

آثار قلمی جناب شیخ محمد کاظم سمندر

و بعضی آثار منقرّہ

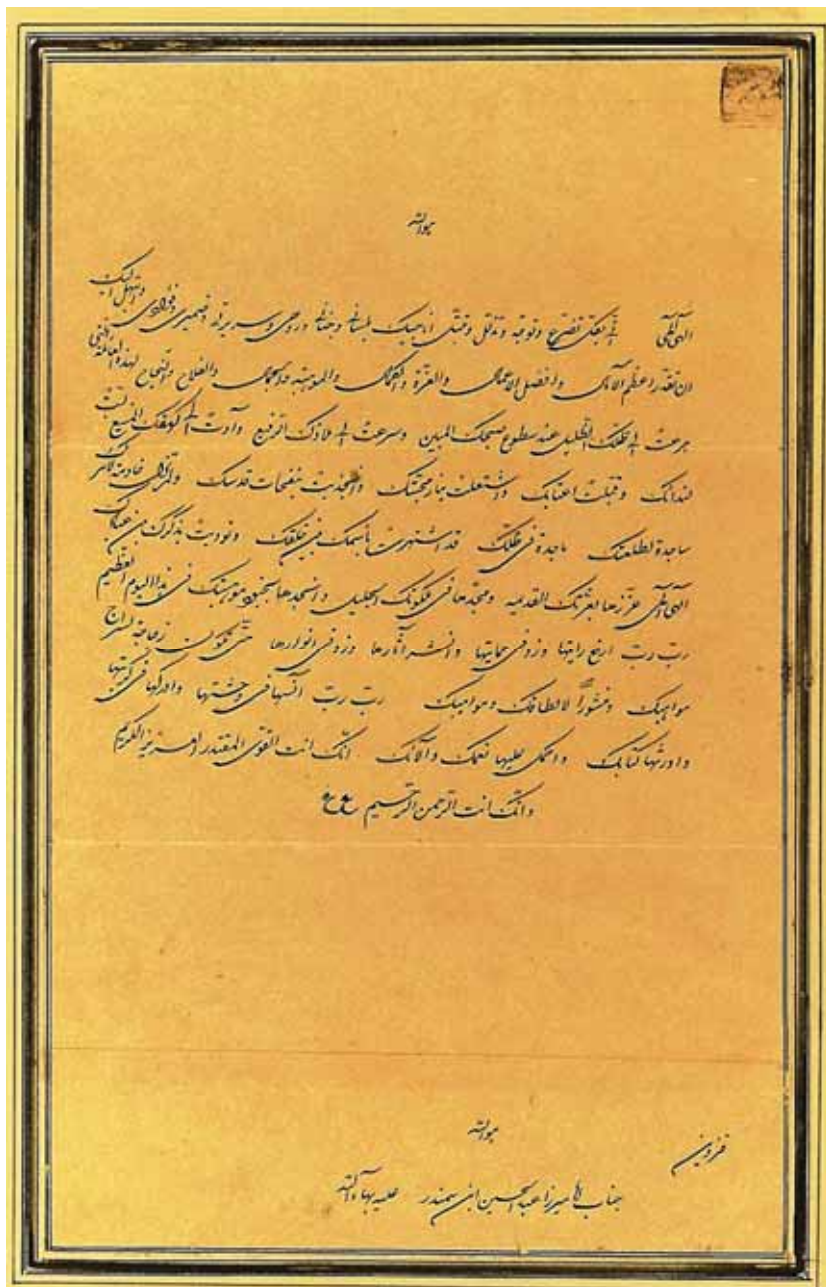




جناب شيخ محمد كاظم «سمندر»

تولد: قزوین، ۱۷ محرم ۱۲۶۰ هـ.ق. مطابق با ۷ فوریه ۱۸۴۴ م.
صعود: قزوین، ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۶ هـ.ق. مطابق با ۵ فوریه ۱۹۱۸ م.

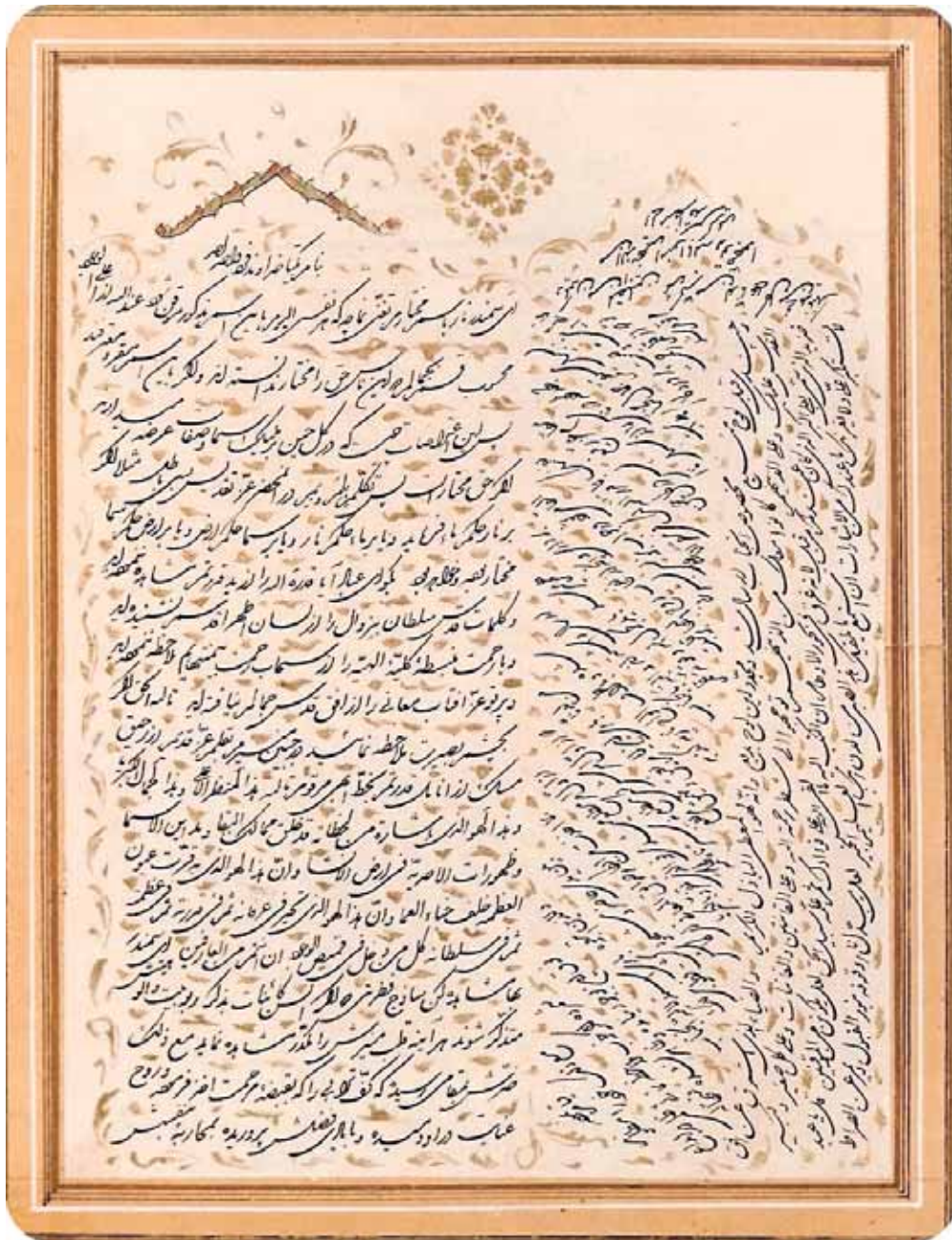




سواد نسخه اصلی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء
 خطاب به جناب آقا میرزا عبدالحسین، ابن سمندر
 بخط جناب میرزا منیرزین

متن این لوح مبارک در کتاب «آیات بینات» تحت شماره ۷۷ در صفحه ۳۹۰ نیز درج گردیده است.



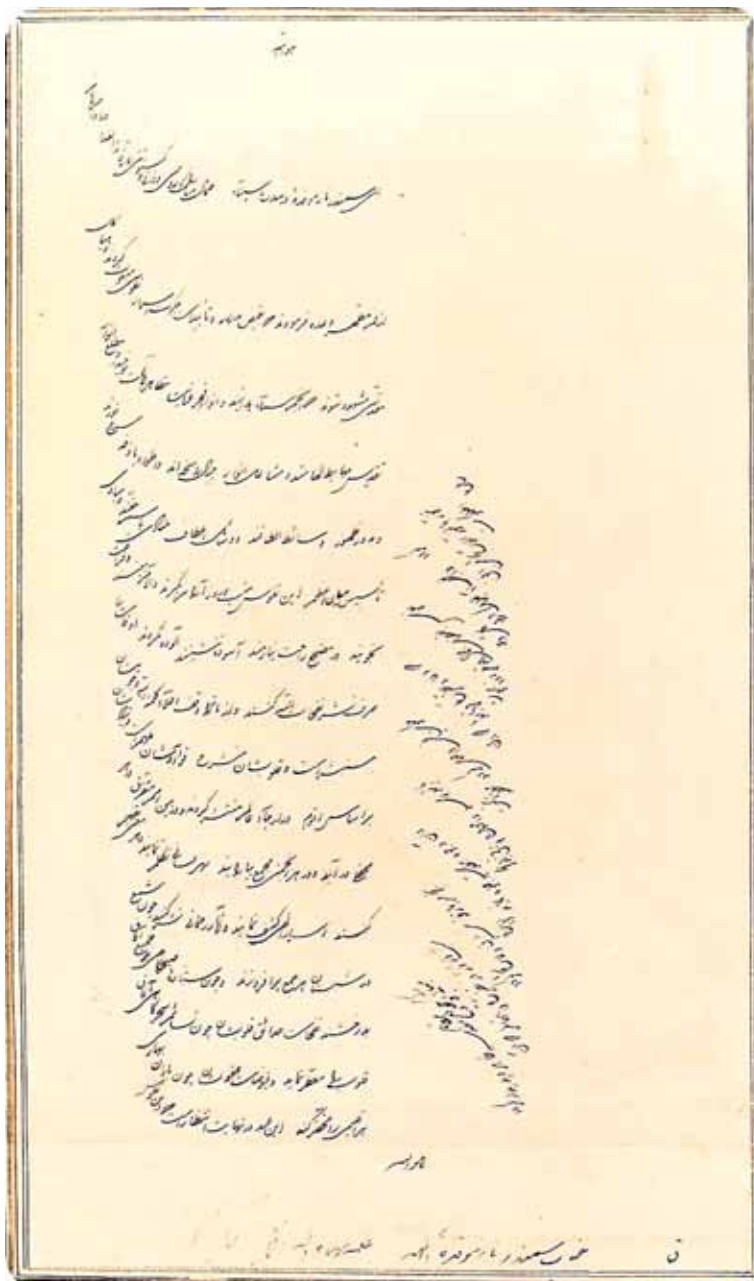


سواد نسخه اصلی از یکی از الواح مبارکه حضرت بهاء الله نازله در ادرنه، خطاب به

جناب سمندر، بخط حضرت عبدالبهاء

متن این لوح مبارک در کتاب «آیات نبیات» تحت شماره ۱۶ در صفحات ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ نیز درج گردیده است.





سواد نسخه اصلی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء
خطاب به جناب سمندر
بخط میرزا ضیاءالله

متن این لوح مبارک در کتاب «آیات نبیات» تحت شماره ۱۷ در صفحه ۳۳۴ نیز درج گردیده است.



من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش



آثار قلمی جناب

شیخ محمد کاظم سمندر

و بعضی آثار مترجمه

تدوین کننده:

روح الله سمندی

مؤسسه ملی مطبوعات بهائی آلمان، هوفهایم، آلمان

آثارِ قلمی جنابِ شیخ محمد کاظم سمندر و بعضی آثارِ متفرّقه

تدوین کنندہ: روح اللہ سمندری

ماشین نویسی کامپیوتری: عزیز اللہ سمندری و دوستان

ناشر: مؤسسہ ملی مطبوعات بھائی آلمان، لجنہ نشر آثارِ امری بہ لسان فارسی و عربی

ہوفہایم، آلمان

حقّ چاپ محفوظ

۱۶۷ بدیع - ۱۳۸۹ خورشیدی - ۲۰۱۱ میلادی

شماره استاندارد بین المللی کتاب: ۸-۲-۸۰۲-۸۷۰۳۷-۳-۸۷۸-۹۷۸

شماره سفارش: ۴۵۴-۰۳۱

فهرست مندرجات

صفحه	
ط	۱- دیباچه: بقلم دکتر شاپور راسخ
۱	مقدمه
۵	خلاصه احوال و آثار جناب سمندر
۵	الف- نقل از آثار مبارکه: ۱- از حضرت بهاء الله
۱۳	۲- از حضرت عبدالیهاء
۲۰	ب- نقل از نوشته بعضی رجال و مورخین
۳۰	۲- بخش اول: تاریخ نگاری
۳۱	تاریخ سمندر، قسمت اول (۶ فصل)
۳۱	فصل اول: ذکر حق جل شأنه و مظاهر امر او
۳۲	فصل دوم: ذکر والد مرفوع حضرت نبیل اکبر
۵۵	فصل سوم: ذکر بعضی از اقارب و اقوام مرفوع نبیل اکبر
۶۱	فصل چهارم: ذکر شهدای قزوین
	فصل پنجم: بعضی وصایا و حکایات متعلقه به شخص خودم نسبت به
۹۷	ذریه و اولاد و بستگان خودم
۹۹	فصل ششم: توصیه بر محافظت کتب و آثار سیمما الواح مبارکه
۱۰۲	اسناد منضمه:
	۱- «صورت رساله حضرت سمندر در حوادث واقعه در تربیت مطهر و فیها آیات لإرباب النظر» (شرح رفتار ناقضین هنگام ملاقات سمندر و همراهان با ثریا در روضه مبارکه)
۱۰۳	۲- تاریخچه تألیف شده در سنه ۱۳۲۰ هـ. ق. (تذکره بعض اسامی مشاهیر و معارف اولیاء اولیّه و غیرهم از اهل قاف)
۱۲۰	۳- تاریخ مختصر این دو ظهور اعظم (مختصر تاریخ احوال حضرت اعلی و حضرت بهاء الله)
۱۵۷	تاریخ سمندر، قسمت دوم
۱۶۸	چگونگی حالات اکابر اصحاب دوره اولیّه و اعظام اولیاء دوره متوسطه (سبب انتقال ایشان از عالم بایّت به عالم بهائیت و همچنین از حالات مرحوم آقا میرزا یحیای صراف علیه بهاء الله و سبب اقبال او به امر مبارک ابهی و انصرافش از توجه به یحیی)
۲۴۴	اسناد منضمه:
۲۴۵	۰۱- دو لوح مبارک به افتخار جناب میرزا یحیی صراف
۲۵۶	۰۲- سه توقیع از ازل در جواب آقا میرزا یحیی صراف
۲۶۰	۰۳- شأن نزول لوح فؤاد و متن لوح مبارک

- ۲۶۵ - ۰۴- مختصر شرحی از آیام زندگانی خود برای یادگاری
- ۲۷۸ - ۰۵- شرح زندگی خود و برادرشان و عائله هر دوی آنها (حوادث ۱۰ سال بوجه اختصار)
- ۲۸۴ - ۰۶- شرح اسفار سمندر پس از سال ۱۳۳۰ ه. ق. (و خود من در این سنوات اخیره)
- ۲۸۶ - ۰۷- اسفار سمندر (۳۱ سفر). از سال ۱۲۷۱ تا ۱۳۳۳ ه. ق.
- ۲۹۹ - ۰۸- اسفار کوچک در اطراف شهر قزوین از سال ۱۲۸۲ تا ۱۳۳۳ ه. ق.
- ۳۰۴ - ۰۹- صورت مجلس بمنظور تعیین دارائی در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۹ ه. ق.
(۱۸۹۵ و ۱۹۰۱ م.)
- ۳۰۹ - ۱۰- رساله مختصری در شرح حال حضرت طاهره و بعضی از اماء الله
- ۳۲۴ - ملحقات بخش اول: (دنباله بخش اول - تاریخ نگاری)
مقالات مرتبط، به قلم نویسندگان دیگر:
- ۳۲۵ - ۱- شرح حال حضرت طاهره به قلم جناب میرزا حسن ادیب العلماء
- ۳۳۱ - ۲- تاریخ متصاعد الی الله آقا میرزا عبدالحسین سمندر زاده
علیها بهاء الله در ذکر وقایع اسلامبول
- ۳۷۲ - ۳- بخش دوم: استدلالیه و دفاعیه
- ۳۷۳ - ۱- رساله عربی (خطاب به مرآت)
- ۳۸۳ - ۲- مذاکرات در شبهات ازلیها بطرز سؤال و جواب
- ۴۰۰ - ۴- بخش سوم: آثار متفرقه
- ۴۰۱ - ۱- تاریخ آخوند ملاً جعفر
- ۴۲۹ - ۲- تاریخ جناب حاجی نصیر شهید
- ۴۴۰ - ۳- انشاء حضرت حاجی ملاً علی اکبر (علی قبل اکبر) ایادی امرالله
- ۴۵۲ - ۵- بخش چهارم: اسناد و مدارک و تصاویر

فهرست اسناد و مدارک و تصاویر و منابع و مآخذ آن

الف- اسناد:

- ۰۰۱ - ۱۱ نمونه از مهر های جناب سمندر نار موقده در سدره سینا
مآخذ: کتابچه بیاض بخط جناب سمندر و نفوس دیگر، که نزد
- ۴۵۳ - تدوین کننده است (۲۷۰ صفحه بقطع ۱۷ x ۲۲)
- ۰۰۲ - سواد عکسی از صفحه ۱ از کتابچه بیاض جناب سمندر
(در باره تاریخ ولادت فرزندانشان)
- ۴۵۴ - مآخذ: همانجا
- ۰۰۳ - سواد عکسی از صفحه ۲ از کتابچه بیاض جناب سمندر
(در باره تاریخ ولادت اولاد فرزندانشان)

- ۴۵۵ مأخذ: همانجا
- ۰۴- سواد عکسی از صفحه ۱۲ از کتابچه بیاض جناب سمندر (قسمتی از صورت جلسه مورخه شب اول محرم ۱۲۹۹ ه. ق. با تأیید جناب نبیل ابن نبیل)
- ۴۵۶ مأخذ: همانجا
- ۰۵- قسمتی از متن مندرج در سواد عکسی در صفحه ۱۲ از کتابچه بیاض جناب سمندر که ماشین نویسی شده (بقلم و خط جناب نبیل ابن نبیل، برادر جناب سمندر و در تأیید صورت جلسه مورخه شب اول محرم ۱۲۹۹ ه. ق.)
- ۴۵۷ مأخذ: همانجا
- ۰۶- سواد عکسی از صفحه ۲۷۰ از کتابچه بیاض جناب سمندر (تاریخ تولد برادر ارجمندشان، جناب نبیل ابن نبیل و فرزندان ایشان)
- ۴۵۸ مأخذ: همانجا
- ۰۷- سواد عکسی از صفحه ۱۶ (۴۱) از کتاب دوم
مأخذ: تاریخ سمندر، نسخه خطی بخط جناب آقا میرزا: محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری با تصدیق جناب سمندر
- ۴۵۹ (۲۶۶ صفحه بقطع ۱۲,۵ x ۲۰,۵)
- ۰۸- سواد عکسی از صفحه ۱۳۵ (۱۷۸) از کتاب دوم
- ۴۶۰ مأخذ: همانجا
- ۰۹- سواد عکسی از صفحه ۱۹۷ (۲۴۰) از کتاب دوم
- ۴۶۱ مأخذ: همانجا
- ۱۰- سواد عکسی از صفحه روی جلد از «صورت رساله حضرت سمندر»
مأخذ: «صورت رساله حضرت سمندر» چاپ مصر
- ۴۶۲ (۷۰ صفحه بقطع ۸,۱۰ x ۱۴,۲)
- ۱۱- سواد عکسی از صفحات ۶ و ۷ و ۸ از «صورت رساله حضرت سمندر»
- ۴۶۳ مأخذ: همانجا
- ب- مدارک:**
- ۱۲- سواد عکسی از صفحه اول روزنامه اختر که نامه جناب میرزا عبدالحسین سمندر زاده در آن درج شده (مراجعه فرمائید به صفحه ۲۲۴ از همین روزنامه)
مأخذ: روزنامه اختر چاپ اسلامبول مورخ دوشنبه ۱۱ رجب ۱۳۰۷ مطابق
- ۴۶۴ با ۳ مارس ۱۸۹۰
- ۱۳- سواد عکسی نامه جناب میرزا عبدالحسین سمندر زاده به روزنامه اختر (صفحه ۲۲۴)

- ۴۶۵ مأخذ: همانجا
- ۱۴- رسید وجه تقدیمی بامضای خادم الله (جمعاً ۱۲۰ لیره انگلیزی)
 مأخذ: قبض رسید به امضاء میرزا آقا جان خادم الله، مورخ جمادی الثانی
 سال ۱۳۱۲ است
- ۴۶۶
- ۱۵- سواد عکسی از «...دستخط حضرت ایادی امرالله جناب سمندری...»
 در مورد واگذاری یکبا ب خانۀ ملکی موروثی جناب سمندر به لجنه املاک
 از طریق جناب دکتر علیمحمد ورقا، امین حقوق الله و ایادی امرالله
 مأخذ: مرقومه بیت العدل اعظم مورخ ۱۲ شهر السلطان ۱۲۹ (۲۹ ژانویه ۱۹۷۳)
- ۴۶۷ خطاب به محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران
 متن ماشین نویسی شده از مدرک فوق در ۴ صفحه
- ۴۶۸ ۱۹- مأخذ: همانجا (۴۶۸ تا ۴۷۱)
- ج- تصاویر:**
- ۲۰- حواریون حضرت بهاءالله «ارکان امر» (عکسی از ۱۹ حواری)
 مأخذ: کتاب عالم بهائی، جلد سوم، ۱۹۲۸/۱۹۳۰، صفحه ۸۰
- ۴۷۲
- ۲۱- حواریون حضرت بهاءالله «ارکان امر» (اسامی ۱۹ حواری)
 مأخذ: همانجا، صفحه ۸۱
- ۴۷۳
- ۲۲- نقشه شهر قزوین که وسیله «دفتر نقشه نگاری ارتش انگلستان»، از روی
 عکسهای هوایی که در سال ۱۹۱۸ برداشته شده، تهیه گردیده
 مأخذ: «انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن»
- ۴۷۴
- ۲۳- بخشی از نقشه استان قزوین (نقشه سیاحتی)
 مأخذ: نقشه راهنمای البرز مرکزی (گیتا شناسی)
- ۴۷۵
- ۲۴- نقشه شهر قزوین (نقشه سیاحتی)
 مأخذ: سازمان جغرافیائی و کارتوگرافی گیتا شناسی چاپ ۱۳۷۱ ش.
- ۴۷۶
- ۲۵- حصار _ طرح موضع بیت جناب سمندر و خانه ها و اراضی متصل به آن
 مأخذ: ترسیم جناب دکتر مهدی سمندری
- ۴۷۷
- ۲۶- عکسی از خانۀ موروثی جناب عنایت الله سمندری در قزوین
 (تاریخ عکس ۱۷ ژانویه ۱۹۴۷)
- ۴۷۸
- ۲۷- گیرنده عکس: روح الله سمندری
 ایوان شمالی مسجد النبی (ع) و سردر امام زاده حسین در قزوین
- ۴۷۹
- ۲۸- مأخذ: انتشارات میراث فرهنگی قزوین
 هشتی ورودی مسجد جامع عتیق و تالار شمالی حسینیه امینی در قزوین

- ۴۸۰ مأخذ: انتشارات میراث فرهنگی قزوین
- ۲۹- دروازه طهرانِ قدیم در قزوین و کاخ چهلستون در قزوین
- ۴۸۱ مأخذ: انتشارات میراث فرهنگی قزوین
- ۳۰- آرامگاه حمدالله مستوفی در قزوین و بازار قیصریه در قزوین
- ۴۸۲ مأخذ: انتشارات میراث فرهنگی قزوین
- ۳۱- جناب حاجی شیخ محمد علی «نبیل ابن نبیل» (عکس)
- ۴۸۳ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۳۲- جناب میرزا عبدالحسین سمندری، اولین فرزند جناب سمندر (عکس)
- ۴۸۴ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۳۳- جناب طرازالله سمندری، ایادی عزیز امرالله، فرزند جناب سمندر (عکس)
- ۴۸۵ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۳۴- جناب عنایت الله سمندری- کاظم اف، فرزند جناب سمندر (عکس)
- ۴۸۶ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۳۵- جناب عزیز الله سمندری، فرزند عنایت الله، نوّه جناب سمندر (عکس)
- ۴۸۷ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۳۶- جناب بهمن سمندری شهید فی سبیل الله، نتیجه جناب سمندر (عکس)
- ۴۸۸ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۳۷- آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل در استانبول _ ترکیه
(تاریخ عکس ۲۷ اکتبر ۱۹۵۴)
- ۴۸۹ گیرنده عکس: روح الله سمندری
- ۳۸- نشانی دقیق آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل
در استانبول _ ترکیه (تاریخ عکس ۲۵ نوامبر ۲۰۰۷)
- ۴۹۰ گیرندگان عکس: اُزجان آکینجی و روح الله سمندری
- ۳۹- آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل در استانبول _ ترکیه
(تاریخ عکس ۲۵ نوامبر ۲۰۰۷)
- ۴۹۱ گیرندگان عکس: اُزجان آکینجی و روح الله سمندری
- ۴۰- عکسی از زیارت کنندگان آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل
در استانبول _ ترکیه (تاریخ عکس ۲۵ نوامبر ۲۰۰۷)
- ۴۹۲ گیرندگان عکس: اُزجان آکینجی و روح الله سمندری
- ۴۱- دو نمونه از خطوط جناب طرازالله سمندری، ایادی عزیز امرالله
(عشق از سدره اعلی آمد با شعله فارانی و ...)

- ۴۹۳ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۴۹۴ -۴۲ دو نمونه دیگر از خطوط جناب طراز الله سمندری، ایادی عزیز امرالله (هَلْ مِنْ مَفْرَجٍ غَيْرِ اللَّهِ قُلِّ سُبْحَانَ اللَّهِ ..و..)
- ۴۹۴ -۴۳ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۴۹۵ -۴۳ نمونه ای از خط نستعلیق اثر جناب طراز الله سمندری، ایادی عزیز امرالله (عاشق نشسته به از عاقل متحرک و..)
- ۴۹۵ -۴۴ مأخذ: از آلبوم روح الله سمندری
- ۴۹۶ -۴۴ نمونه ای از خط نستعلیق اثر میر عماد (مسلم کسی را بود روزه داشت...)
- ۴۹۶ مأخذ: اقتباس از اینترنت
- ضمائم:**
- ضمیمه یک:**
- ۴۹۷ -۴۵ فهرست منابع
- ضمیمه دو - شجره نامه:
- ۴۹۸ -۴۶ اجداد سمندر و نبیل ابن نبیل
- تهیه کننده: روح الله سمندری
- ضمیمه سه - شجره نامه:
- ۴۹۹ -۴۷ اولاد سمندر و همسران آنان
- تهیه کننده: روح الله سمندری
- ضمیمه چهار - شجره نامه:
- ۵۰۰ -۴۸ اولاد نبیل ابن نبیل و همسران آنان
- تهیه کننده: روح الله سمندری
- ۵۰۱ -۵۰۱ تا ۵۲۵ اسماءِ اَعْلَام (INDEX): اشخاص - اماکن جغرافیائی - کُتُب



دیباچه

جناب شیخ محمد کاظم ملقب به سمندر از نوادر تاریخ امر بهائی است. مردی بوده است از طبقه تجار و بظاهر محروم از تحصیلات رسمی مدرسی که در آن روزگاران مختص علمای شرع یا برخی از شاهزادگان بود ولیکن با شوق سرشاری که بمطالعه کتب مقدسه قبل داشته و تلمذی که بهنگام زیارت آثار این ظهور مبارک برای او حاصل شده بود در سلک سرآمدان جامعه فرهیخته بهائی درآمده و دست به تألیفاتی خصوصاً در زمینه تاریخ، تاریخ خانوادگی، تاریخ شهر قزوین، تاریخ امر بهائی، تاریخ زندگی بعضی حماسه آفرینان عصر رسولی این دیانت زده که همه در نوع خود ممتاز و در خور ستایش و استناد هستند. وی باین تاریخ نگاری اکتفا نکرده رساله های استدلالیه در اثبات این ظهور و رد شبهات ناقضان عهد و پیماناش نگاشته که از وسعت معلومات و قوت وجودت ذهن او حکایت می کند و این جمله را با بیانی ساده و روان و شیوا و آراسته بلطائف ادبی بوجهی نوشته که از جهات بسیار هنوز می تواند سرمشقی برای معاصران تاریخ نگار ما باشد.

از خصوصیات این رجل خود ساخته، که با نفوس جلیلی چون حضرات ایادی اقدم امر اعظم و جناب ابوالفضائل و دگران در میان حواریون حضرت بهاءالله همدرده و همردیف شده، دقت و اهتمام او بحصول اطلاعات صحیح و موثق در هر زمینه ای است، بطوری که کتب تاریخ او را در شمار معتبرترین اسناد تاریخی و روایات مورخان قرار می دهد.

در سوابق تاریخ نگاری در ایران کتبی که بمعرفی اعضای یک خاندان اختصاص داشته باشد نادر است اما جناب شیخ محمد کاظم نه فقط شرح زندگی خود و بعضی حوادث خطیر حیات خویش را نگاشته (مانند سفرها بنقاط و مناطق مختلف) بلکه زندگی نامه قسمتی از عائله خود و از جمله پدر و برادران و خانواده آن ها را نیز تحریر کرده است، بدون آن که این شرح ها در جهت خود ستائی یا ستایش خانواده خویش باشد و براستی حیرت آور است که شخصی که مانند روحانیون وقت هرگز مقیم و معتکف کر بلا و نجف

نشده چنان تسلطی بزبان عربی دارد که شاید هم از باب «چالش‌گری» رساله ای به عربی بمرآت یعنی یحیی ازل، نابرداری پیمان شکن حضرت بهاء‌الله، نوشته است.

شیخ محمد کاظم سمندر با رجال رده اول دوران حضرت بهاء‌الله آشنائی شخصی داشته و خود شاهد و ناظر بسیاری از حوادث زمان بوده امری که به رساله های تاریخی او ارزش مخصوص می دهد - و ضمناً خود او در برخی از این حوادث شرکت فعال داشته و در نتیجه او را در عداد سازندگان تاریخ بحساب باید آورد. اگر فقط به همان ۳۱ سفر که خود در یکی از آثارش ذکر کرده اکتفا کنیم مردی است که در بسیاری از مواقع و مواضع که غالباً بآتش امتحان برافروخته بوده سمندر وار حضور داشته و اگر هم سوخته و رنج دیده و مشقت کشیده، هر بار از خاکستر خود سرفرازتر از گذشته برخاسته و کوشش از سر گرفته است.

از دیگر خصوصیات شیخ محمد کاظم سمندر این بود که بامور زندگی خانوادگی خود بسیار متوجه و مواظب بود که فرزندان و بستگانش نیز ره او گیرند و در همان طریق بندگی سلوک کنند و نفس این که شخصی چون آقا میرزا طرازالله سمندری ایادی آینده امرآلهی در دامان ایشان پرورده شد و ده ها نفوس از همان خانواده جلیل سمندری هم اکنون در اکناف و اطراف عالم قائم به خدمت درگاه حق هستند براین موضوع شهادت می دهد.

استخدام نفس مطلعی چون جناب ملا علی معلم که در حکم معلم سرخانه بود و مسؤل تربیت علمی و ادبی فرزندان ایشان نیز شاهد صادق دیگری بر همین حقیقت است.

جناب شیخ محمد کاظم سمندر شرح حال بسیاری از مشاهیر مؤمنان را بقلم خود ثبت تاریخ کرده و لکن خدمتی که او در مورد نگارش زندگی و سرگذشت و سرنوشت جناب طاهره، چهره یگانه عهد اعلی یعنی دوران حضرت باب، انجام داده بحق در خور ستایش ویژه و تجلیل مخصوص است. جناب طاهره همشهری اوست و باقوی احتمال جناب سمندر خانواده او را دقیقاً می شناخته و از این رو هرچه در این باره نوشته معتبر و مستند است و چون قهرمانان بزرگ تاریخ نظیر طاهره همانند بزرگ زنانی چون ژاندارک یا نظائر او همیشه در معرض این خطر بوده و هستند که آیندگان، زندگی آنان را با افسانه بیامیزند و از آن زندگینامه اسطوره ای بسازند لذا ثبت زندگی نامه طاهره از جانب شیخ کاظم سمندر را ناچیز نمی توان انگاشت.

نگارنده این سطور که خود ایمان عمو و پدرش را بامر مبارک مدیون جناب سمندر یا فرزند ارشد ایشان می داند ناچار باین قضیه وقوف دارد که زندگی ده ها و صد ها خانواده نه فقط در قزوین بلکه در بسیار شهرهای دگر مدیون و مروهون ابلاغ کلمه الهی از جانب جناب سمندر برؤسای آن خانواده ها بوده و هست. زیرا شیخ محمد کاظم بتصدیق مورخان، مبلغی توانا بود و بیقین در مرور زمان بسیاری از خانواده های بهائی به سوابق رجوع خواهند کرد و الی الابد سپاسگزار چنان نفس نفیسی که موهبت ایمان را در خانواده آنان استوار و پایدار کرد خواهند بود.

اشاره به سبک سخن جناب سمندر در ابتدا رفت. جناب سمندر همیشه در هر مورد لبّ مطلب را می گوید و از حاشیه رفتن های بیهوده که در سخنان معاصران او متداول بود می پرهیزد. بدنبال کاربرد صنایع لفظی و بدیعی نیست اما آن جا که اتفاقاً کلامش مسجع شده یا هنری بدیعی را بکار گرفته چنان طبیعی است که خواننده احساس مواجهه با یک سبک متصنّع نمی کند. بعنوان نمونه عباراتی چند از مقدمه تاریخ سمندر را می آورد که بر آنچه گفتیم دلالت دارد. ایشان ضمن اشاره به لزوم ثبت وقایع امری که ممکن است بمرور زمان فراموش گردد می نویسد که با توجه باین موضوع «حالت خود و امثال خود را از حالت آنها [متقدمان فراموش شده] مثال گرفتیم و با کمال استعجال با تبلیل بال و کثرت اشتغال و گفتگوی اطفال به تحریر این اوراق پرداختیم» که عبارت گفتگوی اطفال فضای خانواده را که جناب سمندر در آن کار می کرده و تاریخ می نوشته خوب مجسم می کند.

چون اشاره به خانواده شد این نکته را باید بر مشخصات تاریخ نگاری جناب سمندر بیفزاییم که لحن ایشان لحن صمیمی است. غالباً حوادث را از درون نگاه می کند نه از برون بصورت رسمی که غالباً در کتب تاریخ می آید. مثلاً در مورد حمله معاندان بمنزل پدر خود صریحاً می نویسد «در حین ورود آنها از بالای دیوار و بامها این بنده در صحن حیاط ایستاده و چون بید می لرزیدم». یا وقتی پدر را مجتهدی طلب می کند، آن مرحوم «خیالشان پریشان می شود که آنها [یعنی مأمورین] مجال به فکر و خیال نمی دهند، می ریزند از کمر و شالشان می گیرند و می کشند». این شیوه بیان خودمانی و خصوصی در تواریخ رسمی کم دیده می شود و بهمین جهت بتاریخ ایشان طعم دلچسب تازه ای می بخشد.

چنان که از تاریخ ظهورالحق و تواریخ دیگر بهائی بر می آید، قزوین در زمان جمال

ابهی و حضرت عبدالبهاء از مهم ترین مراکز تجمع بهائیان بود و از جمله شهرهائی که علی‌رغم دسیسه های اکابر ناقضان چون جمال بروجردی و اعوان و انصارش هرگز دست از ثبوت و رسوخ بر عهد و پیمان الهی بر نداشت و این پیروزی و سرافرازی را مدیون پیش‌کسوتانی چون جناب شیخ محمد کاظم سمندر، جناب شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل، جناب حاجی نصیر قزوینی، جناب آقا سید عبدالهادی قزوینی، جناب حاجی عبدالکریم، آقا شیخ ابوتراب اشتهااردی و در دوره های تازه جناب میرزا موسی خان حکیم‌الهی، میرزا یوسف خان وجدانی، جناب اسعد الحکماء و سایرین بود و از این رو عجب نیست که کسانی چون جناب سمندر را حضرت ولی امرالله در صف حواریون حضرت بهاءالله محسوب فرموده‌اند و حضرت عبدالبهاء در وصف احبای شهر قزوین با چنین لطف و عطوفتی سخن گفته‌اند که: «چون یاد احبای قزوین به این دل غمگین گذرد مذاق شیرین گردد و کام جان شکرین شود، طوبی لهم و حسن ثواب.»^۱ و یا «از یاران قزوین اهل علیین خوشنود تا چه رسد به عبدالبهاء و حزب سجین محزون و دلخون، انوار للابرار و نیران للاشرار.»^۲ و نیز «از احبای آن دیار نهایت سرور و رضا حاصل زیرا الحمد لله متفق و متحدند و متذکر و منجذب. نفعه خوشی از آن بهشت برین می‌وزد زیرا در قزوین وحدت حال و یگانگی و مردانگی و فرزاندگی احباً محقق و مسلم است.»^۳ و البته باید تصدیق کرد که اگر قزوین مدیون و مرهون خدمات نفوس جلیلی چون حضرت سمندر است جناب سمندر هم بنوبه خود باین شهر نورانی دینی نهانی دارد. خود آنچه مذکور آمد اهمیت مطالعه تاریخ امری قزوین را که جناب سمندر ظاهراً بنیادگذار آن بوده‌اند بروشنی معلوم می‌دارد.

باید همّت نوّه گرامی جناب شیخ محمد کاظم، جناب مهندس روح الله سمندری، را تقدیر کرد که با صبر و حوصله خاص طی سالهای متمادی آن چه از آثار جد بزرگوار خود

۱- آیات بینات - مجموعه آثار مبارکه نازله به افتخار خاندان سمندر و نبیل ابن نبیل قزوینی (کانادا: مؤسسه معارف بهائی، دانداس، اُنتاریو، ۱۵۶ ب.)، ص ۳۵۰.

۲- همانجا، ص ۳۶۵.

۳- همانجا، ص ۳۵۴.

یافتند در این مجموعه نفیس گرد هم آوردند و در تصحیح اغلاط نیز حدّ اعلاّی وسواس را بکار بردند که از معتبرترین نُسخ مطالب گرفته و در این مجموعه منعکس شود. خدمت ایشان بمعارف بهائی برآستی مشکور است و اجرشان بی شک در بارگاه الهی موفور. در پایان اشارتی سریع به فهرست آثار جناب سمندر بجا خواهد بود. آثار جناب شیخ محمد کاظم سمندر را به ۹ دسته می توان تقسیم و طبقه بندی کرد: اول- تاریخی مختصر در باره دو ظهور مبارک حضرت باب و حضرت بهاء الله. دوم- تاریخ جامعه بهائی قزوین و احبای نام آور قزوین. سوم- چگونگی حالات برخی از اکابر اصحاب دوره اولیه و نیز اعظام اولیاء در دوره بعد.

چهارم- شرح احوال خود و پدر گرامی و برادرشان و عائله هر دو و سایر بستگان.
پنجم- تاریخ بعضی حوادث که برایشان وارد شده و شرح اسفار مختلفه شان.
ششم- چند رساله تاریخی از جمله در شرح حال حضرت طاهره و بعضی از اماء الرّحمن آن زمان.

هفتم- استدلالیه ها و دفاعیه ها نظیر رساله عربی خطاب به یحیی ازل و استدلالیه ای بصورت سؤال و جواب که خصوصاً برای ردّ ایرادات ناقضان است. باید متذکر شد که ایشان در نگارش پاسخ به تحریفات تاریخ منسوب به حاجی میرزا جانی کاشی هم شرکت داشته اند که متن آن در این مجموعه ملحوظ نیست.

هشتم- توضیح در مورد بعضی الواح مبارکه چون لوح فؤاد.
نهم- چون یاد داشت های جناب ایشان در دفتر بیاض بوده، صورت مجلسی هم بعنوان نمونه در مورد میزان دارائی ایشان در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۹ هـ. ق. (۱۸۹۵ و ۱۹۰۱ م.) در آن آورده شده که ارتباط مستقیم با تاریخ نگاری ایشان ندارد.

علاوه بر آنچه رفت در این مجموعه بعضی ملحقات و منضمات چون تاریخ آخوند ملا جعفر، تاریخ حاجی نصیر شهید، تاریخ متصاعد الی الله میرزا عبدالحسین سمندر زاده در مورد وقایع اسلامبول، شرح حال حضرت طاهره بقلم جناب ایادی امرالله میرزا حسن ادیب العلماء و شرحی بقلم ایادی دیگر جناب ملا علی اکبر شهمیرزادی راجع به ملاقات ایشان با نمایندگان حکومت ایران نیز آمده. البته امکان نشر جداگانه این ملحقات و

منضمّات در کتابی دیگر بود امّا چون مطالب آنها ارتباط با تاریخ نگاری جناب سمندر داشته و در مجموعه های خطّی ایشان آمده این تفکیک صورت نگرفته است.

شاپور راسخ



مجملی در باره واژه سمندر

سمندر مرغ آتش دیده است

کلمه سمندر از کلماتی است که در مورد آن فرهنگ های لغات آراء متنوعی را عرضه داشته اند. از بیانات حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء و ترجمه این کلمه در آثار حضرت ولی امرالله بروشنی بر می آید که نظر بر مرغ آتش دیده و آتش آزموده بوده چنان که جمال مبارک در کتاب مستطاب ایقان فرموده اند:

« این سمندر ناری جز در نار روی یار مقرر نگزیند. »^۴ و حضرت عبدالبهاء در مکتوبی معروف جناب شیخ کاظم سمندر را بعنوان «ای سمندر نار موقده در سدره سینا»^۵ مخاطب فرموده اند و حضرت ولی امرالله، در ترجمه مکتوب فوق^۶، لغت انگلیسی Phoenix را که همان مرغ افسانه ای آتش آزموده است در مورد جناب سمندر بکار برده اند.

۴ - حضرت بهاء الله، کتاب ایقان (قاهره: فرج الله زکی الکردی، ۱۳۵۲ ه. ق.)، ص ۴۷.

۵ - آیات بینات - مجموعه آثار مبارکه نازله به افتخار خاندان سمندر و نبیل ابن نبیل قزوینی (کانادا: مؤسسه معارف بهائی، دانداس، اُنتاریو، ۱۵۶ ب.)، مَطَّلَعِ لَوْحِ مَبَارِكِ شِمَارَةِ ۱۷ از بخش دَوِّمِ در صفحه ۳۳۴.

۶ - همانجا، تمامی لوح مبارک شماره ۱۷ از بخش دَوِّمِ در صفحه ۳۳۴.

متن این لوح مبارک به انگلیسی در مجموعه *Selections from the Writings of 'Abdu'l-Bahá* و تحت شماره ۲۰۴ در صفحه ۲۵۱ درج گردیده است.

Phoenix یا بزبان فرانسه Phénix چنان که فرهنگ لغت Robert می نویسد، مرغی افسانه‌ای است در نوع خود بی مانند که قرن‌ها می زیسته و وقتی که در آتش می سوخته از خاکستر خویش زنده بر می خاسته است و بهمین مناسبت در زبان فرانسه شخصی راهم که در نوع خود منحصر بفرد باشد، و از دیگران از نظر استعداد و قابلیت برتر، فینیکس می گویند.

ظاهراً اصحاب لغت بین دو کلمه اشتباه کرده اند. یکی سمندر یا سمندل که معادل کلمه لاتینی Salamandra است و شکل سوسمار یا مارمولک دارد و چنان که در کتب لغت امروزی آمده در صحاری زیست می کند و علاقه مند بآفتاب است و بخورشید خیره می نگرد و دیگری سمندر که معادل Phoenix باشد، یعنی همان مرغ افسانه‌ای که بخلاف نظر برخی از لغت نویسان همان نیست که یونانیان بکار می بردند چه در نزد یونانیان فینیکس اشاره بافسانه شخصی است فرزند امینتور Amyntor پادشاه بخشی از تسالان که نزد پادشاه میرمیدون ها (Myrmidons) گریخت و از جانب او مسئول بزرگ کردن فرزندش اشیل معروف شد. صحیح تر آن است که مرغ افسانه ای را از منشأ مصری بدانیم همان طور که دائرة المعارف آمریکانا نوشته است:

«پرنده افسانه ای مورد اعتقاد مصریان کهن که باراده خود بآتش می سوخت و بعد از خاکستر خود برمی خاست و جوانی از سر می گرفت. پرنده ای که می گفتند در عربستان زیست می کند و ۵۰۰ سال یا بیشتر عمر دارد و پرنده ای مقدس است زیرا ارتباط با خدای آفتاب Ra یا Rê دارد و از این رو در هلیوپولیس (بعلبک) مورد پرستش و نیایش مردم بوده است.»

کتاب لغت عرب، چون قاموس محیط المحيط بطرس بستانی، کلمه سمندل را چنین تعریف کرده اند «دابة دون الثعلب خلنجیه اللون، حمراء العينین، ذات ذنب طویل ینسج من دُبرها منادیل» و از قزوینی نام نقل می کند که «السمندل نوع من الفار یدخل النار المعروف انه طائر» که در این جا خلط و اشتباه میان جانوار سوسمار شکل و پرنده آتش دیده بخوبی بچشم می خورد. همین اشتباه را المنجد در مورد کلمه سمندر کرده است «دوبیه تفرز مادة تطفی النار ولذلك زعموا انها لا تحترق بالنار (یونانیه)» یعنی از این جانور ماده‌ای ترشح می شود که آتش را خاموش می کند لذا گمان رفته که وی به آتش نمی سوزد. الرائد

سمندر را جانوری برمائی می داند که از ترشح او ماده‌ای بر می آید که آتش را خاموش می کند. معلوم نیست این صفت برمائی از کجا آمده در حالی که در جاهای دیگر سخن از صحاری می رود.

قدیم ترین روایت مربوط به افسانه مرغ آتش دیده و آتش آزموده را، بنا بر دائرة المعارف آمریکانا، نزد هردوت می توان یافت که به قرن سوم قبل از میلاد باز می گردد و بر آن اساس فینیکس در ادبیات بعنوان مظهر جاودانگی شناخته شده است.

دائرة المعارف بریطانیکا در مورد Phoenix بهمان افسانه یا اسطوره یونانی مربوط به مرئی اشیل (قهرمان افسانه ای داستانهای هومر) که بعد کوشید اشیل را با آگامنون آشتی دهد اکتفا کرده است.

فرهنگ بزرگ دائرة المعارفی لاروس (۱۹۸۴) معلوم می دارد که افسانه مرغ آتش آزموده انحصار بمصری ها ندارد و چینی ها نیز در اساطیر خود چنین مرغی را می شناختند. اندازه فینیکس اندازه یک عقاب با بالهای سرخ و طلائی دانسته شده است. ضمناً لاروس به تفصیل منشأ اسطوره سمندر یا فینیکس را نزد مصریان بیان می کند باین شرح که در مصر قدیم هر بار که سیل و طغیان رود نیل روی می داد مصریان دیده بودند که یک پرنده به شکل و شمایل مرغ ماهیخوار با رنگ خاکستری روی آبها در پرواز بوده و در سرخ گونگی غروب مثل آن بوده که آفتاب از درون آبها سر بر آورده باشد. از این لحاظ بود که در شهر مقدس Rê در هلیوپولیس (بعلبک در لبنان که نام یونانی آن هلیوپولیس بوده) این پرنده مورد ستایش قدما واقع شد و او را نوعی مرغ خدائی دانستند. پرنده ای جاودانه و مظهر حیات که مرتباً بزنگی جدید بر می گردد. مصریان این پرنده خوش یمن را که بازگشتش همزمان با جشن های فراغنه بوده بنو Benou می نامیدند که در زبان یونانی بجای آن کلمه Phoenix بکار رفت (ظاهراً بمعنی ارغوانی رنگ) و در حول و حوش او افسانه های متعدّد ساخته شد.

از آن چه مذکور شد می توان چنین نتیجه ای را گرفت که اولاً کلمه سمندر یا سمندل هرگاه در عالم طبیعت بمعنای «جانوری ذوحیاتین، دمدار و با دست و پای ضعیف» (مصاحب) و شبیه سوسمار دانسته شود و معادل آن کلمه Salamandre بکار رود اما در جهان ادبیات و فرهنگ اسطوره ها به معنای مرغ خیالی جاودانه و مقدس که از آتش زنده

برون می آید یعنی معادل فنیکس Phoenix محسوب شده و در همین معنی بوده است که حضرت بهاءالله، پس از دریافت استدلالیه شیخ محمد کاظم قزوینی جوان در اثبات امر حضرت بهاءالله برای بابیان، لقب سمندر را از ادرنه باو مرحمت فرمودند و در این کلمه فی الحقیقه برخی از اهم اوصاف شیخ کاظم مندرج و مستتر بوده زیرا وی به پرستش آفتاب اکتفا نکرده بلکه در آتش امتحان بابیان، ناقضان و امثال آنان رفته و چون ابراهیم خلیل هربار آتش بر او گلستان شده است. ثانیاً جناب سمندر از نفوسی بود که در مکتب جمال مبارک درس معارف عالی الهی آموخت یعنی نار عشق برای او نور هدایت گردید، در آتش رفت و سرمایه دانش و بینش بدست آورد. ثالثاً جناب سمندر همواره مانند طبری قدسی در حرکت و پرواز بود و کلام الهی را بدوستان و بیگانگان در شهرها و نواحی مختلف ابلاغ می نمود، چنان که در شرح احوال ایشان در این کتاب ملاحظه می شود، و بالاخره، رابعاً، در کلمه سمندر جاودانگی این بزرگوار و خاندان شریف او که انشاءالله بدوام روزگار در خدمت امر عظیم پروردگار کوشیده و خواهند کوشید تضمین شده است.^۷

شاپور راسخ

^۷ - در کتاب آیات بینات (مجموعه آثار مبارکه نازله به افتخار خاندان سمندر و نبیل ابن نبیل قزوینی، نشرکانادا: مؤسسه معارف بهائی، دانداس، اُتاریو، ۱۵۶ ب.)، رجوع شود به لوح شماره ۷۷ صص ۳۹۰-۳۹۱.

مجملی در بابِ جغرافیا و تاریخ قزوین

شهر قزوین که زادگاه جناب سمندر و بیش از هفتاد سال محل سکونت ایشان بوده و صحنه بسیاری از وقایع مهم و حوادث شورانگیزی که در آثار جناب سمندر نقل و تشریح شده شهری است کهن که بیک احتمال توسط شاپور اول ساسانی و با احتمال دیگر توسط شاپور دوم یعنی شاپور ذوالاکتاف بنیان گذاری شده.

نام قزوین باقوی احتمال از قوم یا اقوام کاسپی مأخوذ است که در عهد قدیم در کنار دریاچه بزرگ خزر می زیسته اند و نام Caspian که بر آن دریاچه یا بحر اطلاق شده بر این سابقه دلالت دارد. بعضی مورخان اسلامی وجه اشتقاق دیگری برای این نام قائل شده اند یعنی قزوین را معرب کشوین یا کزوین دانسته اند که بنظر معتبر نمی رسد.^۸

جغرافیا و اقلیم

بگفته محمد باقر آصف زاده (سال ۱۳۷۴) قزوین در ۴۵ درجه و ۳۵ دقیقه طول و ۳۱ دقیقه عرض جغرافیائی واقع شده و ارتفاع آن از سطح دریا بین ۱۱۵۰ و ۱۵۰۰ متر است.^۹ میزان بارندگی سالانه آن را بطور متوسط حدود سیصد میلی متر تعیین کرده اند. هوای شهر متغیر و خشک است. حد اکثر درجه گرمای تابستانی آن را ۳۸ درجه بالای صفر و سردترین هوای زمستانی را ۱۹ درجه زیر صفر نوشته اند. خود شهر از نظر آب در مضیقه بوده و از طریق کاریزها مشروب می شده اما دشت قزوین از حاصلخیزترین دشت های کشور محسوب شده و در زمان پهلوی دوم یک برنامه وسیع آبادانی از جانب سازمان عمران قزوین در آن بموقع اجرا درآمده است.

مساحت این دشت ۴۴۳ هزار هکتار است و ظاهراً سه چهارم آن قابل کشاورزی است.

^۸ - رجوع شود به مینو دریا باب الجبّه قزوین - تألیف سید محمد علی گلریز چاپ ۲ - طهران ۱۳۸۲ (چاپ اول کتاب به سال ۱۳۳۷ باز می گردد و نشر دانشگاه طهران بوده) - صفحات ۳۲ - ۴۵ که شمه ای از تاریخ قوم کاسپی را هم شامل است.

^۹ - منابع دیگر عرض و طول جغرافیائی را بوجهی متفاوت ارائه کرده اند اما جای بحث آنها در این مقاله مجمل نیست.

دکتر سید محمد دبیرسیاقی دشت قزوین را بسیار حاصلخیز ولی فاقد آب کافی توصیف کرده و در مورد منابع آبی آن دشت می نویسد که منحصر است بدو رودخانه بهارآب آرنزک در شرق و دیزج در غرب و نیز آب چشمه ها که وارد این دو رود می شوند و چند قنات و تعدادی چاه. اما رودخانه هائی که به شهر قزوین می رسند و باغستانها را آبیاری می کنند علاوه بر رودخانه آرنزک که سرچشمه اش در ۲۰ کیلومتری شمال قزوین واقع است و رودخانه دزج یا دیزج که سرچشمه اش در ۲۴ کیلومتری شمالی است رودخانه یا وادی زوبار است که هرچند به خود شهر نمی رسیده ولی باغهای غربی آن را مشروب می کرده است (ص ۴۶۷).

علاوه بر آبهای زیر زمینی که مورد استفاده چاه و قنات است از رودخانه شور و در منطقه شاهرود از آب طالقان نیز بهره گرفته می شود.

وجود ۱۵۱ آب انبار عمومی علاوه بر آب انبارهای خصوصی منازل در شهر قزوین شاهد صادقی بر کم آبی آن شهر و ضرورت ذخیره کردن آب مشروب است. این امر مانع آن نشد که ۵۰ باغ در داخل شهر قزوین احداث شود و سی هزار جریب باغ گردآگرد شهر سر برکشد باغهایی که از دیر باز مورد ستایش بازدید کنندگان بوده چنان که در قرن چهارم هجری اصطخری مطلبی باین مضمون نوشته است که «قزوین شهر بزرگی است و آب روان بیش از آن ندارد که خوردن را کفایت کند لکن باغها و بوستان ها و کشتمندهای آب فراوان بود» (دبیرسیاقی ص ۴۶).

شهر قزوین در فاصله ۱۲۴ کیلومتری طهران واقع است و فاصله آن با رشت ۱۶۹ و با همدان ۲۲۸ کیلومتر است و در حقیقت مرکز کشور و پایتخت را بایالات شمالی گیلان و مازندران و ایالات غربی و شمال غربی یعنی تبریز و همدان متصل می کند و بعبارت دیگر از نظر موقعیت ارتباطی، سوق الجیشی و تجاری اهمیت دارد چنان که در دوره ساسانی و اوائل سلطه عرب، پایگاهی برای مقابله با مهاجمان دیلمی تلقی می شده و چنانکه بعداً خواهیم دید مدت ها در قرون جدید از برکت همین موقعیت ارتباطی از رونق تجاری و اقتصادی برخوردار شده است.

شمه ای از تاریخ

قزوین در اوائل دوران بعد از اسلام بیشتر موضع دفاعی داشت و هر چند المقدسی

آن را معدن فقه و حکمت دانسته ولی گمان نمی رود که جنبه فرهنگی و تجاری شهر در آن ایام شکوفائی بسیار پیدا کرده باشد. وقتی هارون الرشید از قزوین عبور کرد دستور ساختن حصاری را برگرد شهر داد تا مردم تا حدی از آسیب دیلمیان محفوظ مانند حصاری که ساختمان آن در دوره المعتز عباسی پایان رسید (قسمتی از این حصار در سال ۵۶۲ ه. ق. به سبب زلزله فرو ریخت).

قزوین موضع دفاعی خود را هنگام جنگ خلفا با علویان ساکن پیرامون بحر خزر حفظ کرد و علی رغم تلاطمات روزگار بهنگامی که ناصر خسرو از آن عبور کرد و بوصفش پرداخت (سال ۴۳۸ ه. ق. - ۱۰۴۶ میلادی) دارای باغهای متعدد بدون دیوار و بازارهای خوش نما بود.

چنین می نماید که وقتی اصحاب حسن صباح در قلعه الموت مستقر شدند مکرراً به قزوین یورش بردند و متقابلاً از قزوین مورد تهاجم واقع شدند و قزوین در این جنگ ها آسیب فراوان دید (قرن ششم ه. ق.).

در سال های ۱۲۲۰ و ۱۲۵۶ م. مغولان بر قزوین تاختند و نه تنها بسیاری از مردم را کشتند بلکه شهر را نیز ویران کردند.

آمدن جماعات کثیری از ترکان به قزوین ترکیب جمعیت شهر را که گویا در قرون اولیه اسلامی عنصر تازی بر آن غلبه داشت دیگرگون کرد و زبان ترکی که هنوز در قزوین و اطراف آن رواج بسیار دارد از همان زمان متداول شد.

می توان گفت که رونق تجاری قزوین مدیون صفویه است. در قرن شانزدهم میلادی بعثت آن که شاه طهماسب اول قزوین را بعنوان پایتخت خود برگزید^{۱۰} و درهای بازرگانی و ارتباط سیاسی را با خارج ایران از جمله همسایه شمالی گشود این سرزمین اهمیت خاص یافت و کاخ های زیبا و باغ های مصفا در آن احداث شد و از برکت تجارت با روسیه جنوبی و اروپا، رونق اقتصادی حاصل کرد. یکی از کرملیون که در سال ۱۶۰۷ م. در باره قزوین سخن گفته نوشته است که آن چه در شهرهای ایتالیا یافت می شود در شهر قزوین هم

^{۱۰} - قزوین فقط در فاصله ۹۵۵ و ۱۰۰۰ ه. ق. پایتخت ایران بود. بعد شاه عباس اصفهان را بدین منظور انتخاب کرد و در آن ابنیه فراوان ساخت.

وجود دارد یعنی قزوین از وفور نعمت بهره مند بوده است.

پس از انقضای دوره صفویه که دوران شکوفائی آن شهر بود بار دیگر از هنگامی که راه های تجاری میان قزوین و تبریز و بحر خزر مورد استفاده قرار گرفت قزوین رونق تازه ای یافت و چنانکه قنصل انگلستان ابوت Abbott در سال ۱۸۴۱ م. نوشته است وضع قزوین بجائی رسید که از نظر وسعت تجارت با طهران رقابت می کرد. میرزا حسین فراهانی که در سال ۱۸۸۴ م. از قزوین عبور کرده است (یعنی در روزگاری که جناب سمندر هم در آن شهر به کسب و کار مشغول بودند) در سفر نامه خود گزارش می دهد که شهر قزوین دارای ۶۰۰ دکان، ۸ کاروان سرای، ۴۰ مسجد، ۹ مدرسه و ۱۲ یخچال خانه بوده است.

اهمیت تجاری شهر را از آن جا می توان دریافت که بانک جدید التأسيس شاهنشاهی ایران شعبه ای در قزوین بسال ۱۸۹۰ م. تاسیس کرد.

در سالهای دهه هشتاد قرن نوزدهم بهبود قابل ملاحظه ای در وسائل ارتباط و مخابره میان قزوین و شهرهای دیگر روی داد از جمله خط تلگرافی بین قزوین و طهران برقرار شد و بمدد یک شرکت روسی راه های شوسه میان قزوین و طهران (سال ۱۸۹۹ م.) و میان قزوین و همدان (۱۹۰۶ م.) احداث گردید و چنانکه تواریخ بهائی نوشته اند یکی از اعضای خاندان بهائی سادات خمسی (باقراف) در تسهیل رفت و آمد و حمل و نقل میان این شهرها نقش عمده داشته است.

جمعیت (دموگرافی)

در مورد شمار جمعیت قزوین باید گفت که حوادث خطیر سیاسی یا سوانح طبیعی موجب شد که جمعیت آن شهر در طی قرون متوالی بسیار متغیر باشد و حتی گاه بجای رشد، کاهش محسوس پیدا کند.

موریه جمعیت قزوین را در آغاز قرن نوزدهم ۲۵ هزار نفر گزارش کرده، راپرتی که بسال ۱۸۶۸ م. در پارلمان انگلستان مطرح شده همان رقم را باز یاد آور می شود. سرشماری سالهای ۱۸۸۰-۱۸۸۱ م. (۱۲۹۸-۱۲۹۹ ه. ق.) رقم جمعیت را به ۶۴ هزار نفر بالا می برد.^{۱۱} بگفته میرزا حسین فراهانی مذکور، قزوین در دهه هشتاد دارای ۷ هزار خانواده یا

^{۱۱} - رجوع شود به دو جلد کتاب سرشماری شهر قزوین ۱۲۹۸-۱۲۹۹ ه. ق. که باهتمام دکتر سید محمد دبیر

خانوار و حدود ۳۰ هزار جمعیت بوده است و به ۱۷ محله تقسیم می شده. در آن زمان حصارهای شهر غالباً مخروبه بوده معذک شهر دارای ۱۲ دروازه بوده است.

لرد کورزن (۱۸۹۲ م.) جمعیت قزوین را در کتاب «ایران و قضیه ایران» ۴۰ هزار نفر برآورد کرده است اما خانم لمبتون که مقاله ممتعی در باره قزوین در دائرة المعارف اسلام، طبع جدید، نوشته بر آن است که برآورد کورزون را به دوسوم تقلیل باید داد. در سرشماری عمومی سال ۱۹۶۶ در ایران جمعیت شهر قزوین ۸۱ هزار نفر احصا شده است.

ترکیب جمعیت قزوین در خور مطالعه خاص است اما این گفتار کوتاه را مجال آن نیست. هر چند زبان فارسی زبان رسمی دیرینه کشور است اما عده کثیری از ساکنان قزوین به ترکی تکلم می کنند زیرا عده ای از قبائل ترک زبان در زمان مغول بآن شهر در آمدند و سکونت اختیار کردند. در بلوک زهرا چنان که ج. آل احمد پژوهش کرده زبانی خاص که تاتی نام دارد رایج است. دکتر احسان یار شاطر از جمله زبانهای منطقه قزوین که بعضاً باز مانده زبانهای ایرانی دور کهن تواند بود زبان شال، زبان کجل و علاءالدین و زبان رامند و اشتهارد و زبان الویر و ویدا را مطالعه کرده و طی چند مقاله معرفی نموده است (ایران شناسی - شماره ۱ - بهمن ۱۳۴۶).

برخی از ایلات نیمه کوچ نشین هم بخشی از سال را در منطقه قزوین می گذرانند (اینانلو، بغدادی، شاهسون و عده ای دیگر). دکتر پرویز ورجاوند (سرزمین قزوین - ۱۳۵۱) فهرست ایلات ساکن سرزمین قزوین را چنین صورت داده است: الوار واکراد- شاهسون ها - طوائف ساکن ابراهیم آباد بوئین زهرا چون گنجی و انصاری.

محصولات قزوین و اقتصاد آن شهر

حمدالله مستوفی در کتاب نزهت می نویسد که قزوین محاط به باغهای وسیع بوده و بفرآوانی انگور و بادام و پسته عالی تولید می کرده است. هندوانه و طالبی در زمین هائی که از آب بهاری مایه می گرفته پرورده می شده است. حمدالله ذکر مزارع غلات و نیز مراتعی را می کند که خصوصاً بکار تعلیف شتران می خورده و ظاهراً شتران قزوین قیمتی بیش از شترهای مناطق دیگر داشته اند. هنوز همین محصولات یعنی انگور و بادام و پسته و هندوانه

سیاقی نشر شده (ایران - ۱۳۸۰) و حتی شمار جمعیت هر محله و کسب و کار مردم آن را شامل است.

در قزوین و دهات پیرامون بعمل می آید.

چون جناب سمندر در کار تجارت بودند و در بازار حجره داشتند مجملی در باره بازار شهر باید گفت. دکتر سید محمد دبیر سیاقی در کتاب «سیر تاریخی بنای شهر قزوین» (۱۳۸۱ ش.) تعداد بازارها را در قزوین، محتملاً در زمان حاضر، ۴۵ صورت داده و شمار بازارچه ها را ۱۹. اما بازارها بطور عمده بر پایه تقسیمات صنفی قرار داشته مانند بازار آهنگران، بزازها، بلور فروش ها، پالاندوزها، پوست فروشان و مانند آن. در آن فهرست تنها ۴ مورد دیده شد که بازار بنام شخصی است و عبارت دیگر حدود چهل صنف مختلف در آن شهر بفعالیّت مشغول بوده اند (مینو در شماره اصناف آن شهر را به حدود ۵۰ رسانده است). ضمناً بموجب همان مأخذ، شهر قزوین ۶ تیمچه و چند پاساژ (قطعاً از ساخته های نو) دارد.^{۱۲}

اشاره بسفر ناصر خسرو به قزوین بود. ناصر خسرو در قرن پنجم هجری بازارهای زیبای قزوین را می ستاید. وی متذکر می شود که «از همه صناعات که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود». قزوین در عصر صفوی راهی به سوی اروپا از طریق جنوب روسیه بود و باین مناسبت عاملان تجارت حتی از هندوستان در قزوین بسال ۱۵۶۱ دیده می شدند. در سال ۱۵۶۷ قزوین تولید پارچه مخمل می کرده و ظاهراً در همان ایام تجارت ادویه (épices) هم در آن شهر اهمیّت داشته. سِر آنتونی شرلی (۱۵۹۹ یا ۱۶۲۷) در گزارش مأموریت خود می نویسد که عدّه کثیری از بازرگان در قزوین کار می کنند ولی خیلی ثروتمند نیستند ضمناً طلاکاری و کفش سازی (گیوه دوزی) هم در آن شهر اهمیّت دارد. پل سیمون (۱۶۰۷) می نویسد که بسیاری از تجّار به قزوین می رفتند چون در آن شهر بفرآوانی قالی و پارچه ابریشمی و زری

۱۲ - مینو در می نویسد (ص ۲۹۶) که قزوین بازارهای متعدّد دارد و ظاهراً در زمان شاه طهماسب صفوی این بازارها وسعت یافته و اصولاً هر بازاری به صنفی اختصاص داشته است چون بزازها، زرگرها، آهنگران، سراجان و کفّاشان، سمساران و غیر آن. بعّلت حوادث سهمگینی که بر قزوین گذشته گاه بازارها خراب شده یا معرض حریق واقع شده و ناچار تعمیرات و تغییراتی در آن ها وارد شده است. از جمله بازارهای مهمّ بازار وکیل است شامل چند بنای ارزشمند از عصر قاجار (مسجد نبی و حمّام صفا) و بازارچه وزیر و بازارچه سعدالسلطنه و بازارچه حاج محمد رحیم و چند بازار و تیمچه دیگر. در مینو در آمده که تنها بازار کفشگرها از تصرّفات روزگار محفوظ مانده است (ص ۲۹۵). راسته بزازها شامل چهار سوق بزرگ و کوچک هم هست.

یافت می شده است.

بگفته موریه، در اوائل قرن نوزدهم قزوین باز به بافت پارچه های مخمل و زری و منسوجات پنبه ای ادامه داده. در زمان فتحعلیشاه موقعیت جغرافیائی قزوین بر سر راه طهران و تبریز یعنی دو شهر اول و دوم ایران و نیز گیلان مجدداً کسب و بازرگانی را در قزوین رونق بخشید. جان ملکم (۱۸۲۹) قزوین را در آغاز قرن مرکز اصلی تجارت منطقه خزرمی داند. قبلاً اشاره کرده ایم که در حدود ۱۸۸۴ قزوین از موقعیت ممتاز ارتباطی خود و توسعه راه های شوسه و مخابرات جدید (تلگراف) استفاده کرد و رونق تجاری را بر جا نگاه داشت. اغتشاش و بی نظمی دوره آخر سلطنت صفویان موجب بی رونقی کسب و تجارت شد و این کساد سبب کاهش جمعیت شهر گردید.

علاوه بر زلزله که مکرراً در منطقه قزوین خرابی ها بیار آورد، هم در جنگ جهانی اول و هم در جنگ دوم این شهر بر اثر اشغال نظامی روس ها و حمله هوائی آسیب ها دید ولی باز از میان ویرانی ها سر بر آورد و آبادانی گرائید چنان که زلزله نقض عهد هم که در تاریخ بهائی روی داد جامعه قزوین را از پای در نیارورد بلکه بهائیان قزوین وحدت خود را حفظ کردند و به رشد و نیرومندی خود ادامه دادند.

معاریف قزوین

از شهر قزوین دانشمندان، ادیبان و هنرمندان پُر آوازه ای برخاسته اند که بی تردید ذکر نام همه آنان در این مقاله نمی گنجد. تنها بپاره ای از معاریف آنان اشاره می کنیم چون عمادالدین زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی ادیب و جغرافی دان که در قرن هفتم هجری می زیست و دو کتاب او *عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات و آثار البلاد و اخبار العباد* معروف است و او را پلینی قرون وسطی خوانده اند. حمدالله مستوفی مورخ و جغرافی دان شهیر که هر چند اصلاً از نژاد عرب بود ولی افراد خاندانش سالها در قزوین سکونت داشتند و کتاب *تاریخ گزیده و نزهة القلوب و ظفرنامه* از اوست. وی در نیمه قرن هشتم در گذشته و قبرش در قزوین بر جای مانده است.

در میان شاعران و نویسندگان باید از عبید زاکانی نظام الدین عبدالله نام برد که از جمله آثارش *اخلاق الاشراف*، *ریش نامه*، *رساله صد پند*، *رساله دلگشا* و *مثنوی فکاهی موش* و *گریه* را می توان یاد کرد. در قرن هفتم نجم الدین عبد الغفار قزوینی را باید مذکور داشت

که فقیه شافعی بود و صوفی و صاحب کتاب *الحوای فی الفروع* و در قرن هشتم باید بذکر خطیب قزوینی جلال الدین محمد پرداخت که در جامع دمشق خطیب بود و صاحب کتاب *تلخیص المفتاح والایضاح*.

با توجه به نام علمای متعدد مذاهب که از قزوین برخاسته اند این نکته را می توان استنباط کرد که این شهر از نظر مذهبی موقعیت خاصی داشته چه در گذشته با توجه به نزدیکی قلعه اسمعیلیه الموت مکرراً مورد حمله اصحاب این آئین قرار گرفته و بنوبه خود حملاتی هم بر اسمعیلیان از قزوین نشئت یافته است. در زمان صفویه این شهر بین دو گروه متنازع حیدری و نعمتی درگیر بوده و چنان که روایت کرده اند زد و خورد میان آن دو گروه امری عادی بوده است. رواج و غلبه مذهب شیعه در قزوین با صفویه شروع شد هرچند قبل از آن در عهد سلجوقی محله ای شیعی در قزوین وجود داشت.

کثرت مساجد و مدارس قدیم و تکایا در قزوین گواهی بر جنبه قویاً مذهبی آن شهر است. اهمیت مذهبی قزوین تا حدودی در زمان قاجار محفوظ ماند که نمونه اش وجود شخصی چون حاج ملا محمد تقی برغانی شهید ثالث و کثیری از شیخیه و در میان بابیان ستاره فروزنده ای چون طاهره قره العین بوده است.^{۱۳}

در قرن چهاردهم هجری ذکر دو تن از ادیبان زاده قزوین ضروری است. نخست عارف قزوینی که هم در شعر و هم در تصنیف سازی دست داشت (۱۳۰۰ - ۱۳۵۲ ه. ق.) و دیگر محمد بن عبد الوهاب قزوینی ادیب و محقق مشهور که تحقیقات و تصحیحات دقیق او در متون قدیم معروف است (۱۲۹۴ - ۱۳۶۸ ه. ق.) و چنین می نماید که باوجود وسواس خاص علمی، وی در دستکاری تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی مداخله داشته است (رجوع شود به کشف الغطاء عن حیل الاعداء).

در کتاب مشاهیر قزوین (۱۳۸۱ ش.) هرچند تولد مرحوم علی اکبر دهخدا در طهران

۱۳ - مینودر از وجود آئین کهنه مهر پرستی و بقایای آن بصورت مهرابه ها در منطقه قزوین یاد می کند (ص ۴۴۹-۴۶۵) و نیز شرحی در باره اصحاب برخی مذاهب اسلامی آورده است که در آن سرزمین بسر می برده اند چون طریقه علی الهی و آئین نقطوی یاسپی خانی (مربوط بدوره شاه طهماسب صفوی) و البته شیخیه که مینودر در فصل ششم باب نهم از آن سخن می گوید.

روی داده ولی چون پدرش از ملاکانِ متوسطِ قافازانِ قزوین بوده نام وی نیز در میان معاریف آن شهر آورده شده است (تولدش در ۱۲۵۹ ش. _ مرگش در ۱۳۳۴ ش.).
از آثار ایشان لغت نامهٔ دهخداست که ظاهراً مفصل‌ترین فرهنگ لغات است که تا کنون بزبان فارسی انتشار یافته. وی تعدادی از دواوینِ قدما را تصحیح کرده و کتابِ سودمندِ چهارجلدی امثال و حکم نیز از اوست.

هنرها

محمد باقر آصف زاده در کتاب *قزوین در گذرگاه هنر* (سال ۱۳۷۴ ش.) علاوه بر بحث در مورد هنرهای عمده ای که در آن شهر رواج داشته چون هنرهای ظریف دستی، فرش بافی، خاتم کاری، معماری، سنگ نگاری، کچ کاری، کاشی کاری، نقاشی و بالاخره خوشنویسی، بازیهای نمایشی و موسیقی، نام پاره ای از هنرمندان ممتاز آن سرزمین را نیز نقل کرده است که ورود در تفصیل آن سخن را پُر طولانی می کند. باید متذکر بود که فهرست هنرمندان قزوین بآنچه در آن کتاب ارائه شده پایان نمی گیرد. بی گمان خوشنویسانی چون جناب طرازالله سمندری را هم می توان با امثال عماد الکتابِ قزوینی مقایسه کرد و در مواردی برابر نهاد.^{۱۴}

ابنیه تاریخی قزوین

کتابی که بتازگی پاتریک رینگن برگ (Patrick Ringgenberg) بزبان فرانسه تحت عنوان *راهنمای فرهنگی ایران* تألیف و در طهران نشر کرده (۱۳۸۴) اطلاعات فشرده ولی سودمندی در بارهٔ ابنیهٔ تاریخی قزوین که بطور عمده یادگار عهد صفوی است آورده است که عین آن را ذیلاً نقل می کنیم و تفصیل را به کتب دیگر چون فصول ۷ و ۸ و ۹ کتاب *مینو دریا باب الجنته* و *ماخذ آن که فهرستش طولانی است* محوّل می نمایم.
از جمله ابنیهٔ مذهبی قزوین یکی مسجد جامع است که گویند هارون الرشید هنگام عبور از قزوین دستور بنایش را داد. این مسجد مکرراً مورد تعمیر و تغییر واقع شد از جمله در دورهٔ سلجوقیان (قرن ۱۶ م.) صفویه هم در آن تغییراتی وارد کردند چون احداث ایوان

^{۱۴} - ر.ک. به چند نمونه از خطوط ایشان و میر عماد در قسمت تصاویر صص ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶.

شمالی و دو مناره آن (قرن ۱۶ م.) قاجاریه هم احداثاتی در آن مسجد کردند (چون بنای ایوان و مدخل غربی).

دیگر از ابنیه مذهبی مسجد نبی است از عصر قاجار و امامزاده حسین که قبر پسری از امام رضا در آن واقع است. این امام زاده در قرون ۱۴ و ۱۵ تأسیس شد ولی در عصر صفوی بازسازی شد (قرن ۱۶). قاجاریه نیز در آن مستحدثاتی بوجود آوردند چون افزودن ایوان شمالی و قبه داخلی مزین بموزائیک و آینه.

حسینیّه امینی ها خانه سابق یکی از تجار عهد قاجار است که سه تالار بزرگ آن به برگذاری عزای امام حسین اختصاص داده شده است و در آن غالباً تعزیه برگزار میشود. و بالاخره باید از بازار وکیل و کاروان سرائی که در قرن ۱۹ بر جای باغ ها و کاخ های قرن شانزده صفوی ساخته شده یاد کرد.

در قرون اخیر هشت دروازه نشانه مدخل شهر قزوین بوده است که با شهرسازی جدید فقط ۲ دروازه باقی مانده درب کوشک و یا دروازه کوشک و دروازه طهران که بکاشی های زیبا آراسته است.

از ابنیه مهم دیگر مدرسه حیدریه است که در عصر سلجوقی احداث شد و در ابتدا بکار مسجد می رفته است. بخشی از ساختمان، منجمله حجرات طلاب بدوره قاجار برمی گردد.

مقبره حمد الله مستوفی که بعصر مغولان و قرن ۱۵ مربوط می شود بنای مهم دیگری است.

از عصر شاه طهماسب اول، قزوین دو بنای یادگاری را نگاه داشته است یکی دروازه عالی قاپو و دیگری قصر چهل ستون که البته نباید آن ها را با ابنیه همانم در اصفهان برابر نهاد.

پایان - نتیجه گیری

از آنچه مذکور آمد بخوبی معلوم می شود که از روزگار صفویه باین طرف شاخص های عمده شهر قزوین عبارت بوده اند از (۱) رونق صنایع دستی و پیشه ها (۲) اهمیت طبقه کاسب و تاجر که در مواردی با روسیه و ماورای آن داد و ستد داشته اند و (۳) رونق مذهب که فراوانی مساجد و تکایا و مدارس دینی و کثرت علمای نام آور مذهب نیز گواهی روشن

بر آن است. این هر سه زمینه در تشکّل جامعه های بابی-بهائی در قزوین که موضوع اصلی این مجموعه رسالات تاریخی از قلم جناب سمندر است تأثیر آشکار داشته. تنها در باره کسب و تجارت که شغل جناب سمندر بوده ذکر اطلاعاتی چند علاوه بر آنچه رفت مفید است و آن این که قزوین در عصرِ ناصری ۲۶ کاروان سرا داشته که بعضاً بار انداز کالاها بوده. مؤلف مینو در از ده سرایِ بازرگانی به تفصیل نام می برد (ص ۳۲۵-۳۳۳) که از آن جمله است سرای حاجی رضا که آن را جدّ اعلاّی جناب سمندر بنیاد نهاده بود.

بر طبق تصریح همان کتاب واردات عمده قزوین عبارت بوده است از قند- شکر- نفت- کبریت- پارچه های نخی و پشمی- آهن آلات و بلور و چینی آلات و قزوین هم مقداری خشکبار و موادّ خام به خارج صادر می کرده از جمله پنبه- مغز بادام- پسته- مغز گردو- حنا- روناس- تنباکو- پوست و غیره که کار و کسب جناب سمندر هم در همین زمینه ها بوده است. همان کتاب ضمن نام بردن از بازارهای معروف، از اصناف مختلف که در آن شهر کار می کرده اند و شمار آن ها به تقریب به حدود پنجاه رسته می رسد یاد کرده است (ص ۲۹۵-۲۹۶) و می دانیم که برخی از بهائیان قزوین شاغل همین فعالیت ها بوده اند.

در زمینه علمای مذهبی قبلاً اشاره ای به جناب طاهره و عائله ایشان که همه از دانشمندان دین بوده اند شده است. تاریخ امر بهائی گواه آن است که بسیاری از شخصیت های صفِ اوّل در میان حروف حیّ- کُتّابِ وحی- خادمانِ ممتاز این آئین از جامعه قزوین برخاسته اند از این رو شاید بمورد باشد سخنی را که سِرِ توماس هربرت در سال ۱۶۲۷ نوشت، هنگامی که قزوین دیگر پایتخت ایران نبود، در این جا یاد آور شد که قزوین از نظر عظمت با هر شهر بزرگ ایران (باستثنای اصفهان در زمان وی) برابری می کرده است.

منابع و مأخذ

- درباره شهر قزوین منابع و مأخذ متعددی از قدیم تا کنون در دسترس محققان است از جمله آثار قدیم کتاب *التدوین فی اخبار القزوین* اثر ابوالقاسم رافعی قزوینی مستوفی (۶۲۳ هـ. ق. بزبان عربی) است.
- کتاب *ضیافه الاخوان* اثر رضی الدّین محمّد بن الحسن القزوینی (متوفی در ۱۰۹۶ هـ. ق.) که بذکر رجال شیعی قزوین که در کتاب *التدوین* از آنها سخن رفته پرداخته است.

- از آثار متأخران به کتاب مینو دریا باب الجَنَّة قزوین در تاریخ و جغرافیای تاریخی قزوین اثر سید محمد علی گلریز اشاره باید کرد که چاپ سوم آن پس از مرگ مؤلف (۱۳۴۶) در سال ۱۳۸۱ انتشار یافته است.
- مینو در در فصل دوم خود مطالبی را که مورخان و جغرافی دانان اسلامی چون ابن فقیه همدانی- اصطخری- ابن خرداد به- ابن حوقل- مقدسی- بلاذری- در باره قزوین نوشته اند نقل کرده. در فصل سوم نوشته های معجم البلدان یا قوت حموی- آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی و نیز عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات همان مؤلف در باره قزوین عرضه شده و نیز مطالبی از تاریخ گزیده و نزهة القلوب حمدالله مستوفی، هفت اقلیم امین احمد رازی و آثار متأخرانی چون اعتماد السلطنة- نجم الدوله- مهندس الممالک در باره قزوین ارائه شده و بدنبال آن در فصل چهارم مینو در بخشی از سفرنامه های سیاحان شرقی چون ناصر خسرو و جهانگردان غربی چون تاورنیه- شاردن (۱۶۷۴ م.) و دیولا فوآ (مادام) مورد استفاده واقع گردیده است.
- و نیز بکتاب سرزمین قزوین اثر دکتر پرویز ورجاوند باید ارجاع کرد که چاپ دوم آن بتاريخ ۱۳۷۴ در طهران نشر شده و از نظر مردم شناسی قزوین اثری مفید است.
- از منابع مبسوط تازه ای که در باره ابنیه تاریخی قزوین در دست است کتاب «سیر تاریخی قزوین و بناهای آن از آغاز تا سال ۱۳۲۰ هجری شمسی» تألیف دکتر سید محمد دبیر سیاقی است (چاپ قم - ۱۳۸۱) که عکس هائی هم (سیاه و سفید) از این ابنیه عرضه می دارد (۶۹۶ ص + تصاویر).
- و نیز کتابی تازه در مورد ۲۲ تن از معاریف قزوین تحت عنوان «مشاهیر قزوین» توسط مهدی نور محمدی قزوینی (نشر سایه گستر قزوین - ۱۳۸۱) تألیف شده که خود از منابعی که قبلاً ذکر کرده ایم و یک دو کتاب دیگر استفاده کرده است (ولی مطالب مربوط به ملا محمد تقی برغانی ملقب به شهید ثالث و نهضت بابی در این کتاب فاقد اعتبار است).

- علاوه بر آن محمّد باقر آصف زاده کتاب قزوین در گذرگاه هنر را در سال ۱۳۷۴ ش. منتشر کرده که از نظر آشنائی با صنایع دستی و هنرهای سنتی آن شهر سودمند است.
- دائرة المعارف اسلام در طبع جدید خود (۱۹۷۸ م.) مقاله مفصّلی در باره قزوین دارد.
- دائرة المعارف مصاحب نیز در جلد دوّم خود از قزوین بصورت فشرده یاد می کند.

مقدمه

پس از انتشار کتاب «آیاتِ بَیِّنَات» - مجموعه آثارِ مبارکه نازله به افتخارِ خاندانِ سمندر و نبیل ابنِ نبیل قزوینی» چنین بنظر رسید که تدوین و طبع مجموعه ای از کلیّه تألیفاتِ مخاطب اصلی آن الواح، جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی، یکی از مؤمنینِ اولیّه و حواریون^۱ حضرت بهاءالله، می تواند محققین را در شناسائی شأن نزولِ بعضی از آثارِ مبارکه و جنبه هائی از تاریخ اجتماعی و فردی جامعه بهائی در عصر رسولی یاری نماید.

آثاری که در این مجموعه گردآوری و عرضه شده است به سه بخش منقسم است: نخست آنچه مربوط به تاریخ نگاری جناب سمندر است که بطور عمده به شهر قزوین، خانواده ایشان و بعضی از اعظامِ احوالِ اولیّه متعلق به قزوین و شهرهای سائره مربوط می شود. دوم رسالات یا مکتوباتی که جناب سمندر بعنوان استدلالیّه یا دفاعیّه نوشته اند. سوم آثار متفرقه از نفوس سائره که جناب سمندر آنها را خود تسوید فرموده و بیادگار باقی نهاده اند.

در بخش اول، تاریخ مختصر این دو ظهور اعظم نیز آورده شده است. ارتباط جناب سمندر با مؤمنینِ اولیّه و دقت و اصرار ایشان در تعیین و نقل جزئیات صحیح وقایع به اثر ایشان ارزشی خاص می دهد.

تخمیناً می توان گفت که جناب سمندر شرح احوال بیش از یکصد نفر مؤمنینِ اولیّه قزوین و جاهای دیگر را در تاریخ خود ضبط کرده اند که دسترسی بااطلاعات مربوط به برخی از آنها در منابع دیگر مقدور نیست. از جمله آنچه ایشان در باره ظاهره یکی از قهرمانان

۱ - در این مورد از جمله رجوع شود به:

الف: کتاب عالم بهائی جلد سوم ۱۹۲۸/۱۹۳۰، «The Apostles of Bahá'u'lláh, Pillars of the Faith»، صص ۸۱-۸۰.

ب: «Eminent Bahá'is in the time of Bahá'u'lláh»؛ جرج رنالد، پابلیشر، ۱۹۸۵، صص ۲۱۵-۱۹۱.
ج: حواریون حضرت بهاءالله (هوشنگ گهرریز)، مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت - چاپ دهلی نو - مارچ ۱۹۹۴، صص ۱۴۰-۱۳۱.

حماسه سازِ عهدِ اعلیٰ نوشته‌اند بعلتِ سکونتِ خودِ ایشان در قزوین و نزدیک بودن با عاملان و شاهدانِ حوادث از اعتبار مخصوص برخوردار است.

بسیار مهم است که محققان آینده در باره طرز نگاهی که جناب سمندر به دو مظهرِ ظهور و تعالیم ایشان داشته‌اند به تحلیل پردازند زیرا جناب سمندر تا اواخر حیاتِ عنصری حضرت عبدالبهاء یعنی تا سنه ۱۹۱۸ میلادی می زیسته و برای مورخان آتی مهم است که بدانند کیفیتِ عرفان قدمای امر که جناب سمندر نمونه ای از آنان بوده‌اند چه بوده است. جناب سمندر در زمرهٔ علما محسوب نبوده و به تحصیلِ معارفِ عصر در مدارس آن زمان نپرداخته اما در مکتب جمالِ قدم به حقائق و رموز و اسراری از کتب آسمانی دست یافته که راهگشای ایشان در تبلیغِ نفوسِ عدیده گردیده است.

بلبل از فیضِ گلِ آموخت سخن، ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

جناب عزیز الله سلیمانی در «مصابیحِ هدایت، جلد هفتم» ضمن درجِ سرگذشتِ جناب سمندر در صفحات ۳ تا ۶۸، به ده (۱۰) تألیف از تألیفاتِ ایشان اشاره فرموده اند^۲ که نه (۹) تألیف آن در این مجموعه گرد آوری شده است.

برای دستیابی به متنِ دهمین اثر از تألیفاتِ ایشان، یعنی «استدلایه ای در مورد عهد و میثاق» و درج آن در این مجموعه، از ساحت رفیع تمنا نمود سوادِی از آن را اگر موجود باشد امر به ارسال فرمایند. دائرهٔ مطالعهٔ نصوص و الواح مبارکه در ارض اقدس، در مرقومهٔ

۲- عزیزالله سلیمانی، مصابیحِ هدایت جلد هفتم، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع، صص ۵۴ تا ۶۷. تبصره: قسمتی از این تألیفات تحت عنوان «تاریخ سمندر و ملحقات» توسط مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، در سال ۱۳۱ بدیع (۱۹۷۴/۵ م.) در طهران در ۵۲۰ صفحه بقطع ۲۲،۵ x ۱۴ و همچنین جزوه ای زیر عنوان «صورت رسالهٔ سمندر» در حوادث واقعه در تربت مطهر و فیها آیات لاریاب النظر [در مطبعه الترقی در مصر در حدود سال ۱۸۹۹ میلادی (۱۳۱۷ ه.ق.) در ۷۰ صفحه بقطع ۱۴ x ۱۱ به چاپ رسیده و منتشر گردیده است.

شرح احوال حضرت طاهره بقلم جناب سمندر نیز در کتاب «چهار رسالهٔ تاریخی در باره طاهره قره‌العین» به کوشش ابوالقاسم افغان، از طرف انجمن ادب و هنر، آکادمی لندگ - سوئیس در سال ۱۴۸ بدیع (۱۹۹۱ م.) چاپ و منتشر شده است.

جوابیه خود خطاب به ساحت رفیع معهد مقدس اعلیٰ مورخ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱، مرقوم می دارند که:

«... سوابق و فهرس موجود در این دائره و کتابخانه مرکز جهانی بهائی متأسفانه اثری از وجود استدلالیه جناب سمندر را در موضوع عهد و میثاق در بین اوراق و مدارک شناخته شده موجود در این شطر بدست نمی دهد... بدیهی است که اگر نسخه ای از آثار فوق در آینده ایام شناسائی شود در اختیار... قرار خواهد گرفت...»^۳.

اما در باره منابع و مآخذ این تألیف، نهایت سعی بعمل آمد که صحیح ترین و موثق ترین اسناد و مدارک که بخشی از آن بخط خود جناب سمندر است مورد استفاده و انتشار قرار گیرد. این اسناد بهمت جناب عنایت الله سمندری- کاظم اف، پدر نگارنده این سطور، جمع و حفظ شده است.

مختصری از شرح احوال جناب سمندر بقلم بعضی مؤلفان و مورخان بهائی و نمونه‌هایی از آثار مبارکه که معرف شمول الطاف جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء بآن نفس ارجمند است نیز بر این مجموعه افزوده شده است.

در خاتمه مراتب تشکر بی پایان خود را از توجهات ساحت رفیع، که بنا بر تقاضای اینجانب با ارسال سوادى از دو نسخه خطی از تاریخ سمندر امکانات مقایسه و مقابله با دیگر نسخ خطی موجود را فراهم فرموده اند، ابراز می دارد. از این دو یکی در تاریخ ۱۹ صفر ۱۳۲۱ مطابق با ۱۷ می ۱۹۰۳ به ارض اقدس واصل و تحت شماره MD20/5 در آرشیو مرکز جهانی به ثبت رسیده و قسمتی از مطالب مندرج در آن مورد استناد حضرت ولی عزیز امرالله در ترجمه تاریخ نبیل به انگلیسی قرار گرفته^۴ و دیگری در تاریخی متعاقب به مرکز جهانی رسیده و تحت شماره M 1547 بایگانی گردیده است.

^۳- اگر اثر مزبور قبل از چاپ این مجموعه، در ارض اقدس بدست آید، البته به درج آن مبادرت خواهد ورزید.

^۴- رجوع شود به پا صفحه در صفحات ۳۹ و ۸۱ و ۱۰۴ و ۲۷۱ و ۶۱۴ از کتاب:

THE DAWN-BREAKERS, NABÍL'S NARRATIVE OF THE EARLY DAYS OF THE BAHÁ'Í REVELATION. (Bahá'í Publishing Trust, Wilmette, Illinois. First printed 1932. Reprinted 1953, 1962, 1970, 1974)

همچنین ضروری است که از جناب عزیز الله سمندری، فرزند برومند جناب بهمن سمندری، که ماشین نویسی کامپیوتری اولیه این آثار را بعهدہ گرفته اند و از راهنماییهای مفیده دوست ارجمند و دانشمند جناب دکتر شاپور راسخ و ایضاً از همکاری همسر مهربانم خانم شهین دخت سادات خمسی و خواهر مهر پرورم خانم ویولت هیک- سمندری و فرزندان عزیزم جنابان دکتر محمود و دکتر حمید سمندری و نیز از سایر دوستانی که به نحوی از انحاء بنده را در انجام این مشروع مساعدت فرموده اند اظهار کمال قدردانی و حق شناسی نمایم.

روح الله سمندری

گمونی، سوئیس، ۰۳ آوریل ۲۰۰۷

خلاصه احوال و آثار جناب سمندر

الف- نقل از آثار مبارکه

۱- از الواح حضرت بهاء الله جل اسمه الاعلی

حضرت بهاء الله در اولین لوح مبارک، خطاب به جناب سمندر، که در بغداد و پس از صعود والدشان جناب نبیل اکبر قزوینی نازل شده، و ایشان در آن موقع جوانی ۱۷ یا ۱۸ ساله بوده اند می فرمایند:

... انشاء الله در ظلّ مکرمتِ الهی تربیت شوید و از جامِ رحمتِ مکنونه حضرت نامتناهی بنوشید...

نقل از کتاب "آیات بينات" : (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.) ، لوح شماره ۸ ص ۷.

و در الواح عدیده دیگر، مورد عنایاتی کم نظیر قرار گرفته اند که کلّ معرف حالات و سکنتات و صفاتی است که به فضل و اراده مظهر امر الهی به آن متخلّق و متّصف گردیده اند.

ذیلاً قسمتی از آن آثار مبارکه، که متن کاملش در کتاب «آیات بينات»، مجموعه آثار مبارکه نازله به افتخار خاندان سمندر و نبیل ابن نبیل قزوینی، آمده در آغاز این کتاب تیمناً درج می گردد:

... فطوبی لک یا سمندر النار بما اشتعلت من نار التي ظهرت علی هیکل المختار فی هذه الايام التي غشت الاستار کلّ من فی السموات والارض...

(همانجا، لوح ۱۴ ص ۱۵).

... ای سمندر نار، به اسم مختارم تغنی نما چه که هر نفسی الیوم به این اسم مذکور، موقن شود عند الله از اعلی الوجود محسوب...

(همانجا، لوح ۱۶ ص ۱۷).

... ذكرت لدى العرش مذکور و اسمت در لوح قَدَم مسطور...

(همانجا، لوح ۳۴ ص ۳۳).

... يا سمندرى فى الملك و الملكوت. قد حضر كتابك و قرء لدى العرش و فاز
بالاصغاء اذ كان جمال القدم مستقرّاً على عرش العظمة و الكبرياء و وجدنا منه ما كان مدلاً
على اسمك و رأينا فى كلّ كلمة منه نار حبّك ربّك المختار. فاسئل الله بان يجعل تلك النار
مغناطيساً لجذب افئدة من فى العالم انه لهو المقتدر على ما يشاء لا اله الا هو العليم
البصّار...

(همانجا، لوح ۳۶ صص ۳۵ و ۳۶).

... طوبى لك بما شريت رحيق الوصال و فزت بذكر ربّك بين العباد و عرفت ما منع عنه
كلّ عالم مشهور...

(همانجا، لوح ۳۷ ص ۳۷).

... الحمد لله به نور معرفت و نار محبّت مزین و مشتعلند. از صریر قلم اعلى به اثمار
سدره منتهی راه یافتند و فائز گشتند...

(همانجا، لوح ۷۷ ص ۷۸).

... يا سمندر، عليك بهاء الله و عنايته، شهادت می دهیم از اول امر اقبال نمودی و به
خدمت مشغولی. خدمت و ذکر و ثنای تو به مقامی رسیده که احتمال می رود کرام الکاتبین
از تحریر عاجز شده باشد، این است فضل بزرگ...

(همانجا، لوح ۷۸ ص ۷۹).

... قلم اعلى از اول ايام تا حين، بر اقبال و توجه و استقامت و خدمت آن جناب
شهادت داده...

(همانجا، لوح ۷۹ ص ۸۰).

... يا سمندر، فضل و رحمت و عنایت حقّ شامل احوال تو بوده و هست...

(همانجا، لوح ۸۱ ص ۸۳).

... لازال نزد مظلوم مذکور بوده و هستی و از اول ايام الى حين به ذکر ناطق و به افق
ناظر و به وجه مُقبل و به خدمت قائم. این شهادت را کنوز ارض معادله ننماید و مقالات

عباد ردّ نکند. محزون مباش از آنچه وارد شده. از برای حقّ گفته‌اند آنچه را که ذکرش از لسان جاری نمی‌شود. يك اسم حقّ صبار است و اولیای خود را به صبر جمیل امر فرموده. غصن اکبر نزد مظلوم حاضر و نامه‌ی شما را بتمامه عرض نمود. شنیدیم و به این لوح اقدس جواب عنایت شد. به کمال بهجت و سرور و فرح اعظم به امور مشغول باش. از حقّ می‌طلبیم تو را تأیید فرماید در انجام امور. فی الحقیقه به زحمت افتاده‌ای و لکن به کمال استقامت بر اصلاح اشغال قیام نما. إلی حین کلمه هیچ نفسی در امورات شما به سمع قبول اصغا نشد...

(همانجا، لوح ۸۵ ص ۸۸).

... یا سمندر، غصن اکبر در این حین ذکرت نمود. نامه آن جناب را به حضور آورد، اصغا شد. الحمد لله ندای ظاهر و باطن در اعلاّی کلمه مرتفع است، هَذَا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْكَ. اجرت ضایع نشده و نخواهد شد و آنچه در سبیل الهی عمل نمودی در کتاب ثبت شده و از تغییر و تبدیل و محو محفوظ است، بَشْرٍ بِشَارَتِي...

(همانجا، لوح ۹۳ ص ۱۰۳).

... خداوند یکتا جلّ جلاله و عمّ نواله و عزّ شأنه مستحقّ حمد و شکر و ثنا بوده و هست و این مقام هم معلق به قبول او و منوط به تأیید اوست. چندی قبل عریضه آن جناب به حضور حاضر. الحمد لله ناطق بود به توحید الهی و تقدیس ذات مقدّسش از شبه و نظیر. مسئله تعالیٰ بالحیب الذی به ظهر حکم التّوحید و ارتفعت اعلام التّجريد بان یؤدک و یوفّقک و ینزّل علیک من سماء عطائه نعمه من عنده و مائده من لدنه و برکه من جانبه...

(همانجا، لوح ۹۴ ص ۱۰۵).

... یا اسم جود، علیک بهائی، نامه جناب سمندر علیه بهائی ملاحظه شد. طوبی له و لقلمه و لمن یحبّه لوجهی. از قبل و بعد آنچه در اثبات کلمه الله از قلم او جاری شده لدی المظلوم مقبول. قد نطق بالحقّ. یشهد بذلك لسان عظمتی و من معی فی ملکوتی و یطوف حولی. نسئل الله تعالیٰ أن یحفظه عن الظالمین و المعتدین انه هو القویّ القدير...

(همانجا، لوح ۱۰۵ ص ۱۱۲).

... حمد حضرت مقصودی را لایق و سزا است که آن جناب را مؤید فرمود بر اقبال و توجّه و نصرت و تبلیغ و به کلمه مبارکه الملك لی، اشرط ساعت و اسرار قیامت را ظاهر

نمود، له الحمد و الثناء و له الشكر و البهاء. از اول ایام اقبال نمودی و از کأس اقرار، امام و جوه اختیار و اشرار آشامیدی و به استقامت تمام بر امر مالک آنام قیام نمودی. در ایامی که اوهام، کل را از افق اعلی محروم داشت به اصبع یقین خرق حجاب ظنون نمودی و به عضد ایقان ظهر اصنام را شکستی. از حق می طلبیم در جمیع احوال به تأییدات بدیعۀ جدیده شما را مؤید فرماید حتی يجعل اعمالك كلها ذكراً واحداً عند ربك و يتضوع منها ما يهدى الناس اليه. انه هو المقتدر القدير...

(همانجا، لوح ۱۰۶ ص ۱۱۳).

... یا اسمی مهدی، ... نامۀ جناب سمندر که به آن جناب ارسال نموده به حضور و مشاهده و قرائت فائز. یا مهدی، حنین قلبش در لیالی و ایام مرتفع. جز حق بر حالت او آگاه نه چه که گمان او آنکه مطلع و مصدر و مشرق خدمات ظاهره و باطنه واقع شود و اموال در سیل مقصود عالمیان انفاق کند. حال امری واقع شده که از آن، عرف تأخیر این مقام منتشر. یا علی قبل اکبر، ... سمندر نار آلهی را رطوبات اعمال و اقوال انفس غافله در مدینۀ کبیره احاطه نموده. سبب خسارت، آن نفوس بوده اند. ذکر تفصیل جایز نه چه که از حزن سمندر، مالک قدر محزون. اگرچه این امور لایق ذکر نه و لکن غیرت او در امر الله عظیم است و ورود واردین و نازلین کثیر. از حق بطلب مقدر فرماید آنچه را که سبب فرح اکبر است...

(همانجا، لوح ۱۰۹ ص ۱۱۷).

... یا سمندر لا تحزن من شیء انّ الحزن مذموم الا بحزنی. یوم یوم الله و غیر او در او لایق ذکر نه...

(همانجا، لوح ۱۱۷ ص ۱۲۷).

... لله الحمد فائز شدی به آنچه که سبب فرح ملا اعلی و جنت علیا بوده، طوبی لعملك بما فاز بالقبول لدى الله المهيمن القيوم...

(همانجا، لوح ۱۳۳ ص ۱۵۱).

... و بعد دو ورقه از آن جناب که ناطق بود از الحان و رقات سدرۀ فردوس واصل شد و از نغمات بدیعش سرور قلبی و بهجت ذاتی روی نمود، فحماً للذی خلقك و فطرك بقوله كن فيكون و بعثك بالحق و الهم عليك ما يفرح به قلوب المشتاقين و يشتعل منه نار العاشقين. قسم به آفتاب فجر معانی که نفحات دلکشش رضوان دل را معطر نمود و فوحات

خوشش مدینه جان را به روایح قدس محبوب هدایت فرمود، هنیئاً لك يا عبد ثم مریناً لك يا عبد الذى قُمت على امر مولاك و فوّضت امرك اليه و وجّهت بوجهك الى شطر رضائه. كذلك يبعث الله من يشاء و يقلب من يشاء و يبدل من يشاء كيف يشاء و ما من شاء الا بامره شاء و كذلك احاط ما اراد بسلطانه على العالمين...

(همانجا، لوح ۱۳۴ ص ۱۵۲).

... ای کاظم، حمد کن خدا را که کتابت مطهراً عن اشاراتِ كل من فى السموات و الارض به منظر اكبر حاضر شد، هنیئاً لك بما لا منعك شىء، كسرت بقوة الخليل اصنام جليل و خرقت بقوة الله حُجب ما سواه و در این حین که اعظم احیان و اشرف اوان بوده ذكرت بین یدى العرش مذکور و حال به این قدر قانع شو چه که فساد معرضین جدید حایل شده بین عیون احباب و جمال معبود، لذا فاصبر ثم اصطر الى ان یأتیک الله بامره و انه لیفعل ما یشاء بامره و یحکم ما یرید بسلطانه لا راد لامرہ و لا مرد لقضائه و انه لسلطان ثم مهیمن ثم مقتدر ثم متعالی ثم قادر و انه لهو المقتدر القدير، انتهت کلمات الله. و انشاء الله امیدواریم در كل حین فضل رب العالمین آن جناب را به فوران نار حبیّه و ظهورات کلمات جذبیه مؤید فرماید به شأنی که از نارش قلوب ثلجیه ذوب شود و از ظهورات جذبش افتدۀ محتجبه مجذوب. حمد خدا را که آن جناب را موفق فرمود که بعتۀ جمیع احجاب را خرق فرمود و من غیر اشاره بر فُلك ابهى ساکن گشت، فیالله من هذا الفضل...

(همانجا، لوح ۱۳۴ صص ۱۵۲ و ۱۵۳).

... و در باب فقره وجه ششصد تومان که خدمت جناب آقا میرزا رضا قلی داده اید و مذکور فرموده بودید که از مصدر امر در این باب عنایتی فرمایند که تکلیف چیست تلقاء عرش معروض داشتم، جواب فرمودند که بنویس لا تتعرض به فى ذلك لانّ الدنیا و زینتها لا بقاء لها و انا قبلنا عنک ضعف ذلك و انه لغفور رحیم. آنچه از قبل واقع شد لما ذکرته بین یدى ربك لذا لا بأس عليك و عنایت الهی به شأنی است که یقبل منك ما لا عملته فى سبيله بما ظهر فى قلبك ما یخلق به كنوز السموات و الارضین و هو حبی و انّ هذا لهو الحقّ و ما بعد الحقّ الا الضلال المبین و انک لما فزت بذلك فقد فزت بكلّ الخیر من لدن عزیز قدیر و لکن فاجهد فى نفسك بان تحفظه عن رمى الذینهم كفروا و اشركوا بالله ربك و ربّ آبائك الاولین كذلك تمت نعمة ربك عليك و فضله لك و احسانه بك لتشکر الله ربك و

يستضيء وجهك في كل حين بانوار قدس مبین و انّ بذلك يحترق قلوب الفجار و يستبشر
افئدة الاخير من ملاء المقربين. و در کمال سکون و وقار بر امور خود مستقرّ و مشغول باشید
چه که عند الله محبوب است که هر نفسی به قدر وسع در امورات خود کمال جهد را، بعد از
توکل علی الله ربّه مبذول دارد لذا به تجارت خود مشغول باشند^۵ که لازال عند الله محبوب
بوده و خواهد بود...

(همانجا، لوح ۱۳۴ ص ۱۵۳).

... ق سمندر عشقِ آلهی علیه بهاء الله الابهی^۶... عليك بهاء الله و ذكره ثمّ ثناء كلّ
الاشياء عمّا خلق بين الارض و السماء في كلّ زمان و قبل زمان و بعد زمان. روحی و نفسی و
فؤادی لك الفدا كيف اذكرك بالبيان و انت مذكور في جميع الاركان ... تالله يا محبوب قلبي
انّ قلبي يذوب و عين سرّی تبكي و كلّ جوارحي تذكر يا ليت شرفت بلقائك او فزت بما
تفوح من طيب مدادك و تشرق من ناحية فؤادك... فدایت شوم، قرون مالانهایه گذشته که این
طیر فانی به الحان بدیعه و آثار منیعۀ آن عندلیب حبّ آلهی و طایر رضوان قدس معنوی فائز
نگشته. اگرچه در کلّ احوال نفحات قمیص سبحان، از آن محبوب دل و جان در مرور بوده و
هست و لکن این فانی در ظاهر از آن محروم، نسئل الله بان یرفع ما حال بیننا و یجتمعنا فی

۵- این دستور در جواب به سؤالیست که به شرح ذیل، جناب سمندر از حضور مبارک نموده اند:

« ... ولیکن چون فضل آلهی شامل بوده و مشیت ربّانی جلّ جلاله تعلق گرفته بوده چنانکه چون در اوایل
همان سنه هزار و سیصد و هشت، این علیل مشرف در ارض اقدس اعلی شدم و به واسطه جناب خادم علیه
۶۶۹ عرض نمودم که می ترسم چنانکه سرمایه رفته است، خدای نکرده از مال مردم من بعد تلف شود. اگر
صلاح می دانند بعد از مراجعت مراقبت نموده جنس و طلب را جمع کرده قروض را بدهم، دست از کار
بکشم. امضا فرموده بودند بلکه امر به اکتساب و اشتغال، لهذا با دست خالی به تفضل آلهی و آبرویی که بهتر
و برتر از هر سرمایه است متوکلاً علی الله مشغول اکتساب شدیم و همه قسم مصارف و مخارج هم در این
سنوات اخیره که تخمین پنجسال است از تعمیرات خانه و به ارض اقدس فرستادن بعضی نورچشمان، و
خریدن بعضی از خانه و باغات و امرخیر فرزند مکرم معظم آقا میرزا طراز الله، حفظه الله تعالی اتفاق افتاد و به
فضل الله و کرمه و تأثیر کلمه و نفوذ مشیته، کلّ به کمال روح و ریحان واقع شد و گذشت... (صفحات ۳۰۴ و
۳۰۵ در همین کتاب).

۶- آیات نینات، مخاطب لوح ۱۳۶ ص ۴۷۸

شاطی بحر قربه و یشرینا من کوثر لقائه و رحیق وصله انه هو الحاکم بالعدل و المالك بالفضل
و القادر لما یشاء و الفاعل فیما یرید...

(همانجا، لوح ۱۳۶ ص ۱۵۹).

... روحی و نفسی لك الفدا، نامۀ آن محبوب جان و روان كه به فوحات قمیص ذكر
جمال رحمن و طلعت سبحان معطر بود به این خادم فانی واصل و به اشراقات انوار کلمات
بدیعه و معانی منیعه مشرق و فائز. لله الحمد كه نفعه آن محبوب از نامه اطهر استنشاق شد،
قد قرت عینی و نور بصری و سر سری و فرح روحی و اجتذب قلبی و اهتزت نفسی و ناد
فؤادی الیک الیک یا انیس قلبی و مونس فؤادی و المذكور فی کلّ جوارحی و المشهود تلقاء
عرش ربی العزیز المحبوب. مناجاتی كه عرض کرده بودند در اصیل یوم اثین من ربیع اول
تلقاء عرش جلیل معروض شد و از مشرق بیان رحمن این کلمات ابداع احلی مشرق، قوله عزّ
اجلاله: یا ایها المقبل الی قبة الآفاق و المشتعل بنار الفراق، ان استمع شهادة الله أنّها
غلبت العالمین اشهد بنفسی لنفسی انه لا آله الا هو و أنّك ممّن وفیت الميثاق و اديت عهد
الله فی یوم الّذی فیہ اضطربت النفوس و اقشعرت الجلود و زلت الاقدام. قد احاطك فضل
ربك ثم اباك و امك و قد زیناهما بطراز اسمنا الابهی فی ملكوت ربك العزیز الوهاب. انا
نسمع منك ما یخطر بقلبك و یجری من لسانك فی ذكر ربك انه لهو العزیز العلام. و قد
سمعنا ما ناجیت به الله ربك و حضر تلقاء العرش ورقة الّتی زینت بذكر الله فاطر الارضین و
السّموات طوبی لك و لاخیک و الّذین معك و یسمعون ما تذكّره فی ذكر ربك مطلع الانوار...

(همانجا، لوح ۱۳۷ صص ۱۶۲ و ۱۶۳).

نفعه عنبریّه كه اثر كلك حییه آن محبوب قلب و جان بود در بهترین اوان ریاض قلب را
معطر نمود. آفرین بر دست و بر بازوت باد كه این گمگشته دیار را از اثر كلك گهربار مسرور
فرمودید و از مزده سلامتی وجود عالی بهجت تمام مبدول داشتید. هنیئاً لك بما سقیت
القلب من قدح ذكرك و اعطیته نعمة و صلک لانّ المكاتبه عند اهل الحقیقه من تمام
المواصلة. و آنچه به ساحت اقدس معروض داشتید در لیلی از لیلای تلقاء وجه غنی متعال و
جمعی از طائفین عرش به تفصیل این عبد فانی معروض داشت^۷. نسماّت فضلیّه و اریاح

^۷ - کلبه این کلمات از لسان جمال اقدس ابهی است. ر-ك به پاصفحه در صفحه «و» از کتاب آیات بینات و
همچنین به صفحه ۱۰۰ در همین نسخه (...و كذلك آثاری که حسب الامرا بهی حضرت خادم به خط خود

رحمت رحمانیه به شانی در هیوب و مرور که لا یقدر ان یذکره قلمی الساکن و لا لسانی
الکالّ و لا یستطیع احد ان یعرفه الا نفسه...

(همانجا، لوح ۱۴۳ ص ۱۷۴).

... بعد از ورود به استقرار علی القیام فرمودند بایّ امر اشتغلت، معروض داشتم به
جناب سمندر عریضه عرض می نمودم، اذّا تکلم لسان العظمة و الکبریاء مخاطباً الی العبد
الفانی اکتب له سمندری سمندری لك بان يظهر منك ما ینبغی لهذا الاسم الّذی اعطیناک.
کن ناراً لا وهام افئدة المتوهّمین و ظنون الغافلین. ایّاک ان تحجبک حیل کلّ محتال و مکر
کلّ مکار و استدلال کلّ اثم مریب. یا سمندر هذا یوم فیه ینطق الحجر، الملك لله مالک
القدر و یصیح المدر، قد ظهر منظر الاکبر و ینطق البطاح، القدرة لفالق الاصبح و ینادی
الهضاب، السلطنة للعزیز الوهاب...

(همانجا، لوح ۱۴۳ ص ۱۷۶).

... ای حبیب جانی، یوم الله ظاهر و این یومی است که به لسان کلّ مرسلین به یوم الله
نامیده شده مع ذلك این خلق موهوم به ذکر قبل مشغول و از حقّ جلّ و عزّ غافل و محروم. از
خدا بخواهید که انصاف عطا نماید و بصر کرم فرماید...

(همانجا، لوح ۱۴۷ صص ۱۸۷ و ۱۸۸)

... یا سمندر، الحمد لله مشتعلی و باید هم باشی به مثل آنچه هستی چه که محبوب
عالم به انا المشهود ناطق و مکلم طور به انظر انظر ذاکر، ان اشکر بما اریناک و اسمعناک و
عرّفناک و سقیناک جمالی و آیاتی و نفسی و ریحقی العزیز البدیع... خدمات شما واحداً بعد
واحد لدی المظلوم مذکور بوده و هست. آنچه امروز به آن مشغولید لعمر الله اعظم است از
آنکه به ظنون و اوهام و ادراک و خیال معروف شود. این مقام را وصف اخذ نکند و به ثنا
منتهی نشود...

(همانجا، لوح ۱۵۶ ص ۲۱۷).

مرقوم داشته اصل کلمات تمام از جمال قدم است از زبان خادم فرموده اند چنانکه کتاب بدیع را از لسان یکی
از طائفین نازل فرموده اند).

... فی الحقیقه جناب سمندر علیہ بهائی به منظر اکبر ناظرند و بر خدمت قائم. حرارتِ محبتش را حجب‌ات حایل نشود و سبحات، اثر آن را منع ننماید. اگر طالبِ صادقی از اماکنِ بعیده دست فرا دارد یمنکن اثرش را بیاید...
(همانجا، لوح ۱۶۲ ص ۲۴۸).

... الحمد لله به خدمت امر قائمند و به طراز استقامت مزین، هنیئاً له وللذین شربوا کواثر الاستقامه من ید عطاء ربهم القوی القدیر. زفراتش در محبتِ الهی مشاهده شد و کلماتش در شوق و اشتیاق به اصغا فائز، له ان یحمد الله بدوام الملك و الملكوت. از فقره «هو المستعان فی کلّ حال»^۱ عرف بسیار خوشی ساطع و این کلمه از عوالم لا اول لها او را بر حسب معنی تأیید نمود تا ظاهراً باهراً در این فصل که ربیع فصول عالم و در این قرن که مبدء قرون است از لسان و قلم و قلبش جاری و ظاهر. مبدء آن از تأیید حقّ جلّ جلاله بوده، شکی نیست که منتهای آن هم به حقّ راجع. این عنوانِ مراسلاتِ او مبارک و میمون است و البته اثرش ظاهر شده و می‌شود...

(همانجا، لوح ۱۶۳ صص ۲۵۱ و ۲۵۲).

... یا سمندر، الحمد لله از اولِ ایام تا حین به عنایت مالکِ قدر فائز بودی و به خدمت مشغول. نستله بان یقدر لك ما لا یفنی انّه هو المقتدر علی ما یشاء فی الآخرة و الاولى. البهآء من لدنا علیك و علی من معك و یحبك و یسمع قولك فی امر الله ربّ العرش و الثری...

(همانجا، لوح ۱۷۸ ص ۲۹۱).

... یا محبوب فؤادی، دستخطّ های آن محبوب که به محبوبِ فؤاد حضرت اسم جود و این عبد مرقوم داشتند هر یک حدیقه‌ای بود مزین به اورادِ حقایق و بیان و معانی و تبیان و هر حرفِ آن کتابی بود ناطق و دفتری بود هویدا، تزووعاتِ اورادِ آن خارج از ذکر و بیان...
(همانجا، لوح ۱۸۰ ص ۲۹۵).

۲ - از مکاتیبِ حضرت عبدالبهآء روح ما سواه فداه

^۱ - جناب سمندر کلیّه مراسلات و آثار خود را با عنوان «هو المستعان فی کلّ حال» مرقوم می داشتند.

حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه در اولین مکتوب مبارک ، خطاب و به افتخار سمندر می فرمایند:

... ای سمندرِ مشتعلِ به نارِ محبتِ الله و متوقّدِ به نارِ موقدۀ در شجرۀ مبارکۀ در اعلی الطّورِ سیناءِ الظّهور، علیک بهاءِ الله و ثنائۀ و نوره و ضیائۀ. موجی که از دریای بی پایانِ حبّ الّهی برخاسته بود بر شاطیّی مسماعِ مشتاقانِ واصل گردید، سبب روح و ریحانِ گشت و بادی شکر به الطّافِ محبوبِ عالمیان که به فضل و جودش نفوس مبارکه‌ای را تربیت فرموده که در این فاجعۀ عظیمی و راجفۀ کبری که ارکان وجود را مرتعد و مرتجف نموده آن هیاکلی مطهره به مبارکی عرفانِ جمالِ انور و فیوضاتِ خالقِ اکبر مظهر آیات مستقره‌اند و منشأ آثار عجیبه، چون نجوم هدی از افقِ سماءِ وفا طالع و چون جبالِ راسخه بر امرالله ثابت و قائم. قسم به جمالِ قدم که این نفوس در ملاءِ اعلی و ملکوتِ ابهی از مخلصین مذکور و به انوارِ وجوهشان در افقِ عزّتِ قدیمه معروف. الّهی الّهی هذا طیر فی حدیقه عرفانک و سمندر اشتعل بنارِ محبتک و التّهبّ احشائۀ بحیثِ اثرت حرارتها فی قلبِ العالم و ستظهر بقدرتک آثارها فی کینونۀ الامم و قد قام فی هذا الفزع الاعظم بشیوۀ و رسوخ استبشیر به هذا العبد البائس الفقیر و قرّت عیناه بما رأی منه استقامۀ اضاء بوجهه بالافق المنیر، ربّ ایدۀ بتأییداتک و انت القویّ القدیر. ع

(همانجا، لوح ۳ ص ۳۲۵).

... ای سمندرِ آتشِ عشقِ الّهی، نصف شب است و چشم‌های عالمیان به خوابِ نوشین رفته و سرها به بالینِ راحت گذاشته... ای شمعِ افروخته و ای پروانۀ جان‌سوخته، وقت سوز و گداز است تا در انجمنِ الّهی بر فروزی و هنگامِ تهافت و پرواز است تا بال و پر بسوزی. خمودت و برودت عالم را احاطه نموده است، شعله‌ای بر قلبِ عالم زن. ظلمت و غفلت امکان را احاطه کرده است، پرتو و انواری بر آفاق بیفشان. این شعله ذکر الّهی است و این انوار عرفانِ حقّ...

(همانجا، لوح ۶ صص ۳۲۶ و ۳۲۷).

... ای سمندرِ نارِ سدرۀ منتهی و ای مظهر الطّافِ جمالِ ابهی و ای ثابتِ راسخِ بر عهد و میثاقِ الّهی... هنیئاً لك بما قمت علی اعلاء کلمة الله و فدیت نفسک و روحک و ذاتک و

کینونتک و انیتک فی سبیل الله و اخلصت وجهک لوجهه الکریم و ثبت علی امر ربک المبرم
الحکیم...

(همانجا، لوح ۱۰ صص ۳۲۸ و ۳۲۹).

جناب سمندر نار سدره ربانیّه علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند:^۹
... ای مطلع عنایت جمال قدم و اسم اعظم، در این بساط شب و روز مذکوری و در
این انجمن چون گل گلشن یاد دیدارت موجود و مشهود...

(همانجا، لوح ۱۱ ص ۳۲۹).

جناب سمندر نار الله الموقده فی سدره السینا علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند:^{۱۰}
... یا سمندر ریاض ملکوت العرفان، تا به حال چند ماه بود که از عوارض جسمانی
مجال تحریر نه، لهذا تأخیر واقع... از فیوضات غیبیه و عنایات لاریبیه ملکوت ابهی
امیدواریم که احببای مخلصین را به شور و شوقی و حرارت و اشتعالی مبعوث فرماید که آیات
باهره نار الله الموقده گردند...

(همانجا، لوح ۱۲ صص ۳۳۰ و ۳۳۱).

... ای سمندر نار موقده آلهیه، از مقتضیات سمندری و لوازم طبری ناری، احتراق
است و هیچ آتشی سوزش و تأثیرش از نار اثر نگذرد الا نیران فراق و حرمان پراشتیاق و
هیچ فرقتی حرقتش چون نار مصائب نه و سورتش چون شعله رزایا نیست... باری، چون
ملاحظه غموم و هموم آن جناب را می نمایم و شدائد و بلایا و مصائب و رزایای متتابعه را به
خاطر آرم نهایت اسف و احزان رخ بگشاید...

(همانجا، لوح ۱۴ ص ۳۳۱).

... ای سمندر نار موقده ربانیّه، چندی است که در ارسال مراسلات قدری فتور رفت نه
قصور... باری، همچو بدان که در کل احیان در انجمن دوستان رحمن حاضری و در محفل
یاران موجودی. آنی نمی گذرد مگر آنکه به یاد آئی و دمی نمی رود مگر آنکه به خاطر
می گذری...

۹- آیات بینات، مخاطب لوح ۱۱ ص ۳۲۹.

۱۰- آیات بینات، مخاطب لوح ۱۲ ص ۳۳۰.

(همانجا، لوح ۱۶ صص ۳۳۳ و ۳۳۴).

... ای سمندرِ نارِ موقده در سدرهٔ سیناء، جمال مبارکِ روحی و ذاتی و کینونتی لارقائه الفدا در اواخر ایام از فمِ مطهر و عده فرمودند که به فیضِ مدارار و تأییداتِ ملکوت اسرارِ نفوسی مبعوث گردند و هیاکلِ مقدسی مشهود شوند که انجمِ سماءِ هدایتند و انوارِ فجرِ عنایت... مقصد این است که دعا و تضرع فرمائید که این نفوس به فضلِ جمالِ قدمِ زود مبعوث گردد...^{۱۱}

(همانجا، لوح ۱۷ صص ۳۳۴ و ۳۳۵).

... نغمهٔ شربارِ سمندرِ نارِ موقده ربانیه مفرحِ قلوب بود و مُنعشِ روح چه که از انجذاباتِ به نفعات حکایت می نمود و از جمراتِ موقده در احشا خبر می داد و ذلک تأییدِ منِ الله و توفیقِ منِ عنده. حمد خدا را که آن جناب در جمیع اوقات به نشرِ نفعات مشغول بوده و هستید و در خدمت امرالله به جان و دل ساعی و جاهد...

(همانجا، لوح ۱۹ ص ۳۳۷).

... ایها السمندر المشتعل بنار الله الموقدة في سدرة السیناء المستضيء بنور الله المشرق عن افق الميثاق بروح الوفاق و لمثلک ینبغی هذا الثبوت و یلیق هذا القنوت الواقی عن السقوط في وهدة نقض العهود والهبوط في اسفل القنوط...

(همانجا، لوح ۲۱ ص ۳۳۹).

... مکاتیب آن جناب ملاحظه گردید و ناله‌های شدید که در هویت کلمات مندرج و مندمج، مفهوم و معلوم شد. حمد خدا را که این عبد در احزان و آلام شریک و سهیم داشته و غمخوار یافته. تأثرات آن جناب به هیکلِ تسلی مجسم گردید که الحمد لله به فضل و عنایت جمال مبارکِ روحی لاجبائه الفدا نفوس مبارکی در ظلّ مقدّس تربیت شده‌اند که جمیع افکار و اذکارشان و اوراد و اسرارشان صیانت امرالله و حفظ امرالله و حراستِ حصن حصین دین الله و محافظت بنیان متین شریعت الله است...

(همانجا، لوح ۲۷ ص ۳۴۶).

^{۱۱}- متن این لوح مبارک به انگلیسی، که حضرت ولیّ عزیز امرالله آن را ترجمه فرموده اند، در مجموعه:

'Abdu'l-Bahá, *Selections from the Writings of 'Abdu'l-Bahá* (Haifa : Bahá'í World Centre, 1978) و تحت شمارهٔ ۲۰۴ در صفحهٔ ۲۵۱ درج گردیده است.

... ایها السّمندر المتوقّد فی نار محبّة الله تالله الحقّ أنّ سکان الملکوت الابهی لیصلینّ
علیک و یثنینّ علیک و یخاطبونک و یقولون علیک ثناء الله و علیک فیوضات الله و علیک بهاء
الله و علیک فضل الله. طوبی لک بما تمسّکت بالمیثاق بشری لک بما تنوّرت بنور الاشراق
هنیئاً لک بما شربت من هذه الکأس الطّافحة من ید نیر الآفاق و مریناً لک المائدة النّازلة من
الملکوت الابهی و طوبی لک بما خرقت الحجبات و هتکت السّبحات و ما منعتک شبّهات
اهل الاشارات و ما حجبتک الفتنة العظمی عن المیثاق و ما زعزعتک الرّجفة الکبری عن
عهد ربّ الاشراق...

(همانجا، لوح ۳۰ صص ۳۴۸ و ۳۴۹).

... ای سمندر پُرشِر نارِ موقدهِ آلهیه، آنچه مرقوم گشته، مضمون، معانی جانپور بود و
مآل، سلسالِ خوشگوار. سراجِ ابتهاجِ برافروخت و آتشِ اشتیاقِ روشن کرد زیرا کلمات، آیاتِ
شوق بود و عبارات، اشاراتِ احتراقِ از فراق. لهذا احرامِ کعبه مقصود بر بند و قصدِ طوافِ
مطافِ ملاً اعلی کن...

(همانجا، لوح ۳۳ ص ۳۵۱).

... ای آیتِ باهره کُبری، شکر کن خدا را که مانند علم، بین جنود میثاق سر برافراختی
و پرده برانداختی. مانند سیفِ شاهر قوتِ قاهره بنمودی و جنود فتور را در هم شکستی و بزم
فتح و ظفر آراستی. آیتِ هدی شدی و رایتِ موهبتِ کبری. مظهر تمجید ملاً اعلی شدی و
مورد تکریم اهل ملکوت ابهی. در گلبن معانی چنان آهنگی به لحن طیر آلهی بلند نمودی
که نعیبِ زاغ و نعیقِ کلاغ را محو و نابود کردی. نار محبتِ الله برافروختی و خرمن اوهام
شبّهاتِ خلق بسوختی. این تأیید در جهان آلهی چنان جلوه نماید که غبطه پیشینیان گردد و
موهبتِ روحانیان...

(همانجا، لوح ۴۲ صص ۳۶۱ و ۳۶۲).

... ای سمندرِ نارِ موقدهِ میثاق، مکتوب آن جناب ملاحظه گردید. وقایع و حوادث
وارد بر آن حضرت، بسیار سبب احزان شد. سبحان الله، چگونه می شود که در عواقب امور
بعضی ملاحظه نمی نمایند و خود و امثال آن یار مهربان را در چنین مصائب عظیمه و مشاکل
شدیده می اندازند. ولی محزون مباشید و آشفته مگردید. امور شما با امور عبدالبهاء هم عنان
است. هر وقت مصائب و بلیات این عبد را تبدیل و تغییری حاصل شود، گشایشی عظیم در

امور شما نیز حاصل گردد زیرا یارِ وفادارِ منی، نمی‌شود که من در دریای محن و آلام مستغرق باشم و شما غوطه نخوری. هر چه هست با همیم و همدم و هم‌حال و همکار و همراه. انشاءالله بعد از این عُسْر، یُسْر عظیم است و بعد از این بلا یاء عطایا است... (همانجا، لوح ۴۴ ص ۳۶۲).

... خداوند مهربانا، ستایش تو را که سمندر را وفاپرور نمودی و از پیمانۀ پیمان سرمست فرمودی. چنان ثبوت عطا کردی که هر بی‌رسوخ را حقیرتر از سنگ و کلوخ مشاهده نمود و مانند کوه آهن در مقابل هر اهرمن مقاومت کرد تا آنکه قزوین به فیض میثاق بهشت برین شد و آئینۀ علیین گشت. رائجۀ نقض ابداً تأثیری ننمود و رسائل ناریه منتشر نگشت... (همانجا، لوح ۴۷ ص ۳۶۴).

... یا سمندر النار الموقدة في سدرة السیناء، مصائب آن حضرت بی حد و حصر و مشقّات آن جناب بی نهایت ولی حکمت این محنت و بلا یای این است که باید با عبدالبهآء در کلّ مصائب و رزایا و بأساء و ضراء شریک و سهیم باشی نه اینکه من در آتش بگدازم و یاران مستریح باشند. اگرچه منتها آرزوی من این است که من بسوزم و یاران راحت نمایند، من بنالم و آنان ببالند، من در کمال مشقّت و تعب باشم و آنان در نهایت سرور و فرح، ولی این غوائل و متاعب شما محض شرکت با عبدالبهآء است. پس حمد و شکر نما که شریک و سهیمی... (همانجا، لوح ۴۸ ص ۳۶۵).

... پاک جانا، في الحقیقه ثابت بر پیمانی و بنده باوفای آستان یزدان. صدمات بی شمار داری و مشقّت بسیار. با وجود پریشانی و ناتوانی و بی سرو سامانی وطن مألوف ترک نمودی و بی زاد و برگ به کشور دیگر سفر فرمودی تا آنکه نرد خدمت بازی و به عبودیت پردازی و کار خویش بسازی و یاران را به ذکر حقّ بنوازی... هر چند در این ایّام موانع بی پایان، با وجود این از عهدۀ عبودیت برآمدی و آنچه لازمه خدمت بود مجری داشتی... (همانجا، لوح ۵۱ ص ۳۶۷).

«قزوین جناب حکیم باشی و حضرت سمندر علیهما بهاء الله الابهی»^{۱۲}

۱۲- آیات بینات، مخاطب لوح ۶۰ ص ۳۷۸.

... ای دو شمع جمع بهائیان، نامه مشترک رسید و در هر دو یک مسئله مهمی مرقوم بود و آن این است که حضرت سمندر در رشت به برهان قاطع لب گشودند و به صراحت کلمات نقطه اولی دفع شبهات حزب بی حیا نمودند. گروه یحیی مگو، جمعی بی حیا گو، جز فساد شب و روز پیشه‌ای ندارند و جز فتنه و افترا اندیشه نمایند... حضرت سمندر نار موقده میثاق، الحمد لله آن حزب نفاق را در رشت مقهور و رسوا فرمودند و مفاد «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» را آشکار نمودند...

(همانجا، لوح ۶۰ صص ۳۷۸ و ۳۷۹).

... ای سمندر نار فاران الهی، در مدت سیر و حرکت در صفحات امریک فرصت تحریر، لحظه و آنی دست نداد، لهذا در جواب نامه، خامه توقف نمود و از پیش عذر به تفصیل تقدیم شد. حال چون در دریای آب با وجود امواج اضطراب فرصت جواب اندکی دست داد فوراً به تحریر پرداختم. خدمات آن خاندان از بدایت طلوع صبح حقیقت تا این آوان مشهور جهان است و مشهود روحانیان. گواه عاشق صادق در آستین باشد، احتیاج به بیان نه. فی الحقیقه آن خاندان سزاوار و شایان هرگونه عنایت است و این خدمت اخیره ضمیمه آن خدمات است...

(همانجا، لوح ۶۲ ص ۳۸۱).

و بالاخره آخرین عنایت کَلکِ اَطهر نسبت به ایشان، تحت عنوان «زیارت حضرت سمندر» زیارتنامه، آورده می شود:

هو الله

النَّفحة المعطرة و الرّائحة المعنبرة السّاطعة من جنة الابهي تمر علي جدتك المنور و رمسك المعطر ايها السمندر و الباز الاشهب و عقاب الاوج الاكبر. اشهد انك هتكت السّبحات و خرقت الحجابات و كشفت الظلمات بقوة الآيات اليبينات و لبيت للنداء المرتفع من ملكوت الابهي و هديت الظماء العطاش علي عين اليقين و ينبوع الحق اليقين و دعوتهم الي التور المبين و ارشدتهم الي الصراط المستقيم و اعليت ذكر ربك بين العالمين و

ما وهنت منك القوي اذ اشتدّ اللوم من اهل الشقاء و كنت في كل يوم علي خطر عظيم
تحت سيوف الظالمين و فديت روحك في كل حين و نطقت بالبرهان العظيم و اقامت الادلة
القاطعة و الحجّة الدامغة للملحدين اثباتاً للحقّ و ازهاقاً للباطل استغراقاً في بحر الهدى و
قضيت ايامك متجرّعاً الكأس المرّ المذاق في سبيل نير الآفاق مع ذلك ثبت علي الميثاق و
تبرّئت من اهل النفاق و اجتنبت زمرة الشقاق و دللت الكلّ علي ثبوت الاقدام و مقاومة
الاقوام و المنافرة من اللّثام الناقضين للعهد و المعارضين للحقّ. اسئل الله أن يجعل سلالتك
سالكين في المنهج القويم ثابتين علي الصراط المستقيم حتّي يصفّوا زجاجك و ينوروا
سراجك و يسلكوا في منهاجك و يجعلوا مضجعك محفوظاً بطبقات النور النازلة من سماء
ربك الغفور و يطيبوا قلوب من والاك و من يحوم حول حماك و يشكروا من خلقك و سواك ان
ربي حنون عليك و انني ولوع بك و متمنّ زيارة رمسك و عليك البهّاء الابهى. ٢٨ ذي قعدة
١٣٣٧. عبدالبهّاء عباس.

(همانجا، لوح ٦٦ صص ٣٨٥ و ٣٨٦).

ب- نقل از نوشته بعضی رجال و مورّخين امر در باره جناب سمندر

١ - جناب حسن باليوزي، ايادي عزيز امرالله، در مورد آن جناب چنين
نوشته اند:

سمندر که در آتش زيست و نسوخت.

شيخ [محمد] كاظم سمندر، که وليّ امر ديانت بهائي اورا به لقب « حواري حضرت
بهاءالله » ملقب فرموده در ماه محرم ١٢٦٠ هجري قمری متولد شد، همان سال فرخنده ای
که شاهد طلوع يوم الله شد. او فرزند ارشد حاجی شيخ محمد ملقب به نبيل اکبر، از تجار
سرشناس و مورد اطمینان قزوین و یکی از رجال غيور شهر حضرت طاهره بود که از بدو
طلوع، مظهر الهی را شناخت و به ستایشش پرداخت...

... فرزند پدری چون شيخ محمد فقط می توانست به نوبه خود یکی از ارکان
امر حضرت بهاءالله در زادبوم خود یعنی شهر قزوین شود. در طول حیات، بر اثر اقدام پدر

مَشَى نمود و به تجارت پرداخت. حضرت اعلیٰ خود تاجرزاده بودند و خال های ایشان هم از همین طریق امرار معاش می نمودند. خود آن حضرت تجارت را در عنفوانِ جوانی یعنی در سن ۱۵ سالگی آغاز فرمودند. رسول عرب هم بعنوانِ مباشرِ یک بیوهٔ ثروتمندِ مکه که عاقبت با او عقد ازدواج بست تجارت می کرد و کاروانهای کالا را از صحراهای خشکِ عربستان به مناطقِ حاصل خیز شمال هدایت می نمود. شیخ کاظم سمندر، هم در تجارت و هم در علم ممتاز بود. یکی از معلمین او ملا زین العابدین از خالوهای حضرت بهاءالله بود. دیگر معلم سرخانهٔ سمندر، ملا علی اکبر اردستانی بود. او همان شخصی بود که در اوائل ظهور، در شیراز همراه با حضرت قدوس و ملا صادق مقدس خراسانی، مورد اهانت قرار گرفته بود.

به دنبال تجارتش، سمندر بارها به تبریز، رشت، لاهیجان و طهران سفر کرد و به محض اظهار امر حضرت بهاءالله وفاداری خود را ابراز داشت و از اعمال سفیهانهٔ میرزا یحیی نیز آگاهی داشت...

...سمندر همواره در جستجوی دانش بود. در عین حال که با جدیت به کسب خود می پرداخت دائماً در کتب خویش تعمق می کرد و نصوص ادیان سابقه را دقیقاً بررسی می نمود و در تمامی اوقات به کسب معلومات مشغول بود. سمندر خود به این مطلب شهادت داده که کوشش مداوم در کشف حقیقت کرده و به تحریر آن با چشم باز پرداخته است. می نویسد که به مطالعهٔ کتب عهد عتیق و جدید و همچنین قرآن مجید و احادیث اسلامی پرداخته است و این نحوهٔ عمل، مبنی بر تشویق و ترغیب حضرت بهاءالله است که با اهل عالم و پیروان سایر ادیان باید بکمال صلح و صفا معاشرت نمود...

... سمندر در سال ۱۲۹۱ هـ. ق. (۱۸۷۴/۱۸۷۵)، در معیت حاجی نصیر (که از بقیة السیف قلعهٔ شیخ طبرسی بود) بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد. آن زیارت سمندر را الهام بخشید که در مسیر تقدیر خود قدم زند و بمقام یک رکن و یک حواری امر حضرت بهاءالله ارتقاء جوید...

...سمندر دو نوبت در عکا بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و بمنظور زیارت برای بار سوم هم در ابتدای دورهٔ حضرت عبدالهء به ارض اقدس رفت...

...سمندر، براستی ناظری تیز بین و مورّخی دقیق بود. باستثناء میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، هیچیک از دانشمندان بهائی در این زمینه با او برابری نمی کنند. در یکی از آثارش، ۳۱ سفر خود را فهرست وار ذکر نموده و توضیح می دهد که این اسفار را بین سالهای ۱۲۷۱ در سن ۱۱ سالگی و ۱۳۳۴ یعنی در سن ۷۴ سالگی انجام داده است. این اسفار یا بقصد تجارت بوده و یا برای پیش برد مقاصد امر و بعضی اوقات به هر دو منظور...
 ... کهولت سن باعث ظهور عوارضی گردید ولی باوجود کاهش بینائی و ضعف شدید، سمندر در خدمت امر مولایش خستگی ناپذیر و تا نفس آخر در میدان تبلیغ فعال بود.
 در اوائل سال ۱۹۱۸، در اواسط زمستان، سمندر به عوالم بالا پرکشید. او به حقیقت «یک حواری حضرت بهاءالله» بود. هم مرد دنیا بود و یک تاجر بسیار موفق و هم یک قدیس، روح راستی و درستی.
 الواح متعدده به افتخار او از قلم مُطَهَّر حضرت بهاءالله نازل شده است. حضرت بهاءالله بشخصه بمواهب سمندر شهادت داده می فرمایند:

... لویجمع احد ما نزل لك من آیات ربك لیراه كتاباً مهیماً علی الالواح. هذا من فضل ربك انه یکفیک بالحق لا آله الا هو العزیز الوهاب...
 (لوح شماره ۳۰ صفحه ۳۱ از کتاب آیات بینات)

... الواح کثیره ای نیز از قلم حضرت عبدالبهاء خطاب به سمندر صادر شده است. مجموعه الواح مبارکه حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء آئینه تمام نمای مقامی است که جناب شیخ [محمد] کاظم سمندر به آن واصل شده اند.^{۱۳}

۲ - جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی،

I - ... و از ما بین مؤمنین منجذبین در امر ابھی خانواده و بستگان حاجی شیخ محمد نبیل [قزوینی] قد بر افراخته بخدمت پرداختند و پسر ارشدش آقا شیخ [محمد] کاظم سمندر در قزوین به هفدهم محرم سال ۱۲۶۰ متولد شد و پس از تحصیلات فارسیه لازمه تجارت،

^{۱۳} - *EMINENT BAHÁ' ÍS IN THE TIME OF BAHÁ' U'LLÁH*, By H. M. Balyuzi, George Ronald, Oxford, 1985 ISBN 0-85398-151-5, pages 191 to 215.

با پدر در حضر و سفر به اکتساب، اشتغال جست و در یازده سالگی بسال ۱۲۷۱ با والد، سفر به لاهیجان کرده مراجعت نمود و در چهارده سالگی بسال ۱۲۷۴ به لاهیجان شتافت و آنگاه سفری به تبریز رفته دو سال اقامت یافته نزد ملا علی اکبر اردستانی تحصیل عربیت نمود و بسال ۱۲۷۶ مراجعت به قزوین کرده اقامت گرفت و بناءً علیٰ هذا در امر بیان و معاشرت با بایان نشو و نما یافت و بعد از وفات پدر در قزوین ورثه دایره تجارت برقرار داشت... و همین که در اوائل سال ۱۲۸۲ آغاز خرق حجاب از وجه امر ابهی گردید و الواح مبارکه از ادرنه به قزوین رسید، نداء الٰهی را لبیک گفت و باسیف بیان و برهان به نصرت امر رحمن پرداخت و چون در امر بیان تبخر داشت، سپاه پیروان میرزا یحیی را مغلوب و منکوب ساخت و رایت هُدائی شده، بایان بواسطه او رهبری یافتند و مشارب مختلفه مذکوره، بعرفان و ایمان و بیان و برهانش منتهی به صراط مستقیم الٰهی گردید و هنگامی که متمیزین مؤمنین حسب الامر رساله اثباتیه در اثبات امر حق و ابطال من اعرض عنه نگاشتند، رساله ای مرقوم داشته در ضمن اقامه ادله و برهین، بدین آیه صادره از قلم اعلیٰ استدلال نمود «لَتَوْتِنَنَّ الْاَلُوْهِيَّةَ مَنْ تَشَاءُ وَلَتَنْزَعَنَّ الْاَلُوْهِيَّةَ عَمَّنْ تَشَاءُ» و رساله به محضر ابهی رسیده مقبول بارگاه احدیت گردید و الواح معظم در حقیق صدور یافته او را به لقب سمندر مفتخر فرمودند و بالجمله آقا شیخ [محمد] کاظم سمندر علم هدایت ابهی در قزوین برافراخت... و در فتنه غصنیه مدتی طویل همت گماشته با مُفْتَتِنِینَ مناظره کرده برهبری پرداخت و گاه از مناظره به منازعه کشیده خواستند ویرا مضروب و منکوب سازند تا بالاخره مغلوب شده نادم گشتند... و نیز اسفار متعدده برای تبلیغ بی خبران و تکمیل و تشویق دوستان به آذربایجان و گیلان و طهران نموده خصوصاً بیانیان را به موعود بیان و ظهور ابهی رهبری کرد و بسال ۱۲۹۰ با حاجی نصیر از قزوین به ارض مقصود شتافت و مدت سه ماه در جوار عنایت کبری بسربرد و سفر مذکور تا یوم عودت به قزوین چهار ماه بطول انجامید و بدین طریق صیت و آوازه سمندر بین الاحباء و الاعداء بغایت شهرت رسید و برایش تعرضات و تعدیات متوالیه رخ داد... و پسرانش آقا میرزا عبدالحسین و آقا میرزا طرازالله و آقا میرزا غلامعلی (غلام الله) و آقا میرزا عنایت الله [کاظم اف] و آقا میرزا عبدالله و دختران و خاندان وسیعه سمندری بر جای ماندند... ۱۴

۱۴ - تاریخ ظهور الحق، جلد ششم، فاضل مازندرانی، نسخه خطی، صص ۵۲۶ تا ۵۳۰.

II - ... دیگر، خاندانِ آقا شیخ [محمد] کاظم سمندر مذکور بودند که شرح احوال او و برادر و پدر و خویشانش را آنچه متعلق به دوره های پیش بود در بخشهای سابق آوردیم و خود در این دور از اهمّ رجال نامی این امر بشمار می آمد و در بحبوحه جنبش و مخالفتِ ناقضین در ایران بسال ۱۳۱۲، مقیم طهران بود و رساله ای در دفع شبهات حاجی میرزا حسین جهرمی، مشهور به خرطومی اشاعه داد... و بسال ۱۳۳۲ حسب الامر به اتفاق آقا سید مهدی گلپایگانی و آقا شیخ محمد علی قائنی و آقا میرزا محمد نعیم و ایادی امرالله آقا میرزا علی محمد ابن اصدق و حاجی میرزا محمد تقی «ابن ابهر» و آقا میرزا حسن ادیب در تألیف کتاب کشف الغطاء مساعدت نمود و رساله در دفع شبهات ادوارد براون به اتفاق ابن ابهر و نعیم نگاشت و نیز رساله اثباتیه از طریق بیان در اثبات امر ابداع ابهی نشر داد و تا آخر الحیات بنوع مذکور رایت مرتفعه این امر بود. با بیان و بنان و تحمّل اسفار و مساعدت ابرار به انواع خدمات قیام داشت و عاقبت بسال ۱۳۳۶ [ه.ق.] در قزوین درگذشت و در قبرستان آن بلد مدفون گشت و خلف ارجمندش میرزا طرازالله در ماده تاریخ وفاتش این بیت سرود:

«همینکه کرد سمندر صعود بر ملکوت ندا شنید ز سلطان غیب مغفوری»

و او را بجز مکاتیب و نشریات مذکور رسائلی دیگر است که ما از بسیاری از آنها استفاده تاریخی نمودیم از آن جمله رساله ای در بیان کیفیت احوال امرابهی در قزوین و نیز رساله در ترجمه حیات مشاهیر مؤمنین و در شرح حیات جناب قره العین طاهره و غیرها که همه را محققانه و صادقانه و با قلم ساده نگاشت...

صورت تلگراف حضرت عبدالبهاء چنین است:

«تاریخ ۲۹ ج ۱ - ۱۳۳۷ مطابق سوّم مارچ ۱۹۱۹ - غلامعلی دوا فروش - ناصریه -

طهران،

از خبر صعود سمندر محزون. منتسبین ایشان را تسلیت بگوئید... همگی سالم.

عبّاس» ۱۵

۱۵ - تاریخ ظهور الحق، جلد هشتم - قسمت اول - صص ۶۰۶ تا ۶۰۸، فاضل مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۱ بدیع.

۳ - جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی،

... و حرکت به قزوین نمودیم ... و به زیارت حضرت سمندر و حضرت عموجان آقا محمد جواد فرهاد، روحی لهما الفدا، که دو سراج و هاج بهاج و دو بنده صادق خادم جانفشان امرالله از اول تا حال بوده‌اند و هر قدر هم دچار افتنانات ملکیه و امتحانات ملکوتیه شدند بر نورانیت و استقامت و محبت و خدمت و نصرت افزودند، خدمت ایشان و احباب مشرف شدیم. و از حضرت سمندر استفاضه علمی اطلاق و استضاءه خلوصی ثبوتی استقامتی، و از حضرت عموجان حالات ملکوتی اقتباس نمود. و بعد از چندی مرخص شده و وارد طهران شدیم. ۱۶

۴ - جناب عزیزالله سلیمانی،

جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی،

این بزرگوار هرچند من حیث الوصف در عداد تجار معدود است لکن در حقیقت از جمله نفوس جوهر داری است که مصداق آیه قرآنی «رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله» می باشند چه که هرگز در طی زندگی، امور شخصی را بر مصالح امری، مقدم نداشته و آنی از فرصت را در خدمت امر و احباء فرو نگذاشته و دقیقه‌ئی از عمر را بیهوده تلف نکرده و ساعتی از حیات را بی نتیجه از دست نداده بلکه همواره چه در شدت و چه در رخاء و خواه در کدورت و خواه در صفا، حق وفا را در بندگی درگاه کبریا و اعلای کلمه الله بجا آورده بطوریکه جنبه مبغی حضرتش بر جنبه تاجریش چربیده و بحق و بجا، نه تنها در صف ناشران نجات الله قرار گرفته بلکه آثار قلمی سودمندی نیز از خود بیادگار گذاشته که مورد استفاده است. ۱۷

۱۶ - بهجت الصدور، حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی، مؤسسه مطبوعات امری آلمان، چاپ سوم ۱۵۹

بدیع - ۲۰۰۲ میلادی، هوفهایم - آلمان ص ۱۵۵.

۱۷ - مصابیح هدایت، جلد هفتم، تألیف عزیزالله سلیمانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع ص ۳.

۵ - جناب مهندس ادیب طاهرزاده،

لوح فؤاد به افتخار شیخ [محمد] کاظم سمندر قزوینی نازل شده . این مرد بزرگوار از حواریون حضرت بهاءالله است و ولیّ عزیز امرالله از او به عنوان «شعله محبت الله» یاد کرده‌اند. جدّ او حضرت اعلیٰ را در کربلا، قبل از اظهار امرشان زیارت کرده بود و شاهد قدرت خارق العاده آن حضرت در حین دعا و مناجات و شیفته عظمت و اقتدارشان شده بود. پدر او شیخ محمد، ملقب به نبیل [اکبر قزوینی]، یکی از پیروان مخلص حضرت اعلیٰ بود و در زندانهای ماه کو و چهریق به محضرشان مشرف شده بود. بعدها به بغداد رفت و جمال اقدس ابھی را زیارت کرد. مشقات زیاد دید و خانه اش در قزوین مرکز فعالیت‌های بایان اولیّه بود.

شیخ کاظم سمندر که چند ماه قبل از اظهار امر حضرت ربّ اعلیٰ متولد شده بود در چنین خانه‌ای بزرگ شد و از عنفوان جوانی با پیروان اولیّه آئین بابی، از جمله چند تن از حروف حیّ و خال حضرت اعلیٰ، معاشر بود. شیخ کاظم در عین خردسالی شوق وافر برای امور مربوط به دیانت باب داشت و وقتی به سنّ بلوغ رسید مؤمنی دانشمند و مخلص شد. بعدها به مقام حضرت بهاءالله پی برد و یکی از پیروان برجسته آن حضرت شد و موفق به انتشار نور امرالله در سراسر ایران و به خصوص شهر قزوین گردید. وقتی خبر اظهار امر حضرت بهاءالله و ادّعی میرزا یحیی به او رسید مطالعه جامعی از آثار حضرت باب کرد و بدین نتیجه روشن و صریح رسید که جمال قدم تنها موعود بیان بودند. در سال ۱۲۸۳ هجری قمری (۱۸۶۶-۷) رساله‌ای در باره طغیان میرزا یحیی و در ردّ ادّعی او و اثبات بطلان دعاویش به عربی نوشت . در لوح سراج، جمال قدم به این رساله اشاره نموده می فرمایند که خداوند شیخ کاظم را به نوشتن آن رساله ملهم نمود.

می گویند که حضرت بهاءالله لقب سمندر را به شیخ کاظم پس از انتشار این رساله خطر عنایت فرمودند...

... شیخ [محمد] کاظم سمندر، مُبلّغی برجسته در امر بود. بسیاری از مؤمنین اولیّه قزوین ایمان خود را مدیون فعالیت‌های خستگی ناپذیر او در اشاعه پیام حضرت بهاءالله می دانند. ایمان و شوق، حرارت و اخلاص او قلوب مستمعینش را متأثر می کرد و آنها را به ندای یزدان در این زمان متذکّر می نمود. او نقش بزرگی در دفاع امرالله از حملات و اوهام

پیروانِ ازل و کسانی که دیرتر در زمان حضرت عبدالبهاء توسط میرزا محمد علی ناقصِ اکبر گمراه شده بودند ایفا کرد. احبای قزوین که از ابتدای امر متأثر از فضای اشتقاق و مجادله و نقض بودند، حضور سمندر در میانشان مساعدتِ عظیمی بود و بیشتر در اثر استقامت و ثبات ایشان بود که آن جامعه منقلب شد. شیخ کاظم توجهی مخصوص به امر تعلیم و تربیت فرزنداناش داشت. ملا علی نامی از اهلِ علم که توسط ایشان ایمان آورده و به لقبِ «معلم» ملقب گشته بود، در خانه وی زندگی می کرد و مسؤل تربیت فرزنداناش بود...
 ... شیخ [محمد] کاظم سمندر بقصدِ تشرّف بحضور حضرت بهاءالله در عکا دوبار به زیارت رفت. از جمله همراهان او در سفرِ دوم، که در سال ۱۳۰۸ هجری قمری (۱۸۹۱) واقع شد، ملا علی معلم بود و همچنین فرزندِ خود ایشان، میرزا طرازالله سمندری که سالها در زمره مبلّغین برجسته بخدمت امر مشغول بود و بعدها توسط حضرت شوقی افندی به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت.^{۱۸}

۶ - جناب عبدالحمید اشراق خاوری

در باره پدر بزرگوار ایشان جناب حاج شیخ محمد قزوینی که اول مردی از آن خاندانِ جلیل بود که بامر بدیع ایمان آورد، جناب اشراق خاوری در کتاب محاضرات^{۱۹} چنین نوشته اند: «... شیخ محمد در دوره حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره به تصدیق امر فائز و مورد صدمات و آزار مخالفین واقع شد و در تبریز و ماکو و چهریق بحضور مبارک حضرت اعلیٰ رسید و به لقب نبیل که با محمد در عدد مطابق است سرافراز گشت. توقیعات متعدده باعزاز او صادر و مرجع خدمات گردید. مرحوم سمندر شرح حال پدر خود را مفصلاً در آغاز تاریخ خویش نگاشته است...».

در مورد عنوان شیخ این عبارات در تاریخ سمندر آمده :

«اسم مرحوم والد محمد بوده از کمال امانت و تقوی و پرهیزکاری و اشتغال به عبادت و شب زنده داری، علما و اعیان و تجار لاهیجان لقب شیخ را بر اسم ایشان افزودند.».

¹⁸ - THE REVELATION OF Bahá'u'lláh, VOLUME THREE, 'Akká, The Early Years 1868-77, Adib Taherzadeh, George Ronald, Oxford, 1983 ISBN 0-85398-143-4.

¹⁹ - محاضرات، جلد اول و دوم، عبد الحمید اشراق خاوری، لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنهاین-آلمان غربی، ۱۴۳ بدیع- ۱۹۸۷ میلادی، ص ۲۱۰.

۷- خانم شعله کوئین - لا مبدن،

تاریخ سمندر منبع بسیار مهمی در مورد تاریخ خانواده سمندر، شهر قزوین، و زندگی نامه بابیان و بهائیان است که در مورد آنها در منابع دیگر چیزی نیامده است. با آنکه سمندر به معنای کلمه مورخ نبود، اما مطالعه کتاب او نشان می‌دهد که وی مطالعات فراوانی داشته و با استخوان بندی سایر کتابهای تاریخی آشنا بوده است. این امر که وی شرح حال ۷۰ [۱۰۹] نفر را به کتابش اضافه کرده نشان دنباله روی از سبک قدیمی تذکره نگاری است و شبیه تذکره های حبیب السیر و عالم آرای عباسی به قلم وقایع نگاران آخر دوره صفویه است که شرح احوال افراد برجسته را دارا می باشند. سبک نگارش تاریخ سمندر با سبک رایج در کتاب های رسمی تاریخی زمان خود متفاوت است.

سبک او با آنکه برخی شواهد سجع در آن دیده می شود، ساده و با جملاتی کوتاه و روشن است، بدون شاخ و برگ و یا جملات غیر لازم. این سبک مخصوصاً برای خواننده امروزی به آسانی قابل درک می باشد و در مقایسه با سبک های مشکل دیگر مخصوصاً تاریخ های رسمی دارای تازگی است...

مورخین امروزی علاقه روز افزونی به تاریخ های خانوادگی نشان می دهند. اینان به وضع زندگی ثروتمندان و افراد مشهور و یا تاریخ تمامی طبقات مردم علاقه ای ندارند ولی به تاریخ خانواده ها علاقه مندند. قابل توجه است که بدانیم برنامه درس برخی از دانشگاه ها را در رشته تاریخ " تاریخ خانوادگی " تشکیل می دهد. سمندر در تاریخ خود به طور مفصل از زندگانی شخصی خویش و حیات اجداد خود شرحی نوشته است. در این بخش نمونه هایی از فداکاری ها، رنج ها، و قهرمانی های مؤمنین ثابت قدم اولیه را می بینیم و به خدمات پر ارزش ایشان به ساحت امر پی می بریم...

در بالا گفتیم که تاریخ نگاران امروز توجه فراوانی به تاریخ خانواده دارند. اما سوای آن، تاریخچه شهرها و مناطق مسکونی نیز مورد علاقه و پژوهش ایشان است. به عبارت دیگر می خواهند بدانند ساختار و سازمان و عملکرد زندگی در شهرها چگونه بوده، چه نوع مردمی در آنها زندگی می کرده اند، زندگانی ایشان چه صورتی داشته است و شهرها در چه

زمینه هائی بایکدیگر تفاوت داشته‌اند. مثلاً آیا تاریخ امر در شهر یزد شبیه تاریخ امر در قزوین بوده است؟ آیا در هر دو شهر مردم از یک طبقه اجتماعی به امر اقبال نموده‌اند؟ اگر نه، آیا می‌توانیم تفاوت‌ها را برشماریم؟ تاریخ سمندر بطور فراوان اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارد که می‌تواند لا اقل پاسخگوی بخشی از این سؤالات باشد زیرا این تاریخ شامل شرح مفصّلی از شهر قزوین است...

به خاطر دارا بودن شرح احوال هفتاد [۱۰۹] تن از مؤمنینِ اوّلیه قزوین و جاهای دیگر، تاریخ سمندر کتابی بسیار گرانبها است زیرا اطلاعاتی که از برخی افراد به دست می‌دهد منحصر به فرد است و فقط در این تاریخ دیده می‌شود...

سخنان خود را با این جمع بندی به پایان می‌آورم. سمندر مبلغ و خادم برجسته امر حضرت بهاءالله بود و عمر خود را صرف خدمت به امر آلهی کرد. اما خدمات او امروز هم ادامه دارد زیرا تاریخ او یعنی تاریخ سمندر دست‌انزار محققین و دانشجویان تاریخ در درک بهتر وقایع و حوادث امری و ریشه آنهاست. ۲۰

۲۰ - نقل از خوشه هائی از خرمن ادب و هنر (۹): دوره سمندر (دارمشتات: مؤسسه عصر جدید، ۱۵۵ ب.م، ۱۹۹۸ م.)، صص ۱۳۵-۱۲۹.

تبصره: اشتباهات زیر هنگام چاپ خوشه های شماره ۹ رخ داده است:

۱- شماره صفحه، در صفحه فهرست مندرجات در مقابل ردیف ۱۲، صفحه ۱۳۷ صحیح است، نه ۱۳۹.
۲- در صفحه ۱۳۲ سطر ۹ «حاجی رضا جویی» صحیح نیست، حاجی رضا خویی Khuvayni درست است.

۳- در صفحه ۱۳۲ سطر ۱۰ هم، خویی Khuvayni درست است.

۴- در صفحه ۲۱۸ سطر ۶، «مقهور و دلیل» صحیح نیست، مقهور و ذلیل درست است.

۵- در صفحه ۲۱۸ سطر ۱۳، بعد از: و مطلب «و مقصودی جز این ظهور اعظم ملاحظه نشد و مخفی نماند که به حسب سبقت ذکر و شهرت مرآت جای آن داشت که مطلب» به ما مشتبه شود، قسمت داخل گیومه از قلم افتاده است.

۲ - بخش اول: تاریخ نگاری

تاریخ سمندر،^{۲۱} قسمت اول (فصل ۶)

فصل اول

۹

"بِسْمِ رَبِّنَا الْعَلِيِّ الْأَبْهِيِّ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ"

حمد و شکر و ذکر بی منتهی سلطان غیب و ملیک لاریب جَلَّ جلاله را سزا و در خور است که مُرسل جمیع رسل و مُنزل تمام کتب از اوّل بلا اوّل بوده و الی آخر لا آخر خواهد بود و تحیت و سپاس و عبودیت و رقیّت مخصوص است در آستانِ مظاهرِ امر و مطالع حکم و مشارق وحی او تعالی شأنه عموماً و باخصّ خصوص در این دور اعظم منصوص که مظهر ربوبیّه کبری به اسم نقطه اولی و ربّ اعلی مشهود شد و مشرق الوهیت عظمی و مبدء المبادی و منتهی المنتهی باسم الله البهیّ الابهیّ طالع و مُستشرق گردید تعالی ذکرهما عن اذکار غیرهما و درود نامحدود، منزّه از شائبه هوی، لایق ساحت قدس حضرت من اراده الله، غصن الله الاعظم الاقدس الابهیّ روح ماسواه فداه است که بعد از غروب شمس طلعت ابهیّ جَلَّ ذکره مبین کتاب است و فصل الخطاب.

و بعد این عبد علیل نظر به اشاره و میل بعضی از طائفین حول ربّ جلیل جَلَّ اجلاله قصد ذکر شهداء و صلحاء و اولیاء متقدمین اوّل دوره این شهر، مسمی به قزوین، را نموده چه که هنوز از قصص صحیحّه واقعیّه آنها می توان ثبت نمود و وصیت نامه مانندی هم در

^{۲۱}- نقل از تاریخ سمندر بخطّ سمندر که اصل آن در ۱۲۶ صفحه و بقطع A5 در ارض اقدس موجود و تحت شماره M 1547 به ثبت رسیده است. در پایان صفحه ۱۲۶ مرقوم فرموده اند: ۲۲ شهر رجب، ایت ثیل ۱۳۲۸، حرّه سمندر ابن النبیل الاکبر.

جناب طراز الله سمندری، ایادی عزیز امرالله نیز در صفحه روی جلد آن مرقوم فرموده اند: « این تاریخ، ابتدا الی انتهی، تدوین و خطّ متصاعد الی الله سمندر علیه رحمة الله است.»

تبصره: این قسمت از تاریخ سمندر در صفحات ۱۳ تا ۱۵۰ در نسخه چاپی در طهران درج گردیده است. در صفحه ۴ از مقدمه همان نسخه، عبارت «از صفحه ۱۳ شروع و به صفحه ۳۷۰ خاتمه می یابد» آمده که صحیح نیست و باید به صفحه ۱۵۰ خاتمه می یابد اصلاح شود.

ضمن آن، چه که از ایام شهداء متقدمین علیهم بهاء الله الابهی و رحمته العلیا چیزی نگذشته و از معاصرین و معاشرین آنها برخی موجودند، مَعَ ذَلِكَ اغلب و اکثر نکاتِ حکایات و دقایقِ واقعات آنها محو شده، حالت خود و امثال خود را از حالت آنها مثال گرفتیم و به کمال استعجال، با تلبیل بال و کثرت اشتغال و گفتگوی اطفال، به تحریر این اوراق پرداختیم که لَعَلَّ فرصت فوت نشود و وقت از دست نرود و الله المستعان فیکلَّ حال و حین، و الحمد لله مالک یوم الدین. و چون این دو امر با هم توأم شد و این دو مطلب درهم، به قلب چنین آمد که کتابِ وصیّت مَعَ آنچه از سیر و تواریخ که از معتمدین شنیده می شود و ضبط آنها مغتنم است مدغم نمایم که از برکت و میمنتِ برخی از اذکار شهدا و اولیای اطهار ابرار، این اوراق یادگار بماند و قرار این کتابِ مختصر بر نه فصل شد، که حکایت از بندگی و عبودیت این علیل نماید در ملکوت اسماء و صفات بر مالک این اسم اعظم که ملک اسماء و صفات است و همین عنوان کتاب و ذکر بندگی خود را فصل اول و باب اول این کتاب مقرر داشتیم و استعانت از پروردگار مقتدر محیط توانا می جویم که توفیق و تأیید فرماید و آنچه واقع مطالب و محبوب و مرضی نزد او است از قلم و قلب و لسان جاری فرماید "انّه مجیب السائلین و الحمد لله رب العالمین".

فصل اول این کتاب مشتمل شد بر ذکر حقّ جَلَّ شأنه و مظاهر امر او و سبب ترقیم این

کلمات.

فصل دوم

و این فصل دویم است که نوشته می شود در ذکر والدِ مرفوع حضرت نبیل اکبر علیه

۶۶۹ (بهاء الله) مالک الاقدار و برخی از حکایاتِ محقق الوقوع بر ایشان و در عهد ایشان.

اولاً- مرفوع نبیل، پسر مرحوم حاجی رسول پسر مرحوم حاجی رضا مشهور به خُوینی ^{۲۲}

بوده اند و از آثارِ مرحوم حاجی رضا طاب ثراه يك کاروانسرا ^{۲۳} و يك حصار ^{۲۴} باقی است.

^{۲۲} - Khuvaynī

تبصره: در کتاب تاریخ سمندر و ملحقات که در سنه ۱۳۱ بدیع توسط مؤسسه مطبوعات امری در طهران چاپ شده در صفحه ۱۵ در سطر ۱۳، اشتهاً «مشهور به خُوینی بوده اند» ماشین نویسی شده و جناب حسن

کاروانسرا را اولاد فروخته‌اند در دست مردم است و حصار در دست و تصرف اولاد و نتاج و تبار اوست.

و اما حاجی رسول مردی تاجر بوده و در اواخر عمرش، تخمین بیست و دو سال، در کربلای معلی مجاور بوده و به عبادت و زیارت اشتغال داشته و مصارف آن سنین را والد مرحوم به روح و ریحان می‌فرستاده‌اند و در این سنین کثیره گویا دو سفر به این ولا [ولایت] آمده که دفعه آخر این بنده هم طفل بوده و ملاقات نموده و خدمتشان رسیدم و این، مرد متزهدی و عابدی بوده و از افراد شیخیه نبوده و با اینکه معاصر با جناب حاجی سید کاظم

بالیوزی، ایادی عزیز امرالله در کتاب Eminent Bahá'ís در صفحه ۱۹۱، بنقل از همان کتاب، آن را Juvayni ثبت فرموده‌اند.

۲۳- مطابق آماری که در زمان ناصرالدین شاه تنظیم گردیده و در مجموعه ناصری درج شده است در ۱۳۰۴ هجری قمری، قزوین ۲۶ باب کاروانسرا داشته است بدین قرار:

کاروانسرای چهارده معصوم - حاج رضای قدیم - حاج رضای جدید - حاج چروک - حاجی مجید صراف...
سرای حاجی رضا: کمی پائین تر از درخاوری سرای شاه در جهت جنوب شرقی آن، سرای حاجی رضا واقع شده. این هم سرائی است بسیار عالی و وسیع و دارای حیاط بزرگ با بنای دو طبقه و در جانب باختری که در ورودی سرای نامبرده است، محوطه وسیعی است که دو اشکوبه ساخته شده و سرپوشیده است باین معنی که بوسیله طاقهای زیبا مانند یک تیمچه سرپوشیده شده است. این سرا نیز بیشتر در دست بازرگانان تبریزی و فقفازی بود و از سراهای معمور بشمار می‌رفت. اکنون مانند دیگر سراهابحال نیمه متروک در آمده است.
شمال این سرا محوطه شترخان و جایگاه بار انداز است که در آن، بازارچه وزیر باز می‌شود. در کوچکی هم از درون سرا دارد. اکنون بازرگانی در آنجا نیست. از حجرات آن بجای انبار استفاده می‌شود. (• مینودریا «باب الجنة» قزوین • تاریخ و جغرافیای تاریخی قزوین، جلد اول • سید محمد علی گلریز. چاپ دوم ۱۳۸۲، انتشارات طه، صص ۳۲۵/۳۳۱/۳۳۲).

۲۴- حصار، همان قطعه زمین و باغی است که بیت جناب سمندر و اولاد (از جمله خانه جناب عنایت الله سمندری- کاظم اف، که در اواخر ایام حیاتشان به شرکت اُمنا تقدیم نموده و در زمره اماکن تاریخی امری در شهر قزوین محسوب گردیده است) و نتاج، در آن قرار داشته است. باغ طالش که در شمال این حصار بوده بعداً به قبرستان تبدیل شده و حدود سالهای ۱۹۲۸/۲۹ م، به علت توسعه شهر قزوین، مجدداً مبدل به باغ و گردشگاه عمومی و بیمارستان شده و اجساد احبای الهی از آن قبرستان، به گلستان جاوید بهائیان در خارج شهر منتقل گردیده است. نگارنده، آن ایام را، علی‌رغم صغر سن و ممانعت بدوی والدین از حضور در آن صحنه، کاملاً بخاطر دارد.

مرحوم صلوات الله علیه بوده، مراودت نداشته ولیکن از قضا در زمان هائی که حضرت ربّ اعلیٰ جَلَّ ذَکْرُه و ثنائیه به کربلائی مُعَلّی تشریف می برده اند در اوقات زیارات کراراً مشرف به خدمت و حضور می شده اند و انوار جلال و جذبات جمال آن مظهر عزّ ذوالجلال در احیان زیارات و اوانِ مناجات و ابتهال در مرقدِ مظهرِ منورِ حضرت امام حسین علیه الصلوات و السلام من الله المَلک المتعال چنان در قلب و فؤاد مرحوم حاجی رسول تجلّی فرموده بود که به هیچ سابقه ای، محض مشاهده این حالات و این صفات نیکو دلالات به اخلاص صمیمی مصمّم و به حبّ آن محبوب آفاق مُتیمّ شده بودند و با اینکه از امر بی خبر بودند مَعَ ذَکْک به آن هیکل مبارک خاضع و دوستدار بودند و به هرگونه فضلی ایشان اجمالاً اقرار داشتند.

شاهد این مقال اینکه در سفر اخیر که به ایران آمده بودند مرفوع والد از افرادِ بندگان دربارِ حضرت ربّ اعلیٰ جَلَّ شَأْنُه شمرده می شدند و برادرشان در نزد پدر سعایت کرده و گفته بود که برادرم از فلان طائفه محسوب است و پدر اظهار وحشت نموده که چرا باید چنین باشد، بعد از این مقدمات وقتی که صحبت شده بود که صاحب این داعیه و رئیس سلسله بایه کیست و اهل کجا و چکاره و چه اسم دارد بعد از ذکر شدن اسم و شهر و نشان، مذکور ساخته بود که "این اسم و وصفی که شما می گوئید، مطابق این اسم سیدی تاجر، اهل شیراز، معمم، به کربلا به زیارت آمدند و در وقت زیارت خدمت ایشان مکرراً مشرف شده ام و در این مدّت مدید که در کربلا مجاور بوده ام همه رقم و همه نوع و همه قسم از اهل هر دیار، زوّار دیده ام چه از سادات و چه از علماء و عرفا و اقطاب و اعیان و بزرگان و عامّه و تجّار، به هیچ وجه چنین وجود مبارکی به این حالت و به این خضوع و به این جلالت ندیده ام، اولاً گمان ندارم که ایشان ادّعائی کرده باشند و اگر بر من معلوم شد که صاحب ندا و ادّعا آن سید بزرگوار است، او را دروغگو نمی دانم و آن چهره و جبین جز به صدقِ مُبین تکلم نمی فرماید."

باری امثال این کلمات در ذکر آن بزرگوار به کمال حبّ، بی اختیار، مذکور ساخته بودند و اسم مرحوم والد محمّد بوده از کمال امانت و تقوی و پرهیزکاری و اشتغال به عبادت و شب زنده داری علماء و اعیان و تجّار لاهیجان لقب شیخ را به این جهات بر اسم ایشان افزودند.

باری مرفوع والد در ایام جوانی بعد از استماع علوم و حکم و زهد و تقوای محکم مرحوم شیخ اجل امجد، شیخ احمد احسانی صلوات الله علیه، خلوص و حب و ارادت پیدا نموده از افراد ارادت کیشان ایشان مذکور شدند و بعد از شیخ مرفوع اعلی الله مقامه به سید مرحوم علیه ۶۶۹ [بهاءالله] ارادت می ورزیدند و به حسن عقیدت و صفای طویت درباره ایشان می زیستند چنانچه اولاد ذکورشان نمی ماند استدعا از جناب حاجی سید کاظم مرحوم نمودند و ایشان دعا نموده این علیل را حق جل ذکره مرحمت و عطا فرموده و به نام مبارک سید مرحوم علیه ۶۹۹ [بهاءالله] به همین مناسبت این بنده را نامیدند تا اینکه ظهور مبارک نقطه اولی جل ذکره ظاهر شد. نمی دانم به چه تفصیل و به کدام واسطه، مرفوع نبیل، اقبال به امر مبارک نمودند چه که اتفاق نیفتاد که در اوقات حضور بنده حکایت نمایند و اما با اکثر وجوه و اعیان و حروف نقطه جل ذکره معاشرتشان مسموع و مشاهده شد. مثلاً کسانی را که این بنده به خاطر ندارم ولیکن ملاقاتشان را با ایشان شنیده ام، جناب باب الباب و جناب وحید اکبر و جناب ملاجلیل و جناب آقا میرزا محمد علی علیه ۶۶۹ [بهاءالله]، از متقدمین و کسانی که صاحب نطق و بیان در امر نقطه بیان جل ذکره بوده اند و کذلک جمعی که خود این علیل به خاطر دارم که در این بیت ملاقات نموده و تشریف آورده اند: جناب ملایوسفعلی اردبیلی و جناب شیخ عظیم و جناب حاجی سید علی خال شهید و جناب دیان و جناب سیاح و جناب حاجی سلیمان خان علیه ۶۶۹ [بهاءالله] و غیر از اینها که اسامی مبارکشان درست به خاطر نیست. خلاصه به هر وسیله که بوده به شرف اقبال و ایمان فائز شده بودند و چون سنه تولد این علیل اتفاقاً با سنه ظهور موافق بوده، و در هفدهم شهر محرم سنه ۱۲۶۰ تولد حقیر شده، و حضراتی که عرض شد مثل خواب به خاطر دارم و محل شرفیابی خود را در حضورشان نیز فراموش نکرده ام چه که طفل بودم و بعضی از آقایان مذکور تالطفاً مرا بغل می گرفتند و چون حب فطری و قلبی بوده اسامی مبارکشان با صغیر سن ملکه شده و مراحمشان فراموش نگشته است.

باری بعد از فوز به ایمان مرحوم ابوی کراراً به حضور مبارک حضرت اعلی جل ذکره موقّق به شرفیابی شده بودند، از جمله در خود تبریز و در جبل ماکو و چهریق مشرف شده اند و در سفر ماکو، لوحی از حضرت اعلی جل ذکره به خط جناب مستطاب آقا سید حسین

کاتب در جواب مسائلی به جهتشان مرحمت شده است و بعد از خُطبه به این خطابِ مستطابِ عنایت مآب خطابشان فرموده‌اند قوله جَلَّ شأنه:

"و بعد سلام الله عليك يا ايها المتعارج الى اوج الجلال و المتصاعد الى قتل الجبال في تلك الظلمات الصّماء الدّهماء العمياء اوّل مبدء الاضمحلال عند طلوع شمس الجلال الخ" و منجذبِ حالات و شيفتهِ عنایاتِ لانهایات بودند و به جوهر بندگی و عبودیت به قدر استطاعتِ خود بندگی می‌ورزیدند و قرائت کلمات و آیات بیان را فرض می‌شمردند و در غربت و وطن، مانوس به کلمات بودند و از مذهب بیان مطلع‌تر از دیگران از امثال و اقران بودند، چنانچه مخصوصاً به خاطر دارم وقتی را که هنوز این علیل طفل بوده و فرق مابین خوب و بد نداده و از بیان اطلاع درست نداشته سخن در خصوص آیات الله به میان آمد در حضورشان بنده ذکر کردم که نمی‌دانم فرق مابین آیات طلعتِ اعلى جَلَّ ذکره و شأنه با آیات مرآت چه چیز است به کمال عقیدت، از روی حقیقت بیان کردند که آیات نقطه به منزلهٔ مولی و آیات مرآت به منزلهٔ عبد رِقّ است چنانکه خود نقطه، شمس حقیقت و مولی است و مرآت عبد رِقّ و بنده اوست و امثال این کلمات مکالمه شد، و به واقع بعد از زیارتِ بیان و دقت در ابواب بیان ملاحظه شد که اصلِ جوهرِ مذهبِ بیان همین است و حال اینکه آن زمان که این مذاکره شد ابداً امر مبارك ابهائی من دون حجاب مذکور نه و معلوم نبود، مقصود اطلاع ایشان بود بر امر بیان.

باری از جملهٔ حوادث و حکایات که برای والدِ مرفوع اتفاق افتاد این بوده که، خود حقیر از خودشان شنیدم و سایرین نیز مطلع و مذکور می‌ساختند وقتی که حکایتِ قتل حاجی ملاّتیّ در قزوین اتفاق افتاده بود، ایشان در تبریز بوده‌اند و اتفاقاً عازم قزوین. در میانج می‌شنوند که یکی از علمای قزوین را به قتل رسانیده‌اند. در زنجان معلوم می‌شود که مقتول کیست. به خیال می‌افتند که شاید مردمِ فتنه‌جو تهمتی بنهند و سبب زحمت و گزند شوند باز با خود اندیشه می‌نمایند که تاریخ خروج من از تبریز در نزد جمعی از معاریف و اعزّه معلوم است و استشهاد از آنها به وسائل رسائل بسی آسان به این خیال که بلکه تمیز در خلق باقی و تشخیص خواهند داد و رسیدگی خواهند نمود. خلاصه بعد از ورود به قزوین هنوز سواره میان محلات می‌آمده‌اند که یکی از آشنایانِ رسمی ایشان به ایشان برمی‌خورند و اظهار تحیر و تعجب و تحسّر از ورود در چنین وقت و زمان می‌نماید و ایشان را از روی محبّت

مجبور ساخته پیاده از راه‌های کنارتر و خلوت تمنا می‌کند که به خانه بروید و من مال و احمال را می‌رسانم و پاره‌ای از دیوار حصار شما هم بتازگی خراب شده از همانجا به خانه بروید ایشان هم قبول نموده از راه‌های کنار و دیوار افتاده حصار به خانه تشریف می‌آورند و آن مرد هم اسباب سفر را در خانه آورده بداد و مال را برد که به صاحبش بدهد چه که به او گفته بودند به که بدهد.

و اما خود این بنده حقیق در آن وقت با اینکه صغیر بودم ولی مطالب را ملتفت بودم. اولاً روی پدر را که در آن وقت صلاح ندیدند بنده بینم ولی اسباب سفر را دیدم که ضبط و ضابطه نمودند. همینقدر از حالات مرحومه والده و سایر اهل خانه دانسته شد که والد آمده‌اند از سفر، و اما بعد از ورود مرحوم والد به خانه به جای بهجت و سرور آه و ناله و حزن و اندوه به ظهور رسید. والده متحیر و مبہوت که این چه وقت آمدن است. عمه مرحومه بی‌اختیار به سر و سینه می‌زده است که چرا در چنین وقتی آمده‌اید؟ ایشان فرموده بودند می‌خواهید من همین قسم با لباس سفر به نزد حکومت بروم و بنویسند به تبریز یوم خروج مرا از تبریز از جمعی از تجار معتبر عزیز که همسایه حجره بوده‌اند و در یک سرا بوده‌ایم تحقیق نمایند. حضرات عمه و والده و غیرهما عرض کرده بودند هیات کار از تمیز و تشخیص گذشته است و شما را در سر دفتر ثبت نموده‌اند و به جد تمام شما را خاص و عام می‌طلبند، به طوری که اخوی شما با اینکه از افراد این امر مذکور نه بلکه به شما به همین سبب بغض دارد، عرصه چنان تنگ شده که او در کمال خوف، غیبت نموده و در زیرزمین مسکن گزیده است. برخیزید که مجال درنگ و وقت نشست نیست ایشان را رضا نموده به خانه مشهدی باقر صباغ که شوهر دختر عمه مزبوره بوده و از آن خانه به خانه خودمان یک خانه فاصله بوده بردند و زیرزمینی در آن خانه به مصالحی چند سابقاً صاحب خانه داشته که راه و روزن آن منحصر بوده به میان اطاق و تخته‌ای بر روی آن می‌انداخته‌اند، که آقا محمد رضای عمو را هم به همانجا منزل داده بودند. خلاصه به آن محل برده بودند و ساعتی نکشیده بود که جمعی فرّاشان با میرغضب و سیدی که سید محسن نام داشت به درب خانه آمدند و درب خانه را به شدت کوفتند، در را باز نکردند. نردبان از بیرون گذاشتند و جمع مذکور از بالای دیوار خانه و بامها به خانه درآمدند و تفحص نمودند و اثری نیافتند و روانه شدند و در حین ورود آنها از بالای دیوار و بامها این بنده در صحن حیاط ایستاده و چون بید می‌لرزیدم و

چون طفل بودم محلّ نظر و اعتنا نبودم و در محله هنگام مراجعت حضرات، زنی از همسایه‌ها به آنها گفته بوده است که ما دیدیم که ساعت قبل فلانی را به فلان خانه بردند. فرّاشها و همراهانشان به خانه معهود توجه نموده بودند عمّه مرحومه می‌گفت وقتی که به آن خانه ریختند من از شدت اضطراب و کثرت انقلاب قلب، زانوهایم به زمین می‌رسید و باز خودداری نموده برمی‌خاستم و با این جمع متکلم بودم که اینجا چرا آمده‌اید. خلاصه به جدّ تمام آن خانه را هم جستجو نمودند چون خداوند عالم تقدیر فرموده بود پی به در آن زیرزمین که در وسط اطاق بود نبردند زیرا که اطاق مفروش و روی در را هم گاهواره طفلی گذارده بودند.

بهرحال بعد از چند گاه که آن هنگامه اندکی آسوده شد، به خاطر دارم که با والده در آن خانه مزبوره به حضور والد مشرف می‌شدم و بعد از چندی والد مرفوع به تبریز معاودت نمودند و قدری از قبیل ابریشم، مال تجارت همراه داشتند بعد از ورود همه قسم مردم از تجّار و آشنایان از اهل قزوین و تبریز و اصفهان و غیرهم که خصوصیتی داشتند، دیدن می‌کردند، از جمله وقتی هم در ضمن پرسشها از حالات بلاد، کیفیت حاجی ملاّتی را می‌پرسیدند که چگونه بود و چگونه شد، ایشان هم فرموده بودند که قاتل پیدا شد و اقرار نمود و مطلقاً دخلی به اهل قزوین نداشت از اهل شیراز بود و او را هم با جمع دیگر به طهران بردند و امثال ذلك از آنچه واقع بوده چند کلمه ای به عنوان جواب گفته بودند، بعد را یکی دو روز به فاصله، روزی در حجره سرای حاجی میرحسن نشسته بوده‌اند که چند نفری پیدا می‌شوند و می‌پرسند حجره فلان کس قزوینی کدام است؟ و از در حجره می‌گویند شما را جناب آقا میرزا احمد مجتهد خواسته است. والد چون سابقه و مرآده نداشته‌اند می‌گویند شاید اشتباه کرده‌اید کس دیگر را خواسته‌اند. می‌گویند مگر شما فلان کس نیستید؟ می‌گویند چرا. می‌گویند تو را خواسته‌اند. ایشان خیالشان پریشان می‌شود که آنها مجال به فکر و خیال نمی‌دهند می‌ریزند، از کمر و شالشان می‌گیرند و می‌کشند، بعضی از مکاری‌های حصار که از محال قزوین محسوب است، شناسا بوده‌اند حمایتی می‌نمایند که شاید ممانعت از بی‌حرمتی کنند که آن اشخاص آنها را هم می‌زنند و مرحوم والد را در حالت اذیت و زدن می‌برند چنانچه خودشان فرمودند که تخمیناً تا مرا به خانه مجتهد

برسانند، چهار صد پانصد توی سری و پشت گردنی به من زدند وقتی که رسیدیم نزد مجتهد گفتم:

"أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ"

باری اندک جواب و سئوالی نمودند و امر به زدن چوب. مرا بردند در حیاط و بستند و آدمهای مجتهد از سید و عامی مباشر چوب زدن بودند و به هیچ وجه ملاحظه نمی نمودند، از زانوالی ناخن پا به همه جا چوب می زدند و هوا سرد و فصل زمستان بود و مردم، خارج از تماشاخانه هم، بعضی آب دهان می انداختند و برخی سنگ و سفال و امثال آن می پرانیدند و جمعی به سنان لسان می آزرده، و چون من ملاحظه نمودم که جمیع این جمع برای نعیم جنان مرا عذاب کنانند، لهذا تصریح را بی فایده دیدم و زبان درستم و صبر نمودم. وقتی که خیلی بی طاقت می شدم چهاراً یا الله می گفتم و تا می توانستم در باطن از خدا و مظهر امر او نقطه اولی جَلَّ شَأْنُهُ نجات می طلبیدم و کار به جائی رسید که بعضی از ناخنها شکسته و گسسته شد و وقتی چشمم به یکی از ناخن پا افتاد دیدم از پا کنده شده ولی هنوز بند است و از صدمات چوب مترقّص، مرا خنده گرفت و تبسم آمد و در این وقت داروغه ولایت را که خواسته بودند حاضر شده و متوجه من بود، خنده مرا دیده تعجب کرد گفت ترا می کشند تو می خندی؟ حایلی به روی من کشید. فرّاشهای خود را امر کرد که چوب دست بگیرند و حضرات ضاربین را گفت بس است به من بگذارید چوب را که هر قدر باید زد می زنم. خلاصه آدمهای مجتهد را کنار زده فرّاشهای خود را واداشت به چوب زدن و فرّاشهای داروغه به قاعده مرسوم چوب می زدند. نسبت به احیان چوب زدن فرّاشهای مجتهد گویا راحت شدم و آسوده گشتم و این دلالت بر شدت آنها دارد نه بر سستی اینها. خلاصه گویا تخمین دوهزار چوب زدند و چون آن اوقات حکومت قبل تبریز معزول و رفته بود و حکومت جدید وارد نشده بود، ولایت سپرده به همان مجتهد و بعضی از بزرگان شهر بود که کلاً اتباع او بودند و از جمله داروغه به هیچ وجه از رأی او تخلف نمی توانست کرد. باری به داروغه سپردند و امر به اخراج از بلد نمودند. داروغه مرا به هر قسم بود به منزل خود برد. از احوال و وطن و شغل و عمل پرسیدن گرفت و چون کلاه در سر نبود و بر باد رفته بود، گفتم شما بفرستید کلاهی برای من خریده بیاورند و حکیم یعنی جراح حاضر نموده به معالجه پاها مشغول باشید و من از افراد پيلهوران و تجار محسوبم البته اجر شما ضایع نخواهد شد.

خلاصه مشغول به اصلاحات شدیم ولیکن فوق همه اینها ذکر اخراج از بلد بود که ملاحظه می‌کردم به نظر چنین می‌آمد که هرگاه از این بلد اخراج شوم، در بلد خود هم نمی‌توانم کسب نمود بلکه هیچ جا و متحیر بودم و به حق متوکل و از او چاره می‌خواستم. بعضی از همشهری‌ها مطلع از حکایت شده قلیل مراوده می‌کردند و یکی از تجار بود که خیلی مایل به خروج من بود چه که گمان می‌کرد که اگر من بروم ابریشم‌هایی که همراه آورده‌ام برای فروش به او خواهم تحویل داد و او هم هر قسم از حیف و میل را نظر به ضعف ما خواهد کرد، لهذا مطلقاً در چاره این کار اقدام نمی‌کرد بلکه تحریص به اخراج شدن می‌نمود و سخن از احتمال ضرر در ماندن می‌راند و من ملتفت این نکته‌ها نیز بودم و چاره نداشتم و متحیر می‌زیستم.

در این وقت حاجی سید مهدی نامی بود از همشهری‌ها که سابقاً تجارت داشته بعد از شکست کار به دلّالی تجار اشتغال داشت او نیز مراودت می‌نمود و از وضع کار و خیال و قرار مجتهد آگاه بود و استنکاف مرا از اخراج بلد شدن دانست. گفت تدبیری به نظرم می‌رسد اگر خدا بخواهد مؤثر شود، شده و الا چاره دیگری به نظر نمی‌رسد، خلاصه گفت جناب مستطاب حاجی میر محمد حسین تاجر اصفهانی که از اعاضم و اعیان تجار محسوبند راضی به حیف و میل حقوق ناس نیستند و به قدر میسور خود پاس حقوق مردم را می‌نمایند و من واقع حال و کیفیت خیال همشهری‌ها را به عرض ایشان می‌رسانم شاید چاره نمایند.

خلاصه بعد از مراوده ایشان از داروغه، والد را خواسته بودند و امر نموده بودند که ابریشم‌ها و اموال ایشان را از سرای حاجی میر حسن به سرای خودشان که به سرای مبارکه طباطبائی مشهور است انتقال دادند و با اینکه حجره خالی در سرای ایشان یافت نمی‌شد بالاخانه ای در سرای مزبور بهر طور بوده خالی نموده ایشان را، مع اموال، محل دادند و حمایت نمودند تا ایام عید نوروز وقتی که با مجتهد ملاقات نموده بودند ذکر شفاعت این فقره را نموده بودند و او هم قبول نموده. پس از آن سالهای بسیار و سفرهای متعدده که مرحوم والد در تبریز تجارت و توقف داشتند، در همان سرای طباطبائی توقف و مسکن داشتند و مرحوم حاجی میر محمد حسین طباطبائی اصفهانی چون از ایشان جز تقوی و امانت و پرهیزکاری و اسلام و بردباری چیزی ندیده بودند کمال احترام را منظور می‌داشتند چنانچه در اوقاتی که خود این عبد در اواخر در خدمت مرحوم والد طاب ثراه در آنجا بودم

گاهی اوقات هفته ای دو مرتبه گاهی کمترگاهی بیشتر تَلَطَّفاً و محبَّتاً به منزل و حجرهٔ والد مرحوم تشریف می‌آوردند و حال اینکه به سایر حجراتِ تَجَّارِ دیگر که شاید به حسب مال زیادتر بودند نهایت سالی يك مرتبه به عنوان بازدید عید تشریف می‌بردند و یا خیر و شری دست می‌داد و لازم می‌شد می‌رفتند و آلا فلا، خلاصه کمال ملاحظه را داشتند چه که سزاوار می‌دانستند.

باری بعد از چندی اتفاق افتاده بود و مرحوم والد به شرف حضور طلعت اعلیٰ جَلِّ ذکره مشرف شده بودند و طلعت اعلیٰ روح ماسواه فداه فرموده بودند:

"شما را چوب نزدند مرا چوب زدند"

و والد می‌فرمودند که بعد از استماع این کلمهٔ مبارکه که از جوهر مرحمت نازل شده گویا شداید و صدمات مزبوره در مذاق من احلیٰ و الذّٰ از هر شهد و حلوا گردید و تشکر این عنایت را همواره داشتند و به کمال خضوع شاکر و حامد بودند.

و از جمله حوادث و وقایع که بر مرحوم والد واقع شده بود بعد از غروب شمس طلعت اعلیٰ جَلِّ ذکره بوده است، در فقرهٔ تیراندازی و فتنهٔ ارض طا که مرحوم والد در آن زمان نیز در تبریز در همان سرای مرقوم تشریف داشته‌اند و آقا میرزا محمد نامی از منسوبین در خدمتشان به خدمات مشغول بوده. روزی وقت عصر دو نفر فرّاش از جانب حکومت می‌آیند به حجره که ایشان را درب خانه ببرند. آقا میرزا محمد چائی به جهت آنها می‌ریزد و خواهش می‌کند که بنشینید و چائی بخورید و خود می‌رود به خانهٔ سرکار آقای حاجی میر محمد حسین مزبور، حکایت را اظهار نموده از آدمهای ایشان همراه برداشته به سمت حجره روانه می‌شود. بین راه می‌بیند که فرّاشها جناب والد را می‌برند خلاصه خواهی نخواهی جناب حاجی، ابوی را نمی‌گذارند فرّاشها به حکومت ببرند و از قضا همان شب را بعضی از اجزاء حکومت در خانهٔ جناب حاجی میر محمد حسین طاب ثراه میهمان بوده‌اند. جناب حاجی را هم نگاه می‌دارند. در وقتی که مقتضی می‌شود جناب آقا حاجی میر محمد حسین عنوان صحبت را می‌نمایند، اجزای حکومت می‌گویند بسیار خوب ما در رفع رجوع این مطلب جهد خود را در خدمت شاهزاده مبذول می‌داریم هرگاه پذیرفته شد عین مرام است و آلا ضامنی باید داشته باشیم که حاجی را به ما بدهند. سرکار آقا می‌فرمایند خود من

ضامن، می‌گویند زور ما به شما نمی‌رسد دامادشان دام عمره می‌گوید من ضامن، به او هم جواب اول را می‌گویند، لهذا می‌فرستند یکی از تجار اصفهان از همان سرا می‌آورند، ظاهر [أ] همشیره زاده آقای مزبور بوده خلاصه او ضمانت می‌نماید و ایشان را وا می‌گذارند. بعد را مختصر کلام که سی و پنج امپریال تعارف در جزو داده شد که اغماض نمودند اجزاء حکومت، والحمد لله به خیری گذشته بوده و جز این دو فقره امر عظیمی در امر مبارک برای مرحوم والد پیش نیامد لیکن صدمات جزئی و یا غیبت نمودن و فرار از مالایطاق در حوادث اخیره بسیار واقع شده که تفصیل آنها جز تطویل ثمری ندارد.

و دیگر مرحوم والد در دارالسلام بغداد به حضور مبارک طلعت مبارک ابھی روح ماعده فداه مشرف شدند و مرآت را نیز ملاقات نمودند و در آن سفر لوح ناریه ای از مرآت همراه داشتند که از جمله مضامین آن این بود که هر که بگوید مرا دیده است کافر است و هر که بگوید صوت مرا شنیده است مشرک، و مراد مشرک بالله از این کلمات، تحذیر بوده که مبادا کسی وقوف یابد و مطلع شود که او در دارالسلام است از غایت خوف و نهایت ترس با اطمینان به مرحوم والد این همه تحذیرات و تدبیرات و تزویرات به کار برده بود. محض مناسبت مقام اشاره و اشعاری شد و الله علی ما أقول شهید.

و دیگر اواخر ایام مرحوم والد قصد زیارت و توقّف دائمی در دارالسلام داشتند و همه نوع تدارکات دیده و دست و پای تجارت خود را از تبریز جمع کردند و به قزوین تشریف آوردند. خواستند به مراسلات قطع شراکت با شریک خود نمایند، میسر نشد، و در اواخر از این علیل مشورت فرمودند که کراراً نوشته‌ام به شریک خود که صورت حساب را بنویسد و عمل را رسیدگی نماید، انجام نداده است و وقت مسافرت می‌گذرد. حقیر عرض کردم چون در این وقت مرض چشم من شدت دارد، چنانچه ملاحظه می‌فرمائید، والا به اذن شما می‌رفتم کار را انجام می‌دادم حال می‌ترسم به سبب مسامحه او وقت سفر بگذرد و زمستان بیاید، لهذا خود سرکار عالی چند روزی تشریف ببرید لاهیجان و با شریک رسیدگی محاسبات را فرموده قطع کارها را نموده به زودی مراجعت می‌نمائید انشاء الله تعالی. فرمودند منم میل دارم که آخر ایام و اسفار اخوی خود مشهدی محمد رحیم و شریک خود را که سالهای طولانی شریک بوده‌ایم دیده باشم و استخاره هم باز نمودند، خوب آمد از فدای آنشب تهیه سفر دیده و اسب خریدند و روانه لاهیجان شدند. بعد از ورود به آن بلده

به فاصله چند روز ناخوش شده و چند روز هم مریض بوده جهان فانی را وداع گفته به عالم روحانی عروج نمودند^{۲۵} و سال وفاتشان سنه هزار و دوست هفتاد هشت (۱۲۷۸ ه.ق) بوده است علیه رحمة الله و غفرانه، و جسد مرحوم والد را شريك و اخویشان طاب ثراهما مصحوب مرحوم ملاجعفر طاب ثراه به قزوین فرستادند و بعد از قلیل زمانی مصحوب جناب خالوی، مرحوم کربلائی محمد حسین طاب ثراه به دارالسلام [بغداد] روانه نمودیم و در آنجا مدفون شدند.

و این بسی معلوم است که در ایران اطفال مردمانی که به این اسم موسومند در معابر و اسواق غالباً معاف نیستند یعنی اطفال و جهال به اذیت لسان لا محاله غالباً می پردازند، خصوصاً در اوقاتی که گرفت گیری و حادثه و حرفی باشد این مطلب اختصاصی می یابد، و خود این علیل از طفولیت بسیار مبتلی به استماع مزخرفات شده ام تا به حالا که باز گاهگاهی می شنوم ولیکن يك فقره از آنها که خیلی حکایت دارد می نویسم که به یادگار در صفحات روزگار بماند.

به خاطر دارم وقتی را که در صغرسن بودم و به تکلیف نرسیده بودم و والد مرحوم نیز در سفر بودند، وقتی برای خریدن چیزی درب دکان بقال سرگذر خودمان می رفتم، چند نفر مردمان بی کار نیز حول و حوش آن دکان نشسته بودند. از دور که مرا دیدند ظاهراً مواضعه نمودند که یکی از آنها بر اذیت من قیام و اقدام نماید. خلاصه نزدیک دکان که رسیدم یکی از آنها که مردی قوی بود بدون سؤال و جواب، محض کسب ثواب يك سیلی ناصواب بروی این بنده زد، به خاطر دارم که بقال چون دانست با او اشتغال داد و ستد دارم ممانعت نمود که چکار دارید، و اگذارید، بنده نیز به استظهار کاری که داشتم به بقال نزدیک شدم و وجه داده [تا] آنچه می خواستم بخرم، در این وقت تا متاع کشیده و خریده شود آن حضرات با هم صحبت می داشتند درباره من و من به گوش خود می شنیدم یکی گفت آیا این حرامزاده است یا خیر؟ دیگری در جواب گفت اگر قبل از بابی شدن پدرش نطفه اش منعقد شده است، حرامزاده نیست و هرگاه بعد از اقبال نطفه اش بسته شده است حرامزاده است،

۲۵ - در مقدمه کتاب تاریخ سمندر و ملحقات که در سنه ۱۳۱ بدیع توسط مؤسسه مطبوعات امری در طهران چاپ شده در صفحه ۳ عبارت «در مدینه بغداد صعود کرده»، سطر ۱۲ و ۱۳، اشتباه است و باید به «در لاهیجان صعود کرده» تغییر یابد. رجوع شود به اواخر صفحه ۳۳ و سطر ۱ و ۲ در صفحه ۳۴ از همان کتاب.

و این سخن با اینکه حالا سی سال متجاوز است که گفته شده به هیچوجه از خاطر من نرفته است. خلاصه برای اطلاع تحریر شد و بس والحمد لله تعالی که اغلب اشخاصی که در این امر مبارک سبب اذیت و صدمه شدند از اعلیٰ و ادنیٰ، صرفه‌ای نبردند و غالباً بزودی فنا و هباء شدند و اگر تفصیل هر یک نوشته شود که دیده‌ایم و شنیده‌ایم این اوراق کفایت نماید. خلاصه بعضی از آن اشخاص دیده شدند که به کمال فقر و فلاکت به موت و هلاکت رسیدند و همچنین والد مرفوع حکایت کردند که بعد از حکایت چوب تبریز مدت‌ها گذشت، وقتی در مجلسی نشسته بودم به عزت، شخصی زبردست نشسته بود که آثار فقر و ذلت او نمودار بود، اظهار نمود که من از شما حلیت می‌طلبم، گفتم برای چه؟ گفت وقتی اسباب صدمه شما شده‌ام، گفتم هر گاه برای خدا کرده‌ای چه اعتذاری است و هر گاه برای نفس و هوی بوده نزد خدا استغفار نما. بعد آن شخص گفته بود که سبب چوب خوردن و صدمه شما من و دوسه نفر دیگر بودیم که پیش مجتهد رفتیم و آن قضیه [که] بر شما وارد شد از سخنان ما حادث شد و هر یک از آن اشخاص و من به انواع صدمات مبتلی شدند و شدیم، در هر حال ما را حلال نمائید.

[ذکر جناب حاجی شیخ محمد علی ملقب به نبیل ابن نبیل]

باری از جمله واردات بر آخ اعز جلیل، نبیل ابن نبیل است که وقتی را برای کاری از اعمال داد و ستد تجارتي به دالان سرای شاه قزوین عبور و مرور می‌نمودند. آقا محمد حسین نامی از اهل شیراز، از جمله سکنه آن دالان بوده بعضی کلمات رخصت و لعن و سب نسبت به صاحب امر و بستگانش می‌نماید به طوری که معلوم می‌کند که مراد من این شخص حاضر عابر است. باری جناب نبیل ابن نبیل دام عمره به کلی اوقاتشان تلخ می‌شود، می‌گذرند و نمی‌گذرند بالاخره استخاره نموده صحبت کردن با آن شخص خوب می‌آید. می‌روند در ب حجره او می‌نشینند که آیا شما این کلمات که می‌گوئید نسبت به این امر، صاحب کار را دیده‌اید و یا با دوستانش نشسته و گفته و شنیده‌اید و به شما معلوم شده است خلاف اینها یا خیر؟ او از راه استکبار و کثرت لجاج و عناد در لعن کردن و بد گفتن ازدیاد نمود، خلاصه جناب نبیل ابن نبیل در اثبات و اقرار به حقیقت حق و او در ضد اصرار نمود، کارشان به ارتفاع اصوات و توجه حضار از جهات به آن مقرر کشید.

باری خوب است که تقریرات و گفتگوها را خود جناب نبیل ابن نبیل بنگارند و این بنده به اختصار ساعی و از تفصیل می‌گذرم. خلاصه بعضی از مصلحین اقدام نموده جناب نبیل را روانه می‌نمایند. بنده حجره نشسته بودم و انتظار مقدم ایشان را داشتم که از دنبال کاری که رفته‌اند مراجعت فرمایند. در این وقت آمدند. بنده ملاحظه کردم حالت منقلب است، استفسار نمودم اختصاری از مختصر اظهار نمودند. گفتم این کار به نظر من عاقبت آن به فساد می‌رسد بروم آن سرا و اصلاح نمایم، معلوم است این مکالمات از روی قهر و غضب بوده است و اتفاق افتاده است، مبادا برخی از مردم جهال زمینه بسازند. مرا تسکین داده و ساکت نمودند که خیر آخرش طوری نشد که دنباله پیدا نماید. بنده هم به تدبیری نکوشیدم و پی کاری نرفتم. طرف عصر را به خیال آمد که به منزل یکی از اعزّه دوستان دام عمره بروم و درد دل نمایم و ایشان را به نصیحت وادارم و رفتم هنوز نشسته بودم در آن منزل که عیال آمد مضطربانه که فرّاشها ریختند به خانه و جناب ایشان را بردند درب خانه.

باری پریشانی احوال معلوم است که در این وقت چگونه می‌شود، بعد از گذشتن قدری از شب با بعضی از دوستان و اقربا به سمت خانه آمدیم و به خیال معالجه کار آنچه مسموع و معلوم شد آن جمعی که حاضر بوده‌اند استشهادی نوشته و فقراتی که در عین قهر به کمال قدرت بدون ستر اظهار نموده بودند، آنها را مصدر حقیقت پنداشته و بیان مذهب و ملت فرض نموده بودند و به آن قانون سخن رانده بودند و نزد یکی از علمای بزرگ بلد برده که آقا سید علی نام داشته و ایشان به حکومت رقعہ نوشته و از حکومت استدعا نموده که جناب نبیل ابن نبیل را صدمه کلی بزنند، بلکه معالجه به قطع را منظور و مسطور نموده بوده. خلاصه سخن به توسط یکی از احباب طیب دام عمره به ناظر حکومت پیغام داده شد که مراقبت نماید در نزد حکومت و نوعی به اصلاح بگذرانند، خلاصه مبلغی مقرر شد که داده شود. باری سه شب و سه روز مکالمات و پیغامات حکومت عرف با حکومت شرع و فرستادن فرّاشبashi خود نزد حاکم شرع طول کشید و هر قدر جهد و سعی و واسطه از اعزّه تجار ممکن بوده انگیزته شد تا اینکه مشیت نافذ الهی بر خلاصی قرار گرفت.

و از جمله حکایات آن وقت، هر قدری که بعضی از واسطه‌ها از ناظر و تاجر حتی حکومت پیغام دادند و نصیحت حضوراً به جناب نبیل مکرم الیه نمودند که به خواهش آنها کلمه ای به ایشان بگویند راضی نشدند حتی خود این عبد با بعضی از اعزّه احبّ پیغام

دادیم به جناب نبیل مکرم الیه که در مکالمه و محاوره قدری ملاحظه و مداهنه بفرمائید و اگر حکمت را ملحوظ ندارید بیم آن است که مرض سرایت نماید البتّه جانب حکمت را خیلی منظور دارید، ایشان بعد آنکه ذکر سرایت به دیگران را استماع نموده بودند، در تکلیف خود خود را متحیر دیده بودند چه که تا آن وقت عزمشان جزم بوده که متوکلاً علی الله آنچه را حقّ واقع می دانند بی پرده بگویند، و یا با پرده بگویند بعد که این قسم ها پیغام شد پیش خود اندیشه نموده بودند که اگر ملاحظه و مداهنه نمایم شاید عندالله مواخذه شوم و اگر ملاحظه نکنم و مرض سرایت نماید باز هم شاید عندالله مسئول واقع شوم و در نزد اولیاء نیز مقبول واقع نشود. خلاصه بر این مقرر داشته بودند که خود را هلاک نمایند چه که بعضی از حارسین زندان که تهدید و تحذیر می نموده ایشان به جدّ تمام فرموده بودند مضمون این فرد را:

تو ممکن تهدیدم از کشتن که من تشنه زارم به خون خویشتن

و تمنا کرده بودند که اگر احدی از شما قیام و اقدام به قتل من نماید هر آینه من می نویسم که از مال من به شما چیزی بدهند. مرادشان اینکه مسئول نشوند در حکومت شرع و عرف که عندالله مسئول شوند. بعد که این مراد حاصل نشده بود وقتی را به عنوان کنار آب رفتن از محبس به گوشه خلوت خود را برده شال کمر را به گردن انداخته به کمال جدّ و جهد در صدد خفه کردن خود برآمده بودند. از دیر برگشتن، حارسین به خیال افتاده جستجو نموده در اینحال ایشان را پیدا کردند و منع از این عمل نموده به دلجوئی پرداخته بودند. باری شب سوّم و یا چهارم بود که مکالمات بین حکومت عرف و شرع تمام شده بود و همچنین خود بنده هم رقعۀ ای به حکومت شرع نوشته و واسطه انگیخته بودم که آیا در حین قهر و وقت غضب گفتاری که از انسان پدیدار می شود چه اعتبار دارد که شما سند نموده و فتوی داده اید.

باری بحمدالله تعالی بعد از تسلیم نمودن وجه مقررّه و تعارفات حارسین جناب نبیل را برداشته به سلامت به خانه آمدیم و الحمدلله رب العالمین، و این قضیه را من به اختصار نوشتم به اطمینان اینکه شاید جناب نبیل ابن نبیل دام عمره العزیز وقتی را مفصلاً بنگارند، بنده به ملاحظاتی چند اختصار را اختیار نمودم.

و از حوادثی که بعد از آن فقره به جهت جناب مکرم الیه اتفاق افتاد اینکه بعد از گذشتن روزگاری از این حکایت، ایشان به رشت تشریف بردند دنبال امور تجارتي و از قضا آقا سید محمد نام همشهری همسایه حجره داشتند و از بابت اینکه سید مشارالیه در بعضی از تجارت همکار بوده و هم غلّ عظیمی از بابت امر مختار از ابرار در دل داشته وقتی را شخص سیدی مالی خریده و حیف میل نموده پس آورده بوده است. کارگذاران حجره در پس گرفتن آن شیئی توقف داشته‌اند و آن سید تشدد می‌کند، گویا جناب نبیل عبارتی می‌گویند که به عین در نظر ندارم ولی آقا سید محمد همسایه می‌گوید مفهوم این عبارت این است که این شخص را ناسید خوانده‌اید و به این بهانه نار غلّش زبانه می‌زند و تغیر و تشدد بلکه جسارت به دست درازی هم می‌نماید و جناب نبیل اصطبار می‌ورزد و جناب مرفوع مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه به عجز و الحاح این فتنه را تسکین می‌دهند و مرحوم می‌رود آقا سید جواد طاب ثراه نیز حمیت و حمایت به قدر مقدور خود می‌نمایند، مع ذلك آقا سید محمد مزبور آرام نگرفته، سایر همسایگان حجره و صاحب سرا را تحریص و ترغیب نموده که شاید جناب نبیل و سایر سگان آن حجره را از آن سرا بلکه از آن بلد اگر بتوانند اخراج نمایند ولی چون اراده الله تعلق نگرفته بود کاری از پیش نبرد بلکه چند روزی یعنی تخمین دو هفته از این مقدمه نگذشته بود که روزی در خانه یکی از حکام شرع با یکی از نوکرهای دیوان طرف سخن شده بود و آن شخص بی پرده به خود آقا سید محمد ناسید گفته بود و سید به جرأت تمام يك سیلی به او زده بود و بعد توی سری و سیلی زیاد خورده بود و به اینها اکتفا نشده به حکومت رسیده بود او را به نزد حکومت برده چوب زدند و حبس نمودند و امر به اخراج بلد کردند. واسطه انگیخت و جرم داد، از جرمش گذشتند و اخراجش نکردند و این قضیه چنان زود اتفاق افتاد که بعضی از اهل همان سرا با اینکه از احبّا نبودند ولیکن از ماجرای چند یوم قبل باخبر بودند، شهادت دادند که واقعه بر آقا سید محمد جزای عمل نامحمودش بود که به او عاید و راجع شد و فی الحقیقه چنین بوده است چه که در آن اوقات مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه و جناب نبیل و بستگانش کمال تضرع و نیاز را به دربار حضرت بی انباز داشتند و جز او پناهی نداشتند و به مناجات تأییدیّه مداومت می‌نمودند لهذا قضا سرعت نموده و جزا را به محلّش رسانید.

[قضیه واقعه برای خود نگارنده تاریخ]

و دیگر از جمله وقایع، قضیه ای است که برای خود این علیل اتفاق افتاد. هر چند نسبت به وارداتِ سایرین حقیر و قلیل محسوب است لیکن ضبطش محض تأسی و یادگار است و این مقدمه لازم دارد. مقدمه‌اش اینکه در زمان حبس جناب نبیل ابن نبیل دام عمره، شخصی که مسمی به ملاعلی و ملقب به جناب دام عمره بوده در آن زمان گاهی با حکومت به مناسبتی مؤانست داشت و با جناب حکیم که واسطه ما بوده نیز مصاحبت و معاشرت، در آن وقت غایبانه اظهار حبی نسبت به جناب نبیل نموده و به قدر خود به خیالِ توسط و رهائی و آسودگی جناب ایشان بوده و تکلماتی هم در مواقع خود نموده بودند. اخبار این اطوار را جناب مستطاب حکیم به این بنده دادند و این بنده به صد تلافی احسان و محبت ایشان برآمدم و چیزی اعزاز علم و دانائی و حبّ الهی ندانستم لهذا به جدّ تمام از کاوس کلمات الهی حبّ رحمانی را به ایشان ابلاغ داشتم و موفق به اخذ و آشامیدن شدند و چون در رسم خطّ، علم و عمل داشتند ایشان را زحمت داده به تعلیم و تدریس و تربیت اطفال واداشتم و حباً لله اشتغال ورزیدند و ایشان همشیره و همشیره زاده ای داشتند. همشیره زاده شان به واسطه غلی که از احبای الهی در دل داشت، نظر به مسموعات نالایقه ای که از مردم شنیده بود از ابتدا راضی به آمدن ایشان به این محلّ و منزل نبودند بلکه ممانعت و مناقشت می نمودند ولیکن ایشان اعتنا به خیالات او نداشتند و مشغول به تعلیم اطفال بودند. بعد از مدتی همشیره زاده ایشان در نزد یوزباشی حکومت به خدمت مشغول شد و به مرور زمان حرفهای مهمل پریشان و کذب و افترا و دروغ به اجزاء حکومت خاطر نشان نمود و به حدی وسوسه کرد که دغدغه به خاطر حکومت انداخت که دائی مرا فلان کسِ بابی محبوس و مجبور داشته و دارد و بیرون آمدن از خانه را نمی‌گذارد، لهذا حکومت فراشباشی خود را مع جمعی از فراشان با خود عارض مزبور دنبال این کار فرستاد و اتفاقاً این وقت را جناب معلّم مزبور در خدمت جناب آقای اجلّ اکرم آقا محمد قائینی الشّهریه به فاضل دام عمره العالی به طرفی رفته بودند که ایشان را بگذارند و مراجعت نمایند و در طهران جناب مستطاب آقای اسم الله م ه دام عمره و جمعی محبوس و برای سایر احبّ و دوستان گرفت و گیر و احتمال سرایت به هر جا نیز بود، لهذا قلوب مستعدّ و پریشان خیالی موجود، بنده خانه بوم و قبل از چند ساعت از بازار آمده بوم، فرزندی کاغذی آورد از تبریز در خاتمه‌اش نوشته بودند که السّاعه تلگراف از یزد رسید که ورقا متّهم و

محبوس شد و بنده زاده به بازار رفت و من متحیرانه نشسته بودم که درب دوّم دالان خانه را با چوب زدند و فرّاشها ریختند که ملاً علی را می‌خواهیم. کنار بروید این بنده گمان کردم که این ذکر را که می‌کنند لِأَجْلِ صلاح وقت می‌کنند مقصودشان من هستم، قدری کاغذهای موجود را ضبط نمودم و خواستم خود را حفظ نمایم که به نظر آنها نیایم، میسر نشد. مرا دیدند و به سویم دویدند و مرا گرفته گویا روی دست از خانه تا سرکوچه بردند و مهرهای اسم مرا ربودند بعد را بنای مکالمه و پرسش گذاشتند و همشیره زاده جناب معلّم فحش‌های ناصواب و کلمات بی‌فایده از نسبت کفر و زندقه و ظلم و اینکه دائی مرا کجا حبس نموده‌ای بسیارگفت و من ناشنیده گرفتم و به سویش نگاه نکردم و در این وقت معلوم شد به من که فرّاش باشی نیز همراه این جمع است و او از من پرسید، ملاً علی کجا است؟ گفتم چند روزی است از این خانه رفته‌اند و اینجا به معلّمی مشغول بودند و حال چند روزی است به میل خود از این منزل رفته و نمی‌دانم به کجا رفته‌اند. همشیره‌زاده‌اش گفت که خیر او را خلیلی و زنجیر نموده‌ای در کدام محلّ از خانه است، نشان بده، بنده به فرّاش باشی گفتم که این خانه بروید و به بینید و یقین نمائید که دروغ می‌گوید.

خلاصه مراجعت نمودند و مرا هم با خود به خانه آوردند. صدای گریه و ناله اطفال به تضرّع و ابتهال بلند بود و کمال پریشانی و اضطراب در نسوان خانه نمودار، فی الجمله آنها را تسکین داده، صدا کردم قلیانی آوردند با فرّاشباشی در کنار باغچه کشیدیم و همشیره‌زاده جناب معلّم با فرّاشها منازل خانه را جستجو و تفحص نمودند، اثری از جناب نبود تا بیابند، خلاصه فرّاشباشی گفت عبا و کفش و کلاه خود را بگذارید چه که ابتدا به کمال عجله با شب کلاه و بی کفش و عبا مرا می‌بردند، خلاصه عبا و کلاه و کفش آوردند، پوشیدیم، متوکلاً علی الله به درب خانه روانه شدیم. بین راه فرّاشباشی گفت: شما از این طایفه که هستید خوب باشید چه ضرر دارد، گفتم هر چه این شخص به شما عرض کرده خلاف است، دوباره از بابت جناب معلّم پرسیدن گرفت به نوع اوّل جواب داده شد و گفتم شما ملاحظه فرمائید آیا با وجود حکومتی که شما دارید ممکن است کسی را مجبور و محبوس نمائید و از او کار هم بگیرید تا برسد به این بنده که آثار مظلومیتم نمایان است، تا رفتیم به محلّی که انتظار خروج حکومت و یا نایب حکومت را می‌کشیدند. در این وقت جمعی کثیر از فرّاش و ارادل اوباش، عمله جات حکومت دیده شدند و همشیره زاده جناب معلّم آنها را

تحریرص و ترغیب نمود که این شخص از فلان طایفه است باور ندارید بگوئید بد بگوئید تا معلوم شود و آن جمع به دور این پریشان جمع شدند و چشمهای خود را به سوی من گشوده زبان به بدگوئی به امر باز نموده مطالبه بدگوئی می نمودند. این علیل به توفیق و تأیید ربّ جلیل جلّ شأنه ساکت بودم و خود را به نوعی از میان این جمع به کنارتتر کشیدم. آنها و بعضی از عملجات دیگر که تازه آمدند باز به دور من گرد آمدند و شدیدتر مطالبه آنچه منظور داشتند، نمودند در حالتی که تهدید به قتل می نمایند و وعده و وعید می دهند که اگر چیزی گفته نشود چنین و چنان خواهیم کرد در این احیان نایب الحکومه آمد و فرّاشباشی با او به آهستگی در سر پا حکایت را می گفت. قدری فاصله مابین ما و آنها بود و چون دیدم اطراف مرا دارند و به جدّ تمام مطالبه کلام بی معنی می نمایند، این دفعه نیز خود را جمع نموده به لطائف الحیل به طرف نایب الحکومه رفته خود را از دست اینها کنار کشیدم. یکی از آنها دستی به پهلویم زد که کجا می روی و دیگران تهدید نمودند. در این وقت به سوی قبله حقیقی و مولی الموالی و ربّ الارباب و مالک الملوک توجه نموده رو بردم که الهی حالا در حضور نایب حکومت با اینکه هنوز حکمی صادر نشده از اینها چنین حرکات ظاهر است، اگر مرا به اینها تسلیم نمایند چه ها خواهند کرد و دیگر نمی دانم که چه حالتی دست داد. در این وقت فرّاش باشی مراجعت از حضور نایب الحکومه که جزئی فاصله داشت نموده به من گفت بیائید. بنده گفتم آخر من هم عرضی دارم بگذارید مطلب خود را بگویم. گفتند شما بیائید هر گاه لازم شد خواهید گفت. به حیاط خلوتی مرا بردند، نشستیم. گفت: حقیقت، حالت گریه و تضرّع اطفال و اضطراب اهل و عیال مرا محزون نمود و من برای خدا اصلاح کار شما را نمودم و شما بروید به خانه و من او را دعا گفته و گفتم البتّه در عوض محبت و مرحمت شما اظهار خدمت و محبتی خواهد شد و از شغل و عمل و سرای مسکون و محلّ پرسید، گفته شد در فلان سرا به تجارت مشغول هستم. خلاصه گفتم به این فرّاشها چه باید داد، شما بفرمائید که بدهم چه که من حالت مکالمه با این ارادل ندارم. گفت هر چه می خواهید بدهید. این بنده با یک فرّاش و بابای محله مراجعت نموده به خانه آمدم. میان دالان خانه نشسته وجهی خواستم آوردند به فرّاش داده شد و به اندرون آمدم. در این وقت بعضی از زنهای اقربا و خویشان و همچنین بنده زاده و پسر عمو با حالت پریشان وارد شدند و از مراجعت من شکر و حمد گفتند و کاغذهای طهران را آورده بودند که کلّ

مشعر بود بر اضطرابِ کلِّ احباب و اینکه جمعی کثیر به تازگی دستگیر شده‌اند و در صددِ سایرین نیز هستند و سرایت به سایر بلاد خواهد کرد البتّه به قدر میسر خود و سایر احبّاء را محفوظ و مستور دارید و فی الجمله توقّعی که در اخذ احبّاء واقع شده همین امروز است که دیشب را حسام السّلطنه به عالم دیگر رفته و آخذین مشغول به لوازم تعزیت او هستند و پس از فراغ نمی‌دانیم که چه خواهند کرد.

باری این مطلب مجدّداً اسباب وحشت شده شب را به قصد محلّی غیر معروف بنا شد که حرکت نمایم و در آنجا باشم تا از خلف حجاب قضا چه امضا شود و چه هویدا گردد. به پسر عمودام عمره که آن اوقات در حجره با بنده انیس بودند، سپردم که چند کله قند برای فرّاشبازی ببرید و بدهید و بعد از دو یوم داده بودند. خلاصه شب را بنای حرکت از خانه که شد طفلی از اطفال به گریه و ناله اشتغال نمود به طوری که پریشانی حالش در من اثر کرد، برای تسکین خاطرش والده‌اش به او گفت اگر پدرت نرود باز مثل امروز می‌آیند و او را می‌برند و آن طفل به این ملاحظه تسکین یافت و راضی شد و گفت حالا که این قسم است من ساکت‌م و این اطوار او زیاده از حالتِ اوّلش در من اثر کرد و در آن وقت خود را لابد از حرکت می‌دانستم. خلاصه تاریکی شب حرکت نموده به منزل غیر معروفی که منظور بود رفتیم. دو روز نگذشته بود که تلگراف از رشت رسید که برات فلانی را وازدند به صاحب تنخواه، صاحب تنخواه مضطربانه درب حجره و خانه آمده مطالبه وجه خود را می‌کرد و وجهی موجود نبود و همینکه برای من خبر آوردند که چنین خبری رسیده و صاحب تنخواه برات، مضطربانه مطالبه می‌نماید دانستم در رشت اخذ عاملین شده و الاّ او خوردنِ برات جہتی دیگر نمی‌تواند داشت. خلاصه به منزل دیگر ابعاد از منزل اوّل نقل نمودیم و صاحب این منزل که از اهل انجیل بود، کمال محبّت را اظهار نمود، حتّیّ اظهار نمود هر قدر وجه لازم باشد برای سفر و غیره حاضر است و چون بنای سفر بود اصرار کرد چند بیاورند از حجره؟ گفتم شصت تومان، نقد آوردند. گفتم باشد نزد خودتان اگر سفری شدیم می‌بریم و آن وقت عزم مسافرت را جزم داشتم چه که چاپارِ رشت نیز رسید معلوم شد که حضرات ساکنین حجره را گرفته و حبس نموده‌اند، که مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه و پسر بزرگش باشد، و بنابراین اصلاح امور را محال می‌پنداشتم و قصد سفر داشتم. یکی از اجلّه دوستان و اقربا پیغام نمودند که حکم مشورت را کار بسته قسمی بشود که با بعضی از اخیار ملاقات

نمائید شاید تدبیری بشود. شب هنگام سواره به خانه آن دوست یگانه رفتیم و دو خلیل از احبای حقیقی را در آنجا یافتیم که برای ملاقات تشریف آورده بودند. نشستیم و حکایات گذشته را قصه کردیم و تلگراف و کاغذهای رشت را نمودیم و معلوم شد که صاحب تنخواه برات رشت که یکصد تومان وجه آن بوده کراراً درب حجره و خانه به مطالبه رفته است. من مصمم بودم که از اجناس حجره دستور العمل بدهم که به او بدهند که یکی از اخلاء حاضر اظهار نمودند که الی پانصد تومان وجه دارم لامحاله به قرض بخواهید بی مضایقه می‌دهم. بنده عرض کردم لازم نیست ثانیاً قسم دادند در این وقت صاحب خانه دام عمره گفتند اگر وجه تنخواه این برات و اخورده داده شود به نظرم خوش است. ایشان به کمال رغبت قبول نمودند و فردای آن روز وجه را به توسط یکی از احبای به خانه صاحب برات فرستادیم و برات را پس گرفتیم و یکسال تخمین این وجه نزد من ماند و من خواستم وقت دادن تنزیل بدهم، قبول نفرمودند و من خجل شدم و از حق جَلِّ ذکرة حسن خاتمه اوشان را در دارین خواستم والله مجیب السائلین.

خلاصه قصد رفتن از آن منزل را داشتم، مقدر نشد و گویا هیچ‌ده نوزده یوم در آن محل به سر رفت و بعد به وسیله دیگر که مسبب الاسباب فراهم آورد مراجعت به خانه نمودیم همراه يك دوستی رسمی که از اعزّه سادات و تجار کُرد بودند با وجود عدم اقبال به ملاحظاتی کمال محبت را به قدر خود در آن اوقات اظهار نمودند ایده الله تعالی بما یحب و یرضی و یرزقه خیر الآخرة و الاولی.

باری بعد از چندی که مستوراً در خانه بودیم خبر وفات مرحوم مبرور حاجی نصیر طاب ثراه رسید و آن مصیبات و حوادثی که بر جسد و کسان آن مرحوم وارد شده از آن واردات در شهر مشهور شد چه که اغلب از تجار قزوین و غیرهم این قصه پرغصه را نوشته بودند بلکه بعد از ورود چاپار آن هفته تا چندی میان اکثر کسبه و تجار حرف تازه و صحبت جدید منحصر به این مطلب بوده و بعد از فوت مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه از جانب حکومت درب حجره رشت را مقفل و مهور نمودند و دست ما به کلی بسته شد چه که تا آن زمان پسر کوچک مرحوم مشارالیه گاهی به حجره می‌رفت و امید اصلاح کارها بیشتر بود. در این وقت به خیال اصلاح برآمده به صلاح دید جناب سید مشارالیه شخصی را از تجار که امین دانستیم و دستش از تجارت گسیخته بوده اجیر نموده و اسانیدی [جمع اسناد] که در دست

بود که جمیع دارائی حجره رشت متعلق به این بنده و جناب اخوی من است و مطلقاً مرحوم حاجی نصیر را مع اولادش جز مقرری معلومی که داشته و برمی داشته اند، چیزی نیست همراه مشارالیه روانه رشت نموده مبالغی به حکومت و رئیس تجارت مایه گذاشتند تا درب حجره را باز کرده اجناس و مطالبات رشت را به توسط آن شخص و پسر کوچک مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه آقا فضل الله تصرف نمودیم و بنده در قزوین از خانه به بازار رفته اندک اندک بنای ارسال مرسول را گذاشتیم. در این وقت من متحیر ماندم در تکلیف که اگر جناب آقا علی رها شوند، تکلیف من چه چیز است. هر گاه به حجره رشت اذن دخول بدهم بیم ضرر است و ضوضاء و اگر ندهم خلاف محبت و صفا و وفا لهذا به توسط جناب جود دام عمره به حضور مبارک عرضه داشتم و مشورت نمودم فرموده بودند درباره امور عدد نوزده بگوید:

"إلهی ترانی مُنْقَطِعاً إِلَیْكَ وَ مُتَمَسِّكاً بِكَ فَأَهْدِنِی فِی الْأُمُورِ مَا یَنْفَعُنِی لِعِزِّ أَمْرِكَ وَ عُلُوِّ مَقَامِ أَحِبَّائِكَ وَ بَعْدَ تَفَكَّرٍ نَمَیْنِدُ دَرِ أُمُورِ، آنچه به نظر آمد مجری دارند. این شدت اعدا را از عقب رخائی است عظیم." انتهى

بعد از وصول این کلمات تامات روح اطمینان حاصل و به آنچه فرموده عامل شدیم، الحمدلله. چندی گذشت به وسائلی مع مایه گذاشتن، جناب آقا علی پسر بزرگ مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه را نیز رها نمودند و به حجره رشت نوشتیم و آمدند و بعد از چندی رسیدگی محاسبات شد که معلوم شد نفعی در میان نیست بلکه ضرر است، عذر آن شخص را خواسته تمام امورات مجدداً محول و موکول به اولاد مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه شد که جنابان آقا علی و آقا فضل الله باشند و چون حکایت رشت و کیفیات مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه سزاوار است که جداگانه مفصلاً ثبت و ضبط شود و انشاء الله خواهد شد. لهذا در این اوراق مفصل نوشته نشد ولی مجملی از کلیات حالات مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه را اشاره می نمایم.

[در ذکر شهید فی سبیل الله حاجی نصیر قزوینی طاب ثراه]

همینقدر ایشان هم از جمله تجار معتبر این ولا [ولایت] محسوب بوده اند و از اوائل امر حضرت رب اعلی جلال شأنه فایز به ایمان شدند و سفر خراسان نمودند و در خدمت جناب باب الباب علیه بهاء الله به مازندران رفتند و تا خاتمه امر آنجا در قلعه بودند و بعد از ختم آن

واقعۀ به اسبابی که خداوند عالم خواسته بود، محفوظ مانده مراجعت نمودند و باز مشغول به تجارت شدند و امانت و دیانتشان در تجارت به درجه ای بوده که وقتی را خودم از یکی از منافقین شنیدم که گفت «مردم به حاجی نصیر نسبت کفر دادند اما نسبت کج قلمی و خلافِ دیانت ندادند».

باری دفعۀ دیگر که خود به خاطر دارم در اثناء سفر گیلان آن بنده خدا را از منزل، اول گرفته با کُنده و زنجیر به طهران بردند. بعد از چندی باز مرخص نمودند و باز مشغول تجارت شدند تا وقتی که در گیلان شرکائشان مطالبات را سوخت نمودند و وضع گیلان به سبب نشدنِ نوغان، پست و ضایع شد ناچار باغات و بعضی مخلفات بلکه خانۀ مسکونه را هم به استثنای مقدار صد تومان آن به ارباب طلب دادند و خود را فارغ نمودند و پس از چندی این بنده ایشان را با مقرری معلوم زحمت داده به حجرۀ رشت خود فرستادم و در حجرۀ رشت مشغول به تجارت بودند و در این بین این بنده با ایشان سفری به مق [ارضِ مقصود] نمودیم و مشرف شدیم و عنایات ربّانی را شامل حال ایشان دیدم و در طئیّی مراجع نسبت به ایشان سفارش ایشان را نیز به این علیل به کنایه فرمودند و با هم مراجعت به رشت نمودیم و من به قزوین آمده ایشان در حجرۀ رشت مشغول به کار بودند مع دو پسرشان که قضیۀ اخیره پیش آمد و ایشان و پسر بزرگشان را گرفته محبوس نمودند و در حبس به رحمت ایزدی پیوستند. علیه رحمة الله و رضوانه و غفرانه و از اثر کلمۀ مبارکه، الحمد لله موفق شدیم تا آخر ایامشان با ایشان راه رفتیم و حالا هم هر دو فرزندشان در حجرۀ رشت مشغول به زحمات و امورات ما هستند و الحمد لله الموفق المؤید لا اله الا هورب العالمین.

[در ذکر جناب ملا علی معلم]

و جناب معلم که همشیره زاده اش طلب می نمود و هرگونه نسبت به حقیر می داد بعد از مسافرت و مهاجرت به این ولا [ولایت] مراجعت نمودند و نزد یکی از منشیان حکومت که رفاقت داشتند، رفتند و با او به نزد حکومت رفته به حکومت معلوم شد که آنچه به او عرض کرده اند کذب و افترا بوده است. خواست عارض را تنبیه نماید، تنبیهش نمودند، فرار کرد و جناب معلم از تقصیرش گذشتند و الی اکنون جناب معلم به تعلیم اطفال در این بیت مشغولند و به جهت این زحمت و خدمت که به حضور مبارك جَلَّ ذکره عرض شده محلّ نزول عنایت شدند و حالا همشیره زاده شان گاهی به این منزل می آید و وقتی که ابتدا آمد،

کمالِ اعتذار و پوزش خود را اظهار داشت والحمدلله المستعان فی کُلِّ حال و حین و الحمدلله رب العالمین.

فصل سوم

فصل سوم مشتمل است بر ذکر بعضی از اقارب و اقوام مرفوع نبیل اکبر طاب ثراه بر سیبیل اختصار.

مرحوم والد دو برادر یک همشیره داشتند. یک برادرشان که مشهدی محمد رحیم طاب ثراه باشند در لاهیجان متأهل شدند و در زمان حیات مرحوم والد از اهل حب و ایمان بودند و با حب حضرت رحمان بعد از چند سال از فوت مرحوم والد در لاهیجان مرحوم شدند و برادر دیگرشان آقا محمد رضا علیه بهاء الله نام داشت تا حیات والد مرحوم دوست نبود که سهل است، نهایت درجه بغض را نسبت به برادر خود جهت امرالله داشت و هرگونه صدمه که به خیال و خطورش می رسید مضایقه نداشت. بعد از فوت مرحوم والد موفق به رجوع و انابه به خضوع و فوز به ایمان و حب حق جل ذکره شد و اوشان در قزوین مرحوم شدند و همشیره شان نیز در ایام حیات جناب والد از اعداد [عداد] مؤمنات محسوب بودند و سایرین از بنی اعمامشان تا زمان حیاتشان موفق به ایمان نبودند و گویا تخمین یک سنه از فوت ایشان گذشته بود که کلمه الله در اغلب اقربا تأثیر نموده کل تسلیم نمودند. برخی به کلمات الهیه تربیت و تعلیم شدند حتی بعضی به فیض حضور مشرف و به شرف خدمت موفق گشتند و نیز جمعی قلیل هم قانع به آگاهی قلیل شده از فیوضات عظیمه جدیده محروم و بی نصیب ماندند. رفته رفته یکی دو نفر را می توان گفت که رفته اند، چه که از ابتدا هم بالتبع آمده بودند و مابقی بحمدالله به کمال حب و استقامت خودها [خودشان] و اولادشان فایزند "و لکل نصیب عند ربک علی قدر حبه و ایمانهم و اقبالهم الی الله مولیهم القدیم". و اما اقارب طرف زوجه شان که خالوهای مرحوم طاب ثراهیم و خال موجود دام عمره باشند، هر چند قصص و حکایات آنها نیز لایق آن است که جداگانه ضابطه [ضبط] شود لیکن چون صاحب قلمی که بتواند علمی از ادکار برافرازد در میان اولادشان علی الحساب موجود نه و این علیل چون به منزله اولاد آنها خود را دانستم لازم دیدم که برای احقاق حقوق آنها که در اوقات غیبت و مسافرت مرحوم والد برای این علیل زحمت کشیده اند و در راه خدا خدمت نموده اند و یا صدمه خورده اند بین الاجمال و التفصیل شرحی ضبط

نمایم، شاید انشاءالله تعالی خداوند جَلَّ ذَکْرُه از خودِ اولاد آنها مبعوث فرماید کسی را که مبسوط‌تر و مشروح و مربوط‌تر ثبت و ضبط نمایند، "و لیس هَذَا عَلَی اللّٰهِ بَعِزِیْزٌ. مَا لَا یَدْرُکُ کُلَّهٗ لَا یَتْرُکُ کُلَّهٗ".

باری جدّ مادری بنده حاجی مجید نام داشته و به حکاکی مشغول بوده. در سفر مکه چند سال قبل از ظهور، عالم فانی را بدرود گفته به دار باقی شتافته. علیه رحمة‌الله و جدّه مرحومه سیّده بوده و سنین عمرش تخمین به نود سال رسیده بود و در ایّام ظهورین اعلیّین ابهین حیات داشت و از واردات و حادثات که در ایّام ظهور بر اولاد و تبارش وارد شد، هر گونه صدمات خورد و بهر قسم مصیبات فائز گشت و زنی با تقوی و پرهیزگار بوده قبل از ظهورین اعظمین به زیارت بعضی از عتبات ائمه علیهم السّلام مشرف شدند و در کبر سنّ و اوقات پیری در دارالسّلام در بیت اعظم به حضور مبارک روحی و روح العالمین لتراب اقدامه الفدا مشرف شدند و بعد از مراجعت چند سال نیز حیات داشته بعد داعی حقّ را لبیک گفته به عالم روحانی شتافتند. علیها رحمة‌الله و ثنائیه و بهائیه و پسر بزرگشان کربلانی محمّد حسین نام داشت در کیفیت اخویشان آقا محمّد صادق مرحوم قصّه‌ای دارند که در ضمن او حکایت می‌شود انشاءالله تعالی و جز او حادثه بزرگی به خاطر ندارم که به جهتشان اتّفاق افتاده باشد، لیکن در حوادث شدید کراً جلائی وطن شدند و یک دفعه از فرارها را مصداق "ففرّوا الی اللّٰهِ" واقع شدند و به دارالسّلام رفته به حضور مبارک مشرف شدند و مراجعت نمودند و در تبلیغ امر، ید طولی و لسانی بلیغ داشتند و موقّق به تبلیغ نفوسی چند شدند و دفعه دیگر نیز حامل جسد مرفوع والد طاب ثراه شدند و مرّه آخری در دارالسّلام مشرف شده و مراجعت نموده بعد از چندی جهان فانی را بدرود گفتند. و اما برادر دیگرشان که مرحوم مبرور حاجی محمّد حسن طاب ثراه باشند، ابتدا در طهران مشرف به حضور مبارک شده بودند و تجلیات ملیک اسماء و صفات در قلب و فؤاد ایشان اثر نموده بود و با اینکه آن زمان به هیچوجه به ظاهر از امر مبارک خبری نبود غالباً مجذوبانه به ذکر اسم مبارک ناطق بودند و در قضایای اوایل امر همه جا با اخوان در غیبت و ستر و صدمات شرکت داشتند و بی بهره نبودند و چون برخی از واردات آن بیت نوشته خواهد شد ضمناً اشاره خواهد شد انشاءالله تعالی و قضیه عظیمه ای که اصالةً به جهت ایشان واقع شد اینکه در سنه ۱۲۸۳ در شهر ذیحجه الحرام بعتّه ایشان را مع جناب آقا علی اخویشان و مشهدی علی

اکبر دامادشان گرفته با کُنده و زنجیر به طهران بردند و سیاسات عظیمه و مشقات جسمیه که در راه و زندان طهران برایشان وارد شد و وارد ساختند و علی الخصوص جناب مشهدی علی اکبر دام عمره را دو دفعه تخمین هر دفعه ای چهار ساعت به چوب دستی در حالت خلیلی و کُنده و زنجیر استخوانهای پا را اراده خمیر کردن داشتند حتی پارس هم زده بودند که بعضی از استخوانها صدمه کُلی خورده بود و هر چه از احوال این و آن و سایر دوستان پرسیدند و اسم و رسم و نشان خواستند، ابدأً به حفظ آلهی و اثر قدرت ربّانی به آرزوی خود نرسیدند و جز نمی دانم و نمی شناسم، نشیندند و جناب مشهدی علی اکبر مذکور تخمین دو ماه حبسشان طول کشید و مایه گذاشتند و مبلغ خطیری دادند و رها شده به قزوین آمدند. و تقریباً شش ماه یا زیاده، جنابان حاجی محمد حسن و آقا علی علیه بهاء الله محبوس بودند و در ایام حبسشان لوحی از ارض سرّ مخاطباً به والده عیال مرحوم حاجی نازل و دعائی تعلیم فرموده اند که بفرستند و در حبس بخوانند. بعد می فرمایند به صاحب لوح که شما عوض آنها بخوانید و بعد می فرمایند الآن ما بدلاً از آنها خواندیم. خلاصه به واقع مصرّح به خلاصی و نجاتشان بوده با اینکه آن اوقات همه قسم احتمالات جز خلاصی می رفت.

باری به اراده و فضل حضرت باری عزّ اسمه نجات یافتند و خلاص شدند و بعد از مدّتی این بنده هم با ایشان تا پوطی همراه بودم معّ جمع دیگر در قُبّه بیضا حصن عکا به شرف حضور مشرف شدند و از راه کربلا و دارالسلام مراجعت نمودند و در بین راه مریض شده سه منزل به قزوین مانده دار فانی را وداع فرموده مطهراً از علل به سوی مالک علل بازگشت نمودند و جسدشان را به قزوین آورده مدفون ساختند علیه رحمة الله و غفرانه و بهائیه. و در امورات امریه اقدام داشتند و به بعضی از خدمات موفّق شدند و حُسن خاتمه شان معّ حُسن ابتدایشان دلیل است که همواره عنایات حقّ شامل بوده است و اگر هم در این بین وقتی غفلتی دست داده به دریای مغفرت وارد و تطهیر شدند و الحمد لله ربّ العالمین انا لله و انا الیه راجعون.

و برادر دیگرشان مرحوم مغفور مبرور آقا محمد صادق طاب ثراه بوده است. مرحوم مشارالیه در اوائل امر حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکره و شأنه در قیصریه قزوین مشغول به کسب کلاه دوزی بوده اند و در آن اوقات که طلعت اعلیّ جلّ امره عبور و مرور از اطراف این شهر فرموده بودند نمی دانم که مرحوم مشارالیه به شرفیابی موفّق شده بودند یا خیر؟

خلاصه چون امر مبارکشان مشهور و قصه‌شان در اَلْسُنِ خواص و عوام مذکور بود و برخی از معروفین به علم فتویٰ به اذیت این قوم معلوم داده بودند و در منابر سب و لعن متداول و مرسوم بوده رفته رفته به دهان مردم بازاری افتاده آنان نیز به هرگونه می توانستند همسایه‌های خود را که به این امر منسوب می دانستند به حسب لسان لامحاله می آزرند. و شخصی بوده که اکتسابش به فروختن کباب و جگر و دل و امثال آن در طبقِ دوره‌گردی بوده او را کسبِ بازار که در قرب جوارشان از اختیار ساکن بودند، تحریص و ترغیب و تشویق و تطمیع می نمودند که به آتش زبان و شعله بیان جگرها و دل‌های این مقتولانِ شمشیرِ محبتِ محبوبِ عالمیان را کباب نماید و کبابی مشارالیه به این امر ناصواب مشغول و چشم داشتِ ثواب هم در یوم حساب داشت. خلاصه این مطلب به اطناپ کشیده و دوستانِ امر حضرت ربِّ الارباب با این همه سوزشِ دل و جگر متحمل و صابر بودند. حضراتِ همسایه‌ها به کباب شدن دل‌ها بی صدا راضی نشده و خواسته بودند که صدای بریانی و ناله کباب شدن را نیز استماع نمایند لهذا کبابی مزبور را واداشتند به اینکه گذشته از اینکه بر سبیلِ اجمال ذکر این طایفه را به سب و لعن می‌کنی، تفصیل و اختصاص نیز بده و چون آن وقت را مرفوع والد اشهر و مسلم به قبول تر از حضراتِ دائیها بوده‌اند و قرابت و نسبتشان را به یکدیگر آن همسایه‌ها مخصوصاً می دانسته‌اند، تلقین به او نموده بودند که به اسمه مرحوم والد را فحش زن بدهد و لعن نماید و معمول داشته و آنچه خواسته بودند گفته بود. در این وقت مرحوم دائی طاب ثراه خود را مکلف به تکلم و تغیر دیده و به جانب کبابی پریده و بعضی چیزها از مقراض و غیره که به دست نزدیک بوده به سوی او پراکنده. خلاصه مردم قیصریه که دنبال بهانه بودند و اسباب چیده بودند، به حمایت کبابی، از دگانه‌ها به زیر آمده کبابی را رها نموده و گریبانِ مرحوم خالو را گرفته به قدری صدمه به آن بنده خدا زده بودند که زیر دست و پا افتاده بوده و پامال می‌شده و قوت مدافعه و محافظه برایش نمانده بوده است. در این اثنا مرحوم رستمعلی خانِ گُرد که از همسایگان خانه بودند و از جمله سواران که مأمور به همراهی طلعت مبارک ربِّ اعلیٰ جَلَّ شأنه بودند، بوده و از اثر همراهی و شرفیابی که به جهتشان اتفاق افتاده بود این قدرها ظاهر و باهر بود که منسوبین این امر مبارک را محبوب می‌داشت خاصه همسایگان خود را که آشنائی قدیم هم داشته، خلاصه‌خانِ مشارالیه خود را به روی هیکلِ افتاده مرحوم دائی می‌رساند و حضرات را منع می‌کند که مردم کانه

کشته‌اید و تمام شده است، واگذارید. خلاصه نوعی اسباب حفظ می‌شود که زیاده از آنچه شده بود نشود بعد را خالوهای دیگر می‌رسند و طرفین از ضاربین و مضروب دربِ خانه حکومت می‌رسند یعنی مضروب را حامیان او با دوش درب خانه می‌رسانند. حکومت ابتدا ارادهٔ حمایت مضروب را می‌نماید. ضوضا مرتفع و صیاح بلند می‌شود ناچار او هم به ضرب مضروب مشارالیه حکم می‌دهد. برادر بزرگش که مرحوم کربلایی محمدحسین طاب ثراه باشند، می‌گویند اینکه گانّه میّت است و حالتی ندارد مرا عوض او بزنید. او را بسته چوب می‌زنند و بعضی از پسرخاله‌هاشان نیز به همین قول قائل که مرا عوض او بزنید و در این وقت مکالمات بین اجزاء حکومت و مردم بازار و این جمع احرار بسیار شده که مطالبهٔ لعن می‌نمودند و به مراد خود نمی‌رسیدند.

باری پس از چوب خوردن مرخص و به خانه می‌روند و بعد از معالجات کثیره بهبودی برای مرحوم خالو آقا محمد صادق طاب ثراه حاصل شده بود و چون غیرت و حالتشان اقتضای آن نداشت که ثانیاً در چنین بازاری کسب نمایند یا به واسطهٔ عریضه و یا پیغام به حضور مبارک حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره عرض نموده بودند که اگر پنجاه تومان وجه خداوند عالم مرحمت می‌فرمود و مشغول کسبی می‌شدم خوب بود، کمابیش عبارت مقصود این بوده است، در جواب فرموده بودند محدود چرا نموده‌اند بعد را مسافرت گیلان نموده و در اطراف لاهیجان و خود لاهیجان بنای داد و ستد گذاشتند و به مرور زمان به توسط اخویشان حاجی محمد حسن زرگر مرحوم رشته تجارت و دایرهٔ داد و ستدشان وسیع شد. و در سفر اول و ثانی که این بنده به لاهیجان رفتم ایشان را در حجره تجارت به کمال عزّت دیدم و تخمین پنجاه پنجاه تومان که عبارت از دو هزار پانصد تومان باشد آن اوقات اجناس و نقد و مطالبات داشتند و بعد عیالی از اهل لاهیجان گرفتند. مصارف عیال و اطفال قزوین و گیلان و خرج بنائی قزوین و اختلال امور گیلان پیش آمد به مرور زمان رشته کارهاشان گسیخته شد و کسب‌شان ضعیف شد و اواخر ایّام را به کسب دلالی اشتغالی می‌ورزیدند به هر حال سنوات اخیر اهالی قزوین‌شان نیز به لاهیجان رفتند و بودند تا اینکه فتنهٔ رشت و لاهیجان بالا گرفت و ایشان را مع ضعف پیری و نقاهت مزاج دستگیر نمودند و با زنجیر از لاهیجان به رشت آوردند و در محبس رشت در اوقاتی که پسرشان که از عیال گیلانی بوده به رشت به احوال پرسی رفته بود، وصیّت به بندگی و عبودیت نمودن به آستانهٔ

مبارکۀ ابھائی جَلِّ ذکره نموده بودند، و در اوقات بودن مشارالیه مرض شدت نموده و با روح و ریحان دار فانی را بدرود گفته به سرای جاودانی شتافتند و در شهر جمادی الاول سنہ ۱۳۰۰ گرفتار شدند و در شهر رجب سنہ ۱۳۰۱ مرحوم شدند، که ایام حبسشان ۱۴ ماه تخمین می توان تعیین نمود و در رشت مدفون شدند علیہ رحمة اللہ و غفرانہ و بہائہ.

و برادر دیگرشان از مادر یکی و از پدر جدا هستند جناب آقا علی ادام اللہ توفیقہ و تأییدہ هستند و احسن اینکه حکایات خود و اخوانشان را که بہتر می دانند بفرمایند و ضبط نمایند لیکن بنده مجملی نیز عرض می کنم برای اظهار خلوص و ارادت خودم. خلاصہ از قرار مسموع جناب مکرم الیہ در قضیہٴ مازندران بہ طهران رفتند کہ خود را بہ قطعہٴ مبارکہ برسانند. وقت گذشتہ و اطراف آن بسته شدہ بود لہذا مراجعت نمودند و در قصہٴ حاجی ملا تقی کہ برای جستجوی ایشان و اخوانشان فرآشہا و غیرہم کہ بہ خانہٴ دائی ہا ریختہ بودند، اتفاقاً جناب آقا علی دام عمرہ خانہ بودہ اند و زنہا ایشان را چون جوہر ثمین میان صندوق بزرگی جا دادہ بودند و فرآشہا و غیرہم کہ بہ جدّ تمام در سایر منازل و حجرات خانہ بہ کمال جدّ بلکہ صندوقہای کوچک را می دیدند بہ آن منزل کہ می رسند نظر بہ حفظ و حراست الہی یا آن صندوق بہ نظرشان نمی آید و یا اغماض می کنند و یا از کثرت جستجو مأیوس بودہ اند. خلاصہ می گذارند و می گذرند و این نہ از گذشت آنها بود بلکہ از بخشش یزدانی جَلِّ ذکرہ بودہ است و دیگر طهران بردنشان را با کُندہ و زنجیر ہمراہ جناب حاجی محمّد حسن مرحوم اخویشان اشارہ نمودم و در آن وقایع و حوادث با جناب حاجی اخویشان شریک و سہیم بودند و دیگر از حوادث جزئیہ از قبیل ستر و فرار از مالایطاق، تبعیت سننِ مُرسَلین را گاہی نمودہ اند و در بعضی از آنها اگر بدست می آمدند شاید پایمال می شدند و خداوند تعالیٰ شأنہ حفظ فرمود و سنین اخیرہ موقّق بہ شرفیابی در سجن اعظم شدند و بعد از اذنِ وقوفِ عیال و اطفال خود را خواستند و بہ ہمراہی اخوی زادہ شان کہ پسر مرحوم حاجی محمّد حسن طاب ثراہ هستند و داماد ایشان اینک چند سال است کہ در ظلّ عنایتِ غنیّ متعال ساکن و مستریحند و از این قیل و قالہا فارغ و آزاد و الحمد للہ مالک المبداء و المعاد.

و والدہٴ مرحومہ و ہمیشہ شان کہ از پدر جناب آقا علی بودند، ہر دو بہ شرف امر و ایمان فایز بودند. ہمیشہ شان زود از این عالم رفت. پسری دارد کہ فایز بہ ایمان نیست و

خودشان در سنه ۱۲۸۳ با محبتِ رحمان و روح و ریحان عروج نمودند و خضوع و خشوع و فروتنی و تسلیم که در نزد اماءالله حباً لله داشتند خارج از حدّ تحریر است و الحقّ اهل تقوی و پرهیزگاری بودند و با اطراف از اقربا و غیره به اغماض و گذشت سازگاری می نمودند علیها رحمة الله و غفرانه و بهائیه. ربّ علیم ناظر و خبیر است که آنچه در این اوراق تحریر شده زیادی ندارد ولی کسر و ترك از حالات هر کس بسیار دارد و ذکر نکردنِ مرحومه والدّه را از انصاف خارج دیدم به این دو کلمه که حقّ صفات او بوده ایشان را یاد نمودم ثمّ علیها رحمة الله و برکاته.

و اما همشیره مرحومه حقیر نیز به حبّ و خلوص می زیستند و در امرالله تسلیم و فنا و استقامت و صفا داشتند لیکن در سلوک و رفتار و اخلاق و اطوار ظاهره غیر مسلک مرحومه والدّه را داشتند، چنانچه هیچ حرفی را بی جواب نمی گذاشتند و اگر چه به عذاب می افتادند. چنانچه در زمانهای اولیه که شوهرشان که از بنی اعمام مرحوم والد بودند و هنوز به شرف ایمان فایز نشده بودند کراً اتفاق افتاد که در مکالمات به جهت جواب گفتن در محاورات محلّ صدمه واقع شدند ولیکن در اواخر ایامشان بحمدالله با روح و ریحان با یکدیگر زیستند و ختم به خیر شدند و یک پسر و یک دختر از همشیره مرحومه باقی ماند و خودش به دار باقی ارتقا جست و به مغفرتِ آلهی فایز گشت. علیها رحمة الله و عنایاته و بهائیه نسئل الله بکرمه و فضله و جوده بان يجعل عاقبة اولادها خیراً انّه هو ارحم الراحمین و الحمد لله ربّ العالمین.

فصل چهارم

[در ذکر شهدای قزوین]

در ذکر مبارک مقدّس شهدای این ارض است و به قدری که به نحو تیقّن از احوالاتشان معلوم و مسموع باشد بین الاجمال و التفصیل مع آنچه بر این مطلب متفرّع شود و به قلب القا شود و به نظر بیاید و مناسب مقام باشد. امید از لطایف عنایات آلهیه و رجا و آرزومندی از دقایق الطاف غیبیه سلطان احدیه چنان است که به تحریر آنچه مقرون به صدق است موقّق فرماید و از ذکر آنچه غیر صواب و ناواقع است، بر فرض استماع، قلب را منصرف

فرماید. اِنَّهٗ جَلٌّ وَّعَزِيْمٌ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اَمُّ الْكِتَابِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيْزُ الْوَهَّابُ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ.

اولاً مجال و فرصت و وقت و حالت اقتضای ملاحظهٔ پاره ای نکات را ندارد خصوصاً تقدیم و تأخیر در اذکار هر یک بر هر یک، سبب و علت تقدیم و تأخیر عندالله و تبدیل و تغییر مراتب هیچ کدام در نزد ملوک عالم نمی شود لهذا عذر سبقت دادن مؤخر را بر مقدم و عکس آن را از ناظرین این اوراق می طلبم و هرگاه در پریشانی حواس و کثرت اشغال این بنده نظردقت گمارند البته در تحریراتم خورده نگیرند و اغماض فرمایند.

[شهادت حضرت طاهره]

خلاصه ابتدا به نظرم آمد که ذکر علیا جنابهٔ مقدسهٔ مکرمهٔ معظمه جناب طاهره علیها بهاءالله را نمایم و چون سمت مادری بر شهدای این ارض لامحاله دارند البته به ظاهر هم سبقت ذکرشان اولی و اقدم است. جناب طاهره سلام الله علیها از جملهٔ حروف حی و سابقین مذکور و از قلم اعلیٰ مسطورند و قبل از ظهور در سنهٔ مبارکهٔ ستین در عهد مرحوم حاجی سید کاظم رشتی علیه سلام الله به قره العین از لسان ایشان مشهور و معروف بودند و ایشان دختر مرحوم حاجی ملا صالح برغانی و نام رسمی شان ام سلمه خانم بوده است و علم و دانائی و صفای قلب و شعور و معرفت ایشان مبین تر از آن است که حاجت به تحریر و بیان داشته باشد و به فضل ایشان اعداء شهادت داده اند یعنی مورخین رسمی هم با همهٔ شقاوتی که داشته اند چون به قول و خیال خود از راه دیگر به افتراء و کذب و دروغ مسئله طرح نموده و ایشان را جرح کرده اند لهذا در فضل و کمال و علم به تفسیر قرآن ایشان اقرار نموده اند و این علیل از این تقریر و این تفصیل خود را نمی توانم بگذرانم لهذا حباً لله و خالصاً لوجه الله نظر از اختصار برداشته مقاله ای عرض می کنم و آن اینکه در عالم معیشت از صد هزار نفر یک نفر اگر اتفاق بیفتد که چنین اسباب عزت و اعتبار و دولت و اقتدار و علم و اختیاری به جهت او پیدا شود. مثلاً جناب ایشان دختر مجتهد صالح معتبری بودند و دو عمو داشتند که هر یک نیز در اعداد مجتهدین شمرده می شدند و پسرعموشان که شوهرشان بوده، نیز دعوی اجتهاد داشت. خلاصه در آن ایام ریاست شرعی قزوین اغلب و اکثر با آنها بوده و جمیع اعزّه از زنهای این شهر چه اعیان شاهزاده و غیر اعیان و زنهای کسبه و تجار جمیعاً ارادت داشتند و دختر آقا خطاب می نمودند و خانم می خواندند و از ماکول و

مشروب و ملبوس و خدمه و کنیز و شوهر و اولاد از کلّ این نعماء مزبوره بهره‌مند و کامیاب بودند. اگر ریاست دنیا را قسمت می‌کردند به ایشان زیاده از این نمی‌رسید و کذلک عزّت و دولت و اولاد و غیره را پس به یقین مبین می‌توان دانست که جز انقطاع فی سبیل الله از ماسوی و جوهر حبّ ملیک بقا مقصدی نداشته‌اند چنانچه این بیت از افراد خود جناب طاهره علیها بهاء الله است که می‌فرماید:

راه وصلش انقطاع و امتناع
طیّ انظار از سواء ماسوی

و عملشان اعظم شاهد و برهان است که هرگاه تجلّی حبّ و عرفان طلعت رحمان جلّ ذکره نمی‌شد، هرگز اقدام به محالّ خطیر که چندین نذیر ایشان را تحذیر می‌نمود نمی‌فرمودند. با اینکه عقل و شعور و تدبیرشان از جمیع اعمال و اقوالشان نمایان بوده است و جز عمل نمودن به مضمون این آیه مبارکه قرآنیّه مقصدی نداشته‌اند که فرموده حقّ تعالیّ شأنه "لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون" و شهادت می‌دهیم که پدر و برادر و اولاد و شوهر و قبیله و عشیره و مال و عزّت و بزرگی و ریاست را هر وجودی که ممیّز است اندکی دوست می‌دارد و جناب ایشان علیها السّلام و الثّناء و البهاء محض حبّ الله و خالص لامرالله انفاق این همه را نمودند و البتّه کسانی که مغرضانه نسبت‌های غیرواقع و افتراهای شایع را به ایشان بسته‌اند به جزای خود رسیده و می‌رسند و غبار این ادکار به دامن بزرگی و انقطاع ایشان نمی‌نشیند.

حکایتی شنیده دارم او را هم می‌نویسم:

یکی از معتمدین از دوستان حکایت کرد که در آن روزگار که قضیّه حاجی ملاّتقی واقع شده بود در مجلسی نشسته بودند جمعی از علماء و اعزّه و اعیان ولایت و من با اینکه از افراد این امر نبودم لیکن ظلم را دوست نمی‌داشتم. صحبت جناب طا علیها سلام الله به میان آمد. آقا سیّدی که نام بردن صحیح نیست که از علمای نامدار در آن روزگار مذکور بود روی خود را به جناب مستطاب حاجی ملاّصالح والد جناب طا علیه بهاء الله نموده بعد از مذاکراتی که شد یعنی آقا سیّد معلوم از مسموعات خود خواست اثبات ذنوب و معاصی به جهت جناب طا علیها بهاء الله نماید و جناب حاجی ملاّصالح از مشهودات خود شهادت بر کذب اقوال مسموعه او که مذکور می‌داشت می‌دادند و در این وقت جناب طا در خانه پدر

بودند که از خانه شوهر به واسطه حکایات واقعه برآمده بودند خلاصه آقا سید معلوم در خاتمه این بیت را می‌خواند در روی حاجی ملاصالح مرحوم که:

"شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان"

در این وقت اشک چشم مرحوم حاجی ملاصالح را به محاسن و عذارش جاری دیدم و دیگر جوابی نشنیدم و نگذشت روزگاری که آقا سید معلوم مزبور فوت شد و خاندانش ضعیف و درباره دخترش هرگونه اذکار نالایقه را که مشهور و در افواه مردم مذکور بود شنیدم و پریشانی و بدنامی خاندانش را دیدم فاعتبروا یا اولی الالباب و این قصه را هر چند بنده از مسموعات نوشتم ولیکن علایم و آثار و قراین و اطوار آن پیدا و آشکار است و در غایت اشتهار. به اصطلاح قلم اعلیٰ روح ماسواه فداه که قلم حیا می‌کند که مسموعات خود را در این خصوص تحریر نماید و جز این هم در خاندان‌های بزرگ معرضین از امر و معترضین به جناب طا علیها بهاءالله، امثال این حکایات بسیار واقع شد که کل آنها از قبیل مجازات و مکافات بوده است پناه می‌بریم به سلطان بقا و ملیک مکافات و جزا و از او حفظ می‌طلبیم که ما را از شرور نفس و هوی محفوظ فرماید و به آنچه رضای او است موفق فرماید و کذلک به جمیع ابناء جنس به جوهر افضال و سادج اکرام خود منت گذارد و متنبه فرماید که نگوئیم و نگویند و نکنیم و نکنند اقوال و اعمالی را که جزا و مکافاتش مورث آفات است و باعث نکبات. نسیمی از نسایم مراسلات از حدیقه فضلش را دریابیم و به جرعه ای از کوثر و تسنیم جنّت کرمش مشروب و مرزوق گردیم شاید این کدورات عالم امکان و این غبارات اختلافیه در مذاهب و ادیان و این آتش جهانسوز کینه و این باد تند بنیان کن ضغینه از میانه دنیا مرتفع شود و جملگی چنانکه در حقیقت واقع چنان است که حق تعالی شأنه ما را متنبه و متذکر فرموده به قوله تعالی "همه باریک دارید و برگ یک شاخسار" پند گیریم و در بند آن باشیم که درخت یگانگی را به بار آریم و شاخسار امیدواری را بپرورانیم و امیدواریم که چون اراده الهی تعلق گرفته و مشیت ربّانی در این ظهور اعظم صمدانی تقدیر فرموده همگی درصدد آن باشیم که محال ظهور و بروز این اراده قدسی و این مشیت نافذه کلی گردیم.

باری از حکایات کربلا و دارالسلام و این ولا [ولایت] که به جهت جناب طا علیها بهاءالله الابهی محقق الوقوع است بسیار شنیده‌ام که هر یک دلالت بر جلالتِ قدر و فضل و علم و حکمت و دانائی و روحانیت و انقطاع ایشان به تمامه داشته و دارد ولیکن هزاران افسوس که آن اوقات که ذاکرین و مطلعین بودند و مذکور می‌فرمودند و می‌شد خلاصه آنها را ثبت و ضبط نمود این علیل به صدد تحریر این امور و حکایات نبودم و حالا اغلب آنها فوت شده‌اند و به رحمت ایزدی پیوسته‌اند و آنهایی که موجود، به قدر رفتگان اطلاع کامل ندارند و چون این بنده، اذکاری شنیده‌اند و یا خود دیده‌اند.

جناب طا اوایل ظهور مبارک ربّ اعلیّ جلّ ثنائه سفر به کربلا نمودند و به فوز ایمان و شرف ایقان فائز شده و در زمره حروف حیّ مسطور گشته و به تبلیغ امر مبارک به مردمان مستعدّ مشغول شده و جمعی هم از مشایخ و غیرهم به هدایت ایشان مهتدی گشتند تا اینکه ایام محرّمی پیش آمده بوده است و چون مولود مبارک حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکره شب اول محرّم واقع شده بوده است برای اظهار امر مبارک و به جهت اظهار خلوص نیّت خود در کربلا در خانه مرحوم مبرور حاجی سید کاظم رشتی علیه السلام بساط تعزیت نچیده بلکه بستگان و همشیره خود را امر به پوشیدن لباسهای رنگین و اثواب سنگین فرموده بودند و ترک قهوه و قلیان در آن مجلس و امر به خوردن چائی به روح و ریحان نموده بودند و امورات مزبوره موجب ضوضای خلق از علماء و جهّال شده رفته رفته شکایت به والی بغداد نمودند و ایشان را به دارالسلام احضار نمودند. محاورات کامله و مکالمات تامّه مابین ایشان و والی و مفتی و غیره اتفاق افتاده و همگی را مجاب ساخته به طوری که جای ایراد و محلّ گفتگو از روی عدل و داد به قانون اسلامیّه برای آنها نمانده بود. بالاخره از قزوین ابویشان جمعی از معتبرین را فرستاده و ایشان را آورده بودند و بعضی از اصحابشان از مرد و زن همراه آمده بودند از قبیل جناب آقا شیخ سلمان و آقا شیخ محمد و آقا شیخ صالح عرب و غیرهما و جناب امّ الباب و اخت الباب و غیرهما جمعی بوده‌اند و خودشان به خانه پدرشان وارد شده بودند و اصحاب مزبور متفرّقاً در منازل و خانه‌های دیگر محلّ و منزل گرفته بودند. در این اوقات مکالمات مابین ایشان و پدر و عموها و پسر عموشان زیاده از حدّ شده است و آنچه مسلماً می‌توان نوشت همه آنها در جمیع اوقات در مکالمات مجاب می‌شده‌اند و حرف درستی و مطلب صحیحی به جهتشان باقی نمی‌مانده و گاهی می‌گفته‌اند که اگر خود

شما ادعا بکنید بهتر است تا اینکه پیروی و بندگی به سید جوان بی سواد شیرازی نمایند و حال اینکه خود شما از اهل علم و فضل و کمالید و ایشان در جواب به آن قوم ناصواب فرموده بودند که اگر من تراب نعل آن سید بزرگوار محسوب شوم در ملاءِ اعلیٰ مباحات و افتخار می‌نمایم. و در اوایل امر به جوهر تقوی و ساذج زهد و هدی و به مسلك نسخه های سلوک‌هایی که از حضرت ربِّ اعلیٰ جَلَّ ذَکْرُه رسیدہ بوده عامل بودند و به جمیع نوافلِ مسطورہ در سلوک‌ها، خود و اصحابشان مشغول تا وقتی که از نفحات آیات و نتایج کلمات و بیانات مبارکہ طلعت اعلیٰ جَلَّ شَأْنُه روایحِ نسخِ احکام استشمام می‌فرمایند و احادیث معتبره که کل مدلّ بر احکام جدید و کتاب و سنّت جدید در ظهور بدیع است به نظرشان جلوه‌گر می‌شود. لہذا محض اظهار امر و اثبات حکم، محو احکام و نسخ اوامر را اظهار می‌نمایند در این وقت غوغای طرفین از اعادی و محبین برمی‌خیزد. محبین شکایت به مصدر امر می‌نمایند، کلمه طاهره در حقّشان نازل و اینکه ایشان خارج از کلمات الله از خود امری نداشته و ندارند و به امثال این کلمات احبّا را تسکین می‌دهند و می‌فرمایند که نه کسی را واجب است اخذ احکام از ایشان نماید و نه کسی را می‌رسد که ردّ ایشان کند. خلاصه احبّا آسوده خاطر شدند و کم‌کم نسخ احکام را همگی دانستند.

باری تا اینکه فقره قتل حاجی ملاّ تقی عموشان واقع شده بود ضوضای عظیم و غوغای عقیمی در این شهر برپا شده بود و اغلب خانه های مشهورین به این امر را برای اخذ صاحبان بیوت مزبوره جمعی از فراش و میرغضب و یک نفر سید که سید محسن نام داشت می‌ریختند و جستجو می‌نمودند و یا با نردبان از بالای بامها می‌رفتند که تزلزل و اضطراب و اضطرار آن ایّام و بلندی ناله و گریه و زاری زنهای این مردمان به درجه ای نبوده که به این مختصرها کوتاه شود و به زنهای احبّای الهی آن سید محسن که سرحلقه مجمع فراشان و میرغضبان بوده تکلیف می‌نموده که شوهرهای شما از دین خارج شده‌اند و شما طلاق لازم ندارید به هر که بخواهید می‌توانید شوهر کرد و امثال این مزخرفات و بدتر از اینها آنچه می‌خواستند می‌گفتند.

باری جمعی را از اصحاب جناب طا علیها بهاء الله الابھی از قبیل جناب مستطاب آقا شیخ صالح عرب و جناب آقا شیخ طاهر و حاجی ملاّ ابراهیم را گرفتند و به حکومت برده حبس نمودند و مرحوم مبرور حاجی اسدالله تاجر طاب ثراه را با بعضی دیگر نیز محبوس

نمودند در حالت ناخوشی و مرض و جناب طا و یکی از خدمتکارهاشان که به ایشان مربوط
 بوده و يك نفر دیگر همراهشان از اصحاب زنانه‌شان را نیز به حکومت بردند و اسباب داغ و
 صدمه موجود نمودند و ابتدا شروع کردند به اذیت آن ضعیفه خدمتکار که به اقرار آورند چه
 که ظنشان چنین مقتضی بوده که جناب طا علیه بهاءالله را سبب این کار می دانسته‌اند و
 دستهای آن زن را زیر ارسی گذاشته که مشغول اذیت شوند، در این وقت جناب طا علیها
 بهاءالله متوجهه الی الله و منقطعاً الیه سجده مانند به خاک نزدیک می شوند یعنی سر خود را
 به زیر افکنده با دل مجروح و قلب پراکنده به مناجات سرّی به دربار حضرت قاضی
 الحاجات توجه می نمایند. در این حین خبر می رسد که قاتل پیدا شد و خود اقرار می نماید.
 پس از استفسار معلوم می شود که میرزا صالح نام از اهل شیراز آمده و می گوید این مردمان
 بیچاره بی گناه و تقصیر را چرا کُنده و زنجیر و دستگیر نموده‌اید قاتل این شخص منم و علیم
 خبیر می داند که این جمع هیچ يك علم و خبری ندارند. ابتدا باور نکردند. گفت به فلان
 تفصیل رفتم و این کار را کردم و نیزه‌ای که با او کُشته‌ام در فلان زیر پل رودخانه انداخته‌ام
 بروید بیاورید. کسی را می فرستند و می آورند و تمام علامت و نشان را که نشان داده مشاهده
 می نمایند مع ذلك شنیده شد که ملا محمد پسر حاجی ملا تقی گفته بوده است که پدر مرا
 با آن جلالت چگونه می شود این شخص کشته باشد. آن شخص مضمون این مطلب را
 می گوید «که بسیار خوب لباسهای فاخر بیاورید که بپوشم تا قاتل پدرت متشخص باشد» و
 جهت را می پرسند می گوید من از افراد حضرات شیخیه هستم چون جناب شیخ را خودم
 شنیدم که لعن و سب نموده و تابعانش را رد کرده و نجس خوانده بر خود مخمر نمودم که او
 را به دهانش بزنم و گفته بودند مرد عالمی را چرا کشته ای؟ گفته بود، علم غیر اینها
 است و اینگونه اشخاص نهایت از باغ ابوحنیفه يك زنگله غوره چیده باشند و ابداً به علم
 حقیقی نرسیده‌اند و امثال این مکالمات مابین بسیار شده بوده است تا حضرات مأخوذه را
 با زنجیر و کُنده به طهران می برند. و اما جناب طا مع دوزن که همراهشان بوده‌اند بعد از
 پیدا شدن و اقرار نمودن جناب میرزا صالح رها نموده به خانه‌شان مراجعت می نمایند ولیکن
 کالمجبوس بوده‌اند و همه قسم صدمات لسان به جهشان بوده است و به صدد بوده‌اند که
 ایشان را به سم و یا غیر سم تلف و هلاک نمایند یعنی بستگان حاجی ملا تقی. خلاصه
 چندی می گذرد تا وقتی را که اراده الهی تعلق گرفت مرحوم مبرور آقا هادی علیه بهاءالله گویا

خطی از طرف طهران آورده بوده‌اند و به واسطه عیال کوچکش در میان روز به بهانه‌ای آن خط مبارک را به جناب طا علیه بهاءالله می‌رسانند و در آن حین قاپچی را خواب ربوده بوده است همان ساعت جناب طا علیه بهاءالله روانه می‌شوند و به خانه مرحوم آقا هادی وارد و از آنجا به خانه حسن نام نجار وارد می‌شوند و می‌مانند که شب تاریک می‌شود از برج قلعه شهر به تدبیری بیرون رفته و چون اسب قبل از وقت در خارج شهر حاضر کرده بوده‌اند به آنها رسیده روانه می‌شوند و همراه مرحوم آقا هادی آقا قلی نام هم بوده که آن زمان به کسب خربزه فروشی مشغول بوده و به مرور ایام به منصب نیابت رسید و کارهای بزرگ از دستش جاری شد و کلجه خز و سنجاب پوشیده. خلاصه بعد از آن را تفصیلی که بتوانم تحریر نمایم و جسارت ترقیم آن را داشته باشم و ظن قوی به صدق آن باشد جز این قدرها نمی‌تواند بود که در این سفرشان به حضور مبارک ابهائی جَلّ ذکره مشرف شده بودند و با جناب قدّوس روحی فداه ملاقات نموده بودند و از قرار معلوم و مسموع در دشت بدشت بعضی از این ملاقاتها اتفاق افتاده بوده و دیگر چگونگی آنها را کما هو حقّه مطلقاً نمی‌دانم و کیفیت گرفتاریشان را نمی‌دانم. همینقدر می‌دانم که بعد از اینها در خانه محمودخان کلانتر در طهران محبوس شدند و از آنجا با کمال تنگی و عسرت که بود کراراً نوشتجات نظم و نثرشان به این ولا [ولایت] به دوستانشان می‌رسیده و گاهی اتفاق افتاده بود که تحریرات را با چوب جاروب و با آب سبزی که کور باشد فرموده بوده‌اند و از اغلب کلمات و بیانات اخیرشان بشارات و اشارات به این ظهور اعظم اقدم ابهی جَلّ شأنه معلوم و نمایان است. خلاصه تا در فقره فتنه تیراندازی در طهران ایشان را در باغ ایلخانی خفه نموده به چاهی در آن باغ انداختند و این قصه در سنه [۱۲۶۸ ه. ق.] واقع شده و این علیل بسیاری از احوالات ایشان را شنیده بودم ولی چون درست یقین نداشتم و در نظر نمایانده مسلمیات و مقطوعات و کمی از بسیار و یکی از هزارا که رؤس وقایع بوده اجمالاً نوشتم.

[جناب آقا میرزا محمد علی شهید]

و از جمله شهدا جناب آقا میرزا محمد علی پسر مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب پیشنماز معروف بوده‌اند و همشیره جناب طا علیها بهاءالله، جناب مرضیه خانم علیها بهاءالابهی، عیالشان بوده و جناب مکرم الیه از جمله حروف حیّ و سابقین بوده‌اند و در شیراز به حضور مبارک طلعت اعلی جَلّ ذکره مشرف شده بودند و میرزا هادی اخویشان هم با اینکه به قول

خود مؤمن بوده در سفر مازندران موفق نشد. خلاصه اقدام ایشان در امر و خدمات امر ممتاز بوده و در قریه سیاه دهان در هنگام عبور فرمودنِ جمالِ اعلیٰ جَلَّ ذَکْرُه نیز به حضور مشرف شدند و در سفر خراسان همراه جناب مستطابِ اَوَّلِ مَنْ آمَنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ الثَّنَاءُ وَ جَوْهَرُ الْعَزِّ وَ الْبَهَاءِ به سفر خراسان رفته بودند که همان سفر منتهی شد به مازندران و در قلعه طبریّه شهید شدند. علیه بهاء الله و عنایاته.

[جناب آقا محمد مهدی شهید]

از جمله شهداء این بلد جناب مستطاب آقا محمد مهدی تاجر، پسر مرحوم حاجی عبدالکریم تاجر مشهور به باغبانباشی بوده که در اصفهان به حضور مبارک طلعت اعلیٰ جَلَّ ذَکْرُه مشرف شدند در وقتی که با حاجی عبدالحسین عموشان روانه به تجارت بمبئی بودند با مال التجاره بسیار. اذن سفر می خواهند طلعت اعلیٰ جَلَّ ذَکْرُه نهی از آن سفر فرموده بودند و عموشان حاجی عبدالحسین رفت و از قضا کشتی شکست و خودش و اموال تمام غرق شد و جناب آقا محمد مهدی علیه بهاء الله در مازندران به شرف شهادت فائز شدند علیه بهاء الله و جوهر افضاله.

[جناب حاجی ملا محمد علی لهاردی شهید و کربلائی عبدالله شهید]

و از جمله شهدا جناب مستطاب عالم فاضل و مؤمن کامل جناب حاجی ملا محمد علی علیه بهاء الله لهاردی که از قراء قزوین است بودند با برادر عیالشان کربلائی عبدالله نام که این هر دو نیز در مازندران شهید شدند. علیهما رحمة الله و بهائه.

[جناب آقا سید احمد زرگر شهید]

و از جمله جناب سیادت انتساب جناب آقا سید احمد زرگر بوده که قبل از اقبال اعراض را به درجه کمال رسانیده بودند و بعد توفیق الهی شامل شده موفق به اقبال شدند و به کمال شوق و استعجال و عدم وداع با عیال و اطفال، بعضی از احبب را وداع نموده به مازندران رفته به فوز شهادت نایل گشتند. علیه بهاء الله و عنایاته.

[حاجی محمد نصیر شهید]

و از جمله مرحوم مبرور جناب حاجی محمد نصیر طاب ثراه هم خراسان بودند در خدمت جناب باب الباب علیه بهاءالله و همراه به مازندران رفتند و از ابتدا الی انتهاء در قلعه طبریّه بودند و در حین قتل عام کردن احبّای قلعه را که از قلعه بعد از قسم خوردن مدّعی‌ها به قرآن بیرون آمده بودند یکی از صاحب منصبان قزوینی ایشان را شناخته از میان جمع به کناری کشید و بعد را در اسیری‌ها نیز در خدمت حضرت قدّوس روحی لحضرتّه الفداء بودند تا کار ایشان را نیز به سامان رسانیدند. آن شخص وجه معینی و مبلغ معلومی مقرر داشت که جناب حاجی نصیر و جناب حاجی عبدالمجید خراسانی ابوالبدیع علیهما بهاءالله بدهند و ایشان را به طمع پول به طهران آوردند. خلاصه تنخواه را دادند و قصص و حکایات مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه بسیار است و واردات برایشان بی شمار. خودشان به خطّ خود اغلب را نوشته بودند اینک نسخه را نمی‌جوئیم امید به فضل الهی چنان است که شاید پیدا شود و حکایات محقق الوقوع مازندران تماماً در آن نسخه ثبت بوده است.

باری حکایتی که از خود مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه شنیده شد و شبهه [ای] در آن نه و اکثری هم شنیده و موجودند اینکه در وقتی که به دهان مبارک حضرت قدّوس علیه بهاءالله الابهی و جلّ ذکره الاسنی زخم خورده بود، جناب حاجی نصیر دستمال حریری برای پاک کردن و یا بستن دهان مبارک به دستشان می‌رسد، بی اختیار در حضور حضرت قدّوس جلّ ذکره آهی می‌کشند حضرت می‌فرمایند برای چه آه کشیدید؟ جناب حاجی خجل می‌شوند و عرض نمی‌کنند. حضرت اصرار می‌فرمایند، عرض می‌کنند که چون وقتی که به تجارت مشغول بودیم از جمله از مال حریر داد و ستد داشتیم از این دستمالها نیز داد و ستد می‌نمودیم چون در این وقت ملاحظه شد بی اختیار متذکر شدم و آن حالت پیش آمد. جناب قدّوس روحی فداه فرموده بودند باز هم خواهید خرید و فروخت. جناب حاجی می‌فرمودند که من از این بیان متحیر ماندم که چگونه ممکن است و حال اینکه اطراف قلعه محصور و ما در این فتنه عظمی واقیم. خلاصه از اثر کلام مبارک سالهای دراز به واقع داد و ستد بسیار نمودند تا وقتی که در رشت در زندان به اعلیٰ غرف جنان عروج نمودند علیه بهاءالله و عنایاته و چون ضعف و پیری و نقاهتشان زیاد بود علی التّخمین یک اربعین زیاده در زندان نماندند که عروج نمودند.

و دیگر از احبّای این ولا [ولایت] که در مازندران شهید شده باشند احبّای حاضر به نظر و خاطر ندارند والله اعلم به حقایق الامور و اما احبّای آلّهی که از اهل این شهر در طهران شهید شدند آنچه مشهور و معلوم است ثبت می شود.

[جناب آقا میرزا احمد شالی]

اولاً در فقرة جناب مستطاب ملاً عبدالکریم شالی معروف به جناب آقا میرزا احمد است. جناب مکرم الیه از تجار محسوب ولیکن درس هم علی قدر مقدور خوانده بودند و صاحب علم و فضل و تقوی و امانت و عدل بوده اند و از اعزه محسوب و با اعزه محشور بوده اند، همین قدر از حالاتشان به نوع ایقان معلوم است در نزد این بنده که چون اهل و اولادشان مقبل به امر نبودند در اسفار بدون اعلام و اخبار به آنها اقدام می فرمودند و برای تحقیق به سفر شیراز رفته اند و مشرف شده اند و ابتدای امر و اواخر در طهران به حضور مبارک جمال ابهی مشرف شده اند و مشغول به تحریر بیان فارسی بوده اند و چند نسخه از آن نوشته اند که دو نسخه آن را این عبد دیده ام.

باری در قضیه فتنه طهران بابت تیراندازی، ایشان نیز شهید شدند.

[آقا عبدالحمید شهید شالی]

و همچنین اخوی ایشان جناب آقا عبدالحمید هم در آن قضیه شهید شد و البتّه حکایات مفصّله دارند چه در سفر شیراز و چه طهران و غیرهما ولی چون قصص ایشان را کسی در اینجا درست به خاطر ندارد مسلمات را به اختصار نوشتم و حالات روحانیت و للهیت و گذشت و انقطاع فی سبیل الله ایشان کالشمس فی رابعة النهار در نزد اخیار در نهایت وضوح و اشتهار است. علیهما بهاء الله و افضاله.

[حاجی اسدالله شهید]

و از جمله جناب مستطاب حاجی اسدالله مرحوم است که بعضی از کلیات حالات و گزارشات خاندان ایشان بر سبیل اجمال ثبت می شود. مرحوم مکرم الیه از تجار معقول معتبر و از ارادت کیشان مرحوم شیخ اجل امجد احسانی علیه سلام الله بوده اند و پیروی و اخلاص کیشی به جناب سید مرحوم داشته اند و به این جهات مقبل به امر مبارک طلعت اعلی جلاً ذکره و شأنه نیز شده و اطلاع به هم رسانیدند و در اوایل امر بیت ایشان هم از بیوتی بوده که

بعضی از وجوه احباً امثال جناب وحید اکبر و جناب ملاجلیل و سایرین مراوده می فرموده اند و چون دخترهای ایشان نیز از ارادت کیشان جناب طا علیها بهاء الله الابهی بوده اند، جناب طا جَلَّ شَأْنُهُ [شأنها] هم به آن خانه بسیار تشریف می برده اند لهذا در هنگامه قتل حاجی ملاتقی، جناب مرحوم حاجی اسدالله علیه بهاء الله را در حین مرض و ناخوشی از رختخواب به درب خانه حکومت برده بودند و مبلغی و اشیائی بستگانشان داده بودند که ایشان را رها نمایند. يك شب به خانه آمدن را اذن داده بودند، فردا باز ثانیاً برده بودند و با جمع دیگر که به اتهام قتل حاجی ملاتقی طهران می برده اند ایشان را هم با وجود ضعف و نقاهت برده بودند و در این دو دفعه که به خانه مزبوره ریخته بودند ناله و حنین و زاری و اضطراب و اضطراب اهالی آن بیت به درجه نهایت بوده است و از مخلفات خانه بعضی به معرض تلف و تاراج رسیده است.

خلاصه در محبس طهران از صدمات سیل و غیره و شدت مرض، دارفانی را بدرود فرموده به سرای جاودانی شتافتند و جسد ایشان را بیرون شهر طهران در یکی از بقاع بین طهران و شاهزاده عبدالعظیم مدفون نموده اند علیه بهاء الله و افضاله و مرحوم مشارالیه را پسری نبوده است و چهار برادرزاده داشتند که هر يك شوهر یکی از دخترهای ایشان بوده اند. یکی آقا محمد هادی نام داشته اند که از اوایل امر مقبل بوده اند و به خدمات به قدر مقدور مشغول بوده اند و در وقت عبور و مرور حضرت ربّ اعلی جَلَّ ذَکْرُهُ و شَأْنُهُ، به قصد و تهیّه اینکه شاید در اطراف قزوین حضرت را به نوعی از ایادی اعداء رها نمایند حرکت نمودند و در آن طرف شهر زنجان به حضور فایز شده بودند و حضرت، امر به مراجعت فرموده و مراجعت نموده بودند و در فقره قتل حاجی ملا تقی زیاده از حدّ، مردم تجسس نمودند که ایشان را بدست بیاورند، نیافتند و پیدا نشدند تا وقتی که جناب آقا محمد هادی مزبور جناب طا علیها بهاء الله را از قزوین بردند به طهران و بعد از آن را معلوم نشد که در کدام قریه و یا بلده به رحمت ایزدی پیوستند چه که آن ایام فقره قلعه شیخ طبرسی برپا بوده و به قلعه نرسیده بودند. در همان بین ها مرحوم شده اند و اخوی دیگرشان مرحوم مبرور آقا مهدی طاب ثراه بودند که شخصی امین و مردی متقی و پرهیزکار، و در فقره حاجی ملا تقی با اینکه آن زمان فایز به ایمان نبوده اند مَعَ ذَلِكَ مدّتی در همین ولا [ولایت] محبوس نمودند تا اینکه حضرات تجار اغیار جمعی شهادت به بی تقصیری ایشان داده بودند و رها نموده بودند و

پس از مدتی به فوز ایمان مشرف شدند و به محبت الله و عرفان آن فایز گشتند و سلامت نفس و سلوک خوش ایشان با خویش و بیگانه در آن زمان در نزد خویش و بیگانه معروف بود و چندی در حجره قزوین با والد مرحوم و پس از فوت ایشان با این بنده همراه بودند و بعد از آنها به رحمت ایزدی پیوستند علیه بهاء الله و جواهر فضاله و برادر دیگرشان کربلانی رفیع نام داشت و تا آخر عمر به درجه رفیعه ایمان فایز نشد و برادر دیگرشان جناب آقا محمد جواد دام عمره هستند و برای ایشان قصص و حکایات فراوان است و بهتر اینکه تمام آنها را مشروحاً خود ایشان بنویسند ولی من باب اسلوب بعضی از حکایات مرغوب عمده ایشان را نیز تحریر می‌نمایم.

جناب مشارالیه از اخوان مزبور به حسب سن کوچکتر هستند و به حمد الله به فیوضات اکبر فایزند. در زنجان، وقتی، ایشان را به این اسم گرفته چندی محبوس داشتند و در آن قضیه جناب آقا فیض الله دام عمره نیز با ایشان شریک و همراه بودند. بعد از چندی رها شدند و از مال التجاره خسارت به ایشان وارد شد و البته مبلغی هم داده تا رها شده‌اند و بعد از آن حکایت در قزوین نیز ایشان را به این اسم اخذ نموده‌اند و در خانه یکی از رفقاشان که ضمانت نموده بوده، سپرده بودند تا اینکه هرگاه رفع مطلب در طهران شد رها بشوند و الا به طهران روانه نمایند و از عجایب اتفاقات در آن اوقات این بود که آقا میرزا بزرگ نام که ایشان در خانه مشارالیه سپرده حکومت بودند تدبیری به خاطرش رسیده استشهادی تمام می‌کنند به دستگیری کربلانی رفیع اخوی ایشان مشعر به اینکه ایشان از این طایفه نیستند و برخی از تجار و اعیان و علما مهر می‌نمایند از جمله اخوی ایشان کربلانی رفیع استشهاد مزبور را می‌برند نزد جناب حاجی عبدالعظیم نام که از اعزّه تجار و اختصاصاً در آن زمان در نزد حکومت قول ایشان محلّ اعتنا و اعتبار بوده است. حاجی مشارالیه استشهاد مزبور را مهر نمی‌کند و بعد از استماع این مطلب عیال جناب جود دام عمره چنان تصور می‌نمایند که مهر نکردن این مرد اسباب خلل در این کار تواند بود و به کمال یأس و نهایت ناامیدی به پروردگار عالم متوسّل می‌شوند. فردای آن روز در بازار ظاهراً سیدی مطالبه وجهی از حاجی عبدالعظیم می‌نماید خلاصه کار به نزاع می‌رسد و جمعی سادات می‌ریزند به عنوان اینکه حاجی عبدالعظیم را بزنند بلکه بکشند. حاجی عبدالعظیم درب حجره را از اندرون حجره می‌بندد و خودداری می‌نماید در آن وقت جمع سادات به صوت و صیاح، در

جزء فحش‌ها نسبت بایی بودن نیز به مشارالیه می‌دهند تا اینکه بعضی از علماء اخبار شده سادات را روانه و حاجی را آسوده می‌نمایند. حاجی مشارالیه متنبه می‌شود و شب را دنبال اخوان جناب جود می‌فرستد و استشهاد را طلبیده شهادت کاملی می‌نویسد و مهر می‌نماید آفرین بر او که ملتفت شد و چون استشهاد هم تمام شد جناب جود را رها نمودند و الحمدلله مخلص العالمین و منجی العالمین. و جناب جود به دارالسلام سفر نمودند و به زیارت جمال قدم جَلَّ ذکره در آن ارض مبارکه مشرف شدند و از برای ایشان حکایت زیاد است که تحریر آن مناسب مقام نیست.

و دیگر مرحوم کربلانی آقا بزرگ چیت‌ساز، مردی بوده متقی و پرهیزکار. در وقت عبور فرمودن حضرت ربِّ اعلیٰ جَلَّ ذکره به قریه سیاه دهان رفته بوده و با پسر بزرگش کربلانی محمد تقی مشرف شده بودند. و از جمله احباب مذکور بود. از قضا در زمان وقوع قضیه حاجی ملا تقی در طهران بوده و وقتی که متهمین به قتل مشارالیه را با کُنده و زنجیر، خوار و حقیر وارد طهران می‌ساخته‌اند، جناب مشارالیه بالای بام کاروانسرای مشغول به کاری از کارهای چیت‌سازی بوده است، حضرات را که جناب آقا شیخ صالح عرب و جناب حاجی اسدالله تاجر و غیرهم علیه بهاء الله بوده‌اند در آن حالت ملاحظه می‌نمایند از کمال وحشت و دهشت و افسوس و حسرتی که به جهت‌شان حاصل می‌شود دست و پای خود را گم کرده از بام می‌افتند و پاشان می‌شکنند و چند روزی به معالجه مشغول، بهبودی حاصل نمی‌شود به دار باقی ارتحال می‌ورزند علیه و علیهم رحمة الله و برکاته و چون مناسب مقام است حکایت رفتنشان را به سیاه دهان که قریه ای از قراء این بلد و معبر جمال اعلیٰ روح ماسواه فداه است مع جمعی در این اوقات پسر بزرگشان جناب کربلانی محمد تقی نوشته‌اند. اینک خلاصه آنها مختصراً مع بعضی فقرات که در این مقامات از گفتار متقدمین به خاطر است در این اوراق ثبت می‌شود. در اوقات عبور و مرور نسایم صبح ظهور بر خوابیدگان بسترهای غفلت و غرور نظر به اتمام حجّت و ابلاغ آیت و اکمال نعمت، طلعت اعلیٰ جَلَّ ذکره و شأنه جناب ملا احمد مشهور به ابدال را مع چند لوح به نام بعضی از مشاهیر علمای این بلد ارسال می‌فرمایند و آن الواح از جمله به نام مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب و جناب حاجی ملا صالح و حاجی سید تقی و حاجی ملا تقی بوده، به هر وسیله که بوده است الواح را می‌رسانند. حاجی ملا تقی که مطلقاً اعتنا نمی‌کند بلکه شنیده شد که لوح مبارک را پاره

نموده بوده است و اما مضمون الواح مبارکه از قرار مسموع این قدرها بوده است که امر من امری نیست که اصلاح و رتق و فتق آن حق دولت باشد بلکه تشخیص و تمیز دادن این مطلب حق علماء است و شماها که خود را بر مسند امام نشسته می دانید خوب است مرا بخواهید و یا بیائید و ملاقات نموده امتیاز بدهید (مخفی نماند که بعد از تحریر این اوراق اصل توقیع مبارک که به خط مبارک به مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب نازل شده بود نزد ورثه مرحوم مشارالیه زیارت شد و سواد او را عیناً برداشتیم) و امثال این مضامین از متقدمین شنیده شد و مذکور داشتند که مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب پیغام برای حاجی ملا صالح مرحوم داده بودند که بیائید و برویم ببینیم و برسیم و معلوم نمائیم. حاجی ملا صالح پیغام داده بودند که شما از بابت اقبال و ایمان دو پسر خود و من از بابت ایمان و اقبال دو دختر خود متهم هستیم، هرگاه چنین حرکتی هم بشود بیم آنست که به کلی سایر علماء ما را خوار و از درجه اعتبار ساقط نمایند خوب بود که دیگران از علماء اقدام به این کار می کردند و امثال ذلك. خلاصه از علمای بزرگ کسی نرفت لیکن جناب آقا میرزا محمد علی شهید پسر مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب و برادرش ملا هادی و جناب حاجی محمد حسن معروف به جباری و حاجی ملا محمد علی لهادی و برادر عیال جناب مشارالیه کربلایی عبدالله و کربلایی آقا بزرگ چیت ساز و پسرشان جناب کربلایی محمد تقی این جمع در قریه سیاه دهان به حضور مبارک مشرف شده بودند و یک شب در خدمت به سر برده بودند و چائی حاضر نموده بود. جناب آقا محمد بیک چاپارچی باشی عرض نموده بود که وجه این چائی از کسب خود من است نه از سیورسات دیوانی. خلاصه نظر به الحاح مشارالیه اندکی چائی میل فرموده بوده اند و بعد غذا آب گوشت آورده بودند، میل به خوردن غذا فرمودند. باز آقا محمد بیک مرحوم به عجز و الحاح تمنا نموده معروض داشت که فدای شما چند هنگام است که غذا میل فرموده اید و قسم خورده بود که از وجه خودم این غذا فراهم شده است. خلاصه قدر قلیلی نان و چند دانه نخود میل فرمودند و بعد آب خواستند میان استکان آب آوردند قلیلی میل فرمودند و وضع جلوس مبارک به دوزانو بوده و دست های مبارک را تا حد انگشتها از بال عبا بیرون گذارده تا سحر نشسته بودند و چون مرض وبا در آن اوقات بوده است بعضی از اهل قریه مزبوره استدعای دعا می نموده اند و برخی قند می آورده اند که دعا بخوانند و دعا می خواندند و مرحمت می فرمودند. آقا محمد بیک چاپار علیه رحمة الله

معروض داشته بود که چاپار می رود به طهران هرگاه فرمایشی باشد اطاعت است. حضرت تعلیقه ای مخاطباً به حاجی میرزا آقاسی نوشته بودند مشعر به اینکه مرا خواستید که در طهران با علماء بنشینیم و گفتگو نموده هرگاه مجاب شدند امر را قبول نمائید و هرگاه مجاب نشدند هر چه می خواهید معمول دارید، حالا به هیچ وجه ملاقات و گفتگو نشده مرا کجا و چرا می فرستی؟ هرگاه بخواهم نروم همه عالم جمع شوند نمی توانند مرا ببرند اما من راضیم به رضای آلهی و سنگریزهای بیابان به حقیقت من شهادت می دهند. بعضی از احباب حاضرگریه و زاری می نمودند بر مظلومیت حضرت، فرمودند مگر من از سید سجّاد و موسی ابن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام عزیزترم. مراد مبارك اینکه اسیری و سجن برای اینها اتفاق افتاد فی سبیل الله و برای من هم واقع شده است و چون به رضاء الله است جای اندوه نیست و هر کس از حضّار سئوالی داشت معروض داشته به جواب فایز می شدند و نماز صبح را حاضرین از اصحاب با حضرت به جا آوردند و از آنجا حرکت فرمودند و وقت تشریف فرمائی مرحوم کربلائی آقا بزرگ چیت ساز و پسرشان جناب کربلائی محمّد تقی با حالت بکاء عرض نموده بودند که یا ما را هم همراه ببرید و یا در خدمت شما باشیم و به قزوین تشریف بیاورید. فرموده بودند برگردید به سلامت بروید و بعضی از اصحاب یکی دو منزل در خدمتشان رفته بوده اند بعد مرخص فرموده بودند و برگردانیده بودند.

باری این قدرها که ثبت شد خلاصه و اجمال و اصحّ و اقلّ مسموعات در این خصوص است و دیگر سوادِ رقم خاقان مغفور محمّد شاه طاب ثراه در صفحات روزگار قدیم و دفاتر عتیق موجود است، مناسب مقام دیده بعینه می نویسم که به حضور مبارك حضرت ربّ اعلیٰ جلّ شأنه معروض داشته.

« یا علی مدد، جناب فضایل و معارف انتساب حقایق آداب سلاله الاطیاب قدوة الاحباب آقا سیّد علی محمّد سلّمه الله تعالی را با علاماتِ رأفت آیات مشهود می داریم که ذریعه آن جناب ملحوظ نظر التفات اثر شده از مسطورات آن که مشتمل به دعاگوئی دولت قاهره بود آگاهی حاصل آمد التفات ما نسبت به اهل ایران عموماً شامل است خصوص در حقّ آن جناب که از خانواده جلیله سادات و اهل علم است. در باب ملاقات آن جناب که خواهش نموده بود، چون این روزها موبکب همایون در جناح حرکت می باشد مقدور، نمی شود که آن جناب را به طور شایسته ملاقات نمائیم آن جناب به ما کو رفته چندی در

آنجا توقف و استراحت نماید و به دعاگوئی دولت قاهره پردازد. به عالیجاه مقرب الخاقان علی خان مقرر داشته‌ام که در هر حال توقیر و احترام آن جناب را مرعی داشته مراقب باشد تا انشاءالله تعالی موکب همایون مراجعت به دارالخلافة فرماید آن وقت آن جناب را خواسته به تفصیل ملاقات حاصل خواهد شد و قراری درست در امر آن جناب خواهیم داد البتّه از این جهت دل آزرده نشده همه اوقات مقاصد خود را اظهار داشته ذات اقدس پادشاهی را از دعای خیر فراموش ننمائید. حرّرفی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۶۳».

و دیگر جناب کربلانی محمد تقی پسر مرحوم کربلانی آقا بزرگ علیه الرحمه در دارالسلام بغداد با والدهاش مشرف به حضور مبارک جمال مبارک ابهائی جلّ شأنه و ذکره نیز شدند و مدتی بوده مراجعت نمودند و برادر دیگرشان آقا میرزا محمد مرحوم بوده که سالهای بسیار در حضر و اسفار در خدمت والد مرفوع حضرت نبیل اکبر طاب ثراه بسر می بردند و در اوقات اسفار آذربایجان به حضور مبارک نقطه اولی جلّ ذکره مشرف شدند و در روزگار طلوع نیر آفاق از افق عراق نیز کراراً به دارالسلام از جانب والد مرفوع رفته مشرف شدند.

[آقا قاسم شهید]

و دیگر از جمله حکایات عجیبه که در این شهر اتفاق افتاده اینکه شخصی بوده از احباب آقا قاسم نام و شخص دیگر آقا رجبعلی نام و این دو شخص عیالشان با هم همشیره بوده‌اند وقتی را آقا رجبعلی به عنوان شبه نظارت شغل و عملی در درب خانه مرحوم مزبور آقا میرزا ابوتراب حکیم مشهور داشته و بعد او را خارج نموده آقا قاسم مزبور را به همان شغل و عمل مأمور و مشغول می سازند. کدورت و غلی از آقا قاسم مرحوم در دل آقا رجبعلی پیدا می شود و این کدورت مایه سوء ظنّ و بددلی های دیگر نیز می شود و به درجه ای می رسد که قصد قتل آقا قاسم مرحوم را می کند تا اینکه روزی از روزها او را به خانه خود می طلبد و ظاهراً از قرار معلوم حلوائی که روغن بنگ داشته به خورد آن مظلوم معلوم می دهد و بعد او را با دسته هاون به سرش می زند خلاصه شهید می نماید و چاهی مخصوص برای این کار کنده بوده جسد شهید مزبور را به آن چاه می اندازد و خاک ریخته سر چاه را چون سایر زمین ها می نماید و از پیدا نشدن مرحوم آقا قاسم کسان او یعنی والده و عیالش و همچنین جناب حکیم اربابش به خیال افتاده تفحص و تجسس بلیغ می نمایند تا به قراین خارجه و نشانه های دیگر به قلوب القا می شود که شاید رجبعلی مکرری اندیشیده باشد.

خلاصه پسر مرحوم حکیم طاب ثراه مَع جمعی خانه او را کاوش نموده پی به چاه برده چاه را خالی می نمایند و راه به یوسف مقصودشان می یابند و بعد از برآمدن جسد از آن چاه به خیال گرفتن رجبعلی می افتند. مشارالیه از غایت وحشت و کثرت حیرت متحصّن شده به بقعه شاهزاده حسین علیه السلام. و در آن ایام به خاطر دارم که اغلب احباب از این قضیه دل کباب بودند و گذشته از سوزش بر این مظلوم، اضطراب هم داشتند که مبادا از لسان رجبعلی افترا و دروغ و تهمت نیز درباره احباب دیگر برآید چه که دیگر کسی را بروفا و حیای او محلّ اعتماد نبود و همگی به کمال یأس از او چشم امیدواری به دربار حضرت پروردگاری گشودند و رجا و تمنای اصلاح این امر فاسد را می نمودند در این وقت مسموع شد که والده جناب آقا قاسم شهید مرحوم هم مذکور ساخته بودند که من هم راضی نیستم که این خبیث زنده دست بیاید چه که احتمال فساد برای سایر عبادالله دارد. خلاصه روزی وقت صبح را بعضی از خدّام بقعه مبارکه شاهزاده حسین علیه السلام دیده بودند که رجبعلی عبای خود را به خود پیچیده و نشسته است. وقتی که پیش می روند او را مرده و جسدش را سیاه می یابند. دیگر معلوم نشد که یدالله الغالبه او را به چه وسیله به جزای کرده ناصوابش رسانید از هول و هیبت و خوف و خشیت خود را باخت و به سوی محلّ خود تاخت و یا اینکه جانوری او را زد و یا سمّی خورده خود را هلاک کرد.

باری معلوم نشد و کسی ندانست علیه ما علیه من سوء اعماله. و اما از شهید آقا قاسم مبرور طاب ثراه دو پسر باقی است که بحمدالله می توان سر پدر خواند چه که با وجود جوانی به کوشش رحمانی فایزند و به قدر خود به صدد و خیال خدمتی در راه خدا هستند و در همین ایام اتفاق افتاده که پسر آقا سیّد عبدالکریم که خود را از علمای این بلد می شمارد همواره در ذهاب و ایاب نظر به قرب منزلشان به یکدیگر این دو برادر را به حسب لسان می آزرده و به سب و لعن و طرد و طعن مشغول می شده و ایشان هم صابر بوده اند تا اینکه روزی را مخصوصاً اسم مبارک جَلّ ذکره را می برد و ناسزا می گوید. از قضا کوچه خلوت بوده آقا نورالله می جوشد و چند سیلی به او می زند و او را متذکر می سازد و بعد آنها به حکومت عارض شده افتراها و دروغها می بندند. خلاصه از جانب حکومت فرّاشها آمده اصل ضارب که برادر بزرگ بوده به دست نمی آید. برادر کوچک را که آقا روح الله نام داشته به حکومت می برند، چوب می زنند و يك شب محبوس می نمایند و در آن روز و شب بسیاری

از فراش و نایب اصرار می نمایند به آقا روح الله که لعن و سب نما و مرخص باش. ابدأ اعتنا نکرده و کلمه سوئی نسبت به امر از لسانش جاری نشده تا شخصی توسط نموده و حکومت جرم گرفته مرخص می سازند و وقت مرخص نمودن التزام می خواهند که من بعد با آنها سر به سر نگذارند. می گویند شما به آنها بسپارید که بی جهت به اذیت ما قیام نکنند و الا ما به آنها کاری نداریم و نخواهیم داشت. و پسر آقا جواد ذاکر، آقا احمد هم در این حکایت بدون علم و خبر چند چوب خورده و جزئی جرمی داده است. خداوند عالم مفسدین را به راه صلاح و فلاح هدایت فرماید و هرگاه حکومت به افتراها و دروغهای آنها متمسک می شد، فساد بزرگی و اذیت جمعی را باعث می شد خدا رحمت کند او را که به عدالت حکم کرد و به سید هم پیغام داد که اولاد خود را منع از فساد نماید.

و دیگر از جمله نفوسی که در وقت مسافرت از ورود قضایا، در غربت عروج فرمودند جناب مستطاب حاجی میرزا محمد مشهور به بزّاز طاب ثراه است که مردی متقی و پرهیزکار بوده اند جناب مکرم الیه اوایل امر به فوز ایمان فایز و به شرف ملاقات بعضی از رؤساء از جمله جناب باب و جناب وحید اکبر علیه بهاء الله و امثال ایشان نایل گشتند و در قضیه حاجی ملا تقی با اینکه با حاجی سید تقی که از علماء و همسایه بودند و خصوصیتها داشتند کس فرستاده از او خواستند که شما می دانید که از این کار من بی خبرم اذن بدهید چند روزی در مدرسه شما به عنوان تحصّن باشم، مشارالیه جواب گفته بود که چون بابی هستید نیاید و راه نداده بود که چرا بابی شده اید. و شخصی از همسایه ها که عامی بوده خودش خواهش نموده ایشان را پنج شش روز و شب در خانه اش نگاه می دارد و بعد را به بقعه شاهزاده حسین می روند تا این هیاهو و ضوضا ساکن می شود و بعد را بوده اند به کار خود مشغول و در ظلّ امر محشور تا در قصه تیراندازی بعضی از آشنایان رسمی ایشان، ایشان را به جهت حفظ از آن فتنه برداشته به همدان، محال و کرمانشاهان می برند و در کرمانشاه مریض شده دار فانی را بدرود می گویند علیه رحمة الله و جوهر افضاله. و برای جستجو در زمان بودن ایشان در خانه آن شخص همسایه جمعی از فراش و غیره چند دفعه به خانه شان ریخته و تجسس نموده حتی به چاه های آب سنگ می انداخته اند که اگر کسی باشد هلاک شود و در کیفیت تیراندازی هم که ایشان رفته بودند، پسر بزرگشان جناب مستطاب حاجی محمد باقرا چند روزی به حکومت برده محبوس نمودند و بعد رها کردند

و جناب حاجی محمد باقر دام عمره در دارالسلام به حضور مبارك مشرف شدند و دولت خواستند و وعده فرمودند و با چشم خود دیدیم و با گوش خود شنیدیم که به دولت کلی رسیدند و چون مصدوقه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ واقع شدند وعده اخذ دولت را در الواح دیدیم و بعد اخذش را نیز مشاهده نمودیم و رجوع و انابه و تجدید عهد را نیز مطلع شدیم و اینک بحمدالله محلل عنایات واقعد علیه بهاءالله و حسن توفیقه. و پسر دیگرشان مرحوم حاجی محمد رحیم طاب ثراه بودند که ایشان نیز در دارالسلام به حضور مبارك فایز شدند و در ظل امر بودند و در زمان ادرنه به امیدواری شرفیابی به حضور مبارك به عنوان تجارت و زیارت مکه به اسلامبول رفتند و به مناسباتی ممنوع شدند و در تفلیس مشغول تجارت شدند و ناخوش شده عروج نمودند علیه رحمت و جوهر افضاله.

و پسر دیگرشان حضرت اسم الله الجود^{۲۶} علیه بهاءالله الملك العزيز الودود است.

این بزرگوار هر چند به ظاهر از اخوان دیگر کوچکترند لیکن بحمدالله تعالی به قسمتی بزرگ و نصیبی عظیم و بهره ای کامل در امر مبارك فایز و نایل شدند. در بحبوحه جوانی به دارالسلام مشرف شدند و بعد از آن سفر نیز چند سال در قزوین و طهران و تبریز مشغول تجارت بودند تا در قصه قتل سید مشهور به عرب که به دستگیری حضرات خراسانی طاب ثراهم در تبریز اتفاق افتاد، ایشان را نیز حکومت گرفته در واقع قریب به قتل بود که الطاف یزدانی به جنود غیب و شهود دستگیری فرمود که به چوب زدن به پایشان اکتفا نمودند و گویا يك هزار تومان داده شد در این فقره مع اینکه ابداً تقصیری نداشتند و راضی به واقعه مزبوره

^{۲۶} - پوشیده نماند، این تاریخ را متصاعد الی الله پدر بزرگوار، سمندر، علیه بهاءالله در آیام الله نوشته اند و جوهر خلوص ایشان را در امرالله، حکایات مرقومه شان ثابت می نماید. باری چنانچه در خاتمه معلوم و مذکور است که اشاره بغروب شمس حقیقت و آفتاب عنایت نموده و ذکر نقض ناقضین و اعراض و انحراف حاسدین و معاندین را با تألم فوق العاده ذکر نموده اند. از آن جمله همین اسم الله الجود که در متن ذکر است و نامش جواد قزوینی بوده، کفران نعم ظاهریه و باطنیه الهیه را نموده و از توجه و توسل و تمسک بعروة الوثقای عهد و پیمان الهی که کالشمس فی رابعة النهار واضح و عیان و منصوص و نمایان و من علی الارض مأمور و مجبور به اطاعت و سجود به آن هیکل مقصود بوده اند، استنکاف ورزیده و مآلاً از حروفات نفی و اهل سجن دوره میثاق الهی بشمار آمده. قوله تعالی «ان الذین نقض العهد یلعنه الملك و الملکوت. انتهى» - کمترین ابن سمندر، طرازالله»

نبودند. و در آن روزگار قصص و حکایات و نکات حفظیه بسیار بوده است که این علیل بعضی را شنیده بودم و به واقع یدِ حفظِ آلهی حفظ فرمود. باری بعد از اینکه چوب خوردند و حبس شدند و جرم کلی دادند مَعَ ذَلِكَ سَتْرًا وَّارِدِ این ولا [ولایت] شدند و ایامی قلیل در این بلد تشریف داشتند و با جناب نبیل زرنندی دام عمره و بعضی دیگر از راه دارالسلام به ارض سرروانه و مشرف شدند و همان است که الی این زمان در ظل رحمت و کنف حمایت مستظللند و از مجاورین مستقل نَسْأَلُهُ تَعَالَى بِأَنْ يَسْتَقْلَهُ فِي ظِلِّهِ وَ يَحْفَظَهُ عَنْ كُلِّ مَا يَكْرِهُهُ رِضَاهُ كَمَا وَقَّعَهُ وَ آيَدَهُ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُ وَلِيُّ الْعَالَمِينَ وَ مَوْلَى الْعَارِفِينَ وَ مَقْصُودُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. چون اولی و انسب و سزاوار و اقرب آن است که ذکر وقایع آن روزگار تبریز را به تمامه خود جناب مکرم الیه بنمایند لهذا این علیل محض تبرک ذکر ایشان را نیز مذکور داشتم و البته آنچه صلاح دانند و سزاوار بینند معمول می دارند علیه جواهر عنایات محبوبه المقدس العزیز الکریم. و چون در فقره حاجی ملا تقی سه نفر را شهید نمودند، مناسب است که آنچه درباره آنها مسموع شده مرقوم گردد. اولاً جناب آقا میرزا صالح شیرازی علیه رحمة الله که اقرار و اعتراف به جمیع نکات کار کرد. خداوند عالم نمی دانم به چه وسیله ای از وسایل او را در طهران از زندان و سلاسل خلاص فرموده نجات داد با اینکه آن شیرمرد در جمیع محاضری که او را حاضر ساختند معترف و مقرر شد.

[آقا شیخ صالح عرب و آقا شیخ طاهر واعظ و حاجی ملا ابراهیم شهید]

و اما جناب آقا شیخ صالح عرب علیه بهاء الله که از فضلا و علما و مشایخ و از همراهان معتبر جناب طاهره علیهما بهاء الله بودند و ایشان را در قزوین با سایر متهمین به این عمل به طهران برده بودند. خلاصه جناب آقا شیخ صالح را در طهران شهید نمودند و دو نفر دیگر که جنابان آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی و جناب حاجی ملا ابراهیم محلاتی بودند ثانیاً بعد از اینکه چندی در حبس طهران ماندند، تسلیم نمودند. اولیای دولت این دو نفر را به پسر حاجی ملا تقی مقتول، ملا محمد داد. ایشان را از راه برغان به قزوین آورد همراه محصلی که از دیوان بود و در برغان انواع عقوبات و اقسام اذیات را آن اهالی به دلخواه خود به این مظلومان وارد آورده بودند و برخی از کارهای آنها را که مسموع شده دوست نمی دارم که تحریر نمایم تا بالاخره ایشان را وارد قزوین نموده بودند. دیگر معین نمی دانم که فاصله یوم ورود با یوم شهادتشان چه قدر شده بود و چون جناب آقای آقا فیض الله ادام الله عمره و

بقاه، اینک، شرح یوم شهادت آن دو مظلوم را که به چشم خود دیده‌اند در صفحه ای نوشته‌اند و بنده بعینه عبارات و کلمات ایشان را از روی خطشان می‌نویسم و او این است قوله علیه بهاءالله.

« روزی از بازار به خانه می‌رفتم درب خانه حاجی ملا تقی برغانی رسیدم، دیدم جناب آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی را فراشی از خانه حاجی ملا تقی بیرون آورد لیکن در کُنده و زنجیر بود و آن فراشِ شاهی که اصغر نام بود کُنده و زنجیر را از جناب آقا شیخ طاهر برداشت و خواست به درخت توتی ببندد. جناب آقا شیخ طاهر فرمودند من وصیتی دارم، از اهل شیراز کسی هست وصیت خود را بگویم؟ شخصی تاجر شیرازی حاضر بود جواب داد که وصیت شما چه می‌باشد عمل نمایم. فرمودند يك جلد کتاب و ده تومان نقد در فلان محلّ دارم آنها را گرفته در شیراز در فلان محلّ عیالی دارم و دو طفلِ صغیر به آنها برسانید. آن شخص شیرازی قبول نمود. بعد از آن اصغر فراش جناب آقا شیخ طاهر را آورد به آن درخت توتِ سفید در کنار رودخانه بست و بعد با چوبی که در دست داشت بنای زدن را گذاشت و دیگران هم که در آنجا حاضر شده بودند به سنگ و چوب بسیار زدند تا آنکه از حال رفت. در بین اذیت نمودن و چوب و سنگ زدن آنچه وارد آمد سخنی از آن جناب ظاهر نشد الا توجّه و تسلیم و رضا. بعد را چند نفری خار و رُک زیادی جمع کرده آن جناب را آتش زدند تا آنکه آن ریسمانهائی که بسته بودند سوخت و آن جناب بر زمین افتاد یعنی بر روی آتش خاراها قرار گرفت باز هم خَلق به سنگ و چوب زدن مشغول بودند تا آنکه روح مقدّسش پرواز نمود. بعد جناب حاجی ملا ابراهیم محلاتی را از خانه حاجی ملا تقی بیرون آوردند با سر برهنه و کُنده و زنجیر، نزدیک به رودخانه آب. شخصی بود آقا نام نجار آن هم از بازار به خانه می‌رفت و در دست تیشه ای داشت، احوال پرسید که این شخص کیست؟ یکی گفت قاتل حاجی ملا تقی می‌باشد آورده‌ایم به قتل رسانیم. بعد تیشه نجاری که در دست داشت انداخت به سر حاجی ملا ابراهیم الی دست تیشه بر سر آن مظلوم جا گرفت به آن يك ضرب سر از پا درآمد بر زمین افتاد و خلق با سنگ و چوب آنقدر زدند تا که روح مبارکش به آشیان قدس پرواز نمود. بعد را به جسد مبارك آن دو بزرگوار اذیت نمودند و ریسمان به پایهای هر دو بسته از شهر بیرون بردند در گودالی معین انداختند. چند نفر از دوستان در پنهانی رفته در آن محلّ زمین را حفر نموده جسدهای مطهر را در يك محلّ

گذارده و پوشانیده بعد خلق گفتند که حیوانات خورده‌اند این وقایع را دیده عرض شد حرّه فیض الله».

و از جمله اذیت کنندگان آن دو جسدِ طیب، قاسم نامی بوده است مارگیر که بعد از کشتن و سوختن و عروج نمودن رسیده بوده برای کسب ثواب چاقوی خود را برآورده به پشت یکی از اجساد مزبور می‌گشود و چند روزی نکشید که پسری ده دوازده ساله داشت از بام کاروانسرائی به زمین افتاده سرنگون شد و پشت پدرش را خم و جگرش را بسوخت و جز این هم واردات بر او وارد شد و این یکی از آن جمع مودی بود به مناسبتی اطلاع و یقین بر این واقعه از قدیم داشتم و بسیار شنیده بودم که لایق تحریر بود.

[جناب آقا شیخ ابوتراب اشتهاردی]

از جمله مرحوم مبرور جناب عالم کامل و شیخ فاضل جناب آقا شیخ ابوتراب اشتهاردی اعلی الله مقامه است. جناب مکرم الیه از تلامید مرحوم مبرور حاجی سید کاظم رشتی اعلی الله درجاته و علیه سلام الله بوده‌اند. در اوایل امر حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکره به شرف ایمان فایز شدند و از قصص ایشان مفصلاً چیزی نمی‌توانم نوشت الا این قدر که همشیره جناب باب الباب علیه بهاء الله را نیز به زوجیت داشتند و چندی به آن مناسبت در خراسان زیستند و در اواخر به اشتهارد آمدند و سفری هم بعد از فوت والد مرفوع به این ولا [ولایت] تشریف آوردند و به مناسبت عروج ابوی مرفوع از این عبد دیدن نمودند و چون منزلشان مقتضی نبود توقع بازدید نفرمودند. خلاصه بعد از چندگاه ایشان را در قرب جوار اشتهارد مأمورین دیوان گرفته به طهران بردند و در محبس و زندان به اعلی الجنان عروج فرمودند علیه رحمة الله و جواهر افضاله. و پسر ایشان جناب آقا شیخ محمد علیه بهاء الله نیز محلّ سبّ و شتم و لعن بسیار واقع شده‌اند و گاهی ممنوع از حَمّام هم شده‌اند و در یک مورد از گرفتاری مناجاتی از مناجات‌های مبارک را برای معرضین از حفظ خوانده بودند و همچنین برای بعضی از احبّای اشتهارد نیز صدمات کثیره وارد شده است و بعضی را نیز به طهران و زندان برده‌اند. و همچنین جناب حاجی ملا بابای کُله درّه‌ای را نیز سفری به حبس طهران برده‌اند و در همین سال گذشته جمهور رعایای جهّال به اغوای جهلای معروف به علم بر آن بیچاره‌ها شوریدند و به خانه‌های برخی از احبّای ریختند و قدری از اموال را به تاراج بردند و برخی از محالّ بیوت را خراب و پاره ای محلّ را سوختند. احبّای بعضی فراری

و برخی متواری شدند تا اینکه جمعی به دارالخلافه رفتند و عارض شدند و از دیوان، عدلی ظالمین را خواستند و بعضی از جهّال مَعّ جهلای معروف به علم را به طهران بردند و آنها که صدمه زده بودند صدمه خوردند و همین قدر تلویحاً به بعضی آنها معلوم شد که میل دیوانِ اعلیٰ به عدل و انصاف است نه به ظلم و اعتساف و طرفین مراجعت به وطن نمودند.

باری حکایات آنها بی شمار و تفصیلشان بسیار است. اندکی از بسیار و یکی از هزار عرض شد.

[ذکر جناب آقا میرزا عبدالرحیم ابهری و اولادهای ایشان علیهم بهاءالله]

و همچنین جناب مستطاب قدسی القاب افضل الفضلاء و علامه العلماء آقا میرزا عبدالرحیم ابهری علیه بهاءالله الابهی از مشاهیر علمای عصر خود بودند و درین سنّه ثمانین و تسعین موفّق و مؤید به اقبال و ایمان به جمال مبین طلعت ربّ العالمین شدند و پس از اطلاع بر زخارف قول و عرض و طول مرآت منکسره، اعراضش اقبح و کلماتش افضح از اعراض و اقوال معرضین هر دور به نظرشان آمد و صفای سریرتشان را همین اشارت کافی است و ایشان از خاندانهای علمای قدیم بوده‌اند و چند پشت پدرانشان از اهل علم و خبر در ابهر بوده‌اند و خود ایشان قبل از اقبال هم، نوع امتیازی در تقوی و تقدیس و للهیت از سایر علماء که غالباً اهل ریاست بوده‌اند، داشته‌اند.

باری پس از آنکه یدِ باطنه آلهیه به اسبابهای گوناگون کلمه مبارکه را به سمع ایشان رسانید و کار از استماع اقوال به مطالعه و زیارت آثار حضرت ذوالجلال کشید، از کتب و آثار و الواح علی قدر مقدور به جهتشان یکی یکی ارسال می‌شد و پس از زیارت می‌دادند و حالت ذوق و جذب و شورشان با سنّ پیری به درجه ای رسید که خیلی از کلمات را به خطّ خودشان سواد نمودند. در این اثناء شخصی قربان نام که ابتدا اظهار حبّ و ایمان می‌نمود و به تمنا و خواهش استکشاف مطالب کرده بود اخیراً به سبب اینکه بعضی از ملتمس او که صلاح نبوده و یا مقدور نگشته و یا معذور بوده و قبول نشده رنجیده خاطر از بعضی بوده در این وقت که برخی از احبّ را می‌شناخت از جمله جمعی از اهل اشتهاورد به شهر آمده بودند و به اشتهاورد می‌رفتند جزوهای از کلمات مبارکات به خواهش این علیل اخ اعزّ جلیل، نبیل ابن نبیل سواد نموده برای اهل اشتهاورد به مناسبتی بنا بود بفرستیم اتفاقاً هنوز نفاق قربان معهود نیز معلوم و مشهود نبود به منزل آمد، خلاصه مقرر شد که جزوه مزبور را مشارالیه برد و

به حضرات اشتهااردی برساند که به اشتهاارد ببرند چه که مذکور ساخت که حضرات در منزل من هستند و از آنجا صبح روانه می‌شوند. باری بعد از رفتن اشتهااردی‌ها واضح شد که جزوه را نداده است ببرند و به فراموشی و نسیان متعذر شد و مطالبه نمودیم که بدهید به وسائل دیگر ارسال شود، مسامحه و ملاحظه نمود از ملاحظه‌اش خیالات باطله‌اش اندکی در مرآت قلب کدورت آورد ولی جز مدارا تکلیف را ندانستیم و به رفق مطالبه می‌نمودیم. در این اثنا روزی منزل جناب جود دام عمره بودم ملاحظه شد که جناب آقای ابهری علیه رحمة الله و عنایاته، جناب ابن ابهری دام عمره را فرستاده‌اند و پیغام نموده‌اند که سرکار آقا میرزا رسول که آن زمان پیشکار حکومت قزوین و از منسوبان ایشان بوده‌اند شبی خلوت با ایشان ملاقات نموده‌اند و جزوه‌ای از کلمات نشان داده‌اند که شخصی از یکی از افراد این سلسله گرفته است و نزد من آورده است که سند نمایم و صاحب جزوه را بگیرم و اذیت نموده تنخواه کلی گرفته باشم و بلکه از دیگران هم مداخلی نمایم. شما اینها را ملاحظه نمائید. بعد از ملاحظه من در جواب گفته‌ام که از این اوراق کلمه و مضمونی که دلالت به کفر کسی نماید مفهوم و معلوم نمی‌شود مشتمل است بر ذکر پروردگار عالم. پس شما این جزوه را بدهید به صاحبش بدهد و کتابی بگیرد که مطلبی از کفر و امثال آن معلوم شود که اسباب کاری تواند شد و بعد از دست آمدن سند آن وقت در خور آن معمول دارید لَهذا شما رسیدگی نمائید که این جزوه به فلان نشان مال کیست اعلام نمائید محرمانه که جزوه را می‌آورند و مطالبه کتاب می‌نمایند کتاب ندهند و جزوه را بگیرند که قصدشان فساد است. این علیل از علامات و نشانه‌ها دانستم که جزوه معهوده است. گفتم به چشم. آن شخص هم آمده بود نزد پسرعموی حقیر که کتابی لازم است که گاهی خوانده شود از آثار. گفتم بگوئید بسیار خوب شما جزوه را بیاورید کتاب حاضر است. و در آن وقت جمیع کتب و آثار را در خزانه غیب پنهان نمودیم و از کتب قوم شبیه کتبی که مشارالیه دیده بود روی دست گذاشتیم تا اینکه جزوه را آورد و داد و کتاب خواست کتابی از کتب قوم به او دادیم و او گفت این کتاب را نمی‌خواهم از کتابهای جدید بدهید گفته شد جز اینها کتابی نبوده است.

خلاصه تا اینکه مایوس شد از تحصیل کتاب. شبی را بگفته همان شخص مفسد به خانه آمد و ذکر نمود که جائی بودم و نزاعی نمودم امشب را آمده‌ام اینجا بمانم و بخوابم. حقیر گفتم بسیار خوب. بعد از صرف غذا خواستم او را به خانه پسرعمو روانه نمایم که قُرب

جوار بود و عیالی نداشت و تنها می‌زیست، راضی نشد ناچار خودم و جناب اخوی نبیل ابن نبیل در آن اطاق با او بیتوته نمودیم. اتفاقاً دو عدد سرقلیانِ نقره در طاقچه اطاق مزبور بود. نصف آخر شب صدای زنجیر سرقلیان به گوش این عبد رسید تصور کردم که شاید مهمان مزبور قلیانی کشیده است، اظهار بیداری نمودم و احوالپرسی کردم که پریشان خاطر نباشید انشاءالله کار نزاع شما اصلاح خواهد شد. خلاصه قدری هم گذشت و دو مرتبه خوابیدم صدای جنبش و حرکت مسموع شد، بیدار شدم دیدم صبح طالع شده است و شخص مهمان، قربان نام میان اطاق ایستاده است گفت که بگوئید درب محله را ببندند و من می‌روم. او روانه شد و گفتم درب محله را بستند و صدا کردم حالا که موفق شدیم به سحرخیزی لامحاله چائی هم بگذارید و بیاورید برخیزیم و به قرائت آیات الهی و به یاد و ذکر محبوب ابدی مشغول گردیم. چائی آوردند بعد از صرف چائی و ذکر الهی طلب قلیان شد هر قدر تفحص نمودند از دو سرقلیان یکی پیدا نشد معلوم و دانسته شد که همان مهمان هر دو سرقلیان را برده است.

باری پسر عمو آقا علی اکبر را زحمت داده به مطالبه سرقلیانها فرستادم و وصیت به ملائمت نمودم. بعد از قلیل وقتی مراجعت نموده اظهار داشت که می‌گویند ابدأً من خبری ندارم از سرقلیانها. ثانیاً مشارالیه را فرستادم که بروید و به ملاطفت بگوئید فلانی دعا و سلام رسانید که من ملتفت شدم شما شوخی کردید. و الحق شوخی بامزه‌ای کرده‌اید لیکن کفایت است. چائی گذاشته‌ام موجود است تشریف بیاورید و سرقلیانها را بیاورید با یکدیگر چائی بخوریم و قلیان بکشیم. خلاصه رفته بودند. تکرار در انکار نموده بود. پسر عمو اندکی تشدد کرده بودند باز ملاطفت نموده بودند خلاصه بعد از لیت و لعل، سرقلیانها را پسر عمو گرفته آوردند و این مطلب مایه شرمندگی او در باطن شد و کناره گرفت و معاشرت را ترك نمود و بنده باز هم پیغامهای مهرانگیز به او دادم و فقره معهوده را حمل به شوخی و مزاح نمودم و لیکن چون به هیچ وجه مزاحی هیچ وقت در میان نبود می‌دانست که من دانسته‌ام سرقت بوده است نه مزاح لهذا دیگر مراودت متروک شد مع ذلك هرگاه در بین راه هر وقت برخورداریم اظهار ملاطفت شده و می‌شود و اصل حفظ الهی در این فساد به ید جناب مستطاب آقا ابهری علیه بهاءالله الابهی جاری شد و این اول نصرتی بود که در امر از ایشان ظاهر شد و چون پروردگار عالم در اول، وسیله ابلاغ کلمات و آیات را سرّاً به ایشان این

علیل را قرار فرموده بود همین قسم در اول هم به حسب ظاهر وسیله حفظ آیات به تفصیل مزبور ایشان را قرار فرمود و جناب آقای مزبور طاب ثراه بعد از زمانی قلیل با بعضی اولیای امور مأنوس شدند و مراودت فرمودند و به کمال مهر و مودت و لطف و محبت و قدردانی و مهربانی می زیستند و به جهت بعضی مراسلات ایشان که به دست مفسدین از اهل ابهر افتاد اسمشان مشهور شد و برخی از علمای بلد که بلدیت یافتند سرّاً و غیباً خیلی متعرض شدند و ایشان ابن اکبرشان را از نجف اشرف خواستند محض القای کلمه مبارکه. لدی الورد جناب مشارالیه، مفسدین او را بدگمان نمودند و بیزاری دادند مع ذلك به مدارا فیما بینشان می گذشت و از القای کلمه علی الحساب گذشتند و به حال خود گذاشتند. باری وضع قسمی شد که در شهر نتوانستند به نوع شایسته عزت زیست نمایند چه که مفسدین در افساد بودند ناچار به ابهر تشریف بردند و بعد از چندی داعی حق را لبیک اجابت گفته به دار باقی و جنت الهی صعود و عروج فرمودند علیه جواهر عنایات الله و الطافه. و از قلم قدم عنایت و مرحمت و زیارت به جهتشان نازل شده است و در محال خود ثبت و موجود است طوبی لِمَنْ وَفَّقَ بِمَا أَمَرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و اما ولد اکبرشان به همان نحوها با مسجد و منبرشان مشغول هستند و راهی می روند و اما پسر دیگرشان که به ظاهر اصغر است و در واقع بحمدالله به فیوضات کبری فایز به ابن ابهر از لسان مالک قدر مذکور و در نزد اولیای امر مشهورند به جهت ایشان قصص و حکایات بسیار است شاید انشاءالله تعالی خودشان وقتی را موفق شوند و تحریر نمایند لیکن چون مناسب مقام است و معهود شد که این بنده واردات عمده ایشان را بنویسم لهذا به قدر مقدور مسطور می شود. اولاً حضرات امام جمعه ابهر و اخوی آن و بستگانش نظر به نظرات ظاهره که با ایشان و اخویانش داشتند، همواره سرّاً مناظرات داشتند و اسباب اجرا و اظهار آن را نداشتند در این اوقات که جناب ابن ابهر به این اسم اکبر مشهور شدند اسباب مخاصمه به دست آنها افتاد بنابراین همواره به خیال و صدد بوده که اذیت و صدمه ای وارد آورد و شاید که اگر بتوانند این خاندان را تمام نمایند که ریاست علمی ابهر به خودشان تمام و مستقر گردد.

باری شرحی به حکومت زنجان که در آن اوقات سرکار رکن الدوله بوده اند نوشتند و از زنجان يك تفنگدار با پنج سوار برای گرفتن جناب ابن ابهر به ابهر آمدند و ایشان را با عمشان که مرد سلیم النفس متزهدی بودند و به حاجی میرزا عبدالعظیم موسوم و از امر

بی‌خبر بودند به زنجان بردند و خطی هم از جناب ابن ابهر که به بعضی دوستان نوشته بودند در دست افتاده بود. حکومت سؤال از عقاید نموده اقرار و اعتراف به وحدانیت حق تعالی شأنه و حقیقت جمیع انبیای عظام و سید و خاتم آنها و اولیای امر او نمودند. مطالبه تبری از امر نمودند سکوت کردند و امر به بردن محبس نمودند و تخمین یک اربعین یا زیاده در حبس بودند و کربلایی مهدی نام از احباب قدیم میلانی در ابهر در حجره تجارت کربلایی مهدی نام دیگر می‌زیسته و چون تفنگدار و سواران پنج گانه آمده بودند بنا بوده کربلایی مهدی را هم ببرند و کربلایی مهدی که سمت اربابی داشته تازه از امر مخبر شده بود و کربلایی مهدی که سمت شاگردی داشته از احباب قدیم بوده. کربلایی مهدی قدیمی اقدام می‌نماید که کربلایی مهدی مشهور به بابی منم و اربابم بی‌خبر است و در واقع مرادش حفظ مراتب امر بوده که اربابش که تازه وارد شده صدمه نخورد. خلاصه آن کربلایی مهدی شاگرد را هم با جناب ابن ابهر و عمشان به زنجان برده بودند و در محبس همراه بوده‌اند تا اینکه در بین اربعین ایام حبس، جناب اخوی بزرگشان یعنی اخوی جناب ابن ابهر برای استخلاص حضرات عمو و اخوی خود به زنجان آمده با علما و حکومت مرادت نموده مبلغی هم مایه گذاشتند و به حکومت دادند تا حضرات را رها نمودند. و کربلایی مهدی مزبور نیز به قدر خود مایه گذاشته رها شدند و جناب ابن ابهر با عموشان با عزت به ابهر مراجعت نمودند و اخوی بزرگشان در زنجان به جهت اسکات مدعی‌ها ماندند. در این وقت امام جمعه و سایر علمای ابهر ثانیاً قیام نمودند و اسباب چیدند و سید مؤمن نامی را که از اهل علم مذکور بود مع جمعی از اهل شناط که از قرای قریبه ابهر است روانه زنجان نمودند. سید مزبور با جمع مذکور بعد از ورود به زنجان که آغاز به تخریب بنیان اصلاحات جاریه نمودند و بنای بدگویی نهادند سید مشارالیه به مرض قولنج مبتلی شد و راه فنا را پیمود و آن خیالات مفسدین ناتمام ماند و در ثالث آرام نگرفتند. ملا شکرالله نامی که از طلاب بود به زنجان فرستادند که شاید او سبب شود که حکومت جناب ابن ابهر را از ابهر اخراج نماید از قضا شکر خدا را که ملا شکرالله مزبور هم بعد از ورود به زنجان به فاصله ایامی معدود که هنوز به مقصودش نرسیده بود به مرضی علیل شد و به راه عدم قدم نهاد و در رابع شاهزاده‌ای بابر میرزا نام که در ابهر ساکن بوده علماء تحریک نمودند که مشارالیه به زنجان برای اجرای خیالاتشان برود در این کار. او هم اقدام نموده اراده حرکت داشت که دخترش

به مرضی گرفتار شد و از قید حیات رها گشته به دارالقرار رفت. دماغ شاهزاده سوخت و به جای خود قرار گرفت و ترك سفر نمود. سرکار آقا میرزا تقی نام که آن زمان سمت وزارت و پیشکاری حکومت زنجان را داشت از قضایای مزبوره آگاه شد و از اتفاقات واقعه مستحضر گشت از جناب مستطاب اخوی بزرگ جناب ابن ابهر دام عمرها اعتذار جست و دعا خواست و دعا گرفت و ایشان را به عزت تمام روانه ابهر نمود و وارد ابهر شدند و مدتی به حالت خود بودند و هر دو برادر راهی می رفتند تا وقتی را جناب اخوی بزرگ به جهت کاری یا مصلحتی از ابهر به طهران رفته بودند و ایام محرم پیش آمده بود. جناب ابن ابهر به جای برادر به مسجد و منبر رفته بودند و مشغول موعظه در منبر شده بودند. جمعیت برای استماع مواعظ زیاده از عادت جمع می شدند و این جمع سبب پریشانی رونق سایر مساجد شده بود. علماً که منابع حسد و غلّ و حقدند نیز به عداوت قیام و اقدام نمودند و به مردم می گفته اند که این مسجد لایق خراب شدن و این منبر سزاوار سوختن است. دیدند از این گفتنشان نیز ثمری حاصل نشد و مردم به استماع مواعظ حسنه مایلند، برداشته شرحی به طهران دروغ و افترا و راست نوشتند و محصلین طلب نمودند که جناب ابن ابهر را گرفته به طهران ببرند. نایب الحکومه ابهر چون سمت دوستی و خصوصیت داشت سرّاً ایشان را از خیالات و مراسلات فرستادن علماً به طهران و احتمال آمدن محصلین برای این کار اعلام و اخبار نمود بلکه اصرار نمود که شما نمانید که محصلین می رسند. ایشان با آقا سید تقی نام از احباً بعد از سیزدهم محرم سرّاً حرکت از ابهر نمودند و به این منزل در آن سفر وارد شدند و کمال وحشت و اضطراب نظر به اصرار و ابرام علما و اطنابشان در عداوت داشتند. چند روزی پنهانی این ولا [ولایت] تشریف داشتند و جز معدودی از احباً با کسی مراودت نکردند و معاشرت مصلحت نبود و بعد از گفتگو و مشاوره رأیها بدین مقرر شد که اخوی ایشان طهران هستند، ایشان هم به طهران بروند نهایت شخص خودشان به شاهزاده عبدالعظیم وارد می شوند رفیقشان اخوی شانرا اعلام می دهد در خور اقتضا معمول می دارند. باری آخرین شب که سحرش روانه و عازم بودند آن شب را از بابت کثرت توجه و مناجات و دعا و قطع رجای از ماسوی و انحصار انظار به فضل مولی خیلی خوش گذشت با اینکه کمال احزان حاصل بود و در کار حیران بودیم که به چه منتهی خواهد شد. خلاصه مناجات تأییدیّه مخصوصاً خوانده شد و از سایر آثار نیز قرائت شد و معتمداً علی الله و متوکلاً علیه

این بنده در آن ایام خاصه در آن شب برای تسکین خاطر ایشان با کمال روح و ریحان می‌زیستم و امیدواری به فضل حضرت باری می‌دادم و جناب اخوی حضرت نبیل ابن نبیل نیز همراه بودند. خلاصه وقت سحر روانه شدند و لدی الورود به طهران به شاهزاده عبدالعظیم رفته بودند و در کار خود متحیر و متفکر می‌زیستند و با جناب اخویشان به وسیله آن شخص در گفتگو بودند تا از پشت پرده قضا چه بیرون آید. در این وقت مسموعشان شده بود که میرزا فتوح امام جمعه ابهر برادر خود آقا هدایت شیخ الاسلام را با تدارکات کامله به طهران برای تمام کردن خاندان مرحوم آقا ابهری طاب ثراه فرستاده است و در وقت خروج از ابهر شیخ الاسلام مزبور شمشیری به کمر بسته به جمعیتی که برای مشایعت او حاضر بوده‌اند گفته است که اینک به طهران می‌روم و هر قدر باید مایه هم بگذارم می‌گذارم و خاندان اینها را تمام می‌کنم و نسلشان را برمی‌اندازم و امثال این اقوال محققاً گفته بوده است. و والده جناب ابن ابهر و بستگان‌شان نهایت احزان و توجه و توسل به فضل حضرت سبحان را داشته‌اند چه که دشمن قوی و امر به ظاهر ضعیف ملاحظه می‌شد.

باری با کمال تبختر و نهایت تکبر شیخ الاسلام مزبور برای انجام کار منفور وارد طهران می‌شود بعد از رفتن به حمام که هنوز شروع به کاری نکرده و ایامی چند نگذشته و مجال اجرای امر نشده بوده بغتة درد دلی عارض شده و اطبا معالجه نتوانستند، وفات یافت و به بس القرار شتافت. و جناب ابن ابهر در شاهزاده عبدالعظیم استماع این حادثه عظیم را نموده به سرعت تمام رجوع به ابهر نمودند و وقت عبور از این ولا [ولایت] حدود این قضیه موجب تذکر محبین و تشکر مرحمت و نظر عنایت رب العالمین شد چه که نظر به اسباب ظاهره کلاً مضطرب بودیم که مبادا به جهت ایشان فساد بزرگی برپا شود. خلاصه سریعاً وارد ابهر شدند و به درجه ای زود رفتند که هنوز خبر فوت مشارالیه به آنجا نرسیده بود. امام جمعه باز به صدد برآمده جمعی را در منزل خود جمع نموده که متفقاً نزد نایب الحکومه بروند یا او اقدام به اخراج ابن ابهر نماید و یا اقدام نکند خودش با آن جمع اقدام به پریشانی کار و سامان ایشان نمایند. در آن وقت که یوم سوم ورود ابن ابهر به ابهر بوده و آن جمع در خانه امام جمعه حاضر، قاصدی که خبر وفات و ورود جسد شیخ الاسلام برادر امام جمعه را داشته می‌رسد و مذکور می‌سازد که مشارالیه وصیت نموده بود که جسد مرا به ابهر ببرید لهذا فردا می‌آورند. خلاصه این مطلب موجب تذکر مؤمنین و محبین آنجا نیز شده و مورث حیرت

و تعجب مبغضین و معاندین گردیده بود. جناب ابن ابهر در آن سه یوم این خبر را مطلقاً منتشر نساختند که سبب ابلاغ خبر ذکر یأس به آنها نشده باشند. خلاصه امام جمعه و بستگانش به تعزیه داری و لوازم آن مشغول شدند و به نقد از صرافت خیالات باطله منصرف گردیدند و هنوز به دفن میت نپرداخته بودند و جسد میت مزبور را بعد از ورود در محلی نزدیک به خانه شان امانت و عاریت گذاشته بودند. شخص قاری که قرائت می نموده و شب را نزد جسد بوده دو سه ساعتی به خانه اش می رود بعد از مراجعت می بیند جسد مزبور را راست به دیوار نهاده و میخ زده اند بلکه دماغ و بعضی از اعضای او را نیز قطع نموده اند ولیکن محققاً عامل این اعمال اغیار بوده اند چه که با اغلب مردم هم این شخص به خوبی و خوشی سلوک نداشته و مردم خارج نیز بعضی از او دلتنگی داشته اند لهذا در این مورد این قسم عامل شده بودند. و امام جمعه این فقره را ستر نموده و بعد از وقوع این قضیه عظیمه که از قضاء مبرم و قدر مقدر آهیه جَلّ ذکره واقع شد مدتی حضرات معاندین ساکت بودند و جناب ابن ابهر با برادر اکبر خود راهی می رفتند و در ولایت به عزّت می زیستند تا قصه پر غصه حضرت اجلّ امجد اکرم آقای سلطان الشهداء روحیفداه در ارض ص واقع شد. امام جمعه و امثالش چون آگاه شدند اراده نمودند که شاید کاری شبه آن کار و عملی نظیر آن عمل معمول دارند. به خیال افتاده و به قول خود تدبیری نمودند. میرزا یحیی نام و میرزا جلیل نامی را که دو مرد مسنّ و مُغلّ و اهل فضل و از منسوبین محسوب بوده اند اغوا نموده و داشتند شبی را به خانه جناب ابن ابهر به طور سرقت رفتند و صندوقی که محلّ آیات و مخزن کلمات و آثار و کتب بوده باز نمودند، جمیع کتب و آثار مقدّسه را از الواح اصل و قطعات و غیره آنچه داشتند مع قدری از اجناس و وجه نقد که محمول به سرقت سارق شود برداشتند و بردند. صبح که معلوم شد، جناب ابن ابهر در این کار متحیر و در نتیجه متفکر ماندند مطلقاً اظهار اینکه در خانه سرقتی شده است نکردند و جناب آقا میرزا تقی ابهری که از احبّا بودند فرستادند به این ولا [ولایت] و استشاره نمودند که چنین حکایتی واقع شده و از قراین معلوم است که به اغوای امام جمعه این کار شده است تکلیف چه چیز است؟ در جواب مکتوب و استشاره شان بعد از مشورت مرقوم شد که یا به عنوان زیارت کربلائی معلی و یا به قصد زیارت مشهد مقدّس مسافرت و حرکت نمائید و یا مطلقاً ذکری نفرموده متوکلاً علی الله ساکن باشید تا از پرده غیب چه به ظهور رسد در خور اقتضا سکون و حرکت را به

کار برید. و جناب مکرم الیه این فقره را از احببای ابهر و والده و اخویشان مستور داشتند و جز همشیره‌هاشان و جناب آقا میرتقی که سترّاً به سرعت آمده و مراجعت نمود کسی آگاه نبود تا شش روز از این مقدمه گذشته بود و در ایام، به مسرت و شادمانی به ظاهر با کلّ مردم که معاشر بودند سلوک می نمودند و در لیالی غالباً بیدار و مراقب که مبادا هجوم و ازدحامی نمایند و مناجی و متوکلاً علی الله می زیستند. و اما امام جمعه در این شش شب هر شب را در محلی جمعی را جمع نموده کتب و آثار معلومه مزبوره را منتشر نموده به یکدیگر می نمودند و مشورت می کردند که به چه اسم و عنوان اظهار نمایند که در صدمه نافذتر و در اذیت مؤثرتر تواند بود تا روز ششم جارچی فرستادند و مردم بازار را به بستن دکان‌ها و جمع شدن در خانه امام جمعه اعلام و اخبار بلکه ابرام و اصرار نمودند. مردم بازار و غیرهم دسته دسته به خانه امام جمعه می رفته‌اند و از کلمات و بیانات بر آنها می خوانده‌اند و الواح اصل را که به نام مرحوم آقای ابهری طاب ثراه و ابن ابهر دام عمره بوده نشان می دادند و از عکسها عکس جناب مستطاب آقای غصن الله الاعظم روحی لثراب مقدمه الفدا را به گمان اینکه عکس جمال مبارک جلّ ذکره و شأنه است مخصوصاً می نمودند و کتاب اقدس را می خواندند که اینها در احکام نیز تغییر و تبدیل داده‌اند. خلاصه به جمیع وسایل افساد متشبث شدند و به کلّ تدبیر و حیل ظاهر گشتند و مردم را شورانیدند و برخی را درب خانه جناب ابن ابهر فرستادند. چون خداوند عزّ اسمه نخواستند بود که ضربی از آنها عاید شود حفظ فرمود و ایادی سوئیّه را مغلول ساخت لهُ الْقُدْرَةُ وَالْعِظْمَةُ وَالْيَدُ الْمَبْسُوطَةُ الْقَوِيَّةُ وَالْيَهُ الْمَصِيرُ وَمَكَالِمَات و جواب سئوالات و کیفیات در این اوقات مخصوصه بسیار واقع شده است که خیلی شنیده‌ام از خودشان لیکن چون به طوری که سزاوار تحریر باشد به نظر ندارم صرفنظر را اولی شمردم. و بعد از گفتگوها و جواب و سئوالها که با فرستاده‌های امام جمعه و جناب ابن ابهر اتفاق افتاد، از آن جمله وقتی را چند نفر را با بعضی الواح مخصوصه و علامات خاصّه، امام جمعه نزد اخویشان ادام الله بقائه فرستاده بود و چون علامات و آثار نه به طوری بوده که جای انکار تواند بود اخوی حالتش پریشان شده بود. در این وقت جناب ابن ابهر تصوّر کردند که شاید ذکر آمدن محصل دیوان در میان است، وارد مجلس شدند و طلب مطلب نمودند. الواح و آثار را اظهار نمودند. ایشان یکی از الواح را گرفته خواندند و مذکور ساختند سبحان الله اینها را به اسم ابوی مرحوم و ماها درست نموده‌اند عجب خوش خطّ و کلماتش

نیز خوب است به امام جمعه بگوئید بسیار خوب آیا انصاف است با این نسبتی که شما به ما می دهید يك ورقه از این آثار ما نداشته باشیم و همه از خانه شما بیرون بیاید و در خانه شما باشد و امثال ذلك که مطلب را به ظاهر سهل گرفتند.

باری تا اینکه معلوم شد که از کتب و آثار هم به زنجان نزد حکومت فرستاده اند و هم محتمل است که به طهران فرستاده باشند لهذا به عنوانی از ابهر درآمده، این ولا [ولایت] وارد شدند و ایامی قلیل تشریف داشته روانه طهران شدند. و در این سفر بعد از چندی حضرت صدراعظم مشیرالدوله میرزا حسین خان مرحوم قزوینی را ملاقات نمودند. وقتی را در خلوت ذکر امام جمعه و افتراهای او را می نمودند که هر قسم به صدد اذیت ما بوده و هست و انواع اقسام اسبابها چیده کاری ندیده این اوقات کتب و نوشتجاتی در دست گرفته که اینها را از خانه شما بیرون آورده اند، شاید به حضور شما هم فرستاده باشند و یا بفرستند و به زنجان که فرستاده اند. خلاصه امثال ذلك. جناب صدراعظم مزاحی به جا و شوخی به موقع می نمایند و می گویند و کتابها هم از قضا از خانه شما هم بیرون آمده است و تبسم می نماید. جناب ابن ابهر می گویند که امام جمعه چنین می گوید. خلاصه تسلی می دهد و رقمی به نام جناب اخویشان می دهد که فرستادند به ابهر و اسباب آرامش خلق و مزید آسایش ایشان شد و مردم دانستند که این خدعه و مکر و حيله امام جمعه نیز باطل و از تأثیر عاقل ماند.

باری این قدر شد که بعد از آن حکایت جناب ابن ابهر سکونشان در ابهر مختصر می شد و اغلب اوقات را در طهران به ذکر حضرت سبحان مشغول بودند و به تذکره مؤمنین و مقبلین و طالبین و هدایت سالکین اشتغال می ورزیدند و چون مقصدی جز ذکر رب العالمین نداشتند، مسرور بودند و به بهجت می زیستند تا سفری از اسفار نیز با عزت و همراه نایب الحکومت ابهر به ابهر رفتند با لقب شیخ الاسلامی. و بعد از چندی چون معاندین به ظاهر نمی توانستند به ایشان صدمه ای بزنند بهانه نموده به خانه جناب استاد علی اکبر حداد قزوینی که در آنجا ساکن بوده ریختند و کتابی بدست آورده به خانه یکی از علماء بردند و استاد مزبور را با دوسه نفر دیگر از احباء گرفتند و نایب الحکومه ایشان را خواسته به منزل حکومت برده قلیل ایامی حبس نموده و قدری چوب زده و جرم گرفته رها نمود. و چون این مقدمات را معاندین برای صدمه جناب ابن ابهر ترتیب داده بودند به صلاحدید نایب

الحکومه باز به طهران مسافرت نمودند. خلاصه علی رغم معاندین، فضل رب العالمین همواره شامل حالشان بوده با اختیار و ابرار و احرار معاشرت داشتند و راهی می رفتند و سفر به ارض ك و ص نمودند و بعد از مراجعت سفر مختصری به ابهر و از آنجا به ارض زا و بعد از چندی توقف در آنجا با اذن صریح به زیات عتبات عالیات کربلای معلّاً و مکّه معظمه و مدینه الله به حضور مبارک مشرف شده و به جواهر افضال غنیّ متعال فایز گشتند و بعد از مراجعت و توقّف ایّامی چند در این ولا [ولایت] اینک بحمدالله به عزّت به عنوان مراجعت از مکّه معظمه به ولایتشان تشریف برده اند و امیدواریم که به احسن وجه ورود و استقرارشان واقع گردد چه که از بحر اعظم حکمت مترشح گشته اند و الحمدلله اخبار رسید و خطوطشان ملاحظه شد که تا این زمان که قریب به چهار ماه است مستقر و آرمیده از سفر، در وطن بسر می برده اند. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلًا وَأَخْرًا.

[جناب آقا سید عبدالهادی]

و دیگر از جمله فضلا و اولاد مجتهدین که در اوایل امر در این شهر موفق شدند به اقبال، جناب مستطاب سلاله السادات الاطیاب عمده الفضلاء آقا سید عبدالهادی ولد حاجی سید صادق مجتهد بودند که در اوایل امر طلعت اعلیّ جلّ امره و ذکره مشرف به فوز ایمان شدند و در شیراز به حضور اطهر طلعت اعلیّ جلّ شأنه مشرف شده بودند و در کربلا از جمله معاشرت با جناب طا علیها بهاءالله الابهی داشتند و در دارالسلام بغداد در اواسط روزگار به حضور مبارک طلعت مبارک جلّ عظمته و اجلاله مشرف شدند و در اواخر روزگار همشیره زاده جناب طا صبیّه مرحوم آقا میرزا محمد علی شهید را تزویج نمودند و همراه به ساحت اقدس به ارض عکا رفته به حضور مبارک مشرف گشتند و قصص شیرین و حکایات نمکین داشته اند. نمی دانم که چیزی از احوال خود و دیگران نگاشته اند و یا خود واگذاشته اند. خلاصه در این سنه در دارالخلافة طهران وفات یافتند ولیکن وضع وفاتشان قسم غریبی واقع شده که شرحش خالی از مناسبت نیست لهذا مجملی نوشته می شود. چون جناب آقا سید عبدالهادی مرحوم طاب ثراه اخوان زیاد دارند که بعضی ساکت و اغلبی معاند بوده اند در امر، یکی از آنها به سمت سیاحت می زیسته در وقتی که جناب سید مرحوم طاب ثراه اندک نقاهتی داشتند از قضا آن یکی برادر مزبور وارد بر ایشان می شود و می گوید دوائی دارم که اسباب صحّت است، خلاصه چیزی می دهند و ایشان می خورند و اسهال

شدید و انقلاب عظیمی در مزاج پیدا می‌شود و به فاصله چند هنگامی عالم فانی را بدرود گفته به سرای جاودانی شتافتند و اهلشان گمان نموده و به زبان آورده بود که این دوا سمّ بوده و عمداً داده شده است. خلاصه برادر مرحوم سیّد رفته به حکومت عارض شده که برادر چینی بوده و اشخاصی که مراوده دارند نیز چنانند مختصراً گویا ذکر و اشعاری نموده بوده است که من، من باب این که خدمتی به دین نمایم اقدام به این عمل نمودم.

باری جمعی را آورده روز سوّم وفات مرحوم سیّد و بعضی از احباب را مع بعضی نوشتجات مرحوم سیّد که حاضر بوده به حکومت حاضر نمودند بعد از گفتگوها و توقف دادن بعضی را چند هنگامی و معلوم شدن به حکومت داعیه عیال مرحوم سیّد، خلاصه حضراتِ مظلومین مأخوذین را رها و آزاد نمودند.

باری برادر سیّد را هم قدری نگاه داشتند چون انکار نمود و این مقدمات را چید، کسی اثبات هم که نتوانست نمودن او را نیز رها نمودند. خلاصه این مضامین از رسایل طهران و مراودین دانسته شد علیه رحمة الله و بهائیه و سیّد مرحوم مرد سلیم و شخص حلیمی بودند و با رفقا و احباب به روح و ریحان می‌زیستند ثمّ علیه عنایات الله و افضاله.

[جناب ملا عبدالرحیم]

و دیگر جناب مستطاب عمدة الفضلاء جناب ملا عبدالرحیم طاب ثراه بودند. و ایشان اواخر ایام حضرت اعلیٰ جَلَّ ذَکْرُه به ایمان فایز شدند و مرد باتقوی و متدینی بودند وقتی که حقّ جَلَّ ذَکْرُه نظر به مصالح امر ذکر مرآت را مرتفع فرموده و اسمش را شهرت داده بودند، مسائلی، جناب ملا عبدالرحیم طاب ثراه که الحقّ مسؤل آن سئوالات همان مرآت باید باشد، از مرآت سؤال نموده بودند، جوابهای مسائل مزبوره را دیدیم و سواد نمودیم و چون حقّ تعالیٰ شأنه نمی‌خواستند پرده در آن وقت برداشته شود احدی را زهره ادراک و یا اظهار مُدرکات خود نبود. خلاصه مضمون دوسه سؤال جواب مزبور را در این اوراق می‌نویسم که بعد از رفع حجاب، جناب آخوند طاب ثراه متذکر شده بودند و ذکر می‌فرمودند و همچنین بود که می‌فرمودند. از جمله سئوالشان این بود که بعضی از حکماء گوشت افعی را قُرض ساخته داخل معاجین نموده‌اند و می‌نمایند و بعضی وقت هم خود گوشت افعی را به شروطی که اطباء می‌دانند می‌پزند و از آن گوشت برای بعضی مرضها تجویز می‌نمایند آیا این گوشت افعی حرام است و یا حلال و در مواقع معالجه و یا مواقع قحط، خوردن آن و امثال

آن جایز است یا خیر؟ جواب نوشته بودند به عربی که «هَلْ فَحَطُ شَيْءٍ أَنْ تَأْكُلَ الْأَفَاعِي أَوْ عَقَارِبَ» از این جوابِ ناصواب معلوم می‌شود که مسئولِ بیچاره اصل سؤال را ادراک نکرده و الا این جواب مطابق سؤال نیست.

مسئله دیگر این بوده که حضرت اعلیٰ جَلَّ ذَکْرَهُ ذکر نهدی اکلِ پیاز را فرموده‌اند آیا مراد مبارک خوردن پیاز خام است و یا مطلقاً مطبوخ آن هم که در مطبوخات مرسوم است منهدی است؟ جوابی مهم‌تر از جوابِ فقرهٔ اوّل در خصوص این شیئی مستعمل نوشته است که از برای شخصِ بصیر و دانا ملاحظه آن اجوبه که در سئوالات مرحوم مکرم الیه نوشته است تذکره و تبصره معرفت متکلم است و کذلک جمیع نوشتجات مرآت همین حالت را دارد و این بنده با اینکه از تفضّل الهی و توجّه و توکّل به حضرت سبحانی در اوایل این امر اعظم بعد از انقلاب و اضطراب که از استماع کلمهٔ اوّلیه حاصل شد، چاره‌ای جز رجوع قلباً به وجهِ باقی طلعتِ اعلیٰ جَلَّ ذَکْرَهُ و ظاهراً به آیات و آثارشان ندیدم و رجوع به آیات و آثار مبارکشان کردم و آنچه باید معلوم بشود و استطاعت فهم آن بود دانسته شد مع ذلک که یقین کامل در همان زمان بر شیطنتِ جَعَل حاصل شد این قدر هم او را نادان و احمق نمی‌دانستم که در این سنه از خطوط او که بنفسه خودم خطّ او را می‌شناسم و کذلک حکایاتِ حالات و کیفیاتِ او و اولادِ او را که سَمِیَّ خود او که اِبْنِ فِتّی [مقصود از اِبْنِ فِتّی جناب آقا میرزا یحیی صرّاف علیه بهاءالله است] است، تماماً حکایت می‌کند و سئوالاتی نموده جواب‌های مهم‌تر به خطّ او در دست دارد مزید بر اطلاع شد. هر چند بحمدالله یقین را فرقی حاصل نشد لیکن بسط مراتب نادانی و شرح درجاتِ جهالتِ او مبسوطاً معلوم شد و معنی این کلمهٔ مبارکه که در بعضی از آثار و کلمات مبارک است که ای کاش بر اصل امر مّطّلع می‌شدید خوب معلوم شد و اگر به این تفصیل پرداخته شود از مراد به کلی بی‌مراد مانیم نَسْئَلُ اللهُ تَعَالَى بِأَنْ يَحْفَظَ ضَعْفَاءَ عِبَادِهِ عَنْ هَذَا الْجَحِيمِ إِنَّهُ عَلِيٌّ كَلِّشْتِي قَدِيرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ هَادِي الْمُضِلِّينَ.

باری جناب مستطاب ملا عبدالرحیم طاب ثراه را نیز در سنهٔ ۱۲۸۴ در این ولا [ولایت] اخذ و با کُنده و زنجیر آن مرد پیر را به سمت طهران روانه ساختند و چون به حسب ظاهر در اوایل ایّام عمرش معلّم مرحوم مشیرالدوله میرزا حسین خان صدراعظم و سایر اخوانشان بوده بعضی از آنها را اطلاع دادند توسط نموده با تلگراف اخبار نمودند و از بین

راه طهران برگردانیدند و با کمال استقامت و روح و ریحان در محبت مالک امکان زیستند و دارفانی را وداع گفتند علیه رحمة الله و عنایاته و افضاله.

در ذکر اولیای الهی و مردان بساط ربّانی و سواران میدان سعادت و دلیران رزم محبت زیاده از این اراده تحریر بلکه مجال نیست. همین قدر را بر سبیل اجمال درباره کلّ رجال و ابطالی که مصدوقه این آیه کریمه در اول امر واقع شدند که رجالاً لا تُلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله، جمیع عوام و علما در محافل و مناظر ذکر نموده و شهادت می دادند که اینها در تقوی و زهد و پرهیزکاری و محبت به خدا و رسول (ص) و اولیاء او بی مثل بوده اند. مثلاً از هر صنفی از اصناف و یا از هر طبقه ای از طبقات که کسی موفق به اقبال شد در آن سلسله و در آن قوم اعلی و افضل و اکرم و مشهور و معلوم بود. علمای مقبلین در میان علمای معرضین، طلاب در میان طلاب، خوانین و سادات در درجه خود، تجار در سلسله خود، کسبه در مقام خود چنانچه استاد اسمعیل نامی بنا در اوایل امر در این شهر موفق به اقبال شده بود و شهره شهر بود، در مقام مکالمه و محاوره معماران رسوم و مهندسان علوم عاجز از جواب او می شدند و کذلک کلّ علی حسب. وقتی را در اوایل امر شیطانی رجیم که در بالای منبر مردم را منع از ورود به حرم ایمان و اقبال به حق می نموده است، شرحی در وصف بعضی از مقبلین بالای منبر از تقوی و علم و پرهیزکاری و محبتشان از روی خلوص به خدا و پیغمبر و اولیای او ذکر می نماید و بعد را تأسف می خورد که اینها را استغفر الله شیطان گول زده است و بعد می گوید بلی شیطان گلچین است. مراد منحوسش اینکه هر جا آدم خوبی بوده اقبال به این امر کرده است و گول خورده است اَلْفَضْلُ مَا شَهِدَ بِهِ الْأَعْدَاءُ وَالسَّلَامُ وَالثَّنَاءُ وَالتَّكْبِيرُ وَالبِهَاءُ عَلَیْ أَوْلِیَاءِ اللَّهِ أَجْمَعِينَ أَسْأَلُ اللَّهَ بِهِمْ وَبِاقْبَالِهِمْ وَإِيمَانِهِمْ وَحُبِّهِمْ وَ عِرْفَانِهِمْ بَانَ یُوقِنَا عَلَیْ مَا یُحِبُّ وَ یَرْضَى إِنَّهُ هُوَ خَیْرُ الْفَاضِلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

فصل پنجم

فصل پنجم مشتمل است به بعضی وصایا و حکایات متعلقه به شخص خودم نسبت به ذریه و اولاد و بستگان خودم.

هر چند از ابتدا مقصد همان تذکره مجمل و وصایای مفصل بود لیکن عنان قلم از دست رفته به مناسبت هر مقام ادکاری شد و حال بالاخص اولاد و ذریات خود را

وصیّت می‌نمایم به اینکه اولاً بدانید که ما بندگان خدا هر چند لایق و سزاوار جواهر محبّت الهی و موّدت اولیای او جَلَّ شَأْنُهُمْ نبوده‌ایم لیکن به مناسبت وسعت رحمته کَلْشِئِي و سبقت رحمته واسعه وَ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ چنان اتّفاق افتاد که این نعمت عظمی و عطیّه کبری یعنی اشتهار به محبّت خدا و انتساب به دربار اعظمش از جمله نصیب و قسمت ما بی‌مقداران شد. به واقع اگر ملوک و سلاطین و امراء و اساطین و علماء و عارفین مَطَّلَع می‌شدند به آنچه ما مَطَّلَع شدیم و برای آنها کشف می‌شد آنچه بر ما مکشوف شد و می‌دانستند آنچه را که به ما تعلیم نموده‌اند، و موفّق می‌شدند به آنچه ما موفّق شدیم هر آینه مجال و فرصت و وقت و نوبت هیچگونه بندگی و خدمتی به امثال ماها نمی‌دادند. اثر و اقتضای آیه مبارکه "ثُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ" دست‌گیری ما ضعفای از پا درافتاده را فرمود و آنچه رؤساء به آن نرسیدند به ما بخشود و عنایتش سبقت گرفت و کرامتش پیشی جست و راه مجاهده نمود و باب مکاشفه گشود. و گمان نرود که به حسب ظاهر هم بی‌اطلاع از ادیان و یا بی‌خبر از مذاهب و مشارب این و آن بوده‌ایم، خیر، از برکت تربیت صاحب کلمه مبارکه روحی و روح العالمین فدا [ع] تراب اقدامه که عاشروا مَعَ الْاَدْيَانِ بِالرُّوحِ وَالرَّيْحَانِ، با اکثر ادیان معاشرت و ملاقات و در کتب سماوی آنها به دَقَّتْ نَظْرًا وَ تَفَكَّرَ نَمُودَه‌ایم، لَدَّتْهَا بَرْدَه‌ایم از بیانات و آیات منزله بر انبیای کرام عظام مخصوصاً تورات و انجیل، خود تحصیل نموده و به تفصیل زیارت نموده‌ایم و مکرراً اتّفاق افتاد که با بعضی علما و واعظین و مَطَّلَعین آنها محاوره و گفتگو شده از روی خود انجیل ایشان را مقهور و ذلیل در مقام بیّنه و دلیل ملاحظه نمودیم و کلام حمید و قرآن مجید که کتاب ملّتی خودمان بوده و از طفولیت الی آخر ایام خود به او مأنوس و آیات مبارکاتش هادی این عباد به سوی مهدی زمان روح ماسواه فداه شد بلکه گواهی می‌دهیم که بعد از غروب شمس رسالت کسی فایز نشده بود به مرادات و معانی و فواید و نکات آیات قرآنی کما هو حَقُّهُ الْاَبَدُ بعد از طلوع شمس حقیقت از افق قائمیّت. کسانی که تعلیم یافتند و فایز شدند و همچنین در ظهور اعظم اکرم ابهی جَلَّ ذِکْرُهُ و شَأْنُهُ کمال دَقَّتْ و رجوع به آثار و کلمات و آیات نقطه حقیقت جَلَّ شَأْنُهُ شده و در جمیع بیان و بیانات آن سلطان امکان مراد و منظور و مطلب و مقصودی جز این ظهور اعظم ملاحظه نشد. و مخفی نماند که به حسب سبقت ذکر و شهرت مرآت جای آن داشت که مطلب، مشتبه به ما بشود

لیکن وَاللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ که آنچه در قوهٔ این ضعیف بوده تفحص و تجسس و مجاهده از هر قبیل نمودم ابداً ابداً رائج حق از سمت مرآت نمی‌وزد بلکه روائح منتنه و بوهای عفنه‌اش عالم را عفن نموده است زینهار زینهار که اشتباه نشود و کلمات بیان فارسی و اس‌ اساسی مذهب بیان و تمام نکات و احکام آن و معانی و مقاصد آن دلیل و برهان این ظهور اعظم است. انشاءالله تعالی اولاً امیدواریم که احدی از آحاد عالم و افراد امم محجوب از این فیض اعظم نمانند خاصه اولاد و ذریات این عبادِ وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ اِلَیْ سَبِیْلِ الرَّشَادِ. باری کتاب بیان و بیانات صاحب آن اقل دلایل و برهان است که اعظم و اجل از جمیع دلایل و براهین امم قبلیه است دیگر خود آیات صاحب ظهور جای خود دارد. و دیگر استدلالیهٔ مختصری این عبد در اول امر اعظم نوشته‌ام با وجود قلت اطلاع آن زمان و اختصار آن چون لله نوشته شده و فی سبیل الله بوده قلم فضل ذکر او را فرموده لهذا در این ورقه نیز اشاره شد که کأنه شرحی بر کلمات حق تعالی باشد.

باری از حق تعالی می‌طلبیم که در خاندان و دودمان ما معرضی از امر خودش باقی نگذارد و قطع فرماید و نگذارد مگر مؤمن موحد محب خدا و اولیای او و دوست و خادم امر و اغصان او اِنَّهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ.

فصل ششم

در خصوص توصیه بر محافظت کتب و آثار سیمماً الواح مبارکه. اولاً نتیجه روزگار و ثمره زندگانی و خزینه و ذخیره و مایه بهجت و شادمانی ما کلمات تامّات و الواح مبارکات عالیات بوده و هست و هرگاه مملکتی را فی المثل به این بنده از روی واقع تفویض نمایند، راضی نمی‌شوم که کلمه‌ای از کلمات عنایت آیات منزولهٔ درباره‌ام را اگر بخواهند در عوض بدهم بلکه به حرف و اشاره آن عالمی را از روی میل تبدیل نمی‌نمایم و خزینه خود را بر خزاین جمیع صاحبان خزاین ترجیح می‌دهم بلکه در عرض یکدیگر نمی‌دانم و به تمام خزاین ارض آیه‌ای را برابر نمی‌بینم. و در مشرب محبین و مذاق عاشقین صحت این مطالب حاجت به دلیل و برهان ندارد و هر که حب رحمن ندارد روی سخن ما هم با چنین کس نبوده و نیست. خلاصه هر چند از اموال ظاهره خزینه ما خالی و دست ما تهی باشد لیکن به فضل و کرم نامتناهی ربّانی قلب از انوار حب محجوب عالم و مقصود امم پراست و

خزینه از جواهر الواح و لثالی کلمات و دُرر آثارِ مبارکات مملو، به وجود این مسرور و مفتخرم و از عدم آن منقبض و مکدر نیستم وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

جوهر مطلب در حفظ این جواهر است. آنچه به نظر من بنده می‌رسد این است که اصل الواح و آثار مبارکه در نزد یکی از اولاد که بزرگتر و محترم‌تر و متقی‌تر است، محفوظ باشد. در اعیاد و اوقات شریفه زیارت شود و سواد آنها را کلّ داشته باشند کذلک فهرست را. و همچنین آنچه به نام جناب نبیل ابن نبیل اخ اعزّ جلیل دام عمره العزیز است در نزد اولاد ایشان محفوظ باشد و سواد را همه داشته باشند. این نظر بنده است که ثمره این است که متفرّق و مفقود نشود و تفصیل و ثبت و فهرست و سواد معلوم باشد که حیف میل نشود. و دیگر الواح اولیه آنچه ترتیب نزول آنها یقین و نزدیک به یقین بوده به آن قاعده سواد شده است، آن ترتیب را تغییر ندهند احسن است، چه که ترتیب تنزیل آن است و کذلک آثاری که حسب الامر ابھی حضرت خادم به خطّ خود مرقوم داشته اصل کلمات تمام از جمال قدم است از زبان خادم فرموده‌اند چنانکه کتاب بدیع را از لسان یکی از طائفین نازل فرموده‌اند و آن آثار را نیز باید به نهایت سعی و جهد حفظ نمود انشاءالله تعالی. مخفی نماند که این اوراق قبل را در سنه ۱۳۰۳ مرقوم نموده بودم و بعد از آن تاریخ حوادث کثیره و عوارض جسیمه بر این عبد وارد شده از جمله وفات و عروج مرحوم میرور حاجی شیخ محمّد علی اخوی علیه بهاءالله است که در تاریخ نهم شهر رجب المرجّب سنه ۱۳۰۷ هزار و سیصد و هفت در اسلامبول واقع شد. مجمل تاریخ زندگانی آن برادر عزیز چنین بوده. اولاً در تاریخ دویم شهر شوال المکرم هزار و دویست و شصت و شش ۱۲۶۶ متولّد شدند و در قزوین و لاهیجان تحصیل سواد فارسی و عربی و خطّ نمودند. چهار سفر به عنوان تجارت در ایام شراکت با مرحوم آقا مرتضی قلی طاب ثراه و بعد آن به لاهیجان با همدیگر و تنها مسافرت نمودند و در سنه هزار و دویست هشتاد و هفت ۱۲۸۷ به اسلامبول و ارض مقصود و اسکندریّه و مکّه معظّمه رفتند و این مسافرت زیاده از دو سال طول کشید. و بعد از زیارات و تجارت مراجعت فرمودند و یک سفر هم چند ماهی به رشت حجره خودمان رفتند و در سنه ۱۲۹۹ از راه مسکو و اودسه به اسلامبول به عنوان تجارت به میل آقایان افنان علیهم بهاءالله و به اذن جمال مبارک جَلّ امره رفتند و هفت سال توقّف و اقامت نمودند و سبب سطوع و ارتفاع امرالله بودند و مسافرتین و عابرتین سبب مقصود را به نهایت روح و ریحان پذیرائی و

مراقبت می نمودند. و بعضی منافقین حسد برده و با ازلی ها در سر همدست شده و به اهانت و اذیت فوق العاده و الطّاقة قیام نمودند و هر قدر از جانب محبوب آفاق نصایح و مواعظ نازل شد متعظ نشدند تا بالاخره به صاحب کار هم انکار نمودند و به درجه ای به افترا و بهتان مشغول شدند به طائفین حول مطلع امر رحمن که کوه صبر و اصطبار از هم پاشید. و در این مدّت دو دفعه برای تسلی و زیارت حسب الاذن مبارک به ارض مقدّسه عکا مشرف شدند و اخیراً در اسلامبول در درّه سیّد احمد که قبرستان ایرانیان است و مسجدی در آنجا هست، شب را منفرداً از حجره اسلامبول به آن محلّ رفته و شب تا سحر بیدار بوده و مناجات و اذکار می نموده تا اینکه خود را مسموم نموده و تاریخ وفاتشان ۹ نهم رجب سال هزار و سیصد و هفت ۱۳۰۷ بوده است و وصیّت نامه هم به خطّ خود نوشته و عروج نموده و در همان قبرستان مدفون شدند و سنگ هم در روی قبر ایشان انداخته شده است. و این علیل دو دفعه در دو سفر به زیارت قبرشان رفتم و الواح و آثار مبارک جمال قدم جَلّ شأنه العظیم درباره ایشان شاهد یکتا و گواه بیهمتا بوده و خواهد بود. قلم اعلیٰ جَلّ ذکرة به اعلیٰ الاذکار این قصّه را ذکر فرموده روحی لرشحاته الفدا و روحی لعنایاته الفدا و این حادثه عظیمه اوّل مصیبت عظمی بوده و دو سال بعد آن صعود و عروج جمال قدم جَلّ ذکرة الاعظم اتفاق افتاد که ماحی مصائب کبری و رزایای عظمی شد چه که در نزد آن مصیبت عظمی العظمی ذکر مصائب محو و نابود بود. هنوز از سكرات آن وقعه عظیمه اولیاء الرّحمن به هوش نیامده بودند که کیفیت نقض ناقضین و تزلزل مترلزلین اسباب احزان و تجدید سوز و حرمان گردید. منتّ خدا را که در این امتحان و طوفان نیز به فضلِ صرف، حفظ و حراست فرمود لهُ الحمدُ حمداً کثیراً دائماً ابداً وَ نَقُولُ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مورّخه ۱۳۲۸، ۲۲ شهر رجب ایت نیل، حرّره سمندر ابن النّبیل الاکبر.

اسناد منضمه:

۱- «صورت رساله حضرت سمندر در حوادث واقعه در تربت مطهر

صفحه ۱۰۳

و فيها آيات لآرباب النظر»

(شرح رفتار ناقصين هنگام ملاقات سمندر و همراهان، با ثريا در روضه مبارکه)

صفحه ۱۲۰

۲- تاريخچه تأليف شده در سنه ۱۳۲۰ ه.ق.

(تذکره بعض اسامي مشاهير و معارف اولياء اوليه و غيرهم از اهل قاف)

صفحه ۱۵۷

۳- تاريخ مختصر اين دو ظهور اعظم

(مختصر تاريخ احوال حضرت اعلي و حضرت بهاء الله)

۱- «صورتِ رسالهِ حضرتِ سمندر در حوادثِ واقعه در تربتِ مُطهر، وَفِيهَا آيَاتٌ لِأَرْبَابِ النَّظَرِ»^{۲۷}

شرح رفتار ناقضین هنگام ملاقاتِ سمندر و همراهان، با ثریا در روضه مبارکه

بِسْمِ رَبِّنَا الْبَهِيِّ الْأَبْهِيِّ

پس از حمد و ستایشِ ذَرَّةٔ اولی و مثالِ اعلی و تمجید و تفرید و توحیدِ ذاتِ اقدسِ امنع انور بهیِّ ابهی. و درود و ثنای فرع اکرم منشعب از سدرهٔ مبارکهٔ علیا حضرت من طاف حَوْلَهُ الْأَسْمَاءِ وَ خَضَعَتْ لَدَى عُبُودِيَّتِهِ لِرَبِّهِ رِقَابُ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ. جَعَلَنَا اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْمُسْتَظْلِينَ تَحْتَ لِيَوَائِهِ وَالْمُتَمَسِّكِينَ بِعُرْوَةِ مَحَبَّتِهِ وَ وِلَائِهِ. خدمت اهل بها و اصحابِ سفینهٔ حمرا معروض می‌دارد که چون حادثه حضرت سمندر علیه بهاء الله ابهی و مراتبِ صدماتی که در روضهٔ مقدسه مطافِ ملاءِ اعلی و سجده گاهِ مقربین و اصفیا از فتنهٔ ناقضه و شرذمهٔ ناکصه بر ایشان وارد آمد از عجائب و قایع و نوادر غرائب است که شخص بصیر را بر مراتبِ بغض و حسد این فتنه آگاه می‌نماید و مقاصدِ فاسدهٔ ایشان را کالشمسِ فی وَسَطِ السَّمَاءِ واضح و روشن می‌کند، با اینکه علؤ مقامِ حضرت سمندر و مراتبِ خدماتی که از آغاز طلوعِ شمسِ جمالِ قدمِ جَلِّ إِسْمِهِ الْأَقْدَسُ الْأَعْظَمُ الی آخر الایام متحمل بودند و عنایاتِ حقِّ جَلِّ جلاله نسبت به ایشان بر کلِّ معلوم است و فقط ذنبِ وحیدِ ایشان همین بود که امر مبرم تَوَجَّهُوا إِلَيَّ مَنْ أَرَادَهُ اللَّهُ رَا مَخَالَفَتِ نَمُودَنَد و خَطَابِ مَحْكَمِ إِرْجِعُوا مَا لَا عَرَفْتُمُوهُ مِنَ الْكِتَابِ رَا از مرکز منصوصِ مصروفِ نداشتند و به اختلاف در امرالله که أَضْرَّازِ آن شیئی نیست راضی نگشتند و لذا این عبد فانی الحاج میرزا حسن خراسانی مقیم به مصر لازم دانست که شرحی را که خود ایشان به خطِّ خود مرقوم داشته و به این حدود فرستاده‌اند، طبع نموده منتشر نماید. تا احبباء الله و اولیائه در جمیع بلاد بر آن اطلاع حاصل

^{۲۷} - مطبعة الترقی بمصر

نمایند و بر مراتبِ بَغْض و حَسَد و شَرَارَتِ اهلِ فتنور آگاه گردند و به شکر و سپاسِ حَقِّ جَلِّ جلاله ناطق گردند که کَلِّ را در ظلِّ لواءِ عهدِ داخل فرمود و بر بواطنِ فاسدهِ دیگران آگاه نمود و این عین رساله حضرت سمندر علیه بهاء الله الابهی است.

هُوَ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ

روحی و راحتی فداکم بعد از حمد و شکر و ذکر خداوند رحمن جَلِّ جلاله و عَمَّ نواله و اقرار به بندگی و رقیّت و شرمندگی و خجالت در مراتبِ عبودیتِ الله الحقّ در محضر حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه و دعای دوام و بقای ملوکِ عادلّه و سلاطین معتدله روی زمین آیدهمُ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

عرض می شود که قصّه ای غریب و حکایتی اعجاب از هر عجیبی برای این عبدِ افقر در این سفر مبارک اثر واقع شده، لازم دانستم که خلاصه و اجمال آن را به محضر اولیای آلهی و دوستان بساطِ رحمانی عرضه دارم و آن اینکه این بنده سالها بود که قصد تشرّف به آستان مبارک را داشتم زیرا که بعد از صعود مبارک اکثر امثال و اقران مشرّف شده بودند و این بنده محروم بودم. هم اذن عطا نمی شد و هم موفق نمی شدم تا به کثرتِ الحاح و استدعا در این سنه اذن عطا شده، هیجدهم شهر صفر ۱۳۱۷ هجری از ولایت خارج و سَلْخِ ربيع الاول وارد ارض اقدس مقدّس شدیم. فردای آن روز که روز چهارشنبه غرّه ربيع الثانی بوده با اذن به تربت پاک و روضه مبارکه مشرّف شدیم. چون روز معهود برای زیارت احباب نبود تنها بنده و بنده زاده آقا غلام علی و برای بلدیت تنها آقا بدیع افندی ولد جناب مستطاب قبله گاهی حاجی سیّد جواد علیه سلام الله همراه ما بوده و اما زنانه والده آقا غلام علی مع عیال مرحوم اخوی حاجی شیخ محمد علی طاب ثراه و یک نفر زن از خدمه های بیت مبارک برای راهنمایی همراه آنها بوده. خلاصه بعد از فوز به مقام و زیارت در آستان مبارک روضه مقدّسه ایستاده بودم در حالت اعتذار و استغفار و حیرت و حسرت و افسوس و ندامت و بهت از غفلت خود بودم و تضرّع و ابتهال می نمودم و غلام علی در طرف من ایستاده بود و والده اش هم دورتر از ما طرف دیگر بودند. در این وقت ملاحظه شد که زنی نزدیک درب داخل روضه مبارکه ناله و گریه می کند و به روی زمین می غلطد. چشم من بر او افتاده دیدم بلا حجاب است، چشم خود را برگردانیدم و به خود مشغول شدم. غلام علی گفت همشیره

است. باور نکردم تا سه دفعه تکرار نمود و یقین شد و توجّه به او نموده حالت منقلب شد. هر دو گریستیم و والده اش ملتفت شده به مثل نکلی به های های گریستن آغاز نمود. این عبد دست صبیّه را گرفته نزدیک پله های باب روضه مبارکه بردم که از روضه مقدّسه دور باشیم و در آن مقام مادر و پدر و فرزند معانقه نموده به های های گریستن مشغول شدیم به درجه ای زمام اختیار از دست رفته بود که به وصف نیاید این عبد خودداری کرده آنها را نیز به صبر و سکون توصیه نموده که در این مقام مقدّس این قدر هم جائز نبوده که صوت به گریه بلند باشد. باری ساکت شده کم کم به کمال آهستگی به احوال پرسی مشغول شدیم از یکدیگر ولیکن اصل اشک چشم جاری بود نهایت بلاصوت بود. باری صبیّه گفت در این مدّت با وجود ورود این مصیبت بزرگ شما هیچ احوال دختر خود را نپرسیدید. گفتم چگونه می شود گفت جواب مراسلات را ننوشتید. گفتم آیا برادر شما را مخصوصاً به احوال پرسی شما نفرستادم با اینکه سه ماه راه را طی کرده پای قصر آمده شما دو قدم راه به دیدن او نیامدید. گفت، عباراتی که مفهومش این بود که اگر من می آمدم جمعی حاضر بوده شاید مرا می کشیدند. گفتم حاشا آیا او تنها نیامده بود؟ آیا شماها نمی دیدید که او تنهاست؟ گفتم حالا خودمان که پدر و مادر شما هستیم، برادر دیگر شما را برداشته آمده ایم و نیت ما بعد از فوز به آستان مبارک و زیارت تربت پاک و حضرت من اراده الله روح ماسواه فداه ملاقات شما و بردن شماست. گفت امان است نگوئید نگوئید و دیدم چشمش به طرف پشت سر من برگردید. چشم خود را به طرف پشت سر خود نمودم، دیدم طرف پشت سر من زنی پیر نشسته، نشناختم. عیال مرحوم اخوی گفت، والدّه میرزا عبدالله است و دیدم آن زن به تمام وجود متوجّه صبیّه است که این طفل قادر به هیچ گونه نطق و بیان و اشاره نیست. باری اعتنا نکردم و به گفتگو مشغول شدیم. احوال پرسی از برادرها و خواهرها و خانواده و ذوی القربی نموده، جواب گفته شد. باز آغاز به گلایه کرد که مادر، شما چرا احوال دخترت را نپرسیدید؟ جواب گفت حالا که چندین اولاد را گذاشته به دیدن شما آمده ایم که شما را ببینیم و اگر بخواهید همراه ببریم. باز تحاشی از ذکر بردن نموده ذکر مرحوم آقا میرزا ضیاء الله را کرده متصل گریه می کند و گفت که آیا من طفل نبودم و شما پدر جان مرا به اینجا نفرستادید؟ و آیا من می دانستم مرا چرا می فرستید؟ گفتم خیر. گفت چرا فرستادید و بعد از آن چرا منصرف شدید از خیال خود. گفتم ما شما را به حضور مبارک فرستادیم و به دامان

مبارك جمال قدم روح ماسواه فداه فرستادیم به هر كه بخشیدند مختار و سلطان بودند و حالا كه گذشته و آن میرزا ضیاءالله مرحوم شدند. قرض ما بوده كه به احوال پرسى شما بیائیم و البتّه شما را اگر میل دارید ببریم. گفت به مادرش، شما این ولا [ولایت] بمانید. گفته شد بی نظام معاش و دورى اقربا و اطفال چگونه این كار می شود. بارى باز مجدد ذكر آقا میرزا ضیاءالله را كرد كه شما ندیده بودید؟ گفتم فرزند من از شما بیشتر دیده بودم. دست ما را گرفته درب داخل روضه مباركه برد، زیارت کردیم. گفت بروم زیارت نامه جمال قدم را بیاورم بخوانید. گفتم فرزند وقت گذشته ما باید برویم حالا مقتضى نیست و دفعه اول است از بعد اگر حیاتی باشد زیارت نامه می خوانیم. بعد سر قبر آقا میرزا ضیاءالله مرحوم رفت و به گریستن مشغول شد. با او همراهی نموده و او را تسلی داده ثانیاً به مقام اول كه زاویه روضه مباركه و نزدیک پله هاست برگشته نشستیم و گفتگوی متفرقه بسیار شد كه ترتیب از نظر رفته است. از جمله چون دیدم خیلی محزون است و چشمهایش از كثرت گریه بر هم خوردگی دارد، گفتم به چه مشغولید گاهی به عكّا به بیت مبارك چرا نمی روید كه احزان شما تسكین شود؟ گفت روزى دو دفعه به روضه مباركه می آیم، گریه می كنم و به جایی نمی روم. گفتم شنیده ام در اوقات ناخوشى حضرت ورقه علیا آقا میرزا محمد علی و اخویشان دیدن رفته اند شما چرا دیدن نرفته اید؟ گفت اولاً من حالت رفتن بیرون ندارم به علاوه در مصیبت آقا میرزا ضیاءالله ایشان تشریف نیاوردند. گفتم آیا سركار آقا روح ماسواه فداه به عیادت تشریف نیاوردند و آیا حضرات منع نکردند دیگر اهل بیت چگونه می آمدند؟ بارى گفت بلى تشریف آوردند اما دیروقت. بارى دیدم شبها تهِ سال را در یکی دو ساعت رفع محال است، واگذاشتم در این وقتها فرزندى آقا غلام علی گفت جناب استاد علی اشرف بادكویه ای و جناب آقا علی علیهما بهاءالله برای زیارت آمده اند و در بیرون منتظرند كه تا زنانه بروند و آنها زیارت بیابند و آنها هم به این مناسبت آن روز را آمده بودند به زیارت كه جناب استاد علی اشرف مرخص بودند وقتشان منحصر بود. بارى ما برخاستیم روانه شویم. به فرزندى گفتم شما از راهى كه آمده اید مراجعت نمائید و برگردید كه وقت ضیق است و دو نفر در بیرون انتظار دارند و ما هم با والدۀ شما می رویم. آن طفل مضطرب شد و پریشان شد زیرا كه بعد از مدّت تهِ سال، تخمین يك ساعت یا اقلّ یا ازید، پدر و مادر خود را ملاقات کرده است و فوراً مفارقت بشود. سخت دست مرا و مادرش را گرفت كه بیائید برویم

حالا شما نروید. من و مادرش ابا کردیم از رفتن با او زیرا که تصور کردیم ما را به خارج روضه به منزل‌های حضرات افنان می‌برد. گفت خیر بیائید. دو سه قدم برد. همانجا حجره‌ایست ردیف حجره ای که مرحوم آقا میرزا ضیاءالله مدفون است. در را باز کرد خودش وارد شد و من و مادرش را وارد نموده در را بست. گفت به برادرش که هر کس زیارت می‌آید بیاید. ما اینجا محفوظ هستیم و دیده نمی‌شویم حضرات آمده زیارت نموده روانه شدند بیرون در میان آن حجره که سه نفری ایستاده بودیم رو کرد به من گفت: امشب منزل من بمانید و به قصر بیائید. گفتم خیر معذوریم و نمی‌توانیم. گفت شما یعنی مادرم را نمی‌گذارم بیاید و دست و گریبان مادر را در دست داشت و تمنا و اصرار می‌کرد. آمدم به محلی که اول بودیم. گفتیم شما بیائید امشب را برویم عگا و اگر می‌خواهید بفرستم به قصر و اذن شما را بگیرم. گفت خیر اذن لازم نیست، من خودم بیرون‌ها میل ندارم و نمی‌آیم. گفتیم بسیار خوب پس وقت می‌گذرد و کروسه منتظر است و ما می‌رویم. مادرش دست خود را کشیده روانه شدیم. گرفت که حالا دیر نمی‌شود حضرات بروند. چون به حالت او دلم سوخت به غلام علی گفتم به حضرات بگوئید بروند ما بعد می‌رویم. حضرات روانه شدند رفتند. باز در همان محل نشسته گفتگوی متفرقه خیلی شد از احوال پرس‌ها و غیره. و چون می‌رسیدیم به عنوانات شبها ملاحظه می‌شد که نمی‌توان رفع شبها به زودی از او کرده خصوصاً در منظر آن زن پیر که مراقب و مواظب بود. باری بسیار اصرار داشت برای اینکه مادرم امشب منزل بماند. گفتم نور چشم یا شما بیائید با ما و یا برای ما ممکن نیست که آن منزل بیائیم. هوا تاریک شد چراغهای روضه مبارکه را روشن نمودند. غلام علی آمد که کروسه، حضرات جنابان استاد علی اشرف و آقا علی را برده، برگشته است و شب تاریک است بیائید برویم. بنده و والدهاش و او برخاستیم همچنان دست والدهاش را در دست داشت و تمنا می‌کرد برای ماندن او. والدهاش دو دفعه دست خود را کشیده روانه شده بنده هم آهنگ رفتن نمودم، صبیبه مانع می‌شد و در این حین که نه او راضی به آمدن عگا شد و نه والدهاش به رفتن به قصر، عیال مرحوم اخوی طاب ثراه گفت شهر نمی‌آید در همین بهجی مسافر خانه جدید می‌توان ماند. امشب را آنجا بیاید با مادرش به سر می‌برد. صبیبه گفت خانه آقا مهدی کاشی بیایم گفتم استغفرالله آقا مهدی خادم آنجاست. آن مسافرخانه حضرت من اراده الله روح ماسواه فداه است می‌خواهید بروید چادر خود را به سر نموده اذن

بگیرید برویم چند قدم راه بیشتر نیست. گفت خیر. گفتم پس ما برویم عگا شما هم بروید منزل خودتان وقت ما دیر شد والدهاش دست خود را کشیده روانه شدند یکی یا دو پله هم از پله‌های روضه پایین رفتند و بنده هم خواستم از پله روانه شوم صبیبه دست و دامان مرا گرفته به حالتی که دلم سوخت و گویا قسم داد که مادرم يك دفعه هم بیاید قدری باشد. بنده به والدهاش گفتم بیاید يك مرتبه هم ملاقات نمائید بالا آمد از پله‌ها که فرزند یا بیا عگا یا بیا مسافرخانه مبارکه یا بگذار ما برویم. باز گفتم اذن می‌خواهی برو بگیر چادر سر کن و بیا برویم. گفت اذن لازم نیست. گفتم پس اگر اذن لازم نیست عبا را به سر کن این چند قدم راه را بیا برویم. باز عیال مرحوم اخوی گفتند من چادر خودم را به او می‌دهم عبا را من به سر می‌کشم زیرا که راه نزدیک است و هوا تاریک. در این اثنا آن پیره‌زن به نطق آمده عباراتی عنوان کرد نسبت به من زیرا که آثار راضی شدن صبیبه را استنباط کرد. از این قبیل که پنجاه ساله خدمات خود و پدر خود را مثلاً به باد دادید و امثال ذلك اعتراضات که عین عباراتش جز آن دو کلمه در نظر نمانده و اشاراتش به حضرت مولی‌الوری راجع می‌شد. بنده زاده غلام‌علی نظر به حالت جوانی حالتش منقلب شده دست خواهرش را گرفته کشید که خواهر این مسافرخانه که قرب جوار قصر است دو قدم راه است بیا برویم شب تاریک شد. آن زن صدای خود را بلند کرد که هان ثریا! صبیبه مضطرب شده به هوای صدای او صدا کرد دیگر من ندانستم چه شد زیرا که معلوم بود جمعی از ناقضین آمده و حاضر و پشت درها منتظر بوده‌اند به محض نعیق آن زن ریختند صبیبه را به طرف روضه بردند و بنده و غلام‌علی هر يك و والده و عیال مرحوم اخوی را زدند و کشیدند و بردند به طرف بیرون. در بین کشیدن و بردن که کفشهای هر کدام به طرفی افتاده پای برهنه بودیم یکی پرسید تو کیستی؟ گفتم فلانی و کشیدند و در این بین جواد قزوینی در میان جمع به من رسیده لطمه ای زد و گفت هان می‌خواهی..... باز سایرین مرا کشیدند و از حالات سایر همراهان بی‌خبر بودم همین قدر که دورتر شدیم عیال مرحوم اخوی به من رسید و دست مرا گرفته که برویم و ناقضین رها کردند. چند قدم می‌رفتیم که بانگ بگیرید مگذارید بروند و امثال آن را شنیدیم که دوباره ریختند، دویدند به ما رسیدند. بنده را گرفته کشیدند و معلوم نبود کجا و برای چه می‌برند و هرگونه احتمال داده می‌شد. دیدم مرا به قصر بردند میان اطافی که قدیم از مسافرخانه‌های آنجا بوده به کمال قهروارده نموده که بمان اینجا و دیگر از کلمات و عبارات سخت و شتم و

لعن به هیئت اجتماع کوتاهی نکردند و بند گردان سخن را این کلمه قرار دادند که بی حیایا بی دین ها از روضه مبارکه زن می کشید؟ و این عبد سکوت داشتم زیرا که منظور آنها معلوم بوده که عنوان کردن افتراست و لکن معلوم نبود که برای من چه خیال دارند. در این وقت ها بنده زاده غلام علی و بنده خدا آقا بدیع افندی مطلقاً در بیرون روضه انتظار آمدن ما را داشته و ابداً در محاورات و مذاکرات و حین ملاقات ما با صبیّه داخل روضه مبارکه نبوده آنها را هم کتک کرده آوردند همانجا پیش ما حبس کردند و خودهاشان بیرون اطاق هر یک به عنوانی و بیانی بدگویی می کردند، پس و پیش می رفتند. این عبد متحیر و مبهوت از آقا بدیع افندی جويا شدم که اماء الله چه شدند؟ گفت به طرف کروسه می رفتند، یقین است اسفندیار کروسه چی که از خدام است آنها را به عکا می برد لهذا بنده از خیال زنها آسوده شدم و متوکلاً علی الله منتظراً قضایاه نشستم تا اینکه میرزا آقا جان فحش دیانتی داد، بی طاقت شدم، گفتم لکم دینکم و لنا دین. در جواب با کمال تشدد عین این عبارات را که می نویسیم بدون کم و زیاد گفت: لکم دینکم و لنا الشُّرک و لنا الکُفْر و لنا الزُّنْدَقَه. در جواب گفتم هر چه شما می گوئید چنین است. در این بینها معلوم شد بیرون اطاق سماور آتش نموده چائی گذاشتند و جواد آمده رو بروی آن اطاق که ما بودیم نشست روی صندلی قدری مهملات گفت که نظر ندارم. جواب ندادیم. چائی آوردند تبسم نموده گفتم چائی های مرحمتی شماها کفایت داده چون دیدم آرام گرفته اند به ظاهر از تغیرات و شب هم مقداری گذشته برخاستم نزدیک جواد رفتم که یعنی دیدید کسی نبود با ما و قصدی هم نبوده از مقالات شما. و زدید و کشیدید و حبس کردید و لعن و شتم نمودید حالا مرخص هستیم برویم؟ نزدیک او بودم لطمه ای زده تمسخر کرد که حالا با شما خیلی کار داریم حال کجایش را دیده اید. دیدم رو می آورد برگشته به محلّ خود نشستم و گفتم حاضریم برای هر چه از شمشیر و زهر و چوب و زجر بسیار خوب، باز گفتم کفشهای مرا بگوئید ببیند کجا افتاده؟ گفت اگر رونده شدید کفش هم خواهد آمد و چون چائی را رد کرده نخوردیم، جواد گفت بیاورید خودمان می خوریم. قدری گذشت جواد هم به طرفی رفت. میرزا آقا جان وارد اطاق شده صندلی گذاشته نشست. شروع کرد به حرف زدن. این علیل فقیر با آن حالت متحیر و مبهوت روی خود را گاهی به طرف روضه مبارکه، گاهی سرم را زیر انداخته گاهی چشم خود را پوشیده و سکوت محض شدم شاید بی اعتنائی سبب قطع صحبت او بشود.

تخمین به قدر يك ساعت به همین طورها گذشت و او بر تقریر خود افزود به درجه ای که این عبد را ناچار به نطق کرد با اینکه نه حالت نطق داشتیم و نه میل گفتگو و نه صلاح می دیدم چه که نمی دانستم میزبان های من بعد از تشریفات اولیه که عبارت از ضرب و شتم و لعن و حصر و زجر و حبس باشد چه تهیه می گیرند و چه طعام می پزند. سخنهای او به مقامی رسید که از جمیع این مقامات صرف نظر کرده به صدد جواب برآمدم از کثرت انقلاب حالت و حواس ابتدا و آغاز صحبت مرتباً از نظر رفته لکن چون بسیار گفتگو شده بعض فقرات که در نظر مانده نوشته می شود. از جمله میرزا آقا جان به من رو کرده گفت بسیار تعجب است که با اینکه فارسی می فرمایند که وصیت الله آنکه اغصان و افنان و منتسبین طراً باید به غصن اعظم ناظر باشند باز هم ملتفت نمی شوند. گفتم چطور یعنی چه ما هم که همین آیه را معتقدیم و می گوئیم. باری در این مقام گفتگو بسیار شد تا اینکه تصریحاً توضیحاً گفت که اینکه معلوم است و فارسی است که اغصان و افنان و منتسبین طراً باید به غصن اعظم ناظر باشند، چه دخلی به سائرین دارد. گفتم کلمه منتسبین مع تأکید کلمه طراً شامل اهل بهاء نیست؟ گفت خیر. گفتم پس تکلیف اهل بهاء چیست؟ گفت آنها باید به کلمه قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ناظر باشند چنین کلمه ای، و گفت ناظر بودن مخصوص است به حضرات مذکور که عائله مبارک باشند، دخلی به عموم ندارد. خلاصه با آن مرد جواب و سؤال بسیار شد که از نظر رفته تا درجه ای که يك وقت ملتفت شدم که صدای من و او در محاوره بلند است و از بیرون او را طلبیدند. رفته به زودی مراجعت کردو می گفت به آنها که خیر من بعد آهسته صحبت می داریم. باز مشغول شد. گفتم بسیار خوب به زعم شما چنین باشد در آیه مبارکه تَوَجَّهُوا که عموم را شامل است چه می گوئید؟ گفت آن آیه را معنی کرده اند در کتاب عهد به همین آیه فارسی گفتم بسیار خوب علی زعمکم چنین باشد در خصوص ما لاَعْرِفُموهُ مِنَ الْكِتَابِ چه می گوئید که عمومی می فرمایند فَارْجِعُوهُ إِلَى الْفَرْعِ الْمُنْشَعِبِ. گفت اینها را که می دانیم. گفتم به این قاعده حرفی برای شما و دیگران نمی ماند چه که فهمیدن کتاب به سلیقه و رأی هر کس منوط است به قول شما نه امضای میین. ما هم به سلیقه خود این طور فهمیده ایم که عاملیم حرف کسی به ما نمی رسد. امثال اینها خیلی مذاکرات شد که در نظر نمانده از جمله ذکر کرد که ایشان یعنی حضرت من اراده الله ادعا نموده اند. گفتم افتراست. گفت خود شما در فلان خط خود نوشته اید که جمیع اسماء طائف حول ایشان است و

عصمت کبری و غیره هم از اسماء محسوب و طائف است. گفتم بلی من نوشته‌ام در حالی که منافات ندارد. از روی صندلی برخاسته ایستادم و گفتم آیا حضرت نقطه اولی جل ذکره در بیان نفرموده‌اند که جمیع اسماء حسنی در حقیقت اولیه راجع به من یُظهِرُهُ اللهُ است و در حقیقت ثانویه راجع است به اول مؤمن به او. گفت چرا لکن ایشان اول مؤمن نیستند؟ گفتم اول خلق و یا اول غصن هم نیستند؟ به علاوه منظور اصل عنوان است که این مراتب در مقام خلق ذکر شده است و ضرری ندارد و بعد سکوت نموده نشستم. ساعت را نگاه کردم که خیلی از شب رفته و نمی‌دانم مقصود این قوم از نگاهداری و حبس ما چیست. رو کردم به میرزا آقا جان که شما بروید خدمت جناب غصن اکبر، بگوئید آیا بس است و وقت مرخصی شده است مرخص بشویم برویم. گفت ایشان تشریف ندارند. گفتم بعد ایشان در این محل رئیس و بزرگتر کیست؟ گفت آقا میرزا بدیع‌الله است و به عکا رفته است. آن وقت بنده درست دانستم که سبب نگاه داشتن چیست که به عرض رفته‌اند. باری باز میرزا آقا جان نطق بلکه نعیق می‌نمود و این بنده سکوت می‌کردم که شاید ساکت شود و یا برود و ما را به حالت خود بگذارد این قدر گفتم که باز مرا بی اختیار کرد. از جمله می‌گفتم که چهل سال زیر دست مبارک بودم و الواح می‌نوشتم از این قبیل سخنها. بنده بی اختیار برخاسته رو به سمت تربت پاک نموده او را قسم دادم که آیا در این مدت که در خدمت بودید مراد مبارک را چنین فهمیدید که بعد از صعود این قسم اختلاف بشود؟ گفتم خیر و شرح مبسوطی استدلال نموده که اراده مبارک به اتحاد و اتفاق بوده. گفتم آیا روش اتحاد همین است که شماها عاملید؟ گفتم به آن طرف بگوئید. گفتم آیا ایشان چه کرده‌اند؟ بعضی دروغ‌ها و بهانه‌ها آورد و شرح گزارش خود را نقل کرد به تفصیل. هر چه گفتم شنیده و در تحریرات شماها دیده‌ام نشد تا قصه را تماماً گفتم. دل تنگ شده برخاستم نزدیک او رفتم او هم اعزازاً به قول خود از روی صندلی خود برخاست ایستاده. با حالت رقیق به او گفتم اُفْسِمُكَ بِاللّهِ، امرالله را به این حرفها و به این بهانه‌ها و به این جزئی‌ها می‌توان ترك کرد؟ اینها چه حرفهاست می‌گوئید مثل اینکه امشب بر من که پدر دخترم و مادر و برادر او که به کمال مهر و محبت با دختر خود بعد از چندین سال ملاقات کرده‌ایم و گریه‌ها و ناله‌ها داشته‌ایم و مادر و دختر با یکدیگر صحبت محبت و کشاکش مادر فرزندی داشته‌اند و برادر دست خواهر را گرفته است که یا مادر بگذار بیاید و یا شما هم بیاید این را بهانه نموده و می‌گوئید زن از

روضه مبارکه می‌کشید! نمی‌دانید که این مطلب بهانه و عنوان اظهار چیزهایی است که در دل هاست، امثال این مقالات خیلی گفته شد. بالمآل گفتم: اینها را بریزید و لله فی الله به امر ناظر باشید. باز رفتم نشستم و سکوت نموده شاید برود و یا ساکت شود. گویا باز تکرار بعض مطالب نموده بالمآل باز از حال طبیعی بیرون رفته گفتم: هر چند بحمدالله تعالی در ایران احبای رحمن بسیارند و دخلی به سابقها ندارد که شماها می‌دانستید لکن رفع این اختلافها از حیث قدرت من و تمام امثال و اقران ما و احباً طراً بیرون است و منحصر است رفع اختلاف به شما چند نفر که در این قصر هستید. آیا اگر جمال مبارک جلّ ذکره از شما مؤاخذه فرماید که چرا رفع اختلاف نکرده بلکه سبب شده‌اید چه خواهید گفت؟ گفت راست می‌گوئید اما این حرف را به آن طرف یعنی به حضرت من اراده الله روح ماسواه فداه عرض نمائید. بنده ملاحظه کردم فی الحقیقه بدون تعارف آثار جنون در این مرد نمایان است و معکوس صحبت می‌دارد و وارونه سخن می‌گوید و هر قدر هم می‌خواستم ختم شود تمام نمی‌شد. از جمله در این بین‌ها که این بنده سکوت می‌کردم برای کوتاهی سخن، قدری جناب بدیع افندی به جواب او پرداخت و نطق کرد و درست گفت لکن او در جواب باز حرف کج زد و صوت بلند شد. بنده جناب آقا بدیع افندی را اسکات داده اشاره نمودم که سخن را کوتاه کردند. باری تخمین چهار ساعت کمترک به صحبت میرزا آقا جان مبتلی بودیم و مزخرفات وارون می‌شنیدیم تا اینکه از بیرون او را صدا کردند و رفت. مستنطق وارد شد. گفت به من، عربی می‌دانید؟ گفتم خیر مگر عربی فصیح نحوی را مقدار قلیلی می‌دانم. گفت برای چه اینجا آمده‌اید؟ گفتم برای زیارت تربت و مقام و در آنجا صبیّه خود را بغتّه دیده خلاصه مطالب را بوجه اختصار گفتم تا وقتی که حضرات رسیدند و ابداً ابداً ذکری از زدن و کشیدن و یا مرا در این مقام محبوس نشانده‌اند، نکردم. دیگر شخص عاقل می‌داند که يك انسانی که از دو ساعت به غروب مانده تا ساعت چهار و نیم از شب، این همه حالات مختلفه و افکار مختلف و اطوار مختلف به او رو دهد، چه حالتی دارد بالاخص هر وقت تصوّر می‌کردم که اسباب زحمت و صدمه وجود مبارک شده‌ام از همه این‌ها مؤثرتر بود. باری به هر صورت در آن حین به فکر چنین رسید که ذکری از ضرب و شتم و حبس نشود و نشد و لکن ناقضین چه به مستنطق در بیرون و چه به خیال^{۲۸} ها یعنی

سوارهایی که از حکومت با مستنطق برای رسیدگی و بردن ماها آمده بودند به زبانِ عربی ولایتی آنچه دلخواهشان بوده مذکور ساخته و می‌ساختند آنچه را که بعد از رفتن مستنطق از حضور من، به گوش خود می‌شنیدم و می‌فهمیدم که در بیرون اوطاق به یکی از خیالها می‌فهمانیدند که اینها مسامحه کردند تا شب برسد و تاریک بشود بعد زن را بگشند و ببرند امثال این مضمون را تقریر می‌کردند و آن شخص تعجب کرده از عقل من. و اندرون اوطاق آمده به من رو کرد و بدون تعارف گفت آنتَ مَجْنُونٌ یعنی تو دیوانه ای؟ ملاحظه کردم که زبانِ عربیِ ولایتی را نمی‌دانم که به این حالی کنم به علاوه صلاح نمی‌بینم چه که نمی‌دانم مقصود چیست همین قدر دو کلمه گفتم خیر این طورها نیست. و در این حین ما را خواستند، به منزل دیگر رفتیم. از قرار معلوم منزل افنان بود ملاحظه شد مستنطق با یکی آنجاست مَع دو نفر زن. غلام علی به من گفت آقا میرزا بدیع الله است با مستنطق نشسته بودند و معلوم شد که یکی از زنها والده غلام علی است. نزدیک من آمده گفتم شما را دوباره از عگا آورده اند؟ گفت خیر ما کجا عگا رفتیم! گفتم شما کجا بودید؟ گفت خواستیم طرف کروسه برویم که برویم عگا، حضرات دویدند و ماها را زده برگردانیدند و حصر نموده در طرف قصر بیرون صحرا نگاه داشتند و از لعن و طعن و شتم کوتاهی نکردند به علاوه حبیبه که کنیزی است و عیال شیخ ابوالقاسم ناقض است از بالای سر ما فحش‌های رذیل ارذل که زبان بر نمی‌گردد به ماها می‌داد و چیزها می‌گفت و ما سکوت نموده می‌لرزیدیم و متوکلاناً علی الله نشسته بودیم. بامزه اینکه در این ضمنها از پشت درب که به قصر راجع بوده بعض زنها تکلیف به زنها می‌کردند که بیائید اندرون بنشینید تا وقتش. اینها مطلقاً خود را نشینده گرفته به درجه ای که آنها می‌گویند معلوم است اینها کر هستند و یا نمی‌آیند آنها در را بسته دنبال کار خود می‌روند و اینها بوده‌اند تا مستنطق و سوارها رسیده اینها را تسلیم می‌نمایند. دیگر در آن حین از شنیدن اینها بر من چه گذشت آنهم گذشت. باری مستنطق به من گفت این زن دختر شماست؟ من دقت کرده صبیّه را صدا کرده جواب گفت یقین کرده، گفتم بلی دختر من است. از او هم پرسید پدر و مادر تو هستند، حضرات؟ گفت بلی و غلام علی را نشان داد که برادر توست؟ گفت بلی. بعد به او گفتم اگر با پدر و مادرت می‌آئی برخیز برویم گفت خیر نمی‌آیم. گفت چرا؟ گفت که میل دارم که در همین جا بمانم و بمیرم و در نزد آقا میرزا ضیاءالله مدفون شوم. امثال این مطلب به عربی ولایتی نطق کرد. من زیر گوش

مستنطق گفتم که مطلقاً رضایت و عدم رضایت او در این وقت اعتبار ندارد زیرا که هم او را تهدید و تخویف نموده‌اند و هم کثرت معاشرت و اشتباهات دارد. بلی اگر ده بیست روز با ماها که پدر و مادر او باشیم معاشرت کرد و بعد آن میل نکرد با آمدن با ما آن وقت صحیح است. مستنطق دوباره به او گفت مترس بحمدالله مولانا السلطان حکمشان عدل است امثال اینها. گفت خیر، به اختیار اینجا هستم بلی تا پدر و مادرم این ولایت هستند اگر اینجا بیایند بسیار میل دارم، این طورها. تا اینکه اینجا هم چائی آوردند نخوردیم و مستنطق بیرون اطاق رفته با حضرات به چائی خوردن مشغول شدند و بعد از چائی ماها را که عبارت از سه مرد و سه زن باشیم، گفتند به کروسه خودمان نشسته مستنطق سواره از جلو و سواران از پیش و پس کروسه به کمال جلال روانه شدیم. اما چه حالی برای من حاصل است و تصور می‌کنم که ما را به سرایه خواهند برد و فکر خود را برای بردن زنانه همراه محو کرده‌ام. به هر صورت آمدیم تا درب خانه مبارکه، ما را پیاده کردند و لکن من یقین نمی‌کنم که اینجا بیت مبارک است. احباً صف کشیده در حضور مبارک، درب دالان ایستاده‌اند و ایشان روی سریر جالسند. من به تصور اینکه لامحاله از اجزاء حکومت حاضر خواهند بود، رسمانه سلام عرض کردم. امر به جلوس فرموده نشستیم. احوال‌پرسی فرمودند. به قدری که حالت اقتضا داشت، مجملی عرض شده فرمودند بروید غذا بخورید. ما را بردند و در محلی که بیرونی مبارک محسوب است غذا مرحمت فرموده چیزی خورده شد و شکر آلهی را به جای آورده مرخص فرموده به منزل رفتیم. تخمین پنج ساعت و نیم او آژید از شب رفته بود که وارد عکا شدیم. باری اگر بگویم که کلمه‌ای زیادی گفته و نوشته نشده یقین بدانید صحیح است و اگر بگویم که باز تمام حالات و مقالات به قلم نیامده صحیح است. باری تا این مقام مشاهدات و محاورات شخص من بوده و اما معلومات و مسموعات بعد از رسیدگی شنیده شد که اولاً بعد از آنکه آقا میرزا بدیع الله ما را حبس و حصر نموده مع خرطومی سوار شده سریعاً به عکا می‌رود و لدی الورود به دروازه، خود را مضطربانه ساخته فریاد می‌نماید یا مسلمین یا مسلمین به فریاد ما برسید که جمعی بر سر خانه ما ریخته‌اند شاید فسادها بشود امثال این مضامین آغاز نموده مقصودش اینکه مردم شهر را بشوراند و فساد عظیم برپا کند. در این وقت حماری که سوار بوده ملتفت می‌شود که این مطلب صلاح راکب خودش هم نیست سکندری می‌خورد و آقا میرزا بدیع الله را زمین می‌زند که شاید ملتفت بشود. باری می‌رود خدمت متصرف با آه و ناله

و فریاد که جمعی ریخته‌اند به خانۀ ما و می‌خواهند عیال برادر مرا بگشند و ببرند. متصرف می‌گوید آن جمع کیانند؟ جواب می‌گوید پدر و مادر و برادر عیال برادرم و پسر جناب حاجی سید جواد مع دو زن دیگر. متصرف می‌گوید اینها که اجنبی نیستند. خلاصه مستنطق و خیالها را روانه می‌نماید برای رسیدگی و بعض نصایح هم به امیرزا بدیع الله می‌نماید مشعر به اینکه از بعض کارهای جاهلانۀ تو که در حیفاً کرده ای بی‌خبر نیستم و مفهوم کلامش اینکه آن زن به تو که محرم نیست البتۀ به پدر و مادر اولی و اقرب و انسب هستند. خلاصه فردای آن شب، قصد بنده عارض شدن به حکومت بود که فرزند خود را نزد خود بیاورم چرا که فی الحقیقه در قصر محرمی ندارد و به حضور مبارك عرض شد اذن فرمودند بیاناتی فرمودند که عین آن در نظر نمانده است مفهوم آنها اینکه دیشب بعد از آنکه ما مطلع شده نزد متصرف رفتیم. متصرف گفت دختر را هم با پدر و مادرش به شهر بیاورند. ما راضی نشدیم چه که والده یعنی والدۀ آقا میرزا بدیع الله محزون می‌شوند و گریه می‌کنند چه که آقا میرزا ضیاءالله فوت شده و من راضی به حزن ایشان نیستم. لهذا اصلاً واگذاشتن بهتر است. دیگر خدا می‌داند که با وجود اینکه به ظاهر این ملاحظۀ ایشان مخالف میل و رضای جسمانی حقیر بوده لکن روحانیّت حالت مبارك به کلی مرا از خیال خود منصرف نمود. و همچنین مستنطق به حضور مبارك آمده چگونگی شب را از حوادث ضرب و شتم و حبس دانسته تشویق می‌کرد که فلانی به حکومت اظهار و عرض نماید ایضاً راضی نشدند فرمودند همین قدر شماها قصه و قضیه را بدانید اگر حضرات آغاز دعوی نکردند و به آنچه کرده‌اند راضی شدند ما وهنی که وارد شده به خدا می‌گذاریم و اگر آنها دعوی کردند در مقام دفاع و ناچاری مطلب دیگر است. و در خلوت هم به ما فرمودند آنها جاهلند و نمی‌دانند ولکن ماها نباید آغاز دعوی کنیم زیرا که حالا يك ضرر وارد شده که نفس این واقعه است اگر دعوی هم بشود ضرر دو تا می‌شود به امثال این اذکار ماها را تسلّی فرمودند مشروح [منشرح] و منبسط شدیم و راضی به رضای مبارك. اما ناقضین اکتفا ننموده با یکدیگر متفق الرأی شده، ابوقات [Avocat] یعنی وکیل گرفته شاهد دروغ جعل کرده و تراشیده عرض حال دادند و رسماً عارض شدند و دروغ دیگر ساختند و بافتند که میرزا شعاع الله مدعی است که چهار ماه است که صبیّه را عقد کرده‌ام و اینها مع آقا بدیع افندی و آقا مهدی کاشانی (که هیچ يك آنها داخل نبوده‌اند مطلقاً) عیال مرا زده و گیسویش را گرفته و کشیده‌اند. امثال

این مزخرفات و در پی اثبات این دعاوی دروغ الی الآن که یوم شنبه (۱۸) ماه است همه روزه اکثرشان به سرایه می‌روند ولیکن تمام اجزاء حکومت و شخص حکومت می‌دانند که دعوی اینها مجعول و باطل است حتی یک روز هم ماها را برای استنطاق به سرایه خواستند و رفتیم و مدتی نشسته انتظار احضار کشیده نوبت بما نرسید که استنطاق نمایند زیرا که دعوی آنها هنوز درست محقق و معلوم نشده بود و مرخص نمودند برگشتیم. باری چون حضرات دیدند که این همه دویدند و این همه دروغ جعل کردند ابدأ از این طرف ادعا و اظهاری نشد، حال می‌خواهند که از دعوی خود عدول نمایند حکومت می‌گوید یا دعوی را تمام کنید و یا بنویسید که این ادعا را ندانسته کردیم. شنیدم که آقا میرزا محمد علی گفته بوده است که یعنی بنویسیم این ادعا دروغ است؟ گویا به زبان و یا به زبان حال گفته بودند پس راست است. خلاصه این بیچاره‌ها هر قدر می‌کوشند مفتضح‌تر می‌شوند و حیرت در این است که مع کل این صدمات و لطمات که به هیکل مبارک وارد می‌شود باز غم آنها را از خود آنها بیشتر می‌خورند که اینها خود را مبتذل در حکومت نموده و می‌نمایند و گویا عار و ننگ ندارند. باری از این قبیل وارونه گوئی و وارونه شهرت دادن و نوشتن بسیار دارند شاید در همین خصوص هم چیزهای دروغ بسیار بنویسند لکن واقعه همین بود که عرض شد و از همگی احباء الله رجا دارم که به زبان حال و مقال دعا نموده و عذر معاصی و خطایای این علیل را از مرکز میثاق روح ماسواه فداه بخواهند و غایبانه خالصاً لوجه الله درباره حقیر و بستگان حقیر استغفار نمایند چه که ای کاش من و بستگانم نبودیم و یا مشرف نشده بودیم که این همه اکاذیب و افتراها جعل شود ولیکن الحمد لله که یدالله فوق ایدیهم و از پروردگار رحمن رحیم و غفور کریم استدعا و تمنا و رجا داریم که سایه مبارک را بر سر همه مستدام فرماید و همه را وقایت آن وجود مقدس مطهر فرماید و از گناهان ما درگذرد و ما را به رضای مبارک مرکز میثاق که عین رضای اوست مؤید و موفق فرماید و ماها را به خود وانگذارد و از شر اشرار، خاصه اشرار ناقضین حفظ فرماید.

رَبَّنَا لَا تَدْعَنَا بِأَنْفُسِنَا. رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا. رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي
الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.

حرره سمندر.

هو الله تعالى

این رساله تماماً بیانات حضرت سمندر علیه بهاء الله بود که بدون تغییر و تبدی کلمه‌ای زیاده و نقص حرفی ثبت شد تا اهل بها و متمسکین به ذیل حضرت من طاف حوله الاسماء به نظر دقت و امعان در آن تأمل نمایند و ملاحظه فرمایند که این مدعیان دوستی و انتساب که امر الهی را ملعب صبیان تصور نموده و مخالفت امر مبرم ربّانی را سهل و آسان شمرده‌اند چه مقدار در هتک حرمت روضه مقدسه ساعیند و چه قدر در معاندت اولیاء الله و اهانت امر الله جاهد. مقام مقدسی را که حضرت مولی الوری روح العالمین لثراب اقدامه الفداء به نفس مبارک خدمت و پاسبانی می نمایند و زهور و ریاحین آن را به ید مبارک سقایه می فرمایند و لوازم ترمیم و تعمیر آن را به نفس مقدس متحمل می شوند و تکلم به جهر را در حول آن ممنوع و غایت خضوع و خشوع را در آن مقام پاک مجری و معمول می دارند این فئه ناکصه محل مناسب برای اذیت اولیا ساخته و موقع موافق برای سب و شتم زائرین و احباً شناخته‌اند که شاید نار بغض و حسد خود را به این حرکات صبیانیه تسکین دهند و مراتب ذلت و هوانی را که به جهت سوء اعمال خودشان بر آنها عارض شده است به این گونه افعال و اطوار قبیحه مستور دارند، چنانکه دو سه نفس از احبای جدید التصدیق که از مصر در سنه ماضیه برای زیارت عتبه مقدسه عازم ارض اقدس شدند و ابداً اطلاعی از نقض ناقضین و فتن و دسائس مفسدین نداشتند و در یوم وداع روضه مقدسه در غایت خضوع و خشوع مشغول زیارت بودند، ائمه ضلال بعض از رجال ناقض را امر به سب و شتم آنها نمودند و خود از بالای قصر به تماشا و سرور به این فضایح و فظائع مشغول بودند و این فقره بر احبای این حدود کلاً واضح و معلوم است و مقدار اعتقاد این فئه به آن آستان مقدس روشن و مفهوم. و از عجائب حالات مضحکه این فئه ناقضه این است که چون شبهات واهیّه ایشان در تضلیل اهل ایقان اثری نمود، به اهل ظلم تمسک جستند و به اشخاصی که هر ذی روحی می داند که اعدای جمال قدم جل ذکره بوده و هستند توسل نمودند و به وسائلی مفتریات و غیرها که ان شاء الله تعالی در موضع خود مفصلاً مذکور خواهد شد، اشرار را بر حضرت مولی الوری روح العالمین له الفدا اغوا و اغرا کردند. و چون خاطر جمع شده‌اند که دسائس ایشان مثمر شده و امواج بلایا سفینه هدی را احاطه نموده و عن قریب وجود مبارک بر وفق آمال ائمه ضلال لاسمح الله در معرض خطرات کبیره واقع خواهد شد اکنون ناعقی

اکبر متصل اظهار کرامت می فرماید و به اهل نقض و نکص بشارت‌ها می دهد حتّی اینکه به تازگی در یکی از اوراق ساقطه ناریه که جمیع احبّاً صاحب آن را می شناسند و عداوت او را با جمال قدم جلّ ذکره به خوبی می دانند این فقره را اعلان نموده است و وجود مبارک را به نزول بلا تهدید کرده است. بیچاره ناعق اکبر غافل است که احبّاء الله پرورده بلایا و رزایا بوده و هستند. نقطه اولی جلّ اسمه الاعلی رتبه شهادت یافت. جمال قدم عزّ اسمه الاعظم در سلاسل و اغلال مبتلا گشتند آیا هیچ از نفوذ کلمه الله کاسته شد؟ آیا هیچ امرالله از غلبه و نفوذ ممنوع گشت؟ لا والله لا یزید هم الا ذلّه و هواناً و لایزیدنا الا نُبوتاً و رُسوخاً و حُجّهً و برهاناً. و عجب در این است که در آغاز ظهور و بروز مراتب نقض و نکص این فتنه ناقضه که هنوز نور با ظلمت آمیخته بود و اصحاب یمین و اصحاب شمال با یکدیگر مختلط بودند، هر یک از کبار احباب و ایادی امر و قائمین به خدمت، آنها را به انواع نصائح و مواعظ متذکّر داشتند و از نتایج اختلاف و شقاق تحذیر نمودند و از عواقب فتنه و فساد که ضرر آن جز به خود این نفوس راجع نخواهد شد تخویف کردند. گریه‌ها کردند و تضرّع‌ها نمودند و به شواهد و امثال و نذر و آیات و قصص و حکایات و ادله و بیّنات تمثیل جستند که شاید این بی خردان بر خود و امرالله رحم کنند و امر به این نزهت و تقدیس را مورد اختلاف و تحزّب نسازند، لکن آن همه نصیحت و موعظت در آن قلوب قاسیه و افنده مظلّمه و صدور ضیقه تأثیر نمود و حاصل نبخشید لیقضی الله امرأ کان مفعولاً. از جمله خود این عبد که اقلّ عباد جمال اقدس ابهی جلّ اسمه الاعلی است، کتباً و لساناً چیزی نماند که نصیحت معروض ندارد و طریق رشد و فلاح را که به حکم کتاب مستطاب اقدس محصور در اطاعت و امتثال امر مبرم توجّهوا الی من اراده الله است بر آنها واضح ننماید. حتّی در ایامی که این عبد مشرف بود، حسب الاذن سه روز و سه شب در قصر اقامت نمود و در غایت خضوع و احترام هر یک را فرداً فرد و جمعاً نصیحت‌ها کرد و هر یک به خطای خود اعتراف نمودند و وعده رجوع و انابه کردند و لکن نتیجه کلّ، نظر به سوء عقیدت و قساوت قلوب و خبث نیت این شد که در مطاف ملاء اعلی این حرکات ناشایسته از ایشان ظاهر گشت و موجب وهن و افتضاح آنها در محضر حکومت و امارت شد و چون خود را خائب و خاسر مشاهده نمودند و اهل بها را در اطاعت حضرت مولی الوری و توجّه به من طاف حوله الاسماء متحد و متفق دیدند و ملاحظه نمودند که الواح ناریه در قلوب منوره اثری نمود و شبهات و متشابهات در

تضلیل عبادِ ملیک اسماء و صفات حاصلی نبخشید، اکنون به وسائل دنیئه متمسکند و به
وسائل سخیفه متشبث که شاید افعال قبیحه خود را مخفی دارند و اعمال فزیحه خود را
مستور نمایند و لکن حاشا که قدرت آهیه دسائس شیطانیه اهل نقض و نکص را ظاهر
نفرماید و وسائل خفیه آنها را در انجمن عالم مکشوف ننماید.

فَنُقَوِّضُ أُمُورَنَا إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ حِينٍ وَ نَسْأَلُهُ تَعَالَى أَنْ يَحْفَظَنَا بِقُدْرَتِهِ مِنْ دَسَائِسِ
الْمَارِقِينَ وَ فِتَنِ النَّاكِثِينَ وَ الْبَهَاءِ وَ الثَّنَاءِ عَلَى أَهْلِ الْبَهَاءِ أَبَدِ الْآبِدِينَ وَ دَهْرِ الدَّاهِرِينَ وَ الْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۲- تاریخچه تألیف شده در سنه ۱۳۲۰ هـ. ق. ۲۹

تذکره بعض اسامی مشاهیر و معارف اولیاء اولیّه و غیرهم از اهل قاف

هُوَ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ
بِسْمِ رَبِّنَا الْعَلِيِّ الْأَبْهِيِّ

حمد و شکر و ذکر خداوندی را واجب که مقدّس و منزّه و بی نیاز از حمد و شکر و ذکر مادون خود بوده و خواهد بود. و سلام و ثنا و تحیت بی منتهی و درود لایحصى سزاوار دربار رسولان پروردگار علیهم سلام الله الملك المختار بوده و می باشد، خصوصاً شمسین مشرقین و سمائین مُرتفعین و ظهورین اعظمین النُّقْطَةَ الْأُولَى وَالطَّلَعَةَ الْأَبْهِيَّ جَلَّ ذِكْرُ اسْمَهُمَا که تمجید و تحمید و تحیت عباد از ساحت قدسشان قاصر است و قلوب و ابصار موحدین و مخلصین به مرکز عهد و مقام اراده شان ناظر که سایه همایون وجود مبارکش مستدام و ممدود باد یا رَبِّ الْاِيْجَادِ.

و بعد بر هوشیاران عالم و مورّخین امم معلوم و روشن است که تاریخ مشروح و مفصّل و مبسوط مدلل سلسله علیّه بابیه و بهائیه با دقایق و نکات آنها تماماً امکان تحریر ندارد و زبان تقریر کوتاه از نطق به آن است. یکی به سبب اضطرابات و اضطرارات و تغییرات و تبدیلات و قتل و غارات و مهاجرات و مسافرات که بغتّه به جهت آنها روی می داده و اگر هم بعض

۲۹ - نقل از نسخه خطی از تاریخ سمندر که اصل آن در ۴۶ صفحه و بقطع A5 در ارض اقدس موجود و تحت شماره MD 20/5 به ثبت رسیده است. در پایان صفحه ۴۶ جمله «حرّره العبد الاحقر ابن التّیبل سمندر. شب پنج شنبه پنجم شهر ذی الحجّه سنه ۱۳۲۰» درج شده و سپس جناب سمندر بخط خود مرقوم نموده اند:

«فی الحقیقه تذکره بعض اسامی مشاهیر و معارف اولیاء اولیّه و غیرهم از اهل قاف است که این علیل جمع نموده مع بعض حوادث آنها بر سبیل نهایت اختصار. صحّ العبد الافقر. سمندر.»
در صفحه اول روی جلد جمله: «از نظر فیض منظر افنان سدره بقا آقائی آقای میرزا هادی افنان روحی له الفدا ...» و در صفحه دوم روی جلد جمله: «وارد، ۱۹ صفر سنه ۱۳۲۱، جناب سمندر فرستاده است.» مذکور گشته.

تواریخ در اول امر نوشته شده در این ضمن ها مفقود و نابود شده و دیگر به سبب اینکه اغلب اوقات امید زندگی و احتمال بقای خود را نمی دادند و از نوشتجات و آثار، خود را حفظ می کردند که مثلاً اگر یک وقتی ما را بگیرند و ببرند و تاریخی هم همراه ما باشد، اسباب اثبات می شود که بدون جواب و سؤال حکم جاری می گردد. و سوم اینکه الحق و الانصاف اگر کسی بخواهد تاریخ حوادث و وقایع شهرها و قریه ها را که کراراً و مراً در آنها حوادث و غوائل هولناک واقع شده و اسباب ظاهره آنها و خاتمه آنها را بالتامام بداند خصوصاً اوائل امر را بسیار بسیار مشکل بلکه از محالات به نظر می آید. پس باید به قدری که امروز از متقدمین در دست هست و می توان تفحص نمود به همان قدرها کفایت و قناعت کرد و به رئوس مطالب از جزئیات آن باید صرف نظر نمود. و این بنده فقیر حسب الميل و اراده بعض اولیاء الهی قصد و اراده نموده ام که مختصری از مسموعات و معلومات و مشهودات خود را بر سبیل اجمال بنگارم و علی الله التکلان و رجاء از فضل و کرم خداوندی چنان است که از زلل و خطا حفظ فرماید بمنه و احسانه تعالی.

و چون این بنده از اهل قزوین محسوب لهذا در ذکر اولیاء متقدمین آن از رؤسا و مشاهیر و شهدا و معارف مبادرت می نمایم، چه که از جمله علما و فضلائی معروف مشهور که بعض از آنها در کتاب مقدس ایقان مذکور است یکی از اهل قزوین شمرده می شود.

باری چون در سنه هزار و دویست و شصت هجری، نیر آسمان حقیقت و آفتاب نورانی افلاک دیانت از افق شیراز طالع شد و بقدر اقتضای زمان که اول صبح جهان علم و عرفان بود بر اراضی قلوب مستعدّه بتابید و حروف حی پیدا شدند و مأمور به تبلیغ امر گشتند، از جمله از قرار مسموع جناب ملا حسین بشرویه ای که اول من آمن به ظهور نقطه اولی بودند با توفیق منیعی به دربار سلطنت کبری اعلی حضرت محمد شاه مرحوم آمدند و سایرین هم هر يك به هر چه مأمور بودند معمول داشتند و خود حضرت نقطه جل ذکره عزم سفر مکه فرمودند و اراده ظاهره شان قرار گرفت که در مراجعت از مکه معظمه به ارض مقدسه کربلا تشریف ببرند و با اعظام علماء ملاقات و امرالله را تبلیغ فرمایند. آنچه مسموع شده حضرت قدوس که حاجی محمد علی بارفروشی باشند و جناب حاجی سلیمان خان معروف در خدمتشان در این سفر مبارک اثر مشرف بوده اند و چون اخبار اعراض علماء و اعتراضشان به ظاهر به سمع مبارک رسید، بداء در اراده مبارک پیدا شد و به بندر بوشهر مراجعت فرمودند و

از آنجا به اصرارِ علماء و امر حکومت به شیراز احضار شدند و بعد از توقّف چندی و وقایع واقعه آنجا از محاورات و مکالمات و غیره اجبار به خروج از آن ارض گردیده به اصفهان تشریف فرما شدند و به اطلاع و صوابدید جناب معتمد الدوله حاکم اصفهان در خانه مرحوم امام جمعه علیه الرّحمة وارد و بعد از حوادث آنجا از گفتگوها و غیره و سؤال مرحوم معتمد الدوله منوچهرخان علیه الرّحمة از اثبات نبوت خاصّه و جواب نوشتن ایشان در خاتمه آن رساله بیاناتی فرموده اند که مفاد آن بر سبیل اختصار این است که این ترتیل آیات و تفسیر کلمات و تأویل متشابهات و خطب و مناجات که از قلم و لسان من جاری است از اثر تعلیم و تعلّم نه بلکه تنها به مشیت الهی و موهبت آسمانی و تأیید ربّ الآیات و البینات است و اگر برای علما شبهه و تشکیک است، اتیان بمثل نمایند و بدون تأمل و تفکر چنانکه به فطرت صافی آب حیات از قلم و لسان من جاری است در مقابل مقابله نمایند و یا اقرار به عجز و یا سکوت و صبر نمایند که اگر اعانت روا نمی دارند اهانت نمایند و یا مباحله نمایند و چون جدّ من رسول الله صل الله بمباحله راضی شدند من نیز حاضریم. و بعد از ابلاغ این امر، بزرگان علما راضی به هیچیک از این چهار نشدند و برخی که در موقعی حاضر شدند به جواب و سؤالهای لایغنیه مجلس را ختم کردند و مطلقاً در آنچه مقصود از انعقاد بود سخنی مفید نگفتند و بعد که عجز آنها از مقاومت شهرت نمود به صدد فساد برآمدند. جناب معتمد الدوله به اسم اینکه حضرت را از طهران طلبیده اند، ایشان را از خانه امام جمعه حرکت داده و از بیرون شهر خفیه وارد اصفهان نموده و در عمارات خاصّه دیوانی صدری منزل داده و تصدیق و ایمان خود را قولاً و عملاً اظهار داشتند تا اینکه عالم فانی را وداع نموده عروج فرمودند و بعد از ایشان، حضرت را با چند نفر مأمورین به طرف طهران آورده ولیکن وارد طهران ننموده از خارج طهران و قزوین امر به بردن آذربایجان و توقّف در قلعه ماکو از جانب دولت صادر شد و صورت رقم اعلی حضرت محمّد شاه مرحوم که در دست است این است: «یا علی مدد جناب فضایل و معارف انتساب حقایق آداب سلالة الاطیاب قدوة الاحباب آقا سید علی محمّد سلّمه الله تعالی را با علامات رأفت آیات مشهود می داریم که ذریعه آن جناب ملحوظ نظر التفات اثر شده از مسطورات آن که مشتمل به دعاگوئی دولت قاهره بود آگاهی حاصل آمد. التفات ما نسبت به اهل ایران عموماً شامل است خصوص در حقّ آن جناب که از خانواده جلیله سادات و اهل علم است. در باب

ملاقات آن جناب که خواهش نموده بود چون این روزها موکب همایون در جناح حرکت می‌باشد مقدور نمی‌شود که آن جناب را به طور شایسته ملاقات نمائیم آن جناب به ماکو رفته چندی در آنجا توقّف و استراحت نماید و به دعاگوئی دولت قاهره پردازد. به عالیجاه مقرب الخاقان علی خان مقرر داشته‌ام که در هر حال توقیر و احترام آن جناب را مرعی داشته مراقب باشد تا انشاءالله تعالی موکب همایون مراجعت به دارالخلافة فرماید آن وقت آن جناب را خواسته به تفصیل ملاقات حاصل خواهد شد و قراری درست در امر آن جناب خواهیم داد و البته از این جهت دل آزرده نشده همه اوقات مقاصد خود را اظهار داشته ذات اقدس پادشاهی را از دعای خیر فراموش ننمائید. حرره فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۶۳.

و این معلوم است که در جواب توقیعی است که جهت ملاقات و اتمام حجّت و بیّنات به مرحوم محمد شاه نازل شده بوده. باری در وقت عبور دادن از خارج شهر قزوین که در دهات منزل می‌داده‌اند از جمله در قریه سیاه دهان منزل داده بودند و از بین راه چند توقیع همراه جناب حاجی ملا احمد مشهور به ابدال برای چند نفر از علمای معروف بزرگ آن زمان که در قزوین بودند نازل و ابلاغ فرمودند. به مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب و حاجی ملا صالح و حاجی ملا تقی و حاجی سید تقی، و شنیده شد که حاجی ملا تقی توقیع را اعتنا نکرده بلکه پاره نموده است و دیگران را به طور یقین نمی‌دانم چه قسم معمول داشته‌اند مگر مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب علیه الرحمة که توقیع مبارک را حفظ نموده و به خطّ مبارک حضرت نقطه جلّ ذکره در نزد بعضی از ورّاث مرحوم مکرم الیه زیارت شده و سواد نموده و اینک در این اوراق ثبت می‌شود:

هو الله تعالی شأنه العزیز

جناب قدسی خطاب اشرف الحاج، قبله محترم حاجی عبدالوهاب ادام الله تأییده منور فرمایند:

هو الله تعالی

قبله مؤید و مطاع ممجد ادام الله فضلکم اگر چه به صورت، شرف حضور را درک نکرده ولی به حکم الارواح جنود مجنده رشتۀ محبت را متصل دیده در مقام ذکر از اضطراب خود بر آمده که بمشیتۀ الله و قدرته سبب رفع ظلم گردد. اگر چه کما هو علیه امر در

مرآتِ خاطرِ فیضِ مظاهرِ مشهود است و تحریرِ آن‌الآن باعث تعطیل ولیِ مجملی از مفصل به حکم عدل‌الآن در یدِ ظالمینِ مظلوم و متوقع از عنایت آن سرور چنان است که بنظر عطوفت، اصلاح امر را به نوعی که از مصدر حکم مرتفع گردد فرموده و هرگاه مقرون به صلاح ملاحظه فرمایند اذنِ مرخصیِ حضرات سوار را مقرر فرموده که هرگاه خداوند عالم عزّ ذکره مقدر فرموده باشد استخلاص حاصل شده درک فیض حضور را نموده و قلب خود را به اظهار ما ستر فیه ساکن گرداند. و السَّلَامُ عَلَی النَّاطِرِینَ لِطَلَعَتِکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتِهِ. انتهی.

باری مرحوم حاجی عبدالوہاب به مرحوم حاجی ملا صالح پیغام می‌دهند که بیائید برویم به سیاه‌دهان و ملاقات نمائیم و رسیدگی کنیم و بعد از رسیدن به تکلیف خود عمل نمائیم. مرحوم حاجی ملا صالح در جواب پیغام ایشان گفته بودند که شما من باب اقبال و ایمان دو پسر خودتان و من به جهت اقبال و ایمان دو دختر خود متهم هستیم. هرگاه چنین حرکتی هم بشود، بیم آن است که سایر علما به کلی ما را تخطئه و خوار و در نزد خلق بی اعتبار نمایند. بهتر آن است که از سایر علماء اقدام به این کار نمایند و امثال این اذکار را جواب فرستادند و از سایر علما هم کسی اعتنا و اقدام نکرد و نرفت لیکن کسانی که در قریه سیاه‌دهان [سیاه دهن] موفق به شرفیابی شدند:

دو پسر مرحوم حاجی ملا عبدالوہاب یکی جناب آقا میرزا محمد علی و یکی آقا میرزا هادی و جناب حاجی محمد حسن تاجر مشهور به جبّاری و حاجی ملا محمد علی لہاردی و برادر عیالش کربلائی عبدالله و جناب کربلائی آقا بزرگ چیت ساز و پسرش کربلائی محمد تقی و بعضی دیگر این جمع در قریه سیاه‌دهان مشرف شده‌اند و یک شب در خدمت وجود مبارک شرفیاب بوده‌اند و مرحوم آقا محمد بیک چا پارچی باشی که رئیس سواران مأمورین بوده و ارادت و بندگی داشته، چای حاضر نموده و عرض کرده بود که وجه این چای از کسب خود من است نه از سیورسات دیوانی. نظر به الحاح مشارالیه اندکی چای میل فرموده بودند و بعد غذا آبگوشت آورده بودند، میل به خوردن غذا فرموده بودند. مجدد آقا محمد بیک به عجز و الحاح تمنا نموده معروض داشته که فدای شما، چند هنگام است که غذا میل فرموده اید و قسم خورده بود که از وجه خودم این غذا فراهم شده.

خلاصه قدرقلیلی نان و چند دانه نخود میل فرمودند و بعد آب خواستند میان استیکان، آب آوردند قلیلی میل فرمودند و وضع جلوس مبارک به دو زانو بوده و دستهای مبارک را تا حد انگشت ها از بالِ عبا بیرون گذارده تا سحر نشسته بودند و چون در آن اوقات مرضِ ویا بوده است بعضی از اهل قریهٔ مزبوره استدعای دعا می نمودند و برخی قند می آورده اند که دعا بخوانند و دعا خوانده مرحمت می فرموده اند. و آقا محمد بیک چاپارچی باشی معروض داشته بود که چاپار به طهران می رود هرگاه فرمایشی باشد اطاعت است. حضرت توقیعی به حاجی میرزا آقاسی وزیر، مرقوم فرموده بودند مشعر به اینکه مرا خواستید که در طهران با علما بنشینم و گفتگو نمائیم. هرگاه مجاب شدند قبول امر نمائید و هرگاه مجاب نشدند هرچه بخواهید معمول دارید حالا به هیچوجه ملاقات و گفتگو نشده مرا کجا و چرا می فرستید؟ هر گاه بخواهم نرم همهٔ اهل عالم جمع شوند نمی توانند مرا ببرند. و اما من راضیم به رضای آلهی و سنگ ریزه های بیابان به حقیقت من شهادت می دهند. بعضی از احباب حاضر بر مظلومیّت حضرت گریه و زاری می نموده فرموده بودند مگر من از سید سجاد و موسی ابن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام عزیزترم و هر کس از حضار سؤالی داشت، معروض داشته به جواب فائز می شدند. و نماز صبح را حاضرین از اصحاب با حضرت بجا آوردند و از آنجا حرکت فرمودند و وقت تشریف فرمائی، کربلائی آقا بزرگ چیت ساز و پسرش کربلائی محمد تقی با حالت بکاء عرض نموده بودند که یا ما را در رکاب مبارک همراه ببرید و یا در خدمت شما باشیم و بقزوین تشریف بیاورید. فرموده بودند برگردید و به سلامت بروید و بعض دیگر از اصحاب یکی دو منزل هم در خدمتشان رفته بودند، بعد مرخص فرموده برگردانیده بودند. باری این قدرها که ثبت شد خلاصه و اجمال و اصحّ و اقلّ اقوال است که در این خصوص از سابقین شنیده شده است مخصوصاً از کربلائی محمد تقی مرحوم که از حاضرین زائرین بوده اند. ☆ ☆ ☆

و از جملهٔ علمای معروف و فضلالی مشهور که ساکن قزوین بوده اند **مرحوم مبرور حاجی ملا علی برغانی** اعلی الله مقامه بوده اند و در مراتب علم و فضل و عوالم جدّ و جهد و مقامات دقت نظر و فکر و بصرا و کفایت می کند رساله ای که در جواب سؤالات ایشان جناب حاجی سید کاظم رشتی علیه الرحمه نوشته اند و مطبوعاً در جزء سایر رسائلشان منتشر است. و چون طلب ذکر اسرار و بواطن مطالب آل اطهار را نموده حضرت سید اجل روحفداء مرقده الشریف و

ترتبه العزیز در جواب می‌فرمایند: یوم بروز اسرار و ظهور انوار، ایام حضرت موعود منتظر خواهد بود و اکنون ما باید اسرار حق را از غیر اهل کتمان نمائیم و چون شما اهل اسرار هستید به اشاره و تلویح و معما اظهار داریم و بعد این شعر را می‌فرمایند:

و مستخبر عن سرّ لیلی احبته بعمیاء من لیلی بلا تعین
یقولون خبرنا وانت امینها وما انا ان خبرتهم بامین

باری این عالم نحیر و فاضل شهیر از مقبلین و مصدّقین در دوره بابیت بوده‌اند و بعد از ظهور ندای قائمیت و مهدویت، کثرت تأمل و تفکر و بسیاری تعجب و تحیر، چندی ایشان را از معاشرت با اصحاب و احباب باز داشته و بعد از ایامی که شبانه روز متفحص در کتب و متوسّل به خداوند رحمن و مظاهر امر او شده، نور هدایت و عنایت در قلبشان طالع و پیدا شده با کمال سرور و انبساط و فرح و نشاط به منزل مرحوم مبرور جناب حاجی اسدالله که از تجار مؤتمن بودند و در آن ایام بیشتر از مراودات اولیاء دوره در آنجا می‌شده وارد می‌شوند و بعد از ملاقات با مرحوم حاجی معانقه و مصافحه می‌نمایند و با کمال محبت و تشکر می‌گویند که امروز بر من یقین شد که بحمدالله از سیزده نفر اصحاب قائم محسوبم چه که از زمانی که کلمه مبارکه قائمیت را شنیده بودم متحیر و متفکر و در کتب و سیر متجسس و سائر بودم بحمدالله و فضله بر من معلوم شد که مطلب صحیح و حق است. باری این شخص بزرگوار صاحب تصانیف و تألیف متعدده و صاحب علم و فضل بوده این است که ذکر آن عالم فاضل در کتاب ایقان شریف شده است. و یا عجباً که این مرد بزرگوار برادر مرحوم حاجی ملا صالح و حاجی ملا تقی بوده و آن دو نیز از مجتهدین و علماء ظاهره بوده‌اند. و حاجی ملا تقی به عداوت و بدگویی به سلسله شیخیه مشهور بوده و حاجی ملا صالح عداوت و بدگویی نداشته و حضرت قرّة العین که جناب طاهره سلام الله علیها باشند، بنت همین جناب حاجی ملا صالح می‌باشند که اصل این دودمان از برغان و ساکن قزوین بوده‌اند. اسم اصلی شان ام سلمه خانم بوده و در زمان جناب حاجی سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه از لسان ایشان به قرّة العین معروف بودند و در ایام حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره به جناب طاهره ملقب و مذکور و مشهور شدند. و چگونگی محاورات و مکالماتشان در کربلا و بغداد مفصل و طولانی بوده ولیکن کما ینبغی در نظر حاضرین از احباب نمانده و

متقدمین آنچه که گفته‌اند از خاطرِ حاضرین محو شده و آنچه از خلاصه و لُب و جوهر مطالب که از مشهودات و مسموعات محییین و محبات می‌توان به طور یقین نوشت، این قدر است که جناب طاهره سلام الله علیها در اوایل ظهور و ارتفاع نداء حضرت نقطهٔ اولی جَلّ ذکره سفر کربلا نمودند و به هر وسیله ای بود به شرف ایمان و فیض عرفان فائز و در زمره حروف حیّ ثبت شدند و تبلیغ امر مبارک به مردمان مستعد از مشایخ و غیرهم که از طایفهٔ شیخیّه و غیره از طائفین حول حضرت سیّد مرفوع بوده مشغول شدند و بعضی از آنها نیز به شرف هدایت مهتدی گشتند تا اینکه ماه محرّم پیش آمده و چون تولّد مبارک حضرت نقطهٔ اولی جَلّ ذکره در شبِ اولِ محرّم واقع شده برای اعزاز و اظهار امر مبارک و ابراز و اجهار خلوص نیت در همان کربلا در خانهٔ مرحوم سیّد رشتی اعلی الله مقامه که علی الرّسم بساط تعزیت می‌چیدند، جناب طا بستگان و همشیرهٔ خود را امر به پوشیدن لباسها [ی] رنگین و اثواب سنگین فرموده بودند و ترک رسوم تعزیت از قهوه و قلیان نموده و امر به نوشیدن چای و شیرینی و شربت به روح و ریحان فرموده بودند و امورات مزبوره موجب ضوضای خلق از علما و جهّال شده رفته رفته شکایت به والی بغداد نمودند و ایشان احضار به دارالسلام شدند. محاورات کامله و مکالمات تامّه در امر مبارک با والی و مفتی و غیرهما واقع شده و همگی را مجاب ساخته به طوری که جای ایراد و محلّ گفتگو از روی عدل و داد به قانون اسلامیّه برای آنها نمانده بوده. بالاخره مرحوم حاجی ملا صالح ابویشان آگاه شده جمعی از اعزّه و معتبرین را فرستادند به بغداد و ایشان را به قزوین آوردند و جماعتی از اصحابشان از زنانه و مردانه همراه آمده بودند از قبیل جناب آقا شیخ صالح عرب و آقا شیخ سلطان عرب و آقا شیخ محمد عرب و غیرهم از مؤمنین و جناب امّ الباب و اخت الباب از اماء الرّحمن و غیر ایشان نیز از اهل اصفهان در خدمتشان بوده‌اند. و خود جناب طاهره سلام الله علیها به خانهٔ پدرشان وارد شده بودند و اصحاب مزبور متفرّقاً در منازل عدیده محلّ و ماوی به جهتشان معین شده بوده. و در این اوقات مکالمات مابین ایشان و پدر و عموها و پسرعموشان زیاده از حدّ شده است و آنچه مسلماً می‌توان نوشت در جمیع اوقات در مکالمات و محاورات طرف مقابل جناب طاهره مجاب می‌شده‌اند و حرف درستی و مطلب صحیحی به جهتشان باقی نمی‌مانده و گاهی می‌گفته‌اند که اگر خود شما ادّعا بکنید بهتر است تا اینکه پیروی و بندگی به این سیّد جوان بی سواد شیرازی نمائید و حال اینکه خود

شما از اهل علم و فضل. و کمالید و ایشان در جواب فرموده بودند که اگر من تراب نعل آن سید بزرگوار محسوب شوم در جمیع عوالم مباحات و افتخار می‌نمایم. و در اوایل امر که دورهٔ بابت بوده به جوهر تقوی و سادج زهد و هدی و به مسلک نسخه‌های سلوک که از حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره رسیده بود، عامل بودند و به جمیع نوافل مسطورّه در سلوک، خود و اصحابشان مشغول تا وقتی که ندای قائمیت و مهدویت و شاریت را از نفعات آیات و نتایج کلمات و بیانات مبارکهٔ حضرت استماع و استنباط می‌نمایند و احادیث معتبره و اشارات متکثرهٔ اسلامیّه که مدلّ به ظهور کتاب جدید و سنت جدید و شرع بدیع است به نظر و قلبشان جلوه‌گر می‌شود لهذا محض اظهار امر و اثبات حکم، محو احکام و نسخ اوامر را اظهار می‌دارند. در این وقت غوغای طرفین یعنی معرضین و مؤمنین به نهایت بلند می‌شود و محبین و مؤمنین عرایض شکایت به محضر اطهر انور حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره عرضه می‌دارند. در اجوبهٔ مبارکه، حضرات احبّاً را تسکین می‌فرمایند که اولاً او طاهره از بعضی شئون و ظنون است و او از خود امری نداشته ولیکن در معرفت کتاب ترقی نموده و جز به کتاب الله به امری ناظر نه و شماها واجب نیست اخذ امری از او بکنید و نه ردّ او را نمائید. خلاصه امثال ذلك احبّاً آسوده خاطر شدند و کم کم نسخ و تغییر احکام را همگی دانستند و به کمال فطانت و هوشیاری آن فاضلهٔ جلیلهٔ محترمه همین تقدّم بر اکثر رجال در امر نسخ و اضمحلال احکام کافی است و فی الحقیقه گوهر مجردی و جوهر ممجّدی بوده‌اند. گویا نار حبّ الهی و جلوهٔ ربّانی آهن وجود او را تقلیب به نار نموده بود. به هر وجودی که منصف و خالص بوده از کلمات و بیانات و ذکر و ثنا و آثار و علامات ایشان منقلب و متأثر می‌شده. این بندهٔ راقم در بدایت جوانی در طهران با جناب حکیم مسیح کلیمی علیه الرّحمة ملاقات نمودم و ایشان اوّل کسی بودند که از ملت کلیم، این عبد با محبت و تسلیم در این امر ملاحظه نمودم. وقتی را از جناب مکرم الیه استفسار نمودم که شما کلیمی به چه تقریب و مناسبت آگاهی و محبت پیدا نموده‌اید؟ ایشان مفصلاً حکایت نمودند لیکن در خاطر نمانده همین قدر در نظر است که ذکر نمودند: در بغداد زمانی که جناب طاهره سلام الله علیها را آوردند من هم آن زمان در بغداد بودم و چون گفتگو و هیاهو بسیار بود کم کم گوش داده و به وسائل و وسائلی با جناب طاهره ملاقات و گفتگو شده مایهٔ اقبال و محبت من از آنجا پیدا شده. باری این حکیم مسیح، برادر حکیم حقّ نظر معروف است و اوّل کلیمی

است که در طهران محبّ و مقبل بوده و سایرین بعد از این فائز شده‌اند. خلاصه از علو مقام و سمو کلام و گذشت و انقطاع و خلوص آن مخدّره کما هو نمی‌توان نوشت و اهل دل و نظر را تنها به يك بيت از اشعار ایشان اشارت کافی است که در بدایت امر حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکره گفته‌اند:

لمعات وجهك اشرفت وشعاع طلعتك اعتلیٰ زچه رو الست بریکم نرنی، بزنی که بلی بلی

باری تا اینکه فقره قتل حاجی ملا تقی واقع شده بود. غوغای عظیم و وضوای عقیمی در این شهر برپا شده بود و اغلب خانه‌های مشهورین به این امر را برای اخذ صاحبان بیوت، جمعی از فرّاش و میرغضب و سیدی که سید محسن نام داشت می‌رفتند و یا با نردبان از بالای بامها به خانه‌ها می‌ریختند و جستجو می‌نمودند به طوری که تزلزل و اضطراب و تبلیل و انقلاب و ناله و گریه و اضطراب در کبار و صغار هویدا و آشکار می‌شد و واردات آن زمان و مصیبات آن اوان نه به اندازه ای بوده که به تقریر و بیان بتوان به پایان رسانید. مثلاً آن سید محسن که سر حلقه فرّاشان و میرغضبان بوده عمّامه در سر و عصا در دست به زنهای احبّای الهی می‌گفته و تکلیف می‌نموده که شوهرهای شماها از دین خارج شده‌اند و شما طلاق لازم ندارید به هر که بخواهید می‌توانید شوهر کرد و امثال این مزخرفات و بدتر از اینها آنچه می‌خواستند می‌گفتند. باری جمعی را از اصحاب جناب طا سلام الله علیها از قبیل جناب آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم و آقا شیخ طاهر را گرفتند و به حکومت برده حبس نمودند و مرحوم مبرور حاجی اسدالله تاجر معروف به فرهادی را با حالت ناخوشی مع جمع دیگر گرفته و محبوس نمودند و جناب طا را با يك خدمتکار زن که مربوط به ایشان بوده و با يك زن از اصحاب جناب طا به حکومت بردند و اسباب داغ و صدمه موجود نمودند و در ابتدا شروع کردند به اذیت آن زن خدمتکار که به اقرار آوردند چه که گمان می‌نمودند که جناب طاهره سبب این کار می‌باشند و دستهای آن زن را زیر اُرسی گذاشته که مشغول اذیت شوند، در این وقت حضرت طاهره سلام الله علیها مُتَوَجِّهَةٌ اِلَى اللّٰهِ وَ مُنْقَطِعَةٌ اِلَيْهِ سَجْدَه مانند به خاک نزدیک می‌شوند یعنی سر خود را به زیر افکنده با دل مجروح و قلب پراکنده به مناجات سرّی به درگاه قاضی الحاجات توجّه می‌نمایند. در این حالت خبر می‌رسد که قاتل پیدا شد و خود آن شخص اقرار می‌نماید. پس

از استفسار معلوم می‌شود که میرزا صالح نام از اهل شیراز خود به دارالحکومه آمده و می‌گوید این مردمان بیچاره بی تقصیر را چرا کُنده و زنجیر نموده‌اید؟ قاتل این مرد منم. و خداوند علیم خبیر می‌داند که این جمع که شما به تهمت این قتل در این محل جمع کرده‌اید، هیچک علم و خبری ندارند. ابتدا باور نکردند. گفت بفلان تفصیل رفته‌ام و این کار را کردم و سر نیزه ای که با او کشته‌ام در زیر فلان پل رودخانه انداخته‌ام بروید بیاورید. کسی را می‌فرستند و می‌آورند و تمام علامات و نشانها که داده ملاحظه می‌نمایند. با وجود این شنیده شد که ملا محمد پسر حاجی ملا تقی مقتول گفته بوده است که پدر مرا با آن جلالت چگونه می‌شود این شخص کشته باشد که مرد کاسب فقیری است. مراد ملا محمد این بود که قتل را بر ذمه بستگان جناب طاهره و اصحاب ایشان وارد آورد. آقا میرزا صالح در جواب می‌گوید بسیار خوب شما لباسهای فاخر بیاورید تا من ببوشم که قاتل پدر شما متشخص باشد. و جهت را می‌پرسند که چرا کشتی؟ می‌گوید من از افراد طایفه شیخیه بودم، چون خودم شنیدم که مکرر در بالای منبر حضرت شیخ اجل را لعن و سب می‌کرد و تابعانش را نجس و مردود می‌خواند بر خود مخمر نموده بودم که به دهانش بزنم و زدم. بعضی گفته بودند مرد عالم کامل فاضلی را چرا کشتی؟ گفته بود علم غیر اینهاست و اینگونه اشخاص نهایت از باغ ابوحنیفه خوشه غوره ای چیده باشند و از علم حقیقی بوئی نبرده‌اند و امثال ذلك، مکالمات و محاورات بسیار شده بوده است. باری با همه اقرار و اعتراف این مرد قاتل و شهادت و گواهی دادن به اینکه احدی جز من خبری نداشته و اشاره ای نکرده، حضرات مأخوذه را با کُنده و زنجیر به طهران می‌برند. و اما جناب طاهره و آن دوزن را که همراهشان بودند بعد از پیدا شدن و اقرار نمودن، جناب میرزا صالح رها نموده به خانه خود مراجعت می‌نمایند ولیکن کالمحبوس بوده‌اند و همه قسم صدمات لسان به جهتشان بوده است و به صدد بوده‌اند که ایشان را به سم و یا غیر سم تلف و هلاک نمایند یعنی بستگان حاجی ملا تقی. خلاصه چندی می‌گذرد تا وقتی را که اراده الهی تعلق گرفت مرحوم مبرور آقا هادی قزوینی معروف به فرهادی گویا خطی از طرف طهران آورده بوده‌اند و به واسطه عیالش در میان روز به بهانه‌ای آن خط مبارک را به جناب طاهره می‌رسانند از قضا در آن حین قابچی [قابچی] را خواب ربوده بوده همان ساعت جناب طا روانه می‌شوند به خانه مرحوم آقا هادی و از آنجا به خانه حسن نام نجار وارد می‌شوند. و همینکه شب تاریک

می‌شود حرکت نموده از برج قلعه شهر به تدبیری بیرون رفته و چون قبل از وقت در بیرون شهر اسب حاضر نموده بودند به آنها رسیده روانه می‌شوند و همراه مرحوم آقا هادی، آقا قلی نام هم بوده که آن زمان به کسب خربزه‌فروشی مشغول بوده و بعد به مرور ایام به منصب نیابت رسیده و کارهای بزرگ از دستش جاری شد و کَلَجَهٗ^{۳۰} خز و سنجاب پوشید. خلاصه بعد از آن را تفصیلی که بتوانم تحریر نمایم و جسارت ترقیم آن را داشته باشم و ظن قوی به صدق آن باشد جز این قدرها نمی‌تواند بود که در این سفرشان به حضور مبارك ابهائی جل ذکره مشرف شده بودند و با جناب قدوس روحی فداه ملاقات نموده بودند و از قرار معلوم و مسموع در دشت بدشت بعضی از این ملاقات‌ها اتفاق افتاده بوده دیگر چگونگی آنها را کما هو حقّه مطلقاً نمی‌دانم و کیفیت‌گرفتاریشان را نمی‌دانم، همین قدر می‌دانم که بعد از اینها در طهران در خانه محمود خان کلانتر محبوس شدند و از آنجا با کمال تنگی و عسرت که بود کراراً نوشتجات نظم و نثرشان به این ولا [ولایت] به دوستانشان می‌رسیده و گاهی اتفاق افتاده بود که تحریرات را با چوب جاروب و با آب سبزی مرقوم فرموده بودند و از اغلب کلمات و بیانات اخیره شان بشارات و اشارات به این ظهور اعظم اقدم ابهائی جل شأنه معلوم و نمایان است. خلاصه تا در فقره فتنه تیراندازی در طهران ایشان را در باغ ایلخانی خفه نموده به چاهی در آن باغ انداختند و این قضیه در سنه [۱۲۶۸ ه. ق.] واقع شده و این عبد فقیر بسیار از احوالات ایشان را شنیده و از کلمات فارسی و عربی و اشعارشان را دیده‌ام ولیکن چون به سزاواری در نظر نمانده رؤس مطالب و مسلمیات را تحریر نموده و جلالت قدرشان عظیم بوده. علیها سلام الله الی ابد الابدین. ☆ ☆ ☆

و از جمله شهدائی که از اهل این دیار و مایه افتخار بوده‌اند، جناب مستطاب عالم فاضل کامل آقا میرزا محمد علی پسر مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب پیشنماز معروف بوده‌اند و همشیره حضرت طاهره جناب مرضیه خانم عیال ایشان بوده‌اند و جناب مکرم الیه از جمله حروف حیّ و سابقین بوده‌اند و در شیراز به حضور مبارك طلعت اعلیٰ جل ذکره مشرف شده بودند. خلاصه اقدامات ایشان در امر و خدمات امرممتاز بوده و در قریه سیاه‌دهان در هنگام عبور فرمودن نقطه اولیٰ جل ذکره نیز به حضور مشرف شدند و در سفر خراسان همراه جناب مستطاب اولیٰ من آمن علیه السلام و الثناء و جوهر العزّ و البهاء به سفر خراسان رفته

۳۰- ۱- قسمی لُبّاده و پالتو. ۲- جامعه آستین کوتاهی که بروی قبا پوشند.

بودند که همان سفر منتهی شد به مازندران و در قلعه طبریه شهید شدند. علیه بهاء الله و عنایاته.

و از جمله شهداء این شهر جناب مستطاب آقا محمد مهدی تاجر پسر مرحوم حاجی عبدالکریم تاجر، مشهور به باغبان باشی بوده که در اصفهان به حضور مبارک حضرت اعلیٰ جلّ ذکره مشرف شدند در وقتی که با حاجی عبدالحسین عموشان با مال التجاره بسیار به تجارت بمبئی می رفتند اذن سفر می خواهند. طلعت اعلیٰ جلّ ذکره نهی از آن سفر فرموده بودند و عموشان حاجی عبدالحسین رفت و از قضا کشتی شکست و خودش و اموالش تمام غرق شد و جناب آقا محمد مهدی در مازندران به شرف شهادت فائز شدند علیه بهاء الله و جوهر افضاله.

و از جمله شهداء جناب مستطاب عالم فاضل و مؤمن کامل حاجی ملا محمد علی لهادی که از قراء قزوین است بودند با برادر عیالشان کربلائی عبدالله نام که این هر دو نیز در مازندران شهید شدند. علیهما بهاء الله و رحمته.

و از جمله شهداء جناب آقا سید احمد زرگر بودند که قبل از اقبال اعراض را به درجه کمال رسانیده بودند و بعد توفیق الهی شامل شده موفق به اقبال شدند و به کمال شوق و استعجال و عدم وداع با عیال و اطفال به مازندران رفته به فوز شهادت نائل گشتند علیه بهاء الله و عنایت.

و از جمله جناب مرحوم مبرور حاجی محمد نصیر تاجر قزوینی طاب ثراه هم خراسان بودند. در خدمت جناب باب الباب به مازندران رفتند و از ابتدا الی انتها در قلعه طبریه بودند و در حین قتل عام کردن احبای قلعه را که از قلعه بعد از قسم خوردن مدعی ها به قرآن بیرون آمده بودند یکی از صاحب منصبان قزوینی ایشان را شناخته از میان جمع به کناری کشیده و بعد را نیز در اسیری ها در خدمت حضرت قدّوس روحی لحضرت الفدا بودند تا کار ایشان را نیز به سامان رسانیدند، و آن شخص صاحب منصب وجه معینی و مبلغ معلومی مقرر داشت که جناب حاجی نصیر و جناب حاجی عبدالمجید خراسانی ابوالبدیع علیهما بهاء الله بدهند و ایشان را به طمع پول به طهران آوردند. خلاصه تنخواه را دادند و قصص و حکایات مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه بسیار است و واردات بر ایشان بشمار خودشان به خط خود اغلب را نوشته بودند اینک نسخه را نمی جوئیم امید به فضل الهی

چنان است که شاید پیدا شود و حکایاتِ محقق الوقوع مازندران تماماً در آن نسخه ثبت بوده است. باری حکایتی که از خود مرحوم حاجی نصیر طاب ثراه شنیده شد و شبهه ای در آن نه و اکثری هم شنیده و موجودند اینکه در وقتی که به دهان مبارک حضرت قدّوس علیه بهاء الله الابهی و جلّ ذکره الاثنی زخم خورده بود جناب حاجی نصیر دستمال حریری برای پاک کردن و یا بستن دهان مبارک به دستشان می‌رسد بی اختیار در حضور حضرت قدّوس آهی می‌کشند. حضرت می‌فرمایند برای چه آه کشیدید؟ جناب حاجی خجل می‌شوند و عرض نمی‌کنند. حضرت اصرار می‌فرمایند. عرض می‌کنند که چون وقتی که به تجارت مشغول بودیم از جمله از مال حریر داد و ستد داشتیم از این دستمال‌ها نیز داد و ستد می‌نمودیم چون در این وقت ملاحظه شد بی اختیار متذکر شدم و آن حالت پیش آمد. جناب قدّوس روحیفداه فرموده بودند باز هم خواهید خرید و فروخت. جناب حاجی می‌فرمودند که من از این بیان متحیر ماندم که چگونه ممکن است و حال آنکه اطراف قلعه محصور و ما در این فتنه عظمی واقیم. خلاصه از اثر کلام مبارک سالهای دراز به واقع داد و ستد بسیار نمودند تا وقتی که در رشت در زندان به اعلیٰ غرف جنان عروج نمودند علیه بهاء الله و عنایاته. و چون ضعف و پیری و نقاهتشان زیاد بود علی التّخمین یک اربعین زیاد در زندان نماندند که عروج نمودند. و از جمله حکایات مرحوم حاجی نصیر اینکه در سنه ۱۲۷۴ در آلوك که از قراء کوه پایه قزوین است در وقتی که برای رسیدن محاسبات تجارتي به لاهیجان می‌رفته‌اند از جانب حکومت سوار به آنجا رفته ایشان را با کُنده و زنجیر به طهران بردند، تخمین شش ماه در حبس بوده بعد مرخص شده و در سنه ۱۲۹۱ این بنده همراهشان بوده در ارض مقدسه عکا شرفیاب حضور مبارک جمال ابهی شدیم. و دیگر از احبای این ولا [ولایت] که در مازندران شهید شده باشند، احبای حاضر به نظر ندارند و الله اعلم بحقائق الامور. و اما احبای آلهی که از اهل این شهر در طهران شهید شده‌اند آنچه مشهور و معلوم است ثبت می‌شود.

اولاً در فقره جناب مستطاب ملا عبدالکریم شالی معروف به جناب آقا میرزا احمد است. جناب معظّم الیه از سلسله تجار محسوب ولیکن درس هم علی قدر مقدور خوانده بودند و صاحب علم و فضل و تقوی و امانت و عدل بوده‌اند و از اعزّه محسوب و با اعزّه محشور بوده‌اند همین قدر از حالاتشان به نوع ایقان معلوم است در نزد این بنده که چون

اهل و اولادشان مقبل به امر نبودند، در اسفار بدون إعلام و اخبار به آنها اقدام می فرمودند و برای تحقیق به سفر شیراز رفته اند و مشرف شده اند. در ابتدای تصدیق و اواخر در طهران به حضور مبارك جمال ابهی مشرف شده اند و از اهل اسرار بوده اند و مشغول به تحریر بیان عربی و فارسی بوده اند و چند نسخه از آن نوشته اند که سه نسخه آن را این عبد دیده ام و از قلم اعلی و لسان نقطه اولی روح ماسواه فداه به کاتب مذکور بوده اند. باری در قضیه فتنه طهران بابت تیراندازی، ایشان نیز شهید شده اند و همچنین اخوی ایشان آقا عبدالحمید هم در آن قضیه شهید شد و البته حکایات مفصّله دارند چه در سفر شیراز و چه طهران و غیرهما ولی چون قصص ایشان را در اینجا کسی درست به خاطر ندارد مسلمات را به اختصار نوشتم و حالات روحانیت و للهیت و گذشت و انقطاع فی سبیل الله ایشان کالشمس فی رابعة النهار در نزد اخیار در نهایت وضوح و اشتهاست. علیها بهاء الله و افضاله.

و از جمله جناب مستطاب حاجی اسدالله تاجرمشهور به فرهادی است که بعضی از کلیات حالات و گزارشات خاندان ایشان بر سبیل اجمال ثبت می شود. مرحوم مکرم الیه از تجار معقول معتبر و از ارادت کیشان حضرت شیخ اجل احسانی علیه سلام الله بوده اند و پیروی و اخلاص کیشی به جناب سید اجل رشتی داشته اند و به این جهات مقبل به امر مبارك طلعت اعلی جل ذکره و شأنه نیز شده و اطلاع به هم رسانیدند. و در اوایل امر بیت ایشان هم از بیوتی بوده که بعضی از وجوه احبّا امثال جناب وحید اکبر و جناب ملا جلیل ارومیّه ای و سایرین مراوده می فرموده اند. و چون دخترهای ایشان نیز از ارادت کیشان جناب طاهره بوده اند، جناب طا علیها بهاء الله نیز بسیار به آن خانه تشریف می برده اند. لهدا در هنگامه قتل حاجی ملا تقی جناب مرحوم حاجی اسدالله را در حین مرض و ناخوشی از رختخواب به در خانه حکومت برده بودند و مبلغی و اشیائی بستگانشان داده بودند که ایشان را رها نمایند يك شب به خانه آمدن را اذن داده بودند و با جمع دیگری که به تهمت قتل حاجی ملا تقی به طهران می برده اند، ایشان را هم با وجود ضعف و نقاهت برده بودند. خلاصه در محبس طهران از صدمات سبیل و غیره و شدت مرض، دارفانی را بدرود فرموده به سرای جاودانی شتافتند و جسد ایشان را بیرون شهر طهران در یکی از بقاع بین طهران و حضرت عبدالعظیم مدفون نمودند علیه بهاء الله و افضاله. و در این دو دفعه که به

خانۀ ایشان ریخته بودند ناله و حنین و زاری و اضطراب و اضطراب اهالی آن بیت به درجۀ نهایت بوده است و از مخلفاتِ خانه بعضی به معرض تلف و تاراج رسیده است.

از جمله کسانی که در آن ایام فی سبیل الله عروج نموده‌اند، مرحوم مبرور آقا هادی برادرزادۀ همین حاجی اسدالله مرحوم است که در زمان عبور فرمودن حضرتِ نقطهٔ اولی جلاً ذکره از اطراف قزوین ایشان قیام نموده و به قدر خود اسباب فراهم کرده و رفیق گرفته رفتند که شاید حضرت را همراه به قزوین بیاورند یعنی شاید از دست سوارها خلاص نمایند و از قرار مسموع و مذکور تا آن طرفِ زنجان به این خیال و گمان رفته بوده‌اند تا مشرف شده و مقصد خود را به حضور مبارک عرض نموده بودند. قبول نفرموده و امر به مراجعت فرموده بودند. و ایشان با همراهان خود مراجعت به قزوین نموده بودند و همواره به قدر مقدور به خدمات امرالله مشغول بوده‌اند تا در فقرهٔ قتل حاجی ملا تقی زیاده از حدّ مردم تجسس نمودند که ایشان را به دست بیاورند، نیافتند و پیدا نشدند و سبب اتّهام ایشان این بوده که قبل از فقرهٔ قتل مزبور در اوقاتی که جناب مستطاب فاضل کامل عالم عامل جناب ملا عبدالجلیل ارومیّه ای علیه سلام الله در قزوین مجلس درس و بحث داشتند و ترویج امر و نشر می نمودند وقتی را حاجی ملا تقی جمعی را می فرستد و ایشان را کشیده به خانۀ خود برده و به قول خود حدّ شرعی می زده‌اند. در این مقام مرحوم آقا هادی علیه الرّحمة جمعی را برداشته به حمایت مرحوم ملا عبد الجلیل می روند و ایشان را برداشته می آورند و عیالی هم در قزوین به امر و اذن جناب طاهره علیها سلام الله به مرحوم ملا عبدالجلیل از ذوی القربای خودشان داده بودند ولی اولادی از ایشان نماند و ایام گذشت تا زمانی که جناب آقا هادی مزبور از طهران مأمور به بردن جناب طاهره شدند به تفصیلی که سابقاً در ذکر جناب طا اشارت رفت. خلاصه حضرت طاهره را به طهران بردند و بعد چگونگی حرکت و مسافرتشان به حقیقت به ما معلوم نیست جز اینقدرها که آن زمانها طولی نکشید چندان که داستان قلعهٔ شیخ طبرسی بر پا شد و ایشان به خود قلعه نرسیدند. لکن در این بین‌ها مرحوم شده اند و معلوم نیست که در کدام قریه و یا بلده به رحمت ایزدی پیوستند و دیگر شنیده شد که در سفر طرف مازندران در خدمت جمال مبارک ابهی جلاً ذکره مشرف بوده در مملکت کجور مریمض شده عروج نموده‌اند. علیه سلام الله و رحمته. برادر ایشان مرحوم مبرور آقا محمد مهدی طاب ثراه شخصی امین و مردی متقی و با تمکین، سیر و اطوارش محبوب اختیار و اغیار

بوده در فقره حاجی ملا تقی با اینکه آن زمان اقبال و ایمان به این امر مبارک نداشته مع ذلك چندی در این ولا [ولایت] محبوس شدند تا اینکه جماعتی از تجار و اغیار شهادت به بی گناهی ایشان داده و ایشان را رها نموده بودند. و بعد از مدتی از آن تاریخ به شرف ایمان و عرف عرفان فائز و نائل شدند و بعد از سالها که در ظل امر مبارک بودند عالم فانی را وداع نمودند علیه جوهر رحمة الله و صافی غفرانه.

و برادر کوچکتر ایشان جناب مستطاب آقا محمد جواد مشهور به فرهادی هستند که الحمد لله سالهای دراز به خدمت امر خداوند بی نیاز مشغول و موفق بوده و هستند و به اولیاء رحمن از مسافرین و واردین و سایرین همواره محبت و خدمت نموده و می نمایند و الواح مبارک کراراً شهادت به خدمات ایشان و ورقات آن بیت داده. در زمانی که مقرر عرش، دارالسلام بغداد بود ایشان به حضور مبارک مشرف و مدتی در بغداد توقف نموده مراجعت فرمودند و قبل از آن در زنجان به تجارت مشغول بودند. به این اسم ایشان را مع جناب آقا فیض الله گرفته چندی حبس نمودند و بعد از چندی مرخص شدند لیکن خسارت زیاد بر ایشان وارد شد و بعد آن هم در قزوین ایشان را گرفتند. آقا میرزا بزرگ نام از اعیان قزوین با ایشان رفاقت داشته ضیافت کرده و ایشان را به خانه خود برده نگاه داشت تا از طهران رفع شد و مرخص شدند. علیه بهاء الله.

و دیگر از مؤمنین، مرحوم مبرور کربلائی آقا بزرگ چیت ساز است که مردی متقی و پرهیزکار بوده و در وقت عبور دادن حضرت نقطه اولی جل ذکر اسمه الاعلی چنانچه سابقاً اشارت نمودیم با پسر بزرگش آقا محمد تقی به سیاه دهان رفته شرفیاب شدند و در کیفیت قتل حاجی ملا تقی در طهران به کسب خود مشغول بوده اند. از قضا روزی که حضرات آقا شیخ صالح عرب و سایرین همراهان و جناب حاجی اسدالله علیهم بهاء الله را با کُند و زنجیر و با کمال تحقیر وارد طهران می نموده اند ایشان در بام کاروانسرائی به کاری از کارهای چیت سازی مشغول بوده اند. حضرات را که به آن حالت مشاهده نموده از نهایت اسف و حسرت و کمال حب و غیرت دست و پای خود را گم کرده از بام می افتد و پایش می شکند. چند روزی معالجه نموده فایده نمی دهد به همان مرض عروج می نمایند. علیه رحمة الله و غفرانه.

و حال لازم است که ذکر شهدائی که به اتهام قتل حاجی ملا تقی، شهید شده‌اند در طهران و قزوین تکمیل بشود. سابقاً نوشته شد که جناب آقا شیخ صالح عرب و جناب آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی و جناب حاجی ملا ابراهیم محلاتی و جناب حاجی اسدالله قزوینی و جناب آقا میرزا صالح شیرازی را از میان جماعتی که به اتهام این قتل گرفته و محبوس داشتند بعد از آمدن و اقرار نمودن جناب آقا میرزا صالح که این کار را تنه‌امن کرده‌ام و کسی اطلاعی ندارد و شرکت با من نداشته و با کُنده و زنجیر به طهران بردند و محبوس نمودند و خود ملا محمد که پسر بزرگ حاجی ملا تقی و شوهر جناب طا سلام الله علیها بوده به طهران می‌رود که لا محاله این جمع را به قتل برساند. اما جناب آقا میرزا صالح شیرازی که واقعاً قاتل بوده و به زبان خود مقرر و معترف و قائل، دست حفظ و حمایت خداوند عالم ندانستم به چه وسیله از وسائل او را از طهران از زندان و سلاسل خلاص فرموده نجات داد با اینکه آن شیرمرد در هر محضری که او را حاضر نمودند به تمامه اقرار و اعتراف نمود. باری جناب آقا میرزا صالح مزبور در قلعه شیخ طبرسی شهید شدند علیه رحمة الله و عجایب رضوانه. و ذکر فوت و عروج مرحوم حاجی اسدالله علیه رحمة الله را در زندان طهران و دفن شدن ایشان بین شاهزاده عبدالعظیم و طهران سابقاً تحریر نمودیم.

و اما جناب مستطاب آقا شیخ صالح عرب علیه بهاء الله که از فضلا و علما و مشایخ و از همراهان معتبر جناب طاهره بودند و ایشان را در قزوین با سایر متهمین به طهران برده بودند. خلاصه جناب آقا شیخ صالح عرب را در طهران شهید نمودند. و جنابان آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی بودند ثانیاً بعد از اینکه چندی در حبس طهران ماندند، اولیای دولت این دو نفر را تسلیم نمودند به ملا محمد پسر حاجی ملا تقی مقتول. و او ایشان را از راه برغان به قزوین آورد همراه محصلی که از دیوان بود و در برغان انواع عقوبات و اقسام اذیات را آن اهالی به دلخواه خود به این مظلومان وارد آورده بودند و برخی از کارهای آنها را که مسموع شده دوست نمی‌دارم که تحریر نمایم تا بالاخره ایشان را وارد قزوین نموده بودند دیگر معین نمی‌دانم که فاصله یوم ورود با یوم شهادتشان چقدر بوده. و چون جناب آقا فیض الله مرحوم شرح یوم شهادت آن دو مظلوم را که به چشم خود دیده‌اند در صفحه ای نوشته‌اند و بنده به عینه عبارات و کلمات ایشان را از روی خطشان می‌نویسم. قوله علیه رحمت الله: « روزی از بازار به خانه می‌رفتم، درب خانه حاجی ملا

تقی برغانی رسیدم. دیدم جناب آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی را فراش از خانه حاجی ملا تقی بیرون آورد ولیکن در کُنده و زنجیر بود و آن فراش شاهی که اصغر نام بود کُنده و زنجیر را از جناب آقا شیخ طاهر برداشت و خواست به درخت توتی ببندد و جناب آقا شیخ طاهر واعظ فرمودند من وصیتی دارم. از اهل شیراز کسی هست وصیت خود را بگویم؟ شخص تاجر شیرازی حاضر بود جواب داد که وصیت شما چه می باشد عمل نمایم. فرمودند يك جلد کتاب و ده تومان نقد در فلان محلّ دارم، آنها را گرفته در شیراز در فلان محلّ عیالی دارم با دو طفل صغیر به آنها برسانید. آن شخص شیرازی قبول نمود. بعد آن اصغر فراش جناب آقا شیخ طاهر را آورد به آن درخت توت سفید در کنار رودخانه بست و بعد با چوبی که در دست داشت بنای زدن گذاشت و دیگران هم که در آنجا حاضر شده بودند به سنگ و چوب بسیار زدند تا آنکه از حال رفت. در بین اذیت نمودن و چوب و سنگ زدن آنچه وارد آمد سخنی از آن جناب ظاهر نشد الا توجه و تسلیم و رضا. بعد را چند نفری خار و خاشاک زیادی جمع کرده آن جناب را آتش زدند تا آنکه آن ریسمانهائی که بسته بودند، سوخت و آن جناب بر زمین افتاد یعنی بر روی آتش خارها قرار گرفت. باز هم خلق به سنگ و چوب زدن مشغول بودند تا آنکه روح مقدّسش پرواز نمود. بعد جناب حاجی ملا ابراهیم محلاتی را از خانه حاجی ملا تقی بیرون آوردند با سر برهنه و کُنده و زنجیر. نزدیک رودخانه آب، شخصی بود آقا نام نجّار آن هم از بازار به خانه می رفت و در دست تیشه ای داشت. احوال پرسید که این شخص کیست؟ یکی گفت قاتل حاجی ملا تقی می باشد آورده ایم به قتل برسانیم. همان تیشه نجّاری که در دست داشت انداخت به سر جناب حاجی ملا ابراهیم، الی دستۀ تیشه بر سر آن مظلوم جا گرفت با آن يك ضرب سر از پا در آمد بر زمین افتاد و خلق با سنگ و چوب آن قدر زدند که روح مبارکش به آشیان قدسی پرواز نمود. بعد به جسد مبارك آن دو بزرگوار اذیت نمودند و ریسمان به پای هر دو بسته از شهر بیرون بردند در گودالی معین انداختند. چند نفر از دوستان در پنهانی رفته در آن محلّ زمین را حفر نموده جسدهای مطهر را در يك محلّ گذارده و پوشانیده بعد خلق گفتند که حیوانات خورده اند. این وقایع را دیده عرض شد. حرّه فیض الله». و از جمله اذیت کنندگان آن دو جسد طیب قاسم نام مارگیر که بعد از کشتن و سوختن رسیده بود برای کسب ثواب چاقوی خود را برآورده به پشت یکی از اجسام مزبور می کشد و چند روزی نکشید که پسری ده دوازده ساله

داشت از بام کاروانسرائی به زمین افتاده سرنگون شد و پشت پدرش را خم و جگرش را بسوخت و غیر از این هم واردات بر او وارد شد و این یکی از آن جمع مودی بود به مناسبتی اطلاع و یقین بر این واقعه از قدیم داشتم و بسیار شنیده بودم که لایقِ تحریر بود و الاً جمیع موزیان به جزای اعمال خود رسیدند و ثمرهٔ افعال خود را چیدند و آن دو بزرگوار بی تقصیر به دار باقی شتافتند و اگر هم کشته نگشته بودند تا به حال ارتحال فرموده بودند. عَلَيهِمَا جَوَاهِرُ الطَّافِ رَبِّهِمَا الْعَفْوَرِ الْكَرِيمِ.

و از جمله متقدمین، جناب مستطاب عالم فاضل آقا سید عبدالهادی که اهل علم و فضل بودند و در شیراز به حضور حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره مشرف شده و در کربلا در خدمت جناب طاهره سلام الله علیها بوده و در ایّام دارالسلام بغداد نیز به حضور مبارک جمال ابهی جلّ ذکر اسمہ الاعلیٰ شرفیاب گردیده و همواره در ظلّ امر آلهی مستظّل و با محبّین و مؤمنین معاشر و مؤانس بودند و غالباً در طهران می زیستند و سمت ملاً باشی گری در خانوادهٔ سلطنت داشتند و در سنین اخیره صبیّهٔ جناب آقا میرزا محمد علی شهید که همشیره زادهٔ جناب طاهره سلام الله علیها بوده اند، تزویج نمودند و همراه او به ارض مقدّس عکا به حضور مبارک جمال ابهی شرفیاب شدند و مراجعت نموده در طهران اقامت داشتند. و قصص و حکایات بسیار از خود ایشان شنیده‌ام لکن به طوری که بتوانم تحریر نمایم در نظر نمانده. اخیراً در طهران به قولی به دست برادر خود مسموم و به قولی مرحوم شدند و جناب سید مرحوم مرد سلیم و شخص حلیمی بودند و با رفقا و احباء به نهایت روح و ریحان معاشرت می نمودند. علیه رضوان الله و رحمته. و از جمله متقدمین و مؤمنین چهار نفر از اهل علم و خبر بودند و واعظ و اهل منبر. جناب ملاً قنبر و جناب ملاً تقی و جناب ملاً جعفر و جناب ملاً عبدالحسین علیهم رحمة الله و اینها اصلاً از اهل رودبار و ساکن قزوین بودند. مرحوم ملاً قنبر و ملاً تقی از مؤمنین دورهٔ اوّل و در همان اوایل امر فوت شدند و مرحوم ملاً جعفر علیه الرّحمة سالها در لنگرود و لاهیجان بعد آنکه از منبر باز ماندند به معلّمی مشغول بودند و سبب هدایت بعضی از دوستان هم شدند و اخیراً در قزوین مرحوم شدند و از آثار مبارک به خطّ خود بسیار نوشته‌اند و از ایشان اولاد پسر و دختر نیز هست و امّا مرحوم ملاً عبدالحسین علیه الرّحمة زمانی که حضرت اوّل من آمن روحیفداه در خراسان تشریف داشتند، مشهد رفته خدمتشان رسیدند و در مراجعت تا بین راه همراه بودند بعد مرخص شده

مراجعت به ولایت نموده بودند. و در قزوین همان حاجی ملا تقی وقتی را فرستاده مرحوم مشارالیه را برده به واسطهٔ نکشیدن قلیان که آن زمان اسباب امتیاز بابیه و غیرهم بوده، چوب زده بودند و چون حکایت قتل او به میان آمد ایشان را نیز متهم داشته نتوانستند قزوین زیست نمایند به گیلان رفته در قریه مالفجان که از قراء لاهیجان است سالها به معلمی مشغول شدند و جمعی را هدایت به این امر بدیع نمودند و اخیراً به ولایت مراجعت نموده سالها در ولایت به تعلیم اطفال مشغول بودند و یک سفر هم پیاده از راه خشکی به عکا رفته به حضور مبارک مشرف شدند و بعد مراجعت نموده همواره معاشرت با اولیا و احباء داشته تا دارفانی را وداع نمودند. علیه رحمة الله و غفرانه.

و از جمله مؤمنین جناب عمدة الفضلاء مرحوم ملا عبدالرحیم اعلیٰ الله مقامه بوده اند که در اواخر ایام حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره به شرف ایمان فائز شدند و اولادشان تماماً مقبل به امر بوده و هستند. و از جمله اولادشان جناب ملا عبدالرزاق دام فضله است که اگر معروف به این امر نبودند از علماء قوم و از پیشوایان یوم بودند ولی نظر به معروفیت غالباً در قراء اطراف از قبیل نودوز و نجم آباد به پیشوائی و قضاوت مشغول و در ظلّ امر مبارک محشورند. باری ملا عبدالرحیم مرحوم مرد باتقوی و زاهد و متذکر بود و تخم محبت الله و نهال معرفت الله را ابتدا در قریه ککین که اکنون جماعتی از احبّاهستند ایشان کشت و زرع فرمودند و در سنه ۱۲۸۴ ایشان را در قزوین اخذ نموده و با کُنده و زنجیر آن مرد پیر را به طرف طهران روانه نمودند و چون به حسب ظاهر در اوایل ایام عمرش معلم مرحوم مشیرالدوله میرزا حسین خان صدراعظم و سایر اخوانشان بوده بعضی از آنها را اطلاع دادند، آنها توسط نمودند تلگرافاً اعلام نمودند از بین راه طهران برگردانیدند و با کمال استقامت و روح و ریحان در محبت مالک امکان زیستند تا دارفانی را وداع نموده به دار باقی شتافتند. از جمله وقتی تیمناً تبرکی از حضور مبارک طلعت ابهی جلّ ذکره رجا نموده بودند، عبائی مرحمت و عطا شده بود آن عبا را مادام الحیات در اوقات مخصوصه می پوشیدند تا وقت رحلت وصیت نموده بودند که آن عبا را از روی کفن بر بدن من بپوشانید و اولادشان نیز به وصیت عمل نمودند. علیه رحمة الله و غفرانه.

و از جمله نفوسی که از ورود قضایا در وقت مسافرت در غربت عروج فرمودند جناب مستطاب حاجی میرزا محمد مشهور به بزّاز طاب ثراه است که شخصی متقی و پرهیزکار

بودند. جناب مکرم الیه اوایل امر به فوز ایمان فائز و به شرف ملاقات بعضی از رؤسا و حروفات از جمله جناب باب الباب و جناب آقا سید یحیی وحید اکبر و امثال ایشان نایل گشتند و در قضیه حاجی ملا تقی با اینکه با یکی از علماء بلد که حاجی سید تقی نام بود همسایه بودند و خصوصیت داشتند کسی نزد ایشان فرستاده که شما می‌دانید من از این کار بیخبر و بیزارم اذن بدهید چند روزی در مدرسه شما به عنوان تحصن باشم، مشارالیه جواب گفته بود که چون از این طایفه هستید نیاید و راه نداده بود. و شخصی از همسایه‌ها که عامی بوده خودش خواهش نموده و ایشان را چند شبانه روز در خانه‌اش نگاه می‌دارد و بعد از آنجا به بقعه شاهزاده حسین متحصن می‌شوند تا عدم مدخلیتشان ثابت می‌شود و بعد به کار و کسب خود مشغول و در ظل امر محشور بوده تا وقتی در قضیه تیراندازی، بعضی از آشنایان رسمی ایشان، ایشان را محض حفظ از آن فتنه برداشته به همدان و کرمانشاهان می‌برند و در همان کرمانشاهان مریض شده دارفانی را بدرود می‌گویند. علیه رحمة الله و جوهر افضاله. و در زمان بودن ایشان در خانه شخص همسایه جمعی از فراش و غیره چند دفعه به خانه ایشان ریخته و تجسس نموده حتی به چاه آب سنگ می‌انداخته اند که اگر کسی باشد هلاک شود. و در فقره تیراندازی بعد از مسافرت ایشان پسر بزرگشان جناب مستطاب حاجی محمد باقر را به حکومت برده چند روزی محبوس نمودند و بعد رها نمودند و جناب حاجی محمد باقر در دارالسلام بغداد به حضور مبارک طلعت ابهی جل و عز مشرف شدند و بعد از صعود مبارک نیز در عکا به حضور حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه مشرف شدند و در کمال ثبوت و رسوخ در عهد و پیمان الهی عمر می‌گذرانند. علیه توفیق الله و حسن تأییده.

و از کسانی که به سبب ارتفاع نداء حضرت رب اعلی جل ذکره از این شهر به شیراز رفته جناب مرحوم مبرور کربلانی لطفعلی حلاج علیه الرحمة و الابتهاج بودند این شخص اگر چه شغلش حلاجی بود ولیکن مرد شاعر دانائی و متقی و پرهیزکاری بود و بعد از مراجعت از شیراز همواره به قدر قوه به ذکر ذکرالله الاکبر مشغول بوده و خلق را به سوی حق می‌خواند و شهرت او در این امر فوق العاده بوده تا در اواخر ایام عمر، کدخدای محله‌شان به عنوانی تغیر نموده ایشان را برده چوب زیادی زد و در ضمن آن چوب معلوم است ذکر امر

مبارک به میان آمده و سبّ و لعن طلبیدند چون آن مرد پیر امتناع از بدگفتن نموده فوق العاده صدمه زدند و به همان صدمه بعد از چندی عروج نمود. علیه رحمة الله و حسن عنایاته.

و از ایلات ساکن قزوین اول کسی که مقبل به این امر و مؤمن شد، مرحوم مبرور کریم خان متخلص به بهجت بود از طایفه پایروند از سلسله اهل حق بوده که بعد از تشریف بردن جناب طاهره سلام الله علیها از این ولا [ولایت] موفق به ایمان شد و از جانب بقیه دوستان و اصحاب جناب طا که این ولا [ولایت] بودند عرایض به نظم و نثر به خدمتشان می نوشت و کراراً جواب از جناب طا از ارض طا می رسید و در بعضی از اشعار جناب طا، اشعار به این مطلب هست. چنانچه در جواب عرایض استفسار فرموده اند «بهجت کیست بگوئید آیا اهل شرف» و همچنین از بعد به خود کریم خان مخاطباً اظهار مرحمت فرموده اند: «از بهجت ای بهجت در بهج نزار آمد» و مرحوم رمضان خان که شوهر همشیره شان بوده مع اولادشان کل مقبل به امر شدند و مرحوم بهجت در فقره تیراندازی به سمت کرمانشاهان مسافرت نموده مرحوم شدند علیه رحمة الله و افضاله. و از جمله معارف ایلات این ولا [ولایت] که بعد از آنها به این امر اعظم فائز شدند مرحوم همت علی خان سرکرده ایل جلیلوند و از سلسله اهل حق بودند که فی الحقیقه صاحب اطوار و اخلاق و اوصاف پسندیده بودند و محبوب قلوب ابرار و اغیار بودند علیه بهاء الله. و همچنین مرحوم مبرور حاجی عزیز خان و برادرش هاشم خان که سرکرده طایفه دیگر از ایل جلیلوند بودند و سالها به قدر وسع به خدمت امر مشغول بودند. و مرحوم حاجی عزیزخان در عکا به حضور مبارک جمال ابهی جل و عز مشرف گردیدند و در طهران عروج فرمودند علیهما رحمة الله و غفرانه. و همچنین مرحوم مبرور طهماسب خان که از اجله ایلات و صاحب علم و سواد بودند به شرف ایمان و ایقان فائز و سالها در ظل امر محشور تا دار فانی را وداع نمودند علیه رحمة الله و غفرانه. و از جمله مشاهیر مؤمنین مرحوم آقا میرزا محمد علی کدخدا که خالو زاده مرحوم حاجی میرزا حسین خان صدراعظم قزوینی است بودند و از سلسله عرفا محسوب. چند سال بعد از شهادت نقطه اولی جل ذکره با جماعتی از عرفا که مصاحبت داشتند و ایشان نیز از اعظم شهر محسوب موفق به ایمان شدند و سالها به محبت الله زیستند و به خدمات علی قدر مقدور سعی بودند و بسیاری از الواح مبارک به خط خود نوشتند علیه سلام الله و رضوانه.

و از معارف فضیله این شهر که در عشر سوّم از امر به عرفان و ایمان فائز شدند، جناب مستطاب آقا میرزا محمّد مشهور به درباغی بودند که سالها در ظلّ امر مبارک مستظّل و به خطّ خود چند مجلّد کتاب از الواح و آیات الله نوشتند تا از دار فانی رحلت نمودند علیه رحمة الله و رضوانه.

و از رجالی که در عشر دوّم از ظهور اوّل موفّق به اقبال و مؤیّد به شدّ رحال برای زیارت جمال ذوالجلال در دارالسلام بغداد شدند، مرحوم مغفور جناب حاجی علی اکبر تاجر علیه بهاء الله و رحمته بوده که از جناب حاجی محمّد باقر دام توفیقه القای کلمه طیّبه به ایشان شده بود و بعد از فوز به ایمان و ایقان به فاصله زمانی به دارالسلام رفته و به حضور مبارک مشرفّ شده و مراجعت به وطن نمودند همواره معاشر و محشور بودند تا از دار فانی به سرای جاودانی شتافتند علیه عفرانه و رضوانه. و بعد از ایشان دو پسرشان به شرف ایمان فائز و در عکّا به شرف حضور مشرفّ شدند و کذلک اخ جلیلشان حضرت حاجی محمّد ابراهیم ملقب به خلیل علیه رحمة الله و غفرانه از عنایات مالک یوم نشور و از هبوب نسایم صبح ظهور با نهایت وجد و شور و محبت و سرور قیام و اقدام در خدمات امر ملیک غفور فرمودند و به آنچه توانا بودند از عمل به احکام از قبیل ترویج و تبلیغ و تحیب و تألیف و غیره از هر قبیل موفّق و مؤیّد گردیدند به حدّی که شهره شهر شدند و در عکّا به شرف لقای جمال ابهیّ جلّ و علا مشرفّ شدند و مراجعت نمودند و پیوسته معاشرت به روح و ریحان با احبابی رحمن داشتند. حتّیّ ایام مرضشان خود را از خدمت و معاشرت معاف نداشتند تا اجل محتوم رسید و به جوار رحمت حیّ قیوم عروج نمودند علیه ابهر عنایات الله و غفرانه. و ابن ارشدشان سفری قبل از صعود مبارک و سفری بعد از آن در عکّا به حضور جمال ابهیّ و حضرت مولی الوریّ جلّ ذکرهما مشرفّ شدند. علیه توفیق الله و حسن تأییده.

و از کسانی که در عشر سوّم از ظهور ستّین به این امر مبین فائز و موفّق گردیدند، مرحوم مبرور جناب آقا سیّد جواد تاجر قزوینی بودند. در آن زمانها در لاهیجان سمّت تجارت داشتند و مقداری درس خوانده به مشرب شیخیّه می زیستند به واسطه معاشرت و مصاحبت و تکرار در تذکار و کثرت زیارت کلمات و آثار به مقام یقین و عرفان رسیدند و حُجبات اوهام را دریدند و بعد از چندی با حضرت مستطاب عندلیب شهیر علیه بهاء الله صحبت نموده ایشان را به رضوان بدیع کشیدند و به تمامه قیام به خدمت امر ملیک علام

نمودند و مدار تجارتشان از لاهیجان به رشت کشیده شد و معاشرت با هرگونه مردم داشتند و در نشر نفحات و بٹ کلمات کوتاهی نمی نمودند. مثلاً با بعضی علما سخن گفتند و به برخی کتاب مستطاب ایقان نمودند. از آنان کسی موفق به عرفان نشد لیکن جماعتی از اجله سادات که در عرف اصطلاح اهل بهاء به سادات خمسه مشهور شدند و بعضی دیگر از تجار و کسبه و غیرهم طالب و مایل و فائز و نائل گردیدند و در آن اوقات مرحوم مبرور جناب حاجی نصیر مشهور هم از طرف این بنده فقیر در رشت به تجارت مشغول بودند و حضرت مستطاب عندلیب دام بقاه را نیز از لاهیجان به رشت طلبیدند و این سه بزرگوار در سیر و اجهار به معاونت یکدیگر به تبلیغ امر پروردگار مشغول شدند و تأیید آسمانی و فیض روح القدس یزدانی همراهی نموده در اندک وقتی جمعی از احباً پیدا شدند و قبل از آن در رشت از اهل بلد کسی داخل امر نبود مگر بر سبیل ندرت. به هر صورت نفخ صور در رشت دمیدند و نفسی از جان به ذکر جانان کشیدند و روح تازه ایمان در ابدان دمیدند و جناب آقا سید جواد در لاهیجان متأهل و صاحب اولاد شدند و اخیراً به جهت اصلاح امورات ملکی خود قصد طهران فرموده و در قزوین به روح و ریحان ملاقات نموده به طهران تشریف بردند و بعد از چندی مریض شده دارفانی را وداع نمودند. علیه جوهر عنایات الله و ساذج افضاله.

و از جمله خاندان‌های بزرگ و صاحب دولتان مشهور این شهر مرحوم مغفور جناب حاجی میرزا موسی پسر مرحوم حاجی محمد حسین امین الرعاای مشهور به تبریزی بودند که به شرف ایمان و ایقان فائز شدند و معاشرت و مصاحبت با مخصوصین از احبباء داشتند و به قدر میسور در آن زمان به خدمت امر رب غفور و حمایت احبباء الله اقدام می نمودند. و در اوایل سجن عکا که هنوز رسم پُست در ایران معمول نبود و از سختی روزگار اخبار ساحت اقدس دیر می رسید، وقتی را حسین نامی از اهل اصفهان را به عنوان قاصدی مصروف داده به عکا فرستادند. به قدر وسع با احبباء الله به محبت و مودت معاشرت می فرمودند و مسافین و عابین سبیل الهی را خدمت می نمودند و به چند لوح از جمال قدم جل ذکره سرافراز شدند و به لقب ضیاء مفتخر گردیدند و قبل از پدر خود وفات یافته به دارالقرار شتافتند. علیه رحمة الله و غفرانه.

و شخصی دیگر که از خاندان‌های علمای مشهور این شهر بوده مرحوم مبرور جناب آقا سید علی رضا ابن مرحوم حاجی سید جواد مجتهد است که در عشر دوم از ظهور نقطه اولی

جلّ ذکره به اقبال و ایمان فائز شد و معاشرت با ابرار در آن روزگار داشتند. بعد از چندی دار فانی را وداع نموده به جهان باقی شتافتند. علیه رحمة الله و رضوانه.

و همچنین مرحوم مبرور جناب آقا میرزا حسین پسر مرحوم ملا حسن مجتهد بوده که در عشر ثالث فائز به ایمان شده و اخیراً در طهران در مدرسه امریکائی ها به سِمَتِ معلّمی بوده تا مرحوم شدند. علیه رحمة الله و غفرانه.

و از جمله اجلّه علمای راشدین و اعظم فضلاى مشهورین که در قرب جوار این شهر بودند جناب مستطاب عمدة العلماء العاملين جناب آقا شیخ ابوتراب اشتهااردی علیه الرّحمة است که از تلامیذ مرحوم مبرور جناب حاجی سید کاظم رشتی اعلی الله درجاته بوده و در اوائل امر حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکره به شرف ایمان فائز شدند و همشیره جناب باب الباب که اوّل من آمن باشند، زوجة ایشان بوده و چندی به آن مناسبت در خراسان می زیستند و در اواخر به اشتهاارد تشریف آورده به تبلیغ امر در بالای منبر تلویحاً و در خلوات تصریحاً مشغول شدند و یک سفرهم بعد از عروج والد این عبد به این ولا [ولایت] من باب تعزیت و تسلیت تشریف آوردند و ملاقات فرمودند و بعد از چندی ذکر ترویجشان در اشتهاارد در افواه مذکور و نزد علماء مشهور شد و به طهران نوشتند. مأمورین دیوان وقتی را در قرب جوار اشتهاارد، ایشان را گرفته به طهران بردند و در محبس و زندان به اعلی الجنان عروج نمودند علیه رحمة الله و عنایاته. و مرحوم آقا شیخ محمد پسرشان بعد از پدر محلّ سبّ و لعن و شتم و ممنوع از حمّام شدند و در یک مقام از گرفتاری مناجاتی از مناجات های مبارک را به جهت معرضین در آن بحبوحه شدّت و بلا خواندند. و همچنین برای بعضی دیگر از احبّای اشتهاارد حوادث و شداید و سختی ها از اعداء پیش آمده و قصص بسیار دارند و برخی را نیز به طهران و زندان برده اند و رعایای نادان را جهلای معروف به علم، اغوا نمودند و به آن بیچاره شوریدند و به خانه های برخی از احبّاء ریختند و قدری از اموالشان را تاراج نمودند و بعضی از محلّ های بیوت را خراب و پاره ای مکان ها را سوزانیدند. احبّاً بعضی فراری و پاره ای متواری شدند تا اینکه جمعی به دارالخلافة رفتند و عارض شدند و از دیوان عدل بعضی از ظالمین را خواستند و جمعی از رعایای مفسد را با بعضی از علماء به طهران بردند و بعض از ظالمین و مفسدین به سزای خود رسیدند و همین قدر در آن سفر به علماء معلوم شد که میل دیوان اعلیّ به خرابی رعایا نیست. طرفین مراجعت به وطن نمودند و مکرّر فساد

و افساد در اشتهارد واقع شد. بالاخره مرحوم آقا شیخ محمد ترك وطن نموده در طهران می زیستند تا اجل موعود رسید، به عالم معهود صعود نمودند. علیه رحمة الله و غفرانه.

و از اشخاص مشهور در قرب جوار این ولا [ولایت] مرحوم مغفور جناب حاجی ملا بابای کله دره ای است و این شخص در آن قریه ذوالریاستین بوده هم ریاست علمی و هم نیابت محلی داشتند. بعد از فوز به ایمان و عرفان مردم را به تلویح و اشاره در منبر موعظه و نصیحت و ارائه طریق می نمود. و در خانه عشیره و قبیله و غیرهم را دلالت و هدایت می فرمود. جمعی کثیر از آن قریه موفق به اقبال و اقرار شدند و جمعی در گوشه و کنار به زشت گویی که شیوه اشراک است مشغول گشتند تا اینکه رفته رفته مسجد و منبر را متارکه نمودند سهل است، به اغوای اشراک از طهران مأمور آمده و بردند و به زندان انداختند. چند ماه محبوس بوده بعد به وسائلی مرخص شده مراجعت به قریه مزبوره نمودند و همواره به خدمات امر و احبباء الله از مسافرین و عابرین و غیرهم به اقتضای زمان مفتخر و مشغول بودند و در سنه ۱۲۹۰ به همراهی بعضی از احببا به عکا مشرف شده به حضور مبارک فائز شدند و بعد از چندی مراجعت نمودند و تأثیر درستکاری و خوش رفتاری ایشان به درجه ای رسید که شخصی از اهل کله دره که گر و لال مادرزاد است و نجف نام دارد در ابتدا به اغوای معاندین به اشارت و ایما مزاحم احببا در معابر می شد و اخیراً به فوز اقبال فائز و به اشارت و ایما احبباء را از اعداء تشخیص داده اظهار مهربانی و محبت به احببا می نموده و می نماید چنانچه خود این عبد کراراً او را دیده و مصاحبت نموده ام چه در خود قریه مزبوره و چه آقا نجف مذکور برای ملاقات احببا به شهر آمده است. باری مرحوم حاجی ملا بابا علیه الرحمة به قدر وسع مادام الحیات به کمال روح و ریحان به خدمات مشغول تا اجل موعود رسیده و صعود فرمودند. علیه سلام الله و رضوانه.

و از علماء راشدین و فقهاء مجتهدین جناب افضل الفضلاء و علامة العلماء آقای آقا میرزا عبدالرحیم ابهری علیه سلام الله است که در عشر ثالث از ظهور ستین موفق و مؤید به اقبال و ایمان شدند. ایشان گذشته از علم و تقوی و اجتهاد، خودشان از خانواده علم بوده که پدرانشان نیز در ابهر در مسند ریاست علمی ساکن بوده اند ولیکن خود ایشان بیشتر اوقات و ایام اخیره شان را در شهر می گذرانیدند و در نزد اعلی و ادنی به زهد و تقوی مشهور و مذکور بودند. القاء کلمه حق را شخص بیسوادی به ایشان نمود. چون اهل انصاف و سداد

بودند طالب فهمیدن سبیل رشاد شدند و به جدّ تمام به اجتهاد قیام فرمودند و از کتب و صحف و الواح و آیات و آثار حضرت نقطه اولی و طلعت ابهی جلّ ذکرهما بسیار دیدند و با بعضی احباب و اصحاب از ساکنین و عابرین علی قدر میسور ملاقات فرمودند تا به مقام ایمان و یقین فائز شدند و بعد به تبلیغ و تعلیم عشیره اقریبین خود پرداختند. اهل بیتشان تماماً به تسلیم و تصدیق از روی بصیرت و تحقیق فائز شدند و بعضی از ذوی القربی و غیره در شهر و ابهر نیز تبلیغ شدند و حضرت ایشان دو پسر داشتند ارشد و اکبرشان که جناب مستطاب آقای آقا میرزا عبدالعطوف دام فضله بودند، آن زمان در نجف اشرف به تحصیل علوم و فنون مشغول بودند و ابن دیگرشان که جناب مستطاب آقای حاجی میرزا محمد تقی دام فضله باشند در خدمتشان حاضر بودند و از هر جهت با ایشان موافقت می نمودند تا به مرور زمان از ترشحات ذکر و بیان شهره شهر شدند و معروف به این اسم در قصبه ابهر گشتند و علمای معاصرین که مماثلین و معاشرینشان بودند به بدگویی در غیاب مشغول و از حضورشان اجتناب می نمودند و بنی اعمامشان که در ابهر به سمت امام جمعه و شیخ الاسلامی می زیستند به سبب اشتها این اذکار سرّاً به طمع تصرف در املاک موقوفه و موروثه ایشان افتادند و در این بینها ابن اکبرشان از کربلا و نجف، بعد از تکمیل تحصیل علم و شرف با اجازت علما مراجعت نمودند و بعد از دید و بازدید معمولی از قزوین به ابهر تشریف برده به مسجد و منبر می رفتند و مرحوم آقا میرزا عبدالرحیم چندی هم در شهر بودند و با احبای اقدمین به نهایت روح و ریحان و قدردانی و غایت لطف و مهربانی به حکمت و پنهانی معاشرت می فرمودند تا مریض شده و چون بهبودی حاصل نشد به ابهر تشریف برده دار فانی را وداع نموده به اعلی علیین شتافتند و در خود قریه ابهر مدفون شدند علیه جوهر عنایات الله و اعلی مراتب جنانه. و قبل از عروج به چند لوح از جمال قدم جلّ ذکر اسمه الاعظم فائز و نائل شدند و بعد از صعود هم از قلم سلطان ابهی جلّ و علا، زیارت مفصلی که مشتمل به جواهر الطاف و سواذج اعطاف است در ذکرشان در ضمن الواح این عبد فانی نازل شده و در مقام خود باقی و محفوظ است طوبی للزائرین. و بعد از ایشان پسر بزرگشان در مسند علمیه جالس و به امور شرعیّه مشغول و پسر دیگرشان نیز موافقت و معاضدت داشتند و به تعلیم و تربیت احبای ابهر می پرداختند و گاهی به شهر آمده از کتب و آثار و الواح مقدسه تحصیل می نمودند و حضرات امام جمعه و اخوان سرّاً ملتفت و مراقب ولیکن

به ظاهر اسباب اجهار و انتشار در دست نداشتند، لهذا يك نفر از بستگان خود را گماشته، شبی به عنوان سرقت به آن خانه رفته صندوق کتب و آثار و الواح را برداشته به منزل امام جمعه بردند و بعد از مشورت در خلوت به نشر و انتشار در مسجد و بازار مشغول شدند و اگر کسی بخواهد زلازل و اضطراب و غوائل و انقلاب آن زمان را به تمامه بنویسد امکان تحریر ندارد و قصص و حکایات و حوادث و مصیبات وارده بر آن خانواده خود کتابی جداگانه لازم دارد. و امام جمعه از کتب و آثار به طهران و زنجان نزد وزراء و حکام فرستاده حتی برادر خود را مع تهیه برای تدمیر و تخریب این دودمان به طهران روانه کرد. از قضا دست قدرت غیب بعد از ورود برادرش به طهران او را اخذ نمود یعنی به فاصله ایام قلیله مریض شده وفات نمود و بعد هم کراراً و مراراً به عنوان مرافعات به جهت املاک موقوفه و غیره صدمات در زنجان و طهران وارد آوردند تا بیشتر از املاک و اموال ایشان را به خسارات وارده و غیره از دستشان درآوردند و عزت و اعتبارشان را در نزد عموم رعایا و اهل بازار کم کردند. و جناب آقای آقا میرزا عبدالعطوف دام فضله متوکلاً علی الله نشسته و به قدر میسور مرافعه نموده در خانه خود ساکنند و به محصول بقیه املاک خود قانع. ادام الله توفیقه و زاد الله تأییده.

و اما جناب آقای حاجی میرزا محمد تقی دام فضله العالی به جهت دفع مضرت اشرار کراراً به زنجان و طهران تشریف بردند و بیشتر ایام خود را در طهران گذرانیده ظاهراً برای مدافعه مدعی های ابهر و واقعاً به تبلیغ امر مالک قدر مشغول بودند و به ابن ابهر از قلم اطهر مذکور و مشتهر گشتند و سفری به عکا به حضور مبارک جمال ابهی جل و علا مشرف شدند و به خدمات بزرگ از قبیل تبلیغ و نشر نفحات و مسافرات موفق گردیدند و به قدر چهار سال در طهران در حبس شدید در تحت حدید بودند و بعد از صعود جمال قدم جل ذکره مستخلص از زندان شده به خدمت کلمه عهد و پیمان قیام نمودند و طی اسفار برای انتشار امر ملیک مختار نمودند و ثانیاً به حضور مبارک حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه مشرف شدند و بعد از مراجعت، در طهران متأهل گشتند و اکنون نیز به اذن و اجازت به سمت یزد و کرمان مسافرت نموده به موعظت و نصیحت عباد الله مشغولند و از ایادی امر محسوب و منصوص علیه جوهر تأییدات الله و صافی توفیقاته. و يك دفعه هم امام جمعه ابهر واداشته جمعی از اشرار به خانه جناب استاد علی اکبر حداد قزوینی که در ابهر ساکن و

در آن جا تبلیغ شده بود ریختند و کتابی به دست آورده نزد امام جمعه بردند، و استاد علی اکبر را مع کربلائی عباس نامی از احببا با چند نفر دیگر به تحریک امام جمعه نزد يك نفر از علما برده نایب الحکومه فرستاده آنها را از دست مردم گرفته قدری چوب زده و چند روزی حبس نموده و مقداری جرم گرفته رها نمودند. علیهم رشحات فضل الله و طفحات مراحمه. **و از کسانی که در عشر ثالثِ ظهور از اهل این شهر در عراق عرب فائز به ایمان شدند،** مرحوم مبرور جناب ملا حسن ولد ملا موسی قزوینی است. نمی دانم به چه وسیله و واسطه در اوقات تحصیل در آن صفحات به ربّ الآیات البینات مقبل شدند و مکتوبی مشروح و مفصل و مبسوط و مدلل به آقا سید علی نام مجتهد که همدرس بوده اند به این ولا [ولایت] نوشته و او را به راه هدی دلالت نموده بودند. سید مزبور این قصه را در مجالس به تعرض تقریر و در منبر او را تکفیر نموده بعد از مدتی شنیده شد که جناب ملا حسن مذکور را طلابِ مدرسه به صدماتِ فوق العاده به درجه شهادت رساندند ولی چگونگی را تمام نمی دانم علیه فضل الله و غفرانه و عفو الله و احسانه.

و از جمله مؤمنین مقربین جناب مستطاب حاجی محمد حسین طیب قزوینی است که مقیم دار السلام بغداد و تبلیغ شده آنجا بودند و بعد منفیّ به موصل گشتند و در اواخر سفری به ایران آمده در طهران چندی محبوس شدند و بعد از خلاصی و مرخصی به عراق عرب توجه نموده در همان صفحات عروج نموده اند و حکایاتشان زیاده از آن است که در این اوراق بگنجد. علیه جوهر رحمة الله و ساذج رضائه.

و كذلك جناب درویش صادق علی که از مهاجرین و طائفین محسوب و در این ولا [ولایت] از طایفه هندی معروف و در عکا مرحوم شدند علیه رحمة الله و ثناء و هرگاه بخواهیم ذکر تمام معروفین از متقدمین و متوسطین را تحریر نماییم به اطناب می کشد، مثل مرحوم مبرور حاجی میرزا کلبعلی قزوینی و آقا میرزا نظرعلی عصمت آبادی و آقا سید اسماعیل کدخدا و جناب آقا میرزا عبدالله مشهور به منجم و جناب آقا فیض الله و مرحوم آقا عبدالصمد علیهم بهاء الله تا چه رسد به کل افراد و آحاد که همه به قدر خود محل طعن و لعن و سب و شتم واقع شده اند لهذا به این مقدار کفایت نموده مجملی هم از متقدمین ذوی القربی تذکره می شود:

مرحوم والد جناب حاجی شیخ محمد اعلی الله مقامه از تجار معروف و مرکز تجارتشان بلده لاهیجان بوده و از ارادت کیشان و تابعان خالص حضرت شیخ اجل احسانی و حضرت حاجی سید کاظم رشتی روحفداهما بوده اند و در اوایل امر حضرت رب اعلی جل ذکره به وسایلی که حق جل و عز مقدر فرموده بوده به اقبال و تصدیق فائز می شوند و به تبلیغ عشیره اقربین خود می پردازند. برادری داشتند مشهدی محمد رحیم نام که در لاهیجان متأهل و مقیم بوده و به شرف ایمان فائز و به قدر اقتضای آن زمان به ذکر و ثنا و تبلیغ و خدمت مشغول تا دار فانی را بدرود گفته در همانجا مدفون شدند علیه رحمة الله و غفرانه. برادر دیگرشان مرحوم آقا محمد رضا در زمان حیات ایشان فائز به ایمان نشد و بعد از ایشان او نیز مع خاندانش فائز شدند تا رحلت نمودند علیه سلام الله و غفرانه. و سایرین از بنی اعمامشان نیز بعد از ایشان فائز به ایمان گردیدند و حضرات زرگرها که جناب کربلایی محمد حسین و حاجی حسن و آقا محمد صادق و آقا علی علیهم رحمة الله باشند نیز در همان اوایل موفق به تصدیق شدند و این چهار برادر خالوهای این عبد افقر بودند. جناب کربلایی محمد حسین در اوایل امر در حادثه ای چوب خوردند و بعضی از مردم را تبلیغ نمودند مثل مشهدی علی اکبر زرگر و غیره و دو سفر به دارالسلام بغداد رفته به حضور مبارک جمال ابهی جل و علاء مشرف شدند و نسخه کتاب ایقان را در ابتدا ایشان به قزوین آوردند تا از این جهان رحلت نمودند علیه رحمة الله و عنایاته. و مرحوم حاجی محمد حسن و آقا علی اخویشان را مع مشهدی علی اکبر زرگر که شریکشان بود يك دفعه در قزوین سنه ۱۲۸۳ گرفته و با کُنده و زنجیر به طهران فرستادند، تخمین شش ماه در حبس بوده بعد مرخص شده به وطن راجع گشتند. و مرحوم حاجی حسن در طهران و عکا به حضور مبارک طلعت ابهی جل و علاء شرفیاب شدند و در مراجعت در منزل آخر وفات یافته در قزوین مدفون شدند علیه رحمة الله. و مرحوم آقا محمد صادق اوایل امر در این ولا [ولایت] در بازار کتک مفصلی خورده و حکومت نیز به واسطه ازدحام مردم او را چوب زده از بعد به لاهیجان رفته به تجارت مشغول شدند و عیالی هم در لاهیجان گرفته اقامت داشتند تا در سنه ۱۳۰۰ ایشان را به امر عبدالله خان والی رشت مع جناب عندلیب گرفته به رشت بردند و مدتی محبوس و در زندان وفات یافته به رضوان اعلی شتافتند و در رشت مدفون شدند علیه رحمة الله و رضائه. و مرحوم آقا علی هم در اواخر عمر در عکا اقامت داشته و مشرف بودند تا رحلت نمودند علیه

رحمة الله. واما خود مرحوم حاجی محمد والد بعد اینکه مقام و مقرّ حضرت نقطه اولی جلّ ذکره در آذربایجان شد، شریک خود را که مرحوم آقا مرتضی قلی قزوینی معروف به ارباب و تبلیغ شده مرحوم والد علیه الرّحمة بودند در لاهیجان سر امورات گذاشته خود به تبریز رفتند و مشغول به تجارت بودند و در خود تبریز و ماکو و چهریق به شرف حضور مشرف و فائز شده و از قلم اعلیٰ به نبیل مذکور و موسوم گردیدند و در فقره حاجی ملا تقی با آنکه به کلی بی خبر بلکه در سفر بودند به تحریک مفسدین از اهل قزوین در تبریز به حکم میرزا احمد مجتهد در خانه خود او چوب مفضلی خوردند و بعد از شهادت نقطه اولی به دارالسلام به حضور مبارک شرفیاب شدند و همواره به قدر خود طالب و راجی خدمت امرالله بودند و اخیراً قصد زیارت و اقامت دارالسلام را داشتند، از تبریز قطع علاقه نموده از قزوین به لاهیجان به جهت تفریق با شریک خود رفتند و در همانجا مریض شده رحلت فرمودند و جسد ایشان را به صحابت مرحوم کربلائی محمد حسین خالو به بغداد فرستاده در آنجا دفن نمودند. علیه رحمة الله و غفرانه. و مرحوم حاجی شیخ محمد علی اخوی در عنفوان جوانی سفری به عزم تجارت و زیارت مکه معظمه به اسلامبول و اسکندریه نمودند و در ذهاب و ایاب به عکا که اصل مقصود بوده مشرف شدند و بعد از مراجعت از این سفر وقتی را در این ولا [ولایت] گرفتار و محبوس شدند. هر چند یکی از علماء اصرار به اذیت و آزار داشت ولی عدل حکومت سبب مرخصی شده به وسائلی رها نمودند و در این قضیه جناب ملا علی مشهور به جناب که آن زمان از احباب نبودند به مناسبتی سخنی در نزد حکومت به خیر گفته بودند و به این جهت به صدد تبلیغ او برآمده بعد از چندی موفق به اقبال و ایمان شدند و از بعد سالها به تعلیم اطفال در این خانه مشغول شدند و به معلّم از قلم قدم مذکور گشتند و یک سفر هم همراه این عبد به ساحت اقدس عکا به حضور مبارک جمال قدم جلّ ذکره شرفیاب شدند و اکنون در ظلّ کلمه عهد و میثاق ثابت و با اولیاء الله مانوس و محشور و به تبلیغ بعض از رفقای خود مؤید گردیدند علیه توفیق الله و رضائه. و مرحوم حاجی شیخ محمد علی اخوی که از قلم اعلیٰ به نبیل ابن نبیل مذکور بودند در سنه ۱۲۹۹ حسب الاذن مبارک به اسلامبول به قصد تجارت رفتند و هفت سال تخمین در آنجا اقامت و خدمت احباء و تجارت نمودند و در این هفت سال دو مرتبه به ارض اقدس عکا به حضور مبارک مشرف گردیدند و اخیراً در اسلامبول در نهم رجب ۱۳۰۷ عروج نموده به جوار رحمت حق پیوستند

و در محلهٔ اُسکودار در قبرستان اعجام مدفون شدند و سنگی هم در سر قبرشان گذارده شده است که اسمشان معلوم باشد و بعد از صعودشان هم لوح مبسوطی^{۳۱} مشعر به عنایات لانهایات در ذکرشان نازل. علیه جوهر عنایات الله و ساذج غفرانه. و چون مقصود از تحریر این اوراق مجملی در تقریر احوال متقدمین اهل وفاق بوده لهذا ذکر حضراتِ آقایانِ متأخرین و معاصرین روحیفداهم جز به مناسبت و بر سبیل ندرت نشده و البتّه اذکار و اطوار ایشان را از بعد مورّخین خواهند نوشت و این فانی نظر به حکمت از ایشان معذرت می جوید و طلب مغفرت می نماید. علیهم جوهر تأییدات الله و توفیقاته. ☆ ☆ ☆

و اما حضرت ربّ اعلیٰ جلّ و علاء را به آذربایجان بردند و در قلعهٔ ماکو مقرّ دادند و با اینکه آن مقام مقدّس به کلی محدود و محصور و عبور مرور سخت و معذور بود، اولیاء دوره خودداری نکردند و به قدر مقدور به هر وسیله ای بوده شرفیاب به حضور مبارک می شدند و توقیعات و آثار و واقعات و اخبار را به سایر بلاد نشر و انتشار می دادند و بعد از ترقّی مشاعر اصحاب و افهام اولو الالباب لقب باب را که پرده و حجابی در روی آفتاب جمال بوده به حضرت باب الباب که اول من آمن روحیفداه باشند، مرحمت فرموده ایشان را به این اسم خطاب فرمودند و بیشتر احباب را اذن شرفیابی و اجتماع در خدمت ایشان در خراسان دادند و حناب مستطاب ملاّ شیخ علی خراسانی را که به شیخ عظیم مسمّی فرموده بودند برای ارتفاع نداء قائمیّت انتخاب فرمودند بقوله جلّ ذکره «آن یا علی انا قد اصطفیناک ملکاً تُنادی بین یدی القائم» الخ. و حکم ارتفاع احکام قرآن را نازل فرمودند و کتاب مقدّس بیان را به اذن الله تشریح فرمودند و آنچه سوادش موجود و به نظر رسیده توقیع مفصّلی از آنجا به اعلیحضرت محمّد شاه مرحوم مغفور مرقوم فرموده اند هر چند به یک اندازه در بیان مطلب جانب حکمت را ملاحظه فرموده اند لیکن فی الحقیقه تمام مطالب نزد صاحب بصیرت در آن کتاب مستطاب روشن و معلوم است. از علوّ مقام و سموّ آن و اینکه تمام مفاتیح خیراتِ دو جهان را خداوند رحمن در دست من قرار داده و اخبار از قُرب اجل و مواعظ و نصایح فرموده اند. و همچنین توقیع مفصّلی که به خطبهٔ قهریه مشهور است به نام وزیر اعظم حاجی میرزا آقاسی نازل و مسطور فرموده اند و به اقتضای اعمال آن، او را

^{۳۱} - به کتاب «آیاتِ نبیّات»: (دانداس، اُنتاریو، کانادا: مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۵۶، ب. ۱۹۹۹ م.)، صص ۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵ مراجعه فرمائید.

تنبیه و تذکره فرموده‌اند تا اینکه از ماکو به تبریز آورده در محضر حضرت ولیعهد آن زمان که مرحوم مغفور ناصرالدین شاه شهید بودند، بعضی از علماء حاضر شده ایشان را احضار نمودند و بعد آنکه به حمّام تشریف برده و عطر استعمال فرموده با نهایت جلال و کمال و جمال، عصا در دست آن فرد بی همال، وارد مجلس شدند و چون حضرات علماء به خیال خود جائی لایق به جهت ایشان نگذاشته بودند ایشان در محلی که نشستند مقابل با حضرت ولیعهد واقع شدند. وقتی که سؤال نمود یکی از علماء که شما چه می‌گوئید و دعوی شما چیست؟ حضرت فرمودند من آن کسی هستم که هزار سال است انتظار او را می‌کشید. گویا در جواب گفته بودند به چه دلیل؟ فرموده بودند قال علیه السّلام «وَجُودُهُ إِثْبَاتُهُ دَلِيلُهُ آيَاتُهُ». و بعد حضرات علماء در این موقع از مقال اعلال قول را تمسخرآ از آن منزل کتب بی مثال خواسته بودند و صحبت بی فایده بسیار. تا در موقعی حضرت ربّ جلّ ذکره و ثنائیه رو به طرف یکی از علماء فرموده گویا به ملاّ محمّد ممقانی و فرموده بودند "قبله من" او در جواب می‌گوید قبله شما شیطان است. از این عبارت حضرت تبسم فرموده بودند. بالمآل حضرت ولیعهد از حضرات علماء استفسار می‌نمایند که مطلب چیست؟ گویا ملاّ محمّد دست به دماغ خودش می‌زند و می‌گوید مجنون است. در این مقامات مجلس را ختم می‌نماید و بعد حکم ضرب می‌نماید. فراشهای دیوانی اعتذار نموده شیخ الاسلام به خانه خود برده به دست سادات حکم ضرب را جاری می‌نماید و به چهریق می‌فرستند. وقتی از جناب مرحوم آقا محمّد علی نام تبریزی که در قزوین متأهل شد، سؤال نمودم که اسباب اقبال شما که و چه شد؟ گفت هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بودم، روزی قرب جوار دروازه ای از شهر تبریز که بعض دگاکین بوده برای کاری رفته بودم، چند سوار وارد شدند و سیدی عظیم الشان گفتند سید باب است می‌آورند. همه متوجّه شدند به نگاه کردن، من نیز نگاه کرده بارقه خلوص و حبّ در قلب من پیدا شد. در رکاب مبارک چند قدم دویده زیارت می‌کردم. نظر مبارک به من متوجّه شد و تبسمی فرمودند از آن حین حبّ محبوب امکان در قلب پیدا شده تا به مجاهدات کثیره بعد از سالهای عدیده به فوز عرفان و ایمان فائز گردیدم و مثل این حکایت را در لاهیجان به واسطه ای از آقا میرزا حسینعلی نام که از آقایان آنجا بود شنیدم که گفته بود زمانی که اصفهان تحصیل می‌کردم و سید باب اصفهان تشریف داشتند، وقتی در حمّام ملاقات شد، شیفته حال و احوال ایشان شدم و از بعد هر وقت که ایشان حمّام

تشریف می بردند، مراقب بودم که شرفیاب شوم با اینکه الی آخر هم این شخص مؤمن نشد ولی حبّ و شوق خود را حکایت می نموده است. باری حمّام تشریف بردنشان در ارومیّه و بردن مردم تمام آب حمّام را برای تیمّن و تبرکّ مشهور و معروف است. خلاصه تا بالمآل در زمان سلطنت ناصرالدین شاه مرحوم به امر میرزا تقی خان امیرکبیر، ایشان را از چهریق طلبیدند که شهید نمایند. مرحوم شاهزاده حمزه میرزا ی حاکم آذربایجان مداخله نمود تا آنکه مأمور مخصوص از طهران از جانب امیرکبیر با دستورالعمل وارد می شود و در شب آخری که فردای آن یوم شهادت کبری بود به روایت جناب آقا سید حسن علیه غفران الله و رحمته، بیانی حضرت فرموده بودند که مضمونش این بوده «که اگر بدانید فردا مرا به چه نحو از ذلّت و خواری شهید می نمایند، خود شماها اقدام می نمائید». بعد امر به جناب آقا سید حسین کاتب علیه سلام الله می فرمایند که برخیز، و اوشان ابا و امتناع می نمایند و همچنین خود جناب آقا سید حسن امتناع می نمایند تا به جناب آقا ملا محمد علی زنوزی علیه سلام الله و روحی فداه امر می فرمایند که برخیز، مکرم الیه برخاسته که به هر چه امر شود حاضریم. آن دو سید بزرگوار او را منع نموده که اگر تو اقدامی را قصد نمائی ماقبل از آن تو را هلاک می نمائیم لهذا حضرت امر به جلوس او می فرمایند و می فرمایند که فردا تو با ما خواهی بود. فردا آن مأمور، حکم از علماء گرفته و فوج آرامنه را حاضر نموده در سربازخانه ای که وصل به جُبهه خانه است. جمع کثیری و ازدحام کبیری در اطراف و پشت بامها برای تماشا حاضر می شوند در حالتی که سربازها حاضر و مهیا. جناب آقا سید علی زنوزی، که والده جناب ملا محمد علی مزبور، عیال او بوده و خود او هم از سلسله علماء محسوب بعضی از بستگان و ذوی القربای جناب ملا محمد علی را در آن وقت به سربازخانه آورده که شاید سبب خلاصی و نجات او شوند. باری هر قدر اصرار و ابرام به جناب مکرم الیه نمودند اعتنا نفرموده حتی آقا سید علی گفته بود که نمی خواهیم بد بگویی همین قدر بگو که من از این طایفه نیستم خلاص خواهی شد، ابا و امتناع فرموده بودند تا اینکه آن عاشق صادق را با محبوب خود مطابق در ستون سربازخانه مزبور می آویزند و بالها را با ریسمان محکم می بندند و امر به شلیک نموده صفوف فوج سرباز صف به صف شلیک می نمایند. بعد از اتمام شلیک و رفع شدن دود و دُخان ملاحظه می نمایند که حضرت نقطه جلّ ذکره در مکان خود نیستند و تنها آقا محمد علی ایستاده اند. مردم متحیر و منقلب بلکه

مضطرب می‌شوند، تجسس نموده ملاحظه می‌نمایند که در حجره ای که شب تشریف داشتند آنجا تشریف دارند ثانیاً شرم از پروردگار و آزر از سید ابرار ننموده آن بزرگوار را آورده معلق آویخته امر به شلیک می‌نمایند. صمصام خان [در تاریخ نبیل سام خان] سرهنگ فوج ارامنه عذر می‌خواهد که خدمت ما به انجام رسید حال نوبت دیگران است. آقا جان بیک خمسه ای سرهنگ، فوج خود را حاضر نموده امر به شلیک می‌نماید و شهادت واقع می‌شود. بعد از شهادت، اجساد مطهر را در کنار خندق مع سرباز و مستحفظ می‌گذارند و به دستگیری جناب حاجی اللهیار تبریزی علیه غفران الله، مرحوم مبرور حاجی سلیمان خان مشهور، جسد مبارک را به منزل یکی از احباب که شعریاف بوده می‌برند و در صندوق محفوظ می‌نمایند تا وقتی که از طهران دستورالعمل رسیده چند نفر از احباب صندوق مبارک را حمل نقل نموده از خارج شهر قزوین عبور می‌دهند و بعضی از احباب را اخبار می‌نمایند و به زیارت می‌روند و بعد به طهران برده دیگر کسی جز جمال قدم جل ذکره و من اراده آگاه نبود تا وقت خود که قضی الامر من لدن مدبر علیم و "لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ". وقتی از اوقات شرفیابی به ارض اقدس عکا به حضور حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه عرضه داشتم که سپهر کج گفتار در تاریخ خود با اینکه جمیع محسنات را در این امر انکار و سیئات را اظهار نموده قضیه نخوردن گلوله یک فوج سرباز را اقرار نموده، بعد این نحو اعتذار جسته که اگر سید باب میان حجره نمی‌رفت و می‌ایستاد و اظهار می‌کرد که ای مردم ببینید که یک فوج سرباز شلیک کردند و به من اثر نکرد و ضرر وارد نشد هر آینه اسباب انقلاب نفوس و ایمانشان می‌شد این مضمون را به کم و زیاد عبارت در تاریخ آورده و بعد از تشریف بردنشان به حجره تشکر نموده آیا سبب و حکمت تشریف بردن به حجره چه بوده؟ بعد از این عرض ملاحظه شد حالت مبارک تغییر نمود و چهره مبارک از ذکر مصیبت برافروخت و در جواب بیانی فرمودند که مفهوم آن در ذهن این مهموم اینقدر باقی مانده که این فقره آیت عظیمی بود من عندالله برای تنبه و تذکر خلق و اگر به حجره تشریف نمی‌بردند، معاندین و ظالمین مجال و مهلت نمی‌دادند که سایرین آگاه شوند که این همه سهام بغضا کارگر نشده بلکه فوراً به آلات و اسباب دیگر قطع سدره مبارکه را می‌نمودند و به مردم هم مشتبه می‌ساختند که خیر در همان شلیک امر گذشته بود. وَ آخِتِمُ الْكَلَامَ فِيهِذَا الْمَقَامِ وَ أَقُولُ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

حرره العبد الافقر ابن النبيل، سمندر

شب پنجشنبه پنجم شهر ذی الحجه سنه ۱۳۲۰ [ه.ق.]

فی الحقیقه تذکره بعض اسامی مشاهیر و معارف اولیاء اولیّه و غیرهم از اهل قاف است که

این علیل جمع نموده مع بعض حوادث آن ها، بر سبیل نهایت اختصار.

صحّ العبد الافقر سمندر

۳- تاریخ مختصر این دو ظهور اعظم^{۳۲}

مختصر تاریخ احوال حضرت اعلیٰ و حضرت بهاءالله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ فَيُكَلِّ حَالٍ وَحِينَ

این بنده فانی به توفیق و تأیید یزدانی و حبّ و خلوص به مظاهر امر و مشارق حکم سبحانی جلّ ذکرهم سه تاریخ ماندنی در اوقات مختلفه نوشته‌ام: یکی مشتمل است بر احوال خانواده و شهداء و مشاهیر رجال مؤمنین و مقبلین دوره اولیه قزوین و ثانی بر سبیل ایجاز، اشعار به ظهور حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره از شیراز تا غروب آن آفتاب عالمتاب در تبریز از بیداد اهل مجاز و ذکر جناب طاهره سلام الله علیها و مشاهیر شهدای اولیه به خواهش شخصی نسخه ای از آن به ارض مق [مقصود] به توسط حضرت آقای افنان آقا میرزا سید هادی روحی فداه ارسال شده است^{۳۳} ثالث و اخیراً دو سه سال قبل يك نفر کیش روسی به توسط بعض خوانین کرام خواهش مختصر تاریخی نموده در احوال نورین نیرین آفتاب مشرقین جلّ ذکرهما بنابراین به جوهر اختصار شرحی مرقوم و در این دفتر هم سواد آن ثبت و مسطور می‌گردد. بمنّه و کرمه تعالیٰ و تقدّس.

^{۳۲} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۴۹ تا ۵۸.

این کتابچه جمعاً دارای ۲۷۰ صفحه است و طبق تقریر خود جناب سمندر در صفحه ۲۴۱، در سال ۱۲۷۸ هجری قمری تهیه شده و تا سال ۱۳۳۳ یعنی بمدّت ۵۵ سال مطالب متنوّعه ای از جمله تاریخ بسیار دقیق تولّد فرزندان و احفاد خویش و برادرشان جناب نبیل ابن نبیل و صورتجلسات و خلاصه محاسبات تجاری و قسمتی از آثار قلمی خود را در آن ثبت و درج نموده اند.

تبصره: کتابچه بیاض - کتابچه ای که در آن مطالبی سودمند یادداشت کنند. دفتر بغلی.

(فرهنگ فارسی دکتر معین)، نقل از لغت نامه دهخدا جلد ۱۱ ص ۴۴۴.

^{۳۳} - این نسخه در تاریخ ۱۹ صفر ۱۳۲۱ ه. ق. به ارض مقصود واصل و بعداً تحت شماره MD 20/5 به ثبت رسیده و در این کتاب تحت عنوان «تاریخچه تألیف شده در سنه ۱۳۲۰ ه. ق.»، در صفحات ۱۲۰ تا ۱۵۶ درج گردیده است.

به نام خداوند دانا و پدیدآورنده پیمبرها

در روزگار پادشاهی اعلیحضرت محمد شاه قاجار در پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ هجری در شهر شیراز آقا سید علی محمد نامی تاجر که پسر آقا میرزا محمد رضای بزّاز و در اول محرم هزار و دویست و سی و پنج هجری متولد شده بود ادّعی بابیت نمود یعنی اصل علم و دانش حقّانی را تشبیه به شهری نموده و خود را درب و راه وصول به آن ذکر فرمود و دلیل و برهان را کلمات و بیان منزوله از قلب و زبان خود گفته که به فرمان خدا می دانسته، چونانکه در قرآن محاجّه به آن شده است. بعضی از علماء و دانایان در ابتدا قبول نمودند و ملاحسین نام بشرویه با توقیعی برای شاه و وزیر کبیر به طهران و سایر بلدان ایران مأمور شد و ملا علی بسطامی با توقیعی به عراق عرب نزد شیخ محمد حسن رئیس العلماء رفت و سایرین به سایر بلدان ایران برای تبلیغ علماء و غیرهم مأمور شدند و خود سید باب هم به مکه سفر نمود و در ایران غوغای بزرگی از انتشار نوشته جات و مطیعین سید باب میان مردم پیدا شد و حسب الامر علماء خیلی زحمت و صدمه به آنها وارد می گشت تا بر گشتن سید باب از مکه به بوشهر و احضار حکومت ایشان را به حکم علماء به شیراز و جواب و سؤالها و زحمتهای وارده و سکون چندی در خانه عاقبت مسافرت به اصفهان واقع شد و در اصفهان به اطلاع حکومت، منزل در خانه امام جمعه نمودند. و معتمدالدوله منوچهر خان مرحوم که حاکم بود از اثبات نبوت خاصّه محمد رسول الله صلّ... پرسید جواب محکم متینی برای این مسئله نوشتند و در پایان آن رساله مفهوم این مقال را نوشتند که آنچه از قلم و زبان من جاری می شود به اذن و اراده و امر خداوند است. حضرات علمای اصفهان که رؤسای علمای ایران بشمارند از چهار کار با من یکی را اختیار نمایند یا اتیان به مثل و یا اقرار به عجز و یا سکوت در این امر و خلق را به حال خود گذارند و یا با من مباحله کنند و چون جدّ من رسول الله صلّ... [الله علیه] مأذون به مباحله شدند مرا هم اذن مباحله عنایت شده است و کیست برای رساندن این مطلب به علماء بهتر از ملازمان شما. حکومت مطلب را به علماء ابلاغ نمود و حضرات به هیچ یک از این چهار رضا نشدند. پایان به اصرار معتمدالدوله مجلسی فراهم شده بعضی از علماء حاضر شدند و پاره ای عنوانات مهملات نمودند که مطلقاً مدخلیتی به این مدّعی نداشت. معتمدالدوله بر اغماض علماء و اغراضشان که به فکر قتل و اعدام سید باب بودند، آگاه شده ایشان را به عنوان اینکه از

طهران خواسته‌اند با مأمورین آشکارا از اصفهان بیرون فرستاد و با مأمورین خاص در خفیه وارد اصفهان به منزل حکومتی خود نموده در عمارت مخصوص به کمال اعزاز و احترام نگاهداشته به خدمتش قیام نمود و تمام دارائی خود را طومار نموده حتی انگشتر دست خود را تسلیم نمود و اذن تصرف به او دادند. و چند ماه گذشت تا معتمد به رحمت خدا رفت و بستگان او خبر به طهران دادند و وزیر کبیر به طهران طلبید. چند منزل به طهران مانده فرستاد که وارد طهران ننمائید و از راه بیابان بدون اینکه به شهرهای طهران و قزوین و زنجان وارد نمائید به آذربایجان برده در قلعه ماکو توقیفش نمائید. باری به همین دستورالعمل چند ماه در ماکو بودند و در این اوقات گفتگو و محاورات مابین سلسله بابیه با سایرین فوق العاده بود و همه روزه چون مردم از علماء و عوام از محاجه عاجز می شدند بنای زور و شورش را می گذاشتند و به اذیت دست دراز می نمودند و اعلیحضرت محمد شاه را ملجاء به اذیت این طایفه می داشتند لهذا مرحوم محمد شاه فرمان داد که در تبریز مجلسی فراهم نمودند و در حضور ناصرالدین شاه که آن زمان ولیعهد دولت بود چند نفر از علماء را حاضر نموده و سید باب را هم آوردند و بعضی محاورات و مکالمات نمودند نتیجه اینکه هر کس به هوای خیال خود عنوانی نموده و سخنی می گفت مطلقاً به صدد فهم مدعی و مقال سید باب نبودند. و هم در آن مجلس سید باب فرمودند منم آن کسی که هزار سال است انتظار او را دارید یعنی قائم موعود و مهدی معهودم. حضرات در مقابل، لاطایل گفتند و به جنون حمل نمودند و به امر حضرات در خانه شیخ الاسلام چوب زدند و به چهریق مراجعت دادند تا محمد شاه مرحوم شد و ناصرالدین شاه جلوس نمود. از تعدی علماء و امراء و جسارت رعایا جنگ معروف مازندران واقع شد و انقلابات در بلاد دیگر ظاهر می گردید و قصه دعوی مشهور زنجان به روی کار آمد، لاجرم امیرنظام که آن وقت اتابک اعظم بود چاره کار را در قتل سید باب دانسته خواهی نخواهی به عرض حضور پادشاهی رسانیده مأمور مخصوص به تبریز فرستاد که سید باب را به تبریز بیاورید و در انظار مردم آشکارا به قتل رسانند که مبادا تابعین او ذکر غیبت نمایند. لهذا سید باب را احضار نموده در بیست و هشتم شهر شعبان سال هزار و دوپست و شصت و شش هجری در تبریز در سربازخانه جنب دولتخانه آنجا با یکنفر ملا محمد علی نام از دوستانش به ستون آویخته یک فوج سرباز که سرهنگ آنها صمصام خان مسیحی بوده شلیک نمودند و از آن همه گلوله مطلقاً به وجود سید باب آسیبی

نرسید بلکه ریسمان‌هایی که بازوهای ایشان را بسته بودند پاره شد و ایشان فرود آمده در میان آن دود و طوفان بدون خوف به حجره ای که شب آنجا منزل داشتند، رفتند و چون دود باروت و غبار فرو نشست، دیدند سید باب نیست. به جستجو افتادند و چندان طول کشید پیدا کردن ایشان که این مطلب بر همه حضار و نظار که برای تماشا حتی سر بامهای سرپازخانه پر بود و موج می‌زد معلوم شد که سید باب را در این بلیه عظمی زبانی نرسیده و خود را از بیم نباخته و نترسیده و با پای خود به حجره ای که قبلاً بوده خرامیده و آرامیده است. با اینهمه او را پیدا کرده و به میدان آورده و سخنانی که در آن حالت و مقام می‌گفتند، نگذاشتند مفهوم کسی بشود و او را ثانیاً معلق به ستون بستند و آویختند و صمصام خان را امر نمودند او عذر آورده. آقا جان بیک خمسه ای سرهنگ، فوج خود را واداشته شلیک نموده کار ختم شد و آن دو جسد را پایان کار در کنار خندق شهر نهادند و از سرپازان مستحفظ گماشتند و قونسل دولت روس بعد از شنیدن این قضیه آقا سید حسین یزدی کاتب سید باب را که محبوس بوده از دولتیان برای سؤال و جواب طلبیده پاره ای سؤال و جواب نموده و بعد گویا خودش با نقاش به محلی که آن اجساد بوده رفته و نقش آنها را به حالتی که بوده برداشته‌اند. و الله اعلم بحقائق الامور انا لله و انا الیه راجعون. و در زمانی که صیت شهرت و دعوت حضرت سید باب به طهران رسید، جناب آقا میرزا حسینعلی ملقب به بهاء‌الله پسر مرحوم آقا میرزا بزرگ نوری که از وزراء و رجال دولت محسوب و به حسن خط و سایر کمالات مشهور بوده بود و در دویم ماه محرم سنه ۱۲۳۳ متولد شده بود تصدیق امر سید باب را نموده و به تمام جهد و اهتمام به تبلیغ امرش به ذوی القربی و سایر مردمان قیام نمود و به مازندران و نواحی آن برای رسانیدن این امر به مردمان مسافرت کرد و در این مسافرت از هر قبیل صدمات به او وارد آمد چنانچه در تواریخ به تفصیل مذکور است. و بعد از فوت مرحوم محمد شاه مراجعت به طهران نموده و در آن اوقات به واسطه تعرض مردمان به این طایفه در ایران انقلاب عظیمی نمایان بود چنانکه در مازندران و غیره از بسیاری تعدی و اذیت خلق این گروه هم گاهی دفاع نمودند و همه روزه فتنه و فساد و قتل و تاراج در ازدیاد بود و خطیر بودن مقام سید باب مسلم بود زیرا که گذشته از انقلاب روزگار، خود سید باب در کتبش قتل خود را اخبار داده بود و بشارت به ظهوری اعظم از خود که خود را بنده ای از بندگان او دانسته به جد تمام به عنوان من یظهره الله می‌داد و برای حفظ مقام

تصریح به نام نمی فرمود و مقصودش حضرت بهاء الله بود. و چون مکاتباتی سری در میان حضرت سید باب و حضرت بهاء الله بوده برای انصراف انظار و انحراف افکار مصلحت چنین دانستند که کسی را در افواه و السن موقتاً اشتها دهند و صلاح در خارج خاندان ندانسته برادر کوچک حضرت بهاء الله میرزا یحیی را صبح ازل و مرآت نامیده شهرتش دادند و در داخل و خارج افهام متوجه او شد که همواره غائب از انظار بود و حضرت بهاء الله که پیوسته معاشر با اصحاب و اغیار بود و تبلیغ و اعلاء امر می نمود محفوظ ماند. باری حضرت بهاء الله به قدر امکان در طهران به اعلاء امر و تربیت دوستان به انقضای آن زمان مشغول بودند و سفری هم به کربلا نمودند. بعد از مراجعت حکایت تیر زدن جهال این طایفه بدون اجازه بزرگان به ناصرالدین شاه اتفاق افتاد و بی گناه حضرت بهاء الله را نیاگاه محاصره و اخذ و زجر و حبس شدید نمودند و چون در آن ایام اندک اتهام برای قتل و اعدام کفایت می نمود تا چه رسد به مثل حضرت بهاء الله کسی که مشهور میان خاص و عام بودند ولیکن چون خواست خداوندی حراست و حمایت بود سفیر دولت بهیّه روس به مناسبتی مبعوث شده و شخصاً رفت آمد و جواب و سؤال سختی با درباریان نموده که لامحاله از قتل بدون استنطاق دست نگاهدارند و استنطاق نمایند اگر استحقاق حاصل شد و یا نشد در خور آن جزا داده شود. و بعد از استنطاق براءت ذمّت آن یگانه آفاق از این تهمت به اولیای دولت ثابت شد معذک چون مشهور به این طایفه بودند، دولت علیه ایران مقرر فرمود که به عراق عرب بروند و در ایران نمانند لهذا بعد از بیرون آوردن از حبس با سوارهایی از جانب دولت ایران و سوارهایی از جانب دولت روس برای حفظ و حراست به عراق عرب رفته ساکن دارالسلام بغداد شدند و به فاصله میرزا یحیی هم که نهانی از راه مازندران و گیلان با لباس تبدیل از ایران خارج شده بود به بغداد رسیده او را منزل و عیال دادند و آسوده خاطر داشتند. و حضرت بهاء الله در مقابل اعداء از جهال و علماء با اغیار و احبّ معاشرت می نمودند و بقیّه السیف دوستان که در ایران زیست نتوانستند اندک اندک مجتمع شدند و چون ایام دعوت حضرت سید باب زیاده از هفت سال نبود و آن هم اکثر در قتل جبال محبوس بودند لهذا اصحاب تکلیف سلوک و روش و معاشرت و اسلوب راه رفتن با خلق را نمی دانستند و در هر جا که به تحریک علماء اعدا شدّت و تعرض می نمودند و قتل و غارت می کردند مثل مازندران و نیریز و زنجان به قاعده حکم اسلام برای حفظ جان، دفاع از دشمن می نمودند

این بود که در سنین اولیه آن همه وقایع واقع گردید ولیکن حضرت بهاءالله به جدّ و جهد تمام قیام و اقدام به تعلیم و تربیت اصحاب به صرف تمکین و تسلیم نمودند و به نصایح و مواعظ مفیده مؤثره تبدیل و تغییر روش اصحاب را دادند و در الواح و آثارشان این مطالب معلوم و نمایان است و تأثیرش در نفوس دوستان هویدا و درخشان، چنانکه بعد از آنکه حضرت بهاءالله دست تربیت و تعلیم گشودند و نصایح و مواعظ فرمودند با آنکه کثرت و جمعیت احبّاء چندین مقابل روزگار پیش شد احدی دست دفاع باز نکرد بلکه به کمال تسلیم و رضا در موارد قضا جان نثار و فدا نمودند و چون تقریباً یک سال به این منوال گذشت و انوار تعلیم و تربیت و جلال و عظمت حضرت بهاءالله بدرخشید سبب حسد میرزا یحیی گردید و حضرت بهاءالله برای خاموشی آتش حسد و عناد بدون اخبار به کسی از خویش و بیگانه تنها و یگانه از بغداد هجرت فرمود و هیچ کس از محلّ توجهشان آگاه نبود. و بعد از مسافرت ایشان به مرور زمان روحانیت دوستان و جذب و شور و اشتیاق مبدل به ملال گردید و نزدیک دو سال منقطع الخبر بود تا اینکه در عراق عرب شهرت نمود که درویشی محمّد نام ایرانی در اطراف سلیمانیه صاحب کرامات و صفات و اخلاق روحانی پیدا شده. حضرات آقایان بستگان آن آستان و عظماء دوستان از قراین استدلال نمودند که یقیناً صاحب این احوال حضرت بهاءالله است لهذا عرایض و ذرایع با عجز و الحاح عرض نموده بعضی از اصحاب عرب و غیره به آن اطراف روانه شدند و بعد از تجسس و پرسش از هر کس و هر جا در کهف جبال سلیمانیه به آن یگانه گوهر امکانیه رسیدند و به تمنا و استدعا در خدمتش مراجعت به دارالسلام نمودند. و چون حضرت بهاءالله دوباره به بغداد وارد، دوستان عرب و ترک و تاجیک از دور و نزدیک پروانه وار به دور شمع جمالش بی پروا مجتمع شدند و از تأثیر کلمات نُصیحیه و آیات جذیبه و اخلاق روحانیه و صفات نورانیّه اش حالات دوستان تغییر نمود و نفوذ امرالله سریع و شدید شد و اشتهاار جدید پدیدار آمد. و در آن روزگار در جواب سؤالات و رفع اشکالات یکی از بزرگان، کتاب ایقان را که کلید فهم مسائل مشکله علامات و نبوات و بشارات در جمیع ادیان است مرقوم فرمود و جمیع منصفین را به حقّ راه نمود و از بلندی نام و هیمنت قیامش در امر ربّ انام آتش حسد و دشمنی در دلهای خاص و عام افروخته شد و شیخ عبدالحسین که از بزرگان علمای طهران بود و به فرمان ناصرالدین شاه برای تعمیر و تذهیب قُبّه کاظمین به عراق عرب آمده بود از

شنیدن ارتفاع امرالله و بلندی نام و مقام بهاءالله طاقتش طاق و قلبش در احتراق، نخستین تدبیری که برای اعدام و تدمیر این امر خطیر آن فاضل شهیر نمود این بود که علمای کربلا و نجف را با خود انباز و همراز نمود و به کاظمین دعوت کرد و رئیس العلماء را که جناب شیخ مرتضیٰ انصاری بود بدون توضیح مقصد به ضیافت دعوت کرد و مرادش اینکه به فتوای عموم علماء و امضای رئیسشان، جمیع اعراب و ایرانی شیعی مذهب را به عنوان بلوای عام بشورانند و این طایفه را قتل عام و اعدام نمایند. و چون در یوم موعود علمای نجف و کربلا و کاظمین و طلاب در منزل شیخ عبدالحسین مجتمع شدند و شیخ مزبور مقصود خویش را در محضر شیخ مرتضیٰ رئیس العلماء توضیح داد، شیخ مرتضیٰ مرحوم از مجلس برخاست و فرمود از عقاید آنها بی خبرم و فتویٰ نداد و هر چه علماء کبار استدعای جلوس نمودند قبول نفرمود و روانه نجف شد. اگر چه قدری وهن حاصل شد لیکن عزم آنان جزم بود. شخصی [شخص] سخن دانی را از میان خود انتخاب نموده به بغداد خدمت حضرت بهاءالله فرستادند و آن شخص در محضر حضرت بهاءالله وارد شد و پرسشهای زیاد نمود و جوابهای شافی کافی شنود. در آخر عرض کرد که در مقام بیان و دلیل و برهان سخن به آخر رسید و جای حرف نماند لیکن اگر علماء قناعت نمایند و آیتی آسمانی خواهند تکلیف چیست؟ فرمودند هر چند خلق نباید حق را تجربه نمایند بلکه به حجّتی که حق قرار داده باید راضی باشند لیکن تفضلاً علی الخلق علماء متفق شوند و یک آیت از آیات و معجزات بخواهند اگر من عندالله ظاهر شد کلّ تصدیق نمایند. شخص مزبور برخاسته با کمال خضوع مراجعت نمود و سرگذشت را به علماء ابلاغ داشت. علماء تعرض و نکول نمودند و به تدابیر دیگر برای قتل و اعدام حضرت بهاءالله متمسک شدند و اغراقات پولتیکی به طهران نوشتند و قونسول بغداد را وادار نموده به سفیر کبیر به اسلامبول چیزها نوشتند. و ناصرالدین شاه از دولت عثمانی خواهش کرد که حضرت بهاءالله را مع دوستان تسلیم ایران نمایند و یا خود در بغداد به قتل رسانند. دولت عثمانی قبول نکرد بالاخره دولت انگلیس را واسطه نمودند که لامحاله از سر حدّ ایران تبعید نمایند. و پادشاه عثمانی حضرت بهاءالله را مخیر نمود که در قرب جوار ایران نباشید به هر یک از ممالک دیگر ما مایلید تشریف ببرید. فرمودند اسلامبول می آئیم لهذا حسب الاذن و اجازه دولت عثمانی به اسلامبول تشریف بردند و بعد از ورود به محلی که دولت معین نموده بود وارد شدند و نزدیک چهار ماه تشریف

داشتند و با کسی مراوده نکردند و درب خانه احدی نرفتند. و سفیر کبیر ایران ملاحظه نمود که چنانکه بغداد معبر زوار ایرانی بوده اسلامبول نیز ممر حجّاج و مقرّ تجّار ایرانی است لهذا به هر طور که بود سفیر فرانسه را با خود مُعین نموده به اصرار از دولت عثمانی خواستار شدند که حضرت بهاءالله را به کناری منزل دهند. دولت، ادرنه را که ابعد نقاط به ایران و ایرانیان بود مقرّر داشت و تقریباً پنجسال در آن بلد تشریف داشتند. اهل ادرنه از مسلمان و مسیحی آنانکه مشعری داشتند مراودت و معاشرت می نمودند و محبّشان روز به روز افزوده می شد تا آنکه میرزا یحیی به مخالفت برخاست [برخاست] و سیّد محمد اصفهانی به اسلامبول رفت و مفتیاتی انتشار دادند و محبوبیت حضرت بهاءالله در ادرنه هم اشتهار یافت. این دفعه فؤاد پاشای صدراعظم با سایر وکلای دولت عثمانی و سفارت ایرانی دست به دست داده و عقل به عقل بافتند برای نفی و اعدام. به حسب آب و هوا قلعه عکّا را مقام مناسب یافتند که حضرت بهاءالله را به عکّا و میرزا یحیی را به جزیره قبرس ببرند و سایر احبّاب را به اسلامبول. و میرآلای و مأمور شدید فرستادند و بغتّه درب بیت مبارک را و همچنین خانه سایر احباب را عساکر ضبط نمودند و از ورود و خروج منع کردند. دوستان را حالت دیگرگون شد و کلّ آماده برای هلاکت خود شدند زیرا که از همه چیز محض تشرف به حضور حضرت بهاءالله گذشته بودند. و جناب حاجی محمد جعفر تبریزی به دست خود گلوی خود را با تیغ دلاکی بریدن گرفت. ضبّاط عسکریه خبر شده گرفتند و جراح آورده گلوی او را بخیه نمودند و چون دیدند که جمیع دوستان هر یک به نوعی مستعدّ اعدام خویشند قضیه را به اسلامبول تلگراف کردند از دولت جواب رسید که حضرات دوستان هم مختارند به اختیار خود می خواهند به عکّا بروند و هیمنت و خشیت دولت به درجه ای رسید که جمعی از مسلمین و نصاری که معاشرت نموده بودند درب بیت حضرت بهاءالله جمع شدند و به آواز بلند می گریستند و بعضی از قونسلهای دول خارجه در آن حالت حضور مبارک رسیدند و استدعا نمودند که همینقدر شما به هر یک از دول متبوعه ما خود را نسبت بدهید ضبّاط عسکریه را جواب می دهیم و به هر یک از شهرهای ما بخواهید شما را می بریم. حضرت بهاءالله فرمودند که ما در قضای خدا تسلیم هستیم و شاکر و قبول فرمودند و دوستان آنچه از اموال و ائقال داشتند حراج نمودند و در حضور حضرت بهاءالله مسافرت نمودند تا به بندر گلیبولی رسیدند. و در اواخر ایّام توقّف ادرنه لوح مشروح برای ناصرالدین شاه مرقوم و در بین راه لوح

رئیس روم نوشته شد و مضامین عالی و اخبار وقوعات بعد بر سبیل حتم و وعده‌های سخت متوالی. این دولوح مقدس بیشتر و برتر از آن است که در این مختصر بگنجد:

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یکروزه ای

هر که آگاهی خواهد آن الواح را تحصیل نموده به نظر انصاف نگاه کند. و در بندر گلیبولی هم به عمر نام بین باشی مأمور دولت فرمودند که اولاً لازم بود اینکه مجلسی معین نمایند و این غلام با علمای عصر مجتمع شوند و معلوم شود جرم این عباد چه بوده ولی امر از این مقامات گذشته و تو به قول خود مأموری که ما را به اخرب بلاد حبس نمائی يك مطلب می‌خواهم و می‌گویم که اگر بتوانی به سلطان معروض داری که ده دقیقه این غلام با ایشان ملاقات نماید آنچه را که حجت می‌دانند و دلیل بر صدق قول حق می‌شمرند بخواهند اگر من عندالله اتیان شد این مظلومان را رها نمایند و به حال خود بگذارند. عهد نمود که این کلمه را ابلاغ نماید و جواب بفرستد، خبری از او نشد انتهی. و بعد به کشتی نشانیده به دریا راندند تا رسیدند به جائی که میرزا یحیی را باید جدا نموده به طرف جزیره قبرس ببرند. اولیای دولت قرار داده بودند که چهار نفر از اصحاب حضرت بهاءالله با او ببرند. وقتی که آنها را از این کشتی به کشتی دیگر بردند، یکی از آن چهار که آقا عبدالغفار نام داشت با نعره یا بهاءالابهی خود را از بالای کشتی به دریا انداخت و کشتی بانان او را از دریا گرفته دوباره به کشتی نشانده به طرف قبرس راندند و حضرت بهاءالله را با حرم و اطفال و جمعی از خادما و خدام و اصحاب از نساء و رجال وارد عکا نموده در قشله نظام محلّ و مقام دادند و درب قشله را ضابطیه ضبط نموده با مراقبت شدید و رفت و آمد را منع می‌نمودند حتی شب اول آب خواستند کسی نداد و بعدها هم که برای خریدن مایحتاج کسی می‌خواست بازار برود دو نفر عسکر با او به بازار می‌رفته که با نهایت سرعت بدون اینکه با احدی صحبت بدارد هر چه می‌خواست می‌خریده و مراجعت می‌نمودند. و از جانب دولت به اهل مملکت اعلان شد که با این حضرات محبوبین اعجام معاشرت و مکالمت ننمائید چه که دعوی مهدویت دارند لهذا چندی امور به نهایت درجه سخت و مشکل بود و بعضی از دوستان راههای دور را طی نموده بعد از ورود به عکا به قشله به حضور مبارک راه نیافتند و شرفیاب نشده مراجعت نمودند و در آن روزگار سخت مهیب کتب

و الواح عجیب نوشتند از جمله کتاب اقدس که کتاب احکام و ضمناً اخبار و اعلام به مطالب عظیمه در آینده نموده که بر خوانندگان آن کتاب معلوم و معین است که پس از چندین سال اخبارات آن به عالم شهود آمده. سوره هیکل مع اجزاء آن که از جمله خطاب مفصلی به پاپ رئیس بزرگ روحانی مسیحیان بوده و همچنین به کل ملوک مسیحیه که نامدار بودند نوشته بودند که جزء آخر آن، لوح ناصرالدین شاه است مخصوص به دیدن است که انسان آن کلمات و بیانات و براهین و اخبارات و نصایح و مواعظ را ملاحظه و به قلبی پاک تفکر نموده انصاف بدهد و این مختصر گنجایش آن دریای اکبر را ندارد ولیکن محض نمونه يك آیه از آیات لوح فؤاد که بعد از ورود عکا به فاصله چند ماه نوشته شده و ذکر اخذ و انتقام او به مرض شدید و موت او در پاریس شده و وعده اخذ و انتقام عالی پاشا و سلطان عبدالعزیز خان به اصرح بیان شده. و این لوح مخاطباً به نگارنده شرف نزول یافته و چند سال در نزد من بنده بوده تا تمام مضامین آن به حیرت شهود و مقام بلوغ رسید و آن آیه این است که می فرماید به زبان عربی "فسوف تعزلُ الذی کان مثله و تأخذُ امیرهم الذی یحکمُ علی البلادِ و أنا العزیزُ الجبارُ" انتهى. و این شدت و سختی عکا از هر جهت حتی آب و هوا طولی نکشید که تفاوت کلی کرد و خواهی نخواهی برخلاف اراده پادشاهی خلق اندک اندک معاشرت نمودند و به بزرگواری و عظمت و جلال آن بزرگوار گواهی دادند و محبت اجمالی از مسلمین و نصاری که معاشرت نمودند پیدا کردند و چند نفری مقبل و مؤمن شدند. و بعد حضرت بهاء الله به مصالحی چند، تبلیغ در آن قریب جوار را نهی فرمودند و ورود به عکا در سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری اتفاق افتاد. دیگر قضایای واقعه در آن سجن اعظم، از شدت و رخا و تنگی و ابتلاء و وسعت و اعتلاء و عیش و عزاء که در آن مدت طولانی واقع گردیده به این اختصارها نتوان اظهار داشت و کذلک ظهورات اقتدار و بروزات اشتها و دعوت ملوک و سلوک با غنی و صعولک و باز شدن باب زندان و در قصر بهجی ساکن شدن نشان و خریدن و ساختن باغ فردوس و رضوان و تربیت فرمودن دوستان ایران و رفع اشتباه بزرگ از پادشاه ایران که این طایفه قطعاً به امور سیاسی مداخلت نداشته و ندارند بلکه صرف روحانی و الهی می باشند حتی به درجه ای احباً را تربیت و تعلیم فرمودند که در مواقع شهادت و کشته شدن به نهایت تسلیم و شوق و ذوق بودند و دفاع نکردند بلکه در عشق آباد وقتی که امپراطور روس محض اجرای عدالت قاتل های جناب حاجی محمد

رضای شهید را خواستند مجازاتِ قتل دهند و به دار کشند، دوستان به جِدّ تمام به توّسطِ حاکم آنجا از دربار امپراطوری رجا نموده و عفو و بخشش برای آنها خواستار شدند و به اندازه ای مرحمتاً قبول شد و از کشتن گذشتند و حبس نمودند. باری از سنهٔ مزبور تا سال هزار و سیصد و نه (۱۳۰۹) هجری حضرت بهاءالله در عکا محبوس بودند و گاهی منزلشان در قصر بهجی که تقریباً ربع فرسخ راه است ساکن بودند و اتفاقاً به کوه کرملی که بلدهٔ حیفا در دامنه اوست تشریف بردند و به کلیسای بزرگی که در آن حدود است ورود فرمودند و سیاحت نمودند و همواره به نصایح و مواعظ و تعلیم و تربیتِ پیر و برنا بیگانه و آشنا مشغول بودند و مسائل مشکلهٔ غامضه اهل ادیان را حلّ فرمودند و از کتب مقدّسه عهد عتیق و عهد جدید علمای این امر که ابصارشان حدید بود ورود حضرت بهاءالله را به آن حوالی و حدود به نزول موعود معبر نمودند حتّی تواریخ آیاتِ مورّخه را که در کتب آسمانی بود مطابقه فرمودند و حضرت بهاءالله در قصر بهجی عکا در سال هزار و سیصد و نه عروج و صعود نمودند و عالم فانی را بدرود فرمودند و پسر ارشد و ولد اعظم خودشان را که به حضرت عبّاس افندی شهره آفاق است به جای خود قائم مقام و مرجع خاصّ و عامّ و تمام خاندان فرمودند. امیدواریم که سایهٔ مبارکش مستدام و برقرار و پایدار باد آمین.

حرّره سمندر، سنه ۱۳۲۶ هـ. ق.

تاریخ جناب سمندر،^{۳۴} قسمت دوم

چگونگی حالات اکابر اصحاب دوره اولیه و اعظم اولیاء دوره متوسطه

هُوَ الْمُسْتَعَانُ فَيَكُلُّ حَالٍ

بعد از حمد و شکر و ذکر جمالِ علیّ اعلیٰ و بندگی و شرمندگی در آسمانِ آستانِ سلطانِ بهیّ الابهیّ و تحیّت و ثناء من طاف حوله الاسماء حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه عرض می‌شود: چون در این سال نیکو مال بعضی از اجلّه آقایان ایادی و اولیاء الرّحمن روحی فداهم سنّوال از این بنده فانی از چگونگی حالات اکابر اصحاب دوره اولیه و اعظم اولیاء دوره متوسطه و سبب انتقال ایشان از عالم بایّت به عالم بهائیت و همچنین از حالات مرحوم آقا میرزا یحیای صراف علیه بهاءالله و سبب اقبال او به امر مبارکِ ابهیّ و انصرافش از توجه به یحییّ و تفصیل مسافرتش به قبرس و عکا و شرح مجاهدت آن بنده پاک خدا فرموده‌اند:

این بنده با کبرسنّ و شیخوخیتّ، ردّ مسؤل ایشان را خلاف طریقه حَقّانیتّ و خلوص و محبّت دیده با ضعف قوه بصر و سستی قوای دیگر بحول الله و قوّته و لِحُبِّ الله و صفوته با ملاحظه لایسِقُطُ الْمِيسُورِ بِالْمَعْسُورِ به قدر مقدور اطاعت نموده و به اجرای امرشان مبادرت می‌شود وَ عَلَيَّ اللهُ التَّكْلَانِ.

این بنده نگارنده محمد کاظم مذکور به سمندر ابن مرحوم حاجی شیخ محمد ملقب به نبیل اکبر عرضه می‌دارد.

^{۳۴} - نقل از صفحات ۴۴ تا ۱۷۰ از جلد دوم، نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری، که نزد تدوین کننده است. این کتاب جمعا ۲۵۳ صفحه دارد که تعدادی از صفحات آن را عمداً سفید گذاشته اند. در پایان صفحات (۱۶) ۴۱ و (۱۳۵) ۱۷۸ و (۱۹۷) ۲۴۰، جناب سمندر بخط خود توضیحاتی در باره مطالب مندرجه در آن فصل داده اند. مراجعه شود به سواد تصویری مندرج در صفحات ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ در این کتاب.

در اولین صفحه داخل جلد از این نسخه، ایادی عزیز امرالله جناب طرازالله سمندری بخط خود مرقوم فرموده‌اند: «این تاریخ تدوین حضرت سمندر علیه رحمة الله است بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و متصاعد الی الله داداشم علیه رحمة الله و امضای پدرم را در آخر دارد- طرازالله سمندری.»

در آغاز ظهور نقطه اولی جلّ ذکره الاعلیٰ به عنایت خداوند رحمن جناب والد فائز به تصدیق و ایمان شده در اوقات توقّفشان در قزوین که آن زمان مقرّ مبلغین و معبر زائرین و مسافرین نقطه آذربایجان بوده با اکابر علماء و اعظام فضلاء اصحابِ اولیّه مانند حضرت باب الباب و حضرت وحید اکبر و جناب ملا عبدالجلیل ارومیّه ای و حضرت ملا باقر حرف حیّ و آقا میرزا محمد علی قزوینی و حاجی ملا علی برغانی و جمعی دیگر از مشایخ عرب و سادات و علماء عجم و غیرهم مصاحبت و معاشرت داشته‌اند که این عبد به طفیل طفولیت در نظر ندارم ولیکن اشخاصی که از اعظام سابقین و اکابر منقطعین زیارت کرده با صغر سنّ به خوبی در نظر مانده است.

جناب حاج سید علی خال

اول حضرت مستطاب اجلّ... آقای حاجی سید علی خال علیه سلام الله است که عمّامه سبز در سر و لباس نجیب تجارّتی در بر داشتند. خود بنده میان درگاه اطاق ایستاده بودم که مرحوم حاجی محمد حسن زرگر خالو با نهایت خضوع به زیارتشان آمدند خواست دستشان را ببوسد ایشان آهنگ بوسیدن پای او را نمودند. باری این بزرگوار در طهران شهید شدند از شهدای سبعة اولیّه ای که در متون تواریخ شرح حالاتشان مذکور است. علیه سلام الله فی المبداء و المآب.

جناب ملا یوسف علی اردبیلی

دوم جناب مستطاب علامه العلماء الراشدین ملا یوسف علی اردبیلی که از اجله علماء و تلامذه جناب سید رشتی (ع) بودند گاهی مرا روی زانوی خود نشانیده اصول مراتب توحید می پرسیدند. چون عرض می کردم مسرور می شدند و نوازش فرموده چائی می دادند و ایشان از شهدای مازندرانند. علیه رضوان الله و اعلیٰ جنانه.

جناب ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به شیخ عظیم

سوم جناب مستطاب أعلم العلماء و افضل الفقهاء التحریر الشہیر الکریم ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به شیخ عظیم بودند که مأمور به نداء ظهور قائمیت شدند و در طهران به درجه شهادت رسیدند. علیه جواهر عنایات الله.

جناب حاج سلیمان خان

چهارم سرکار جلالت مدار حاجی سلیمان خان افشار ملقب به انیس که در سفر مکه در رکاب حضرت ربّ اعلیٰ مشرف بودند و عرش اطهر را بعد از شهادت کبریٰ به دست آوردند و بعد به امر مبارک به طهران رساندند و قصه شهادت آن مشعل بزم محبت زینت تواریخ داخل و خارج و روشن تر از آن است که محتاج به بیان باشد. علیه شمس فضل الله و جوده و رضائه.

جناب میرزا علی سیاح مراغه‌ای

پنجم جناب الاجل الاکرم آقا میرزا علی سیاح مراغه‌ای بودند که حضرت ربّ اعلیٰ جلّ و علا به ایشان فرموده بودند که شما به حضور من یظهره الله مشرف می شوید. ایشان بعد از فوز به ایمان و ایقان در امر مبارک از کربلا به ادرنه مسافرت نموده شرفیاب گردیده بشارت حضرت اعلیٰ را نسبت به خودش در نزد طائفین حول ذکر نموده و به ازل هم نوشت و نزدش فرستاد و وقت تفریق ایشان را هم ناچار به قبریس بردند و یکی از آن چهار که با بی میلی دچار به قرب جوار ازل شدند ایشان بودند و در همانجا بعد از چند سال عروج نمودند. علیه جوهر رضاء الله و ساذج الطافه.

جناب میرزا اسدالله خوئی ملقب به دیان

ششم حضرت مستطاب الافخم آقا میرزا اسدالله خوئی ملقب به دیان بودند و مخاطب به خطاب مستطاب آن یا حَرَفِ الثَّالِثِ الْمُؤْمِنِ بِمَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ و وقتی هم پاره ای دعاوی نمودند و اخیراً به بغداد رفته به حضور مبارک طلعت ابهی جلّ ثنائه رسیده و اقرار به

آنچه سزاوار بود نموده و مصدوقه بیان حضرت اعلیٰ شدند ولی به حکم ازل میرزا محمد نام مازندرانی آن مظلوم را شهید نمود که اسباب حزن جمال مبارک شد چنانکه در بعض آثار مبارکه مشهود است.

جناب ملا عبدالکریم (مشهور به میرزا احمد)

هفتم مجمع معارف روحانیّه و مخزن اسرار ربّانیّه جناب ملا عبدالکریم قزوینی کاتب بیان بودند که برای حفظ و مصلحت میان دوستان در طهران به آقا میرزا احمد مشهور بودند. متقدمین می‌گفتند در بدایت امر بعد از انتشار ذکر حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره در قزوین برای مسافرت شیراز با جناب کربلایی لطفعلی حلاج همراه بودند. مشارالیه در خانه اسب داشته می‌رود تهیه خود را ببیند بیاید جناب آقا میرزا احمد وجهی از کسی که حساب داشته می‌گیرد و گیوه خریده بدون انتظار رفیق و قافله و تهیه زاد و راحله پیاده راه شیراز را گرفته می‌رود و کربلایی لطفعلی هم اسب خود را سوار شده رهسپار می‌گردد لیکن این سوار به آن پیاده نرسیده مگر در شیراز.

باری بعد از فوز به ایمان و ایقان همواره به خدمت و تبلیغ و مسافرت به آذربایجان و طهران و خدمات آشکار و پنهان مشغول بوده و چندین نسخه بیان فارسی و عربی به خطشان دیده و هست و از سرّ و حکمت شهرت نام مرآت باخبر و آگاه بوده چون سالها از عیال و اطفال برکنار بودند اخوان ایشان که از عظمای تجار بودند و بی‌نهایت مایل به مراجعت ایشان به ولایت یکی از آنها آقا عبدالحمید نام به طهران می‌رود که شاید ایشان را راضی نموده به ولایت ببرد در این وقت تیرزدن به شاه اتفاق افتاد و گردباد ظلم و بیداد اشتداد نموده هر دو را شهید کردند. علیهما سلام الله و بهائیه.

جناب کریم خان بهجت

هشتم جناب جلالت‌مآب کریم خان متخلص به بهجت که از رؤسای ایل مافی قزوین و پسر عمّ مرحوم نظام السلطنه و خوش خط و با فضل و کمال و شاعر و با جلال و در سلسله

خود مشاربالبنان بود و در زمان توقیف جناب طاهره در طهران در خانه محمودخان عرایض نظم و نثر از جانب خود و بعضی اماءالرحمن و دوستان که کم سواد بودند می نوشت و در جواب های ایشان که ذکر بهجت در آن است معلوم است. و حدت بصر ایشان به درجه ای بوده که سفری به طهران رفته و قصیده مدیحه در وصف طلعت ابهی گفته و در حضور مبارک خوانده که فرد آخرش این مضمون بوده "که مرا از این آستان دور و از این در مهجور و محروم مفرما" و با دست خود به در اشاره می نموده اخیراً در یکی از فتن شدیده به کرمانشاهان رفته و در آن حدود به رحمت نامحدود پیوست. علیه رحمة الله و افضاله.

جناب حاج عبدالکریم و آقا محمد مهدی

نهم جناب حاجی عبدالکریم مشهور به باغبانباشی که از اعظام و اکابر و اعیان تجار بودند و در ثروت و غنا و زهد و تقوی اشتهار داشتند. وقتی با امتعه تجارتی زیاد از ابریشم و غیره برادر خود را که حاجی عبدالحسین نام داشت با پسر خود جناب آقا محمد مهدی از راه شیراز به بمبئی روانه می کنند. در اصفهان جناب آقا محمد مهدی به حضور مبارک حضرت اعلیٰ جلّ ثنائه مشرف می شود ذکر آن سفر را عرض می نماید. حضرت منع می فرماید. خود آقا محمد مهدی چون به واقع معتقد و به کلام مبارک معتمد، عزم رحیلش بدل به اقامت می شود ولی عمش حاجی عبدالحسین موفق به اطاعت نشد با تمام مال التجاره در آن سفر در دریا غرق شد و جناب آقا محمد مهدی همواره به انجذاب و اشتعال در امر آلهی می گذرانید تا در قلعه مازندران بعد از خدمات نمایان به شهادت رسید. و جناب حاجی عبدالکریم پدرش چند سال بعد از آن در قزوین صعود فرمود. علیهم سلام الله و انوار افضاله.

باری به همین چند نفر که اکبر و اشهرند اکتفا نموده از ذکر سایرین که درست در خاطر نیست صرف نظر می شود.

☆☆☆☆☆☆☆☆

خلاصه حضرت والد بعد از گذشتن ایام مأموریت توقّف در وطن مکرّر به تبریز مسافرت کردند و در خود تبریز و ماکو و چهریق نیز به محضر اطهر انور اعلیٰ مشرف شدند. و در یک سفرشان در تبریز به تحریک مفسدین حاجی میرزا احمد مجتهد ایشان را چوب زیادی زده حکم به اخراج نمود، به وسائل غیبیه آلهیه اخراج بلد نشدند و بعد از این قضیه که به حضور حضرت ربّ اعلیٰ روح ما سواه فداه مشرف شدند، فرموده بودند شما را چوب نزدند مرا زدند و این اظهار عنایت و مرحمت، احزان ایشان را به سرور و بهجت تبدیل نموده بود. و بعد از شهادت کبریٰ سفری به دارالسلام بغداد رفته حضور مبارک ابهی جلّ ذکره مشرف شده با اینکه آن اوقات ازل را کسی ملاقات نمی‌کرد عنایتاً به جناب والد اجازه ملاقات دادند و دوسه دفعه هم ملازم خودشان مرحوم آقا میرزا محمد را به بغداد فرستادند و در سال ۱۲۷۸ در لاهیجان عروج نمودند و به اقتضای زمان به صحابت جناب آقا محمد حسین خال جسدشان را به بغداد فرستادیم و به اذن و اجازه حضرت کلیم روحی لحضرت الفداء در آنجا مدفون شدند. علیه جواهر عنایات الله و غفرانه.

و در لوحی که در آن سفر از قلم ابهی به افتخار بنده فانی نازل این فقره مذکور است:
 "إِنَّ الَّذِي سُمِّيَ بِالْحُسَيْنِ وَ حَمَلَ جَسَدَ أَبِيكَ لَوْ تَلَا حِطُّهُ هُوَ أَقْرَبُ بِالتَّقْوَىٰ وَإِنَّ هَذَا لَكَ إِذْنٌ جَمِيلٌ"

و در آن زمان حالت خلق بیان، تقریباً چنان بود که عموماً نظر به اشارات منزله از حضرت ربّ اعلیٰ جلّ و علا توجه به مرآت ازل داشتند و آنچه از شئون قدرتیه و آیات و بینات از جمال مبارک ابهی می‌دیدند از جانب او می‌پنداشتند و قلیلی هم خصوصاً از سرّ امر آگاه شده و نفوسی هم بر ضد آنها بودند تا میقات امرالله رسید و اعلان ظهور گردید. جمیع علماء و دانایان و رؤسا و معروفین دوره بیان به جمیع دل و جان در تمام اوراق بیان دقت نموده و تفحص فرموده تکلیفی جز اطاعت امرالله و عبودیت جمال اقدس ابهی جلّ ثنائه ندیده هر یک به طوری از این صراط دقیق و رفیق عبور نمودند مگر معدود قلیلی که به اوهام خود قناعت نموده و به لوازم مجاهدت موفق نشده در بحر ضلالت مستغرق گشتند و حال به ذکر بعضی از مشاهیر و اعظام آن رجال از متقدمین و معاصرین که به فیض زیارتشان و مصاحبت و مجالستشان فائز شده مبادرت می‌شود که آن بزرگواران فی الحقیقه مصادیق آیه مبارکه "رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ" بودند و پس از مجاهدات و تحمّل

صدمات به مدلول "صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ" از عالم بایّت به جهان نورانی بهائیت وارد شدند و تا خاتمه عمرشان به استقامت تمام در ظلّ امرالله به جانفشانی قیام داشتند.

جناب آقا میرزا زین العابدین

اول عارج به معارج معانی و دارای صفات و اخلاق روحانی قدوة اصحاب یقین جناب آقا میرزا زین العابدین عمّ اکرم جمال قدم جَلّ اسمه الاعظم بوده که پس از آنکه ازل را از مازندران به بغداد رسانیده بودند از راه قزوین به طهران و مازندران می‌رفتند. به اقتضای مصلحت و حکمت حضرت والد چندی ایشان را به بهانه تعلیم این بنده در خانه نگاه داشتند و دوستان و اولیاء آن زمان با نهایت حکمت خدمتشان می‌رسیدند و بعد از چندی به سمت مازندران تشریف بردند. تقریباً بعد از ده سال در لاهیجان خدمتشان رسیده این عبد در حجره تجارت بوده با کمال حکمت تقریباً چهل روز که خدمتشان مشرف بودیم غالباً این بنده از حالات ازل و تفصیلات آن سفر می‌پرسیدم و مترصد شنیدن ذکر فضیلت و کرامتی و مزیت و شرافتی از او بودم از ایشان جز سکوت و تمکین و صمت و تسلیم چیزی مشاهده نمی‌کردم و از این مطلب بسیار در عجب بودم تا زمان اعلان امرالله در لوح مریم این مضمون زیارت شد که در ذکروقايع دارالسلام می‌فرمایند که جناب بابا در سنین اولیه با ما بودند و آگاهی دارند انشاءالله روح القدس صدق و یقین از لسانشان نطق نماید آن وقت دانستم که علّت سکوت، عدم فضیلت و مزیت بوده.

جناب آقا محمد حسن

و پسر ایشان جناب آقا محمد حسن علیه سلام الله سفری از راه قزوین به عکا رفته و هم از این راه مراجعت نمودند. لوح ایشان که او را خطاب می‌فرمایند در اول لوح: "ای پسر عمّ" لوح مبسوطی است، گواه به ایمان و ایقانشان است و هر دو به رحمت یزدان پیوستند. علیهما رضوان الله و رضائه.

جناب اسم الله الاصدق و جناب ابن اصدق

و از علماء جلیل و فضلاء نبیل که این بندهٔ علیل در ارض اقدس عکا به حضور انورشان نائل گشته و از بیانات و قصصشان بهره‌ور و مستحضر شده قدوة العلماء المتبحرین و نخبة الاتقیاء المتقدّمین و المتأخّرین حضرت اسم الله الاصدق جناب ملا محمد صادق مقدّس ولد مرحمت و غفران پناه آقا میرزا اسمعیل جلیل خراسانی طاب ثراه بودند. در خراسان در نزد حاجی سید محمد قصیر که از اعلم علماء شهر بودند، تحصیل فرموده و از بدایت ایّام به جوهر تقدیس و تنزیه و تقویٰ بین الانام معروف و به لقب مقدّس ملقب و موصوف و از جوهر تقویٰ مصداق "اتَّقُوا اللَّهَ يَعْلَمَكُمْ اللَّهُ" شدند به درجه ای که هر عالم خبیری به علو مراتب علمشان ذاکر و هر عارف بصیری به سمو مقامات عرفانشان مقرر. در خراسان دارای رتبهٔ امامت و مقتدای ملت شدند و قصد کربلای معلّا نموده چندی در خدمت جناب سید رشتی اعلیٰ الله مقامه استفاضه می‌نموده. در این اثنا به لقای حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره در کربلا فائز شده و واله و منجذب اطوار و رفتار آن شجرهٔ طوبی گردیدند و بعد از وفات جناب سید مرحوم به خراسان مراجعت نموده و از راه یزد به اصفهان توجّه نمودند و نظر به رجای علماء و رؤساء آنجا، اقامت نموده به تدریس و امامت مشغول شدند تا آنکه حضرت باب الباب به اصفهان متوجّه و به منزل ایشان وارد شدند و بعد ساعتی از ایشان سؤال فرمودند که شما بعد از سید مرحوم که را حامل علوم و وسیلهٔ وصول به معلوم می‌دانید؟ ایشان گفته بودند تاکنون کسی را ندیده‌ام جناب باب الباب فرمودند: من شخصی را یافته‌ام. جناب اسم الله فرمودند آن شخص کیست؟ فرمودند مأذون به ذکر اسم نیستم ولی از آثارشان نزد من موجود است به شما می‌نمایم و جزوهٔ اول کتاب مبارک احسن القصص را به ایشان می‌نماید. ادّعا را می‌پرسند می‌گویند بایّت است. جناب مقدّس می‌گویند این آیات الله است و آیات الله جاری نمی‌شود مگر از لسان الله که حجّت باشد و اگر هم خود فرموده من باب هستم شاید مقصود چیز دیگر باشد. بهرحال در همان شب در خلوت با حالت انقلاب و اضطراب و توجّه و توسّل به مناجات مشغول شده مکشوف می‌گردد که صاحب این آیات همان شخص بزرگواری است که در کربلای معلّا به لقای او فائز شده‌اند. بعد به جناب باب [الباب] می‌گویند من صاحب آیات را شناختم جناب باب [الباب] می‌گویند بلی همان حضرت فرمودند امر ما که به ایشان می‌رسد فوراً

تصدیق می نمایند و مأمورند که به شیراز توجّه کنند. پس صبح آن روز پیاده به سمت فارس حرکت می نمایند و در شیراز به شرف لقای حضرتِ اعلیٰ مشرف نشدند چه که حضرت به عزم مکه حرکت فرموده بودند و حضرت قدّوس از شیراز به عنوان خدمت ملازم رکاب مبارک در بر و بحر بودند. به هر حال بدو ورود خلق شیراز حول ایشان مجتمع و ایشان را برای امامت و تدریس به مسجد ذوالفقار بردند و از هر قبیل مردم به ایشان اقتدا نموده پای منبر برای استفاضه از بیاناتشان حاضر می شدند. پس از چندی از حضرت اعلیٰ توقیعی به افتخار جناب مقدّس نازل که قوای عالم از هیبتش متزلزل و از او امر مبارک آنکه حضرت ایشان از مسجد ذوالفقار به مسجد شمشیرگرها تشریف ببرند و در آنجا اسم مبارک را در اذان برده نماز بگذارند و آیات احسن القصص را در منبر درس گویند. حضرت اسم الله اطاعه لامرالله به مسجد مذکور تشریف برده و کلمه اشهد ان علیاً قبل نبیل باب بقیة الله را نوشته و به جناب ملاً علی اکبر اردستانی داده و به صوت جلی در اذان اداء نموده مشغول نماز شدند در حالتی که جمعی کثیر از هر قبیل به ایشان اقتدا نموده بودند. بعد از فراغت از نماز از آیات احسن القصص در منبر آغاز نموده شرح فرمودند و تا سه روز به این منوال عامل و امرالله را به عالی و ادانی رسانیدند. و بعد علماء و رؤسا و عموماً اهالی شیراز بلوا نموده قضیه را با بعض عبارات احسن القصص که در منبر شرح شده بود به عرض حسین خان آجودان حاکم فارس رسانیدند. حسین خان مجلسی از علماء و رؤسا و اعیان آراست و حضرت مقدّس را هم خواست. نظر به علو شأن و مرجعیتشان حین ورود تمام اهل مجلس حرکت نموده تعظیم و تکریم کردند و به اشاره حکومت در صدر مجلس جالس شدند و بعد نیم ساعت حکومت سؤال نمود شما در مسجد شمشیرگرها نماز می خوانید؟ فرمودند بلی گفت شما در اذان کلمه و اسم تازه ای ذکر کرده اید؟ فرمود بلی. و صورت کلمات را که از احسن القصص در منبر شرح داده بود در دست داشته خواند. پرسید اینها چه معنی دارد؟ ایشان بیان فرمودند. حکومت گفت یعنی محمّد شاه به اذن او سلطنت نماید و من به اجازه او حکومت نمایم؟ فرمودند چه ضرر دارد. نار غضب حکومت مشتعل شده و امر نمود که حضرت مقدّس را از صدر مجلس حرکت داده عریان نموده با حضرت قدّوس و جناب ملاً علی اکبر اردستانی تازیانه زیادی زده و محاسن هر سه را سوزانیده حبس نمودند. و بعد از سه روز هر سه را مهار نموده چند روز در کوچه و بازار گردانیده اخراج بلد نمودند. و چون این خروج مصادف با

ورود حضرت نقطهٔ اولی از بوشهر بود، در سعدیه به حضور مبارک مشرف شدند و شبانه به اذن به بیت مبارک وارد شدند و در ضمن عنایات منزله در مناجات وعدهٔ فوز حضور و لقاء صاحب ظهور را عطاء فرمودند و مصداق وعدهٔ مبارک در بغداد و عکا ظاهر گردید. و بعد از توقف ده روز در بیت مبارک حسب الامر برای تبلیغ به یزد و کرمان و خراسان عازم شدند. و در یزد چهل یوم به انتشار امرالله مشغول بودند. اخیراً محض احتیاط که کسی امرالله را نشنیده باشد، جارچی به بازار فرستادند که هر کسی رسول باب را ندیده و دعوت او را نشنیده روز جمعه در مسجد مصلی حاضر شود. و روز موعود جمعیت فوق العاده جمع شده و حضرت مقدس در وسط مسجد بر منبر صعود فرموده قریب چهار ساعت به دلیل و برهان، خلق را به باب رحمن دعوت فرمودند. در این وقت ضوضا مرتفع و به قصد قتل ایشان هجوم نمودند يك نفر از علماء آقا سید حسین از غندی نزدیک رفته کمر ایشان را گرفته از چنگال حاضرین ربود که من خود جزای او را خواهم داد و از بین شورشیان به خانهٔ خود برده بعد از ایامی که به شرف تحقیق و تصدیق فائز شد، ایشان را از شهر روانه نمود و به سمت کرمان تشریف بردند و لیلاً و نهاراً به تبلیغ عموم پرداختند و چند مجلس مفصل در حضور حکومت کرمان و علماء و اعیان با حاجی کریم خان گفتگو فرمودند و حاجی کریم خان اقرار به بزرگواری و علوم و فنون و تقدّم ایشان در میان تلامذهٔ مرحوم سید اعلی الله مقامه نمود ولی دعوت ایشان را نعوذ بالله دعوت به باطل و ضلالت تصور نمود و در یکی از محافل به اشاره حاجی کریم خان یکی از بستگانش قصد قتل جناب مقدس را نموده حکومت دریافت کرده به سرعت برخاست و دست ایشان را گرفته به منزل خود برد و اظهار ارادت نموده چندی نگاه داشت تا از راه یزد به خراسان تشریف فرما شدند. و در بین راه به جناب باب الباب و حضرت قدّوس سلام الله علیهما که از اصفهان تشریف می آوردند ملحق و هر سه متفقاً به خراسان روانه شدند، و در بین راه به هر آبادی که رسیدند روح الهی دمیدند تا وارد مشهد شده در خیابان علیا در بیتی که از آن زمان تا حال موسوم به بابیه است منزل نمودند. و خلق خراسان دسته دسته به زیارت ایشان مشرف و ایشان کل را به حق و ظهور او دعوت می نمودند تا آنکه علماء و جهلا با یکدیگر متفق و ضوضاء عظیمی مرتفع شد و جمع کثیری حول آن بیت مجتمع و قصدشان این بود که آن نفوس مقدسه و جمعی که در آن بیت حول ایشان مجتمع به قتل رسانند. ناچار جمعی از اخیار کفن پوشیده با

شمشیره‌های برهنه و نعره یا صاحب الزمان بیرون رفته کل را متفرق و تا نزدیک صحن مطهر فرار داده ولی احدی را نکشتند. بعد از این قضیه صمصام‌خان ارمنی که نایب الحکومه بود پیغام داد " که خوب است شما چندی مسافرت نمائید که فتنه بخوابد و فساد نشود" لهذا حضرات حرکت فرموده بین راه به هر شهری رسیدند، تبلیغ امرالله نمودند تا به دشت بدشت وارد. بعد از رسیدن خبر فوت محمد شاه قصد مازندران نمودند که از راه گیلان به حدود آذربایجان رفته به ماکو مشرف شوند این بود که حکایت قلعه شیخ طبرسی از قساوت و شقاوت علماء و جهال مازندران واقع شد و ما به صد ذکر آن حکایت نیستیم تا خاتمه کار قلعه که سرداران قرآن مهر کرده و حضرات را امان دادند و بعد جمیع را به شهادت رسانیدند مگر معدودی از رؤساء، من جمله جناب مقدس و نواب لطفعلی میرزا را به یکی از سرداران جزء که پدرش در جنگ کشته شده بود سپردند که ببرد در خانه خود نزد اقربای خویش بکشد. خلاصه مشیت الله تعلق به حفظشان گرفته بعد از صدمات لانهایات وارد خراسان شدند در حالتی که مشهد به سبب یاغی‌گری سالار محاصره بوده چندی در چادر مرحوم مغفور عبدالعلی خان سرتیپ مراغه ای که از دوستان ثابت راسخ بودند به سر برده بعد از فتح مشهد وارد شهر شدند و جناب مقدس من باب شهرت تامه که داشتند همواره خود و بستگانشان مورد طعن و لعن و ضرب و شتم بودند و به اغواء علماء خانه‌هاشان را خراب و تاراج می‌کردند. و در ایام توقف جمال مبارک در بغداد با بعضی از بستگان مشرف شدند و بعد حسب الامر به خراسان معاودت نمودند و باز به اغوای حاجی کریم خان و علماء جهلای دیگر به حکم حکومت ایشان را در زمستان سر و پای برهنه به طهران فرستادند و دو سال و چهار ماه در حبس طهران زیر زنجیرگران بودند به اراده الله، سلطان، به صرافت طبع ایشان را مرخص فرمود و ایشان با بعضی از تبلیغ‌شدگان بیرون تشریف آوردند و نوزده روز در منزل نواب محمد ولی میرزا توقف فرموده با بعضی از علماء و وزراء ملاقات کرده عازم خراسان شدند و بعد از چندی مراجعت به طهران نموده عازم کاشان و اصفهان و یزد شده و در یزد با بعضی از حضرات افنان و منسوبین حضرت اعلی که هنوز در امر مبارک حضرت رب اعلی متوقف بودند طرف صحبت شدند و اقامه دلایل و براهین فرمودند، از آن جمله مرحوم حاجی میرزا حسنعلی خال که در یزد ساکن و مشغول تجارت بود. حضرت خال گفته بود که جناب مقدس آخر چطور می‌شود که همشیره زاده من قائم آل محمد باشد. جناب

مقدّس فرموده بودند جناب حاجی، همشیره شما علویّه و فاطمیّه و دارای اصالت فطریّه و نجابت ذاتیّه است پسر او قائم آل محمّد نمی‌شود ولیکن پسر نرجس که امام حسن عسکری او را به مبلغی قلیل خریده بود و کنیز بود قائم آل محمّد می‌شود؟

خلاصه جناب مقدّس جمعی از حضرات افنان را در یزد بر امر مبارک مستقیم فرموده و از یزد حرکت نمودند و در هر نقطه مدّتی برای تبلیغ امرالله توقّف نمودند و از یزد از راه طبرس به خراسان آمده مدّتی مقیم و به نشر نفحات‌الله و تبلیغ امرالله مشغول بودند. و در اوقات اعلان امر جمال مبارک جلّ ذکره از اوّل مؤمنین و مقبلین و خاضعین بودند و با دلائل و براهین سرّ مسئله را برای سایرین توضیح و تبیین می‌فرمودند و رساله مفصّلی در اثبات امرالله و ردّ من ردّ علی الله مرقوم فرموده‌اند. و ولد اعظم و وارث اکرمشان حضرت ایادی امرالله و ناشر نفحات‌الله حضرت شهید ابن اصدق علیه سلام الله اند الحمدلله تاکنون به خدمات فائده لایقه موفّق بوده و هستند و شرح حال ایشان برتر و بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد.

باری تا زمانی که لوح مبارک رسید که ابن خود را در خانه بگذارید و به ارض مقصود بشتابید. لهذا در نهایت سرعت از طرف شاهرود و بادکوبه روانه شدند و به ساحت اقدس اعلیٰ و قرب لقا مشرف شده از طریق موصل و بغداد به ایران مراجعت فرموده در همدان مریض شده عروج فرمودند و در بقعه شاهزاده حسین که از امامزاده‌های معروف همدان است مدفون گردیدند. علیه جوهر رضاء‌الله و ساذج عنایاته.

جناب ملا علی اکبر اردستانی

و از جمله علماء ربّانی و فضلاء روحانی استادی و معلّمی جناب ملا علی اکبر اردستانی علیه سلام الله بودند که در اوایل امر، این بزرگوار را در شیراز با حضرت مقدّس خراسانی تازیانه زده مهار نموده در بازار گردانیدند و همواره به ذکر و ثناء و تبلیغ و تعلیم مشغول بودند. و این بنده در زمان حضرت والد علیه الرّحمة در تبریز به قدر دو سال در خدمتشان درس خواندم و به اذن حضرت والد در خدمتشان به قزوین آمده به اردستان تشریف بردند و بعد از اعلان امر مبارک ابهی حالت تأمل و تفکّری در ایشان پیدا شد حتّی در یکی از الواح به این عبد افقر امر می‌فرمایند چیزی به آن معلّم اکبر عرضه دارم لکن طولی

نکشید که اراده الله مؤثر گردید و آن شخصِ فطنِ ذکیِ دقیقِ پس از تحقیقِ عمیق از این صراطِ رقیق گذشته به اعلیٰ مقامِ ایقان و عرفان رسیده به ذکر و ثنا و تبلیغ مشغول شده تا عروج نمودند. علیه جوهرِ رضاءِ الله و ساذجِ افضاله.

جناب حاج سید جواد کربلایی

و از افاضل علماء زاهدین و اعاضم فقهاء متّقین جناب حاجی سید جواد مشهور به کربلایی بودند و به حضور مبارک حضرت ربّ اعلیٰ و جمال اقدس ابهیّ جلّ ذکرهما فائز شده بودند و در یک توقیعیشان از شمس نقطه اولیٰ به این خطاب مخاطبند قوله تعالیٰ: اَنْ يَأْتِيَ جُودِي لَأَشْكُونَ إِلَيْكَ عَنْ كُلِّ الْمَرَايَاءِ لِأَنَّهُمْ بِالْوَانِهِمْ إِلَيَّ لَيَنْظُرُونَ الْخ.

باری این شخص مقدّس بزرگوار را در طهران در خانه یکی از دوستان با نهایت روح و ریحان زیارت نمودم که با کمال انجذاب به حبّ جمال مبارک متیم و به خدمت و تبلیغ قائم و مصمم بودند و با اکثر از مشاهیر احبّاء الله مؤانست و مصاحبت داشته حتی با حضرات آقا سید عبدالهادی قزوینی و حضرت ایادی امر، ابن ابهر و جناب آقا میرزا ابراهیم خان ایلچی و اخوی زاده حضرت ذبیح کاشانی عکس برداشته و اخیراً مسافرت به کرمان نموده در خانه جناب اعتضاد الوزاره آقای میرزا علیرضا خان محلاتی علیه بهاء الله صعود فرمودند. علیه سلام الله و افضاله.

جناب آقا سید عبدالهادی قزوینی

و از جمله جناب عمده الفضلاء و زبده العلماء آقا سید عبدالهادی قزوینی که در عداد علماء اعلام از قبیل جناب آقا شیخ صالح عرب شهید و جناب ملا باقر حرف حیّ و آخوند ملا عبدالجلیل ارومی حرف حیّ و جناب آقا شیخ محمد بغدادی و آقا شیخ سلطان عرب و جناب حاجی ملا طاهر محلاتی شهید و جناب حاجی ملا ابراهیم شهید و جمعی دیگر علیهم سلام الله بودند که از کربلای معلّا با جناب طاهره سلام الله علیها به قزوین تشریف آوردند و سالها در قزوین و طهران این هیكل وفا به ذکر و ثناء و تبلیغ امر الله و تحریر کلمات الله

مشغول بودند و مجدد سفری با زوجه اولیه خود به دارالسلام بغداد مشرف شده و بعد از مراجعت مدتی در طهران مقیم بودند که اعلان امرالله شد و در آن فتنه عظمی که یوم الفصل و مفاد یوم یفر المرء من آخیه و صاحبته و بنیه مشهود بود این سید بزرگوار از زوجه اش منفصل و به اهل بهاء متصل گردید. تا دفعه دیگر با زوجه ثانویه خود که همشیره زاده جناب طاهره سلام الله علیها بود از راه بغداد و موصل به عکا حضور مبارک مشرف شدند و در محضر مبارک به خطاب مستطاب "قَدْ بَيَّضَتْ لِحَاكَ فِي حُبِّ مَوْلَاكَ" مخاطب و فائز شدند و به حبّ محبوب عالمیان در طهران به دارالجنان شتافتند. علیه بهاءالله و ثنائیه.

جناب حاج عبدالمجید خراسانی

و از اشخاص مشهور که چون ستاره درخشنده در آسمان امرآلهی تابنده است، شهید سعید جناب حاج عبدالمجید خراسانی علیه سلام الله است که تمام اموال پدر میرویش را که جناب حاجی محمد جواهری نیشابوری و از اجلة تجار متمول بود در خدمات امریه ایثار نمود و در رکاب حضرت باب الباب علیه سلام الله از خراسان به مازندران رفته تمام ایام قلعه به جان نثاری و فداکاری امرالله مشغول بودند و وقت نیزه پیچی بقیه السیف اصحاب قلعه که سربازان دور آنان را احاطه داشتند، باقرخان قزوینی فرآشباشی نواب مهدیقلی میرزای رئیس اردو به جهت تحصیل زخارف نظر به شناسائی جناب حاجی محمد نصیر شهید شهیر قزوینی که شرح حالشان از بعد تحریر می شود دست هر دو را گرفته از بین جماعت به کنار کشیده به چادر خود برده بود و در مراجعت اردو بعد از آنکه در شهر ساری آن جنابان را با سایر عظمای اصحاب در کوچه و بازار گردانیدند به طهران آورده بعد از اخذ وجهی ایشان را رها نموده یکی به خراسان و دیگری به قزوین آمد و سالها حضرت حاجی عبدالمجید شهید علیه سلام الله در خراسان به ذکر و ثنا و خدمت احبّا و تبلیغ امر خدا مشغول بودند.

و حضرت فخر الشهداء جناب بدیع حامل لوح سلطان ایران فرزند ارجمند این بزرگوار است که پس از آگاهی به چگونگی ابلاغ لوح آلهی و شهادت او به عذابهای نامتناهی، حمد و شکر خدا را به جا آورده و هر وقت صفحه عکس جناب فخر الشهداء را ملاحظه می فرمودند مسرور شده به کلمه "ای شیرم ماشاءالله، های شیرم" اظهار بهجت می نمود و

بعد از چند سال از شهادت حضرت بدیع علیه بهاء الله با پسر کوچکترشان آقا فتح الله نام از راه قزوین و تبریز عازم عکا شده و به حضور مبارك مشرف گردیده مراجعت هم از همین راه آمدند که در وقت رفتن و آمدن این بنده فانی و جمیع دوستان رحمانی خدمتشان رسیدیم. خودشان حکایت کردند که جمال مبارك جل ذکره در ضمن صحبت مزاح مانند فرمودند میل دارید این روغن ریخته را وقف امامزاده نمائید چه که از کبر سن قدشان خمیده بود. و ایشان با کمال جذب و اشتیاق استدعای شهادت در سیل نیر آفاق نموده بودند. و بعد از مراجعت به خراسان در عهد حکومت رکن الدوله به فتوای شیخ باقر اصفهانی و حاجی میرزا محمود مجتهد بروجردی که این دو مجتهد در آن سنه به زیارت امام ثامن به مشهد رفته بودند و به جهت تکمیل ثواب اقدام در شهادت آن پیر روشن ضمیر نمودند.

خلاصه در مشهد او را گرفتند و شاهزاده میل کشتن این پیر شکسته را نداشتند هر قدر اصرار کردند که کلمه ای که سبب تسکین اشرار شود اظهار نمایند قبول فرمودند تا به شهادت رسیدند و جام عنایت نوشیدند. علیه عنایات الله و احسانه.

جناب حاج محمد حسین طبیب

و از مشاهیر و معاریف دوستان محترم جناب حاجی محمد حسین طبیب قزوینی بودند که در بغداد به معرفت مالک مبداء و معاد فائز و در وقت انقلاب آنجا در حین استنطاق احباء، مترجم دولت به ایشان گفت شما چه کاره اید که نطق می کنید؟ ایشان گفتند شما چکاره اید؟ گفت من مترجم دولتم. در جواب فرمود من هم مترجم ملتّم. و ایشان را به موصل نفی نمودند و بعد از مدتها، حرکت از موصل نموده در عکا به حضور مبارك مشرف گردیده سفری هم به عنوان تبلیغ به ایران آمده و اوقات قلیله که در قزوین بود خانه عم خود ملا میرزا محمد تفنگ ساز منزل داشت. چون اقریبی ایشان کلّ از عالم امر دور و این بنده هم بسیار مشهور بودم ملاقات واقع نشد ولی مرحوم آقا محمد جواد فرهاد علیه بهاء الله به مناسبت همسایگی از جانب همه احبباً ملاقات نمودند و بعد به طهران رفته حکومت محلّ مأخوذ و محبوسشان نمود بعد از چندی به وسیله ای رها و به عراق عرب برگشته در همانجا صعود نمودند. علیه رحمة الله.

حضرت حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی

و از مشاهیر قائمین به خدمتِ امر مبین حضرت حاجی میرزا حیدرعلی شهیر اصفهانی هستند که از اوایل تصدیقشان به امر حضرت ربّ اعلیٰ الیٰ زماننا هُذا به خدمات امرالله مشغول بوده و هستند و کتابی در اثبات این امر مبین و ردّ منکرین تألیف نموده‌اند که مبین و فور علم و فضل و خلوص و اطلاعشان است. و تاریخ حیات خود را نیز مفصّل نگاشته و کفایت است از برای آگاهی و این بنده بعد از مراجعتشان از نفی و حبس سودان در قزوین و طهران کراراً خدمتشان رسیده‌ام و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده ایشان محبوب القلوب دوستان است و برای تبلیغ امر حضرت ربّ الارباب و تألیف قلوب احباب بیشتر بلاد ایران را مکرّر سیاحت فرموده‌اند و مراسلات ایشان به هر جا و هر کس می‌رسد سبب تذکر و تنبّه و توجّه به حقّ است و بعضی از الواح بزرگ مانند کلمات فردوس اعلیٰ از قلم ابهیی به نام ایشان نازل شده و بهترین یادگار است در روزگار و پاینده‌تر است از هر خلف و تبار. علیه سلام الله و عزّه و علائنه و بهائنه.

حضرت سلطان الشّهداء و حضرت محبوب الشّهداء

و از فدائیان نامدار و جان نثاران عالی تبار حضرت آقا میرزا محمّد حسن سلطان الشّهداء و حضرت آقا میرزا حسین محبوب الشّهداء هستند که پسرهای مرحوم آقا میرزا ابراهیم آقا که از مؤمنین دوره اولیّه است بودند و در اوقاتی که حضرت نقطه اولیٰ جلّ ذکره در اصفهان در خانه مرحوم امام جمعه تشریف داشتند یک شب هم به استدعای آقا میرزا ابراهیم آقا به خانه ایشان تشریف بردند و همواره این خانواده به خدمات امریّه و امورات خیریه قیام و اقدام داشتند. و این دو برادر در زمان تشریف داشتن جمال مبارک در بغداد به حضور مشرف شدند و بعد از اعلان امر مبارک در اصفهان سبب تبلیغ و اطلاع بعضی از حضرات آقایان افنان گردیدند خاصّه حضرت سلطان الشّهداء و بذل و ایثار ایشان با یار و اغیار به اندازه ای بوده که بعد از شهادتشان در مقام توصیف بعضی از اغیار این مصراع را می‌سروده‌اند:

"آسمان گوئی که در ترکش همین یک تیر داشت"

و این بنده نگارنده به ظاهر خدمتشان نرسیده‌ام ولیکن بعد از مراجعت از سفر اول ارض مقصود که سال ۱۲۹۱ بود حسب الاذن مبارک رسم تحریر و مراسلت فیما بین معمول گردید، حتی در اوایل همان ماه ربیع الاول که ایشان را اخذ نمودند پاکتی مرقوم فرموده و به اشاره ذکر شهادت جناب آقا ملا کاظم تالخنچه‌ای را نموده بودند و تفصیل شهادتشان را به نحوی که جناب مرحوم حاجی شاه محمد امین تقریر کردند و این بنده به حضرت عندلیب تحریر نمود به نظم درآورده اند.

باری مراتب عالیه و مقامات سامیه این دو بزرگوار از زیارات و اذکاری که از قلم اعلیٰ در الواح شتی و دو لوح این ذره فنا نازل شده معلوم است و برای تذکر چند آیه از بیانات مبارک در این مقام ذکر می شود:

أَنَا الْمَظْلُومُ الْغَرِيبُ

یا سمندر لعمرک قد تجددت مصیبة محمد رسول الله فی الجنة العلیا و رزیه البتول العذراء فی المقام الاعلیٰ و هی تصیح و تقول تباً لكم یا ملاء الفرقان قد فعلتم ما فعلتموه من قبل این حسنی و این حسینی بینوا و لاتکونوا من المدبرین هل حسنی کان خائناً فیکم أم أکل اموالکم أم سفک دمائکم أن انصفوا یا قوم و لاتکونوا من الکاذبین أن اذکروا یا ملاء الفرقان بآی جرم قتلتم حسینی فی ارض الصّاد لعمری یا ایها الناظر الی وجهی قد کسرت السفینة و عقرت النّاقة بما اکتسبت ایدی الظّالمین قد رجعت حدیث الطف و لكن القوم فی حجاب مبین انا سترنا شأن اسمی الحسن لضعف العباد فلما ارتقی بجناحین الروح الی الرفیق الاعلیٰ ذکرنا بعض ما اعطاه الله بفضل من عنده انه لهو الفضال الکریم ثم اعلم لما ظهر اثر فی العالم سوف يظهر بسلطان من لدی الله المقتدر القدير. و ایضاً:

هوالمعزی فی هذا المقام الكبير العظيم

یا سمندر ان مالک القدر یعزی نفسه بما ورد علیه من الذین اخذوا الاعتساف و نبذوا الانصاف عن ورائهم بما اتبعوا کل شیطان مرید قد فعلت العاد و الثمود بصالح و هود ماناحت به السدرة المنتهی و صاح ملا الاعلیٰ یشهد بذلك هذا المظلوم المحزون الغریب تالله قد صلبوا الروح و عقروا النّاقة و کسروا التّابوت ان ربک لهو المبین الخبیر انه یرثی علی

اصفيائه و يعزى احبائه فى هذه المصيبة التى بها ناح العدل و صاح الروح الامين قد قتلوا اصفيائى و نهبوا اموالهم كذلك قضى الامر ولكن القوم اكثرهم من الغافلين. يا سمندر قد رأينا يوسف الحبيب بين انياب الذئب و الحسين تحت مخالب الظالمين لعمر الله قد فعلت الامة ما لا فعل اليهود بالروح و لا ابوجهل بمحمد رسولى الذى زيناه بطراز الخاتم و ارسلناه الى من فى السموات و الارضين قد ارتكبوا مالا ارتكب احد من العالم يشهد بذلك مالك القدم من هذا المنظر الكريم فلما فاز الحسن و الحسين و قضت الايام اخذنا مبدء الظلم و الاعتساف بسطان من لدنا ان ربك لهو المقتدر القدير طوبى للذين تقربوا اليهم و زاروهم فى مقامهم انهم اهل الله فى ملكوت الانشاء كذلك حكم القلم الاعلى فى هذا الكتاب العزيز البديع تباً للذين نبذوا لوح الله عن ورائهم و اتبعوا كل فاسق بعيد. تفكر يا سمندرى فى صبرى بعد قدرتى و اضطبارى بعد اقتدارى و صمتى بعد نفوذ كلمتى المهيمنة على العالمين لو اردنا اخذنا الذين ظلموا فى ظاهر الظاهر بعبد من العباد او بملائكة من المقرئين انا نعمل بما تقتضيه الحكمة التى جعلناها سراجاً لخلقى و اهل مملكتى ان ربك لهو العليم الحكيم فسوف نأخذ الذين ظلموا كما اخذناهم من قبل ان ربك لهو الحاكم على ما يريد. الخ.

بارى منت خدای را که پیوسته فضل الهی به آن خاندان شامل تا به آل الله متصل گردیدند. الحمد لله اولاً و آخراً.

جناب آقا محمد نبیل اکبر و جناب آقا شیخ محمد علی نبیل

و از جمله، اعلم العلماء المحققین و اعظم الفقهاء المجتهدين حضرت فاضل شهیر آقا محمد ملقب به نبیل اکبر ابن مرحوم ملا احمد قاینی علیه الرحمه بودند.

زمانی که در سبزه وار نزد حکیم مشهور حاجی ملاهادی سبزواری درس می خواندند به واسطه فاضل نحیر آخوند ملا یوسف علی شهیر اردبیلی مختصری از این امر مستحضر شده اتفاقاً در سال ۱۲۶۸ که فتنه تیراندازی به شاه مرحوم بوده و ایشان از طهران عبور می نموده ایشان را هم به خانه محمودخان کلانتر برده به توسط شیخ عبدالحسین معروف طهرانی از آن خطر عظیم خلاص می شوند. و بعد جناب آقا سید یعقوب قاینی ایشان را کاملاً تبلیغ نموده به مقام ایقان و ایمان فائز می گردند معدلک نظر به امر و میل پدر به کربلا و نجف برای

تکمیل علوم و رسوم رفته به جِدُّ تمام تحصیل می‌نمایند و از شش نفر از صناید علماء و مشاهیر فقهاء اجازهٔ اجتهاد قطعی گرفته و از جناب شیخ المشایخ شیخ مرتضیٰ الانصاری که به کسی اجازه نمی‌داد هم تصدیق نامه اخذ نمودند و پس از فراغ تحصیل و وداع با اساتید از کربلا و نجف به کاظمین و بغداد توجّه نمودند به بیت مبارک اعظم وارد می‌شوند و از قضا شیخ عبدالحسین طهرانی در آن حدود بوده به او خبر می‌دهند که فلانی در بغداد در بیت مبارک است. مشاراًلیه شخصی از خواص خود را فرستاده جناب فاضل را در بیت مبارک دیده به او اطلاع می‌دهد. دیگر معلوم است که به چه اندازه قیام و اقدام به افناء و اعدام جناب فاضل می‌نماید و به خراسان و قاین چه احکام می‌فرستد.

باری حضرت فاضل در بیت مبارک مشرف و حضرت اسم الله الاصدق مقدّس خراسانی هم حضور داشته‌اند و آن زمان بیشتر احباب به ازل نگران بودند. روزی جمال مبارک با نایب السلطنه که مقیم بغداد بود، وارد بیرونی مبارک می‌شوند. جناب مقدّس در حالتی که پوستین در دوش داشته خضّعاً لله به روی پاهای مبارک برای بوسیدن می‌افتند جمال مبارک کلمه‌ای گفته با نایب السلطنه از بیرونی تشریف می‌برند. حضرت فاضل مرفوع که قائم و ناظر به این واقعه بودند به حضرت مقدّس می‌گویند چرا این قسم معمول داشتید مگر چه خبر است؟ حضرت مقدّس می‌گویند خبر بسیار است. ثانیاً حضرت فاضل می‌گویند شما شخص عالم فاضل و از اصحاب اوایل، نهایت ایشان به سبب نصرت امر محترمند دیگر چه خبر است؟ باز حضرت مقدّس می‌گویند که خبر بسیار بزرگ است و امثال این اذکار میان این دو بزرگوار واقع می‌شود.

تا روزی در همان بیت مبارک مجلسی بزرگ منعقد و از هر قبیل احبّاً مجتمع حضرت فاضل چون وارد اطاق می‌شوند به اشارهٔ مبارک در صدر مجلس روی مخدّه جالس می‌شوند و نظر به کثرت علوم و حکم خود را سزاوار جلوس در آن مقام می‌دانستند و جمال مبارک در اواسط مجلس پای سماور تشریف داشتند و حضرت مقدّس در اواخر ایوان ساکن. بعضی از حضّار سئوالاتی می‌نمایند. حضرت فاضل خود را احقّ و اولیٰ برای جواب مسائل دانسته به جواب گفتن مشغول می‌شوند و جمال مبارک برای حکّ و اصلاح مطالب مذکور اندک اندک مطالب را به بیانات عالیه و عنوانات سامیه بیان می‌فرمایند که حالت حضرت فاضل منقلب و قلبشان منجذب و صدرشان منشرح و هیکلشان خاضع و لسانشان ساکت می‌گردد و

از وضع جلوس و نطق خود نادم و پشیمان. تا مجلس به پایان می‌رسد و وقتی هم در کاظمین در خانه مرحوم حاجی عبدالمجید شیرازی لسان عظمت از سر ایجاد و خلقت و جواهر حکمت بیاناتی فرمودند که جمیع حکم و علوم را معدوم دیده متحیر و مبهوت گردیدند و در لوح حکمت به این مطلب اشاره می‌فرمایند: قوله تعالی: "إِنَّا بَيْنَا لَكَ إِذْ كُنَّا فِي الْعِرَاقِ فِي بَيْتِ مَنْ سُمِّيَ بِالْمَجِيدِ أَسْرَارَ الْخَلِيقَةِ وَ مَبْدَأُهَا وَ مُنْتَهَاهَا وَ عَلَّتْهَا فَلَمَّا خَرَجْنَا اقْتَصَرْنَا الْبَيَانَ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْعَفْوُ الْكَرِيمُ". الخ.

و حضرت فاضل مرفوع زمان اقامت در قزوین می‌فرمودند که از روش و رفتار و اخلاق و گفتار جمال مبارک محقق شد که حضرت مقدّس به صدق و حقّ تکلم نموده به یقین خبری هست ولیکن معلوم شد که میان اصحاب در خصوص مقام مبارک گفتگو بسیار است لهذا به عرض عریضه از رتبه و مقام مبارک سؤال نمودم در جواب لوحی عنایت شد که هم اسنی رتبه عبودیت از آن ظاهر و هم اعلی درجه الوهیت با هر ویک فقره از آن لوح مبارک در نظر مانده قوله تعالی: "كُنْتُ عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ وَقَبْلَ أَنْ يَرْتَفِعَ أَعْلَامُ الْهُوِيَّةِ عَلَى أَتَالِ الْقِدَمِ" الخ.

باری بعد از تکمیل ایام اقامت به سمت خراسان و قاین مسافرت می‌فرمایند و بعد از ورود، اهالی آن حدود به کمال حبّ و خلوص در مسجد پای منبرشان جمع می‌شوند و آقا سید ابوطالب نام که از علمای نامی آنجا بوده به سبب حسادت و هم برای اجرای احکام شیخ عبدالحسین به عداوت قیام می‌نماید تا اینکه عارض به والی خراسان شده ایشان را می‌خواهند و مدتی مدید در مشهد و قوچان اقامت دادند تا از بعد به وسیله‌ای دوباره به قاین مراجعت فرمودند. ثانیاً آقا سید ابوطالب مزبور با سایرین دست به دست داده و به طهران نوشتند تا ایشان را با مأمورین مخصوص از قاین به طهران بردند و مقرر شد که در خود طهران اقامت نمایند. و بعد از طول مدت توقف، تزویجی نمودند، هنوز یک ماه بیان نشده بود که حاجی ملا علی کندی به مرحوم ناصرالدین شاه عارض و رفع و دفعشان را خواهش می‌نماید. شاه مرحوم به حکومت طهران به گرفتن ایشان امر می‌فرماید. شبانه مرحوم حاجی میرزا حسین خان صدراعظم قزوینی مأمورین مخفی فرستاده حضرت فاضل را از طهران به شاهزاده عبدالعظیم برده روانه می‌نمایند و از آن خطر عظیم محفوظ ماندند و از راه کله درّه

و اشتهارد به قزوین تشریف آوردند و این اول سفر ایشان به قزوین است که این بنده نگارنده خدمتشان رسیدم.

باری بعد از توقّف چند ماه از راه بغداد و موصل به عکا رفته حضور مبارک شرفیاب شدند و بعد از مراجعت به ایران برای تبلیغ امر و تألیف قلوب به شیراز و اصفهان و یزد سیاحت فرمودند و در این سنوات بود که شهادت نورین نیرین حسن و حسین علیهما سلام الله در اصفهان واقع شد. از شدت حرقت و حدّت آن مصیبت کبری در یزد به تصویب و مشورت بعضی آقایان افنان و اکابر دوستان مقرر شده بود که حضرت فاضل مرفوع با چند نفر از اعظام احبّاً برای تظلم و دادخواهی به دربار دولت بهیه روس و یا دولت فخمیه انگلیس بروند و مقدمات این کار را ترتیب دادند. و حضرت فاضل و جناب امین از راه طهران و قزوین به تبریز تشریف بردند و به انتظار جواب عریضه که از یزد برای استیذان این مطلب به حضور مبارک جمال قدم جلّ امره عرض شده بود ماندند و جواب عریضه در تبریز به این مضمون رسید که:

فقره اولی درباره جناب امین و توجه او به ارض تا و از آنجا مع جمعی علیهم بهاء الله به انگلیس و تفلیس به دادخواهی، این مراتب عرض شد. لهذا ما أنزله الوهاب فی الجواب: إِنَّهُ لَا يَقْضِي حَاجَتَكُمْ أَنَّهُمْ لَا يَقْدِرُونَ عَلَي قَضَاءِ حَوَائِجِهِمْ وَ كَيْفَ حَوَائِجِكُمْ أَمَا أَنَا أَشْكُوِيَّتِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ لِأَحِبَّتِي إِنْ يَرِيدُوا مَا أَرَدْنَا مِنْ قَبْلُ وَ نُرِيدُهُ مِنْ بَعْدُ. این بیان مبارک که از قلم رحمن جاری به مثابه کوثر حیوانست از برای مقربین و مخلصین. فقره ثانی که درباره اضطرابات حادثه در بعضی اراضی نوشته بودید، عرض شد. فرمودند: یا مهدی ظلّ زائل قابل ذکر نه و لایق توجه نه صد هزار بار اعظم از آنچه وارد آمد در این ظهور مشاهده شد. کتاب مبین زینت دار مشرکین گشت. بر بحر وارد شد آنچه شد تا چه رسد به جدول و خلیج. افنان را که به سدره نسبت دادیم و ذکرشان در الواح بدیعه منیعه از قلم الهی جاری البتّه ایشان را حقّ جلّ و عزّ مایوس نمی گذارد إِنْ رَبَّكَ لَهُوَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ وَ آنچه بخواهند ظاهر می فرماید الا ما تقتضی حکمة الله تأخیره و اگر بخواهند در این مقام این کلمه هم ملاحظه نمی شود. ینبغی لهذا الفضل شُکراً لِمُقَرَّبِينَ وَ حَمداً لِمُخْلِصِينَ. الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فقره ثالث: یا اسمی واقعه ارض صاد از اعظم مصائب لدی الوجه مذکور چنانچه تا حال قریب صد لوح در ذکر ایشان وَالَّذِينَ مَعَهُ از سماء عنایت نازل و

از قلم اعلیٰ جاری. احدی به چنین فیض و فضلی فائز نه یشهدُ بِذَلِكَ مَا أَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ فِي
الْأَلْوَابِ لَعَمْرِي قَدْ نَاحَ فِي مُصِيبَتِهِ وَ مَصَائِبُهُمْ أَهْلُ مَلَكُوتِي وَ جَبْرُوتِي وَ أَهْلُ سُرَادِقِ قُدْسِي.
ولکن این کلمه مبارکه از مطلع نور احدیه از قبل ظاهر:

ای ذبیح الله ز قربانگاه عشق برمگرد و جان ده اندر راه عشق

و آنچه در سبیل الهی بر آن نفوس مقدسه وارد البتّه بی اثر نبوده و ثمر آن البتّه ظاهر
خواهد شد آنِ اخبر أفناني بما أخبرك الحبيب. انتهى

لهذا از آن خیال منصرف شده مدتی مدید به خواهش احبّای آذربایجان در آن حدود
تشریف داشتند و به تبلیغ و تألیف و نشر نفعات می پرداختند. و تقریباً در سال ۱۲۹۹ به
قزوین تشریف آوردند. سبب تبلیغ و تجدید و احیاء جمعی گردیدند و به تصویب و مشورت
مرحوم آقا محمد جواد عموجان علیه سلام الله متاهل گردیده چند سال در آن شهر اقامت
فرمودند و در ضمن گاهی مسافرت به اطراف می نمودند. و در مسئله ردّ ازل مکرر در
مجالس می فرمودند که در آغاز امر جمال مبارک با اینکه توقّف جایز نبود چندی تأمل نمودم
که شاید توانم راه نجاتی جست. به دقت ملاحظه کردم، دیدم یا باید از جمیع مظاهر الهیه
و تمام رُسل چشم پوشید و یا باید به این ظهور اعظم هم گروید چه که دلائل و براهین جمال
مبارک محیط و مهیمن بر کلّ است لهذا شرحی مفصّل در اثبات این امر و نفی و ردّ ازل
نوشتیم. باری کفایت است برای بلندی نظر و مقام و عرفان این بزرگوار همین يك آیه که در
لوح حکمت در جواب مسائل ایشان نازل شده قوله تعالی:

امش بقوة الاسم الاعظم فوق العالم لترى اسرار القدم و تطّلع بما لا اطلع به احد انّ
ربك لهو المؤيد العليم الخبير انك عاشرت معي و رأيت شمس سماء حکمتی و امواج بحر
بیانی اذ کنا خلف سبعین الف حجابٍ من النور انّ ربك لهو الصادق الامین. انتهى.

به هر صورت اخیراً از قزوین علاقه خود را به طهران برده اقامت فرمودند و در یکی از
فتن شدیده طهران از راه خراسان به عشق آباد و ترکستان تشریف برده در شهر بخارا در سنه
صعود طلعت مقصود قبل از استماع آن مصیبت عظمیٰ به اعلیٰ غرف رضوان پرواز نمودند.
علیه جواهر عنایات الله و سواذج افضاله.

مخفی نماند که تاریخ مفصل این بزرگوار را که از عجایب روزگار است حضرت فضائل مآب آقا شیخ محمد علی اخوی زاده و داماد ایشان نوشته‌اند هر کس بخواهد از عشق آباد تحصیل نماید و این فاضل کامل هم نعم الخلف آن مرحوم است. از اوایل عمر به خدمات امر موفق و مفتخر و در مدرسه و مشرق الاذکار عشق آباد به تعلیم و تنظیم مشغولند و وجودشان مغتنم و بهترین یادگار.

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم جز گلاب

جناب آخوند ملا عبدالحسین

و از جمله جناب مستطاب آخوند ملا عبدالحسین واعظ ولد مرحوم ملا هادی رودباری قزوینی است که در اوایل امر حضرت ربّ اعلیٰ به ایمان فائز شده و در تبلیغ امر خودداری نداشتند حتی ذکر حرمت قلیان از لسانشان بین القوم جاری گشته لهذا حاجی ملا تقی مجتهد برغانی احضار و استنطاق و تعزیر نموده بود. و در زمان مأموریت اصحاب به خراسان مسافرت به مشهد نموده و خدمت حضرت باب الباب شرفیاب گردیده و پس از مراجعت نظر به کثرت شهرت به اسم بابی در قزوین اقامت نتوانستند کرد ناچار به لاهیجان رفته و در قریه گلشتاجان و مالفیجان به معلّمی مشغول شده ضمناً جمعی را از قبیل جناب ملا غلامعلی و آقا سید حسین و آقا سید باقر و مشهدی حسینعلی کدخدا و غیرهم را تبلیغ و هدایت نمودند. و چند سال به این منوال در آن حدود بودند و در بعض سنّات چند ماهی جهت سرپرستی اهل خانه و سرکشی به باغات خود به قزوین می‌آمدند و مراجعت می‌نمودند و چون مقداری از باغهای بیرون شهر قزوین که به اصطلاح آنجا بلوک می‌گویند داشتند به بلوک بابی مشهور شد و با اینکه سالها است به اغیار فروخته شده هنوز به بلوک بابی اشتهار دارد و وقتی هم در همان باغات برای کسب حسنات جماعتی از اهل صحرا با یکدیگر متفق شده زمین را قبر مانند می‌کنند و جناب آقاخوند را گرفته که زنده در گور نمایند در بین این گیر و دار و هیاهو بعضی از اطراف آمده ایشان را رها می‌نمایند. به هر صورت در سنّین اخیره به سبب قوت امرالله این قدر شد که در قزوین نتوانستند در خانه خود به معلّمی مشغول شوند و یک سفر هم پیاده از راه موصل به عکا رفته به حضور مبارک مشرف شدند و اول

نسخه لوح حکماء را ایشان به قزوین به عنوان این عبد آوردند و همواره با کمال استقامت مبلغ امرالله و ذاکر بذکرالله بودند تا عروج نمودند. علیه رحمة الله و غفرانه و رضوانه.

خالوی‌های این عبد افقر سمندر

و از ثابتین در امرالله و خادمین احباءالله چهار نفر خالوهای این عبد افقر بودند. در بدایت امر نقطه اولی جلّ و علا به سبب مرفوع والد فائز به ایمان شدند و مورد صدمات خلق بودند. يك وقت مرحوم کربلائى محمد حسین و آقا محمد صادق را بعد از اذیت مردم، حکومت چوب زد و يك زمان حاجی حسن مرحوم و آقا علی را با کند و زنجیر به طهران بردند، با این همه استقامت در محبت الله و مراقبت در امرالله داشتند و به تبلیغ و خدمت احباءالله می پرداختند. کربلائى محمد حسین مرحوم دو سفر در دارالسلام حضور مبارك مشرف شد و اول نسخه کتاب مبارك ایقان را به قزوین آورد و مرحوم حاجی حسن و آقا علی در طهران و عکا به حضور مبارك شرفیاب گردیدند و مرحوم حاجی حسن در مراجعت از عکا در سال ۱۲۹۱ نزدیک قزوین فوت شد و اول مالی که حسب الوصیة موافق کتاب اقدس در قزوین تقسیم شد مال آن مرحوم بود علیه رحمة الله و غفرانه. و جناب آقا محمد صادق به سبب صدمه بزرگی که اوائل امر در قزوین از اشرار به ایشان وارد شد ناچار به لاهیجان هجرت نمودند و در آنجا نیز متأهل شده اقامت و تجارت داشتند و با مرحوم عمو مشهدی محمد رحیم که ایشان هم متأهل و مقیم در لاهیجان بودند مصاحبت و مؤانست داشته به قدر امکان در تبلیغ و خدمت ساعی بودند و جمعی را هم آگاه نمودند و روزگاری دراز در لاهیجان محل امن برای ذکر حق و راز و نیاز و آمد و رفت دوستان منحصر به خانه این دو بزرگوار بود. مرحوم عمو مشهدی محمد رحیم قبل از سنه هزار و سیصد عروج نمود و مرحوم خالو آقا محمد صادق را در آن تاریخ حکومت لاهیجان به امروالی رشت گرفته با کند و زنجیر به مصاحبت حضرت عندلیب علیه بهاءالله و غیره به رشت بردند و بعد از مدتی از وفات و عروج مرحوم حاجی نصیر شهید اعلی الله مقامه ایشان هم در حبس صعود نمودند لیکن نظر به شرارتی که اشرار نسبت به جسد مرحوم حاجی نصیر علیه بهاءالله نموده بودند اجزاء حکومت جسد ایشان را با ملاحظه و حکمت برداشته در قبرستان محله بجا رکن رشت

با مصارف و حضور پسرش آقا میرزا اسدالله کفن و دفن نمودند و فقرات مرقوم در ذیل در لوح همین آقا میرزا اسدالله خطاب به حضرتشان از سماء مشیت آلهی نازل و صادر شده. علیه بهاءالله و غفرانه. قوله تعالی:

"طوبی لعبدی الذی سمی بمحمد قبل صادق نشهد انه استشهد فی سبیل الله ربّ العرش و الثری و المهیمن علی ماکان و ما یكون انا ذکرناه من قبل بلوح اشرق من افق سمائه نیّر عنایتی یشهد بذلك لوحی المسطور. البهّاء من لدنا علیه و علیک و علی امّک و ذوی قرابتک و علی الذین ما منعهم شیء من الاشیاء عن التّقرّب الی الله الفرد الواحد العزیز المشهود. اینکه درباره صعود جناب عمّ، محمد قبل رحیم نوشته بودند انا نذکره فضلاً من عندنا و انا الذّاکر العلیم. یا سمندر یشهد مالک القدر بانّه آمن بالله و اقبل بقلبه الی المنظر الاکبر هذا المقام العزیز المنیع انه ممّن سمع نداءالله و اقبل الیه اذ اعرض عنه کلّ عالم بعید. البهّاء المشرق من افق البقاء علیک یا من اقبلت الی الافق الاعلی و اعرضت عن الذین کفروا بالله العلیم الحکیم ان افرح بشهادتی لک انها تكون معک فی کلّ عالم من عوالم ربّک الکریم طوبی لک بما وجدت عرف القمیص و اعترفت بما اعترف به لسان العظمة انه لا اله الا هو الفرد الخیر انک فی الرفیق الاعلی و یذکرک مولی الوری بما توضع عرفه بین السموات و الارضین.

حضرت ابوالفضائل گلپایگانی

از جمله افضل الفضلاء المتبحرین و اکرم العلماء المتأخرین صدرالآلهیین حضرت ابوالفضائل آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی نورالله مضجعه است که کتب و رسائلشان معروف علوم و فضائلشان است و سیاحت در جهان بی پایان کهنه و تازه نموده و سیاحت در عمان ادیان قدیم و جدید فرموده اند. شنیدم که با این همه علوم در ابتدا مبلّغشان از جنس علماء نبوده و این خود دلیل به جوهر تقوای ایشانست.

باری مبلّغشان در وقت گفتگو به مناسبتی لوح رئیس را که وعده های شدید در او نازل شده به ایشان می نمایند بعد از ملاحظه عهد می کنند که هر گاه این مضامین که به اصرح بیان در این لوح مبین مسطور است از عدم به وجود و از غیب به شهود آمد، من تصدیق این

امر خطیر را می‌نمایم. و مدتی مدید از این قول و قرار می‌گذرد بلکه از انظار محو می‌شود تا نزاع دولتی عثمانی و روس به روی کار می‌آید و انقلابات عظیمه تغییرات کثیره در داخل و خارج دولت عثمانی واقع می‌گردد. روزی حضرت ابوالفضائل در مسجد شاه طهران وضو می‌گرفته‌اند آن شخص بهائی می‌رسد و می‌گوید که دانسته‌اید دولت روس به دولت عثمانی غلبه نموده حتی بلغارستان و رومیلی را گرفته به قرب جوار اسلامبول رسیده است. حضرت ابوالفضائل متعجبانه می‌فرمایند چه مناسبت و دخلی به ما دارد. آن شخص می‌گوید خود شما عهد نموده قرار دادید که هر گاه وعده‌های منصوصه در آن لوح معهود به عالم شهود آید، تصدیق امر حضرت موجود نمائید. باری بعد از مذاکرات، آن شخص بزرگوار پی کار خود می‌رود و ایشان به نماز مشغول شده کم کم در آن معراج سعادت فیض روح القدس شامل و به مضمون *تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً* نائل می‌گردند و آن تفکر سبب جستجو و تأمل و گفتگو و تعقل شده به حکم *فَارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ* دوباره در حجج و براهین و آیات و بینات رب العالمین دقت نموده و با اعظم و افاضل علماء و آقایان مبلغین معاشرت فرموده به فضل الله و کرمه به اعلیٰ درجه یقین فائز می‌گردند. هنوز از خستگی مجاهده آن راه دراز نیارمیده که مسئله شبهه مرآت را شنیده مدتی مدید هم با بصر حدید در کلمات بیان و سایر توقیعات و آیات حضرت رب اعلیٰ تفکر فرموده به اسمی رتبه عرفان و جنة النعیم ایقان فائز گشته به خدمات امریه موفق و بعد اشتهار در طهران به حبس شدید گرفتار شدند و بالاخره از خطه ایران خارج و در ترکستان و مصر و امریکا و بیروت و عکا به خدمات عظیمه مؤید گردیدند و این بنده نگارنده به وجه اختصار در طهران و قزوین به شرف حضورشان فایز شده و شرح حالات این بزرگوار فوق آن است که در این مختصر به تحریر آید و تاریخ حیاتشان مفصلاً در مصر نوشته شده و اخیراً در مصر در سنه ۱۳۳۲ به رضوان اعلیٰ عروج نمودند. علیه سلام الله و رضائه و بهائیه.

و از نفوس نفیسه‌ای که به توفیق الهی در این امر مبین خلوص و خدماتشان چون بدر منیر درخشنده و تابان است سه شخص امین مؤتمن و سه وجود مقدس ممتحنند که سالهای متمادی اسفار پی در پی نموده و راه بغداد و ادرنه و عکا پیمودند و کراراً عرایض و امانات دوستان را به مقصد ایصال و الواح و آثار مبارك را به ایشان ابلاغ فرمودند.

اول - جناب شیخ سلمان فارسی از اهل هندیان.

ثانی - جناب حاجی شاه محمد منشادی یزدی امین البیان.

ثالث - جناب حاجی ملا ابوالحسن امین شهیر از اهل اردکان.

و هر يك از این سه بزرگوار قصص و حکایات و الواح بسیار دارند.

از جمله جناب شیخ سلمان در اوایل مخالفتِ ازل در ادرنه که احتمال امتحان و فتنه می‌داده از شعر مثنوی سؤال نموده لوح مفصلی در جواب نازل و منتشر است و در اسفار عدیده در سبیل حق انواع بلایا دیده است. وقتی در ایران مبتلی و محصور گشته برای حفظ خود و دوستان مجبور به خوردن الواحی که همراه داشته، شده است و زمانی قونسول حلب او را با اموال و عرایض بسیاری که همراه داشت گرفته حبس نمود و چون جناب حاجی میرزا حسین خان قزوینی که آن زمان سفیر کبیر بود و از آنجا عبور می‌فرمود تمام عرایض را که تقریباً سیصد عدد بوده به دقت مطالعه نموده ملاحظه کرد که مطلقاً مطالب ملکی و سیاسی ندارد بلکه تمام مناجات و مسائل روحانی است لهذا تمام عرایض و اموال را رد کردند و جناب شیخ سلمان را حضوراً خواسته عرض سلام و استدعای خود را به حضور مبارك تمنا نموده و در سال ۱۲۹۱ که این بنده نگارنده به آستان مبارك شریفاب شدم، جمال مبارك از روش و رفتار حاجی میرزا حسین خان که آن وقت شخص اول ایران بود استفسار فرمودند و این مضمون را در ضمن فرمایشات فرمودند که عقل از سایرین یعنی رجال است یعنی عقل نگری و با ما هم ملائمه ای کرد و مقصود مبارك همین فقره مرقومه بوده به هر صورت این بنده در سفر ثانی خود که سال ۱۳۰۸ بوده در عگا جناب شیخ سلمان را زیارت نمودم. مردی زکی و پرهیزکار و خُرده بین ساده رفتار بود. در شیراز با حسن خاتمه به رحمت یزدان پیوست. علیه رحمة الله و برکاته و در قبرستان بیرون دروازه شاه داعی الله مدفون و قبرش معین و معلوم و روی سنگ مزارش: السَّلْمَانِ مِنَّا وَ مِنْ اهل البيت مَعَ فقراتِ أُخری مرقوم است.

حاجی شاه محمد امین

و اما جناب حاجی شاه محمد امین علیه بهاء الله چند سفر به قزوین تشریف آورده اند و ملاقات شده و سواد لوح سلطان و رئیس و اصل لوح فؤاد را ایشان به قزوین آوردند و اخیراً در وقت هجوم اکراد به امر شیخ عبیدالله به حدود آذربایجان در میاندوآب شهید شدند. علیه سلام الله و عنایاته.

جناب ملا ابوالحسن امین

و اما جناب حاجی ملا ابوالحسن امین علیه سلام الله اول کسی است که از ورود جمال قدم به سجن اعظم و سکون در قشله به قزوین خبر رسانید و سواد چند لوح مختصری در لفافه جلد قرآن همراه داشت که در آن بحبوحه رنج و بلا به راحت و رخا بشارت فرموده بودند و یکی از آن الواح مبارکه این است قوله تعالی: "بسم الله الاقدم ان یا احباء الله لاتحزنوا عما ورد علی نیر الآفاق و ان الشمس تکسف و القمر تخسف. فسوف تشق انامل القدرة حجاب الذی حال بیننا و بین العباد لیستضیئ انوارها بین العالمین و الحمد لله رب العالمین".

باری چهل و هفت سال است که ایشان را دیده و کراراً و مراراً در قزوین و طهران و رشت خدمتشان بوده و رسیده ام و در همان قضیه میاندوآب گلوله تفنگی به ران پایشان خورده مغشياً میان کشته ها افتاده تا به خواست خداوند از آن قتلگاه نجات یافته و بعد از معالجه و صحّت به فضل الله تعالی يك قرن است که با کمال خلوص و عبودیت به خدمت مشغولند. و در اواخر سال ۱۳۰۸ هم ایشان را با حضرت ایادی علی قبل اکبر سمنانی [جناب حاجی آخوند (ملاً علی اکبر شهمیرزادی)] علیه بهاء الله در طهران گرفته و مغلولاً به قزوین فرستاده در دولت خانه آنجا حبس نمودند و بعد از مدتی مدید مرخص نمودند و المنة لله که تاکنون به نهایت خضوع و عبودیت به خدمت امر و اطاعت حضرت من اراده الله مشغولند و خصایص خدمات این سه بزرگوار و وقایع مسافراتشان برتر و بیشتر از آن است که در این اوراق مختصر درج شود بلکه کتاب مستقل مفصل لازم دارد و اکثر مخلصین احباب

اقرار به عجز از اتیان به مثل خلوص و خدمات آنها داشته و دارند. وَ نُقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُرَبِّي الْعَالَمِينَ.

آقا میرزا محمد حسین منجم باشی

و از اکابر متقدمین که سبب تبلیغ و آگاهی بعضی از اعظام رجال شدند، مرحوم آقا میرزا محمد حسین منجم باشی تفرشی ولد مرحوم آقا میرزا رضی لشکرنویس بودند. به واسطه علم نجومی که دارا بودند با بیشتر بزرگان طهران معاشرت داشتند و در ضمن با احبای الهی مؤانس و به ذکر و ثناء و خدمت امرالله می پرداختند. زمانی که مرحوم ناصرالدین شاه به تحریک حاجی ملاعلی کندی به گرفتن مرحوم فاضل آقا محمد قاینی طاب ثراه فرمان داد و به دست نیامد این جناب را با جناب آقا میرزا اشرف کندی و جمع دیگر گرفته ابتدا چند روز در خانه مرحوم میرزا عیسای وزیر که حاکم طهران بود حبس محترم نمودند و بعد استنطاق به انبارشاهی بردند و پس از مدتی باز یک یک را استنطاق می نمودند. و یک روز هم جناب حاجی میرزا حسین خان صدراعظم قزوینی با حضور امین السلطان که فرستاده خاص پادشاه بود جناب آقا میرزا محمد حسین منجم باشی را احضار و استنطاق مفصلی نمودند و جواب های شیرین مکملی شنودند و باز به انبار بردند تا به وسایلی چند بعد از سه ماه یک یک مرخص شدند و اولاد و ذریات این بزرگوار و مرحوم آقا میرزا اشرف کندی مذکور کل علی قدر مقامهم و شأنهم به خدمات امریه قیام و اقدام داشته و دارند و این بنده در طهران خدمتشان رسیده و به انوار رأفت و معرفت و استقامتشان نایل گردیده ام. علیهما و علیهم جواهر نفعات الله و عنایاته.

جناب ملاعلی ملقب به جناب معلّم

و از جمله: اهل علم و فضل و کمال جناب ملاعلی ملقب به جناب معلّم ولد مرحوم ملاحسین رودباری قزوینی بود که گذشته از علوم رسمی در علم خط و موسیقی ید طولی داشت. اوایل که برای فهم مطالب مرآوده می نمود با نهایت احتیاط و ملاحظه بود ولیکن

بعد از فوز به ایمان و ایقان تقریباً سی و شش سال در بنده منزل به عنوان معلّمی اطفال و تلاوت آیات ذوالجلال تشریف داشتند و سبب تبلیغ و آگاهی بعضی از دوستان خود شدند. و این اول شخصی بود که به جهت فوز به اطاعت کلمه مبارکه کتاب اقدس قبول معلّمی اطفال اهل بها نمود با اینکه مقامشان ارفع از اشتغال به معلّمی اطفال بود و چون بعد از مدّتی که به تعلیم علم و خطّ مشغول شدند و به حضور مبارک عرض شد این آیات باهرات در ذکر ایشان نازل قوله تعالی:

اینکه درباره معلّم نوشته بودند انا قبلنا منه ما عمل فی سبیل الله ربّ العالمین. قل یا معلّم انک انت اول معلّم فاز بالرضاء و ذکره الله فی کتابه المبین نشهد انک فزت بما نزل من ملکوتی المقدّس فی کتابی الاقدس و عملت ما امرت به من لدی الله العلیّ العظیم انا جعلنا اجر ما عملته فی سبيله هذه الآيات و ارسلناها الیک لتشکر ربّک الامر الحکیم و بها خلّدنا ذکرك و جعلناک مذکوراً فی مکاتب العالم کلّها إنّ ربّک هو المقتدر القدير ان افرح بما جرى من قلمی الاعلیّ فی سجن عکّا فضلاً من لدنا علیک و علی الذین تمسّکوا بهذا الجبل المتین و البهاء علیک و علی کلّ عالم فاز بهذا الامر العظیم. یا سمندر بلّغ ما نزل له. انشاء الله عنایت دیگر هم درباره او خواهد شد. خلعت هم عنایت می شود اگر چه قمیص^{۳۵} باشد و لکن آن قمیص عند الله اعزّ است از ما عند الملوک و السلاطین. یا سمندر معلّم فائز شده است به آنچه که اکثری از ناس از ادراک آن عاجز و قاصرند ان ربّک هو العلیم الخیر.

۳۵- توضیح آن که چون وعده افتخار، به عنایت خلعت را فرموده بودند و معلوم نبود که از چه طریق به اخذ آن خلعت مفتخر شدند، لذا این لوح مبارک به وسیله آقای اشراق خاوری بدست آمده ثبت شد. الا فقر عنایت الله سمندری ۱۴ شهر الرّحمة ۱۱۱.

در یکی از الواح مبارکه، مخاطباً به حضرت حاجی امین، علیه غفران الله می فرمایند، قوله عزّ کبریائه: "مطلب دیگر آنکه حسب الامر یک ثوب عبای بسیار مرغوب ممتاز یا از عباهای اعلای نائین و یا احساء تحصیل نمائید و به معلّم اطفال جناب سمندر علیه بهاء الله الابهی به اسم حقّ بدهید. چه که مدّتی قبل خطوط اطفال را که نزدش تحصیل می نمودند به ساحت اقدس ارسال داشتند و به او وعده خلعت داده شد. مکرّر فرمودند باید عبای ممتاز باشد... " انتهى.

این قسمت از لوح مبارک را حضرت ایادی امرالله آقای اخوی میرزا طراز الله سمندری در خراسان از آقای اشراق خاوری بدست آورده به وسیله پست جهت نگارنده فرستاده بودند. به دستور ایشان در اینجا ثبت شد. ۱۶، ۰۴، ۱۳۳۳ الاحقر الافقر، عنایت الله- کاظم اف سمندری.

و در سال هزار و سیصد و هشت (۱۳۰۸)، به مصاحبت ایشان از راه اسلامبول و اسکندریه مسافرت نموده در عکّا به حضور مبارك مشرف شدیم و پس از توقف دو ماه مرخص فرمودند. در مراجعت، حضرت و رقاء شهید و دو ابنشان علیهم بهاء الله و جناب حاجی ملا میرزا محمد خوانساری که از علماء و مجتهدین بودند تا رشت و قزوین همسفر بودند و بعد از آن هم پیوسته به قرائت آیات و ذکر و مناجات در محضر احبّا و خلوات مشغول می شدند تا در تاریخ پانزدهم شهر ذی الحجة الحرام هزار و سیصد و سی یک (۱۳۳۱)، دار فانی را بدرود گفته به دار باقی شتافتند. علیه سلام الله و رضوانه و غفرانه.

جناب آقا میرمحمد شیرازی و مسئله مباهله در ادرنه

و از قضایای عظیمه و آیات کریمه که در این امر اعظم در ادرنه واقع شد فقره مهمه مباهله بود که به استدعای جناب آقا میر محمد شیرازی مقرر و قبول شد و در همان زمان مرحوم آقا میرزا هادی شیرازی که اخیراً به آقا عبدالاحد مشهور بود حکایت او را از آنجا مفصلاً با آیات جمال قدم که جهت تعیین مکان و زمان نازل شده، نوشته به ایران فرستادند. تقریباً يك جزوه تحریر داشت و میان احبّا منتشر بود.

باری مجملاً اینکه مرحوم مبرور آقا میر محمد شیرازی که میان دوستان به مکاری حضرت اعلی مشهور بود و اتفاقاً این ناچیز هم ایشان را در تبریز دیده بودم، مردی دانا و محترم و هوشیار بود. به هر صورت يك سفر هم در وقت انقلاب که تازه فصل فیما بین حق از باطل واقع شده بود به ادرنه می رود و برای فهم مطلب و مجاهده با طرفین معاشرت و مراد می نماید یعنی هم به واسطه طائفین به حضور جمال مبارك مشرف می شد و هم نزد سید محمد و ازل می رفت و بعد از معاشرت و محاورات که هم دلایل و حجج این طرف را شنید و هم ردّ و انکار آن طرف را دید متحیر گردید. و چون از دوره حضرت اعلی جلّ امره مسئله مباهله را شنیده در نظر داشت در این مقام عرض نمود. ازل و حاجی سید محمد اصفهانی به گمان اینکه عظمت و وقار و رفعت و بزرگواری جمال مبارك مانع اعتنا و قبول این قول خواهد بود آنها قبول می نمایند و قول می دهند ولی به جناب آقا میر محمد چنین می فهمانند که هرگز جمال مبارك قبول نخواهند کرد والا ما حاضریم و آقا میر محمد به

حضور مبارك مشرف می شود و چگونگی را عرضه می دارد. جمال قدم جل ذکره برای اتمام حجت و رفع حیرت آن مرد پیر، فضلاً قبول می فرمایند و قول می دهند. جناب سید مسرور شده به آن طرف خبر می دهد. حضرات قانع نشده مطالبه خط و سند می نمایند. سید مکرم الیه مجدداً با شرمساری درب خانه مبارکه آمده به وسایلی که داشته به حضور مبارك عرضه می دارد. لوحی برای تعیین وقت و مکان نازل که در مسجد سلطان سلیم یوم الاحد حاضر تا امر مباحله مجری و ظاهر گردد. و بعد لوح مقدس را نزد حضرات می برد و از این تفصیل گذشته از مهاجرین و مسافین، جمعی هم از مسلمانهای ایرانی که در ادرنه به کسب و تجارت مشغول و با احباً معاشر و مانوس بودند از این قول و قرار آگاه شدند تا روز میقات جناب آقا میر محمد درب خانه مبارکه آمده جمال مبارك نظر به وعده از بیت مبارك بیرون تشریف آورده با حالتی مخصوص به تلاوت آیات مهیمنه مشغول، به مسجد سلطان سلیم تشریف برده به انتظار می مانند و جناب آقا میر محمد درب منزل ازل و سید محمد رفته که جمال مبارك نظر به وعده و قرار در مسجد معهود حاضر و انتظار دارند شما هم بفرمائید. در جواب جز طفره چیزی نشنیده و غیر از نکول در قول و قرار امری احساس ننموده و آنچه لازمه عجز و الحاح و اصرار در چنین موقع اهم بوده به عمل آورده فایده و ثمری ندیده ناچار مایوس و شرمسار به مسجد مراجعت نموده از ماجری اخبار می دهد. و چون مغازه و دکان های اعجمی که از این حکایت آگاه بودند سر راه بود، جمال قدم در مراجعت از مسجد به آنها ابلاغ فرمودند که ما نظر به قول و قرار معهود به مسجد موعود رفتیم و مدتی منتظر بودیم ولی آنها نکول نموده حاضر نشدند. خلاصه اینکه گذشته از احباً بعضی از اغیار هم از این قضیه آگاه شده بودند و در همان ایام شرح این حکایت از قلم اعلی به نام حضرت اسم الله الاصدق ملامحمد صادق مقدس خراسانی علیه سلام الله نازل و این است صورت آن فقره. قوله تبارک و تعالی:

"ان یا قلم الاعلی ذکر اسمک نبأ هذه المدينة لیکون من المطلاعین اذ جائک محمد من لدی المشرکین و قال انهم ارادوا ان یجتمعوا معک فی مقر آخر فلما سمعنا خرجنا عن البیت بسطان مبین و قلنا یا محمد خرج الروح من مقره و خرجت معه ارواح الاصفیاء ثم حقایق المرسلین انک اذا فاشهد اهل منظر الاعلی فوق رأسی ثم فی قبضتی حجج النبیین فافتح عینک هذا العلی ثم محمد رسول الله قد طلع عن افق البیت بسطان مبین و اتاکم بكل

الآيات من لدى الله المقتدر القدير. قل لو يجتمع كل من على الارض من العلماء والعرفاء
ثم الملوك والسلاطين انى لأحضر تلقاء وجوههم وانطق بآيات الله الملك العزيز الحكيم.
انا الذى لا اخاف من احد ولو يجتمع على كل من فى السموات والارضين. قد خضعت
الآيات لوجهى وخشعت الاصوات لنغماتى الابدع البديع. هذا كفى قد جعله الله بيضاء
للعالمين وهى عصائى لو نلقيا لتبلع كل الخلائق اجمعين. كل ما خلق بين السموات و
الارض عند ربك كقبضته من الطين. انك انت يا محمد اذهب الى ملا المشركين وقل قد
جائكم الغلام ومع جنود الوحي والالهام ويمشى قدماه ملكوت الامر ثم عن ورائه قبائل
ملا الاعلى ثم سكان مداين البقاء ثم ملائكة المقربين. قل خافوا عن الله ولا تتعرضوا على
الذى بامر قدركل امر حكيم. اذا فاحضروا بين يدى الله بحبالكم وعصيكم وما كان عندكم
لو انتم من القادرين. انا نذهب الى بيت الله الذى بناه احد من الملوك وسمى بالسليم وانى
وحده قد جئتكم من مطلع البقاء ببناء الله الاعظم العظيم واتوقف الى ان تغرب الشمس فى
مغربها لان يستحيين المعرضون فى انفسهم ويكونن من التائبين. ثم اعلم بان الله حرم على
احبائه لقاء المشركين والمنافقين ولكن انا خرجنا عن البيت متوكلاً على الله وناظراً الى
شطر الامر لعل يتنبه بذلك عباد الله الغافلين والذينهم كفروا واشركوا اولئك لن يؤمنوا بالله ولو
يأتهم بصحائف القدس او بجنود الغيب او بحجج المرسلين وما يزيد هم لقاء الله الا طغياناً و
كفراً. كذلك نزل فى الالواح وهذا اللوح العزيز المنيع. ان يا محمد فاعلم بان كل اسم لنسبة
الى نفسى قد استعلى فى ملكوت الاسماء لو انت من العالمين وانقطعت اليوم نسبة كل
ذى نسبة الا من دخل فى ظل هذا الوجه المشرق المنير ومن تمسك باسم من الاسماء و
كان غافلاً عن موجدتها انه ليس منى وكان الله بريئاً منه انا خلقنا كل الاسماء كخلق كل شئى
ان انتم من العارفين. قل انى قد اظهرت لله وخرجت لله واتكلم امام كل من على الارض
كما اتكلم امام وجهك ولا اخاف من احد وفعلى يشهد بما اقول لو انت من المدركين. قل
ان اثر الحق لمشهود كضياء الشمس وانوارها تالله انه اظهر عند كل ذى بصر حديد. هل تظن
بان دونه يقدر بان يقوم معه لا فونفسه العلى العظيم. قل ان يمشى الغلام يمشى حقائق كل
شئ ثم بسكونه يسكن عبادنا المستقرين. ان انقطع عن الاسماء ثم اكف بربك ولا تكن من
الجاهليين. ان الذين اعتكفوا على الاسماء اولئك من عبدة الاصنام لو انت من العارفين. قل
ان النبى من اخبر الناس بهذا النبأ الاقوم الاقدم القديم والرسول من بلغ رسالاتى الى الذين

ضَلُّوا السَّبِيلَ وَالْإِمَامَ مَنْ قَامَ أَمَامَ وَجْهِهِ بِخُضُوعٍ وَخُشُوعٍ مُبِينٍ وَالْوَلِيَّ مَنْ اسْتَحْصَنَ فِي حِصْنٍ وَلايَتِي الْمُحْكَمِ الْمُتَيْنِ وَالْوَصِيَّ مَنْ وَصَّى النَّاسَ بِمَا أَمَرْنَاهُمْ بِهِ فِي لَوْحٍ حَفِيظٍ. إِنَّ الَّذِي اتَّخَذُوهُ الْمُشْرِكُونَ رَبًّا لِنَفْسِهِمْ وَاعْتَرَضُوا بِهِ عَلَى اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ إِنَّهُ كَانَ كَأَحَدٍ مِنْ عِبَادِي وَكَانَ أَنْ يَحْضُرَ تَلْقَاءَ الْوَجْهِ فِي كُلِّ بَكُورٍ وَاصِيلٍ وَهَبَّتْ عَلَيْهِ مِنْ شَطْرِ نَفْسِهِ أَرْيَاحُ الْهَوَىِّ بِمَا اكْتَسَبَتْ يَدَايَ إِلَى أَنْ حَرَّكَتَهُ عَنْ مَقَرِّهِ وَأَتْرَكَهُ فِي اسْفَلِ السَّافِلِينَ. أَنَا اشْتَهَرْنَا اسْمَهُ بَيْنَ الْعِبَادِ لِحِكْمَةٍ مِنْ لَدُنَّا وَإِنَّ رَبَّنَا لَهُوَ الْحَاكِمُ عَلَيَّ مَا يَرِيدُ. وَإِذَا اتَّمَمْنَا الْقَوْلَ إِنَّهُ ذَهَبَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ وَذَهَبَ الْغَلَامُ إِلَى مَقَرِّ الَّذِي قَرَّرْنَاهُ كَذَلِكَ كَانَ الْأَمْرُ وَكُنَّا شَاهِدِينَ. إِلَى أَنْ رَجَعَ مُحَمَّدٌ بَعْدَ مَدَّةٍ وَحَدِهِ. قُلْنَا إِيَّا الَّذِينَهُمْ ارَادُوا وَجْهَ الْغَلَامِ وَإِيَّا الَّذِينَهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. قُلْ إِنَّ الشَّمْسَ لَمَّا أَشْرَقَتْ عَنْ أَفْقِ الْأَمْرِ يَفْرَعُهَا طَيُورُ اللَّيْلِ وَلَنْ يَقْدَرَ أَنْ يَقْرَبَهَا كَذَلِكَ كَانَ الْحُكْمُ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ. كَذَلِكَ قَصَصْنَا لَكَ مِنْ أَمْرِ الَّذِي ظَهَرَ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ فَضْلًا مِنْ لَدُنَّا عَلَيْكَ وَعَلَى عِبَادِهِ الْمُؤَقِنِينَ. يَا لَيْتَ كُنْتُ مَعَنَا فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَشَهِدْتُ اسْتِعْلَاءَ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ ثُمَّ قَدَرْتَهُ عَلَى الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ ثُمَّ سَلَطْتَهُ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ. وَلَكِنْ لَا تَحْزَنْ عَنْ ذَلِكَ لَا تَأْكُتْنَا فِي اللَّوْحِ أَجْرَ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَأَنَا كُنَّا عَلَيَّ كَلِّشْنِي لِقَادِرِينَ. انْتَهَى.

وهمچنین در اواخر ایام مبارک از عکّا در یکی از الواح این بنده پر خطا می فرمایند.

قوله تعالى:

"قُلْ انصَفُوا يَا مَلَأَ الْبَيَانَ فِي هَذَا الْكِتَابِ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ مَطَافَ كِتَابِ الْعَالَمِ وَهَذَا الذِّكْرَ الَّذِي خَضَعَتْ لَهُ الْأَذْكَارُ. قُلْ احضُرُوا بَيْنَ يَدَيِ الْوَجْهِ لِتَرَى عَيْونَكُمْ مَا لَا رَأَتْ الْأَبْصَارُ وَتَسْمَعُ أِذَانَكُمْ مَا لَا سَمِعَتْ الْأَذَانُ إِنَّهُ هُوَ الَّذِي لَا يَعْرِفُ بَدُونَهُ وَلَا يَحْتَاجُ لِأَثْبَاتِ أَمْرِهِ بِالزَّبْرِ وَالْكِتَابِ وَاللُّوْحِ. لَوْلَاهُ مَا نَزَلَ الْبَيَانَ وَمَا أَتَى مَبْشَرِي الَّذِي فَدَى نَفْسَهُ فِي سَبِيلِهِ. اتَّقُوا اللَّهَ يَا قَوْمَ وَلَا تَكُونُوا مِنْ أَهْلِ الضَّلَالِ. قُلْ تَاللَّهِ إِنَّهُ كَانَ صَامِتًا أَنْطَقَهُ اللَّهُ وَكَانَ قَاعِدًا أَقَامَتْهُ أَيْدِي الْقُدْرَةِ وَالْإِقْتِدَارِ وَكَانَ نَائِمًا يَقْضِيهِ نَسَمَاتُ فَجْرِ الظُّهُورِ الَّتِي سَرَتْ بِأَرَادَةِ اللَّهِ مَالِكِ يَوْمِ الْمَعَادِ. قُلْ يَا مَلَأَ الْبَيَانَ إِنَّهُ مَا نَطَقَ عَنِ الْهَوَىِّ يَشْهَدُ بِذَلِكَ مَا نَزَلَ مِنْ قَلَمِي الْأَعْلَى خَافُوا اللَّهَ وَلَا تَتَّبِعُوا كُلَّ غَافِلٍ مَرْتَابٍ. قُلْ يَا مَلَأَ الْمُعْرَضِينَ لَا تَكْفُرُوا بِالَّذِي أَتَى بِمَا أَتَى بِهِ الرَّسُلُ مِنْ قَبْلِ وَاطْهَرُوا مَا كَانَ مَكْنُونًا فِي كَنْزِ عَصْمَةِ اللَّهِ فِي أَزْلِ الْآزَالِ. قُلْ اقْرَأُوا مَا عِنْدَكُمْ وَنَقَرُوا مَا عِنْدَنَا إِذَا تَجَدَّدُونَ أَنْفُسَكُمْ فِي خُسْرَانِ اعْظَمَ مِنْ خُسْرَانِ كُلِّ مُشْرِكٍ كَذَّابٍ. قُلْ اذْكُرُوا يَوْمَ

المباهلة فى ارض السّر اذ خرج مَشْرُق الالهام مِن افق البيت متوجّهاً الى بيت الله مالك الرقاب وردنا فيه و لم يَرِدْ فيه احدٌ دونى اذاً اشْرُق نير الامر و ظهر جمال القدم من غير ستر و حجاب قُلْ يا قوم هل يقدر احد اَنْ يقوم معه فى مضمار الحجّة و البرهان لا و نفسه الرّحمن كذلك انزلنا الآيات و اظهرنا البيّنات لتقوم على نصرة امر ربك بقدره و سلطان. يا سمندر در ارض سِرّ امر مباهله اعظم و اظهر از آفتاب واقع شده قریب صد نفس از مسافر و مهاجر موجود مَعْ ذلک معرضین انکار نموده اند و گِلپاره های عالم هم پذیرفته اند. انتهى.

سرکار سلیمان خان تنکابنی

و از منجذبین منقطعین و مبلغین مخلصین سرکار جلالتمدار سلیمان خان پسر مرحوم عیسیٰ خان تنکابنی ملقب به شیخ جمال الدین است که در طهران به نور ایمان فائز و به خدمات امر مشغول و بعد از اعلان امر جمال قدم و انکار مرآتِ ازل، از قرائت آیات ربّ العالمین و زیارت اولیاء مقربین حالت انجذاب و انقطاع جهت ایشان حاصل و از اولاد و عیال چشم پوشیده درویشانه به طرف ارض مقصود از راه قزوین و تبریز روانه شدند. و بعد از تشرف به لقاء مدّتی مدید در بلاد روم و اسلامبول سیر و سیاحت و توقّف و اقامت می نمودند و جمعی از دراویش از روی ارادتمندی به مصاحبت و خدمتگزاری ایشان مسرور و مشغول بودند چنانکه این بنده نگارنده در سال ۱۲۹۱ در اسلامبول مفصلاً ملاقات نموده و وضع حالاتشان را مشاهده کرده بودم و چون قصد ایشان از تلبّس به لباس درویشان محض نشر نفحات و تبلیغ امر ربّ الآیات در آن صفحات بود به مرور از معاشرات دانستند که موادّ آن قوم عجالتاً استعداد ندارد و حکمت اجازه نمی دهد لهذا باز به حضور مبارک مشرف شده به طرف هندوستان یا چین مسافرت نمودند و می توان گفت که اول مبلغی که به آن صفحات رفته و تخم محبت الله را کشته ایشانند. به هر صورت بعد از اسفار عدیده و آوردن چهار نفر برای خدمات درب خانه مبارکه که اسفندیار و خسرو و بشیر و غیره باشند و پیدا شدن جماعتی از دوستان در آن صفحات مراجعت به عگا و اقامت نمودند و سفری هم در اواخر ایامشان به امر مرکز میثاق روح ماسواه فداه به ایران آمده از راه رشت و قزوین و طهران به قم رفته و با جناب امین السلطان صدر اعظم که در آن وقت معزول بود ملاقات نموده و لوح

مبارک مخصوص که مشعر به تفقد حالت و مبشر به تجدید صدارت بود ابلاغ کرد. و بعد به عکا مراجعت نموده بعد از چندی به رحمت ایزدی پیوستند. علیه جوهر رضاء الله و صافی غفرانه.

حضرت حاجی محمد نصیر شهید

و از اعظام اتقیاء رجال، حضرت مستطاب مرحوم حاجی محمد نصیر شهیر مشهور که از بزرگان تجار با مایه و اعتبار بودند در قزوین از اوایل امر به اقبال فائز و حسب الاجازه حضرت ربّ اعلیٰ ماسواه فداه در خراسان خدمت حضرت باب الباب رسیده و در رکاب ایشان به مازندران رفته و تا آخر امر قلعه شیخ طبرسی به خدمت و نصرت مشغول بودند تا چنانکه اشاره شد ایشان را باقرخان فرّاشبازی از میان آنان که نیزه پیچ می شدند بیرون آورده و به قزوین فرستادند. چندین سال به تجارت مشغول بودند و دو دفعه حکومت قزوین ایشان را اخذ کرد. دفعه اول در فتنه تیراندازی زمان حکومت مرحوم خسروخان والی بود بدون اذیت بعد از مدتی رها کردند. دفعه دویم مغولاً به طهران فرستادند. بعد از مدتی نجات یافتند ولی به واسطه صدمات متوالی به تدریج امور تجارتشان به کلی مختل گردید و در حکایت مرآت منتها درجه دقت و احتیاط را مراعات فرمودند و در لوح مفصل ایشان است که می فرمایند:

"به اصل حکمت اشتها را اسم ازل، دو نفر آگاه بودند، یکی حضرت کلیم علیه سلام الله و دیگری جناب ملا عبدالکریم مشهور به آقا میرزا احمد کاتب علیه بهاء الله."

خلاصه بعد از مجاهدات با کمال قوت به امر مبارک اقبال نموده و سفری هم نگارنده در خدمتشان بودم که در عکا به شرف لقا مشرف شدیم. و بعد از مراجعت هم سالها در رشت به شراکت نگارنده به تجارت مشغول بودند و تبلیغ و خدمت می نمودند تا در سال هزار و سیصد در رشت با پسر بزرگشان گرفتار و حبس شدند و حضرت حاجی در حبس صعود نمودند و در موقع حمل جسد ایشان از زندان که یوم جمعه بود اطفال و اشرار هجوم کرده نعش را سنگ باران نموده تا وارد خانه می شوند. بعد از آن اقدام به قطع اعضاء از قبیل کندن چشم و بریدن دماغ و غیره می نمایند. اهل خانه و اطفال صغیر در حالت وحشت و انقلاب و قلقت و اضطراب افتاده بعضی از همسایگان خیراندیش ایشان را فرار داده نعش

را با کمال خفت و خواری آورده در کوره خرابه انداخته سنگ ریختند تا مدفون گردید. شرح شهادت ایشان در لوح ابن ذئب از قلم ابهی مذکور است و پسرشان جناب آقا علی بعد از چندی مستخلص گردید و تاریخ مفصلی از اول امر تا اواخر ایامشان را نوشته بودند. در این انقلابات اخیر از میان رفته است و شرح حالات ایشان در جانفشانی و خدمات امر سبحانی زیاده از آن است که در این مختصر بگنجد. علیه جوهر رضاء الله و نوره.

جناب آخوند ملا باقر حرف حی

از نفوس مقدسه اولیه که از حروف حی و واحد بیان بوده جناب مستطاب عمده العلماء العاملين و زبدة الفضلاء الراشدين آخوند ملا باقر حرف حی تبریزی علیه رضوان الله است که بعد از زیارت کتاب بیان و آگاهی به اهمیّت ذکر من يُظهِرُ الله از حضرت ربّ اعلیٰ سؤال از چگونگی ظهور حضرت ایشان نموده در جواب توقیع مفصل مهمی نازل شده که در اواخر آن هشت فقره ذکر تعلیم فرموده که به عدد حروف اثبات مع تشدد اللام که هشت دفعه باشد بخواند و بعد می فرماید. قوله تعالی:

"لعلک فی ثمانیة سنه یوم ظهوره تدرک لقاء الله وإن لم تدرک اوله تدرک آخره" الخ.

و در حقیقت این بیان، مبین تعیین سنه حین و بعد حین است.

باری این شخص شهر از بدایت طلوع آفتاب منیر اعلیٰ همواره در حرکت و مسافرت و تبلیغ و خدمت و تألیف احباء مشغول بوده سفری هم با جمعی از اصحاب با جناب طاهره سلام الله علیها از کربلا به قزوین آمده بودند و به سبب انقلاب قزوین، در قتل حاجی ملا تقی، به طهران و بعد به آذربایجان مسافرت نمودند و بیشتر روزگار را در ایام ظهور نقطه در آن نقاط ساکن و سیار بودند. و بعدها سفری هم به دارالسلام بغداد در سنین اولیه مشرف شدند و باز مراجعت به آذربایجان نموده تا زمان اعلان امرالله موقّق به ایمان و مؤید به ایقان گردیدند و به کلمات ازل ردّ نوشتند و مدتها در آن حدود به نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله زبان گشودند. و در اواخر ایامشان به عزم زیارت به عکا رفته و در مراجعت در اسلامبول عروج نموده به اعلیٰ مقامات علیین پرواز کردند و فی الحقیقه شرح حالات روحانی آن حضرت به مقالات جسمانی در نیاید. علیه سلام الله و ثنائیه.

آقا سید ابراهیم خلیل تبریزی

و از اشخاص مهمّ محترم معظّم که از کبار اصحاب و اعظام احباب آذربایجان در دوره اول بودند و در اواخر ایّام جمال اعلیٰ توقیعات رفیعۀ عظیمه در حقّشان نازل و اهمیّت مقامشان از بیانات مبارک ظاهر است "العالم الفاضل الکامل الکریم" آقا سید ابراهیم خلیل تبریزی علیه رضوان الله بودند که به ملاحظه دقّت و رقت اذکار صاحب کار درباره حضرت مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ مترصد و بیدار بودند به درجه‌ای که در وقت داعیۀ حضرت دیّان تعرّضی نفرمود و تسلیم صرف بود لهذا ازل او را در کتاب مستیقظش ابوالدّواهی خوانده و این شخص محترم بعد از شهادت جناب دیّان علیه بهاءالله سالها از معاشرتِ بابی ها بیزار و از ملاقاتشان در کنار بود تا زمان اعلان امر مبارک ابهی دوستان برای تبشیر و تبلیغ امرالله با کمال رحمت و نهایت خضوع و خشوع و محبّت باب معاشرت را مفتوح نمودند چه که نظر به واقعه دیّان و احکام قتل ازل در کتاب مستیقظ و غیره از خود نگران بود. خلاصه بعضی از احبّای تبریز و سرکار آقا میرزا حسن آقای تفرشی که آن زمان تبریز بودند به پیغام و تحریر و ملاقات و تقریر اطمینان داده و در ضمن معاشرت از مطالب و الواح مبارک آگاه شده موقّق به تجدید عهد گردید و شمس حقیقت دوباره بر او تابید و عریضه ای به حضور مبارک عرض نموده و به لوح مقدّس مفتخر شد و شکر آلهی را به جا آورده در محافل انس می گفته اند که در زمان اشراق شمس اعلیٰ نفحاتی می دمید و نسّماتی می وزید که سبب تجدید حیات می گردید ولی بعد از شهادت کبری و اشتهار امر به نام میرزا یحیی آن نفحات بکلی ممنوع و آن نسّمات مقطوع شد و ما متحیر و مبّهوت و حال حمد خدا را که نفحه اولی در این نشأۀ اُخری رسید و آفتاب ظهور دمید خلاصه با کمال ایقان به اعلی الجنان پرواز کردند. علیه ذکرالله و ثنائۀ.

جناب آقا شیخ ابوتراب اشتهااردی

و از علمای اعلام و فضلالی کرام و فقهای عظام جناب مستطاب آقا شیخ ابوتراب اشتهااردی که از تلامذه مرحوم حاجی سید کاظم رشتی بودند و تا اعلان امر جمال مبارک

حیات داشتند و سبب هدایت و تبلیغ جمعی در اشتهارد و غیره شدند. به سبب اشتهارشان در امرالله از طهران حکم شده مغلولاً به آنجا برده در زندان عروج نمودند. علیه سلام الله و اکرامه.

جناب آخوند ملا محمد رضای یزدی

و از جمله علمای باشجاعت و بلغای بافصاحت مظهر آیه مبارکه " أَلَا أَنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ " جناب فضائل مآب آخوند ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی علیه بهاء الله بودند که صفای نیت و نورانیت فطرت ایشان به حدی بود که از خود ایشان مسموع گردیده. زمانی که حضرت رضی الروح که از مشاهیر علمای مقبلینند از دارالسلام بغداد به یزد تشریف آورده بودند، نوشتجاتی همراه داشتند از جمله قصیده عز و رقیائیه و این عبد از زیارت آن بدون اختیار گفتم مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ بَيَانٍ ظَاهِرٍ شَدِيدٍ. حضرت مکرم الیه فرمودند خود صاحب این کلام هنوز رسماً چنین کلمه ای نگفته. بنده عرض کردم بر عرش این کلمات، موعود بیان را جالس می بینم. حضرت رضی الروح گفتند: مِنْ بَعْدِ مَجَالِسَتِ بِأَشْمَالِ شِمَا مُشْكَلٍ اسْت. چندی طول نکشید که همین بزرگوار با مجاهدات بسیار به امر مبارک ابھی اقبال نموده سالها مشغول خدمت امر و اعلاء کلمة الله بودند و احباب منشاء و قرب جوار به توسط ایشان به نور ایمان فائز شدند و از ظلم اعدا مدتی مدید در غار کوهستان زمستان و تابستان به سر برده و به انواع صدمات مبتلا بوده تا صعود فرمودند علیه سلام الله و بهائیه. و جناب ملا محمد رضا در زمان گرفتاریشان در طهران در مجلس کامران میرزا که اعظم شاهزادگان و اکابر ارکان دولت برای استنطاق ایشان را حاضر نمودند هر مطلبی و سئوالی را جوابی در خور، بدون ملاحظه می دادند در موقع تعرض معتمدالدوله فرهاد میرزا جواب را به وفق شریعت طوری دادند که مجلس منتهی به صمت و سکوت گردید و جوابی به خاطر کسی نرسید. باری بعد از استخلاص از آن حبس طولانی پس از چندی سفری به عکا رفته مشرف شده از راه قزوین به طهران روانه شدند. دفعه دیگر در قتل مرحوم ناصرالدین شاه ایشان را گرفته حبس نمودند اخیراً در محبس عروج نمودند. علیه جواهر رحمة الله و نوره.

جناب حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی

از عظماء تجار با اعتبار که مصداق آیه مبارکه " لا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ " بودند حضرت مستطاب اجل حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی برادر مرحوم حاجی میرزا جانی علیهما رحمة الله است. زمانی که سوارهای مأمور دولتی، حضرت نقطه اولی جل ثنائی را از اصفهان به سمت طهران می بردند، در کاشان این دو برادر مبلغ سیصد تومان به رئیس سوارها تقدیم و رجا می نمایند که دو روز به عنوان رسیدن محاسبات تجارتنی در خانه ایشان بمانند. قبول نموده و حضرت به آن بیت نزول اجلال می فرمایند و سوارها از خارج مراقب بودند. بعد از اكمال میقات مقررّه تشریف فرما می شوند. و این دو برادر در خدمات اولیه شریک و برابر بودند تا اینکه جناب حاجی میرزا جانی شهید شدند و جناب حاجی ذبیح بعد از اعلان امر جمال ابهی و مجاهدات بی انتها به شرف اقبال فائز و سالهای دراز به ذکر و ثناء و تبلیغ و تحریر آیات الله موفق بودند و سفری به ادرنه رفتند و اتفاقاً ایام انقلاب و اوقات اضطراب آنجا بوده که باب بیت مبارک و ابواب بیوت احباب را نظام عسگری محافظه می نمود و کسی را نمی گذاشتند داخل و خارج شود لهذا حضرات به گلی بولی رفته لوح مبارک رئیس در آن زمان نازل شده که خاتمه اش به نام جناب ذبیح و همراهانشان است و اهمیت آن لوح عظیم زیاده از آن است که در این مختصر بگنجد. باری بعد از مراجعت از آن سفر به اعلی درجه رسوخ و ثبوت در تبلیغ امرالله و نشر نفحات الله جهد بلیغ و سعی منیع می فرمودند به درجه ای که در طهران به سبب شهرتشان نائب السلطنه گرفته محبوس کرد و در وقت استنطاق به تبلیغ پرداخت و عکسی هم برای حضور شاه در آن زمان از ایشان برداشته اند در نزد بعضی از دوستان پیدا می شود. اخیراً سفری از راه قزوین به تبریز تشریف برده به رحمت ایزدی پیوستند. علیه رضوان الله العلی الاعلی.

حضرت آقا میرزا مصطفی شهید نراقی

و همچنین فخر العرفا و اشرف الاتقیاء آقا میرزا مصطفی شهید نراقی بودند که در بغداد چندی شرفیاب بوده و یک سفر هم تا اسلامبول رفت به امر مبارک مراجعت نمود و چندی در

قزوین و تبریز به تحریر کتاب ایقان و سایر الواح رحمن مشغول بودند. در فتنه تبریز ایشان را گرفته حین شهادت یابهی الابهی گفته رو به سوی جمال مبارک نشسته مهیا شدند. میرغضب گفته بود رو به قبله بنشین گفته بود قبله حقیقی چنین است و دو نفر دیگر هم با ایشان بودند.

جناب آقا شیخ احمد و جناب ملاعلینقی

یکی جناب مستطاب شیخ المشایخ آقا شیخ احمد و جناب ملاعلینقی از اهل خراسان بودند و تا نفس آخرین به محبت و ذکر جمالقدم جلّ ثنائه مشتعل و ناطق و این هر سه نفر را این عبد افقر در قزوین خدمتشان رسیده بودم و هر یک کوه استقامت و دریای جذب و محبت بودند. علیهم فضل الله و احسانه.

جناب ملا محمد زرنندی نبیل اعظم

از اشخاص محترم مشهور که دارای علم و فضل و جذب و شور و در طئی اصحاب دوره اول مذکور، جناب ملا محمد زرنندی ملقب به نبیل اعظم است و ایشان از نفوسی هستند که ازل را دیده و مقامات او را سنجیده این است که در اوقات دعوی، این بیت را در ضمن اشعار خود گفته:

ازلم گر قبول ورنه قبول خالق صد هزار چون ازلم

و چون به بغداد رفت و اخلاق و صفات و بروزات جمال مبارک را مشاهده کرد از دعوی خود پشیمان شده تائب گشت و قصیده غرائی که دلیل بر کمال توجه و خضوع و انجذاب اوست انشاء کرد و مطلع آن این است:

"دگرم شرزده بر روان شجر بهات بها بها"

و بعد تا زمان حرکت جمال مبارک از بغداد در آن حوالی طائف حول بود و در رکاب مبارک تا اسلامبول در عداد خدام محسوب بود و به اذن مبارک به سمت ایران مراجعت نمود به تبلیغ امر و نشر نفحات مشغول بود و سوره دم به نام ایشان نازل و در سال ۱۲۸۳ به امر

مبارک برای تکمیل تبلیغ، سفر به خراسان کرد و در واقع خطه خراسان را حیات تازه بخشید و به طهران برگردید. و در این سنه نارفتنه و فساد در اکثر بلاد ایران اشتداد یافت مثلاً در تبریز جمعی را گرفته حبس و جریمه کردند و سه نفر را که حضرات جناب آقا شیخ احمد و جناب ملا علی نقی خراسانی و جناب آقا میرزا مصطفی نراقی علیهم بهاء الله بودند شهید نمودند. و همچنین در زنجان جناب آقا سید اشرف و جناب ابا بصیر و جناب آقا میرزا محمد علی طیب همدانی را شهید کردند و در طهران نیز جماعتی را محبوس و اتفاقاً جناب آقا نجفعلی زنجانی که در آن ایام از ادرنه از راه بغداد با الواح مبارکه به طهران وارد شده بود او را هم اخذ نموده چون معرفی صاحبان الواح را ننمود به سخت ترین وجهی شهیدش نمودند و در وقت شهادت این فرد را خواندند:

ما بهاء و خون بها را یافتیم جانبِ جان باختن بشتافتیم

باری چون در طهران به جستجوی جناب نبیل هم بودند به قزوین آمده با بعضی از دوستان از راه بغداد به ادرنه به حضور مبارک مشرف شدند و از آن به بعد گاهی به اراده مبارک به اطراف حرکت می نمود و بیشتر اوقات طائف حول و به ذکر و ثناء مشغول بود. چنانکه نگارنده در زمان مبارک دو سفر مشرف به عکا شدم در هر دو سفر ایشان طائف حول بودند و در ذکر مسافرت از بغداد و سایر وقایع اشعار بسیار دارند که ما به صدد ذکر آنها نیستیم و در صعود مبارک جمال قدم جلّ ذکره جمله (قد غاب ربّ) را و در تعظیم و تکریم مرکز میثاق عزّ ثنائیه "غصن الله باق" را استخراج، ماده تاریخ نمود و بعد از صعود طاقت نیاورده از حرقت نار فرقت جمال قدم جلّ ذکره الاعظم خود را در دریا غرق کرد و تاریخ غرق آن مستغرق بحر رحمت هم "غریق" است. اَغْرَقَهُ اللهُ فِي لُجَّةِ غُفْرَانِهِ.

حضرت میرزا آقا کاشانی

و از نجبای مخلصین و نقبای متّقین حضرت اسم الله المنیر [المنیب] آقا میرزا آقای کاشانی است که از تاجرزاده های محترم آنجاست. بعد از فوز به ایمان و شهرت، پدر قصد قتلش نمود. روزی او را به بیابان برده در محلّ خلوتی دستهایش را بسته روی سینه اش نشسته مهبّای کشتن گشت. وی در آن حالت به زبان راند که شما مرا می کشید ولی این را بدانید که

دوستان پس از آگاهی به قصه، از قصاص نمی‌گذرند. و چون این حکایت قبل از اعلان امر جمال ابهی جلّ ذکره بود و از این طایفه در آن اوقات گاهی دفاع و قصاص دیده می‌شد پدر اندیشناک شده پسر را رها نمود ولی به خانه راه نداد لهذا بعد از چندی به بغداد مهاجرت نمود و در عداد اصحاب بغداد بود و در سال ۱۲۷۵ به امر مبارک سفری به طهران و قزوین و تبریز کرد و الواحی از جمال مبارک و او را قی از ازل همراه داشت و در آن زمان این بنده در خدمت مرحوم والد در تبریز بودم که الواح ایشان را تسلیم نمودند و زیاده از ده روز ایشان را نگاه داشتند و بعد به بغداد مراجعت کردند و در زمان مهاجرت جمال مبارک از بغداد شبها جلوی کجاوه مبارک فانوس می‌کشیده و تا اسلامبول در رکاب مبارک بوده و از آنجا حسب الامر به ایران آمد و در سرّ و ستر به تبلیغ امر مشغول بود تا وقتی که سوره اصحاب به نام آن جناب در طهران رسید و به اذن مبارک اندک اندک پرده را از جمال امر برداشت و از این نفخ صور شور و نشوری جدید در میان احبّا پدید شد تا پس از مجاهدات و تحقیقات دقیق هر یک به طوری از این صراط رقیق عبور نمودند. و چون سواد سوره اصحاب را که از جمله این عبد مسکین در آن مذکور است به قزوین فرستادند، تزلزلی عظیم و انقلابی جسم پدیدار شد و مجالس عدیده برای توضیح مطلب و تبیین مقصد برپا گردید و بعد از مذاکرات و محاورات و مجاهدات رجوع به آیات بینات هر کدام از آن جماعت به نحوی و طریقی به فضل الله هدایت شده به مقام استقامت رسیدند. خلاصه این شخص محترم در بغداد از کیفیت ظهور مطلع شده و اول کسی بود که در طهران به اذن جمال قدم پرده را از روی امر برداشت و سیر در بعض نقاط و نشر نفعات نمود و اخیراً در ادرنه به حضور مبارک فائز شد و در هنگام حرکت از ادرنه به عکا با حالت مرض در رکاب مبارک بود تا زمانی که در دریا آن فلك منیر مقابل شهر از میرلنگر انداخت. به سبب شدت مرض بعضی از طائفین حول برای بردن ایشان به مریضخانه آنجا به اذن مبارک مهیا شدند. مکرّم الیه حین مرخصی با کمال خضوع و انابت پای مبارک را زیارت نمود بعد او را بردند و به مریضخانه سپردند در همانجا صعود نمود. علیه جوهر رحمة الله و صافی غفرانه.

جناب حاجی اسدالله و سه برادرزاده ایشان

جناب آقا محمد مهدی و آقا محمد هادی و آقا محمد جواد

و از اشخاص محترم مهم و اجله تجار مفتخ جناب حاجی اسدالله و سه برادرزاده ایشان جناب آقا محمد مهدی، و آقا محمد هادی، و آقا محمد جواد مشهور به فرهادی بودند که از طلوع صبح قدم خانه ایشان محلّ ایاب و ذهاب هیاکل مکرم معظم بود و در امانت و دیانت و نجابت و پاکی طینت و خلوص و خدمت مشار بالبنان بودند و اصحاب کبار اولیه از قبیل حضرت باب الباب و حضرت وحید اکبر و حضرت شیخ عظیم و ملا عبدالجلیل حرف حی و حاجی ملا علی برغانی و امثال ایشان و مخصوصاً حضرت طاهره علیها سلام الله غالباً در آنجا با اصحاب ملاقات می فرمودند لهذا دو مرتبه در قضیه قتل حاجی ملا تقی و هنگام هجرت طاهره به طهران مردم به این خانه هجوم و غارت نمودند و جناب حاجی اسدالله را گرفته مغلولاً به طهران فرستادند. در زندان به رحمت یزدان پیوستند و جناب آقا محمد مهدی را چندی در خود قزوین حبس نموده رها نمودند و جناب آقا محمد هادی در آن گیر و دار به طهران رفته بعد از چندی به امر حضرت بهاء الله برای استخلاص حضرت طاهره از محبوسی در خانه پدر که به احتمال مسموم شدن، در خطر بوده سرّاً به قزوین آمده به دستگیری اهالی بیت خود، حضرت طاهره را بیرون آورده به طهران برد و خود در آن حدود عروج نمود. و جنابان آقا محمد مهدی و آقا محمد جواد همواره به ذکر و ثنا و خدمت امر و احباء مسرور و مشغول بودند. و جناب آقا محمد جواد سفری به دارالسلام بغداد نمودند و بعد از مراجعت با نهایت اهمّیت به ذکر و خدمت می پرداختند تا میقات اعلان امر مبارک ابھی جلّ ذکره رسید و مرّة آخری اسرافیل امر در صور دمید. این دو برادر به جدّ تمام مجالس تحقیق و محافل تدقیق فراهم کرده محاورات و مذاکرات زیاد به میان آمده تا از روی دلیل و برهان و کلمات بیان اطمینان حاصل نموده با کمال ایقان و روح و ریحان به خدمات امریه موفّق شدند تا میقات مرحوم آقا محمد مهدی رسیده عروج نمودند. و جناب آقا محمد جواد که برادر کوچکتر بوده تقریباً چهل سال دیگر با تمام رأفت و مهربانی و کمال حکمت و کاردانی لیلماً و نهاراً به اقتضای روزگار به نشر نفعات الله و

خدمت احبّاء الله گذرانیده ایامشان را به ختام رسانیده از دار فانی به عالم باقی شتافتند. علیه و علیهم جواهر الطاف الله و سواذج اعطافه.

جناب آخوند ملا عبدالرحیم قزوینی

و از جمله علمای محترم جناب آقا آخوند ملا عبدالرحیم قزوینی، ملاباشی حاجی میرزا حسین خان صدراعظم بودند که بعد از مجاهدات و مذاکرات و زیارت کلمات و آیات از امر نقطه بیان جلّ ذکره اطمینان حاصل نموده به ذکر ذکرالله و تبلیغ امرالله مشغول بودند. و در وقتی هم از ازل سئوالاتی نموده جوابهایی نامعقول شنیده بود تا اعلان امرالله شد. کرّه آخری این شخص باتقوی به کمال تدقیق رسیدگی و تحقیق نموده با نهایت اقتدار در امرالله ثابت و راسخ شده به تبلیغ و خدمت و تألیف و محبت قیام نمودند. و در قریه ککن ابتدا ایشان تخم محبت الله و ایمان کاشتند و پسرهای متعدّد داشتند. اعلم و اکمل و افضل آنها مرحوم مبرور آخوند ملا عبدالرزاق علیه رضوان الله بود که مسائل فرق بین قائم و قیوم، و بقای تشخّص و تعین و شعور در ارواح انسانی بعد از صعود و ابتدای ایجاد عالم را، از جمال قدم سئوال نمود و جواب مفصّلی نازل و در بعض کتب مطبوعه مندرج است. هر دو در قزوین صعود نمودند. علیهما رحمة الله و غفرانه.

حضرت آخوند ملا جعفر قزوینی

و از جمله حضرت عالم لیب و فاضل ادیب آخوند ملا جعفر قزوینی واعظ بودند که سالها در قزوین و لاهیجان به ذکر و تبلیغ امررحمن و تحبیب و تألیف دوستان به سر بردند و سبب هدایت جمعی شدند و در اوایل اعلان امر جمال مبارک که حضرات دوستان هر یک به نوعی از این صراط دقیق می گذشتند یکی عقیده ایشان را تحقیق و استفسار می نماید بالبدیهه این مصرع را فرموده بودند:

"بهائیم من، باشد بهای من بسیار"

باری در قزوین به جوار ربّ العالمین پیوست. علیه رحمة الله و ثنائه.

ایادی امرالله علی قبل اکبر

و از عظماء رجال، العالم الشهیر و الفاضل التحریر الغضنفر المظفر ایادی امرالله علی قبل اکبر علیه بهاءالله بودند که مراتب ایمان و ایقان و استقامت و ثبوت ایشان بر امرالله فوق آن است که این فقیر به رشته تحریر آرد. در بدو جوانی و ایام تحصیلشان در مشهد مقدس به شرف ایمان و ایقان فائز شده مورد طعن و لعن طلاب و اذیت و آزار جهال گشته رجوع به موطن خود شه میرزاد کرده آنجا هم مورد اسنّه اصحاب جفا گشته به طهران توجّه نمودند. طلاب شه میرزاد تعاقب کرده چندی به حکم حاجی ملا علی کندی محبوس گشتند تا به حسن توجّه وزیر عادل آقا میرزا عیسی مستخلص شدند و اوقات را در تبلیغ امرالله و نشر نفعات الله می گذرانیدند و مقاومت با احزاب، مخصوص با حزب یحیی می نمودند.

باری این شخص محترم و فاضل مکرم در شش کرّه در اوقات و سنوات مختلفه تقریباً هفت سال در طهران و قزوین در محبس ماندند و آشکار و پنهان خلق را به امر مقدس ابهی خواندند. هر قدر اعدا بر اذیت و ایذاء افزودند این بزرگوار بر استقامت و ثبوت افزود و فی الحقیقه مظهر آیه مبارکه "الْاِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَاحْوَفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" بودند و همواره در تربیت و تعلیم احباب و تبلیغ و تشویق اغیار سعی بلین می فرمودند. و دو سفر هم به ارض مقصود نمود، یکی در ایام نیر آفاق و دیگر در ایام مرکز میثاق. و در سال هزار و دوویست و هشتاد و هشت (۱۲۸۸) که به سبب شهادت حضرت بدیع در ایران قحط و غلا استیلا یافت و جمعی کثیر از گرسنگی به هلاکت رسیدند این بزرگوار ترحمماً علی الکُلِّ مِنَ الدَّخِلِ وَ الْخَارِجِ عَرِيضَه اى به شفاعت به توسّط جناب خادم به حضور مبارك معروض داشته رفع بلا و دفع غلا مسئلت می نماید و در جواب این بیانات را می فرمایند، قوله:

«و اینکه در تنگی و قحطی ایران مرقوم فرموده بودید این از وعده آلهی بود در الواح، چنانچه در همان سنه که لوح منیع به ید بدیع ارسال شد در الواح ذکر شدائد و بلا یا و قحط آن دیار تصریحاً نازل شده و وعید آلهی کلّ را احاطه نموده چنانچه آیه نازل که مضمون آن این است: اگر نظر به ملاحظه احباب نبود، کلّ هلاک می شدند و لکن بعد از وصول مکتوب آن جناب تلقاء عرش حاضر شدم و استدعای آن جناب را معروض داشتم. فرمودند شفاعت ایشان قبول شد سَوْفَ يَرَوْنَ اَنْفُسَهُمْ فِى رَحَاٍ مُّبِينٍ و بعد فرمودند: اى علی هنوز اثر دم بدیع از ارض محو نشده و تو می دانی که آن مظلوم به کتابی فرستاده شد که ابداً از برای نفسی در

آن عذری باقی نمانده و اصل امر به کمال تصریح اظهار شده مَعَ ذَلِكَ وَرَدَ عَلَيْهِ
مَا وَرَدَ». انتهى

و همچنین در اواخر ایام که در قزوین مَعَ امین محبوس بودند این آیه مبارکه نازل قوله
تعالی: «حمد و ثنا سلطان مبین را لایق و سزااست که سجن متین را به حضور حضرت علی
قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود و به انوار ایقان و استقامت و اطمینان مزین داشت
علیهما بهاء الله و بهاء من فی السموات و الارض. النور و البهاء و التَّكْبِيرُ وَ الثَّنَاءُ عَلَى آيَادِي
أَمْرِهِ الَّذِينَ بِهِمْ أَشْرَقَ نُورُ الإِصْطِبَارِ وَ ثَبَّتَ حُكْمَ الإِخْتِيَارِ اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْمُخْتَارِ وَ بِهِمْ
مَآجِ بَحْرِ الْعَطَاءِ وَ هَاجَ عَرْفُ عِنَايَةِ اللَّهِ مَوْلَى الْوَرَى. نَسَّأَلُ اللَّهَ أَنْ يَحْفَظَهُمْ بِجُنُودِهِ وَ يَحْرُسَهُمْ
بِسُلْطَانِهِ وَ يَنْصُرَهُمْ بِقُدْرَتِهِ الَّتِي غَلَبَتْ الْأَشْيَاءَ الْمُلْكُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاءِ وَ مَالِكِ مَلَكُوتِ
الْإِنشَاءِ». انتهى

بعد از رهائی از این حبس چند روزی با کمال بهجت و تمکین ملاقات با احباب
قزوین فرموده به طهران تشریف بردند و همواره به تربیت و تألیف احباب و تبلیغ امرالله
می پرداختند تا در سال ۱۳۳۰ عروج نموده در امامزاده معصوم با نهایت احترام و تشییع دفن
نمودند. علیهم جواهر عنایات الله و ساذج الطافه.

مرحوم میرزا عبدالرحیم ابهری

از جمله عالم ربّانی و عارف صمدانی جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول،
صاحب قلب سلیم و خُلق کریم مرحوم میرزا عبدالرحیم ابهری علیه بهاء الله بود که به علاوه
الواح عدیده طلعت ابهی که در ایام حیوة لِأَجَلِ ایشان نازل، بعد از صعود هم آیتای در ذکر
ایشان به این بنده نگارنده واصل که می فرمایند، قوله تعالی:
"يا سَمْنَدُرُ لَعَمْرِي إِنَّا سَتَرْنَا شَأْنَهُ فِي الْحَيَوةِ الْبَاطِلَةِ وَ ذَكَرْنَاهُ فِي صَحِيفَتِي الْمَسْتُورَةِ
الْمَخْرُونَةِ بِذِكْرِ انْجَذَبَتْ أَفْتَدَةَ الْعَارِفِينَ".

خلاصه آن جناب سنواتی در عتبات عالیات به تحصیل علوم و تکمیل فنون مشغول
بودند و پس از فراغ، محض مطالعه کتب کتابخانه حضرت رضا علیه الآف التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ
در مشهد مقدّس تقریباً يك سال و نیم توقّف داشته و بعد از مراجعت به وطن مألوف به

تألیف کتب دینیّه و ترویج شریعت حضرت خیرالبریّه مشغول. ضمناً بعضی از ایشان خواهش تألیف ردّی بر این امر بدیع نمودند. در جواب فرمود تا کتابی از این طایفه دیده نشود امکان ندارد لهذا حاجی غلامرضای هیدجی کتاب از بیانات نقطه اولی برای ایشان آورد. از فیض آن نور مبین و برهان متین قلب پاک آن جوهر ادراک روشن شده به ایمان سرّی فائز و به ملاقات اصحاب کبار شائق می‌شوند. چون در آن اوان نارافتتان در زنجان مشتعل بوده و فحوص و بحث امکان نداشته به عتبات مسافرت می‌نمایند لعلّ به مقصود نائل و از رد نوشتن مصون مانند. از سوء اتفاق از اینجا هم اهالی محلّ و خویشان همراه ایشان مجتمع آمده به مقصد فائز نمی‌شوند و در سال دیگر زواری که به زیارت آمده بودند، ایشان را به اصرار عودت می‌دهند. باز دو سال بعد با اهل و عیال مسافرت به کربلا و نجف نموده و آنجا به ملاقات آخوند ملا عبدالرزاق اخوی آقا شیخ ابوتراب اشتهااردی نایل شده بر اطلاعات خود افزوده و به مرافقتشان دلخوش نموده به خمسه مراجعت می‌نمایند و به سبب ردّ نوشتن و اختلاف مشرب مورد ایذاء اقربا و اولی البغضاء می‌شوند تا آنکه به مسئلت حکومت قزوین مرحوم آقا میرزا رسول خاله زاده ایشان به قزوین تشریف آورده با احباب سرّاً و علناً معاشر و به ارباب بصیرت معنی عشق را ظاهر فرمودند. و عیال و اطفال و خانواده و عموم بستگان را به شریعه آلهیه دلالت نمودند. هرگاه خدماتشان در ارتفاع دین مبین و انکسار شوکت مشرکین و تحمّل مصائب و بلایا و نوائب و رزایا از اول ورود به امرالله الی صعود الی الله ذکر شود مقال از حدّ اعتدال می‌گذرد. چنانچه در محفلی حافل که مشحون به علماء و رؤساء بلد بوده و حضرت ایشان در صدر جالس و به تذکره نفوس مشغول، آقا سید علی مجتهد نافذ الحکم مسلم آنجا وارد شد و به جهت اظهار احتراز و اجتناب تا نزدیک صدر آمده مراجعت نموده پائین مجلس قرار می‌گیرد و حضرت ایشان چنانکه قبل از ورود او به بیانات مشغول بودند با کمال تجلّد و اطمینان ابداً تغییر به وضع نداده و اهل مجلس به نوعی متوجّه و منجذب بودند که به رفتار ناهنجار سید وقعی ننهادند. و آن بزرگوار را دو فرزند بود. ولد اکبرشان مرحوم مغفور آقا میرزا عبدالعطوف که در کربلا و نجف مشغول به تحصیل بود که والد بزرگوارشان به شرف ایمان فائز شده پس از چندی او را به جهت تبلیغ طلبید، با وجودی که مشارالیه قصد اقامت در عتبات داشت نظر به اطاعت والد ماجد پس از تحصیل اجازه اجتهاد از علمای اعلام به وطن مراجعت کرد و لدی الورود اقربایشان

که از علماء بودند ذهن او را نسبت به والد ماجد و اخوی محترم مشوب نمودند لهذا تبلیغ ایشان به تعویق افتاد و ایشان به امامت و ریاست مشغول شدند. و والد و والده و اخوی گاه گاه به اقتضای وقت کلمه ای القا می نمودند و چندان اثری به ظهور نمی رسید تا آنکه والدشان صعود فرمودند و اخویشان در ضمن عرایض شرح حالشان را به حضور مبارک معروض داشته استدعای ایمان ایشان می نمایند و لوحی در این خصوص نازل و به اقبال و ایمان ایشان بشارت می دهند. در آن اثنا مأمور به مسافرت زنجان لِأَجْلِ هِدَايَةِ يَحْيَايَانِ می شوند و در آنجا خدمات خود را انجام داده و احباب را مشتعل ساخته مراجعت می نمایند و به واسطه انجذاب و اشتعال جدید احباب، و شورش علماء، حکومت جماعتی را در زنجان اخذ و محبوس می نماید و به تحریک بعضی از علمای معروف یازده نفر مأمور هم به ابهر برای آوردن ایشان می فرستند و بعضی از اقربای ایشان که از علماء بودند با اخوی ایشان قرار می دهند که اگر ایشان تبری کنند ما جواب حاکم راداده نمی گذاریم ببرند. و اخوی ایشان مبلغی به مأمورین داده در خلوت ایشان را ملاقات کرده خواهش کلمه تقیه می نمایند. جواب می دهند ممکن نیست. می پرسند چرا؟ می گویند درباره وجود مقدسی که حقیقت او نزد علمای منصف با دلائل و براهین متقنه به ثبوت رسیده و به علاوه شرح این قضیه حالیه را تلویحاً و اقبال و ایمان جنابعالی را تصریحاً خبر داده چگونه ممکن است نسبت به آن مقام امنع اقدس کلمه سوئی جاری نموده حفظ جان ناقابل نمود. سؤال نمودند چگونه و کجا؟ ایشان لوح مقدس را به تمامه قرائت نمودند تا به این آیه مبارکه رسید "طوبى لكَ بِمَا اتَّبَعْتَ اَبَاكَ فِى اَمْرِ مَوْلَاكَ وَ شَرِبْتَ رَحِيقِى الْمَخْتُوْمَ وَ الَّذِى اَنْكَرَهُ الْيَوْمَ، غَدًا تَرَاهُ اَخِذَا كَأْسُ الْبَيَانِ بِاسْمِى الرَّحْمٰنِ اِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْحَقُّ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ".

و ایشان بعد از شنیدن این مقدمات و استماع این آیات باهرات انقلابی شدید در حالشان پدید آمده مطالبه عین لوح مبارک را نموده نشانی گرفته و در يك شب و يك روز بتمامه مشغول زیارت و مطالعه آثار مبارکه شده با کمال ایقان و ایمان روز بعد آمده گفتند حق با شما است، شما با مأمورین متوکلاً على الله بروید و من هم انشاء الله می آیم و نمی گذارم شما را بکشند. و بعد از چند روز از حرکت ایشان با مأمورین، به وعده خود وفا نموده به زنجان رفتند و با علماء همدست شده مبلغی گزاف به حاکم و اجزاء داده ایشان را مستخلص نمودند و بعد سالها در ضمن ریاست و امامت به نصیحت و بیان به تقریب اذهان

به امرِ رحمن مشغول تا آنکه الواح مخصوصه ایشان به دست علماء آمده ایشان را بالای منبر مشهور خواص و عوام و مورد طعن و لعن و اذیت و ایداء آنان نمودند تا آنکه با کمال مظلومیت دار فنا را بدرود نمودند. علیه رضوان الله و عنایاته.

حضرت حاجی میرزا محمد تقی، ابن ابهر

فرزند دیگرشان حضرت ایادی امرالله حاجی میرزا محمد تقی، ابن ابهر علیه بهاءالله اند که سالها قبل از ورود برادر اکبر به مقام رفیع ایمان فائز و به خدمات قائم بودند و پس از اشتهاشان در قزوین و ابهر مورد طعن و لعن و صدمات و لطمات گردیدند. در اوائل وقتی هم در قزوین به سید اسمعیل ازلی خیاط دچار شده به ایشان القاء شبهات نموده بود از والد بزرگوار خود استکشاف این مسئله را می نمایند، می فرمایند: ای فرزند خود من در خصوص مرآت نهایت دقت و احتیاط را نموده تا به فضل رحمن و مدلول آیات بیان و قوت برهان، حقیقت جمال مبارک ابهی معلوم و مبرهن شد. بر شما هم لازم است که بنفسه در آثار و آیات نقطه اولی خصوصاً کتاب مبارک بیان امعان نظر نموده تا از روی تحقیق تصدیق کرده باشید لهذا جناب مکرم الیه ثانیاً رجع البصر نموده به دقت تمام در کلمات حضرت ربّ اعلی تأمل کرده به اعلی درجه عرفان نائل گشتند و به استقامت تمام به تبلیغ امر قیام نمودند و جماعتی را به شریعه ایمان هدایت فرمودند. و پس از صعود والد امجدشان به افساد علمای ابهر و زنجان چند ماه در حبس شدید مبتلاء شدند و پس از استخلاص باز اعداء آرام نگرفتند و صندوق نوشتجات ایشان را شبانه سرقت نمودند، در مجالس و معاشره مساجد و منابر اشتها و انتشار دادند. بعد امام جمعه به توسط برادر خود شیخ الاسلام آن نوشتجات را به طهران برای قلع و قمع ایشان فرستاد و ایشان هم مجبور به رفتن طهران برای مقاومت شدند ولی به تأییدات غیبیه، شیخ الاسلام به مجرد ورود طهران مریض شده اجل او را مهلت محاکمه نداد لهذا ایشان با کمال سرعت مراجعت نموده منصب شیخ الاسلامی کلّ نواحی خمسه را تصاحب نمودند لیکن معاندین باز ایشان را به حال خود نگذاشتند و املاک ایشان را غصب و تصرف نمودند تا بالاخره ناچار به هجرت طهران شدند و یکسره به تبلیغ و خدمت امرالله مشغول آمدند. و از آن زمان الی زماننا هذا اسفار متعدده نموده اند.

سفری در زمان جمال مبارک به حضور مشرف شده به امر مبارک به مکه مشرف شده مراجعت به عکا نمودند و بعد در سنوات مختلفه در دوره میثاق به ارض مقصود و به بلاد قفقاز و ترکستان و هندوستان برای نشر نفحات الله و تبلیغ امرالله مسافرت‌ها نمودند و تقریباً مدت چهار سال در حبس طهران در محل نمناک و تاریک بودند و چند نفر را در آنجا تبلیغ نمودند. هرگاه صدمات وارده بر ایشان و خدمات صادره از ایشان مشروحاً به تحریر آید مثنوی هفتاد من کاغذ شود. ادام الله عمره و بقائه.

جنابان آقا سید علی اشرف زنجانی و ابا بصیر و آقا میرزا

محمد علی طیب

و از جمله حاملان امانت ربّانی و عاملان دیانت سبحانی که دارای صفات سامیه و ملکات عالیّه بودند و به مجاهدت کشف اسرار حقیقت نمودند، مراحل پویان سیل شهادت جناب آقا سید علی اشرف زنجانی و حضرت ابا بصیر زنجانی و جناب آقا میرزا محمد علی طیب همدانی شهید علیهم سلام الله‌اند که بعد از اعلان امر جمال ابهی جلّ و علاء و ارتفاع رایت اختلاف بین احبّاء، آن انفس زکیّه چون در بین دوستان به هیکل کرامت و بزرگی ظاهر بودند و به طراز علم و آداب مطرّز، در صراط تحقیق بر همگنان سبقت گرفتند و به مجاهدات از مصباح کتاب مقدّس بیان اقتباس انوار کرده طریق فیض و نجات را به سائر مؤمنین به بیان ادله نمودند و منقطعاً عمّا سواه بر تبشیر امر حضرت من یظهره الله قیام و اقدام فرمودند، حتی حضرت شهید سعید آقا سید علی اشرف در آن ایام شدیداً با بعضی اقربا در ادرنه به شرف فیض لقاء فائز شدند و بعد الرجوع در باغی خارج از شهر که به خودشان تعلق داشت اطاقی بنا نموده در آن صومعه عبادت به تحریر آیات و ملاقات دوستان مشغول بودند که گردباد امتحان وزید و شراره نار اهل طغیان شعله کشید. به فتوای علمای زنجان جمعی از مظلومان دستگیر شده به زندان افتادند. چون جناب اشرف الشّهداء از اجلّه سادات و بزرگان شهر بودند و جوانی خوش سیما و متین و مهربان، جماعتی، بر حسب میل امام جمعه زنجان که نسبتی با ایشان داشت در طریق استخلاصشان گفتگو می نمودند. مادر آن بزرگوار که زنی مقبله و مؤمنه مستقیمه باوقاری بود، خود را در محبس به پسر عزیزش رسانید. فرمود ای جان

عزیز مباد متزلزل شوی و از صراطِ رقیقِ استقامت منحرف شوی به گفته امام جمعه و غیر آن از امرالله در ظاهر تبری جوئی. بایست و جام شهادت بنوش و رضای آلهی را تحصیل نما و به مقام قرب فائز شو. چنانچه روز شهادت آن بزرگوار هم در میدان مقابل دارالحکومه جمع کثیری از هر قبیل نفوس حاضر بودند و امام جمعه به نحوی آن سرور شهداء را نصیحت می نمود، یک مرتبه آن مادر مهربان در نهایت سرعت خود را به پسر عزیزش رسانیده در ملأ عام فرموده بود: ای پسر مباد فریب شیطان خوری و برای حفظ جان از ایمانت به خدای مهربان تبری کنی. اگر کلمه ای از لسان راندی شیرم را بر تو حلال نمی نمایم. بگو آنچه قضا است و خداوند خواسته جاری می شود. به امر امام جمعه آن مؤمنه را به اذیت از میدان رانده حضرت اشرف اقرار فرمود و جام شهادت را به کمال سرور نوشیدند. شرح و تفصیل شهادت ایشان و حضرت ابابصیر و جناب آقا میرزا محمد علی شهید که به قوت و استقامتی فوق بیان جرعه شهادت نوشیده به مقام قرب قدس رسیدند زینت کتب تواریخ امریه می باشد. در این مقام مقصود ذکر ایمان و اقبال علماء و اتقیای بیان بود که بعد از اعلان امرالله کلیتاً به استثناء چند نفس معدودی همگی به مقام محمود توجه فرمودند و اعلیٰ جام بلا نوشیدند.

عَلَيْهِمْ سَلَامُ اللَّهِ وَ تَحِيَّاتِهِ إِلَى الْأَبَدِ الْأَبَدِينَ.

حضرت آقا سید جواد

و از جمله مشاهیر رجال با فضل و کمال حضرت مستطاب اجل آقا سید جواد که از بزرگان تجار قزوین و مقیم و متأهل در گیلان زمین بودند. این سید بزرگوار سه عالم را به سه قدم طی نمود. ابتدا شیخی بعد بابی و اخیراً بهائی شده و لکن در هر قدمی هزار وسوس و خیال و هواجس و زلزال پیش آمد. اما چون متقی و مجاهد حقیقی بود خدا او را هدایت و به صراط مستقیم دلالت فرمود و باعث آگاهی و تبلیغ ایشان در لاهیجان این عبد افقر و مرحوم آخوند ملاجعفر و بعض احبای دیگر شدند. و بعد از استقرار بر کرسی عرفان و ایقان به خدمت و تبلیغ امر حضرت رحمن قیام کرد و سبب هدایت حضرت عندلیب در لاهیجان شده مسافرت به رشت فرموده به نشر نفحات مشغول شدند. و حضرت حاجی نصیر شهید شهیر هم در رشت اقامت داشتند و به مصدوقه "فَعَزَّزْنَا هُمَا بِثَالِثٍ" به تصویب و خواهش

بعضی احبّای قزوین حضرت مستطاب عندلیب علیه بهاء الله هم از لاهیجان به رشت آمده این سه بزرگوار پنهان و آشکار به تبلیغ امرالله همّت گماشتند و رستخیزی به پا داشتند. از جمله حضرات آقایان سادات خمسه رشت که پنج برادر بودند در آن اوقات فائز به ایمان و ایقان شدند. خلاصه این سید جلیل پیوسته به ذکر و ثنا مشغول تا اخیراً برای اصلاح کارهای ملکی خود از گیلان به طهران آمده مریض شده به عالم بقا رحلت نمود. علیه صافی عنایات الله و وافی اعطائه.

جناب آقا میرزا علی اشرف لاهیجانی متخلص به عندلیب

از فضلاء ادیب و دانشمندان لیب جناب آقا میرزا علی اشرف لاهیجانی متخلص به عندلیب است که چون به تصدیق امر حضرت ربّ اعلیٰ فائز شد و از شبهات ازل آگاه گشت ثانیاً در آیات بیان امعان نظر نموده و همچنین در کلمات منزله از قلم ابھی در جواب اعتراضات حزب یحییٰ نهایت دقت و جهد خود را مبذول داشت تا بفضل الله به اعلیٰ درجه ایمان و ایقان نائل گردید و به ذکر و ثنا و تبلیغ امرالله به قدر مقدور در لاهیجان مشغول شد تا اینکه سیدی اصفهانی به تحریک جهال بر ضدّ ایشان به لعن و سبّ پرداخت ایشان طاقت نیاورده به دهانش زدند به ضوضاء عمومی منتهی گشت و بعد نظر به مصلحت با بعض دوستان به عراق مسافرت فرمود و تقریباً يك سال در قزوین و طهران به تحریر و تذهیب کلمات رحمن و مصاحبت دوستان به سر بردند. و پس از مراجعت در لاهیجان بودند تا زمانی که جناب آقا سید جواد مرحوم سابق الذکر در رشت باب تبلیغ را گشود و نظر به کثرت مشاغلی که داشت از اولیاء قزوین مدد خواست. احبّای قزوین از حضرت عندلیب استدعای مسافرت به رشت کردند و این بزرگوار در آن تیره روزگار مسافرت به رشت کرده در سرائی منزل ساخت و به اقتضای زمان به تبلیغ و نشر نفحات پرداخت و الحقّ جمعی به عنایات الله موقّق و به امرالله مصدّق گشتند و شهر رشت که تا آن وقت در عالم امرالله نام و نشانی نداشت محلّ نزول امطار ذکر و بیان رحمن گردید. و لوح مفصلی که آغازش به نام حضرت عندلیب و اسامی چندی را شامل است در آن زمان نازل شده تا سنه ۱۳۰۰ در رسید و فتنه کبریٰ برپا گردید و در آن زمان ایشان موقتاً به لاهیجان محض ملاقات اقارب و

دوستان رفته بودند که در رشت جمعی از احبّاً را اخذ و حبس نمودند. حکومت لاهیجان به امر والی رشت حضرت عندلیب و آقا محمّد صادق تاجر قزوینی خالوی نگارنده که از اصحاب قدیم بود با چند نفر دیگر گرفته مغلولاً به رشت فرستاد و به زندان نزد سایر دوستان بردند. و جناب آقا محمّد صادق مزبور، پس از چندی از عروج مرحوم حاجی نصیر اعلی الله مقامه، در زندان به رحمت یزدان پیوست و در قبرستان محلّه بجا رکن مدفون شدند علیه رحمة الله و رضوانه. و حضرت عندلیب تقریباً دو سال در حبس ماندند تا به وسایل الهی نجات یافته به لاهیجان معاودت فرمودند و بعد از مدّتی چون از سختی ایّام باب معاشرت با دوستان مسدود بود عزم عراق فرمودند و به تصویب و استدعای این بنده به قزوین تشریف آورده يك سال کامل به ذکر و ثنای محبوب عالمیان و مؤانست دوستان مشغول بودند و بعد از راه طهران و یزد به شیراز توجّه نموده در آنجا متأهّل شدند و همواره به ذکر و ثنا و تبلیغ اشتغال داشته تا اینکه از راه بوشهر به حضور جمال مبارک مشرف شدند و ایّام صعود را نیز در ارض مقصود بودند و تاریخ عروج را به نظم آورده جمله " قَدْ غَابَ رَبٌّ " را ماده تاریخ فرمودند. و قصاید و اشعار ایشان در مدح و ثنای محبوب بسیار است. خلاصه بعد از چندی به اذن مرکز میثاق به فارس مراجعت نمودند و در آن صفحات بودند تا در این سنه ۱۳۳۲ ثانیاً مشرف به عکا شده به اذن مبارک به رشت و لاهیجان مسافرت نموده به تبلیغ امرالله و تألیف قلوب احبّاء الله مشغولند. ایده الله تعالی به خدمات لا ثقه فائقة، اِنَّهُ وَلِيُّ الْمُخْلِصِينَ.

حضراتِ آقایان ساداتِ خمسهِ رشت

و از جمله اعظم رجال و اکابر اعیان حضرات آقایان سادات خمسهِ رشت هستند که سه برادر بزرگترشان که جناب آقا سید رضا و آقا میرعلینقی و آقا سید محمود علیهم بهاء الله باشند هر يك به قدر استعدادِ زمان و امکان خود به خدمت و نصرت امرالله قیام و اقدام داشتند تا به دار بقا شتافتند. و بعد از وفات و دفن جناب آقا میرعلینقی طاب ثراه در طهران به تحریک بعضی مفسدین جهّال ضوضاء نموده مقبره آن مرحوم را خراب کردند و جناب آقا سید اسدالله که اوسط اخوان بودند در زمان اقامتشان در قزوین، ازلیها ملتفت شدند که ایشان از اهل ایمانند. یکی از آنان پسر خود را برای خدمت نزد ایشان فرستاد و این فقره را اسباب

مرادوت قرار داد. اندك اندك در ضمن معاشرت القای شبهه نمود و آن بیچاره را دچار تزلزل و تردید کرد و چون این بنده خدا را بی خبر دیده در حجره و خانه به حال خود نمی گذاشتند و همت به تخریب بنیان ایمانش می گماشتند. به هر صورت از کلمات جناب سید در معاشرت معلوم شد که افکارشان مضطرب است. عرض شد چون حضرت عالی از این مطالب بتمامه آگاه نیستند بهتر آن است که در محضر شما با آنها محاوره و گفتگو نمائیم شما در کنار نشسته از حضرت پروردگار وضوح مطلب را رجا نموده البته آشکار خواهد فرمود. گفتند آنها به حضور و محاوره شماها راضی نمی شوند. بالاخره قرار شد شبی که یحیائی ها به منزل ایشان می آیند، اخبار نمایند لهذا شبی آقا میرزا حسن و حاجی میرزا ابوالفضل که منسوب به یکدیگر بودند به منزل جناب آقا سید اسدالله رفته بدون اینکه بدانند از این طرف هم کسی می آید، این بنده نیز حاضر شدم بعد از طی تعارفات، فتح باب مذاکرات شد. فرستادم از خانه کتاب بیان فارسی را آوردند و مذاکرات مفصلی در کلیه شبها در خصوص مرآت به میان آمد. در اول گفتگو، حضرات شبها خود را عنوان نمودند. يك از روی بیان جواب داده شد و چون جناب آقای محترم که جوهر هوش بودند و سراپا گوش، مقالات طرفین و دلالات جانبین را سنجیده مطلب واضح و روشن و صدرش مشروح و ورزش مرفوع گردید و بر مسند اطمینان و سکون آرمد و بعد طالب کتاب بیان شدند، يك نسخه به خط جناب آقا میرزا احمد کاتب علیه سلام الله جهتشان هدیه نمودیم. قرائت و زیارت می نمودند و بعد تا آخر عمر به خدمات عظیمه موق و در عکا به حضور مبارك مشرف شده از هر فیض نصیب بردند و از حضور مبارك از اتحاد سؤال نموده جواب در لوح مفصلی نازل شده و منتشر است. و اخیراً در گیلان به رحمت یزدان پیوستند. علیه غفران الله و رضوانه. و جناب آقا سید نصرالله ادام الله بقاه که کوچکترین اخوان بودند به فضل الله و کرمه به فضل های بزرگ الهی نائل گشته و در ایام جمال قدم به سجن اعظم مشرف شده و المنة لله که تاکنون با کمال خلوص و تمام خضوع به خدمات عظیمه فائز و مفتخرند. نَسَلُ اللهِ طَوْلَ بَقَاهُ فِي ظِلِّ مَوْلَاهُ إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ.

جنابان ملا احمد معلّم و آقا شیخ محمّد، و ملا ابوالقاسم و

ملا علی

و از علماء پرهیزکار جناب ملا احمد معلّم از اهل حصار تربت عیسیٰ خان است. چون معلّم اطفال جناب حاجی سیّد کاظم رشتی اعلیٰ الله مقامه بوده مشهور به معلّم شده‌اند. بعد از صعود حضرت سیّد که اصحاب ایشان متفرّق شدند ایشان هم به وطن خود رجوع نمودند و بعد از اظهار امر حضرت ربّ اعلیٰ در سفری که جناب باب الباب و جناب قدّوس و جناب مقدّس از سمت اصفهان و کرمان توجّه به خراسان می‌کردند و در هر نقطه تبلیغ امر می‌نمودند از جمله اشخاصی که به اثر انفاس طیّبه ایشان به ایمان فائز شدند، جناب ملا احمد مذکور و اخوانشان بودند که جناب آقا شیخ محمّد ملقّب به شیخ فانی و ملا ابوالقاسم و ملا علی نام داشتند. جناب ملا احمد که اکبر اخوان بود به ماکو توجّه کرد و حسب الامر نقطه اولی، نسخه از روی کتاب بیانی که به خطّ جناب کاتب بود نوشته به خراسان آورد و اکنون هم آن کتاب در خراسان موجود است. و چون امر جمال مبارک اعلان شد مجدداً به توسّط حضرت مقدّس، به نفحات اقدس نائل گردیدند. و جناب آقا شیخ محمّد فانی سفری به ادرنه و عکا مشرف شد و از راه قزوین مراجعت کرد لهذا این بنده مفصلاً ملاقات نموده‌ام و سواد لوح بیت العدل را هم ابتدا ایشان به قزوین آوردند. باری مادام الحیات در تبلیغ و نشر نفحات مشغول بودند تا سه برادر به تدریج صعود نمودند و جناب ملا علی را در نامق حصار به هجوم عمومی شهید کردند. علیهم رضوان الله و عنایاته.

جناب حاجی ملا مهدی یزدی و اولاد آن مرحوم

و از علماء عاملین و فضلاء کاملین جناب مستطاب حاجی ملا مهدی یزدی والد ماجد حضرت ورقای شهید شهیر علیه سلام الله بودند. چون در یزد از کثرت اشتها محلّ لعن و شتم و صدمه اشعار واقع شدند، ناچار به مسافرت گردیده از راه قزوین به تبریز تشریف فرما شدند و این مهاجرت سبب توطن و تأهل جناب ورقا در تبریز گردید. و جناب حاجی ملا

مهدی علیه بهاء الله اخیراً به عکاً رو آورد و در صیدا مریض شده در قصر جنینیه به رحمت ایزدی پیوست. علیه بهاء الله و سلامه.

فداکاری اولاد آن مرحوم بر همه کس معلوم است. ولد اکبر ایشان جناب حاجی میرزا حسین در میان دو آب مقیم و به تبلیغ و نشر امر الله مشغول و در ایام مبارک و دوره میثاق به ساحت اقدس مشرف و مورد عنایات آلهیه بوده و هستند. و ولد دیگرشان حضرت ورقاء شهیدند که سالها در تبریز به ذکر و ثناء و نشر نفحات الله مشغول بودند و در سال هزار و سیصد سفری به یزد نمودند. در آنجا ایشان را گرفته مغلولاً به اصفهان فرستادند و مدت‌ها در حبس ظلّ السلطان با اسفندیارخان پسر مرحوم حسینقلی خان محبوس بودند. و بعد از تبلیغ خان محترم، مستخلص شده به تبریز مراجعت کردند. و در سنه هزار و سیصد و هشت هم این بنده در عکاً خدمت ایشان رسیدم و به اذن مبارک با هم رجوع نمودیم. و بعد ایشان در طهران و زنجان توقّف می فرمودند تا اخیراً ایشان را به واسطه اشتعال احبّاء زنجان با جناب آقا میرزا روح الله و چند نفس دیگر گرفته به طهران مغلولاً آوردند و در آن اثناء فقره قتل شاه مرحوم پیش آمد و حاجب الدوله ایشان و حضرت روح الله را شهید نمودند. و فی الحقیقه حضرت ورقا و حضرت روح الله روحی لحضرتهم الفداء به حالتی جان دادند و به روحانیتی جام شهادت نوشیدند که عقول را حیران و نفوس را پریشان فرمودند و اشعار آبدار و کلمات و قصاید آن بزرگوار در مدح و ثنای طلعت مقصود و مرکز میثاق منتشر در آفاق است. علیهم جواهر الطاف الله و سواذج اکرامه.

جناب ملاّ زین المقرّبین

و از علماء عاملین و فضلاء کاملین جناب ملاّ زین العابدین نجف آبادی ملقب به زین المقرّبین است. مجملاً این پیشوای پرهیزکار در نجف آباد اصفهان صاحب مسند و ریاست و مسجد و امامت بوده و به اخلاق حسنه و امانت با خلق رفتار می نموده چون به امر الله اقبال کرد، جمعی به ایشان اقتدا نموده مهتدی شدند. به مرور این حکایت مشهور شد و نزد علماء اصفهان مذکور و به سبب ضوضاء علماء، حکومت و اشرار به صدد اخذ و آزار ایشان برآمدند. ناچار به هر طور که بوده طی طریق نموده تا به دارالسلام بغداد رسیدند. مدتی در

آنجا اقامت فرموده مشغول به تحریر و کتابت شدند و بعد به موصل رفتند و مدتی هم در آنجا مقیم بودند تا اذن تشرّف به عکا رسیده مشرفّ به حضور مبارك شدند. و همواره به ترتیب و تحریر کلمات الله می پرداختند و چندین نسخه از کتاب مبارك ایقان و سایر کلمات به خطّ ایشان میان دوستان منتشر است. و مسائل بسیاری از کتاب اقدس از حضور مبارك سؤال نموده جوابهای آن سبب زیادتى علم به احکام الله است. و اخلاق حسنه و اعمال طیّبه و خدمات امریه این بزرگوار زیاده از آن است که در این مختصر بگنجد. و در مسئله ازل هم از احتیاطی که داشته چند شب خواب و خور درستی نداشته تا از صراط گذشته به جنت اطمینان رسیده اند و این بنده در سفر دویم و سیّم خود در عکا خدمتشان رسیده و از فیض حضورشان بهره ور گردیده ام و اخیراً در عکا عروج نمود. علیه جوهر عنایات الله و غفرانه.

حضرات افنان

و از فضلهای بزرگ خداوند عالم در این ظهور اعظم اینکه جمیع ذوی القربای حضرت ربّ اعلیٰ که از لسان اطهر ابهی به افنان معبرند از ماسوی منفصل و به شجره مبارکه متصل شدند. و همه می دانند که در زمان ظهور نقطه اولیٰ جلّ و علا، جز جناب حاجی میرزا سید علی خال که از شهدای سبعة اولیّه اند از آن طائفه کسی علناً مؤمن نبود و بعد از شهادت ایشان در طهران و شهادت کبریٰ در آذربایجان، آقایان افنان هر جا که بودند متحیر و مبهوت و مستغرق بحر صُمت و سکوت. تا در سال ۱۲۷۸ جناب آقای حاجی میرزا سید محمّد خال با همشیره شان علیا جناب والده محترمه حضرت به زیارت کربلا رفته در مراجعت نظر به سبقت عنایت از جمال مبارك به توسط حاجی سید جواد کربلایی در دارالسلام بغداد به حضور مبارك مشرفّ شده سئوالاتی نمود و کتاب مستطاب ایقان که کلید حلّ مشکلات جمیع ادیان است در جواب نازل شد و در خزانه حضرت خال محفوظ بود. و اوقاتی هم جناب آقا سید احمد افنان به عنوان تجارت در اصفهان اقامت داشتند. حضرت سلطان الشهداء به تدابیر حسنه با ایشان معاشرت فرمودند و کم کم ایشان را از امر آگاه ساختند و بعضی آقایان افنان از قبیل جناب حاجی سید میرزا و غیرهم در یزد به توسط جناب حاجی محمّد ابراهیم مبلغ باخبر گردیدند ولی هنوز با رؤسا و بزرگان سلسله که

صاحبان علم و فضل و حکمت و علو مقام و منزلت بودند کسی را یارای مبادرت به صحبت نبود. این بنده نگارنده در نظر دارم که در سال ۱۲۸۹ که مرحوم اخوی حاجی شیخ محمد علی از مکه و ارض مقصود مراجعت نمودند، الواح و آثاری همراه داشتند از جمله سواد لوحی بود در جواب کسی که از اقبال بعض آقایان افنان به حضور مبارک عرض نموده بود. فرموده بودند مشیت الله تعلق گرفته عنقریب کل افنان به ایمان فائز خواهند شد و در مناجات هم استدعای ایمان و اقبال جمیعشان شده بود. خلاصه سفری جناب اسم الله الاصدق خراسانی به یزد تشریف بردند و با جناب آقا میرزا سید حسن افنان و امثالشان که از صنایع طائفه بودند، ملاقات و مذاکرات و اظهار دلیل و بیانات نموده تا به فضل الله رفع حجبات و حل مشکلاتشان شده به نور ایمان فائز گردیدند. و بعد از آن هم حضرت فاضل قاینی سفری به شیراز رفتند و با رؤسای سلسله آنجا هم که جناب حاجی میرزا ابوالقاسم افنان و غیره بودند ملاقات نموده امرالله را تبلیغ فرمودند تا به اعلی مقام ایقان نائل گشتند. و نزد هر خردمند بصیری معلوم است که چنین نفوس مهمه مقدسه در مسئله مرآت هم چه مقدار تحقیق و تدقیق نموده اند تا به رتبه معرفت و اطمینان رسیده اند این بود که استدعای علیا حضرت، حرم حضرت اعلی در مسئله مصاهرت جناب حاجی سید علی افنان با ورقه محترمه طیبه طلعت ابهی به درجه قبول فائز شد و دو تزویج دیگر هم که در دوره میثاق با حضرات افنان اتفاق افتاد در حقیقت تاسی به نیر آفاق بود. و همچنین تأسیس و بنای اول مشرق الاذکار عالم به امر مرکز میثاق به دستیاری حضرت افنان اعظم جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله واقع شد و برای هر یک از این اشارات و مجملات تفصیلی است که ما به صدد ذکر آنها نیستیم.

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید از لسان دیگران

و این بنده به زیارت جمعی از ایشان در ارض مقصود و اسلامبول و قزوین و طهران مشرف شده ام و الحمد لله رب العالمین.

این نفوس مکرم و هیاکل مفخم که اندکی از شرح حالشان را برای نمونه عرضه داشتم بعضی از وجوه احببند که این بنده به حضورشان مشرف شده و به خاطر مانده است. و جمعی دیگر هم بوده و هستند که به ملاحظه حفظ مراتب خود آنها و یا بازماندگان ایشان

ذکر اسامیشان نشده ولی گروهی از علماء و اعیان دیگر هم که در بدایت امر به شرف ایمان و ایقان به طلعت اعلیٰ و جمال ابهی مشرف شده و این بنده با بعضی ملاقات و با برخی مکاتبه و سابقه داشته و گماهی از شرح احوالاتشان آگاهی ندارد، اسامی بعضی از ایشان را محض نمونه و تذکر فهرست مانند می نگارد.

حضرت حاجی میرزا ابراهیم آقای سبزواری

از جمله حضرت شریعتمدار حاجی میرزا ابراهیم آقای سبزواری علیه رضوان الله که از غایت اشتهاار مستغنی از اذکارند و ما به ملاحظه بی اولادی ذکر این بزرگوار را بی ملاحظه می نمائیم تا معلوم باشد که امثال و اقران ایشان بسیار بوده و هستند که معذور از ذکرشان بوده و هستیم.

باری پیوسته حفظ و حمایت و رعایت احبباء الله مخصوص مقیمین سرای تجارتی خود را داشته به درجه ای که ذکرشان را به این اسم نزد مرحوم ناصرالدین شاه نموده بودند و اعلیٰ حضرت استبعاد و استعجاب و استنکار نموده بود.

جنابان حاجی میرزا کمال الدین و آقا میرزا محمود نراقی

و جنابان آقای حاجی میرزا کمال الدین نراقی و اخویشان آقای آقا میرزا محمود که از علماء و فضلالی مشهور آنجا بوده اند و در اوایل ورود دارالسلام بغداد از آیه مبارکه "كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلاً لِّبَنی اسرائیل" سؤال نموده بودند و این بنده در طهران يك مرتبه خدمتشان رسیده ولیکن جناب آقای آقا میرزا محمود علیه الرحمه را در قزوین هم زیارت نموده ام که از فوارس میدان استقامت و ایمان بودند. علیه بهاء الله.

جناب آقا سید حیدر علی اردستانی

و جناب آقا سید حیدر علی اردستانی که از بقیه اصحاب قلعه شیخ طبرسی بودند و همواره به خدمات امر و ذکر مقصود عالم مشغول. سفری هم از راه قزوین و تبریز به عکا رفته و تشرّف حاصل نموده و بنده هم خدمتشان رسیده‌ام. علیه سلام الله و ثناء.

جناب ملا محمد علی دهجی

و جناب ملا محمد علی دهجی که در زمان جمال مبارک یازده مرتبه، به حضور مشرف و فائز شده بود و باز در دوره میثاق نهایت آرزومندی و اشتیاق را داشت. در اسفار خود غالباً حامل عرایض و الواح می شد و می‌رسانید اخیراً در بین راهها نامعلوم شد و یقین است که مرحوم شد. علیه رضوان الله و رضائه.

حضرت ملا علی جان شهید

و حضرت شهید سعید جناب ملا علیجان از اهل ماه فرورگ مازندران که حالت انجذاب و روحانیتشان در وقت شهادت در طهران سبب تحیر جمعی و اقبال و تذکر برخی گردید و از آن جمله جنابان مرحومان میرزا عبدالله و آقا میرزا غلامحسین طاب ثراهما بودند. علیهم سلام الله اجمعین.

جناب آقا میرزا حسن واعظ

و جناب فاضل آقا میرزا حسن واعظ قزوینی که معروف به رجل الله بین احبّاء الله بودند و به مناسبت مقام در منبر بدون اسم از کلمات مالک قدر بسیار تلاوت می نمودند و سبب انشراح صدور ناس، من غیر شعور می گردید.

آقا میرزا محمد قزوینی

و مرحوم آقا میرزا محمد قزوینی مشهور به دریاغی که خطّ خوشی داشتند و همواره از کلمات مبارک می‌نگاشتند چند کتاب از کلمات الله مرقوم فرمودند. علیهما سلام الله و غفرانه.

جناب ملا میرزا محمد فروغی

و جناب فاضل کامل مرحوم ملا میرزا محمد فروغی از بقیه اصحاب قلعه شیخ طبرسی و نخبه مخلصین دوره جدید بودند که حضرت آقا میرزا محمود فاضل فروغی ولد ارشد ایشان در غایت اشتهاست و این فانی در طهران و قزوین خدمتشان رسیده و زیارت نموده‌ام. علیهما بهاء الله.

جناب حاجی ملا بابای کله درّه ای

و جناب حاجی ملا بابا کله درّه از مضافات قزوین که سبب اقبال جمعی از اهل قریه مزبوره شدند و پیوسته در خدمات امریه جاهد و ساعی و یک مرتبه هم ایشان را دستگیر نموده با کند و زنجیر به طهران برده محبوس نمودند و بعد از چندی مستخلص شدند. و در سفر ارض مقصود هم از قزوین همسفر بودیم و در عکا و قزوین و کله درّه غالباً مُلاقی و مؤانس و معاشر. علیه رحمة الله و غفرانه.

و یک جمله هم از فضلاء و علماء دوره متوسط، حضرات آقایانی هستند که به تفصیل و ترتیب ذیل به نور ایمان فائز و نائل گردیدند :

جناب آقا ملا صادق

ابتدا جناب آقا ملا صادق شهید بادکوبه ای، ولد مرحوم ملا ابراهیم خلیل مجتهد آنجا بود. در رشت به توسط حضرت عندلیب و غیره آگاه از امرالله شده در قزوین جناب آقا سید عبدالمعالی خمسه ای را بنده منزل آورده به اراده حقّ به قبول امرالله موفق شدند. و

سید مکرم الیه برادر خود را تبلیغ نمود و بعد در سلطانیّه و خمسه سبب اقبال دو عمّ محترم خود شد که یکی جناب آقا سید صادق مجتهد بودند و ایشان سبب اقبال و ایمان جناب آقا ملا حسین زنجانی شدند. سفری جناب آقا سید صادق علیه الرّحمة برای ملاقات دوستان به قزوین و طهران آمدند و زیارتشان نمودیم. از قضا در طهران مبتلی به حبس و زندان شدند و لوحی به نام خودشان در بغل داشتند و در محبس خوردند و بعد چندی مستخلص شده به کربلا و نجف رفته در آن حدود بسر بردند و در اواخر ایامشان جناب عالم کامل آقا میر عبدالله میانجی را تبلیغ فرمودند. و جناب ملا حسین مذکور سفری به ارض مقصود مشرف شده مراجعت نمودند و در اوقات گرفتاری حضرت و رقاء شهید در زنجان ایشان هم با بعضی دیگر گرفتار و به حبس طهران فائز شدند. و بعد چندی از شهادت حضرت و رقاء و حضرت روح الله علیهما بهاء الله مستخلص گردیدند. و جناب آقا میرزا عبدالله هم يك دفعه در آذربایجان گرفتار و محبوس شدند و این جماعت از علماء و فضلاء و مجتهدین بودند. علیهم سلام الله اجمعین.

جناب حاجی ملا میرزا محمد خوانساری

جناب حاجی ملا میرزا محمد خوانساری مجتهد که در سال هزار و سیصد و هشت (۱۳۰۸) از راه مکه به عکا آمده به حضور مبارک مشرف شدند و در مراجعت به ایران این بنده و جناب معلّم و حضرت و رقاء شهید با دو ابنشان تا رشت همراه بودیم و بعد به تحریک علماء طوری شد که در خوانسار زیست نتوانسته ناچار به مسافرت و اقامت طهران گردیدند و سالها به غربت و کربت ساخته ایام را به ذکر و ثناء و تبلیغ امرالله و تألیف احبّاء الله و تحریر کلمات الله با نهایت قناعت گذرانیدند. علیه رحمة الله و رضوانه.

به مفاد شعر مشهور " سر بریده فراوان بود به خانه ما "، اگر بخواهم از حدود قزوین تجاوز و گذشته از اشخاصی که به سبب معاشرت و ملاقات و مؤانست اختصاص داشته اند به سایر نفوس و بلاد پردازم به جهات عدیده معذور و معسور و غیرممکن و مقدور است چه که حال که هفتاد و سه سال است از ظهور نقطه اولی جلّ و علا گذشته، هنوز جهال معروف به علم در بلادی که از مرکز دور است بعضی حکام را مأمور بلکه مجبور به اخذ اموال و

اذیتِ مقبلینِ به امر غنیّ متعال نموده و می‌نمایند لهذا به ذکر معدودی از اعظام و خوانین محترم معظّم اکتفا و انجام می‌شود.

جناب حاجی میرزا موسیٰ

از جمله مشاهیر بزرگان، مرحوم مغفور حاجی میرزا موسای پسر مرحوم حاجی محمد حسین امین الرعیای مشهور تبریزی بودند که در اوقات خوف و شدت با نهایت لطف و محبت با دوستان رفتار می‌نمود و با خلوص نیت در امر پروردگار مستقیم و پایدار بود و غالباً جهت ملاقات احبّاء و مسافرین به منزل مرحوم آقا محمد جواد عموجان علیه سلام الله می‌آمدند. و حبّ و خلوص آن مرحوم به اندازه ای بود که يك زمان از ارض مقصود کسی نیامد و اخباری نرسید و در آن اوقات هنوز رسم پست و قانون تبادل بین المللی در ایران معمول نشده بود، به هر حال برای استفسار احوال، آقا حسین قاصد اصفهانی را که از طرف حضرت سلطان الشهداء علیه بهاء الله الابهیٰ به قزوین آمده بودند مصروف داده به عکّا محض بردن عریضه فرستادند و جواب عریضه را هم عنایت فرمودند و در لوحی هم ایشان را به "ضیاء" مخاطب و ملقب فرموده‌اند. کذلک در لوحی دیگر به "کلیم" مخاطب شده‌اند.

باری به اقتضای زمان به قدر مقدور به خدمت امرالله موفق بودند تا صعود نمودند. علیه رضوان الله و غفرانه.

و جمعی هم از رؤسا و بزرگان و نجبای ایلات بودند که فائز به نور محبت و ایمان و موفق به خدمت و نصرت شدند. برای نمونه چند نفر ذکر می‌شود:

حاجی عزیز خان و هاشم‌خان و همت علی خان و طهماسب

خان و آقا میرزا محمد علی

از جمله مرحوم مبرور حاجی عزیز خان که در عکّا به حضور مبارک هم مشرف شدند و اخویشان مرحوم هاشم خان که در خلوص و ارادت ممتاز و در خدمات بی‌اختیار بودند. و

كذلك مرحوم مبرور همت علی خان که اخلاق و اطوار و تقوی و پرهیزکاریشان نزد یار و اغیار در نهایت اشتها بود. و مرحوم مبرور طهماسب خان که در لباس نوکری، ولی از اهل علم و فضل و معرفت و مستقیم در ایمان و محبت بودند. و مرحوم مبرور جناب آقا میرزا محمد علی کدخدای مشهور که از اقربای نزدیک مرحوم حاجی میرزا حسین خان صدر اعظم بودند. اخلاق روحانی و آداب انسانی و خلوص ایمانی و عرفانی ایشان در معاشرت و معاملات و سایر شئون فوق ذکر و بیان است. و بعد از وفات مرحوم صدر اعظم مذکور در لوحی از الواح جمال قدم مسطور است که خلاصه و مفهومی این است که شاید خداوند او را به سبب قرابت و نسبت او به یکی از دوستان پیامرزد، و مراد مبارك قرابت و نسبت او به همین کدخدای مرحوم است. خداوند جمیع را در دریای رحمت و غفران غوطه‌ور فرماید آمین.

و این است سواد آن لوح مذکور، که ثبت می‌شود:

هُوَ اللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ الْعِظْمَةُ وَالْإِقْتِدَارُ

یا مهدی عالم منقلب و احدی سبب آن را ندانسته. بأساء و ضراء احاطه نموده. ارض آرام نخواهد گرفت مگر به ندای اُسکنی و لکن نظر به اس اساس سیاست الهی و اصول احکام ربّانی در القای کلمه، توقف رفته و می‌رود. از قبل این کلمه علیا از قلم اعلی جاری و نازل، خیمه نظم عالم به دو ستون قائم و برپا مکافات و مجازات. نظر به جزای اعمال، خلق در خسران و وبال مشاهده می‌شوند این ایّام عبد حاضر لدی المظلوم حسب الامر اوراقی نوشته و کلمات علیا که به صحیفه حمراء منسوب است، در آن اوراق به اقتضای زمان ذکر نموده و قسمی نوشته شده هر نفسی بخواهد مشاهده نماید باسی نبوده و نیست. چه که اذکاری که سبب ضوضاء و هیجان عباد است در او مذکور نه و از بیانات رحمن از هر قبیل ذکری به اختصار نموده صورت آن را نزد افنان الف و حا علیه بهائی ارسال دارند. اگر بشود در هر کوه لوحی از الواح و بیانی از امّ الكتاب ارسال شود محبوب است. چه که کلمه الهی بر روح بیفزاید و قلب را به دریای فرح و آزادی راه نماید. یا اسمی مهدی، تفکر در انقلابات دنیا نما، لَعْمَرِي لَا تَسْكُنُ بَلْ تَزْدَادُ فِي كُلِّ يَوْمٍ. هَذَا مَا يَخْبِرُكَ بِهِ الْخَبِيرُ. خلق از ندای حق و حلاوت آن محروم بوده و هستند. عجب در آن است که از ندای عالم هم محرومند چه که عالم به امر مالك قدم در كلّ حين به اعلی النداء ندا می‌نماید: يك ندای او صدر ایران است که به مثابه برق متحرک بود. گاهی در مغرب و وقتی در مشرق و جنوب و

شمال وارد و سائر و در لیالی و ایام در نظم مملکت و کثر ثروت ساعی و جاهد و آخر به کفّ صفر راجع شد. قسم به حقیف سدره منتهی اگر مالک یک کلمه از نزد حقّ می شد بهتر بود از آنچه دید و شنید و عمر را صرف آن نمود و لکن در سنین اخیره امری که سبب حزن شود از او صادر نه لذا باید درباره او جز به کلمه خیر تکلم ننمایند و چون به نسبت یکی از احبای الهی فائز شاید کلمه غفران از ملکوت عنایت رحمن درباره اش نازل شود و در بعضی مواضع کلمه طیبه هم از لسانش جاری. لا إله إلا هو العفور الکریم. انتهی و همچنین بعد از وفات ایشان این لوح مبارک به افتخار صبیّه ایشان، عزیزه خانم نازل شده که عیناً ثبت شد:

ق.- بنت من صعِدَ إلى الله عليهما بهاء الله.

هو الذاکر المعزی العلیم الحکیم

حمد مقدّس از ذکر و بیان و مافی الامکان بساط محبوب عالمیان را لایق و سزااست که موت و حیات را در یک مقام بشیر و نذیر قرار فرمود. از اول، افتنده و قلوب را به نور وعد منور و به خاتم اتی الله مزین نمود و از ثانی، خشیه الله ظاهر و از آن نفس و هوی را از تجاوزات بازداشت. حیات ظاهره در یک مقام حکم حجاب بر آن صادق، چون از میان برخاست، ید عنایت رایت قرب و لقا برافراشت جلت عظمته لیفرح المقربون من کوثر الوصال و المخلصون من نفحات القرب و الجمال. یا قلمی الاعلی اذکر فی هذا المقام من شرب ریحق التحقیق و فاز بالرّیق الذی آمن بمولی الوری اذ انکره اهل البغی و الطغی انه سمی بمحمّد قبل علی فی کتاب الاسماء. قلّ اول موج ماج من بحر الکرّم و اول عرف هاج من بیان الاسم الاعظم و اول نور اشراق من افق العالم علیک یا من رصعک الله فی ایامه بدرر التسلیم و الرضآء و لثالی العزّ و الحکمة و الوفاء. اشهد انک شربت ریحق العرفان من ید عطاء ربک الرحمن اذ منع عنه من فی الامکان. انت الذی ما منعتک سطوة الظالمین عن التّقرب الی الله ربّ الارباب و ما حجبتک حجاب المعتدین عن النّظر الی افقه الابهی. قد کسرت صنم الاوهام بعضد الایقان و نورت قلبک بنور معرفة الله مولی الانام و مالک الایام. طوبی لک بما ذکرک من یراعة العطاء قبل صعودک و بعده، فضلاً من لدى الله مولی الاسماء و فی هذا الحین نسئله بان ینزل علیک فی کلّ حین رحمة من عنده و عنایة من لدنه و یدخلک مع اهل البهآء فی الفردوس الاعلی انه هو مالک العرش و الثری و ربّ الآخرة و الاولی.

سبحانك اللهم يا مسخر الريح و منزل الالواح و مقدر الفلاح و النجاح. اسئلك بالثالثي
المكنونه في بحر علمك و الاسرار المخزونه في كنائز عصمتك، بأن تغفر له و لمن زاره بما
نزل له من سماء مشيتك و هواء ارادتك. اي رب اسئلك بجودك الذي احاط الموجودات و
بكرمك الذي احاط الكائنات بأن تنزل على اوليائك من سحاب فضلك امطار رحمتك ثم
قدر لهم خيرا لآخرة و الاولى بمشيتك و ارادتك. انك انت المقتدر على ما تشاء لا اله الا
انت القوي الغالب القدير و انك انت الغفور الكريم و العطوف الرحيم. يا ورتقي و يا امتي،
الله الحمد باب عنايت مفتوح و امطار رحمت از سماء فضل هاطل. باسمه اشرك نير الايقان
في هذا الحين على من في الامكان و تزيت سماء الحكمة و البيان بانجم عرفان ربك المقتدر
العزيم المنان. از حق مي طلبيم ترا تأيد فرمايد بر استقامت كبرى و يجذبك الى مقام
لا يمنعك شئ من الاشياء عن ذكر ربك مالك ملكوت الاسماء و فاطر السماء و نذكر اورا قى
وامائى هناك و نبشهن ببحر عنايتي و سماء كرمي و شمس جودي التي بها انار الوجود من
الغيب و الشهود. البهاء عليك و عليهن من لدى الله العزيز الودود.

مرحوم آقا ميرزا يحيى صراف

و چون مخصوصاً از چگونگی مسافرت و انقلاب حالت مرحوم آقا ميرزا يحيى صراف
طاب ثراه استفسار فرموده ايد لهذا به ذكر حكايت ايشان شروع و ختم مي شود:
مرحوم آقا ميرزا يحيى صراف، پسر كربلائي محمد حسن تاجر قزويني مشهور به فتى
بود. جوانى خداخواه و باتقوى، چون پدرش ازلى بود، يك سفرى اورا به عنوان تجارت به
اصفهان به ملاقات حاجى ميرزا هادى دولت آبادى فرستاده بود. وقتى اورا پدرش در قزوین
به حجره اين بنده نگارنده فرستاد كه وجهى بدهد و برات رشت بگيرد. اتفاقاً شهر علاء و
ايام صيام بود. اين بنده صائم و دانسته شد كه او نيز صائم است از اين مطلب زياده از حد
متأثر شدم چه كه بعد از ظهور مبارك ابهى و فصل يحيائى ها، عامل به بيان در ميان آنها
ندیده بودم. چون حجره خالى از اغيار بود با سوز دل و جان بى اختيار آغاز نطق و بيان
نمودم و محض رضای پروردگار حيفم آمد اين جوان پرهيزكار به جهل و نادانى مبتلا و دچار
باشد. اورا به امر اعظم حضرت بهاء الله جل و عز اخبار نمودم. از مذاكرات او دانسته شد كه

بزرگان مذهبِ او این امر اعظم را تشبیه به ایام خلفا و غضب مقامات اولیاء نموده‌اند. این فانی با توضیحات لازمه معلوم نمودم که ابداً این مسئله مماثلت به این عنوان ندارد بلکه مقصود ظهور موعود بیان است که به نام مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ چون آفتاب در جمیع اوراق بیان عیان است. خلاصه سخن حقّ چون نسائم اسحار او را اندک هوشیار نمود و با خرمی و استبشار روانه شد. و در ملاقات بعد که مرحوم حاجی شیخ محمد علی اخوی هم بودند، اثری از میل مجاهده و تحقیق مطلب در او مشاهده می‌شد لکن در گره ثالث آثار کراحت در او پدیدار و معلوم شد که ذکری از این رهگذر با پدر نموده و مشارالیه ذهن صافی او را به کلی مکدر و مغبر کرده مدتی متارکه شد تا زمانی که شخص مهمّی از تجار محترم از او از امر حضرت اعلیٰ جوپا می‌شود و این مرد جواد برای قبول امر کمال استعداد را داشته چه که همواره در وقایع و حوادث و تواریخ امر بیان تفکر و تأمل زیاده می‌نموده لهذا او را نزد پدر برده و عنوان امر بیان با حجّت و برهان نموده به معرفت و ایمان فائز می‌گردد. لکن اختلاف بهائی و ازلی نیز گوشزد او شده بود. استفسار می‌نماید و چند مجلس هم به اشاره پدر او را نزد ازلی دیگر که میرزا حسن نام داشته می‌برند که او را در مطلب ازل ثابت و راسخ نمایند و مشارالیه چون زکی و بافراست بوده به مقالات آنان قناعت ننموده اطلاعات صحیح می‌خواستند. جناب آقا میرزا یحیی ناچار آن شخص را برداشته به بنده منزل آوردند و در اثبات امر صاحب بیان و شبهات مرآت گفتگو و عنوان شد. و آقا میرزا یحیی مراقب و مواظب بود که مبادا رفع شبهات و حلّ مشکلات گردد. همینکه نزدیک می‌شد رفع شبهه ای گردد فوراً شبهه دیگر القا می‌کرد و تا می‌خواست از حلّ مسئله رفع غائله بشود بلافاصله به القاء مسئله تازه چشمش را خیره و قلبش را تیره می‌نمود. آن مجلس منتهی شد و بعد آن نیز کراراً آن مرد هوشیار خواهشمند ملاقات و مذاکرات بوده که رفع شبهات و حلّ مشکلات گردد ولی آقا میرزا یحیی مسامحت و مضایقت داشته که مبادا این شخص بهائی شود ولی آن شخص خواه نخواه او را به مجالس همراه می‌آورد و به او می‌گفت که شما اسباب آمدن من به این راه شده‌اید حال همراه باشید تا از این اشتباه بیرون آئیم و در حضور من با حضرات با دلیل و حجّت صحبت نمائید و با برهان جواب دهید. و هرگاه معلوم شود که بهائیها دلیل و برهان صحیح از کلمات صریح نقطه بیان دارند هر دو قبول و اذعان نمائیم چه که من محض تحصیل رضای خدا و سلوک به راه هدیٰ اینجا آمده‌ام. خلاصه به مرور

ایام مجالس عدیده و محافل حمیده در بنده منزل و سایر منازل احباً در روزها و شبها تأسیس شد که در بعض آنها مرفوع فاضل قاینی علیه سلام الله که آن زمان تشریف داشتند حاضر بودند. معلوم است که رفع شبهات عدیده با القآت جدیده از شخص تازه ایمان و بی خبر از مطالب بیان، اشکال دارد ولی چون آن شخص محترم مجاهد حقیقی و با کمال بود، دست از طلب نکشید تا به مقصد رسید. با اینکه آقا میرزا یحیی و پدرش که خود را از کبار ازلی ها می دانست با همراهی سایرین تمام جدّ و جهد خود را درباره این شخص محترم که آورده خودشان بودند مبذول داشتند که او را اضلال و ازلی نمایند ولی مکرم الیه با عزمی ثابت و قدمی راسخ برای شنیدن کلمات و براهین طرفین حاضر بود و هر چه از دلایل و شبهات آنها می گفتند به ذهن خود می سپرد و آقا میرزا یحیی را نیز با خود می آورد و در آغاز با تمام قوه شبهه و دلیل خود را عنوان می نمودند و در انجام با دست خالی، حالی به حالی شده می رفتند. تا در یکی از شبها بعد از محاوراتی بسیار و مذاکراتی بی شمار به مناسبت، مقداری از لوح حضرت شیخ سلمان که از معنی شعر مثنوی سؤال نموده خوانده شد که در اول آن این فقره نازل که می فرماید قوله تعالی:

"ای سلمان این ایام مظهر کلمه لا إله إلا هو است. چه که حروف نفی به اسم اثبات، بر جوهر اثبات و مظهر آن مقدم شده و سبقت گرفته و احدی از اهل ابداع تا حال به این لطیفه ربانی ملتفت نشده و آنچه مشاهده نموده که لم یزل حروفات نفی علی الظاهر بر احرف اثبات غلبه نموده اند. از تأثیر این کلمه بوده که منزل آن نظر به حکمت های مستوره در این کلمه جامع، نفی را مقدم داشته و اگر ذکر حکمت های مقنعه و مغضئه نمایم البته ناس را منصعق بل میّت مشاهده خواهی نمود" الی آخر بیانیه الاحلی.

اشراق نور ربّانی و انوار تجلی صمدانی که قد تجلی الله لعباده فی کلامه در کلمات تامّات منزل آیات است اثر عجیبی کرد و آن شخص محترم را که در جمیع مسائل، عجز و درماندگی رفیق حاضر و رفقای غایب را تجربه نموده بود، بکلی منقلب و بهائی صرف کرد و در خود آقا میرزا یحیی نیز نفحات وحی اثری کرد. بالجمله نتیجه مجالس کثیره و محافل کبیره این شد که آن شخص از روی تدقیق و تحقیق یک طرفی شد و بر آقا میرزا یحیی ثابت و محقق گردید که در حجّت و برهان، پدرش و دیگران عاجز و قاصرند لهذا جدّاً به خیال مجاهده و مسافرت افتاد که قبریس خدمت ازل برسد و رفع تزلزل و علل بکند و تحصیل

دلایل و براهینی که فی الحقیقه در مقابل بهائی‌ها تواند مقاومت نمود بنماید. در حقیقت ازل شبهه ای نداشت لکن مغلوبیت خود و پدر و دیگران را در نزد بهائی‌ها به چشم خود کراراً ظاهر و عیان دیده بود و وقتی هم باب ثامن از واحد سادس بیان خوانده شد که فوق العاده مؤثر گردید و کلیه مطالب و مسائلی که از بیان مذاکره و استدلال شده و موجب تغیر و تحیر احوال این دو نفر گشت تقریباً فقراتی است که اخیراً به نحو جواب و سؤال مرتب شده و صورت آن را جداگانه ارسال می‌دارم ۳۶.

باری آقا میرزا یحیی پس از چندی منقطع از آشنا و بیگانه شده به سمت قبریس برای تحصیل و تکمیل اطمینان قلب از یگانه رئیس خود روانه شد تا به اسلامبول رسید و در آن اوقات مرحوم حاجی شیخ محمد علی اخوی به عنوان تجارت در آنجا اقامت داشتند و همچنین آقا شیخ محمد یزدی هم در آنجا نماینده ازلی‌ها بود. آقا میرزا یحیی نظر به دلالت پدر با آقا شیخ محمد معاشر و ضمناً شنیده بود که ولد ارشد ازل آقا میرزا احمد نیز در اسلامبول می‌باشد، بی اندازه خوشوقت می‌شود که البته این ولد ارشد مرآت، حل تمام مشکلات و رفع شبهات را خواهد کرد که زیارت من در قبریس به صرف تقدیس باشد و مشوب به سؤال و جواب نگردد. و خود جناب آقا میرزا یحیی کراراً حکایت می‌نمود و می‌گفت:

به زحمت و مرارت تمام به توسط آقا شیخ محمد مزبور به حضور او رسیدم و بعد از طی مراسم شوق و اشتیاق پاره ای مطالب جزئی را عنوان نمودم، دیدم جوابی به صواب نمی‌شنوم. حمل به حکمت و مصلحت نمودم و آن جلسه را به صرف حب و خلوص و خضوع گذرانیده تا دفعه دیگر ملاقات شد. باز از بعض مسائل جوپا شدم حتی جواب مختصری هم که دلیل به آگاهی او باشد، نشنیدم. در پیش خود حمل به نقصان خویش و مصلحت اندیشی ایشان کردم. و بعد از این دو مجلس میان خوف و رجاء مانده متحیر و متفکر بودم و از خداوند غیب و نقطه اولی جل ذکره استعداد و قابلیت و رفع پریشانی قلب و حیرت خود را رجاء و تمنا می‌نمودم و اکثر شبها را به دعا و تضرع و مناجات می‌گذراندم تا جلسه سوم بعد از تمنا و رجاء از چگونگی باب هشتم از واحد ششم بیان را نمودم که واجب است هر نوزده روز خواندن و تفکر کردن. در جواب گفت نمی‌دانم و ندیده‌ام. باز حمل

حکمت نموده با کمال خضوع و خلوص، نیت و صفای طویبت خود را بیان کردم و تضرع و زاری و بی قراری نمودم که از روی حاجت جسارت می‌شود چه که ما در ایران مبتلای بهائیان هستیم و در این باب مسطور صریحاً فرموده‌اند که غیر از مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ جَلَّ امْرَهُ کسی نمی‌تواند دعوی این امر او را بنماید و تعلیق به محال و امتناع و غیرممکن فرموده‌اند و حضرات از این جهت در حجّت و برهان بر ما مسلط و مهیمن هستند، رجا دارم که بیان فرمائید. بعد آقا میرزا احمد قسم می‌خورد و به جدّ تمام می‌گوید، از شما کتمان نمی‌نمایم که مَنْ بیان را ندیده و نمی‌دانم چه که بیان نزد پدر افندی یعنی ازل است و ما ندیده و نخوانده‌ایم. از این گفتار ایشان حالم به غایت پریشان شد لکن باز حمل به مصححت وقت و اقتضای سختی زمان نموده به خود تسلی داده که یقیناً در حضور حضرت ازل رفع جمیع مشکلات و دفع علل خواهد شد. باید سرعت در مسافرت کرد و چون برای مصروف راه وجه کم داشتم ناچار به حجره حاجی شیخ محمد علی آقا رفتم و ایشان با من نهایت رأفت و مهربانی رفتار کرده کار مرا راه انداخته و در ضمن این کار مکالمات امریه بسیار به میان آمد. به بیان و تفکر در کلمات آن مرا متذکر نمودند به درجه ای که شبها خواب از سرم پریده به مناجات و زاری و عجز و نیاز پرداخته عرض می‌کردم " ای پروردگار پرده از روی این کار بردار و مرا هدایت نما و به راه مستقیم دلالت کن ولی حقّ با ازل باشد چه که حقّ با او است". بهرحال روانه قبریس شدم. به زحمات بسیار با کمال امیدواری و اتکال به ماغوثه رسیدم. با نهایت ذوق و شوق عزم زیارت حضور کردم. درب خانه ناامیدم نمودند و زیارت را به وقتی دیگر موکول داشتند. دفعه دویم که به قصد زیارت رفتم با آنکه در خارج پرسش و تجسس زیادی از حالم کرده بودند، باز در بالای سردر زنی را به خود قسمی متوجه و نگران دیدم که از قرائن و وجنات حال او معلوم بود که در وفاق و نفاق من شبهه دارند و در دوستی و عداوتم در تشکیکند. باز پس از مدتی قلیل ملاقات را به یوم دیگر محول نمودند، ناچار مراجعت کردم و عدم تشرف را به فقدان قابلیت خویش حمل نمودم. به توجه و توسل و تضرع و ابتهاج سربلندی خود افزودم و از پروردگار یکتا و حضرت نقطه جلّ ذکره تأیید و توفیق شدید می‌طلبیدم تا یوم بعد با کمال خضوع و خشوع به حضور رسیدم. پس از اظهار تالّفات و پرسش مختصری از حالات که معذرت از عدم ملاقات در آن دو روز را به سبب خوف از اعداء و احتیاط از آنها تبیین و آقا میرزا رضوان علی پسرشان را برای مواظبت و

مصاحبت من تعیین فرمودند و در آن حین آیه، *أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ* به قلب وارد و زود ردّ نمودم، مرخص شده به منزل رفتم و مترصد و منتظر رفع مشکلات بودم و در ایام توقّف که هفده روز بود در آنجا به پرسش بعضی مسائل مهمّه که در ایران در دل داشتم بالاخص باب ثامن از واحد سادس بیان که باعث حرکت و مسافرت بود مبادرت نمودم. جواب این سؤال را در حضور خود نوشته چون درست خوانده نمی شد به پسر خود میرزا رضوان علی دادند که سواد نموده بدهد و حال اصل خطّ و سواد هر دو موجود است. و دویم چیزی که در ایران قرائت آن مرا منقلب نموده و در دل اثر شدید بخشیده بود فقرات لوح شیخ سلمان بود و پیش خود تصوّر می نمودم که آن لوح با اینکه کلام خلق و انشاء انسان است این درجه دلربا و جاذب روح و روان، البتّه کلماتی که از جانب شمس حقیقت به مرآت نازل گردد فوق تصوّر و برتر از هر عنوان، نافذ و مؤثر خواهد بود به این امید و انتظار عین آن بیت را سؤال نمودم.

موسئی با موسئی در جنگ شد

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

در جواب لوح مختصری به خطّ خوب خود نوشته حاضر است و همچنین از بقاع حیّ و طبّ سؤال کردم و لوح جواب آنها هم به خطّ خویشان در دست است. و در یکی از این الواح کلمه عاکفون را به خطّ خود عافکون نوشته معلوم است و من در تمام ایام و لیالی که متوقّف در آنجا بودم حالت توجّه و تذکّر و تدقیق و تحقیق مخصوص داشتم چه که نتیجه زحمات و ثمره صدمات مسافرت و مصارف مهاجرت، فوز به این مقام و وصول به این ایام بوده و سر تا پا هوشم و پا تا سرگوش، چشمم به امید رحمت پروردگار باز است و گوشم به هر آواز، که شاید در این درگاه که به حقّ منسوب می دانم آگاهی حاصل کنم که به اطمینان دل و جان نائل شوم لهذا با جوهر دقّت و ساذج رقت در جمیع شئون نهایت مراقبت را دارم که شاید از آیات و کلمات و اشارات و بشارات و نفحات و نفثات نفعه روح حیات تازه به این قلب مرده و جان افسرده دمیده شود و از افکار متشتته و انظار متفرقه آسوده و خاطر جمع گردم، بنابراین به نهایت دقّت در جواب مسائل و مطالب مطالعه و تفکّر و تأمل می نمایم. می بینم مطابق سئوالات و مسکن خیالات و رافع شبهات من نیست و روایح طفره در جوابها و خطابها مشهود و از مقصد بوئی نمی شنوم و از محضر و لقا جز صورت و هیولا

مشاهده نمی‌شود. نه شرح صدری نه بسط قلبی نه سرور وجدانی. در هر دفعه از ملاقات عوض اطمینان بر پریشانی جنان می‌افزاید و از اتفاق مرا درد زانوئی هست که بسیار کم می‌توانم دو زانو بنشینم و در یکی از جلسات که فی الحقیقه به کمال خضوع قلبی نشسته بودم زانوهای من به اندازه ای درد گرفت که اختیار از دستم رفت. بغتۀ بدون اجازه حضرت از جا برخاسته بیرون اطاق رفتم و در دلم خیال کردم که البتۀ عالم است به حال من که مریض هستم و حرج و بآسی نخواهد بود. بعد معلوم شد که حضرت را ناخوش آمده و بلکه بعضی اندیشه‌های ناصواب درباره‌ی من کرده است و بعد به توسّط پسرش مرض و درد خود را عرض و عذر خود را شرح دادم و خلاصه در هر آن هر قدر آگاه‌تر و از حالات و وجنات و اولاد و اطوار و رفتار و گفتار آنان مطّلع‌تر می‌شدم به انقلاب کُمون و اضطراب درون می‌افزود تا اواخر ایّام که کارها تمام و جواب مسائل انجام گرفته مزید بر آنها بعضی از کلمات و آیات خود را نیز به خطّ فرزندش آقا رضوان‌علی برای من دادند که از جمله سوره‌ای شبیه به سوره الرَّحْمٰن قرآنست و اینک حاضر و عیان. باری هیچ يك از آنها غم از دل نبرد بلکه مرا به غم سپرد. رفته رفته کار به جایی رسید که از آمدن پشیمان و نهایت پریشان و بیزار از جان شدم و افکار نالایقه و خیالات غیرقابله برایم می‌آمد که ذکرش محبوب نیست. با نهایت یأس و ملال از حضور حضرت مرخص شده با پسرانشان که مصاحبان و مشایعان این بنده بودند وداع نموده به اسکله قبریس آمدم. الله الله از حالت آنجا و تردید و دودلی که یأس و ناامیدی غالب شده و رجا و امیدواری مفقود گشته، ظلمت حیرت محیط و خستگی و زجرت عظیم، تمام دل و جان متوجّه به ایران است که خود را به آنجا برسانم. اما وقتی که فکر می‌کنم که جواب خود و دیگران را اگر از نتیجه این سفر پرخطر بپرسند، چه بگویم؟ حالت بهت و رقت و حزن و کدورت دست می‌دهد و گاه گاهی که به خیال می‌آید خوب است عکّاهم بروم و آنجا را هم ببینم پریشان‌تر می‌شوم زیرا از اینجا که محلّ امید و رجا بود چه صرفه بردم و چه بهره دیدم که آنجا هم بروم. متّصل با خود در این جنگ و گریز و آویز و ستیز بودم، نمی‌دانم چه شد مرا که رویم به سوی عکّا و عزم رفتنم به آنجا مصمّم گشت جز اینکه عنایت حقّ تعالی و دستگیری حضرت ربّ اعلیٰ و مصدوقه ذلک فضلُ اللهِ یؤتیه من یشاء دانم، راهی ندارد. باری با حالی پرملال و قلبی پر کلال و بسیاری ناامیدی و یأس و رجائی قلیل الاحتمال مُتَوَكِّلاً عَلَی الْعَنَیِّ الْمُتَعَالَیِ به طرف

عکّا روانه شدم تا کشتی ما به ساحل دریا رسید و از طوفان امتحان و بلا رهید و مصدوقه "وغيض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی" هویدا. وارد عکّا و در خون عطا به مهمانخانه خدا که از قبل فرموده‌اند مآذبه‌الله فی عکّا ساکن شدم. ولی بهت و حیرت و خستگی و زجرت مانند بیهشان مرا فروگرفته، کم کم بعضی از طائفین حول دیدن و پرسش احوال نمودند. مسافرت و مجاهدت خود را به وجه اجمال از عرض و طول ذکر نمودم و استدعای تشرّف به حضورِ مبارک را نمودم و دفعه اول و اوقات دیگر که با اذن مشرف می‌شدم اندک اندک به هوش آمده و از لذّت حضور و لقا و اصغاء کلمات علیا صدر را شرحی و قلب را جذبی و روح را فتوحی حاصل می‌شد و درد زانوی معهود در این تشرّفات معدوم و مفقود بود، دیگر ندانستم جذبات حضور و نفحات سرور مرا مست و مخمور می‌نمود و یا درد زانورا در آن محضراثر نبود.

لذّت تخصیص در وحی و خطاب آن کند که ناید از صد خم شراب

و چون مرات ازل در جواب سئوالم از باب ثامن از واحد سادس بیان تحدید و تقیید کلمه غیاث و مستغاث را تکیه کلام و مایه تبعید از مرام نموده به نظر رسید که توضیح این سرّ مستسر را از حضور مبارک رجا نمایم تا در این محضر هم لوح و اثر برای دوستان و پدر داشته باشم لهذا عریضه ای عرض نموده تقریباً وقت غروب بود که به دستگیری یکی از خدام تقدیم نمودم و در سرّ مایل بودم که جواب با حضور خودم نازل شود. طولی نکشید که رافع مراجعت نموده که بسم الله اذن حضور دارید. و بعد از حضور ملاحظه شد که جمال علام با سرعت تمام بیان می‌فرماید و آقا میرزا آقا جان خادم به تحریر مشغول و در وقتی که به نام می‌رسید توجه و رو می‌فرمودند تا لوح مبارک که مفصل است به پایان رسید و مرخص فرمودند. و چون خطّ نزولی را در مسافرخانه دیدم که به زحمت قرائت می‌شود لهذا استنساخ شده اصل و نسخه هر دو را دارم و پس از تشرّف ایّامی مقدر که تقریباً به قدر توقّف در قبریس و یا بیشتر شد و حصول اطمینان دل و جان از عنایات جمال قدم و فوز و وصول به محضر محیر العقول حضرت غصن اعظم ارواحنا فداه عزم مراجعت مصمّم گردید و به خاطر رسید که یقیناً همینکه پدر بداند که از قبریس به عکّا رفته و کلام حقّ شنیده و گفته‌ام، مرا از خود دور و از اموال بی بهره و مهجور خواهد کرد پس خوب است به حضور

مبارک عرض حالی و طلب فیضی و برکتی نمایم، حیا مانع شد ولی در سر خود به صدق کامل از جان و دل استدعا و تمنا و رجا نمودم و به علم محیط و قدرت بسیط حق و آگذاشتم. خلاصه بعد از رسیدن میقات، امر رجوع و نصیحت به محبت و خضوع و خشوع نسبت به پدر بلکه به جمیع بشر نموده مرخص فرمودند و جمعی از طائفین از همشهری و غیره مشایعت نموده وداع کرده از راه اسلامبول روانه ایران شدم و در بادکوبه مقداری وجه برای مصروف تا قزوین گرفته تا وارد ولایت شدم و شرح حال را با کمال صدق و راستی و خلوص و خضوع در خدمت پدر و ازلی های دیگر تقریر کردم. با آنکه هیچ وقت در عالم دیانت از من خلاف و خیانتی ندیده بودند و نهایت محبت به من داشتند، تأثیری نکرد و نوشته ها و الواح طرفین را نمودم ابداً گوش ندادند حتی پدر چون از این مطلب مستحضر شد قرض جزئی را که از سفر آورده بودم نداد. ناچار از برادر خود قرض کرده ادا نمودم و هر چند به ظاهر چیزی نمی گفت ولی معلوم بود که میل ندارد به حجره او بروم لهذا جزئی وجهی از آن شخص محترم معهود و غیره استقراض نموده دکان صرافانی مختصری باز کرده متوکلأ علی الله نشستم و ضمناً با کمال شوق و شور و جذب و سرور در اکثر ایام و لیالی با احباء الله مانوس و محشور و قصه خود را به راستی و صفا کراراً برای آنها مذکور می نمودم و به کار خود مشغول بودم و روز به روز برکات و فیوضات الهی را بیشتر ملاحظه و تشکر می نمودم و با ازلی ها از بیگانه و خویش وقت ملاقات معلومات و مشاهدات سفر خویش را بی ملاحظه و تشویش عرض و اظهار نموده و می نمایم و مطلق و مقید به قبول و رد آنها نبوده و نیستم چه که برای رضای خدا گفته و می گویم. و سئوالاتی را که در ایام توقف ماغوسا نموده ام جوابهای آنها به خط خود ازل موجود و حاضر است که گاهی به نظر شماها رسانیده شده است و اول سئوال من در خصوص مضمون باب ثامن از واحد سادس بیان فارسی بود که قبل از مسافرت با من بهائیان به آن استدلال می نمودند و این جواب را نوشته که هر کس آن باب را بداند و این جواب را بخواند بر حیرت او بیفزاید. دویم سئوال من از بقاع واحد اول بیان است که ازلی ها عدم ارتفاع آنها را سبب امتناع ظهور من یظهره الله می گفتند از اسامی و اماکن آنها پرسیده ام کسی که باب بیان را در ذکر ارتفاع بقاع واحد اول دیده و ایراد ازلی ها را با این جواب شنیده از سئوال خود پشیمان و از جواب او شرمسار می گردد. سوم سئوال من از معنی این شعر مثنوی بود:

چونکه بی رنگی اسیررنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چه که جناب شیخ سلمان در ادرنه همین سؤال را از جمال مبارک جلّ ثنائه نموده و در ایران دیده و شنیده بودم و همچنین ذکری از طبّ نموده بودم انسان هوشیار از ملاحظه این دو جواب، خطا و صواب را آشکار می‌بیند.

باری در کلّ احوال به خداوند غنیّ متعال پناه برده برای خود و جمیع برادران حُسنِ عاقبت و مآل را رجا می‌نمایم و گواهی می‌دهم که حضرت ربّ اعلیٰ زنده و پاینده و شنوا و بینا است و می‌شنود عرضهای ذاکرین خود را و اجابت می‌فرماید و او است بهترین ذکر کنندگان چنانچه در توقیع به خود ازل فرموده، قوله تعالیٰ:

"وَ أَشْهَدُ بِأَنَّيَ أَنَا حَيٌّ فِي الْأُفُقِ الْأَبْهَىٰ أَسْمَعُ كُلَّ مَنْ يَذْكُرُنِي بِذِكْرِي إِيَّايَ وَإِنِّي أَنَا خَيْرُ الذَّاكِرِينَ." انتهى

روحی فداکم تقریرات مرحوم مغفور آقا میرزا یحییٰ صرّاف کدخدا که اخیراً از عمّال و اعیان قزوین به شمار بودند به وجه اختصار تقریباً به انجام رسید لکن خداوند دانا گواه است که زیاده از این چیزها می‌گفتند که تحریرش محبوب نیست و آنچه هم مرقوم شده مطلقاً مبالغه در کلمات و گفتارشان نشده وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا.

باری معاشرات و مذاکرات ایشان حضرات را به بُهت و حیرت انداخت. متدرّجاً به تحلیل رفتند و راه فنا گرفتند که امروز الحمدلله يك نفر یحیایی در این شهر شهیر نیست ولی می‌گویند امروزه مرکزشان شهر طهران است و آنها هم در احزاب مختلفه و متفرقه منحلّ و مستهلك شده و در میانشان از دین بیان بوئی و نشانی نیست. لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اسناد منضمه:

- ۰۱ - دو لوح مبارك به افتخار جناب ميرزا يحيى صراف
ص ۲۴۵
- ۰۲ - سه توقيع از ازل در جواب آقا ميرزا يحيى صراف
ص ۲۵۶
- ۰۳ - شأن نزول لوح فواد و متن لوح مبارك
ص ۲۶۰
- ۰۴ - مختصر شرحی از ايام زندگانی خود برای يادگاری
ص ۲۶۵
- ۰۵ - شرح زندگی خود و برادر و عائله هر دو ی آنها
ص ۲۷۸
(حوادث ۱۰ سال بوجه اختصار)
- ۰۶ - شرح اسفار پس از سال ۱۳۳۰ هـ.ق.
ص ۲۸۴
(و خود من در این سنوات اخیره)
- ۰۷ - اسفار سمندر
ص ۲۸۶
(۳۱ سفر)، از سال ۱۲۷۱ تا ۱۳۳۳ هـ.ق.
- ۰۸ - اسفار کوچک
ص ۲۹۹
(در اطراف شهر قزوین از سال ۱۲۸۲ تا ۱۳۳۳ هـ.ق.)
- ۰۹ - صورتمجلس بمنظور تعیین دارائی در سالهای ۱۳۱۳ و
ص ۳۰۴
۱۳۱۹ هـ.ق. (۱۸۹۵ و ۱۹۰۱ م.)
- ۱۰ - رساله مختصری در شرح حال حضرت طاهره
و بعضی از اماءالله
ص ۳۰۹

۱- دو لوح مبارك به افتخار جناب ميرزا يحيى صراف^{۳۷}

لوح ۱

لوح مبارك به افتخار جناب ميرزا يحيى صراف (۱)

هو الله تعالى شأنه الذكر والبيان

الحمد لله الذي انزل الآيات و اظهر البيّنات و انطق امّ الكتاب في المآب الذي به
ظهرت الاسرار و جرت الانهار من الاحجار و به سرت السفينة الحمراء على بحر الاسماء و
انزل من سحاب البرهان امطار الحكمة و البيان انه هو الذي اظهر ما كان مكنوناً في العلم و
محزوناً في صدف الامر و به غرّدت حمامة العرفان على اعلى الاغصان انه لا اله الا هو لم
يزل كان مقدساً عن ذكر الممكنات و منزهاً عن ادراك سكان الارضين و السموات سبحانك
يا اله الاسماء و فاطر السماء تعلم و ترى بان عبداً من عبادك الذي سمى به يحيى خرج عن
وطنه مقبلاً الى ما اراد و قطع البر و البحر الى ان ورد المدينة الكبيرة التي سميت بعلية بين
العباد و توقّف فيها ايّاماً و عاشر مع من اقبل و مع من اعرض الى ان تم الميقات و قصد
المقام الذي سمى بقبرص في ناسوت الانشاء و عاشر فيها مع من اراده و سئله فيما سئل و
اجابه بما لا ينبغي ان يذكر في مدائن العلم و العرفان و في بساط الذين اقبلوا الى الوجه في
ايّام فيها هاج عرف الرحمن بين الامكان و كان معه ايّاماً معدودات فلما خرج قصد المقصد
الاقصى و الدرّوة العليا و الغاية القصوى و اقبل و توجه الى ان دخل السجن الاعظم الذي
جعلته مقراً للذين هاجروا في سبيلك و اقبلوا الى افكك و نطقوا بثنائك و قاموا على خدمة
امرك الى ان حضر تلقاء الوجه و سمع من نفس الظهور و مكلم الطور ما سمع ابن عمران في
طور عرفانك و تجلّيت عليه بنور من انوار عرشك ليقرّ به الى بساطك و يدخله في ظلّ قباب
فضلك و عنايتك. اي ربّ ترى الغريب اراد وطنه الاعلى في جوار رحمتك و الظمان كوتر
عطائك و الفقير بحر غنائك و العليل سلسبيل شفائك و البعيد تسنيم قربك و العاصي رذاذ

^{۳۷} - نقل از صفحات ۱۸۰ تا ۱۹۴ از جلد دوم ، نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری.

غفرانك و الكليل ملكوت بيانك اى رب ترى من قام لدى باب فتحته بقدرتك و سلطانك على وجه من فى ارضك و سمانك ليسمع ندائك الاحلى و يرى افقك الاعلى اى رب استلك باسمك الذى به اظهرت امرك و سلطنتك و باقتدار قلمك الاعلى و نفوذ كلمتك العليا و حفيف سدره المنتهى و ظهورات عظمتك يا مولى الورى و رب العرش و الثرى بان تؤيده على الانصاف فى امرك ثم وفقه على خرق حجبات الاوهام التى حالت بينه و بينك و منعته عن التقرب اليك و مشاهدة انوار وجهك ليراك بعينه لابعيون عبادك و يسمع بأذنه لا باذان من فى بلادك. اى رب انت اعلم به متى ان ترى فيه الاقبال اليك و التوجه الى شطرك و التمسك بحبلك ايده بجودك و عطائك و مواهبك ليعرفك بك و ينقطع عما سواك بحيث يكون قائماً بين عبادك و يذكرهم باياتك و ينصرك على شأن لاتمنعه حجبات العالم و لاسطوة الامم انك انت المقتدر على ماتشاء و باسمك نصبت راية يفعل مايشاء لا اله الا انت القوى الغالب القدير يا ايها الوارد فى السجن و الحاضر لدى الوجه اسمع نداء المظلوم لعمرالله ان الذى اخذه العباد لانفسهم ولياً او وصياً او مرآة او فوق ذلك او دون ذلك انا ربنا و حفظناه من اول ايامه الى ان اغواه احد من العباد على ضررى و سفك دمي يشهد بذلك العباد الذين فى حولى و عن ورائهم من خلقه و اطعمه فلما ظهرت خافية صدره و ما كان مستوراً فى قلبه صاح فى نفسه متمسكاً بمفتريات لا ذكر لها عندالله الامر القادر العليم الخبير كذلك سؤلت له نفسه امراً و كان من المعتدين. و اما ما سئلت فى من يظهر. انه لايعرف غيره ان الذين اوتوا بصائر من الله يرونه و يشهدون انه اتى من سماء العظمتة و الاقتدار بجنود الوحي و الالهام. من انكره قد انكر الله من ازل الازال و من اقر و اعترف انه شهد بالله و آياته و ظهوراته من الاول الذى لا اول له الى آخر الذى لا آخر له انا نوصيك بكلمة يصدقها اهل مدائن العلم و العرفان و العدل و الانصاف لا تلتفت الى ماتكلم به العباد الذين نقضوا عهدالله و ميثاقه و كفروا بآياته و جادلوا ببرهانه. انظر بعينك الى السدرة و اثمارها و الشمس و اشراقها و البحر و امواجه و النور و ضيائه لعمرالله قد اظهرنا من خزائن القلم الاعلى لثالى الحكمة و البيان ولكن الناس فى ريب ميين. قل اتقواالله هذا يوم بشرت به كتب الله و رسله و هذا يوم اخذالله عهده من كل نبي و كل امين و تزين بذكره ديباج كتاب الوجود ان انتم من العارفين. اياكم ان تكذبوا و صافى سلسبيل العرفان بما فى الامكان طهرواآذان باسم ربكم الرحمن لتسمعوا حفيف سدرتى و خريرماء عنايتى و هزيز ارياح فضلى و تغردات حمامات

امرى و نغمات عنادل ذكرى. قُل تالله قد خلقتكم لاصغاء كلمة الله ربّ العرش وربّ الكرسي الرفيع. يا يحيى اسمع النداء من سدرةالمنتهى المرتفعة على الارض البيضاء عن يمين البقعة النوراء انه لا اله الا انا العليم الحكيم. يا يحيى فاعلم بالعلم اليقين انّ الذى سئلت عنه انه لا يشار باشارة ولا يوصف بوصف ولا يدرك بادراك. تالله لاتحويه ادراكات العالم ولا يذكر بما عندالامم انه هو هذا ينطق وينادى ويقول ولكنّ القوم اكثرهم من الميئين. انه كان قاعداً امام وجهك وينطق معك اعرف هذا المقام الاعلى وقُل لك الحمد يا اله الاسماء و لك الشكر يا مولى الورى وربّ العرش و الثرى اشهد انك انت السرّ المكنون و الغيب المحزون قد اظهرت نفسك و فتحت باب المعانى و البيان على من فى الامكان طوبى لعبد وجد عرفك و نفحات وحيك و اقبل الى افقك بعد اشراق شمس اذنك و ويل لمن كفر بك. اسئلك ببحر آياتك و سماء بيّناتك بان تؤيد عبادك على الحضور أمام عرشك و اصغاء ندائك الاحلى و مشاهدة افقك الاعلى. اى ربّ لاتخيّبهم عن بدايع فضلِكَ قريهم اليك بجودك و عنايتك. ان يمنهم قضائك المبرم و امرك المحتوم فاكتب لهم من قلمك الاعلى اجر لقائك و اجر الذين طافوا حولك و شربوا رحيق وصالك. انك انت الذى بحركة اصبعك خرقت الحجابات و باقتدار قلمك كشفت السّبحات لا اله الا انت الغالب القوىّ القدير. يا يحيى انظر ثمّ اذكر ما نطق به لسان مبشّرى فى ذكرى " و قد كتبت جوهرة فى ذكره وهو انه لا يستشار باشارتى و لا بما ذكر فى البيان" لعمرالله هذه الكلمة تهدى المنصفين الى الافق الاعلى و المقرّبين الى مالك الاسماء طوبى لمن وجد عرفها و تمسك بحبلها. اين المنصفين من العلماء و الفقهاء و اين الذين مامنتهم الشبهات عن مالك الاسماء و الصفات و اين الذين ما حجبتهم حجبات الدنيا و نعيمها و ثروتها و الوانها. يا يحيى تالله هذا يوم بشر به الله حبيبه بقوله "يوم يقوم الناس لربّ العالمين" و بشر به الكليم بقوله "ان اخرج القوم من الظلمات الى النور و ذكرهم بايام الله" و فى مقام آخر "و جيئى ربك و الملك صفًا صفًا. هذا يوم فيه اتى العلام فى ظلل من الغمام. هذا يوم فيه اخذ الدخان سكّان الارض و مدائن الاسماء". لو نذكر لك ما انزله الرحمن فى الفرقان و فى كتب القبل لتدع ما عند القوم متمسكاً بهذا النباء العظيم الذى به ارتعدت فرائص المشركين و اضطربت افئدة المعرضين الذين نبذوا البحر الاعظم ورائهم مسرعين الى الغدير. تالله انّ الامر عظيم عظيم و اليوم عظيم عظيم. كلّمنا اشراق نير البيان من افق سماء قلمى الاعلى تهلّل ملكوت الذكر و الثناء من

حلاوة بيان ربك الرحمن الرحيم. قل يا ملاء البيان تالله قد خلقتهم لهذا اليوم اتقوا الله و لا تبدلوا نعمة الله كفرةً و لا تكونوا من الظالمين. انظروا الى اللوح و ما لاح من افقه انه يهديكم الى صراطه المستقيم و يعرفكم ما منعمت اليوم عن عرفانه انه هو الفضال الكريم. ضعوا اقوال العباد لتسمعوا نداء مالك اليجاد و ذروا الاوهام ليجذبيكم البيان الى مشرق اليقين. ان المظلوم ينادى باعلى النداء قد اتى مالك القدم باسمه الاعظم و به فتح باب اللقاء على من فى الارض و السماء و نطقت الاشياء الملك و الملكوت و العزة و الجبروت لله الواحد المقتدر العزيز الحميد. يا يحيى اذا فزت باصغاء ندائى و رأيت لئالى بحر علمى و انوار شمس بيانى اذهب الى اوليائى و بشرهم بسماء فضلى و انجم الطافى و ماسمعت من ملكوت بيانى البديع. قد انزلنا ما خضعت له الآيات و اظهرنا ما انجذبت به افئدة المقرين. قل يا ملا البيان انصفوا بربكم الرحمن لو تنكروا هذا النبأ الاعظم باى امر يثبت ما عندكم اتقوا الله و لا تكونوا من الغافلين هذا مقام نطق نقطة الاولى عند ذكر اسمه انا اول العابدين فلما سئله احد من حروفاته عنى اطرده بسياط البيان و هدده بقوله «لو لا كنت من الواحد الاول لجعلت لك من الحد فى كتاب الله الملك العدل الحكيم» لو تقرر ما انزله النقطة فى هذا المقام عند ذكر اسمى لتدع العالم ورائك و تصيح بين العباد بهذا الذكر الحكيم و تقوم على خدمة امرى على شأن لا يخوفك جنود العالم و لا تضعفك قوة السلاطين. انا انزلنا من قبل لاحد من العباد ليس اليوم يوم السؤال ينبغى لكل نفس اذا سمع النداء من الافق الاعلى يقوم و يقول لبيك يا مقصود العالم و لبيك يا معبود من فى السموات و الارضين. هل نسئل عن الذى سبقت رحمته و احاط فضله و لاحت انواره و اشرفت ظهوراته و نزلت حجته و ظهر برهانه و كان قائماً فى كل الاحيان امام وجوه من فى الامكان. اجئت او تجيئ قل سبحانك سبحانك تبت اليك و انا اول التائبين سبحانك سبحانك انى كنت من الساجدين. سبحانك سبحانك انى من العابدين. اسئلك بلئالى بحر علمك و انجم سماء حكمتك و بانوار وجهك و اسرار كتابك بان تغفر لى و ترحمنى و عزتك يا الهى ان جريراتى منعنتى عن التقرب اليك و خطيئاتى حالت بينى و بينك. اتى اقر و اعترف امام وجهك بانك خلقتنى لعرفان نفسك و اصغاء ندائك و مشاهدة انوار افقك. و عزتك كلما اتفكر فى توقفى و غفلتى يذوب كبدى و يشتعل فؤادى و ينقلب قلبى و كلما اتفكر فى بحر رحمتك و سماء جودك و كرمك يطمئن نفسى و يستريح فؤادى و يسكن اضطرابى. لك الحمد يا الهى

بما هديتني الى صراطك و ادخلتني بساطك و عرفتني مشرق ظهورك و مصدر امرك و مطلع
 وحيك. اسئلك بان تؤيدني على الاقرار بما انزلته من سماء مشيتك ثم اسئلك يا آله الاسماء
 و فاطر السماء بنفحات آياتك و بالاراضى التى تشرفت بقدمك و بالمدائن التى ارتفعت
 فيها ندائك و بالمقام الذى استقر فيه عرش عظمتك بان تجعلني فى كل الاحوال منقطعاً
 عن دونك و متمسكاً بك و متشبثاً باذيال رداء كرمك. ثم ايدينى يا الهى على ذكرك بحيث
 لا يمنعنى شئ من الاشياء عن ثنائك بين خلقك. انك انت المقتدر الذى شهدت الكائنات
 باقتدارك و الممكنات بعظمتك و سلطانك. تفعل ماتشاء و تحكم ماتريد انك انت العزيز
 الحكيم. يا يحيى اذكر اذ حضرت لدى العرش يوم القبل و كان معك من سمى بعلّى فى
 كتاب الاسماء و ذكرنا لك ما سئلته و كشفنا عنك و اسمعناك تغردات طير البيان على اعلى
 الاغصان لتعرف مانطق به لسان العظمة. لعمرك اننا ما اردنا الا انقاذك من بحر الاوهام و
 ايقاظك فى هذه الايام التى فيها اخذ النوم سكان مدائن الجهل و الطغيان. انى اشهد الله و
 مشارق وحيه و مطالع الهامه و مظاهر نفسه و معادن حكمته بانى ما اردت لك الا ما نزل فى
 كتابه المحكم المبين. اياك ان تحجبك سبحات الاوهام او تمنعك الشبهات و الاشارات
 كما منعت قوما قبلك. انظر ثم اذكر حزب القبل و ما منعهم عن التوجه الى الافق الاعلى و
 المقام الاقصى و الدرورة العليا. اياك اياك ان تمنع نفسك عن فيوضات ايام ربك و عما نزل
 من سماء العلم و الحكمة على عباده و بريته. ضع الظنون تحت قدمك تالله ان شمس الالهام
 قد اشرفت من افق ارادة ربك مالك هذا اليوم البديع. قد اسمعناك الحان طيور الحكمة و
 العرفان باللغة الفصحى و نريد ان نسمعك بلسان عجمى مبين لتعرف و تكون من الشاكرين.
 به لسان پارسى نداى مظلوم را بشنوائه يقربك و يؤيدك فضلاً من عنده و هو الفضال المشفق
 الكريم. قسم به آفتاب سماء معانى كه از اعلى افق عالم اشراق نموده اين مظلوم جز عمار
 عالم و تربيت امم و تهذيب نفوس و تأليف قلوب مقصودى نداشته و ندارد و اراده آنكه
 عالم را به ماء ذكر و بيان از ضعينه و بغضا مطهر نمايد كه شايد نزاع و جدال مذهبى كه
 سبب و علت سفك دماء و انقلاب ناسوت انشاء است از ميان بردارد تا جميع من على
 الارض به طراز الفت و اتحاد و نور مودت و اتفاق مزين و منور گردند. به قدر قوه بل فوق آن
 ناس را قلم اعلى نصيحت فرمود و ناصرى جز قلم نه. يشهد بذلك كل منصف بصير و كل
 عالم خبير. ملاحظه در احزاب عالم نما كه به چه جهت محبوب و ممنوع مانده اند.

سبحان الله کلّ منتظر ایّام الهی و در لیالی و ایّام به کمال تضرّع و ابتهاج لقاء غنیّ متعال را سائل و آمل معّ ذلك چون آفتاب حقیقت از افق عالم اشراق نمود کلّ به اوهامات خود مشغول و بر اصنام نفوس خود عاکف. حقّ را گذاشته‌اند و به مالاینبغی متمسک. از حقّ می‌طلبم کلّ را تأیید فرماید و از کوثر آگاهی محروم ننماید اوست قادر و توانا. یا یحییٰ به چشم خود در آثارِ قلمِ اعلیٰ نظر نما، این است که می‌فرماید "مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَهُ فَلْيَنْظُرْ إِلَيْهِ بِعَيْنِهِ". امروز حقّ بنفسه شناخته می‌شود نه به بیان و ما نُزِّلَ فِيهِ چنانچه نقطه اولی بر این مطلب گواهی داده و این مخصوص است به این ظهور اعظم. اگر نفسی اراده نماید به بیان استدلال کند او از صراط مستقیم محروم مشاهده می‌شود و این شهادتی است که خود نقطه بیان بر آن شهادت داده بقوله جَلَّ وَعَزَّ "أَنَّهُ لَا يَسْتَشَارُ بِإِسْرَاتِي وَلَا بِمَا ذُكِرَ فِي الْبَيَانِ". معّ آنکه کلّ بیان در اثبات این امر اعظم و نبأ عظیم نازل شده. می‌فرماید "إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِالْوَاحِدِ الْبَيَانِيَةِ لِأَنَّ ذَلِكَ الْوَاحِدَ خَلَقَ عِنْدَهُ وَ إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِمَا نُزِّلَ فِي الْبَيَانِ" الی آخرِ قَوْلِهِ. به اعلیٰ النداء می‌فرماید سلطان ظهور یعنی مکلم طور به اشاره من معروف نمی‌شود و نه به بیان و ما نُزِّلَ فِيهِ. این ظهور اعظم محیط بوده نه محاط. اذّا اشراق نور التور و ظهر ما هو المستور فی هذا الرّق المنشور و بعده لا ينفعلك السّراج ولا القمر ولا الشمس. فکر لتجد مراد الله و تكون من الرّاسخين في هذا الامر المبین. ای کاش متوهمین به سراج تمسک می‌نمودند لَعَمْرَ اللَّهِ به مطلع اوهام متمسکند و شاعر نیستند. اگر آیات می‌طلبند، عالم را فرا گرفته و اگر بیانات می‌خواهند آنچه از بعد ظاهر از قبل به کمال تصریح از قلم اعلیٰ نازل و اگر قدرت و اقتدار ظاهره را آملند کلّ گواهی داده و می‌دهند که این مظلوم از اول ایّام من غیر ستر و حجاب امام وجوه عباد از أمراء و وزراء و علماء و فقها به اعلیٰ النداء کلّ را به افق اعلیٰ دعوت فرمود. صاحب بصر به نفس سدره و اثمارش ناظر و همچنین به شمس و اشراقش. این مظلوم به آیات وحدها اثبات امر ننموده بل بِكُلِّ مَا ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ. نقطه بیان بر این شهادت داده می‌فرماید "آنچه از او ظاهر شود میزان است". ایّامی که فرائص عالم از سطوت معتدین و ظالمین مرتعد به قدرت الهی بر امر قیام نمودیم قیامی که قعود او را اخذ نمود و ندا نمودیم ندائی که صمت او را نیافت. بیان پارسی را ملاحظه نما و همچنین کلّ آثار نقطه را. اگر چه معرضین، بیان و صاحب بیان را گذاشته‌اند و به اوهامات حزب قبل مشغولند. گفته‌اند بیان تحریف شده. قَاتَلَهُمُ اللَّهُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ. بگو ای

بی انصافها حزب شیعه هزار و دویست سنه و آزیّد به این اوهامات ناطق و متمسک، آیا ثمر آن چه بود و حاصل آن چه؟ بلی حاصل آنکه جمیع علماء و فقها در سنین اولیه بر سلطان وجود و مالک غیب و شهود اعتراض نمودند و بالاخره بر سفک دم اطهرش فتوی دادند، حال هم منکرین بیان به ترتیب چنین حزبی مشغول. قُلْ خَافُوا اللَّهَ اجْعَلُوا مَحْضَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ أَنْصِفُوا فِي هَذَا النُّورِ الَّذِي أَشْرَقَ مِنْ أَفُقِ الْأَفَاقِ وَ هَذِهِ الشَّمْسِ الَّتِي أَحَاطَتْ أَنْوَارُهَا الْجِبَاهَاتِ. اِتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ. حقّ به جمیع اعمال و افعال از کلّ ممتاز. بشنوید نصیحت مظلوم را و از ماعندکم بما عندالله توجه نمایند. سمع از برای امروز خلق شده و بصر از برای امروز موجود گشته امید هست حزب الله بر نصرت امر قیام نمایند و به جنود اعمال و اخلاق مدائن قلوب را به اسم مالک وجود مسخر کنند. یا یحییٰ اگر نفسی به این کلمه علیا که دیباج کتاب فضل به او مزین شده فائز شود خود را مطمئن و مستقیم مشاهده نماید. ضِعَ الْيَوْمَ مَا عِنْدَ الْقَوْمِ مُتَمَسِّكًا بِمَا أُوتِيَتْ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْمُهَيِّمِينَ الْقِيَوْمَ. یوم یوم الله است لا یدکرّ فیه دونه. در پستی فطرت معرضین اهل بیان تفکر نما تازه به ذکر مرآت و وصی و ولی و نقیب و نجیب ناطقند. امروز غیرالله مذکور نه و جز او موجود نه. انسان متحیر که این قوم در تیه شرك هائم و خود را موحد می شمردند و در وادی جهل سرگردان و خود را اهل علم می دانند. بعضی به مستغاث تمسک جسته و از مالک آن محروم. بگو ای بی انصافان! می فرماید هر وقت ظاهر شود باید کلّ تصدیق نمایند و شکر الهی بجا آرند غیر او آگاه نبوده و نیست. اِسْمَعْ مَا أَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ فِي الْفُرْقَانِ «أَلَمْ أَحْسِبُ النَّاسَ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ». به يك کلمه مستغاث کلّ را امتحان نمود مع آنکه می فرماید «اگر شنوید چنین امری و یقین نکنید تکسب امری ننموده که سبب حزن او باشد اگر چه در واقع غیر او باشد اگر چه این تصوّری است محال ولی همین قدر که ذکر اسم کرد بر صاحبان حبّ او بعید است که او را محزون کنند احتراماً لاسمه». حال معرضین بیان معادل کتب قبل و بعد و فوق آن را طلب نمایند، شاید اشتعال نار ضغینه و بغضاء ساکن شود و نیر انصاف از افق سماء قلوب اشراق نماید. آیا بلایای وارده که از اول ایام تا حین حمل نمودیم کفایت نموده؟ آفتاب و ماه و انجم و سماء و اشجار و اثمار کلّ گواهند که این مظلوم در آنی خود را حفظ ننمود. گاهی تحت سلاسل و اغلال و گاهی اسیر در دست فجّار. اللَّهُ يَعْلَمُ مَا وَرَدَ عَلَيَّ فِي سَبِيلِهِ. بعضی گفته اند این ظهور اعظم و نبأ عظیم زود ظاهر شده. بگو ای جاهلها نقطه بیان

می‌فرماید اگر این حین ظاهر شود مَنْ اَوَّلِ ساجدینم. در کلمه یَفْعَلُ مایشاء و یَحْكُمُ مایرید چه می‌گوئید؟ تالله اگر به قطره‌ئی از بحر معانی این کلمه علیا فائز می‌شدند آنی توقّف نمی‌نمودند. یا یحییٰ این کلمه علیا حصن اعظم است از برای عباد، هر نفسی به او رسید و به او فائز گشت خود را بر عرش استقامت و اطمینان مشاهده نماید. طوبی لِمَنْ فَازَ وَ وِیْلٌ لِّکُلِّ غَافِلٍ مُرِیْبٍ. بگو در این زکریّا و ابن مریم تفکر نمائید که در یک عصر ظاهر. قُلِ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُكُونُوا مِنَ الْمُنْكَرِیْنَ. اگر نقطه بیان نفس ظهور را مشاهده نمی‌فرمودند هرگز از قلم جاری نمی‌شد: " اگر بشنوید نفسی ظاهر شده انکار نمائید به قدر قول بلی توقّف نکنید".

امروز آیات به مثابه امطار از سماء مشیت نازل و چشم و قلب کلّ را فرا گرفته طوبی از برای نفسی که آنچه به مثابه آفتاب روشن و لائح است انکار نماید، به عدل نظر نماید و به انصاف تکلم کند. وَ اَمَّا مَا سَأَلْتِ مِنَ الْمُسْتَعَاثِ. از قبل ذکر شد به این کلمه کلّ را امتحان فرموده و لکن از بعد می‌فرماید هر وقت ظاهر شود باید کلّ تصدیق نمایند و شکر الهی به جای آرند و ما در اول بیان ترا امر نمودیم که در شجر و اثمارش و شمس و انوارش نظر نما اگر به این مقام فائز شوی به کلّ خیر فائزی. یَشْهَدُ بِذَلِكَ اُمُّ الْكِتَابِ فِی هَذَا الْمَقَامِ الرَّفِیْعِ وَ اُمُّ الْبَيَانِ مِنْ هَذَا الْاَفْقِ الْمُنِیْرِ. حال یک کتاب در این حین امام وجهت مخصوص تو نازل و معادل کتب الهی از قبل و بعد نازل و موجود معدّلك متوقّف و متحیرى. بشنو ندای مظلوم را خرق کن حجاب موهومه را و از شمال ظنون به یمین یقین توجه نما از نهر اسماء بگذر و قصد بحر معانی کن و از غدیر به فرات رحمت رحمانی اقبال نما. امروز جمیع کتب معلّق به قبول است. امر، امر دیگر است و بیان بیان دیگر و یوم یوم دیگر. هر حرف از حروفات بیان را اگر به شامه حقیقی استشمام نمائی جز عرف این ظهور نیابی یَشْهَدُ بِذَلِكَ مَنْ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ. از حقّ می‌طلبم تو را تأیید فرماید و به انوار توحید حقیقی منور نماید تا از کلّ بگذری و قصد افق اعلى نمائی. و اینکه از ارتفاع بقاع سئوال رفته بود اَنْصِفْ بِاللّهِ، آیاتی که در ظهور قیامت از ذکر صراط و میزان و قیام اهل قبور و نفخ صور و مرور جبال کالسحاب و انفطار سماء و انشقاق ارض و نزول ملائکه و جنت و نار و امثال آن نازل شده چه شد و چه دیدی و آنچه در شرایط ظهور قیامت در کتاب الهی نازل شده چه معنی نمودی؟ چه که بر حسب ظاهر هیچ يك ظاهر نشد و لکن ما شهادت می‌دهیم که کلّ ظاهر شده و ظهور این امور منوط به کلمه حقّ جلّ جلاله بوده و از برای هر يك معانی عندالله مقرر و مسطور. ارتفاع

بقاع در رتبه اولیه به کلمه الله بوده و هست. اگر بفرماید ارتفعت البقاع، به این کلمه نزد اهل
 بصر و منظر اکبر ارتفاع مشهود و واضحست. هر امری در مقام اول، ظهور و بروز و ارتفاع او
 به کلمه بوده. اِسْمَعِ مَا نَطَقَ بِهِ لِسَانُ النَّقْطَةِ. لوحی به ملاء علی بسطامی علیه بهاء الله الابهی
 عنایت فرمودند مخصوص شیخ محمد حسن نجفی. او به لوح اعتنا نمود. مجدداً لوح آخر
 نازل و در آن این کلمه علیا مذکور و مسطور «إِنَّا بَعَثْنَا عَلِيًّا مِنْ مَرْقَدِهِ وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَيْكَ لَوْ عَرَفْتَهُ
 لَسَجَدْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ» الی آخر قوله تعالی. می فرماید ما علی را از مرقدش مبعوث نمودیم و به
 سوی تو فرستادیم اگر می شناختی او را بین یدی او ساجد می شدی ولیکن شناختی او را و
 جمیع اعمالت مردود گشت. در این بیان نقطه تفکر نما که حین ظهور می فرماید «قَدْ قَضَى
 يَوْمٌ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ». در این کلمه علیا تفکر نما و صمت اختیار کن و قُلْ قَدْ
 أَسْلَمْتُ لَكَ يَا مَقْصُودَ الْعَالَمِ وَ آمَنْتُ بِكَ يَا مَحْبُوبَ أَفْئِدَةِ الْعَارِفِينَ. اگر نفسی به شرایط
 ظاهره مذکوره بر حسب ظاهر، تمسک نماید هرگز به نور ایمان فائز نشود. بشنو ندای مظلوم را
 و به چشم خود به افق اعلی توجه نما و به گوش خود حقیقت سدره منتهی را بشنو. كَذَلِكَ
 ارْتَفَعَ صَرِيرُ قَلَمِي الْأَعْلَى وَ خَرِيرُ فُرَاتِ رَحْمَتِي فِي نَسُوتِ الْإِنشَاءِ. أَقْبِلْ مُنْقَطِعاً عَنِ الدُّنْيَا وَ
 مَا فِيهَا وَ لَا تُكُنْ مِنَ الصَّابِرِينَ. قُلْ الْهِيَ الْهِيَ اسئلك بام الكتاب الذي استوى على العرش
 فى المآب و جعلته مطلع آياتك و مشرق بيناتك و مظهر نفسك و مطلع امرك بان تؤيدنى على
 الاستقامة على حبك على شأن لا يمنعنى ما عند الناس. ايرب ترانى مقبلاً الى شطرك و
 متوجهاً الى وجهك لك الحمد بما وفقتنى و ايدتنى على الحضور امام كرسى اقتدارك
 اسئلك بانوار عرشك و نفحات وحيك و اسرار كتابك بان لاتمنعنى عما عندك. ايرب طهر
 قلبى بماء معرفتك و زد نور بصرى بجودك و الطافك اشهد انك خلقتنى لعرفانك و اظهرتنى
 لخدمتك و انطقتنى لثنائك. اسئلك يا آله الوجود و مالك الغيب و الشهود بان لاتجعلنى
 محروماً عن اصغاء ندائك و لا ممنوعاً عن مشاهدة ظهورات قدرتك و شئونات قوتك. قُوْ يَا
 الْهِيَ قلبى ليكون منقطعاً عن دونك و متمسكاً بعروة عنایتك و متشبثاً باذیال رداء فضلك.
 اى رب انا الفقير المسكين قد وردت بحر غنائك و الضعیف المستكين تمسكت بحبل
 اقتدارك. اشهد انى لا اعلم ما عندك و لا اعلم ما ينفعنى. اسئلك بلئالى بحر بیانك و انجم
 سماء فضلك بان تكتب لى من قلمك الاعلى ما ينفعنى فى كل عالم من عوالمك. اى رب
 لاتخببنى عن باب فضلك الذى فتحتہ على وجه من فى سمائك و ارضك و لاتمنعنى عن

الكوثر الحيوان الذي جرى من قلم جودك في أيامك. انت الذي شهد كل ذي لسان بقوتك و قدرتك و عظمتك و سلطانتك. لا آله الا انت المقتدر القدير وبالاجابة جدير. صل اللهم يا الهى على اوليائك و اصفياك الذين ما منعهم سطوة الامراء عن التوجه اليك و لا شبهات العلماء عن التقرب الى ساحة عزك. اى رب فاكتب لهم ما ينبغي لجودك و الطافك و فضلك و مواهبك ثم انصرهم بجنود الغيب و الشهادة لظهار امرك و اعلاء كلمتك التى بها ارتعدت فرائص الاسماء و اضطربت افئدة المعتدين فى ناسوت الانشاء. لا آله الا انت المقتدر العليم الحكيم.

لوح ٢

لوح مبارك به افتخار جناب ميرزا يحيى صراف (٢)

ق جناب ميرزا يحيى الذى حضر و فاز

بسمى الناطق العليم

يا يحيى اشهد انك سمعت النداء و شريت رحيق البقاء من ايدى العطاء و زرت كعبة الله المهيمن القيوم و وجدت نفحات الوحي اذ كنت حاضراً لدى المظلوم و سمعت آياته بأذنك و رأيت افق ظهوره ببصرك. نسئل الله تبارك و تعالى ان يفتح على وجهك ابواب العناية و المواهب و اللطاف انّه هو المقتدر على ما يشاء بقوله كن فيكون. قل لك الحمد يا الهى بما انزلت على من سحاب رحمتك امطار فضلك و اسمعنى ندائك و هديتنى الى صراطك و نور قلبى بنور معرفتك و سقيتنى ما اجتذبنى الى بساط عزك و ساحة قدسك. اى رب قدر لى من قلمك الاعلى ما يجعلنى منقطعاً عن دونك و متمسكاً بحبلك المتين. اى رب ايدنى على ذكرك و ثنائك و تبليغ امرك و بما يرتفع به كلمتك العليا فى ناسوت الانشاء انك انت المقتدر الفرد الواحد العزيز العلام. لازل مذكور بوده و هستى و لحاظ عنایت به تو متوجه. اولياى آن ارض را از قبلى مظلوم تكبير برسان. امروز بايد كل عباد را به نار سدره مشتعل نمايند و به نور امر منور. لله الحمد تجليات نير ظهور از هر جهتي ظاهر. حزب داخله و احزاب خارجه كل در اين امر طالب آگاهى بوده و هستند. سوف يظهر لهم ما

سُتِرَ عَنْهُمْ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ. الْبَهَاءُ مِنْ لَدُنَّا عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ وَعَلَى كُلِّ ثَابِتٍ
مُسْتَقِيمٍ.

۲- سه توقیع ازل در جواب آقا میرزا یحیی صراف در قبریس که سؤال از باب هشتم از واحد ششم بیان فارسی و از شعر مثنوی و در ارتفاع بقاع حروف حیّ بیان است^{۳۸}

این توقیع ازل است در جواب آقا میرزا یحیی صراف در قبریس که سؤال از باب هشتم از واحد ششم بیان فارسی در ذکر مَنْ يُظْهِرُ اللَّهُ جَلَّ ذَكَرَهُ نموده است.

هو الله الكافي المنان

الحمد لله كما هو اهله و مستحقّه. شبهه ای نبوده و نیست که در بیان چنین امر نازل شده و امری اهمّ از این مطلب نبوده لیکن تحقیق این کما هو حقّه لازم است چنانچه بعد از غروب آفتاب حقیقت در بیان چند نفوس محتجبه داعی این مطلب شدند و سه نفس که اکبر مدعیان بودند قبل از دعوی خود، این وجه ناطق را به گمان خود، همان ظهور می دانستند. پس از غروب که اسباب تمتع ایشان فراهم آمد خود صاحب دعوی شدند. اکبر ایشان که باطن آنها بود نظر به تقویت نفس که از این وجه بود اثبت از آنها در تخریب امر برآمد و چنانچه در قوه او و فوق آن بود بر نفس امر او وارد آورد لیکن به نظر عقل و بصیرت نظر نموده چگونه می شود نفسی که خود از خود خبر ندارد و دیگری را قائم مقام این امر می داند بعد خود مدعی شود و ثانی به کدام دلیل بلی در کتاب ادله و براهین و اقترانات که شباهت به نام آنها زند موجود است هر کس به نام خود دعوی نماید با وجود آنکه در بیان حق را فرموده که پایمال نشود نه نفوس ضالّه. تخصیص به مدعی لاحق نیست سابقین هم که مرتفع شدند همین دعوی نمودند. فرمودند که از خدا بخواهید که از عدد غیاث و مستغاث تجاوز نکند و ثانی تا آنکه بیان چون ادیان دیگر ثابت شده. ثالث این نفوس مدعیه در زمان آن حضرت بوده و ناچیز صرف بودند چگونه چند کلام که از بیان

^{۳۸} - نقل از صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۵ از جلد دوم، نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری.

اخذ نموده در صورت ظاهر دلیل و براهین آنها است و این وجه ناطق که مالا یعدُّ و لایحصی از دلیل و برهان به دست او است درست نیست. بلی لِمَ و بِمَ جایز نیست زیرا که بر آن شجره می رسد حال که از آن شجره چیزی باقی نمانده تا آنکه محزون شوند هر گاه نفس ادعا است در همه جا مشهود است و اگر دلیل و براهین حقیقی است نزد این وجه اتم و اکمل است. امر بیان کجا منتشر شد تا آنکه مرتفع شود. احکام حقیقی چه وقت شهرت نمود تا آنکه تبدیل شود. گذشته آیات که بر سیل قدرت و فطرت گفته اند از کجا طالع شد جز کلماتی که از عرفای سابق و بیان و سایر الواح بر نهج تکسب و دزدی تحصیل نموده اند. هر گاه این گونه آیات حق است اتم از آن حاضر که صاحب انصافی و علمی انصاف دهد که از تکسب و تحصیل کتب نیست بل به محض جلیان مجلی است. در قرآن به هم نرسید صحیح است اکنون در بیان هم به همین طریق است. بلی آنچه حقیقی است هر گاه مرآت طالع شود که مدل بر حق باشد و مثبت امر حق چنانچه این وجه ناطق است و از مرآت میراث برد الحمد که آن هم به شهود نیامده جز مدعیان که من اجل متاع و مال و جان عالمیان در مشهد ادعا واقف شده اند جائی که شخصی را حجت کلیه مصدق باشد و جز ذکر او نگوید و بر دست او حجت قاطعه باشد او را رد می کنند و اولیای خدا را بی جهت قتل و قمع می نمایند چگونه خود حجت خواهند بود. هر گاه تمام بیان را ملاحظه نمایند بینند هر گاه ظهوری در این اوان خواهد بود تصدیق نمایند. بلی ایامی خواهد آمد که شمس ظاهر شود ولی در آن روز مثل همین مدعیان محتجب و منکر خواهند بود و تصدیق نخواهند نمود چنانچه دیده شد اکنون اکثر متبع این گونه اشخاصند و بر خود مشتبه می نمایند بلی رد هیچ کس جایز نیست هر گاه را در بر نفس امر نباشند بلی دیده می شود که مدعیان این وجه را چون نفس خود کاذب و حيله کار می دانند با آنکه خود چنین می باشند این وجه مفتقر مدعیان را انکار نمود بل سبقت انکار از آنها بود چنانکه دیان و زرندی و غیره خود انکار نمودند و انکار آنها نفی وجود ایشان بود. در مرآت خود صورت خود را یافتند و پس از دیدن خود در مرآیای خود عکوس منعکسه خود را دیده بر خلق ضعیف و همج اشتباه نمودند. چندی گذرد و عالمی تبدیل شود ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن هر گاه در الواح و کتب که از این وجه است یا آنکه در حقیقت آثار بیان مشاهده شود شبهه ای نخواهد بود که مدعیان کاذب، و این وجه ناطق، محق است مَن فَعَلَ سُوءً فَلِنَفْسِهِ وَ مَن عَمِلَ شَرًّا فَلَهَا وَ

مَنْ عَمِلَ خَيْرًا كَذَلِكَ وَيَجْزِي اللَّهُ الْكُلَّ بِمَا اِكْتَسَبُوا وَيَفْصِلُ اللَّهُ الْآيَاتِ فِي ذَلِكَ اللَّوْحِ وَ يَشْرَحُ لَكُمْ الْأَمْرَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. انشاءالله در جميع مواقع بيان و ابواب آن نظر نموده هرگاه كتابی نازل شود و روز بعد نسخ شود چه ثمر يا آنکه حجتي ظاهر شود و هنوز ثابت نشده و روز بعد، ديگر ظاهر شود و تكذيب او نمايد البته در خانه خود مستريح بودن احب و احسن از اين امور است. زبان از گفتن نياسايد و گوش از شنودن نماند. وَالرَّضَاءُ عَلَى الْكُلِّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۲

این توقيح ازل در جواب آقا ميرزا يحيى صراف است در قبريس از شعر مثنوی
چونکه بی رنگی اسير رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

هو الله الكافي

نقاط منشعبه از نقطه معکوسه که خود را در مقام نقطه و ظهور می دانند، داعی مقام موسوی بوده چنانچه فرعون در زمان معلوم دعوت الوهیت داشته چنانچه قوله تعالی: فَحَشَرَ فَنَادَى وَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى در این مقام واقف شوند. چون در باطن نفس او رنگ حقیقت نبود خود را اسير رنگ دعوی نمودند مدعی آن مقام گردید و هکذا مدعی در هر ظهور هر آنکه با نقطه معارض شد همین درجه است و اما شأن طبابت تا حال نقطه [ای] جز حضرت عیسوی مبعوث بر حکمت نشد حکمتی که داده شده حکمت باطنی و دانش و معرفت حی سبحانی است طب ظاهر نیست لیکن در بیان امر به امساک و شفا را در آن ذکر فرموده اند این وجه ناطق از جمله اطبا نبوده تا آنکه شرحی در آن نویسند لیس لنا طیب إلا الله ولا نستشفى إلا به. این امور موهومه است خود را در این معرض واقف ندارند. هرگاه صنعتی هم خواهند عارجان معراج ظهور در این صنایع متغمس نیستند بل علاج آنها به ذکر خدا و شفای آنها به یاد او و احتجاب آنها از غیر خداست ماهذه التماثيل التي انتم لها عافكون. اهل حق را انغماس در این بحور لازم نبوده و نیست در انبیای سابق نظر نموده مبعوث به طبابت اجساد نبودند بل از آن هم عاری بوده مطلق عقیده این وجه چنین نیست بل الكتاب و ما ينزل منه حجة لمن يريد ان يؤمن او يكون من المتفرسين.

این توقیع ازل در جواب آقا میرزا یحیی^۱ صرّاف است در قبریس در خصوص ارتفاع بقاع

حروف حیّ بیان

هو الحیّ المرهوب المستعان

به یقین قطع دانسته که مرهوب مستعان را در جمیع شئون در هر ظهوری ادّلاء بوده که مبلغ امر و حکم او بوده و حاکی از وجه او و عرفان حقیقی خود را به آن ذوات مقدّسه در هر امری مشهود گردانیده. در این کور نظر به آنکه آفتاب حقیقت بی ظهور انجم و مدّیّنی بر نفس خود تجلّی نخواهد فرمود و عظم شأن او بدون مرایا مشهود نخواهد گشت. بدین سبب مرایائی منتخب فرموده و آن مرایا را به حروف حیّ نامیده تا آنکه کلّ به هدایت آنها مهتدی گردند و چون جمهور عباد را در عرفان ایشان ادراکی نبوده هرگاه به اوّل و آخر مکتفی شوند همین کافی بوده و آن نفوس مقدّسه از اراضی مختلفه در آنجا حاضر شده لیکن بیشتر آنها از عتبات عالیات در آنجا حاضر شدند چنانچه در آنها نور حقیقت رخشان بود و ماسوای ایشان به هدایت آنها مهتدی شده و به اشعّات و نور ایشان مرتفع و مستنیر گشته و به اعلیّ رفارف قدس و مقاعد انس متکّاء گشته از خصائص مقامات نیستی رهیدند. البتّه به همین اکتفا نموده ذات اوّل و آخر را مستدرک شده سایر ادّلاء را در ظلّ ایشان دوست دارند. ذلک ما یکفی من آمن بالله و آیاته و عرف نفس ربّه و انقطع الی الله خالصاً و احبّ اسماء الله و کان من الصّابرين.

۳- شأنِ نزولِ لوحِ فؤاد و متن لوحِ مبارک^{۳۹}

اکنون در این خاتمت، محض شکر و تحدیثِ نعمت و ذکر و تحمیدِ سبقتِ رحمت و عنایتِ حضرت احدیت جلّ ذکره شأنِ نزولِ لوحِ فؤاد را که مخاطباً به این عبدِ فانی نازل شده عرضه می‌دارم تا جمیع جهانیان بدانند که جمالِ مبارکِ ابهیّ جلّ ذکره الاعلیّ به چه عظمت و سلطنتی در بحبوحه بلایا ظاهر بودند و معنی سلطنتِ موعودۀ حسینی را به چه هیمنتی باهر فرمودند. از جمله شئون سلطنت اینکه در اوایل ورود به سجن عکا با وجود آن شدائد و ابتلاء، الواح منزولۀ به ملوک ارض را ابلاغ و اعطاء و لوح حضرت سلطان ایران را همراه جناب بدیع ارسال فرمودند و خبر شهادت جناب بدیع هم انتشار یافته بود که جناب حاجی شاه محمّد امین علیه بهاءالله وارد قزوین شدند. سواد لوح مبارک سلطان و رئیس و اصل لوح مهیمنِ فؤاد را برای بنده نگارنده آوردند.

باری در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیزخان دو نفر از رجال بزرگ آن دولت که غالباً یکی صدراعظم و دیگری وزیر امور خارجه به نوبت می‌شدند یکی فؤاد پاشا و دیگری عالی پاشا بود در اوقاتی که طلعت ابهیّ جلّ شأنه در ادرنه تشریف داشتند، فؤاد پاشا برای تنظیم و تمشیتِ امور بلغارستان که اهمّیت داشته سفری از ادرنه به آنجا می‌رود. ذهاباً و ایاباً از حالات مبارک تفتیش نموده ملتفت می‌شود که بعضی از اهل ادرنه فی الجمله ارادت و

۳۹- ۱- نقل از صفحات ۱۷۱ تا ۱۷۸ از جلد دوم، نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمّد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری.

۲- مخفی نماند که این نسخه را این بنده پرگناه، محمّد کاظم مذکور به سمندر در طهران مرقوم نموده. در دو سفر ابتدا نوشته شده بود مختصر تر بود، بعد بکلی تغییر دادیم و مفصّلتر شد و دو لوح از جمال قدم جلّ ذکره مخاطباً بمرحوم آقا میرزا یحیای صراف و سه توقیع ازل در جواب سؤالهای ایشان در اوراق بعد ثبت است. برای تذکره اهل الله و مزیدِ خیرت و بصیرت، همه را کافی است. حرّره العبد الافقر سمندر. سنه هزار و سیصد و سی و یک (۱۳۳۱ ه. ق.). [۱۹۱۳-۱۹۱۲ م.].

تبصره: در مقدمه کتاب تاریخ سمندر و ملحقات که در سنه ۱۳۱ بدیع توسط مؤسسه مطبوعات امری در طهران چاپ شده در صفحه ۵ در سطر ۶ بجای (۱۳۳۱ ه. ق.)، «سنوات ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳» درج شده که صحیح نیست.

خلوص و محبتی نسبت به آستانِ مبارک پیدا کرده‌اند. در مراجعت به اسلامبول به صدد فساد و فتنه و صدمه و اذیت می‌افتد و با عالی پاشا همراهی شده سلطان را مضطرب و متوحش می‌سازند. از طرف دیگر هم عرایض میرزا یحیای ازل به باب عالی و به سفارت ایران به واسطه حاجی سید محمد اصفهانی می‌رسیده لهذا دولت بر تبعید و اذیت بلکه اعدام و محویت مصمم می‌گردد و چون بهیچ وجه موجبی برای اینکار و اسبابی جهت اعتذار در انظار یار و اغیار نداشتند سر به گریبان تفکر برده بعد از مشاورات و مذاکرات کثیره به اتفاق آراء صدر اعظم و وزیر و وکلاء و مشیر، فرستادن به عکا را احسن التّدبیر دانستند. و در پایان از قرار مسموع به زبان راندند که بدی هوای عکا بالاخصّ برای عُربا به درجه ای است که به مثل اگر طبری غریب از آنجا پیرد، از ردائت هوا بمیرد بنابراین این جماعت در آنجا خود به خود تمام خواهند شد و دولت هم به عدم عدالت بدنام نخواهد گردید لهذا صاحب منصبی با عده ای از عساکر مأمور نمودند که جمال مبارک را به سرعت حرکت دهند و در اثناء حرکت از ادرنه به گلی بولی با احاطه نظام، لوح مبارک رئیس نازل و در اوائل ورود به سجن عکا لوح عالی پاشا و لوح فؤاد، عزّ نزول یافت و صورت لوح فؤاد این است:

هُوَ الْاَقْدَسُ الْاِبْهِيُّ^{۴۰}

"ك ظ نادیناك عن وراء قلزم الكبریاء علی ارض الحمراء من افق البلاء انّه لا آله الاّ هو العزیز الوهاب. ان استقم علی امری و لاتكن من الذین اذا اوتوا ما ارادوا، كفروا بالله ربّ الارباب. سوف يأخذهم الله بقهرٍ من عنده انّه لهو المقتدر القهار. فاعلم انّ الذین حكموا علینا قد اخذ الله کبیرهم بقدره و سلطان. فلما رأى العذاب فرّ الی الباريس و تمسك بالحکماء. قال هل من عاصم؟ ضرب علی فمه و قیل لات حین مناص. فلما التفت الی ملئكة القهر کاد ان ینعدم من الخوف. قال عندی بیت من الزخرف و لی قصر فی البغاز، تجری من تحته الانهار. قال الیوم لایقبل منک الفدا لو تاتی بما فی السرو الاجهار. أما تسمع ضجیح آل الله الذین جعلتهم أساری من دون بینة و لا کتاب؟ قد ناخ من فعلک اهل الفردوس و الذین یطوفون العرش فی العشی و الاشراق. قد جائک قهر ربّک انّه لشدید المحال. قال کنت صدر الناس و هذا منشوری. قال خذ لسانک یا ایها الکافر بیوم التناد. قال

^{۴۰} - متن این لوح مبارک در کتاب "آیات نبیات" در صفحات ۲۳ و ۲۴ تحت شماره ۲۲ نیز درج شده و اخیراً به انگلیسی هم ترجمه گردیده است.

هَل لِي مِنْ مَهَلَةٍ لِأَدْعُو أَهْلِي؟ قَالَ هَيْهَاتَ يَا أَيُّهَا الْمَشْرِكُ بِالْآيَاتِ. إِذَا نَادَتْهُ خِزْنَةُ الْهَآوِيَةِ قَدْ فَتَحَتْ لَكَ يَا أَيُّهَا الْمَعْرُضُ عَنِ الْمَخْتَارِ أَبْوَابَ النَّارِ. ارْجِعْ إِلَيْهَا أَنْهَا تَشْتَاقُ إِلَيْكَ. انْسَيْتَ يَا أَيُّهَا الْمَرْدُودُ إِذْ كُنْتَ نَمْرُودَ الْآفَاقِ. بِظُلْمِكَ مَحَتِ آثَارَ الظُّلْمِ الَّتِي أَتَى بِهَا ذَوَالِ الْاوتَادِ. تَاللَّهِ بِظُلْمِكَ شَقَّ سِتْرَ الْحَرَمَةِ وَتَرَلَزْتَ أَرْكَانَ الْفَرْدُوسِ. أَيْنَ مَهْرَبِكَ وَالَّذِي يَعْصِمُكَ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّكَ الْجَبَّارِ. لَيْسَ لَكَ الْيَوْمَ مِنْ مَهْرَبٍ يَا أَيُّهَا الْمَشْرِكُ الْمَرْتَابِ. إِذَا أَخَذَتْهُ سَكْرَاتُ الْمَوْتِ وَرَبُّكَ بِصَرِهِ. كَذَلِكَ أَخَذَنَاهُ بِقَهْرٍ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ رَبَّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. نَادَاهُ مَلِكٌ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ هَذِهِ مَلَأَكَةَ شَدَادٍ. هَلْ لَكَ مِنْ مَفْرٍ؟ قِيلَ الْآجَهَنَّمَ الَّتِي مِنْهَا يَغْلَى الْفُؤَادُ. وَاسْتَقْبَلَ رُوحَهُ مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ. قِيلَ ادْخُلْ هَذِهِ هَآوِيَةَ الَّتِي وَعَدْتَ بِهَا فِي الْكِتَابِ وَكُنْتَ تَنْكُرُهَا فِي الْإِلْيَالِيِّ وَالْإِيَّامِ. سَوْفَ نَعْزِلُ الَّذِي كَانَ مِثْلَهُ وَنَأْخُذُ أَمِيرَهُمُ الَّذِي يَحْكُمُ عَلَى الْبِلَادِ وَأَنَا الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ. أَنْ اسْتَقِمَ عَلَى الْأَمْرِ وَسَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ فِي الْغُدُوِّ وَالْآصَالِ. أَيَّاكَ أَنْ تَخْدَمَكَ مَفْتَرِيَاتِ الَّذِي غَرَّتْهُ مَا أَعْطَيْنَاهُ إِلَى أَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مَالِكُ الْأَسْمَاءِ. يُوحَى إِلَى أَوْلِيَائِهِ كَمَا أُوحَى الشَّيْطَانُ إِلَى أَوْلِيَائِهِ. سَوْفَ تَرَاهُ خَاسِراً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، أَلَا إِنَّهُ مِمَّنْ اسْتَعَدَّ لَهُ الْعَذَابُ. قَدْ أَرْسَلَ إِلَى أَحَدٍ فِي هُنَاكَ كِتَاباً إِنَّهُ لَكِتَابُ الْفُجَّارِ وَاسْتَهْزَأَ فِيهِ عَلَى اللَّهِ وَكَتَبَ مَا فَرَّغَ مِنْهُ الْأَشْيَاءِ. قُلْ هَلْ تَرَى مَنْ يَعْصِمُكَ إِذَا أَتَى الْقَهْرُ مِنَ لَدَى اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْمَخْتَارِ. كَذَلِكَ أَخْبَرْنَاكَ خَافِيَةَ الصَّدُورِ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلَّامُ. قُمْ عَلَى الْأَمْرِ ثُمَّ اجْمَعْ أَحِبَّتِي وَذَكَرْهُمْ فِي هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي فِيهِ زَلَّتِ الْأَقْدَامُ. قُلْ الْيَوْمَ يَنْبَغِي لِكُلِّ مَقْبَلٍ أَنْ يَنْصُرَ رَبَّهُ إِنَّهُ وَلِيُّكُمْ وَالْقَوْمُ لَيْسَ لَهُمْ الْيَوْمَ مِنْ وَالٍ. ثُمَّ أَخَذْنَا الْمَهْدِيَّ الَّذِي وَعَدْنَاهُ الْعَذَابَ فِي الزُّبُرِ وَالْأَلْوَابِ. إِذَا أَتَتْهُ السُّطُورَةُ مِنْ عِنْدِنَا قَالَ هَلْ لِي مِنْ رَجُوعٍ؟ قِيلَ سَحَقاً لَكَ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُ بِالْمَآبِ. تَلَّكَ الْجَحِيمُ وَسَعَّرَتْ لَكَ النَّيْرَانَ. تَرَكْتَ الْمَعْرُوفَ فِي الْحَيُوتِ الْبَاطِلَةِ وَالْيَوْمَ لَيْسَ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ. أَنْتَ الَّذِي بَكَ نَاحَ رُوحِ الْقُدُسِ وَذَابْتَ الْإِكْبَادَ. قَالَ هَلْ لِي مِنْ مَحِيصٍ؟ قَالَ لَا وَرَبِّي لَوْ تَأْتَى بِكُلِّ الْأَسْبَابِ. إِذَا صَاحَ صَيْحَةٌ فَزِعَ مِنْهَا الْأَجْدَاثُ وَأُخِذَتْ بِقَبْضَةِ الْاِقْتِدَارِ. قِيلَ فَارْجِعْ إِلَى مَقَرِّ الْقَهْرِ فِي السَّقْرِ فَبئْسَ سُوءُ الدَّارِ. قَدْ أَخَذَنَاهُ كَمَا أَخَذْنَا مِنْ قَبْلِهِ الْأَحْزَابِ. تَلَّكَ بِيُوتِهِمْ تَرَكْنَاهَا لِلْعَنْكَبُوتِ فَاعْتَبَرُوا يَا أَوْلَى الْأَلْبَابِ. هُوَ الَّذِي اعْتَرَضَ عَلَى اللَّهِ وَنَزَّلَتْ لَهُ آيَاتُ الْقَهْرِ فِي الْكِتَابِ. طُوبَى لِمَنْ يَقْرَأَهُ وَيَتَفَكَّرُ فِيهِ إِنَّ لَهُ حَسَنَ مَآبٍ. كَذَلِكَ قَصَصْنَا لَكَ قِصَصَ الْمَجْرُمِينَ لِتَقَرَّبَ بِهِ عَيْنُكَ إِنَّ لَكَ حَسَنَ الْمَالِ".

و تاریخ وصول این لوح مبارک، اوایل سال هزاردویست و هشتاد هفت (۱۲۸۷) بود که فؤاد پاشای معروف، به مقرر خود راجع و میرزا مهدی قاضی شفتی، که معترض اعتراضاتی است که کتاب مبارک بدیع در جوابش نازل شده، دار فنا را وداع کرده بود چنانچه در لوح مبارک مسطور است. و پس از انقضای بضع سنین که سواد لوح رئیس و اصلی لوح فؤاد در نزد اهل بهاء ضبط بود، آنچه درباره سلطان عبدالعزیزخان و عالی پاشا و سایرین وعده داده شده بود در محاربه دولتین علیتین عثمانی و روس به اشد ظهور آشکار گردید، چنانچه یار و اغیار را مجال انکار نه. و در سنه شهادت حضرت بدیع باران و برف در مملکت ایران به قدر کفایت نیامد و در سال بعد آن که هزار دویست و هشتاد و هشت (۱۲۸۸) بود، تسعیر غلات به مقامی رسید که موجب هلاکت جمعی کثیر گردید، تا شفاعت دوستان رحمانی، مخصوص حضرت ایادی علی قبل اکبر سمنانی علیه سلام الله وعده رخاء عظیم فرمودند و مشهود گردید و این مضامین در الواح ایشان و بعضی دوستان ضبط است چنانچه در لوحی بعد از ذکر ارسال بدیع با لوح منیع و عمل دولتیان به آن وجود رفیع می فرماید: قوله تعالی: *إِنَّا تَرَكْنَا الظَّالِمَ بِنَفْسِهِ لِحِكْمَةٍ وَ أَخَذْنَا مَنْ فِي الدِّيَارِ. لِأَنَّ بِهِمْ اسْتَقْوَى الظَّالِمُ فِي كُلِّ عَهْدٍ وَ عَصِرٍ الخ.*

و این بنده در سنه هزار دویست نود (۱۲۹۰) هجری سفری به زیارت عگا به مصاحبت مرحوم مبرور حاجی نصیر شهید مشهور می رفتیم. در اوقات توقف در اسلامبول برای رتق و فتق امور تجارتی بعضی روزنامهجات و مقالات دیده و شنیده شد که حکایت از غلبه دولت آلمان به فرانسه و چگونگی گرفتاری ناپلئون می نمود. گفتم صدق الله العلی العظیم که آنچه در لوح پاریس موعود بود مشهود گردید ولی به قلبم خطور کرد که جمیع ظلمهای شدید عظیمه در ایران بر شجره امر وارد و نفی و حبس مدیده الیمه در عثمانی واقع چگونه است که ناپلئون به جزای خود گرفتار و مصداق لوحش آشکار شد و آنان به حال خود باقی و برقرارند. پس از تفکر و تأمل بسیار خیال این شد که در زمان تشرف از حضور مبارک سؤال نمایم. چندی گذشت مشرف شدیم ولی از اشراقات انوار عنایت و جذبات شوق و محبت، این فقره به کلی از نظر محو شد تا اینکه در یکی از اوقات شرفیابی من دون سؤال تقریباً این مضامین از لسان مبارک استماع گردید:

" هر چند ظلمهای بی پایان بر اولیاءِ رحمن در ایران وارد و در عثمانی هم نفی و حبس و بعضی وقوعات مهمه مؤلمه واقع شد و لکن برخی فسادهای ملکی هم در ایران از تعرضات علماء سوء و حکام جور برخلاف رضا واقع شد، ولی ناپلئون چون به حضرت غیب معتقد نبود عقل را ربّ و خود را اعقلّ از کلّ می دانست این بود که بعد از اتمام حجّت، قهر آلهی سریعاً او را اخذ نمود و سایرین نیز به جزای اعمال خود گرفتار خواهند شد" صدق الله العلیّ العظیم چنانچه به تدریج مصادیق مواعید کتاب و الواح مبارک را در جمیع موارد دیده می بینیم. وَ نَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۴- مختصر شرحی از ایام زندگانی خود برای یادگاری^{۴۱}

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ
الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ وَأَخْرَأُ وَبَاطِنًا وَظَاهِرًا وَلَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ وَالْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَ
إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

این بنده فانی قصد نموده‌ام که مختصر شرحی از ایام زندگانی خود برای یادگاری
لِاجْلِ کسانی که میل آگاهی داشته باشند چه از ذرّیه و چه سایر برّیه در این دفتر عرضه و
ثبت نمایم.

اولاً این بنده به موجب خطّ مرحوم مبرور والد که حضرت مرفوع حاجی شیخ محمّد
ملقب به نبیل اکبر علیه رحمة الله باشند، در هفدهم (۱۷) شهر محرم هزار و دوپست و
شصت (سنه ۱۲۶۰) که مطابق سال ظهور حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکرة الاسنی بوده متولّد
شده‌ام و از فضلهای بزرگ خداوندی اینکه از مهد، مطالب امریه گوشزد می‌شده و در
طفولیت به محضر انور جمعی از بزرگان دین مشرف شده‌ام و آنچه در نظر مانده جناب
ملا یوسفعلی اردبیلی علیه سلام الله مخصوصاً و جناب شیخ عظیم علیه سلام الله و حضرت
حاجی سید علی خال علیه سلام الله و جناب سیّاح و حضرت دیّان و حضرت حاجی
سلیمان خان مشهور افشار علیهم رضوان الله را به خاطر دارم. و بعد آنها مرحوم مبرور عمّ
جمال قدم آقا میرزا زین العابدین را نیز ملاقات نموده‌ام، در قزوین در اوقات طفولیت. و بعد
که سنّ من به یازده سال رسید، جناب والد مرا با عموی مرحوم آقا محمّد رضا به لاهیجان
فرستادند که روزها حجره در نزد مرحوم ارباب آقا مرتضیٰ قلی شریکشان علیه الرحمة بمانم و
شبها به خانه مرحوم مغفور مشهدی محمّد رحیم عمو طاب ثراه باشم. به این منوال یکسال
در آن ولا [ولایت] زیست و توقّف شد و بعد حسب الامر جناب والد که از تبریز مرقوم فرموده

^{۴۱} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۱۷ تا ۳۰.

بودند مرا با بعضی از ذوی القربی که به قزوین می‌رفتند به قزوین فرستادند. چند ماه در قزوین ماندم و بعد آدم فرستادند از تبریز، مرفوع والد، و اذن دادند که جناب خالوی بزرگ کربلایی محمد حسین علیه الرحمه با آقا میرزا محمد آدمشان بنده را به تبریز بردند و چون چشم درد داشتم به معالجه چشم غالباً مشغول بودیم و بعد کارهای تجارتي حضرت والد علیه سلام الله انجام شده از راه رشت روانه شدیم و غره محرم هزار و دویست و هفتاد و چهار (سنه ۱۲۷۴ ق.) وارد رشت شدیم. در سرای ملك حجره مرحوم آقا محمد صادق ارباب قزوینی منزل فرمودند. چه روابط تجارتي و رجوعات به ایشان داشتند. نظر به میل ایشان عاشورا را در رشت توقّف فرمودند و بعد در خدمت حضرت والد، لاهیجان رفتیم و محاسبات خود را با شریکشان مرحوم آقا مرتضی قلی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] رسیدگی نموده به قزوین آمدیم. زمستان را قزوین توقّف فرمودند. طلعه بهار، مرحوم مبرور جناب حاجی نصیر تاجر مشهور علیه ۶۶۹ [بهاءالله] به عنوان رسیدگی به محاسبات تجارتي خود به لاهیجان می‌رفتند. ایشان را حکومت از منزل اول مأمور فرستاده گرفتند با کند و زنجیر به طهران فرستادند و بعضی دیگر را از احبّا اخذ نمودند لهذا حضرت مرفوع والد علیه ۶۶۹ [بهاءالله] با مرحوم رمضان خان از ایلات قزوین که از احبّا بودند به تبریز تشریف بردند و پس از ورود و استقرار اذن فرمودند که این بنده با آدمشان که حاجی آقا نام تبریزی بود به رشت و لاهیجان و قزوین آورده بودند، به تبریز برویم. رفتیم تبریز و در این تاریخ مسافرت، ما سه برادر بودیم. بزرگترین بنده بودم و وسطی آقا شیخ احمد نام بود و کوچکتر آقا شیخ محمد علی. و بعد از ورود تبریز چند ماه نگذشت که خبر وفات برادر وسط آقا شیخ احمد نام رسید. به این عبد خیلی اثر کرد خودداری در گریه نمی‌توانستم ولی حضرت والد خودداری می‌نمودند و مرا هم وعظ و نصیحت می‌فرمودند و سنّ من قریب البلوغ بود آن اوقات.

و در ضمن صحبتها که جناب والد با بعضی مردم می‌داشتند، مذمت تقلید در دینداری می‌نمودند بلکه بعد از بلوغ به هر کسی لازم و واجب است که به قدر میسور خود جهد و رسیدگی و تحقیق در امر دین نماید. بنابراین اذکار، غالباً افکار من در زمینه تحقیق و تدقیق و جهاد در سیل رشاد کار می‌کرد بلکه گاهی بعضی ختم‌ها هم می‌گرفتم و تمنای هدایت و راه نمایی به حقیقت را از خداوند حاضر ناظر غنی قادر رجا و استدعا داشتم. در این اثنا دو نفر از احبّا، تبریز آمدند و با حضرت والد ملاقات فرمودند. یکی از آنها آقا سید ابراهیم نام

زواره ای و دیگر جناب آخوند ملاً علی اکبر اردستانی علیهما سلام الله بودند. جناب آخوند به عنوان معلّم نوه‌های مرحوم ناظم التّجار و حاجی میر محمد حسین طباطبائی علیه الرّحمه روزها به خانه مکرّم الیه می‌رفتند و شبها هم مقرر فرمود حضرت والد که حجره بیایند و مصاحب ایشان و معلّم بنده باشند و چون بنده جز فارسی چیزی نخوانده بودم قرار شد که مقداری از صرف و نحو در خدمت جناب آخوند علیه ۶۶۹ [بهاءالله] بخوانم. حضرت ایشان علیه ۶۶۹ [بهاءالله] به اسلوبی شیرین و طرزی نمکین به تدریس و تعلیم بنده پرداختند. تخمیناً دو سال در خدمتشان درس خوانده شد و سیر و سیاحت ما شبهای جمعه در خدمت جناب معلّم مذکور و همراهی دو نفر نوه‌های ناظم التّجار مزبور تا زیارت سید حمزه امام زاده مشهور تبریز بود. تا اینکه قصد مراجعت به عراق شد. چون کارهای حضرت والد مرفوع در تبریز تمام نشده بود، بنده را با جناب ملاً علی اکبر اردستانی که معلّم بنده بودند به قزوین فرستادند و بعد از ورود به فاصله هفت هشت روز جناب معلّم به ولایت خودشان روانه شدند و من قزوین بودم. و این سنه هزار و دویست و هفتاد و هفت می‌باشد. بعد چند ماه جناب والد هم به قزوین آمدند. در دالان سرای حاجی رضا حجره گرفتند و اجناس‌های فرنگ قدری همراه داشتند به مصرف فروش می‌رساندند و آقا میرزا محمد آدمشان نیز در خدمتشان بود و در دو سال و علاوه که در تبریز بودیم يك سفر جناب اسم الله المنیب کاشانی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] حامل الواح مبارکه بودند و از بغداد به قزوین و تبریز آمدند و چند روز در تبریز در حجره منزل داشتند و خدمتشان بودیم و بعد روانه شدند. و يك سفر هم از تبریز آقا میرزا محمد مرحوم، آدم مرحوم والد به دارالسلام رفت و مراجعت به تبریز کرد و در آن تواریخ از دوستان رحمن در تبریز معدودی قلیل بودند و از اهل اسکو و میلان نیز بعضی بودند که گاهی به شهر می‌آمدند. و جناب حاجی محمد باقر قزوینی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] نیز در آن اوقات در تبریز می‌زیستند و اخیراً سفری به زیارت دارالسلام مشرف شدند. باری حضرت والد علیه سلام الله قصد توطن و توقف در دارالسلام بغداد در ظلّ حقّ داشتند و دست و پای تجارت خود را در تبریز جمع نموده بودند و ورودشان به قزوین طرف زمستان بود. زمستان و بهار را تا اواخر تابستان توقف در قزوین فرمودند و برای رسیدگی و تفریق محاسبات با شریکشان عزم لاهیجان فرمودند و از راه رشت به لاهیجان روانه شدند و بعد از ورود به فاصله ایّامی مریض شده و دار فانی را بدرود فرمودند و مرحوم آقا مرتضی قلی و عمّ

محترم مشهدی محمد رحیم و جناب آقا محمد صادق خالو طاب ثراهم که لاهیجان بودند، تعزیه داری نموده قاصد به قزوین فرستادند و جسد مرحوم والد را به صحابت مرحوم ملا محمد جعفر علیه ۶۶۹ [بهاء الله] به قزوین فرستادند و عاریه در حجره گذاشته بعد از چندی به همراهی مبرور مغفور کربلایی محمد حسین دائی، جسدشان را روانه دارالسلام بغداد نمودیم و به توسط حضرت کلیم علیه سلام الله در دارالسلام مدفون شدند علیه رحمة الله و رضوانه. و این عبد مع حضرات خالوها و عم خود و ذوی القربی و احببا در قزوین تعزیه داری مفصل نموده زمستان را گذرانیده اوایل بهار با مرحوم مبرور حاجی محمد حسن خالو علیه الرحمة و یک آدم برای خدمت راه و مصاحبت دو نفر احباء الله به لاهیجان رفتیم و در آنجا چشم مرا بریدند و داغ شقیقه گذاشتند فایده کلی از آن معالجه حاصل شد. و بعد از رسیدن به محاسبات چنانکه در همین دفتر ثبت است و عین این دفتر در همان زمان ساخته شده، رسیدگی شده به قزوین مراجعت نموده چندی در قزوین اقامت شد و در اوقات توقف در قزوین الواح مبارک در تعزیت و تسلیت و خلعت رسید و کربلایی محمد حسین خال و آقا میرزا محمد علیهما غفران الله از بغداد مراجعت نمودند و این وقایع در سنه هفتاد و هشت تا هفتاد و نه واقع گردید و بعد مهاجرت عظمی از دارالسلام اتفاق افتاد و در آن قضیه تأثیرات عظیمه در قلوب احباب و اصحاب پیدا شد و قلوب مترصد و نگران و متحیر و حیران بودند. و الواح اخیره که در دارالسلام نازل شده بود خاصه الواح بزرگ مانند سوره صبر و جواب سؤال حروفات مقطعات فرقانی و آیه نور و امثال آنها دلها را ربنده بی قرار نموده بود تا ورود ادرنه به تفصیلی که در مقامات خود مذکور و مسطور است. خلاصه این عبد در سنه ۱۲۸۰ هزار و دویست و هشتاد سفری به طهران رفتیم و با بعض دوستان که آن زمان بودند ملاقات شد و مرحوم حاجی میرزا رضا قلی علیه سلام الله را نیز نظر به سابقه آشنایی با والد مرحوم ملاقات نمودیم. و بعد از چندی از طهران مراجعت به قزوین نموده اخوی را که مرحوم حاجی شیخ محمد علی باشند برداشته از راه رشت به لاهیجان رفتیم. نزدیک دو سال در آن سفر در لاهیجان بنده توقف نمودم و یک سفر برای دیدن مرحومه والده علیها سلام الله اخوی را تنها به قزوین با عم محترم و غیره فرستادم. و بعد از چند ماه باز مراجعت به لاهیجان نمودند و به تکمیل خط و صرف و نحو پرداختند و به قدر لزوم تحصیل فرمودند. و باز سفری به قزوین با همدیگر آمدیم و چندی توقف نموده، محترمه والده مریض شدند. نظر

به میل و امر ایشان تأهل اختیار نموده مرحومه مغفوره والده آقا میرزا عبدالحسین علیه ۶۶۹ [بهاءالله] را خطبه نمودم و تقریباً به فاصله دو ماه محترمه والده مرحومه شدند و بعد از ادای مراسم تعزیت و مضی ایامی باز اخوی را با اشخاص مناسب به لاهیجان روانه نمودم و خود قزوین بودم و این وقایع اوایل سال هزار و دویست و هشتاد و سه واقع شد و در سوم شهر ذیقعده همان سال خداوند متعال فرزندی آقا میرزا عبدالحسین را عطا فرمود و در همان سال حضرات مرحوم حاجی محمد حسن دائی و آقا علی [دائی] و مشهدی علی اکبر [شریک آقا علی] که زرگر و شریک با یکدیگر بودند به امر طهران در قزوین گرفته فوراً بدون درنگ کند و زنجیر نموده به طهران بردند و بعد از چند ماه از اثر لوح مبارک که در ادرنه در استخلاص آنها نازل شد به اسبابی از زندان طهران مرخص شده به قزوین آمدند ولیکن در حبس خیلی در استنطاق به آنها صدمه زدند. باری این بنده در اوایل هزار و دویست و هشتاد و چهار از راه رشت به لاهیجان رفتم و تا اواخر آن سال با جناب اخوی در قیصریه در حجره خودمان که مشترک با مرحوم آقا مرتضی قلی ارباب علیه الرحمة بود، بودیم و در همان اوقات به کلی محاسبات تجارتنی و شراکتی فیما بین ما و ایشان تفریق شد چنانکه در خود این دفتر در مواقع خود ثبت و معلوم است. و بعد با جناب اخوی به قزوین رفته سرنوغان از راه لنگرود به لاهیجان آمدیم و مقداری خرید ابریشم نموده به قزوین مراجعت کردیم. و این سفر ما سال هزار و دویست و هشتاد و پنج بود و در سالهای بعد آن، امر خیر حضرت مرفوع اخوی اعلی الله مقامه واقع شد و خداوند عالم جناب آقا شیخ احمد علیه توفیق الله را به ایشان عطا فرمود. و در اوایل سال هزار و دویست و هشتاد و هشت مرحوم اخوی از راه تبریز به مصاحبت مرحوم حاجی میرزا علی اکبر نراقی و مرحوم ملا محمد علی دهجی و مرحوم آقا شیخ احمد و همشیره اش که فرزندان جناب مستطاب آقا محمد جواد فرهاد علیه سلام الله باشند به اسلامبول و ارض مقصود حرکت و مسافرت نمودند و در این سفر مبارک اثر دو مرتبه به ارض اقدس عکا مشرف شدند و ایام سخت و روزگار شدت سجن بود و به مکه هم مشرف شدند و مرحوم مبرور حاجی میرزا رضاقلی علیه الرحمة را ملاقات در مکه نمودند و گویا عریضه و پیغام به توسط ایشان به محبوب امکان عرض نموده بودند ولی خودشان مشرف نشدند. به هر صورت مرحوم اخوی در سنه ۱۲۹۰ مراجعت به قزوین به اذن و اجازه فرمودند و لدی الورد ایشان را استقبالی شایان با جمعی نمودیم و رسماً به عنوان مراجعت از حج نشستند و

دید بازدید با داخل و خارج واقع شد و ضیافت و روضه‌خوانی معمول نیز مجری گردید و در ماه شعبان همان سال این عبد با اسباب تجارت که عبارت از ابریشم و لاس باشد از راه رشت به همراهی جناب حاجی محمد حسن زرگر خالوی خودم که زوجه و والدۀ زوجه شان نیز همراهشان بود و جناب حاجی ملا بابا کله‌دره ای و آقا عبدالله نام پسر مرحوم ملا ملک محمد قزوینی تا رشت رفتیم و امورات خود را رسیدگی نموده حضرت مرفوع مبرور حاجی محمد نصیر شهیر علیه سلام الله را از حجرۀ رشت برداشته روانه شدیم و در آن زمان از بادکوبه تا تفلیس راه آهن نبود با گاری تجارتنی روانه شدیم. و در اسلامبول این بنده و مرحوم حاجی نصیر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] برای کارهای تجارت توقف نموده و استیذان جدید از محضر مبارک نمودیم. و سایر همراهان به ارض مق [مقصود] مشرف شدند تا اذن جدید رسید. ما دو نفر هم به همراهی منصور اسکوئی مشرف شدیم. و این مصادف بود با یازدهم محرم سنه ۱۲۹۱ و ایام صیام. و عید نوروز و عید رضوان را مشرف بودیم و حضرت اسم الله الاصدق خراسانی هم در آن زمان مشرف بودند، ملاقات شدند. و از حکایات مازندران خودشان گاهی حکایت می‌فرمودند و کذلک حضرت مرفوع حاجی نصیر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] که ایشان هم از بقیه قلعه مبارکه بودند. باری روزی جمال قدم جل ذکره که در منزل حضرت کلیم در خان جرین تشریف داشتند، مخاطباً به حضرت حاجی نصیر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] بیاناتی فرمودند که از مفهوم آنها اینقدر در نظر مانده است: "جناب حاجی شما در راه خدا بسیار زحمت کشیده و بسیار صدمه خورده‌اید. اگر خود شما فراموش کرده‌اید، حق فراموش نفرموده ولیکن عوالم الهی منحصر به این عالم نیست اگر منحصر بود انبیاء عظام راضی نمی‌شدند که آنهمه بلیات را از انام متحمل شوند. ظهور قلم راضی نمی‌شد که او را معلق در هوا بیاورند و به رصاص غلّ و بغضا شهید نمایند و من راضی نمی‌شدم که از نیاوران به طهران سر و پای برهنه مرا به آن ذلت کبری بیاورند و صدمات لا تُعَدُّ و لا تُحصى را متقبل شوم. خلاصه این مفهومات را به احسن کلمات بیان فرمودند و نتیجه اینکه جزای زحمات شما در عوالم بعد به شما خواهد رسید. و دیگر در مجلس دیگر در خصوص معجزه فرمودند که خداوند عالم در این ظهور هم آیات را حجت قرار فرموده و اثر و کیفیت در کلمات خود قرار داده که هر شخص بی‌غرض منصفی آگاه شود و تفکر و تعقل در آنها بیشتر نماید، حقیقت امر الله معلوم‌تر و روشن‌تر گردد. به خلاف خوارق عادات که

نهایت یکره یا بیشتر در مدّ نظر می ماند بعد شاید شبهه نماید که آیا نمایش و سحر بود و یا واقع و معجزه. خلاصه کتاب و کلمات کافی و غیر آن کافی نه. اینها هم مفاهیم فرمایشات مبارک است و شاید چند کلمه به عین دارد، مابقی مفهوم بیانات الله است. اگر بیم آن نبود که مفاهیم بیانات مبارک کم و زیاد بشود چند فقره از بیانات حضوری آن سفر را ثبت می نمودم، لیکن صرف نظر نمودم. تا اینکه مرخص شدیم و تقریباً سه ماه توقّف شده بود. با حضرت مستطاب حاجی نصیر علیه سلام الله به اسلامبول آمدم و کارهای خود را دیده و خرید نموده روانه رشت شدیم و بعد از ورود رشت برای ابلاغ الواح مبارکه و ملاقات دوستان و ذوی القربی بنده تنها به لاهیجان رفتم. چند روز در حجره مرحوم آقا ابوتراب عموی اوقلی طاب ثراه بوده و در لیالی در محضر احبّاً و عمّ مرحوم و خال مرحوم و بستگانشان گذرانیده و مراجعت به رشت نموده روانه قزوین شدم. تقریباً چهارده (۱۴) ماه زمان این مسافرت واقع شد و بعد از ورود به قزوین و زیارت حضرات دوستان و ذوی القربی و جناب اخوی حاجی شیخ محمد علی آقا و دید و بازدید رسمی نظر به بیانات حضوری که مفهومش این بوده که خلق نمی دانند اگر بدانند به اعلیٰ درجه اقبال می نمایند و بروید و مردم را دلالت و تبلیغ نمائید، با حکمت، و اینکه راحتی نیست مگر در ظلّ من و راحتی نیست مگر در اینجا و راحتی نیست مگر در ظلّ امر و امثال ذلك خیلی مایل و مشتاق بودیم و به قدر میسور سعی و جهد می نمودیم که شاید عباد الله آگاه گردند و به اقبال بعد از انتباه موفق شوند و مشغول بودیم. و حضرت مرفوع حاجی شیخ اخوی در جمیع شئون همراهی و مراقبت تامّ کامل داشتند و هر مقدار مقدّر بود به نشر نفعات در خور آن اوقات موفق شدیم و به ذکر الله مشغول و مأنوس بودیم. و یک سفر هم به طهران این عبد به مصاحبت مرحوم آقا میرزا عبدالحسین پسر مرحوم کربلایی محمد زمان علیه ۶۶۹ [بهاء الله]، به زیارت دوستان رفتیم و مراجعت نمودیم. تا سنه هزار و دویست و نود و نه رسید. به اذن الله مرحوم مبرور حاجی شیخ اخوی را از راه رشت روانه اسلامبول نمودیم و تا سال هزار و سیصد و هفت (۱۳۰۷) حضرت ایشان مقیم علیّه اسلامبول بودند و به تجارت و مراقبت احبّای مسافرین عابرین زائرین می پرداختند و الحقّ وضع خوشی پیش آمده بود لیکن بعض مفسدین داخله از قبیل محمد علی اصفهانی و غیره بر عناد و لجاج و خسارت قیام و اقدام نمودند و در نهم رجب ۱۳۰۷ در اُسکودار در مسجدی که نزدیک قبرستان اعجام است مسموماً صعود

نمودند و در همان قبرستان مدفون شدند و به روی مزارشان سنگی به نام خودشان انداخته شده است^{۴۲} و مراتب عنایات در این مقامات از الواح منزله آن اوقات معلوم است. علیه غفران الله و رضوانه و بهائیه. و بعد از رسیدن این خبر وحشت اثر به قزوین به مراسم تعزیه‌داری قیام شد و بعد نظر به کثرت پریشانی افکار و شدت و حدت احزان قصد زیارت ساحت اقدس شد در این اثنا والده فرزندى آقا میرزا عبدالحسین مریضه شدند و بعد از ایامی دار فانی را بدرود گفته صعود نمودند و حسن اتفاقات آقا میرزا عبدالحسین چند سال بود که در اسلامبول در خدمت جناب حاجی شیخ محمد علی مرحوم طاب ثراه بودند. بعد از وفات ایشان حضرت افنان آقای آقا سید احمد روحیفده ایشان را با آدم مرحوم حاجی شیخ اخوی، آقا محمد نام از اهل خوی، به قزوین فرستاده بودند و والده‌اش را ملاقات نموده بودند و بعد صعود والده‌اش واقع شد. باری این مصیبت مزید بر مصیبت حضرت اخوی شده در مسافرت متحیر ماندم چه که به ملاحظاتی صلاح نمی‌دیدم. بالاخره صبیّه مرحوم حاجی اخوی [ساذجیه خانم] را برای آقا میرزا عبدالحسین و صبیّه خودم [ذکریه خانم] را برای آقا شیخ احمد، پسر مرحوم اخوی طاب ثراه خطبه نموده تسلیم نمودیم. و جناب معلّم را که جناب ملا علی ملقب به فاریابی باشند نظر به وعده ای که به ایشان نموده بودم با خود برای بردن ارض مقصود برداشته و اخوی زاده، آقا میرزا منیر را تا رشت همراه برده حجره رشت نزد جناب ارباب آقا علی دام عمره گذاشته روانه ارض مق [مقصود] شدیم. حرکت از قزوین اوایل ماه ذیحجه سنه ۱۳۰۷ بوده، ورود اسلامبول اوایل ماه محرم هزار و سیصد و هشت (۱۳۰۸) شد. در حجره آقای آقا سید احمد افنان روحیفده منزل نموده روزی هم در خدمت ایشان و بعض دیگر سر قبر مرحوم مبرور حاجی شیخ اخوی طاب ثراه به زیارت رفتیم و از راه اسکندریه به ارض مق [مقصود] روانه شدیم. پنج روز هم اسکندریه توقف شد تا کشتی حیفا رسید. بعد از تشرّف به ساحة اقدس، دو ماه کامل مشرف بودیم و

۴۲- مراجعه فرمائید به عکس مندرج در صفحه ۴۸۹ (این عکس در تاریخ چهارشنبه ۵، ۸، ۱۳۳۳ شمسی مطابق با ۲۷ اکتبر ۱۹۵۴ در قبرستان اعجام، واقع در اوسکودار که محله ای از شهر استانبول است، توسط روح الله سمندری گرفته شده. در این عکس جناب عبد العلی علانی در سمت راست و جناب حجّت الله ربّانی در سمت چپ، که در ظلّ نقشه ده ساله جهاد کبیر اکبر به ترکیه مهاجرت نموده بودند دیده می شوند. روحشان در ملکوت ابهی شاد و اجرشان جزیل باد).

در آن زمان مرحوم حاجی میرزا عبدالله خان نوری و حضرت ورقای شهید و دو پسر محترمشان، آقا میرزا عزیزالله خان و آقا میرزا روحی لثربته الفدا مشرف بودند. و وقت مراجعت حسب الاذن مبارک حضرت حاجی میرزا عبدالله خان ماندند و حضرت ورقا و پسرانشان و مرحوم حاجی ملا میرزا محمد خونساری طاب ثراه و جناب معلّم و این بنده همراه به طرف ایران آمدیم و در زمان شرفیابی نکات بلیغ و بیانات دقیق در مواقع خود فرمودند که تمام آنها امکان ندارد که ثبت شود و اغلب از نظر محو شده اما برای نمونه مفهوم بعضی بیانات ثبت می‌شود. روزی در قصر بهجی حضور مبارک مشرف بودیم. حین مرخصی که این بنده از اطاق بیرون آمده پشت پرده بوم و جمال قدم جلّ امره مشی می‌فرمودند، درب اطاق مزبور رسیدند و فرمودند عکّا می‌روید خدمت سرکار آقا بروید و این مفهوم را در اداء چنین مؤثر و مهمّ فرمودند که بنده آن حین متحیر شدم که ما که هر وقت از حضور مرخص و در عکّا هستیم، دل خوشی جز حضور حضرت عبدالبهاء نداریم. مقصود از این تأکید چه بود؟ تا زمانی که بعد از صعود مسئله نقض پیدا شد، معلوم شد که مراد مبارک توجه به آن وجود مبارک بوده. و دیگر حدیث قبل را که مشهور است که هر کسی شیطانی دارد حتّی همه و امر به توحید که جز حقّ، امکان تصرّف شیطان در هر انسان هست و مراد از مفهوم این بیان هم بعد معلوم شد که مقصود ناقص اکبر و خادم و امثال آنها بوده که روگردان از مرکز پیمان رحمن شدند و کذلک فرموده بودند "مرا دعا کنید"، اشاره به قرب زمان صعود بود. بهر صورت قدرت تحریر آن مفهومات و تقریرات را ندارم و ترک، اولی و آنچه عرض شد تمام ناقص و بیان حقّ، ارفع و اعلیّ و احلیّ و لاشبه له. خلاصه تا رشت با رفقا با هم بودیم. در رشت حضرات رفقا تفریق شده زودتر روانه شدند. بنده با جناب معلّم چند روزی برای ملاقات ذوی القربی و غیره مانده بعد روانه قزوین شدیم و نظر به اذن که قبلاً به توسّط آقا جواد رسیده بود در نظر داشتم که همشیره آقا میرزا طراز الله^{۴۳} را به

۴۳- نوریّه (ملقبه به ثریّا)

۱- «نوریّه... از فم اطهر جمال قدم، ثریّا نامیده شد و مدّتی بعد از صعود مبارک، با میرزا ضیاءالله ازدواج کرد و پس از درگذشت همسر، به خدعه ناقصین گرفتار و از عودت به قزوین ممنوع شد. حضرت عبدالبهاء در لوح "طراز آلهی" او را به وصف "همشیره مخدوع" یاد فرموده‌اند.»، نقل از کتاب "آیات بینات" : (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.) ص ۵۷۷.

ساحت اقدس، برای خدمتِ بیتِ مبارکِ بفرستم و اسباب آن موجود نشد. تا در سال بعد آن، که جناب آقای آقا میرزا اسدالله اصفهانی دام مجده و جناب آقا سیّد نصرالله کاشانی مع دختر مرحوم وزیر و نوه اش آمدند که به ساحت اقدس بروند، دیدم اسباب کار مقتضی است. به کمال سرعت اسباب مسافرت فرزندی آقا میرزا طرازالله و همشیره اش و خاله اش را فراهم نموده، این سه نفر را هم همراه آن جمع روانه ارض مق [مقصود] نمودیم. و یک خادم مخصوص هم تا رشت همراهشان نموده از آنجا چون لازم نبود برگردانیدند. و این مسافرت در اوایل سال هزار و سیصد و نه بود که در اواخر آن صعود مبارک واقع شد. باری حضرات به فضل الله سالماً به مقصد رسیدند و کرامت صبیّه را برای خدمتِ بیتِ مبارک به نام آقا میرزا

۲- «... صاعقه قهر آلهی متتابعاً بر اهل فتور، عصبه مغروره و ثلّه مقهوره نازل و ارکان آن فتنه ضالّه منزلزل. زعیم ثانی، بدیع شنیع، غاصب مفتاح مرقد مطهر ربّ منیع که مدّت شصت سال به انواع وسائل در ایجاد رخنه در بنیان مرصوص آلهی همت بگماشت و شعاع پرتباه، خلیفه ناقض اکبر و برادر حقوق و حسودش که خصم آلدّ جسور میثاق ربّ و دود بود و قرینه غصن دیگر از اغصان یابسه ساقطه، کلّ متعاقباً به دارالبوار راجع»، نقل از توقیع منیع نوروز سنه ۱۰۸ بدیع.

جناب عبدالحمید اشراق خاوری در قاموس توقیع منیع نوروز ۱۰۸ بدیع، تحت عنوان قرینه غصن دیگر در صفحه ۱۵۴ می نویسد: «مقصود از غصن دیگر میرزا ضیاءالله است که پسر جمال مبارک و برادر میرزا محمدعلی ناقض اکبر و میرزا بدیع الله بود. این هر سه فرزندان مهد علیا بودند. میرزا ضیاءالله بعد از صعود جمال قدم جلّ جلاله به ناقضین پیوست و در اوائل جنگ بین المللی اول مُرد. قرینه میرزا ضیاءالله که در توقیع مبارک از او به قرینه غصن دیگر یاد شده نامش ثریا [نوریه] بود و ثریا دختر جناب شیخ کاظم سمندر قزوینی است. ازدواج ضیاءالله با ثریا در ارض اقدس واقع شد و وقتی ضیاءالله نقض عهد نمود، ثریا هم به ناقضین پیوست. میرزا ضیاءالله مدّت ها قبل از قرینه اش وفات کرد و ثریا به بیماری سرطان مبتلا شده مدّتی در مریض خانه حیفا بستری بود و کسی نداشت تا از او عیادت نماید. عاقبت به کمال مدّت در گذشت و در قبرستان مسلمین مدفون گردید. شیخ کاظم سمندر در دوره میثاق مشرف شده با اجازه حضرت عبدالبهاء برای نصیحت دخترش ثریا به ملاقات او رفت. اما در حین گفتگو جمعی از منتسبین ناقض اکبر به سمندر هجوم برده او را به سختی کتک زدند و بیرون راندند. ثریا متذکر نشد و در نقض وفات کرد. شرح این وقایع را خود جناب سمندر به تفصیل در رساله ای نوشته اند که در مصر در همان ایام چاپ شده است.

ضیاءالله در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. در ادرنه از بطن فاطمه مهد علیا تولّد یافت و در سال ۱۳۱۶ هـ. ق. در حیفا از این عالم در گذشت.»، قاموس توقیع منیع نوروز ۱۰۸ بدیع، تقریرات عبدالحمید اشراق خاوری، به اهتمام دکتر وحید رفتی (ناشر: مؤسسه عصر جدید، دارمشتات، آلمان، ۱۵۸ بدیع)

ضیاء الله قبول فرمودند و نام او را که نوریّه خانم بود به ثریّا خانم تبدیل فرمودند. و تقریباً شش ماه هم آقا میرزا طراز الله و خاله‌شان، مرحومه هاجر خانم طاب تراها مشرف بودند و صعود واقع شده به فاصله کمتر از یک ماه بعد عروج مبارک، حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مرخصشان فرموده با جناب آقا سید نصرالله کاشانی از راه طریزون و تبریز به قزوین مراجعت نمودند. و ورودشان در اوایل سال هزار و سیصد و ده واقع گردید و بعد از مضي يك سال کامل از صعود طلعت مقصود، حضرت عبدالبهاء جل ذکره ثریّا خانم را به جهت آقا میرزا ضیاء الله و نوّه جناب وزیر را برای آقا میرزا بدیع الله به رسم و قانون مملکت، خطبه فرمودند و ماها به کلی بی خبر بودیم از زمزمه نقضی که حضرات در سر داشته‌اند تا کم کم به معرض ظهور و بروز و اعلان رسید و جمیع بزرگان و رؤسا و عقلا با خون دل نامه‌ها نوشتند و نصایح و مواعظ و دلائل نگاشتند که شاید ناقص اکبر ساکن و ساکت و متذکر گردد، هیچ سودی نبخشود و به اصرار و ابرام در نقض خود افزود تا همگی مأیوس شده از او روگردان شدند مگر قلیلی از مغرضین که هر یک به سببی از اسباب ظاهره و غیره به حجاب غرض خود را محروم و محجوب نمودند از آفتاب عهد و پیمان رحمن. خلاصه صبیّه فقیره نادان، ثریّا خانم هم که زیر دست ناقضین و ناقضات مانده به همان رنگ متلون گردیده تا زمانی که آقا میرزا ضیاء الله فوت شد و مدتی هم گذشت. این عبد فانی با والدۀ ثریّا خانم از قزوین حرکت نموده در رشت فرزندی آقا میرزا غلامعلی را با آقا علی ارباب ابن مرحوم مبرور حاجی نصیر علیهما ۶۶۹ [بهاء الله] برداشته روانه ارض مق [مقصود] شدیم و بعد از ورود به ارض مق [مقصود] وارد خان جرین که مهمانخانه مبارک بود رفتیم و امه الله والدۀ آقا میرزا طراز الله را از اماء الله ساکنه در خان به حجره خودشان بردند. طولی نکشید حضرت مولی الوری عبدالبهاء، روح ماسواه فداه تشریف آوردند و بعد از فوز به لقاء و زیارتشان امر فرموده بودند که منزل بنده چون عیال همراه داریم در منزل جناب مستطاب حاجی سید جواد صاحب تاجر یزدی علیه ۶۶۹ [بهاء الله] باشد. لهذا اماء الله، امه الله را بردند به حرم و بعد به منزل جناب حاجی سید جواد، و بنده هم با آقا غلامعلی رفتیم به خانه مزبور ساکن شدیم. و روز بعد آن که روز چهارشنبه غره ع [ربیع] ثانی سنه هزار و سیصد و هیفده (۱۳۱۷) بوده حسب الاذن مبارک بهجی رفته به زیارت تربت مبارک و روضه مقدسه نائل و فائز شدیم و در حین توجه و زیارت بود که فرزندی ثریّا خانم را در آن مقام دیده به تفصیل مشروحی که در

رسالة مخصوص^{۴۴} مخاطباً به اولیاء الله مرقوم و در مصر طبع گردیده ملاقات نمودیم. و بعد از آن حکایت که حضرات ناقضین شکایت به حکومت نمودند و چند دفعه هم بنده با جناب مستطاب آقا محمد رضای قناد شیرازی علیه سلام الله برای استنطاق به سرایه رفتیم و استنطاق شدم و بی تقصیری ما معلوم شد. خلاصه بعد از توقّف بیست و چهار روز در عکا و تشرف به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مرخص شدیم و در مرخصی مرحوم آقا میرزا مؤمن کاشانی مع ضلعشان و ضلع مرحوم مبرور حاجی شیخ محمد علی اخوی طاب ثراه و جناب آقا علی ارباب و آقا غلامعلی و والده اش و خودم بودیم. شب یکشنبه سوم ج اول [جمادی الاول] وارد اسلامبول شدیم و روز پنجم ج اول [جمادی الاول] را با همراهان به بلدیت جناب آقا محمد حسین قزوینی طاب ثراه برای زیارت قبر مرحوم مبرور اخوی طاب ثراه به اسکودار رفته زیارت نموده مراجعت کردیم. ششم شهر مزبور از علیّه روانه شده از راه باطوم و بادکوبه به آنزلی و رشت رفتیم. چند روزی در خانه رشت توقّف و با دوستان و ذوی القربی دیدن نموده روانه قزوین با کجاوه شدیم و صبح روز جمعه هفتم جمادی الثانیه وارد قزوین شدیم. و قبل از حرکت در این مسافرت مرحوم مبرور آقا میر علی نقی تاجر رشتی طاب ثراه صبیّه حبیبه خانم را به توسط جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن امین شهیر روحیفداه برای پسرشان جناب آقا سید هاشم وفقه الله تعالی بما یحب و یرضی خواستگاری کردند و بنده موکول به مراجعت از مسافرت نمودم. جناب آقا تحریراً به رشت نوشتند به جناب حاجی امین و اصرار در انجام این کار نمودند لهذا در رشت بنده اذن به فرزند آقا میرزا عبدالحسین دادم و حضرت حاجی امین دام مجده را وکیل در انجام نموده امر خیر مزبور را گذرانیده بودند، و در طهران امر خیر واقع شده بود. و در این اوقات اداره راه شوسه آنزلی به طهران دایر شده و حضرات ساداتِ خمسه، مهمان خانه‌ها، مال بسته چاپاری، و عمل پست را اداره می نمودند که یکی از آن خمسه، جناب آقا میرعلی نقی مرحوم مزبور بوده. باری سفری به طهران برای دیدن دوستان و ملاقات با صبیّه مزبوره رفتیم و بعد در این بینها کار حاجی سید علی محمد اصفهانی پیش آمد که يك قلم سه هزار و یکصد تومان و کسری، تنخواه ما را برداشته از بادکوبه فرار نمود و برای تجسس و شاید چیزی از آن طلب عاید شود، حقیر به رشت رفته به تصویب جمعی از دوستان جناب آقا

۴۴- رجوع شود به صفحات ۱۰۳ تا ۱۱۹ در همین کتاب.

فضل الله ابن مرحوم حاجی نصیر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] را با بنده زاده آقا میرزا عنایت الله ، بادکوبه فرستادیم و چندی داد و ستد نموده، مبلغ بزرگی نزدیک به هزار تومان هم ضرر وارد شد و بساط را برهم زدیم و مراجعت نمودند. و در رشت يك طرف تنزیل پول می دادیم چه قزوین و چه گیلان، ناچار خانه رشت را اذن فروش دادم و جناب ارباب آقا علی دام مجده به مبلغ دوهزار تومان فروختند. قروض کمتر شد ولیکن در این بین ها آتش سوزی هم واقع شد. مبلغ بزرگی ضرر سوخت اجناس و سوخت مطالبات در رشت واقع شد. خلاصه پی در پی ضررهای گوناگون واقع شد ناچار حیاط بیرونی قزوین و حصار مشهور به باروتی، ابتیاعی خودم نیز فروخته و به قروض داده شد و در سال هزار و سیصد و بیست و یک (سنه ۱۳۲۱) نظر به اذن و اجازه حضرت مولی الوری عبدالبهاء، روح ماسواه فداه به همراهی جناب نورچشم معظم مکرم آقا شیخ احمد اخوی زاده از راه زنجان به تبریز رفتیم. شصت - هفتاد روز در تبریز و چند روز در میلان در محضر دوستان رحمن علیهم سلام الله بسر بردیم و ثانیاً از همان راه مراجعت نموده در زنجان هم ذهاباً و ایاباً هشت - نه روز توقف نموده خدمت دوستان حق تشرف حاصل نمودیم و به قزوین آمدیم. و حضرات مرحوم مغفور حاجی محمد باقر اعلی الله مقامه و مرحوم آقا میرزا حسین طیب طاب ثراه جلوی مسافرت تبریز خواستگاری دو صبیّه را نمودند. جناب حاجی مزبور مهریه خانم را برای پسرشان آقا میرزا عبدالله معلّم، مدیر مدرسه توکل و آقا میرزا حسین مذکور خاتون جان خانم را برای خودش. و من خواستم موکول به مراجعت از مسافرت تبریز نمایم قبول نکردند لهذا این دو امر خیر را هم گذرانیده مسافرت نموده بودیم. باری جنابان اخوی زاده ها آقا شیخ احمد و آقا میرزا منیر آقا دام مجدّهما در ایران مدارشان نگذشت. ناچار جناب آقا میرزا منیر از پیش و آقا شیخ احمد و عائله هاشان و والده شان بعد را روانه عشق آباد شدند و در مرو و بخارا و سمرقند و بیشتر در عشق آباد و مرو در اداره تجارتخانه امید، دام تأییده مشغول شده و بکارگزاری عاملند و الحمد لله تعالی اموراتشان خوش و دایر است و در این سال فرخنده فال جناب نورچشم آقا میرزا منیر آقا به ساحت اقدس مشرف و چند ماه در رمله اسکندریّه در حضور حضرت عبدالبهاء، روح ماسواه فداه مشرف شده مراجعت نمودند. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۵- شرح زندگی خود و برادرشان و عائله هر دوی آنها^{۴۵}

حوادث ۱۰ سال بوجه اختصار

هُوَالْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ

بعد از حمد و شکر و ذکر خداوند مَنانِ جَلَّ جلاله و عَمَّ نواله در این تاریخ که شبِ جمعه چهارم ماهِ جمادی الاخری (سنه ۱۳۲۹) هزار و سیصد و بیست و نه می‌باشد برای یادداشت و یادگار، در این دفتر از حوادث روزگار در این ده سال به وجه اختصار ثبت می‌شود که حوادثِ سخت و سوختِ مطالبات و تعویق آن و در ضمن تنزیلِ پول دادن، خاصه فقره طلب از جناب سید علی محمد اصفهانی مقیم بادکوبه، و دنباله آن به انواع اقسامِ ضررها و سوختها منتهی شد تا کار به درجه ای رسید که ابتدا خانه رشت را به دوهزار تومان فروختیم و میان کار بردیم شاید امور بگذرد نشد و بعد خانه قزوین یعنی حیاط بیرونی را ابتدا گرو گذاشته پول تنزیلی گرفتیم، دیدیم نمی‌شود او را نیز تقریباً به هزار و پانصد تومان فروختیم، کفایت نداد. اخیراً حصار ابتیاعی از حاجی حسین را به مبلغ هزار و دویست تومان فروختیم و تمام قروض خود را داده دست از کار کشیدیم و پسرها هر کدام پی کاری و جانی رفتند مگر فرزندی آقا غلامعلی که اقامت در رشت بیشتر نموده بود و بصیرتِ بیشتر داشت. اجناس و مطالبات و قروض رشت را تماماً به استثنای دو قلم طلب، یکی عبدالعلی لنکرانی که مشترک مابین من و آقایان اخوی زاده‌ها است، و دیگری طلب حاجی سید علی محمد اصفهانی که مخصوص من است به او واگذار و محول نمودم و قرار دادم که اگر خداوند مدد فرماید و مطالبات، فرض بعید، کلّ و یا بعض وصول شود دخلی به احدی ندارد راجع به خود فرزندی آقا میرزا غلامعلی باشد و همچنین بعکس و ادای قروض هم با مشارالیه به تفصیل دفاتر و صورت حساب آن اوقات، و مقرر شد که مادام الحیات من، به مشیت الله و حسن توفیقه، فرزند مشارالیه، ماهی سه تومان به اینجانب برساند و الحقّ از وقتی که این تفریق حساب و قرار، داد شده تاکنون موفق گردیده و ماهی سه تومان را به روح و ریحان رسانیده است که خداوند برکت بدهد به او و حفظ فرماید او و بستگان او را و عاقبت به خیر

^{۴۵} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۴.

فرماید در دو جهان. خلاصه بساط تجارت و داد و ستد من منتهی و ختم شد ولیکن به فضل و کرم حضرت ربّ اعلیٰ و جود و بخشش و عطای جمال اقدم اقدس ابهی جلّ ذکرهما و عزّ اسمهما و به عنایت و موهبت مرکز عهد و پیمان رحمن حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه به کمال خوشی و راحتی ایام گذشته و می‌گذرد و امیدواریم که در دنیا و آخرت ید فضل و رحمت حقّ تعالیٰ شأنه ما را وانگذارد و همواره دستگیری و تأیید فرماید. آمین یا ربّ العالمین. و طلب از جناب حاجی سید علی محمد اصفهانی که مخصوص این جانب است در سال هزار و سیصد و بیست (سنه ۱۳۲۰)، وقت تفریق حساب با حضرت آقا علی ارباب دام عمره به خطّ خود ابوابجمع نموده‌اند و در صورت محاسبات ثبت و معین است. مبلغ این است، اصل تنخواه تتمّه جمیع محاسبات گذشته است:

سه هزار و هشتاد و نه تومان و نه هزار و پنجشاهی.

هر چند به کمال اختصار در این دفتر ثبت شده است ولی شخص بصیر آگاه از سال هزار و دویست و هفتاد و هشت (سنه ۱۲۷۸)، که بعد از وفات مرحوم مبرور مغفور والد، طاب ثراه بوده، و در لاهیجان با مرحوم آقا مرتضیٰ قلی ارباب علیه الرحمه محاسب شده و دارائی معین گردیده و بعد شش سال تفریق نموده‌ایم و همواره، بعد آن، با جناب اخوی مرحوم حاجی شیخ محمد علی علیه رضوان الله شریک در تجارت بوده‌ام تا عروج ایشان در اسلامبول در سال ۱۳۰۷ و تفریق تجارتي با اولاد ایشان در سال ۱۳۰۸ که در حقیقت بعد از مرحوم والد، سی سال به عنوان شراکت با برادر و برادرزاده‌ها بودیم و بعد قیام فرزندان کرام آقا میرزا عبدالحسین و آقا میرزا طرازالله و سایرین کلّ علیٰ حسبه به تجارت و کاسبی و حدوث حوادث عظیمه از سوخت‌های بزرگ مطالبات و سه مرتبه سوختن حجره رشت و غیره تا برچیدن بساط تجارت و الحمد لله ربّ العالمین که تمام قروض تجارتي به فضل الله و کرمه و تعالیٰ ادا شد. نهایت خانه رشت خریدیم و بعد از چند سال فروختیم. حیاط بیرونی خریدم و ساختم و فروختم. حصار از حاجی حسین شیرازی خریدم، بعد چند سال فروختم. خلاصه کآئه آینه نماینده می‌باشد این دفتر، پنجاه و یک سال را به وجه اجمال که از سال ۱۲۷۸ باشد تاکنون که سال ۱۳۲۹ است. و از وقایع عظیمه و توفیقات جسمیه حضرت ربّ العزّه اینکه در سال ۱۲۸۹ مبرور مغفور حاجی محمد نصیر شهیر علیه سلام الله را که در آن تاریخ بی کار بودند برای سرپرستی کارهای حجره رشت به رشت فرستادیم و در سال بعد آن

در خدمتشان به ساحت اقدس عکا به حضور مبارك مشرف شدیم و اسباب تجارت از قبیل ابریشم و لاس به اسلامبول بردیم و در مراجعت خرید نموده با خود آوردیم و آن سفر ما زیاده از يك سال طول کشید و سال ۱۲۹۱ منتهی شد. و در سال ۱۳۰۰ (هزار و سیصد) ایشان را مع پسرشان جناب آقا علی ارباب دام عمره با جمع دیگر در رشت گرفتند و حبس نمودند و حجره را به مهر دیوان ضبط کردند. و جناب حاجی نصیر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] در محبس به درجه شهادت رسیدند و بعد از چندی جناب آقا علی دام عمره خلاص شده تا سال ۱۳۲۰ در سرکارهای بنده در حجره رشت بودند و سرپرستی می نمودند و يك سفر هم با جناب ایشان به عکا به حضور حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه مشرف شدیم، در سال ۱۳۱۷. خلاصه القول از ابتدای همراهی با ایشان تا خاتمه، سی و يك سال طول کشید و بعد تفریق شد به روح و ریحان والحمد لله العزیز المستعان و هر چند در تجارت تفریق شد ولیکن وصلت شده بود و صبیّه جناب ارباب آقا علی، ضلع فرزندی آقا غلامعلی بود لهذا ثانیاً پس از چندی باز آنها با همدیگر شریک شدند و مخفی نماند که ما تاسی در وفای با خلق را به حضرت مستطاب اجل، والد مرفوع حاجی شیخ محمد ملقب به نبیل اکبر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] نمودیم چه که ایشان روزگاری دراز با مرحوم ارباب آقا مرتضی قلی طاب ثراه راه رفته و شراکت نمودند تا از این عالم رحلت نمودند و شش سال هم بعد از عروجشان، بنده و مرحوم حاجی شیخ محمد علی اخوی طاب ثراه شریک بودیم و بعد تفریق شده چنانکه در همین دفتر به خط مرحوم ارباب ثبت و مذکور است. و ایمان و اقبال مرحوم آقا مرتضی قلی هم به امرالله به واسطه مرحوم والد شده بود و همواره حضوراً و غیاباً نهایت احترام را از حضرت والد منظور داشت. علیهما سلام الله و غفرانه و رضوانه. و اکنون به نظر آمده که آنچه امروز به حسب ظاهر در دست بنده و مال بنده است و در باطن و واقع المملک و المملکوت لله مولى الوری و مالک العرش و الثری می باشد نیز در این ورقه ثبت و ذکر نمایم بهتر است گانّه وصیت نامه محسوب و معین آن است.

خانه مسکونی مع خلوت مختصر آن يك باب است، شش دانگ موروثی از والد مرحوم است و مقداری را هم از پسر عمه های مرحومه خریده ام.

باغ کوچک در حصار، وصل به همین خانه است، دو قطعه موروثی از مرحوم والد اعلی الله مقامه است.

ایضاً باغهای حصار وصل به خانه:

باغ بالا موسوم به باغ پدری، يك قطعه موروثی و از حضرت والد مرفوع است.
باغ كوچك جديد وصل به آن باغ از طرف غرب، يك قطعه خریداری و كاشته خود
این عبد است.

ایضاً باغهای خریداری در حصار مزبور از بنی اعمام و غیره:

باغ شاهانی بزرگ و باغچه بادامستان در طرف غرب آن که به دیوار خانه حسن خان
می رسد. دو قطعه.

باغهای بزرگ و كوچك از دیوار كوچه باغ تا دیوار حصار مرحوم طهماسب خان.
۳ قطعه.

مخلفات خانه معلوم است. اهل خانه و نورچشمان می دانند هر چه باشد.

کتب و کلام الله و مرقعات الواح مقدسه و قطعات آثار مبارکه، در دفتر كوچکی يك
اندازه ثبت شده است مع تبرکات و شعرات مبارکه، جوهر روحی لذراتها الفدا.
طلب از جناب حاجی سید علی محمد، تاجر اصفهانی به موجب دفتر و صورت
حساب، خط جناب آقا علی ارباب:

سه هزار و هشتاد و نه تومان و نه هزار و پنجشاهی.

در وصیت نامه جداگانه هر چند ذکر شده و تکلیف معلوم گردیده مع ذلك به جوهر و
خلاصه آن اشعار می شود که اولاً میل فروش خانه و باغها را ندارم بلکه برای یادگار از آباء و
اجداد و خودم شایقم که در دست وراثت و ذریه به تفصیل وصیت نامه بماند، انشاءالله
تعالی. بتاريخ صبح روز یکشنبه ششم شهر جمادی الثانیه تنگوزیل سنه ۱۳۲۹، خیریت
تحویل، تحریرش ختم شد. حرره العبد الاقل الاذل الاقفر الاحقر ابن النبیل الاکبر، السمندر
محمد کاظم ابن مرحمتشان، حاجی شیخ محمد طاب ثراه تاجر قزوینی.

هو الله تعالى شأنه

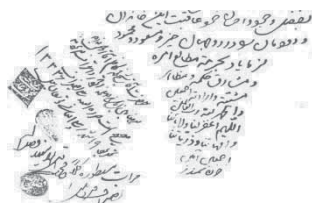
مجدداً مرقوم و توضیح می‌شود که در تاریخ سال هزار و سیصد و سی و سه (۱۳۳۳) توشقان‌نیل، مابین این عبد و سرکار آقای آقا میرزا رضا خان دام مجده، معامله و مبادله‌ای واقع شد. یعنی پنج قطعه از باغات حصار را که دو قطعه آن از خودم و سه قطعه آن متعلق به اخوی زاده ساذج خانم، ضلع فرزندی آقا میرزا عبدالحسین بود، به موجب قبالة به ایشان فروختم به مبلغ يك هزار و نهصد تومان و در عوض حیاط بیرونی قدیمی خود را با توابع آن به موجب قبالة از ایشان خریدم مطابق آن يك هزار و نهصد تومان و بعد مطابق زراعی که سه قطعه باغ ساذج خانم را نمودیم از باغهای خودم زراعی نموده به مشارالیها در عوض داده شده که عبارت از باغ شاهانی پشت خانه علی فراش با مقداری از "بادام لُتی" آنجا و مقداری از باغ شاهانی طرف نهر خیابان باشد و تفصیل آنها در وصیت نامه مفصل که در همین سال مرقوم شده معلوم و واضح شده است. و آنچه از باغهای حصار طرف بالا برای خودم بعد از وضع عوض مانده و اختصاص به خودم دارد نیز در وصیت نامه مزبور مذکور و زراعی مختصری شده و مابین نه نفر اولاد خود از ذکور و اناث تقسیم و ثبت شده است و دو باب خانه که عبارت از حیاط بیرونی و اندرونی مع خلوت و همچنین دو قطعه باغ متصل به خانه را ما بین شش نفر که عبارت از پنج نفر اولاد ذکور و والده محترمه آقا میرزا طرازالله باشد تقسیم و تعیین نموده‌ام. مثلاً دو دستگاه عمارت مذکوره، دوازده دانگ و دو قطعه باغ مزبوره، دوازده دانگ و به تفصیل ذیل سهم نموده‌ام:

- به فرزندی آقا میرزا عبدالحسین، مشاع دو دانگ و نیم.
- به فرزندی آقا میرزا طرازالله، مشاع دو دانگ و نیم.
- به محترمه والده آقا میرزا طرازالله، مشاع يك دانگ.
- به فرزندی آقا میرزا غلامعلی، مشاع دو دانگ.
- به فرزندی آقا میرزا عنایت الله، مشاع دو دانگ.
- به فرزندی آقا میرزا عبدالله، مشاع دو دانگ.

جمع دوازده دانگ است از دو حیاط و دو باغ توضیحاً تحریر شد.

مخفی نماند که در وصیت نامه مقرر شده است که مطلقاً به غیری، این خانه‌ها و باغ‌های وصل به خانه فروخته نباید بشود^{۴۴} و اگر ضرورت و مصلحت پیش آمد، میان خودشان به یکدیگر عیب ندارد و اگر یکی از اخوان شرارت نماید حق ندارد. باری مفصلاً ثبت است مراد از خانواده به خارج مطلقاً نباید بفروشند.

و سایر چیزها در وصیت نامه، مذکور و مقرر و مرقوم و معین شده حاجت به تکرار نیست و دیگر يك ساعت از آب خیابان است که به موجب قبالة، مرحوم مبرور والد اعلى الله مقامه خریده‌اند که روزهای شنبه باشد از آقا میرزا حسن نوه مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب پیشنماز، علیه رحمة الله که اصل تقسیم و تعیین و طومار آب خیابان به تصویب و تصدیق و مهر و امضای اوست. خلاصه این يك ساعت آب، نصف مال این بنده و نصف مال نورچشمان آقا شیخ احمد و آقا میرزا منیر اخوی زاده‌ها می‌باشد و نیم ساعت مخصوص این جانب روی همین دو باب خانه و دو قطعه باغ می‌باشد و به نوع مزبور هر کس مشروب می‌شود از این شش نفر فوق. زیاده خداوند رحیم رحمن به فضل و جود و احسان خود، عاقبت این خاندان و دودمان را در دو جهان خیر و مسعود و محمود فرماید. بحرمة مطالع امره و مشارق حکمه و مظاهر مشیته و ارادته اجمعین و الحمد لله رب العالمین. اللهم اغفر لنا ولآبائنا و أمهاتنا و ذریاتنا اجمعین. آمین. حرره سمندر.



۴۴ - در اجرای وصیت پدر ابتدا جناب طراز الله سمندری خانه مسکونی خود و باغ متصل به آن را که همان بیت جناب سمندر و از اماکن تاریخی امری محسوب بود، با استیذان از حضرت ولی عزیز امرالله، توسط جناب ورقا امین محترم حقوق الله، به امر تقدیم نمودند. ایشان پس از واگذاری، تذکره ای زیبا و عبرت انگیز در این مورد نوشته اند که سواد عکسی و هم ماشین نویسی شده آن زینت بخش صفحات ۴۶۷ تا ۴۷۱ گردیده است.

سپس فرزند دیگر، جناب عنایت الله سمندری (کاظم أف) نیز خانه مسکونی خویش، متصل به بیت جناب سمندر را که خود از بانیان آن بوده به شرکت انماء، مسؤل موقوفات امری در ایران، تقدیم و واگذار نموده اند.

۶- شرح اسفار سمندر پس از سال ۱۳۳۰ (ه. ق.)^{۴۷}

و خود من در این سنوات اخیره ...

و خود من در این سنوات اخیره تا سنه ۱۳۲۹ (یکهزار و سیصد و بیست و نه) یک سفر برای ملاقات احباً و ذوی القربی و راه انداختن آقا میرزا طراز الله علیه ۶۶۹ [بهاءالله] به ساحت اقدس، به رشت رفتیم. و سفر دیگر برای مشایعت آقا میرزا عبدالحسین حفظه الله تعالی و عائله اش به عشق آباد تا رشت رفتیم. و یک سفر هم مخصوصاً به رشت رفته، ۳ ماه توقّف داشته به خواهش دوستان آنجا، و بعد مراجعت به قزوین نمودم و دو سه سفر هم به طهران آمدم محض ملاقات دوستان و اقربا و خویشان. و امروز که هیجدهم شهر ربیع الاول سال ۱۳۳۰ (هزار و سیصد و سی) می باشد نیز هفده روز است که به این شهر [طهران] آمده و به زیارت دوستان و ملاقات اقربا خاصه فرزند و فرزند مقامان مسرور و خوشحال و شاکریم و در این خاک پاک از خداوند عالم رجا و استدعای حسن خاتمت در دنیا و آخرت می نمایم و اوست فضال قدیم. و از اولاد بنده سه نفر به محضر اقدس جمال ابهی جلّ ذکره فائز شدند، اول فرزند اکبر آقا میرزا عبدالحسین حفظه الله تعالی. دویم فرزند اکبر دیگر، آقا میرزا طراز الله ایده الله تعالی. سویم ثریا، خَلَصَهَا اللهُ تَعَالَى عَمَّا يَكْرَهُهُ رِضَاءَ مَوْلَى الْوَرَى رُوح ماسواه فداه. و به حضور حضرت من اراده الله روح ماسواه فداه آنها که کراراً مشرف شدند و فرزندان دیگر آقا میرزا غلامعلی و آقا میرزا عبدالله حفظهما الله تعالی نیز مشرف گردیده اند. امید است به فضل الله تعالی که بقیه دودمان و سایر خاندان نیز موفق و مشرف گردند، آمین. مرحوم مغفور مبرور حاجی شیخ محمد علی آقای اخوی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] در سفر اول که مگه هم رفتند دو مرتبه مشرف شدند و در سفر ثانی هم دو سفر مشرف شدند و جناب اخوی زاده آقا شیخ احمد علیه ۶۶۹ [بهاءالله] هم یکدفعه شرفیاب شدند و جناب آقا میرزا منیر آقای اخوی شان به حضور حضرت من اراده الله روح ماسواه فداه در رمله اسکندریه فائز گردیدند و والده شان هم قبلاً نائل شده بودند، الحمد لله رب العالمین. سفر آخر که امسال به طهران به اذن مبارک رفته بودم شب دویم ع اول [ربیع الاول] از قزوین روانه شدیم فردا طرف عصر را وارد طهران شدیم و روز شنبه نهم ج اول [جمادی الاول] از طهران بیرون آمده

^{۴۷} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۳۰ تا ۳۲.

بفضل الله تعالى تقريباً ساعت پنج از شب دوشنبه یازدهم وارد قزوین شدیم و به زیارت دوستان و خاندان فائز گردیدیم، الحمدلله رب العالمین. شب شنبه بیست و دویم جمادی الثانی همراه والدۀ آقا میرزا طراز الله، روانه رشت شدیم و در روز دوشنبه پانزدهم رجب المرجب مراجعت به قزوین نموده به سلامت وارد شدیم. پنج روز توقّف نموده ثانیاً با والدۀ آقا میرزا طراز الله به طهران به اذن مبارک رفتیم یعنی شب یکشنبه ۲۱ رجب از قزوین برآمده شب دوشنبه ۲۲ وارد طهران شدیم. و در تاریخ سه‌شنبه پنجم شهر شوال از طهران برآمده چهارشنبه ششم وارد قزوین شدیم و به ملاقات اقربا و دوستان مسرور و متشکر گردیدیم. الحمدلله رب العالمین. و در تاریخ پانزدهم ذیحجّة الحرام سنه ۱۳۳۱ (اودئیل)، حسب الاذن مبارک به همراه جناب آقای آقا میرزا موسی خان حکیمباشی دام مجده سفری به طهران نمودیم. مقدار پانزده روز در طهران توقّف نموده و در این سفر محلّ ورود منزل جناب حاجی غلامرضای امین اصفهانی دام مجده بوده و باز در خدمت حضرت حکیم کریم مراجعت به قزوین نمودیم. الحمدلله اولاً و آخراً. و در شانزدهم رمضان همین سال، بعد آن که ۱۳۳۲ بوده و فرزندی حیّه خانم که عیال جناب آقا سید هاشم دام عمره است با دو طفل خود چندی برای تغییر آب و هوا در قزوین بودند، روانه طهران شدیم و چون جناب سید محترم مذکور در مهمانخانه "ینگگی امام" بودند دو شب آنجا مانده روانه طهران شدیم و عصر روز هیجدهم رمضان وارد طهران به منزل ایشان شدیم و این سفر مبارک اثر نیز به فضل الله و کرمه به اجازه و اذن حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه است و این سفر از جمیع اسفار متعدّدۀ این عبد افقر به طهران، طولش بیشتر شده و داخل سال هزار و سیصد و سی و سه (۱۳۳۳) "پارس ئیل" شده. امروز که روز اربعین یعنی بیستم شهر صفر المظفر از سال مزبور است به تحریر این یادداشت موقّق گردیده از خداوند رحمن جلّ ذکره رجا می‌نمایم و استدعا دارم که به آنچه رضای مبارک اوست مؤیّد فرماید و این سفر را هم به خیر خاتمه دهد انّهُ علیّ مایشاً قَدیرٌ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ فیکلّ حالٍ و حینٍ .

در تاریخ شب شنبه بیست و ششم ربیع الثانی با فرزندی آقا میرزا عبدالحسین، بعد از انجام کار از طهران درآمده شب یکشنبه [۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۳] وارد قزوین شدیم و جمعی لطفاً و حبّاً به استقبال آمده بودند و هشتماه چند روز بالا این سفر مبارک اثر طول کشید. و الحمدلله رب العالمین.

۷- اسفار سمندر^{۴۸}

(۳۱ سفر)، از سال ۱۲۷۱ تا ۱۳۳۳ ه. ق.

بسم الله الرحمن الرحيم

سفر اول لاهیجان

سفر اول - این عبدِ افقر در سال ۱۲۷۱ هزار و دویست و هفتاد و یک (۱۲۷۱) به امر و اذن حضرت مرفوع والد، همراه مرحوم عمو، آقا محمد رضا به لاهیجان. سنّ یازده سال در بعض کوه‌ها که سواره نمی‌شد رفت به امر عمّ مرحوم، مکاری مرا به دوش برده. منزل در لاهیجان شبها در خانه مرحوم مبرور عمّ کریم مشهدی محمد رحیم طاب ثراه و روزها سرای محمد علی خان حجره خودمان که مرحوم ارباب آقا مرتضی قلی طاب ثراه، شریک والد مرحوم مقیم بودند. توقف تخمین یکسال. مراجعت به قزوین، مرحوم مشهدی محمد باقر پسر عمّ والد و پسر عمّ دیگرشان آقا میرزا محمد نام و مرحوم آقا حسینعلی طاب ثراه همراه بودند.

محرم هزار و دویست و هفتاد و دو (سنه ۱۲۷۲) را در لاهیجان بودیم و محرم سال هزار و دویست و هفتاد سه را در قزوین.

سفر دوم تبریز و رشت و لاهیجان

سفر دویم - حسب الامر حضرت والد علیه رحمة الله با مرحوم خالو کربلایی محمد حسین طاب ثراه و مغفور آقا میرزا محمد ملازم مرحوم والد، کجاوه نشسته به تبریز رفتیم که جناب والد روحیفده تبریز تشریف داشتند و مخصوص بردن بنده ملازم خود را فرستاده و امر فرموده بودند که جناب خالو هم با بنده تشریف فرما شوند. طرف زمستان بود به تبریز سرای طباطبائی که حجره داشتند وارد شده مرحوم خال بعد از نوروز مراجعت به قزوین نمودند و بنده در خدمت مرحوم والد بودم. تا از تبریز از راه ماسوله در خدمتشان با آقا میرزا محمد مذکور و حاجی آقا نام تبریزی که آن هم خادمشان بوده که اول محرم هزار و دویست و هفتاد

^{۴۸} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۳۳ تا ۴۲.

و چهار (۱۲۷۴) تا آخر عاشورا در رشت سرای ملك التجار حجره مرحوم آقا محمد صادق ارباب بوده، یکشب مرحوم کربلایی ابراهیم طواف والد آقا میرزا اسدالله تاجرباشی رشتی مهمانشان کرد، بعد لاهیجان رفتیم. باز شبها منزل مرحوم مشهدی محمد رحیم عمو بودم. روزها حجره. بقدر دو ماه مانده حسابهای خود را رسیدگی فرمودند. در خدمتشان از راه دیلمان به قزوین رفتیم.

سفر سویم— چون بعد از ختم زمستان آن سال، در قزوین مرحوم حاجی نصیر شهیر علیه رحمة الله را گرفته طهران بردند لهذا مرحوم والد تنها با مرحوم رمضان خان علیه الرحمة به تبریز تشریف بردند. بعد از ورود و استقرار نوشتند، این عبد حاجی آقای تبریزی آدمشان را برداشته با کربلایی رفیع مکاری حصارى به تبریز رفتیم. طولی نکشید که محرم هزار و دویست و هفتاد و پنج (سنه ۱۲۷۵) رسید و جناب مستطاب آخوند ملاعلی اکبر اردستانی علیه الرحمة تبریز آمده شبها را در حجره و روزها به معلمی نوه‌های مرحوم حاجی میرزا محمد حسین طباطبائی مشغول بودند و این بنده هم در خدمتشان صبح‌ها و شبها درس مقدمات عربی که هیچ نخوانده بودم می خواندم. تقریباً دو سال ایام تحصیل بود ولیکن بعضی اوقات را به سبب درد چشم تعطیل داشتم. تا در خدمت مرحوم آخوند به اذن حضرت والد علیهما رحمة الله به قزوین آمدم و این وقت نزدیک به ماه محرم بود که اواخر سال هزار و دویست و هفتاد و شش (سنه ۱۲۷۶) باشد و مرحوم آخوند یک هفته قزوین مانده مراجعت به وطن خود، اردستان فرمودند و سال هزار و دویست و هفتاد و هفت رسید و حضرت والد هم به قزوین تشریف آوردند و چندی در سرای حاجی رضا حجره گرفته بودند.

سفر چهارم این عبد افقر، لاهیجان

سفر چهارم— چون حضرت والد مرحوم قصد تشرف و توقف دارالسلام بغداد داشتند، مرحوم مبرور آقا محمد مهدی فرهادی علیه الرحمة را حجره آورده، قرار دادند که با خود ببرند یعنی هر دو با خانواده بروند. زمستان آن سال ۱۲۷۷ که هزار و دویست و هفتاد و هفت بود و چند ماه قزوین گرانی سخت شد، بطفیل طهران. و بعد از بهار، اواخر تابستان حضرت والد لاهیجان رفتند و در آنجا مریض و مرحوم شدند و جسدشان را همراه مرحوم ملاجعفر به قزوین فرستادند و این عبد افقر در بهار دیگر، همراه مرحوم خالو حاجی محمد حسن زرگر

طاب ثراه و جنابان آخوند ملاجعفر و آقا حسینقلی مرحوم، از راه جرین ده لاهیجان برای رسیدگی محاسبات رفتیم. محاسبات را به موجب همین دفتر رسیدگی نموده که سال هزار و دویست و هفتاد و هشت نزدیک به ختم بود و قدری هم معالجه چشم نموده آن سفر هم، منزل شبانه ما، همان خانه مرحوم عمو مشهدی محمد رحیم علیه الرحمة بود و احبای قلیلی که بودند همانجا مراوده می نمودند. باری در خدمت مرحوم حاجی حسن دانی، پسر عمو آقا محمد صادق را برداشته به قزوین مراجعت نمودیم و در قزوین اقامت داشتم تا سال هزار و دویست و هفتاد نه (۱۲۷۹) ختم شد.

سفر پنجم این عبد افقر، طهران

سفر پنجم. این اول سفر طهران است که به مصاحبت و همراهی مرحوم ملا ابوالحسن جهرمی شیرازی که در قزوین تبلیغ شده بودند به طهران آمدم. منزل اخیراً سرای امیر شد. زیاده از دو ماه بودیم. خدمت مرحوم مبرور حاجی میرزا رضا قلی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] و مرحوم آقا میرزا تقی علیهما رحمة الله که در تبریز و قزوین دیده و با جناب والد دوست بودند ملاقات شد و همچنین سایر دوستان آن زمان از قبیل مرحوم آقا سید عبدالهادی و آقا محمد جواد قزوینی و جناب حاجی میرزا محمد عطار و پسرشان جناب آقا محمد کریم عطار و حضرات آقایان تفرشی مرحوم آقا میرزا نصرالله و اخوان ایشان و مرحوم آقا میرزا محمد حسین منجم باشی و مرحوم حکیم مسیح کلیمی و دیگران می رسیدیم و حالت حبّ و اشتعال داشتیم ولی از مهاجرت جمال قدم جلّ ذکره از بغداد، کلّ ملول بودند و بودیم. بعد به قزوین با جناب ملا ابوالحسن جهرمی مراجعت نموده ایّامی چند مانده قصد زیارت پیش آمد.

سفر ششم از راه رشت، لاهیجان

سفر ششم. در بین سال هزار و دویست و هشتاد، به خیال مسافرت به ادرنه از قزوین از راه رشت به لاهیجان رفتیم. این اول سفر مرحوم اخوی حاجی شیخ محمد علی علیه الرحمة است که برای سختی زمستان کجاوه نشسته با جمعی دوستان از قبیل مرحوم آقا میرزا نصرالله و برادرش و مرحوم آقا میرزا عیسی قزوینی علیهم غفران الله به رشت رفته از آنجا بنده با جناب اخوی لاهیجان رفتیم. مسافرت وفق نداده تقریباً یکسال و نیم بنده در لاهیجان ماندم

و مرحوم اخوی را قزوین به دیدن محترمه والده علیها رحمة الله فرستادم و باز مراجعت به لاهیجان نموده تحصیلِ خطّ و عربی می نمودند. و در این سفر بود که مرحوم آقا میرزا زین العابدین علیه ۶۶۹ [بهاءالله] عمّ جمال قدم جلّ امره لاهیجان آمدند و ملاقات مفصل در حجره شدند. باری مراجعت از این سفر با اخوی در خدمت مرحوم آقا عبدالرزاق پسر عمّ والدِ مرحوم و آقا حسینقلی طاب ثراهما به قزوین شد. و در این بینها سال هزار و دویست و هشتاد و یک گذشت و سال هزار و دویست و هشتاد و دو رسید و در قزوین اقامت اتّفاق افتاد.

سفر هفتم طهران

سفر هفتم_ چون از الواح و آثار، انوار و اذکارِ امر جدید اشراق می نمود و سبب حیرت بود، سفری به طهران پیش آمد و مرحوم اخوی حاجی شیخ محمّد علی را برداشته طهران رفتیم و سرای امیرمنزل نموده خدمت مرحوم مبرور حاجی میرزا رضا قلی طاب ثراه رسیده و از قضا آقا میرزا هادی پسر ازل هم طهران بوده ملاقات کرده و با دوستان مثل سفر قبل معاشرت داشته بعد به قزوین مراجعت نمودیم.

سفر هشتم لاهیجان

سفر هشتم_ در سال ۱۲۸۲ هزار و دویست و هشتاد و دو پرده به کلی از روی کار ازل برداشته شد و در سال بعد آن، انقلاب در بیشتر بلاد ایران برای احباب شد. و در آغاز آن سال این عبد متأهل شده بودم و در همان سال جناب محترمه والده مرحومه شدند و در اواخر آن سال فرزندی آقا میرزا عبدالحسین را عطا فرمود. باری اوایل هزار و دویست هشتاد و چهار را لاهیجان رفتیم و اخوی هم قبل از من آنجا بودند و در همین سفر و سال، قطع شراکت با مرحوم ارباب آقا مرتضی قلی علیه الرّحمة واقع شد و باز با مرحوم اخوی از راه دیلمان به قزوین آمدیم تا سرنوغان ابریشم شد و سال سرآمد.

سفر نهم لاهیجان و لنگرود

سفر نهم_ سرنوغانِ سال هزار و دویست و هشتاد و پنج را با جناب اخوی حاجی شیخ محمّدعلی از راه لنگرود، لاهیجان رفتیم. مقداری در لاهیجان و مقداری در لنگرود خرید ابریشم نموده از راه دیلمان به قزوین مراجعت نمودیم و بعد تا اواخر هزار و دویست و هشتاد

و هفت هر دو برادر قزوین بودیم. و در آخر همان سال جناب اخوی از راه تبریز و طبریزون، روانه اسلامبول و ارض مقصود و مگه شده زیاده از دو سال سفرشان طول کشید تا مراجعت از راه رشت به قزوین نمودند.

سفر دهم ارض مقصود، رشت، اسلامبول و غیره

سفر دهم_ در غره شعبان هزار و دویست و نود (۱۲۹۰) از قزوین با مرحوم حاجی محمد حسن خالو و جمعی رشت رفته مرحوم حاجی نصیر را با قدری مال التجاره برداشته از راه بادکوبه و گنجه و تفلیس و اسلامبول به ارض مقدس عکا رفتیم و سال تجدید شد. به قدر ۳ ماه مشرف بوده هم از راه اسلامبول به رشت مراجعت نموده و سفر مختصری هم برای ابلاغ الواح به لاهیجان رفته تا به قزوین معاودت شد. تقریباً چهارده مال طول مدت این سفر بود و ضمناً خرید و فروش تجاری هم شد و سال ۱۲۹۱ نزدیک به اتمام بود.

سفر یازدهم باز به طهران

سفر یازدهم_ تقریباً پنجاه سال متوطن در وطن شده در سال هزار و دویست و نود و پنج (۱۲۹۵) سفری باز به طهران شد. مرحوم آقا میرزا عبدالحسین پسر مرحوم کربلایی محمد زمان، علیه الرحمة را همراه برداشته در سرای امیر طهران نزدیک حجره مرحوم آقا سید محمد صحاف شیرازی علیه الرحمة منزل نمودیم و در این سفر بود که مبرور مرحوم، ابوالفضائل آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی علیه الرحمة تصدیق نموده بودند، از این بنده در همان سرا دیدن فرمودند. باری با حضرات احباب ملاقات و خدمت مرحوم مبرور حاجی میرزا رضا قلی طاب ثراه نیز رسیده مراجعت به قزوین نمودیم.

سفر دوازدهم از راه رشت و اسلامبول، ارض اقدس عکا ارض مقصود

سفر دوازدهم_ چند سال اقامت در قزوین و مشغول به تجارت بودیم. يك سفر مرحوم اخوی، حاجی شیخ، پنج ماهی به رشت رفتند و مراجعت نمودند. و در سال ۱۲۹۹ حاجی اخوی از راه رشت به اسلامبول حسب الاذن رفتند و تا هزار و سیصد و هفت (۱۳۰۷) در آن ولایت مانده دو دفعه در عکا مشرف شده اخیراً در اسلامبول مرحوم شدند. و بعد از وفات ایشان این بنده با مرحوم جناب ملا علی معلّم علیه ۶۶۹ [بهاء الله] از راه رشت و اسلامبول،

بعد از زیارتِ قبر مرحوم اخوی، به عکّا به آستانِ اعلیٰ مشرف گردیدیم و بعد از دو ماه، سال ۱۳۰۸ مرخص شده با جمعی مراجعت نمودیم. در این سفر اسکندریّه و رمله هم رفتیم.

سفر سیزدهم طهران

سفر سیزدهم_ هنوز سنه هزار و سیصد و هشت (۱۳۰۸) ختم نشده بود که به جهتِ کار مختصری ایّام نوروز را به طهران تنها رفتیم، با دستگاہ مرحوم سعد السلطنه که تازه معمول شده بود. به مرحوم آقا علی حیدر شیروانی که آن وقت طرف حساب بودیم وارد شده با حضراتِ آقایان عظام، ایادی و احبّاً ملاقات نموده و مراجعت شد.

سفر چهاردهم طهران

سفر چهاردهم_ چون هنوز نقضِ ناقضین معلوم نبود و جناب آقا جمال بروجردی، محترم بود و یک سفر به عنوان تعزیتِ مرحوم حاجی شیخ اخوی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] به قزوین آمده بود و سفر بعد آن، به عنوان ملاقات با آقا میرزا طرازالله که از ارضِ مق [مقصود] آمده سفری هم بعد از ورود جمال از مق [مقصود] به طهران این عبد طهران رفته نه (۹) روز منزل ایشان بوده با بعضی احبّاً ملاقات و زود مراجعت شد. تقریباً سال هزار و سیصد و یازده به نظر می آید.

سفر پانزدهم رشت

سفر پانزدهم_ تقریباً سال ۱۳۱۲ بود که با جنابان دکتر یونس خان و آقا میرزا فضل الله کندی و مرحوم آقا احمد زرگر قزوینی به عزم تشرّف به مقصود، به رشت رفتیم. جار کشیدند که حجّاج نروند. لهذا این بنده با مرحوم آقا احمد طاب ثراه بعد از توقّف چند روز در رشت و زیارت اقربا و دوستان مراجعت به قزوین نمودیم و بعد از سالی مرحوم آقا احمد رفت و مشرف شد.

سفر شانزدهم طهران

سفر شانزدهم_ گویا اواخر همان سال ۱۳۱۲ بود که فقره نقضِ ناقضین ازدیاد و بروز می نمود. سفری به طهران رفته این سفر جناب حاجی محمّد اسماعیل، ابن حاجی خلیل علیه الرّحمة همراه بودند. منزل در خانه جناب مشهدی عباد بیک شیروانی، قوام التّجار دام

توفیقه شد چه که طرف حساب تجارت در آن وقت بودیم. و با جمیع عظماء احباً ملاقات نموده فقره ناقضین که شایع شده بود و در طهران جواب خط خرطومی را نوشتیم و آقا جمال خواست ملاقات نماید، قبول نمودیم که منزل او برویم و گفتیم می خواهد او بیا ید، او هم نیامد، ملاقات نشد. بعد از بیست و چند روز توقّف طهران و زیارت مفصل دوستان مراجعت به قزوین نمودیم و به خیال تشرف حضور حضرت مولی الوری بودیم.

سفر هیفدهم ارض مقصود

سفر هیفدهم_ در سال هزار و سیصد و هیفده به قصد تشرف، جناب محترمه والدۀ آقا میرزا طرازالله را برداشته با فرزندی آقا میرزا عبدالله به رشت رفته حضرت حاجی امین علیه ۶۶۹ [بهاءالله] هم تشریف داشتند. آنها در رشت ماندند و جناب ارباب آقا علی و فرزندی آقا میرزا غلامعلی را برداشته از راه اسلامبول رفتیم مشرف شده قصه واقعه در روضه مبارکه، به تفصیلی که به مصر مرقوم و طبع شده واقع گردید. و بعد از بیست و سه روز تشرف، مرخص شده و در اسلامبول، مجدد قبر مرحوم اخوی را زیارت کرده با همراهان دیگر به قزوین آمدیم.

سفر هیجدهم طهران

سفر هیجدهم_ این سفر زمانی بود که راه شوسه در اداره حضرات آقایان خمس رشت بود و صبیّه هم در خانه جناب آقا سید هاشم. لهذا همراه مشارالیه مهمانوار و مرحوم حاجی میرزا مسعود خان امین الایاله هم بودند رفتیم. نه (۹) روز ملاقات صبیّه و زیارت دوستان و حضرات ایادی روحفداهم نموده مرحوم مغفور آقا میرعلی نقی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] این عبد را تنها با يك دستگاہ خالص روانه نمود به قزوین. علیه رحمة الله و غفرانه.

سفر نوزدهم دارالمرز رشت

سفر نوزدهم_ این سفر پرخطر وقتی شد که خبر وحشت اثر فرار نمودن حاجی سید علی محمّد اصفهانی از بادکوبه و بردن مبلغ بزرگی از این عبد را جناب آقا علی ارباب از رشت تلگرافاً و تحریراً اعلام نمودند. با نهایت اضطراب، نورچشمان جناب آقا میرزا طرازالله و آقا میرزا عبدالله را برداشته، يك دستگاہ کالسکه از گماشتگان آن یا سادات، اجاره نموده به

رشت رفتیم. در خور افکار آن وقت به خیال خود به مشورت آقایان رشت قرار رفتن جناب آقا فضل الله و آقا میرزا عنایت الله-کاظم أف را به بادکوبه داده مراجعت به قزوین نمودم. در مراجعت از رشت مرحوم آقا سید اسدالله یکدستگاه مجاناً دادند.

سفر بیستم دارالسلطنه تبریز است

سفر بیستم_ چون مآذون از طرف حضرت عبدالبهاء عَزَّ ذَکَرَهُ به رفتن زنجان و آذربایجان بودم و به سبب بعض حوادث تأخیر شده در سال هزار و سیصد و بیست و یک (سال ۱۳۲۱) مصمم شدم. در این وقت مرحوم حاجی محمد باقر علیه الرّحمة خواستگاری صبیّه مهریه خانم را جهت پسرش مرحوم آقا میرزا عبدالله معلّم، مدیر مدرسه توکل نمود. و همچنین مرحوم آقا میرزا حسین ابن مغفور آقا میرزا حسن حکیم، به خواستگاری خاتون جان خانم فرستاد. ناچار امر خیر آنها را انجام داده جناب مستطاب اخوی زاده محترم آقا شیخ احمد را برداشته روانه شدیم. نه روز در زنجان توقّف و با دوستان ملاقات و منزل در خانه جناب استاد حسن، داماد جناب حاجی ایمان بود. و بعد تبریز رفته، منزل در خانه جناب مستطاب حاجی محمد علی آقا دام مجده نموده، تقریباً هفتاد روز توقّف و معاشرت با دوستان نموده سفری هم همراه صاحب خانه مذکور به میلان رفته، گویا پنج روز مانده و امر خیر اخوی زاده جناب میزبان که آقا اسدالله ولد حاجی محمد باقر بوده گذشته به شهر آمدیم. و باز از راه زنجان بعد از ملاقات دوستان به قزوین آمدیم.

سفر بیست و یکم رشت و لاهیجان

سفر بیست و یکم_ این سفر فرزندی آقا میرزا عنایت الله و زوجه اش [خانم قدسیّه جانفشان]، همراه بودند. با کالسکه به رشت رفتیم و بعد از توقّف ایّامی، با فرزندی آقا میرزا غلامعلی به لاهیجان رفته شش روز مانده به رشت آمده فرزندی آقا میرزا طراز الله را به ارض مقصود که مآذون بود روانه نموده خود به قزوین مراجعت نمودم.

سفر بیست و دویم طهران

سفر بیست و دویم_ این سفر، محترمه والدّه آقا میرزا طراز الله و فرزندی آقا میرزا عبدالله را برداشته با گاری رسمی تجارتنی به طهران رفتیم. منزل، خانه جناب آقا سید هاشم بوده.

ایّامی به زیارتِ دوستانِ مشرف و از صبیّه دیدن نموده به میلِ جناب آقا سیّد نصرالله باقراوف با دستگاه، مجّانی به قزوین مراجعت شد.

مؤخّر- سفر بیست و سوّم رشت

سفر بیست و سوّم_ این سفر به مشایعت و همراهی فرزندِ ارشد آقا میرزا عبدالحسین حفظه الله تعالی اتفاق افتاد، چون ایشان با تمام اطفال و عیال خود به طرف عشق آباد و ترکستان می رفتند. باری يك گاری چاپاری، مرحوم آقا سیّد اسدالله طاب ثراه دادند. همگي حضراتِ مذکوره با عیالِ فرزندی آقا میرزا عبدالله، دخترِ خان سرهنگ نورالله خان که آن وقت رشت بود به رشت رفتیم. بعد از روانه شدنِ آقا میرزا عبدالحسین با بستگانشان، این بنده با صبیّه خان، به قزوین مراجعت نمودیم و گویا این سفر یا در اواخر سال هزار و سیصد و بیست و شش بود و یا اوایل سال هزار و سیصد و بیست و هفت که به قزوین آمدیم. یقین هزار و سیصد و بیست و هفت است.

مقدم- سفر بیست و چهارم طهران

سفر بیست و چهارم_ حال به نظرم رسید که این سفرِ طهران، قبل از سفر رشت است که مشایعت نورچشمی شده. به هر صورت این سفر هم تنها طهران آمدم. وقتی که جناب آقا میرناصر طهران می رفتند مصاحبت نموده رفتم. و در این سفر، فروشِ حصارِ من که مشهور به باروتی بود به جناب مستطاب آقا سیّد نصرالله باقراوف واقع شد. چه که برای ادای قروض محتاج به فروش شده بودم و الحمدلله به فضل الله تعالی قروض ادا شد. باری بعد از ایّامی که زیارتِ دوستان و دیدنِ اقربا به عمل آمد و فرزندی آقا میرزا طراز الله هم طهران آمد، این عبد تنها به قزوین آمدم.

سفر بیست و پنجم دارالمرز رشت

سفر بیست و پنجم_ این سفر حسب الميل و خواهشِ دوستانِ رشت برای نشر نفعات و ذکر حقّ و ملاقات احباب واقع شد و سه ماه تمام اقامت گردید. منزل همان کما فی السّابق منزل جناب ارباب آقا علی و فرزندی آقا میرزا غلامعلی بود و به طورِ درس، از بیانِ

فارسی مجلسی مخصوص تأسیس و تذکره و توضیح گردید و بعد از ختام سه (۳) ماه مراجعت به قزوین شد.

سفر بیست و ششم دارالخلافة طهران

سفر بیست و ششم_ این سفر مبارک اثر، به اذن و اجازه مرکز میثاق روح ماسواه فداه واقع شد. یکی از پسران جناب باقراوف، آقا سید نصرالله و یکی از پسران حضرت ورقاء شهید علیهم ۶۶۹ [بهاءالله]، بنده را در قزوین، همراه به طهران بردند و در توضیح مطالب بیان، درس مانند توضیحات داده شد و چیزی هم که در استدلال مختصر نوشته شده بود نشر میان بعض احببا شده بعد از دو ماه و نیم توقف در طهران، مراجعت به قزوین شد.

سفر بیست و هفتم دارالمرز رشت

سفر بیست و هفتم_ حضرات اهل محفل روحانی رشت علیهم سلام الله مجدداً به توسط حضرت مستطاب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی علیه سلام الله، خواهش رفتن به رشت فرمودند. با اینکه تازه از طهران آمده بودم، امثال نموده والدۀ محترمه آقا میرزا طرازالله را برداشته که شاید به میل فرزندی آقا میرزا غلامعلی مدتی هم در رشت بسر برود. باری جناب مرحوم حاجی یوسف عطار علیه الرحمة هم خواهش نمودند که آقا میرزا عبدالغنی پسرشان در این سفر همراه باشند، قبول نموده با کالسکه به رشت رفتیم. بعد از ورود به فاصله ایّامی معدود، سواد لوح مبارک محمود از طهران رسید که حضرت ایادی امر جناب حاجی ابن ابهر علیه سلام الله ارسال نموده بودند که مشعر به این بود که این عبد ذلیل و حضرت ایادی مشارالیه و حضرت آقا میرزا نعیم علیهما ۶۶۹ [بهاءالله]، در جواب "براون" کتابی بنویسیم. لهذا با کمال خجلت از احبای رشت، بعد از توقف زیاد از بیست روز، در خدمت حاجی آقای امین علیه ۶۶۹ [بهاءالله]، مراجعت به قزوین نمودیم.

سفر بیست و هشتم طهران

سفر بیست و هشتم_ از رشت به قزوین رسیده، پنج روز خستگی گرفته، با محترمه والدۀ جناب آقا میرزا طرازالله طهران آمدیم و با نهایت روح و ریحان با حضرت ایادی حاجی ابن ابهر و آقا میرزا نعیم علیهما سلام الله به تحریر کتاب مشغول شدیم و دو ماه و نیم تقریباً طول

کشیده انجام شد. و این سفر هم رسماً منزل، در خانه آقا سید هاشم علیه توفیق الله بود و معاشرت با احباء الله می‌شد. و صبیبه و اطفالشان ملاقات می‌شدند تا در خدمت حضرت ابن اصدق علیه ۶۶۹ [بهاءالله] الابهی به قزوین مراجعت کردیم. و در این سفر بود که آقا میرزا محمد را خواستم، آمده به مدرسه تربیت گذاشته در منزل حضرت ابن اصدق محل دادم.

سفر بیست و نهم دارالخلافة طهران

سفر بیست و نهم - روز پنجشنبه سیزدهم شهر ذیحجه الحرام هزار و سیصد و سی یک (۱۳۳۱) طرف عصر، پاکتی از حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه به نام این علیل و حضرت مستطاب حکیم الهی آقا میرزا موسی خان حکیمباشی علیه ۶۶۹ [بهاءالله]، رسید که برای تألیف اولیاء اهل محفل روحانی طهران، به سرعت با یکدیگر مسافرت نمائیم. تازه چراغ شب جمعه روشن می‌شد که حضرت حکیم الهی با لوح مذکور وارد شدند و بعد از زیارت لوح، هر دو به تهیه حرکت مشغول، عصر جمعه نزدیک غروب از شهر خارج شده با کالسکه روانه طهران شدیم. فردا عصر که شنبه پانزدهم (۱۵) ذیحجه بود وارد طهران شده در خانه حضرت حاجی غلامرضای اصفهانی امین دام توفیقه، منزل نموده پانزده روز طول اقامت این سفر مبارک اثر و در ضمن با نهایت ملاحظه و حکمت به لوازم این امر و خدمت اقدام گردید. و بعد از اداء تکلیف با کالسکه همراه یکدیگر مراجعت به قزوین نمودیم. ولیکن مصارف این سفر را حضرت حکیم کریم به اصرار و ابرامی عظیم متحمل شدند و وجهی که این عبد برای مصارف دادم برگردانیدند. وَ نَسْأَلُ اللَّهَ لِحَضْرَتِهِ حُسْنَ التَّوْفِيقِ. إِنَّهُ خَيْرُ مُعِينٍ وَ رَفِيقٍ.

سفر سی ام دارالخلافة طهران

سفر سی ام - به تاریخ صبح روز شانزدهم رمضان المبارک هزار و سیصد و سی و دو (۱۳۳۲)، همراه فرزندی خانم آقا [حبیبه] با دو صبیبه اش که چندی بود برای تغییر آب و هوا به قزوین آمده بودند با کالسکه روانه طهران شدیم. و چون جناب آقا سید هاشم باقراوف دام مجده در "ینگی امام" بودند، دو شب مانده روز هیجدهم رمضان عصر را وارد طهران شدیم. لدی الورد به منزل، که خانه جناب آقا سید هاشم بود به منزل جناب ایادی ابن

اصدق علیه سلام الله، که منزل حضرت آقا شیخ محمد علی قاینی و آقا سید مهدی گلپایگانی بود، رفتیم. چه که نظر به الواح متعدده، این سفر باید به معاونت هفت نفر که منصوص در لوحند، کتاب حضرت ابوالفضائل رَفَعَ اللهُ درجاته ختم شود. سه نفر حضرات آقایان ایادی و دو نفر سابق الذکر و حضرت آقا میرزا نعیم و این عبد افقر. لهذا برای انجام این امر مبارک همگی قیام و اقدام نموده که به فضل الله، صورت انجام و ختام پذیرد. إِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَالتَّائِيدِ.

به تاریخ روز سه شنبه سویم شهر ع اول [ربیع الاول] سنه ۱۳۳۳، فرزندی آقا میرزا عبدالحسین وارد طهران به همین منزل شدند. دو روز و دو شب با هم بودیم و حمام رفتیم. عصر پنجشنبه پنجم ایشان را به مریضخانه صحت برده برای ضعف قلبی که دارند معالجه نمایند. به تصویب حضرات آقایان دکترهای مریضخانه دام اقبالهم، شبانه روز همانجا مقیم شدند که انشاءالله تعالی خداوند شفای کامل عطا فرماید آمین. در تاریخ روز چهارشنبه بیست و سویم ربیع الثانی، فرزندی آقا میرزا عبدالحسین به اذن و اجازه دکترها از مریضخانه خارج شده که با یکدیگر به قزوین برویم و الحمدلله تعالی احوالشان خیلی بهتر و بقیه باید تدریجاً در ولایت معالجه شود و دواها و دستورالعمل خورده و معمول گردد. انشاءالله تعالی.

باری از فضل و کرم جمال قدم جل امره تمام کارهایی که در طهران منظور بود ختم شده شب شنبه بیست و ششم ع ثانی [ربیع الثانی ۱۳۳۳] با فرزندی در کالسکه روانه شدیم و شب یکشنبه بیست و هفتم را وارد قزوین شدیم و لدی الورود تخمین چند فرسخ به شهر مانده، جمعی از آقایان احباءالله روحی فداهم از قبیل حضرت حکیم کریم و آقا میرزا رضا خان و آقا میرزا حبیب الله خان و حضرات ذوی القربی جناب آقا میرزا فرج الله و آقا میرزا عبدالعلی و آقا میرزا شکرالله و بنده زاده‌ها آقا میرزا طرازالله و آقا میرزا عنایت الله و آقا میرزا عبدالله و جمعی دیگر، که خداوند به همگی توفیق عطا فرماید، مرحمت فرموده استقبال نموده بودند. و از اطفال کوچک هم میرزا فیروز و میرزا مهدی حفظهم الله اجمعین بودند. خیلی از زیارتشان مسرور و شاکر شده به خانه رفتیم و شکر حمد خدا را به زبان کلیل خود عرضه می‌داریم. وَتَقَبَّلْ عَنَّا وَتَفَضَّلْ عَلَيْنَا بِفَضْلِكَ الْعَمِيمِ الْقَدِيمِ الْعَظِيمِ عَرْضَهُ مِی دَارِیْمِ وَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. به تاریخ یکشنبه ۲۷ ع ثانی [ربیع الثانی] سنه ۱۳۳۳ "پارس نیل"، ختم این سفر خیریت دلیل است.

حرره سمندر.

سفر سی و یکم [رشت]

سفر سی و یکم_ به تاریخ روز سه شنبه قبل از ظهر بیست و چهارم ذیقعدۀ توشقان نیل سنه ۱۳۳۳ نظر به وعده، برای زیارت دوستان رشت و نورچشمان فرزندی آقا میرزا غلامعلی و خاندان و اولادشان، مخصوص حضرت ارباب آقای آقا علی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] و اخوی شان در خدمت حضرت مستطاب اجلّ آقای ابتهاج الملك دام مجده با کالسکه روانه رشت شدیم و روز جمعه بیست و هفتم شهر مزبور قبل از ظهر به سلامت وارد شهر رشت شدیم. و حضرت ارباب آقا علی و اخوی شان و فرزندی آقا میرزا غلامعلی و آقا هدایت الله و آقا امین الله تا سرپل و بالاتر به استقبال آمده بودند و به روح و ریحان با ایشان ملاقات شده وارد شدیم و با دوستان در مواقع خود مصاحبت و زیارت می نمودیم. و اغلب ایّام این عبد به منزل جناب آقا میرزا مهدیخان دکتر که نزدیک سیّد ابو جعفر واقع، می روم و با بسیاری از نفوس به تصویب مشارالیه صحبت و گفتگو می شود. و حضرات ارباب و آقا میرزا غلامعلی به قزوین نوشتند و آقا میرزا طرازالله، محترمت والدۀ و همشیره اش مهریه خانم و طفلی مشارالیه [خانم ملیح بهار] را مع آقا میرزا محمد پسرش به همراهی حاجی آقای امین اردکانی علیه ۶۶۹ [بهاءالله]، فرستادند و در غره محرم هزار و سیصد و سی و چهار، حضرات وارد رشت شدند و به میل صاحبان منزل کم کم زمستان را ماندیم. و روز چهارشنبه آخر سال که دهم ج اول [جمادی الاول] بود با کالسکه روانه قزوین شدیم و شب جمعه سیزدهم نه (۹) ساعتی شب وارد خانه شدیم و همگی به فضل الله سالم و صحیح بودیم. والدۀ آقا میرزا طرازالله و پسر و همشیره و همشیره زاده شان و این عبد افقر سمندر.

۸- اسفار کوچک^{۴۹}

اسفار کوچک در اطراف شهر قزوین واقع شده، برای ملاقات دوستان و یا مشایعت، که شب بیرون مانده‌ایم و یا استقبال، که شب بیرون بوده‌ایم. از سال ۱۲۸۲ تا ۱۳۳۳ ه. ق.

سنه ۱۲۸۲

مشایعت حضرت اسم الله المنیب آقا میرزا آقای کاشانی. این بنده با مرحوم حاجی محمد رحیم برادر مرحوم حاجی محمد باقر طاب ثراهما يك خادم برداشته به حصار راه طهران رفتیم. شب را مانده فردا که قافله روانه شد، مراجعت نمودیم.

سنه ۱۲۸۷

مشایعت مرحومه هاجر خانم به تبریز می‌رفتند. این بنده و مرحوم اخوی جناب حاجی شیخ محمد علی و آقا شیخ احمد، پسر مرحوم جناب آقا محمد جواد فرهاد علیهم الرحمة، تا قریه کرشکن رفته شب را مانده مراجعت نمودیم.

سنه ۱۲۸۹

استقبال مرحوم مبرور حاجی شیخ محمد علی اخوی طاب ثراه که از ارضی مق [مقصود] و مکه از راه رشت مراجعت می‌نمودند. جمعی بودیم از جمله مرحوم آقا علی دائی علیه ۶۶۹ [بهاء الله] و آقا شیخ احمد پسر مرحوم آقا محمد جواد طاب ثراه و جمع دیگر. شب را در "آقا بابا" مانده فردا به شهر وارد شدیم.

^{۴۹} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۴۳ تا ۴۶.

سنه ۱۲۹۹

مشایعتِ مرحوم حاجی شیخ اخوی. سفر آخرشان که از راه رشت به اسلامبول می‌رفتند. با جمعی تا قریهٔ مزرعه رفته شب را مانده وداع نموده صبح ایشان به سمت رشت و این بنده با جناب معلّم و آقا نور محمّد و سایرین به شهر آمدیم.

سنه ۱۳۰۲

مشایعتِ همشیره زاده سکینه خانم علیها رحمة الله که همراه حاجی سیّد مهدی یزدی و آقا میرزا اسدالله اصفهانی که زوجه اش همراه بوده روانه نمودیم. این عبد با مرحوم مبرور جناب ملا عبدالعظیم پسر مرحوم ملا عبدالرحیم طاب ثراهما تا قریه "آقا بابا" مشایعت نموده. شب را مانده فردا مراجعت نمودیم.

سنه ۱۳۰۳

مشایعتِ جناب آقای حاجی میرزا صادق، ولدِ حضرت محبوب الشّهدا و جنابان آقایان آقا میرزا سیّد عبدالحسین و آقا میرزا جلال، پسرهای حضرت سلطان الشّهدا علیهم ۶۶۹ [بهاءالله] که فرزندی آقا میرزا عبدالحسین را هم فرستادیم به اسلامبول. این عبد و جناب معلّم و آقا اسدالله مرحوم و آقا عبدالعلی و جمعی دیگر تا قریه باتمجین [بادمجین] رفته، شب مانده فردا مراجعت نمودیم.

تقریباً ۱۳۰۴

مشایعتِ جناب مستطاب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی. که نورچشم آقا شیخ احمد را که اخوی زاده باشد، همراه ایشان به اسلامبول خدمت مرحوم اخوی فرستادیم. این عبد و جناب معلّم علیه ۶۶۹ [بهاءالله] تا قریه مزرعه با بعض اطفال رفته. شب را مانده مراجعت نمودیم.

تقریباً ۱۳۰۶

استقبال جناب مستطاب آخوند ملا محمد رضای یزدی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] که از اسلامبول و ارض مق [مقصود] مراجعت می نمودند. مرحوم حاجی شیخ اخوی طاب ثراه، آقا شیخ احمد پسرشان را با ایشان فرستاده بودند. این بنده و مرحوم جناب معلّم و آقا میرزا منیر و آقا میرزا طرازالله و مرحوم آقا عطاءالله و بعض دیگر از اقربا و احباءالله تا قریه آقا بابا استقبال نمودیم.

تقریباً ۱۳۰۶

سفری به کله درّه برای دیدن احبّا رفتیم. این بنده و جناب معلّم و آقا جمال بروجردی و آقا محمد قلی نام، برای مراقبت مالها، و نورچشم آقا میرزا طرازالله شب اول در عصمت آباد خانه مرحوم آقا میرزا مسیح پدر مرحوم عزیز سلطان طاب ثراهما مانده فردا کله درّه رفته در خانه مرحوم حاجی ملا بابا که حیات داشتند دو سه شب مانده با احباب ملاقات نموده، بروجردی به طهران و ماها به قزوین آمدیم.

سفری هم بعد از فوت مرحوم حاجی ملا بابا علیه ۶۶۹ [بهاءالله] به کله درّه رفتیم. مراقب جناب آقا میرزا موسی اخوی زاده آن مرحوم بود. همان خانه منزل نمودیم و مرحوم حاجی علی شیر، حیات داشتند و جناب نایب رجبعلی خان نیز بودند و منزل هر دو به ضیافت و بازدید رفتیم. کذلک جناب حاجی حسین و بعض دیگر. در این سفر بنده تنها بودم و فرزندی آقا میرزا عنایت الله را همراه بردم. شب اول در قریه بوین [بوین]، خانه مرحوم حاجی محمد ابراهیم بوینی بودیم. بعد در کله درّه دو سه شب مانده مراجعت نمودیم.

سفر سوم کله درّه بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی علی شیر، کدخدای مرحوم بود. با جناب آقا میرزا موسی همراه رفتیم و به خانه خودشان بردند و از بستگان، تنها فرزندی آقا میرزا عبدالله همراه بود. شب را در محمد آباد، خانه جناب حاجی رضای کدخدا مانده، فردا به کله درّه رفتیم. سه (۳) شب مانده با احباب ملاقات نموده مراجعت کردیم.

يك سفر هم با جناب معلّم و آقا شيخ احمد عموجان فرهادی، و اطفال خودمان به امام زاده مشهور به غفّاری رفتیم. شب را مانده بعد از سیاحت و زیارت و توقّف مراجعت نمودیم.

سنه ۱۳۰۷

در سال هزار و سیصد و هفت که جناب اخوی حاجی شيخ محمّد علی آقا طاب ثراه در اسلامبول مرحوم شدند، سال قبل آن آقا شيخ احمد پسرشان را به قزوین فرستاده بودند و بعد از چندی این عبد به رشت حجره خودمان خدمت حاجی آقا علی ارباب دام مجده فرستاده بودم. خلاصه مرحوم مغفور آقای آقا سید احمد افنان طاب ثراه و روحیفدها، فرزندی آقا میرزا عبدالحسین، را با آقا محمّد نام از اهل خوی که خادم مرحوم حاجی شيخ اخوی علیه سلام الله بوده به ایران فرستادند و در رشت آقا شيخ احمد را برداشته به قزوین آمدند و در این سفر نیز این عبد و مرحوم جناب معلّم و همشیره زاده آقا عبدالعلی و آقا نورمحمّد و آقا طراز الله و آقا منیر و آقا عطاء الله و بعض دیگر مجتمعاً با حالتی مخصوص به "آقا بابا" رفته شب را مانده فردا مراجعت شد.

و دیگر بسیاری از اعظام و بزرگان اولیاء الله و حضرات ایادی و افنان روحیفدها که وارد و خارج می شدند به سبب ملاحظه حفظ و حکمت، خود این عبد کمتر استقبال و مشایعت می نمودم. با این همه بسیار استقبال و مشایعت شده که یکی دو فرسخ رفته مراجعت نمودیم. مثلاً در تشریف آوردن آقایان افنان حاجی میرزا سید محمّد و حاجی میرزا محمود افنان که فاصله مسافرتشان با یکدیگر چند سال بوده، به اقتضای وقت پذیرائی می شد و چون حضرت آقای حاجی میرزا محمود روحیفدها در سال گذشته که هزار و سیصد و سی و دو بود تشریف آوردند این بنده و حضرت حکیمباشی و بنده زاده آقا میرزا طراز الله و سایرین و جمعی بزرگ از احباء الله با چند کالسکه و درشکه، ایشان را تا نظام آباد راه رشت استقبال و تا سر زنجیر راه طهران مشایعت نمودیم و از این قبیل فوق، تحریر ورود شده

چنانکه در ورود جنابان آقا میرزا طرازالله و آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی علیهما توفیق الله و حفظه و تأییده از سفر شیراز و ارض مقصود جمعی بزرگ از احباء الله و ذوی القربی و فرزندان، تا نظام آباد استقبال نموده و خود این علیل را کراراً مراراً در رشت و لاهیجان و تبریز و قزوین استقبال و مشایعت فرموده‌اند. اجر همگی با خدا. رفته گان را حضرت غفار مغفرت و بازماندگان را حفظ و حمایت فرماید. محض نمونه از ایام زندگانی تحریر شد. به تاریخ دهم ع اول [ربیع الاول] پارس نیل سنه ۱۳۳۳، طهران تحریر شد.

سمندر

به تاریخ شب چهارشنبه سیزدهم (۱۳) شهر شوال المکرم هزار و سیصد و سی و سه (۱۳۳۳) توشقان نیل، با جناب آقا میرزا عبدالله زرگر علیه ۶۶۹ [بهاءالله] و جمعی دیگر از احباً و ذوی القربی و فرزندی آقا میرزا عنایت‌الله و عیال و دو پسرشان میرزا عزیزالله و میرزا ولی الله دام عمرهم به آب گرم یله گنبد رفتیم و پنج شب در آب گرم مزبور ماندیم و دو شب هم در ذهاب و ایاب در یله گنبد منزل نمودیم. و روز چهارشنبه بیستم شوال، مراجعت به قزوین نمودیم لیکن بعد از قلیل ایامی کلّ مریض شدیم و بفضل الله معالجه شده صحت حاصل شد. الحمدلله ربّ العالمین.

۹- صورتمجلس به منظور تعیین دارائی در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۹ ه.ق. (۱۸۹۵ و ۱۹۰۱ م.)^{۵۰}

هوالمستعان فیکل حال

مخفی نماند که آنچه در امورات در زمان عمر خود شنیدیم و بعد دیدیم همان است که در کُتُبِ آلهی جلّ شأنه نازل شده است که در اموراتِ ملکی جسمانی تُعْزُ مِنْ تَشَاءَ وَ تَدِلُّ مِنْ تَشَاءَ وَ تُغْنِي مَنْ تَشَاءَ وَ تَفْقِرُ مَنْ تَشَاءَ، مثل این مضمون فرموده‌اند و این قسم هم به تجربه رسیده است و در حقیقت هم چنین است ولیکن انسان باید در هر صورت و در هر حالت به لوازم کسب یا صنعت یا تجارت خود، به کمال دقت و سعی، کوشش نماید و جهد کند و در هیچ حالت ملاحظه و قناعت را وانگذارد و متوکلاً علی الله متمسک به اسباب شود. و بعد البتّه عزّت و ذلّت و فقر و دولت به یدالله بوده و خواهد بود يعطی مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ عَمَّنْ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. مثلاً ملاحظه در این دفتر مبارک نمائید که در سنه ای که مرحوم مغفور مبرور، والد ماجد اعلی الله مقامه و علیه رحمة الله و غفرانه از این عالم فانی عروج فرمودند و این عبد همراه مرحوم حاجی محمد حسین، خالو علیه رحمة الله و غفرانه به لاهیجان رفتیم، برای رسیدن محاسبات که سنه هزار و دویست و هفتاد و هشت [۱۲۷۸ ه.ق.] بوده، این دفتر ساخته شده و معلوم است که در آن تاریخ سرمایه چه بوده است و در سنه هزار و سیصد و هشت [۱۳۰۸ ه.ق.] که زمان تفریق با نورچشمان، اولاد امجاد مرحوم مغفور مبرور حاجی شیخ محمد علی اخوی طاب ثراه و علیه رحمة الله، بوده چه بوده است و در واقع از سرمایه در آن تاریخ دیناری نمانده بود ولیکن چون فضل آلهی شامل بوده و مشیت ربّانی جلّ جلاله تعلق گرفته بوده، چنانکه چون در اوایل همان سنه هزار و سیصد و هشت این علیل مشرف در ارض اقدس اعلی بودم و به واسطه جناب خادم علیه ۶۶۹ [بهاءالله] عرض نمودم که می‌ترسم چنانکه سرمایه رفته است، خدای نکرده از مال مردم من بعد تلف شود، اگر صلاح می‌دانند بعد از مراجعت مراقبت نموده جنس و طلب را

^{۵۰} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۱۱۶ تا ۱۱۸.

جمع کرده قروض را بدهم و دست از کار بکشم، امضا نفرموده بودند^{۵۱}. بلکه امر به اکتساب و اشتغال، لَهذا با دست خالی، به تفضّل الهی و آبرویی که بهتر و برتر از هر سرمایه است، متوکلاً علی الله مشغول اکتساب شدیم و همه قسم مصارف و مخارج هم در این سنواتِ اخیره که تخمین پنجاه سال است، از تعمیرات خانه و به ارض اقدس فرستادن بعضی نورچشمان و خریدن بعضی از خانه و باغات و امر خیر فرزند مکرم معظم، آقا میرزا طراز الله حفظه الله تعالی اتفاق افتاد و به فضل الله و کرمه و تأثیر کلمته و نفوذ مشیت، کلّ به کمال روح و ریحان واقع شد و گذشت. و بعد این عبد به خیال رسیدگی محاسبات افتادم زیرا که قصد مسافرتی داشته و دارم اگر خداوند رحمن بخواهد، لَهذا نورچشمانِ مکرمانِ معظمان، فرزندانِ ارشدانِ اکبران، آقا میرزا عبدالحسین و آقا میرزا طراز الله دام توفیقهما و عمرهما را امر به رسیدگی محاسبات نمودم و ایشان نیز بذل جهد نموده از روی دفاتر و روزنامه، رسیدگی محاسبات را نموده، صافی صورت آن در ظهیر ورقه ثبت است و از حقّ تعالی شأنه رجای دوام خیر و برکت و جود و عطا و عنایت را داریم. انّه علی کلّ شیءٍ قدیر و الحمد لله ربّ العالمین.

خلاصه صورت عمل و دارایی این عبد اقلّ به موجب دفاتر و رسیدگی و امضای نورچشمانِ مکرمان، آقا میرزا عبدالحسین و آقا میرزا طراز الله که در این زمان اداره امورات تجارت قزوین به دستگیری ایشان می شود و به تمامه از امورات باخبر و مستحضرند در تاریخ چهاردهم شهر ربیع الاول هزار و سیصد و سیزده (سنه ۱۳۱۳) این است: اللهم زدنا بفضلک العمیم، برکاتک العظیم و الحمد لک فی کلّ حالٍ و حین.

صورت

خلاصه ابواب جمعی رشت که در تحویل صاحبان کرام، آقا علی و آقا فضل الله دام عمرهما در تاریخ مزبور بوده و می باشد به موجب صورت محاسبات و دفتر ما:

اجناس و مطالبات و وجه نقد و خانه ایتاعی در رشت مع مصروف که بجهت تعمیرات در دو سنه در خانه مزبوره شده به موجب تفصیل دفتر ارسال مرسول رشت، در

^{۵۱} - ر.ک. به یادداشت ۵ در صفحه ۱۰

تاریخ ۱۴ ع اول [ربیع الاول] سنه ۱۳۱۳.

[جمع] ۳,۸۶۱ تومان و ۲۱۰۰ دینار

حجره قزوین در ابواب جمعیه خودمان است:

اجناس در تاریخ مزبور	۷۳ تومان	۵۸۰۰ دینار
وجه نقد موجود	۱۶۴ تومان	۸۱۷۵ دینار
مطالبات وصولی	۳۳۴ تومان	۲۶۰۰ دینار
مطالبات نیم سوخت	۴۵ تومان	۹۴۲۵ دینار
[جمع]	۶۱۸ تومان	۶۰۰۰ دینار
جمع کل	۴,۴۷۹ تومان	۸۱۰۰ دینار

تمام قروض به موجب دفاتر از هر قبیل در تاریخ مزبور فوق بوده:

۲,۷۳۵ تومان ۲۱۵۰ دینار

تتمه:

در تاریخ ۱۴ ع اول [ربیع الاول] سنه ۱۳۱۳، عنایتی حقّ جلّ ذکره بوده:

۱,۷۴۴ تومان ۵۹۵۰ دینار

مبلغ معین معلوم یکهزار و هفتصد و چهل و چهار تومان و پنجهزار و نهصد و پنجاه دینار است.

حرره العبد المجرم محمد کاظم، ابن مرحمت و غفران پناه حاجی شیخ محمد طاب ثراه و علیه ۶۶۹ [بهاء الله] رب العالمین.

حقیقتاً زبان تشکر از برای هیچیک از عباد نبوده و نیست، اخصّ از برای این بنده ذلیل که هیچوجه لسان تشکر نعمتی از نعمتهای او را به نوع سزاواری نداشته و ندارم. معّ هذا به زبان بی زبانی، محض تشکر که اظهار نعمت شکرانه نعمت است، تشکراً و تحمداً و تمنیاً و ترجیاً، بدین مختصر جسارت ورزیدم. و از تاریخ سنه ۱۳۰۸ تا الی الحین که ۱۴ ربیع الاول ۱۳۱۳ می باشد بالمشاهده برکات الهی را ملاحظه نمودم که با دست خالی، کرم فرمود. و الله المستعان و علیه التکلان و أشکره فی کلّ الأحوال و أتمنی و أرجو منه جلّ جلاله بان ينزل إلینا من برکاته و الحمد لله رب العالمین. عبدالحسین

مطالب مرقومه مسطورۀ فوق تماماً صحیح است و زبان حال همان فقرات مرقومه است. لازم تکرار این علیل نبوده و نیست. فانی طراز الله

هُوَ الْمُسْتَعَانُ فِي كُلِّ حَالٍ

به تاریخ غرۀ شهر جمادی الاول سنه ۱۳۱۹، هزار و سیصد و نوزده رسیدگی به محاسبات کلیه حجره شده است. و چون در عرض مدّت فاصله بین رسیدن به محاسبات به موجب تاریخ فوق ورقه و این تاریخ، شش سال تخمیناً طول کشیده است و در این شش سال پیش آمدهای سخت به میان آمده است از جمله شکستن پول سیاه سابق بوده و در آن سال مبلغ بزرگی ضرر پول سیاه در رشت بما رسیده است. و همچنین در آتش سوزی رشت مبلغ بزرگ دیگر سوخت و سوخته شده است و همچنین سوخت مطالبات واقع شده است. از اینها گذشته حصار جدید از حاجی حسین شیرازی خریداری شده و بناکاری در خانه شده است، لهذا سرمایه کم شده است و صورت خلاصه دارائی در ظهر همین ورقه ثبت و معین می شود که معلوم باشد که در این تاریخ دارائی چه چیز است. منظور اینکه سبب اختلاف مابین ورثه نشود، که چه شده است؟ به این اسباب سرمایه کم شده است.

به تاریخ غرۀ ج اول [جمادی الاول] سنه ۱۳۱۹، ابواب جمعیه رشت به موجب دفتر ارسال مرسولی:

۴,۲۳۴ تومان ۸۶۲۵ دینار

مطالبات و اجناس موجودی و وجه نقد در حجره قزوین به موجب دفتر در این تاریخ:

۴۶۴ تومان ۱۴۲۵ دینار

ایضاً جنس موجود از قبیل بادام و گندم و آرد و تگه زمین مشترک با جناب حکیم باشی

دام مجده :

۹۱ تومان ۵۷۵۰ دینار

جمع ۴,۷۹۰ تومان ۵۸۰۰ دینار

قروض قزوین در این تاریخ است از هر قبیل به موجب دفاتر که نورچشمان کرام آقا میرزا

عبدالحسین و آقا میرزا طراز الله دام عمرهما می دانند.

۴,۲۴۵ تومان ۵۴۲۵ دینار

تتمه سرمایه بتاریخ فوق:

۵۴۵ تومان و ۳۷۵ دینار

صحّ و حرّره العبد المجرم، محمّد کاظم، ابن مرحمتشان حاجی شیخ محمّد طاب

ثراه.

۱۰- رساله مختصری در شرح حال حضرت طاهره و بعضی از

اماء الله ۵۲

هوالمستعان فی کلّ حال

خدمت علیا مکرمه محترمه همشیره روحانی امة الاعلیٰ دکتر مودی خانم علیها بهاء الله عرض می شود:

بعد از زیارت لوح مبارک حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه، نامی آن محترمه دانسته شد که باید شرح احوال بعضی اماء الله محترمت معروفات را که در این امر زحمت و محنت کشیده اند و بلایا و مصیبت دیده اند بنگارید. و حضرات آقایان ایادی و اهل محفل روحانی از قزوین، تفصیل احوال حضرت قرة العین جناب طاهره سلام الله علیها را از این عبد مسکین خواسته اند و این بسیار روشن است که با استیلاء ضعف و پیری، قوه انشاء و دبیری برای این ناتوان نمانده ولی محض اطاعت لوح مبارک اقدس و فرمان برداری محفل مقدس متوکلاً علی الله به قدری که از حضرات سابقین و سابقات در امر شنیده و دانسته شده، تحریر می شود. رجا آنکه جمیع خوانندگان از سهو و نسیان و خطا و نقصان آن صرف نظر فرمایند و علی الله التکلان .

هو الله تعالیٰ

در آغاز ظهور حضرت نقطه اولی جل ذکره الاعلیٰ در شهر قزوین از جمله علماء بزرگ سه برادر از اهل برغان بودند که بر مسند ریاست علمی ساکن و نافذ الحکم و قبول عامه

۵۲ - نقل از کتابچه بیاض ، صفحات ۵۹ تا ۷۰ .

تبصره: در کتاب «چهار رساله تاریخی در باره طاهره قرة العین» به کوشش ابوالقاسم افغان، از انتشارات انجمن ادب و هنر، آکادمی لندگ - سوئیس، ۱۴۸ بدیع (۱۹۹۱ م.)، در ذیل صفحه ای دستنویس از شرح احوال حضرت طاهره، که قبل از درج فهرست مندرجات آمده، توضیح داده اند که به خط جناب سمندر است. به قلم جناب سمندر صحیح است.

داشتند و از آثار بزرگی آنها، مسجد و مدرسه و عمارت و غیره و بقیه ذریه موجود است. و بزرگتر آنها حاجی ملا تقی نام داشته که نسبت به مرحوم شیخ احمد احسائی و حضرت نقطه اولی در منبر بد می گفته و لعن و طعن می نموده. برادر دیگر حاجی ملا صالح نام بوده که شخص سالم بی غرض و صالح بی مرض بوده. و برادر دیگر مرحوم حاجی ملا علی، که هم از ارادت کیشان مرحوم شیخ احسائی و سید رشتی بوده و هم به حضرت نقطه اولی ایمان آورده که ذکر ایشان در کتاب مبارک ایقان ثبت است. و در آن عهد و عصر در میان مجتهدین و رؤسای روحانی قزوین، رکن رکین و با نهایت عزت و قدرت و جلال و تمکین بوده اند. و از جمله، اولاد حاجی ملا صالح مزبور، دو دختر بوده، «أم سلمه خانم» و «مرضیه خانم» و هر دو عالمه و فاضله بوده اند. أم سلمه خانم، بعد از آنکه از تحصیل علمی که در قزوین ممکن بوده فارغ می شود قناعت به آن ننموده به صدد رفتن به کربلا و نجف و تکمیل تحصیل در آنجا می شود. عمش حاجی ملا علی مرحوم به ایشان می گویند خوب است در کربلا تحصیل و تکمیل خود را در محضر جناب حاجی سید کاظم شهیر رشتی قرار بدهید که ممتاز است در میان علماء. أم سلمه خانم چندان اهمیّت نداده بدو به علمای بزرگی که در آن زمان بوده اند ملاقات و رسیدگی می نماید. اخیراً به خدمت سید رشتی می رسد و حالات و معلومات او را من کلّ الجهات ممتاز دیده تحصیل خود را در خدمت ایشان قرار می دهد. و در ضمن تحصیل نظر به ذهن و ذکاء و حدّ بصیرت و فطانت و دهائی که داشته جناب سید ایشان را در خطابات خود، قرّة العین خطاب می فرمایند و به قرّة العین ملقبه می شوند. و بعد از تحصیل و تکمیل، حین مراجعت و امتحان وقتی که علماء اوراق و اجوبه امتحانیّه او را ملاحظه می نمایند می گویند، هر چند الحقّ و الانصاف در مقام علم و فضل از دیگران اعلم و افقه هستند لکن مرسوم نیست که به طائفه انائیّه، اجازه اجتهاد داده شود. خلاصه بعد از مراجعت أم سلمه خانم، ملقبه به قرّة العین را به پسر عمش ملا محمد امام جمعه، پسر حاجی ملا تقی و جناب مرضیه خانم را به جناب آقا میرزا محمد علی پسر مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب مجتهد قزوینی تزویج می نمایند و قرّة العین صاحب اولاد ذکور و اناث شدند و مرضیه خانم، والده یک دختر.

باری این دو خواهر در محافل و مجالس زنانه قزوین متکلمه وحده و موجه مسائل شرعیّه و ناصح و واعظ و سخنگو و خانم و دختر آقاي مطلق بوده اند باخص خصوص

حضرت قرّة العین که از هر جهت بزرگتر و بالاتر بوده‌اند و در ذکر مصائب آل الله و ستایش ایشان اشعار و ابیات بسیار داشته‌اند و در نهایت عزّت و غنا و ثروت و رخا می‌گذرانیده‌اند. تا اینکه قریب به سنه ستّین، ثانیاً این دو خواهر به زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شوند و غالباً منزلشان در بیت مبارک حضرت سیّد رشتی علیه سلام الله بوده و رتق و فتق امور بیت به اجازه صاحب بیت، بیشتر با جناب قرّة العین بوده. و جناب سیّد در این بین صعود به عالم بقا می‌نمایند. و تلامید و اصحابشان، به واسطه عجز از تحقیق و جستجوی رکنِ رابع به مسجد کوفه می‌روند و معتکف می‌شوند و استغاثه می‌نمایند و اخیراً به سمت فارس حرکت می‌نمایند. بعد، آنکه، جناب ملاحسین بشرویه ئی علیه بهاء الله که رئیس و سرآمد آنها بوده، بعد از شناختن حضرت سیّد باب و به توسط جناب ملاً علی بسطامی، به جناب قرّة العین هم اخبار می‌دهند و از آثار می‌فرستند و جناب قرّة العین قبول و اذعان می‌نمایند و در عدادِ حروف حیّ از قلم اعلیٰ ثبت و محسوب می‌شوند و در انتشار آثار و اظهار اسرار و تبلیغ امر در آن اقطار جدی بلیغ می‌نمایند و جمعی از مشایخ و فضلاء که اغلب در دورِ دائره مرحوم سیّد رشتی بوده منقلب و منجذب و مؤمن و مقبل به امر جدید می‌شوند. تا ماه محرم پیش می‌آید و چنانکه معمول بوده همه ساله در خانه مرحوم سیّد اعلیٰ الله مقامه، روضه خوانی می‌شده، جناب قرّة العین و همشیره‌شان به ملاحظه آنکه حضرت نقطه اولی در شبِ اولِ محرم تولّد شده‌اند، حنا استعمال نموده و البسه رنگین پوشیده و قهوه و غلیان را که در آثارِ حضرت ربّ اعلیٰ مکروه و مذموم بوده در مجلس نهی می‌فرمایند. دیگر معلوم است که از انتشار این گفتار و رفتار در محضرِ علماء اغیار چه قیامت و محشری پدیدار می‌گردد زیرا حضرت قرّة العین و اصحابشان در جواب و سؤال سکوت نمی‌نمودند، چه که حضرت اعلیٰ جلّ ذکره حجّت بالغه و کلمه تامّه القاء بر اصحاب فرموده و نازل نموده بودند که جواب نداشت و آن این بود که در ارض مقدّسه، مجلسی از علماء و رؤساء روحانیّه منعقد شود و حضرات علماء، یا اتیان به مثل آیات ایشان بنمایند و یا مباحله کنند که فهمیدن مطلب برای خاصّ و عامّ سهل و آسان باشد. و توقیعی هم به رئیس العلماء، شیخ محمّد حسن نجفی نازل و همراه جناب ملاً علی بسطامی علیه سلام الله ارسال شده بود. و چون علماء از جوابِ صواب عاجز شدند، زبان به خطاب و عتاب گشوده اخیراً دست به قلم نموده از والی بغداد دفع و رفع جناب قرّة العین را خواستند. والی بغداد ایشان را خواست و

محترماً با جمعی تشریف بردند. در ملاقات، والی که خواست استکشافِ مطلب نماید، فرموده بودند مطالب ما علمی روحانی است و شما وقوف تامّه ندارید، علماء را حاضر نمائید که در محضر شما مذاکره و محاوره بشود و شما آنچه شاید و باید از محاوره و مکالمهٔ جانبین خواهید دانست، لهذا والی بغداد حضرات مفتی و قاضی و افندی‌های دیگر را از شیعه و سنی در محضر خود مجتمع نموده مقالات کثیره و مذاکرات و مباحثات عدیده در مسائل و مطالب روحانیّه فیما بین واقع می‌شود و از اسلوبِ تقریر و استدلال و قوهٔ نظر و استنباط ایشان در احادیث و قرآن و آفاق و انفس تمام حضار متحیر و مبهوت می‌شده‌اند. حکایتی در این مقام از شخص ذوالعزّ والاحترامی دارم و چشم از تطویل پوشیده عرضه می‌دارم. وقتی این بندهٔ نگارنده در طهران جناب مستطاب حکیم مسیح کلیمی علیه الرّحمة را ملاقات نمودم و این اول شخص کلیمی بود که این عبد در زمرهٔ دوستان دیدم و حالات انس و ایمان و جذب و محبّت ایشان موجب عجب و پرسشِ سبب شد. عرض کردم با اینکه دین حضرت کلیم با این امر اعظم حکیم مسافت بسیار دارد، جنابعالی چگونه و به چه وسیله این سبیل جلیل را طیّ نموده و به منزل رسیده‌اید؟ فرمودند در ایّام توقّف حضرت قرّة‌العین در بغداد از قضا من هم در بغداد بودم و به تقریب و مناسبتی در بعض مجالسِ محاورات و مکالمات ایشان با علماء حاضر بودم و از طرز مکالمه و بیانات و گفتگو و مذاکرات ایشان متحیر و مبهوت و متفکّر و مجذوب شدم و به خیال تجسّس و تحقیق و تفحص و تعمّق در این امر دقیق افتادم. مقداری همان وقت در همان جا و مقداری از بعد در هر جا به فضل الله تعالی رسیدگی نموده تا به مقصد رسیدم.

باری قوتِ نظر و حدّٔ بصر و نطق و تقریر ایشان بالاتر از آن بوده که به تحریر و بیان گنجد. مثلاً بعد از اشراقِ انوارِ وجهِ طلعتِ اعلیٰ و انتشار آثار نقطهٔ اولیٰ قبل از اظهار قائمیّت این ابیات را گفته‌اند که مطلع آن این است:

لمعاتِ وجهك اشرفت و شعاع طلعتك اعلیٰ

ز چه رو اَلَسْتُ بِرَبِّکُم نرنی؟ بزنی که بلی بلی

و همچنین نسخِ شرعِ قرآن را از جمیع و یا از اغلبِ اهل بیان زودتر دریافتند و از تلویحِ کلماتِ حضرت اعلیٰ استنباط نمودند.

باری تا اینکه اخبار و مراسلات از آن صفحات به ایران به پدرش مرحوم حاجی ملا صالح رسیده ایشان پسر خود را با جمعی از اعزّه و محترمین فرستادند و ایشان را به قزوین آوردند. لکن جمعی از علماء و فضلاء و مشایخ عرب و عجم که بعضی با عیال و علاقه و بعضی بی علاقه بوده‌اند، که مشاهیر آنها جناب آقا شیخ صالح عرب و آقا شیخ محمد عرب که والد جناب آقا محمد مصطفی باشد و آقا شیخ سلطان عرب و حاجی ملا طاهر شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و آقا سید عبدالهادی قزوینی و جمع دیگر و از اِماء قاناتِ معروفات جناب أمّ الباب و اخت الباب و جناب محترمه خورشید بیگم خانم اصفهانیه ملقبه به شمس الضحی با شوهرشان و بعض دیگر همراه قرّة العین وارد قزوین شدند و روز ورود جماعتی به استقبال رفته بودند و از جمله استقبال کنندگان جناب حاجی اسدالله، معروف به فرهادی بوده. و جناب قرّة العین نظر به سابقه آشنائی پیغام و توصیه می‌نمایند که این جماعت با ما تا اینجا آمده‌اند، بر شما است که من بعد از اینها دارائی نموده و در کارهاشان همراهی نمائید. در این موقع لازم است که مجملی از حالات جناب حاجی اسدالله مزبور و خانواده‌شان مذکور دارم که مزید در توضیح تاریخ است. دو برادر در قزوین از تجار بزرگ محترم معتبر بوده‌اند، حاجی الله وردی و حاجی اسدالله نام مشهور به فرهادی. اولین، چهار پسر داشته و دومین، چهار دختر. دخترها را به ترتیب سن و سال به پسرعموهاشان تزویج می‌نمایند و این خانواده، متقی و پرهیزکار و از مخلصین حضرت شیخ احمد احسائی و سید رشتی سلام الله علیهما بوده‌اند. و حضرت قرّة العین به همین مناسبت با زنانه آنها معاشرت تامه و مراوده و سابقه محبت داشته‌اند. و قبل از ظهور حضرت اعلی جلّ امره حاجی الله وردی مرحوم شده بودند و بعد از ظهور، جناب حاجی اسدالله و تمام خانواده‌شان مؤمن به امرالله شدند به غیر یک نفر. و این خاندان با نهایت خلوص و ارادت به خدمات واردین و مهاجرین فی سبیل الله مشغول بوده‌اند مخصوصاً بعد از توصیه و فرمایش حضرت قرّة العین، جناب حاجی اسدالله و آقا محمد هادی که داماد بزرگش بوده به قدری که می‌توانسته‌اند از هر جهت مراقبت و مواظبت و خدمت به هر یک می‌نموده‌اند. و جناب ملا عبدالجلیل ارومیه ای که از فضلا و علماء و حروف حی بوده‌اند، حسب الامر مبارک برای تبلیغ در قزوین دو سه سال اقامت فرمودند و مجلس درسی داشتند که از داخل و خارج برای درس می‌آمده‌اند. و جناب حاجی اسدالله مذکور متحمل مصارفشان بوده و برای

طول زمان توقّف زوجه ای هم اختیار نموده بودند و رسماً به تدریس علوم رسمی و سرّاً به تبلیغ امر آلّهی مشغول بودند. و چون جمعیت این حزب از علماء و فضلاء و غیره در قزوین بسیار شد و امر جدید در السن و افواه عوام و خواص انتشار یافت، سبب هیجان علماء، خاصّه شخص حاجی ملّاتقی گردید. و مشارّالیه بر ردّ و تکذیب و سبّ و لعن و تکفیر بر منبر قیام نمود و عموم خلق را به بدگوئی و اذیت و آزار این حزب وادار کرد به درجه‌ای که در کوچه و بازار، وقت عبور و مرور محلّ شتم و سبّ و لعن اشرار بودند و بعضی از کسبه که ساکن بازار بودند همسایه‌های آنها مردمان اراذل را به اذیت زبان و غیره نسبت به آنها وادار می‌کردند. رفته رفته کار بالا گرفت تا اینکه جمعی از طلاب و رجّاله به خانه جناب مستطاب فاضل کامل عالم عامل ملّاعبدالجلیل ارومیه ای علیه الرّحمة ریختند و او را کشیده درب خانه حاجی ملّاتقی برده بستند و به چوب زدن مشغول شدند. از این طرف هم برخی از دوستان، خاصّه مرحوم آقا محمّد هادی و مرحوم آقا محمّد جواد معروف به فرهادی که دو برادرزاده و دو داماد مرحوم حاجی اسدالله مذکور بودند، جمعی از یار و اغیار را برده، جناب ملّاعبدالجلیل را از دست آنها گرفته به منزل بردند. و این اول آشوبی بوده که در قزوین به معرض ظهور آمد. و همچنین حاجی ملّاتقی فرستاده مرحوم ملّاعبدالحسین را برده استنطاق کرده چوب زده رها نمود. و در این زمانها متّصلاً فیما بین جناب قرّة‌العین و پدر و برادرها و پسرعموها گفتگو و محاوره و مذاکره در امرالله بوده و در مباحثات علمیّه و استدلالات امریه همیشه آنها مغلوب و جناب قرّة‌العین غالب بوده‌اند. حتّی از روّات عدیده شنیده شد که در يك مجلس بزرگی که در اندرون خانه آنها میان سلسله خودشان منعقد بوده، گفتگو و مذاکره به اعلى درجه رسیده و اتمام حجّت گردیده و راه سخن بسته شده بود. حاجی ملّاتقی مزبور که بزرگتر سلسله و اخوان بوده و به اعلمیت شهرت داشته به قرّة‌العین می‌گوید که هرگاه جایز بود زن پیشوا و حجّت باشد و خود شما با این علم و فضل و قوّه نظری که دارید دعوی مقامی می‌کردید، شاید قبول می‌کردیم ولی هزار افسوس که شما به يك بچه سیّد شیرازی بی سواد گرویده‌اید. جناب قرّة‌العین می‌گوید که ای کاش من ذره ای از ذرات تراب نعل این سیّد بزرگوار در نزد پروردگار به شمار می‌آمدم.

باری در این اوقات هر زمان جناب قرّة‌العین می‌خواستند از ساحت اقدس اعلى و حالات اصحاب و احبّا آگاه شوند اغلب به خانه مرحوم حاجی اسدالله سابق الذّکر

می‌رفته‌اند چه که اهل آن خانه همه از مؤمنات و قائنات بوده‌اند و آن خانه محل امن برای رفت و آمد اصحاب و اخذ و عطای اخبار بوده لهذا هر وقت کسی از قلعه ماکو می‌آمده و یا می‌رفته برای گرفتن توقیع و یا دادن عریضه بیشتر آنجا می‌رفته‌اند و با اصحاب ملاقات می‌نموده‌اند. و از فحوای بیانات حضرت اعلیٰ، نسخ احکام قرآن را دریافت می‌کردند و کم‌کم میان اصحاب انتشار یافت. و چون در امر حجاب و صوم و صلوة مثل سابق چندان دقت و احتیاط نمی‌نمودند، سبب ضوضا و غوغای عظیم و اختلاف کبیر میان اصحاب و احباب شد. بعضی از علمای اصحاب ملتفت شده قبول نمودند و بعضی متحیر و مبہوت شده نکول کردند. مجالس عدیده برای کشف این مطلب جلیل منعقد گشته، طرفین اظهار حجّت و دلیل می‌نمودند لیکن رفع اختلاف نشد بلکه جناب قرّة العین هدف سهام جانبین و مردود طرفین یعنی اسلام و بابی شدند. لهذا در مجلس آخری مقرر شد که جناب آخوند ملایوسفعلی اردبیلی را به جبل ماکو حضور مبارک بفرستند و طرفین عرایض خود را عرض نموده همراه مکرم الیه ارسال کردند و ایشان تا زنجان رفته با جناب ملا محمد علی مجتهد زنجانی معروف به حجّت ملاقات نموده ملتفت می‌شوند که حق با جناب قرّة العین است. و جناب ملایوسفعلی از زنجان مراجعت کردند ولیکن عرایض طرفین به توسط دیگری از احباء به حضور مبارک حضرت اعلیٰ جلّ ذکره رسیده. در این وقت لقب طاهره به جناب قرّة العین عنایت فرمودند. مراد اینکه دامن عصمت و طهارت ایشان از لوث بعضی نسبتها که مفترین داده و می‌دهند، پاک و مطهر است و از آن زمان ملقبه به طاهره شدند. خلاصه رفته رفته مذاکرات امریه میان یار و اغیار و لعن و طعن در معبر و منبر و بازار بسیار شد. کار به جائی رسید که شخص کباب فروش دوره‌گردی بود و مردم بازار از او کباب می‌خریدند به شرط سبّ و لعن کردن. و مرحوم آقا محمد صادق، خالوی بنده نگارنده آن وقت در قیصریه قزوین حجره داشته و تکسب می‌نموده. همسایگان، کبابی را روی حجره ایشان به سبّ و لعن وادار می‌نمایند و آقا محمد صادق مرحوم بی‌اختیار شده او را منع نموده و حمله به او می‌کند. فوراً تمام کسبه ای که در حجرات قیصریه بوده به حمایت شخص کباب فروش برخاسته آقا محمد صادق را به قدری می‌زنند که نزدیک به موت می‌شود. رستم علی خان نامی از ایلات همسایه، خود را وقایه او نموده از کشته شدن محفوظ می‌ماند و او را به دوش حمل داده به خانه می‌برند ولی در بدنش جای سالم نبوده و ادرارش به خون مبدل

شده بود. معذلك اهل بازار متفقاً نزد حکومت رفته شکایت می نمایند. حکومت می فرستد ثانیاً او را به دوش حمّال داده نزد حاکم می برند. امر به زدن می نماید. برادرش می گوید اینکه حکم میّت دارد، دیگر قوّه چوب خوردن ندارد پس مرا عوض او بزیند معذلك می گویند يك پای آقا محمد صادق و يك پای برادر او را بسته چوب می زنند. بعد از مرخصی و معالجات زیاد و طول زمان شفا یافته به بلده لاهیجان می رود و در آنجا به تجارت مشغول شده و زوجه ای هم از اهل آن بلد گرفته، يك قرن به ذکر و ثناء و تبلیغ و دعا مشغول تا در سنه یکهزار و سیصد ایشان را با بعضی از احباب لاهیجان گرفته به رشت می برند و با احباب رشت محبوس می شوند. و بعد از چند ماه پس از عروج مرحوم مبرور حاجی نصیر، آقا محمد صادق هم وفات نموده از زندان رشت و زندان تن خلاص شده به جنت ابهی شتافت.

خلاصه در قزوین آقا میرزا صالح نامی شیرازی بوده که به گوش خود مکرراً از حاجی ملاّتقی سبّ و لعن نسبت به مرحوم شیخ احسائی و سیّد رشتی شنیده بود و بر خود فرض دانسته بود که نیزه ای بر دهان او بزند، لهذا شبی مصمم شده، بدون اطلاع احدی می رود به مسجد. حاجی ملاّتقی وقتی که برای نماز صبح می آید با نیزه بر دهان او می زند و نیزه را در زیر پل رودخانه ای که همان قُرب جوار است پنهان نموده پی کار خود می رود و هیچ کس جز خدا از این راز آگاه نمی شود تا وقتی که مردم برای نماز می آیند کشف راز می گردد و می بینند حاجی ملاّتقی افتاده و حرکت مذبوحی دارد. فوراً پسر و بستگان او را خبر می دهند، جمع شده او را به خانه می برند. دیگر پناه به خدا که آن روز در قزوین چه محشری بر پا شده بود زیرا محرّک این کار را جناب قرّة العین و عامل را دوستان ربّ العالمین فرض کرده بودند. فرّاشهای حکومت را مأمور به گرفتن مشاهیر احبّاً نمودند و جمعی از رجّاله و طلاب به خانه مرحوم حاجی اسدالله ریخته به تاراج مشغول شدند. و مشارالیه را با يك برادر زاده اش آقا مهدی نام که حاضر بوده گرفته با جمع دیگر به حبس شدید بردند. از جمله جناب آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملاّ ابراهیم محلاتی و حاجی ملاّ طاهر شیرازی و غیره بودند. و به هر خانه که منسوب به احبّاء بود می ریختند. از جمله این بنده نگارنده طفل بودم لکن خوب به نظر دارم وقتی که سیّد محسن ملقب به بابی کُش با جمعی فرّاش و میرغضب درب خانه ما را زدند و کسی باز نکرد، از دیوار بالا آمده وارد خانه شدند و به شدت

تفحص و جستجو می نمودند. و درهای بعضی اطاقها که بسته بود خواستند بشکنند، اهل خانه باز می کردند و تمام اهل خانه از سطوت و قهر آنها مضطرب و پریشان و لرزان و هراسان بودیم. خلاصه از روز قتل حاجی ملا تقی تا مدتی مدید آن سید شقی عینید با جمعی فرآش و میرغضب به هر خانه ای که احتمال بودن یکی از این طایفه را می دادند بدون خبر وارد می شدند و سید مزبور در بعضی خانه ها به زنها مذکور می داشته که شوهرهای شما از دین برگشته اند و شما بدون طلاق می توانید به هر که بخواهید اختیار کنید.

باری اصحاب و احباب بعضی محبوس در زندان و جمعی مستور و پنهان و برخی فرار به کوه و بیابان نمودند ولی با این همه آتش قهر و غضب ملا محمد فرو نشست و به گرفتاری این جماعت قناعت نکرد زیرا که چنین توهم و تصور کرده بودند که در خانه حاجی اسدالله به اطلاع جناب طاهره، رؤسای بایه انجمن نموده و به حکم آنها این قتل واقع شده لهدا از حکومت به اصرار استنطاق و اذیت جناب طاهره را خواست. و چون جناب طاهره را از حاجی ملا صالح پدرش خواستند و جواب صواب نشنیدند بناچار سکوت نمود و جناب طاهره را با خادمه اش کافیه نام و زن دیگر به دارالحکومه برده استنطاق نمودند. در جواب گفتند این قتل نه به امر و میل ما و نه به اطلاع و رضای ما واقع شده است. ملا محمد به شدت و اصرار از حکومت، اذیت و آزار ایشان را خواستار شد. به این سبب به اشاره حکومت، میرغضب اسباب داغ از آتش و آهن حاضر نموده نخست برای احترام و ترسانیدن جناب طاهره، دستهای کافیه خادمه را زیر ارسی گذاردند که در بیرون اطاق داغ نمایند. در این احوال شدید خطیر که امید و رجای جناب طاهره از همه کس و همه جا بجز پروردگار عزیز قدیر مقطوع بود، به سجده افتاده و توجه و توسل به حضرت رب اعلیٰ نموده بی حجاب حروف و کلمات، به عرض حال و مناجات مشغول شد. و در این حال که وصفش خارج از مقال است بغتة بانگ بلند شد که قاتل پیدا شد لهدا توجه کل به این مطلب شد که قاتل کیست و چگونه پیدا شده. به این جهت از صرافت داغ کردن افتادند و معلوم شد که آقا میرزا صالح نام شیرازی است که انقلاب و آشوب شهر و گرفتاری بی گناهان را دیده و اضطرار مظلومان را شنیده با پای خود به دارالحکومه آمده و به زبان خود اقرار نموده که به دست خود با سرنیزه به دهانش زده ام و همدست و همراه و همراهی هم نداشته ام و این بندگان خدا را بی جهت زجر و حبس نموده و می نمائید. پرسیدند که شخص

عالم مجتهد را چرا کشتی؟ گفت او عالم نبود، يك خوشه کوچکی غوره از باغ ابوحنیفه دزدیده بود، اگر عالم بود به مقتدا و پیشوای من جناب شیخ احمد احسانی و سید رشتی در منبر سب و لعن نمی نمود و من به همین سبب او را کشته‌ام. و چون در محضر حکومت ملا محمد با میرزا صالح روبرو شد و استنطاق و گفتگو کرد و با کمال فصاحت اقرار و اعتراف شنید، گفت دروغ می‌گوید. گفت سرنیزه ای که با او به دهانش زده‌ام در زیر پل نزدیک مسجد است. رفتند فراشها و به همان نشان، سرنیزه را آوردند. ملا محمد با کمال تغییر گفت این مرد قابل نیست که قاتل پدر من باشد. میرزا صالح گفت "لباس فاخر و خرقة خز بیاورید بپوشم تا قاتل پدرت متشخص باشد".

باری او را نیز به زندان برده زیر زنجیر نشانند. مردم شهر که این امر عجیب را شنیدند، دسته دسته درب زندان به تماشا می‌آمدند از جمله سید محسن مذکور درب زندان آمده او را مخاطب ساخت و به بدگویی و سب و لعن با نهایت تشدد پرداخت و دفعه آن شیر دلیر در زیر زنجیر حمله سختی به آن سید شیر نمود و سر زنجیر را با میخ بزرگی که داشت به جانب او انداخت. سید فرار نموده از در زندان دور شد.

باری چون ملا محمد به قصاص قاتل مقرر معترف حاضر قناعت نکرد، حکومت قطع این داوری را به طهران محول نمود بنابراین بعضی از محبوسین را مرخص و جمعی را با کنده و زنجیر روانه طهران نمودند که عمده آنها حاجی اسدالله تاجر قزوینی بود و آقا شیخ صالح عرب و میرزا صالح شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی ملا طاهر شیرازی. و ملا محمد نیز با بعضی بستگان خود به طهران رفته از دربار اعلیحضرت محمد شاه دادخواهی می‌نمود. و جناب قره‌العین را در خانه پدر حبس نظر نموده از ذهاب و ایاب و اخذ و عطای اخبار منع می‌کردند.

باری بعد از ورود حضرات به طهران شنیده شده که حضرت بهاءالله جل ذکره به اقتضای زمان در استخلاص مظلومان قیام و اقدام فرموده بودند لیکن شقاوت و اصرار ملا محمد به درجه‌ای بود که اعلیحضرت محمد شاه و اهل دربار او را، ناچار نمود که جناب شیخ صالح عرب را شهید کردند و حاجی اسدالله در زندان طهران وفات نمود و شنیده شد وقتی که جسد مرحوم حاجی اسدالله را از زندان بیرون آوردند و آشنایان قزوین و دوستان، او را به حضرت عبدالعظیم می‌بردند، ملا محمد آگاه شده ممانعت کرد و در بین راه

عبدالعظیم در امامزاده قاسم دفن نمودند. و شنیده‌ام که میرزا صالح را در محضر یکی از متنفذین دربار استنطاق نمودند که شخص عالم فاضل مجتهد را چرا کشتی؟ تو اگر متشرعی که این شخص مروج شریعت بود و اگر اهل طریقتی، اهل طریقت راضی به اذیت احدی نمی‌شوند. میرزا صالح در جواب گفت: که غیر از شریعت و طریقت یک حقیقتی هم هست، من از روی حقیقت او را کشتم. به هر صورت کلمه النجاة فی الصدق درباره این شخص چهره گشود و جلوه نمود. به هروسيله‌ای که بود شبی از زندان با کنده فرار نموده خود را به خانه رضا خان پسر شاطر باشی کشانیده و از شر ملامحمد محفوظ ماند. و اخیراً به مازندران رفته در قلعه مبارکه شهید شد. علیه رضاءالله و رضوانه. و ملامحمد آرام نمی‌گرفت و هر قدر درباریان مدارا و مسامحه می‌نمودند، او بی پروائی و مبالغه می‌کرد. حتی مسموع شد که در محضر محمد شاه و یا وزیرش عمّامه خود را به زمین زده و ناله و حنین کرده تا دولتیان بناچار حاجی ملام ابراهیم و حاجی ملام طاهر را به او تسلیم نمودند و آن ستمکار آن بیچارگان را از راه برغان به قزوین آورد. دیگر، بلایا و مصیباتی که دهقانان برغان به آن مظلومان وارد آوردند بیشتر از آن است که به تقریر و تحریر درآید. در قزوین ملام عبدالکریم ایروانی که از مجتهدین معروف بود جرأت نموده به ملام محمد پیغام کرد که برای قتل یک نفر چند نفر را به قتل می‌رسانی؟ جواب داده بود که برای هر مقتولی یک نفر را می‌کشند آیا برای پدر من هم یک نفر را بکشند؟ ثانیاً پیغام داد آیا پدر شما از امیرالمؤمنین علی (ع) بالاتر است، برای آن حضرت یک نفر را قصاص نمودند لیکن ابداً به او اثر نکرد و آن دو نفر را روبروی خانه‌اش به درخت بستند و رجاله و طلاب با بیل و چوب و تیشه و غیره به بدترین عذاب شهید نمودند و اجسادشان را آتش زدند و در بیرون دروازه در گودالی انداختند. علیهما رحمة الله. و اما جناب طاهره چنانچه اشاره شد در خانه پدر تحت النظر بودند و هم ملام محمد پسر عم و شوهرش این بود که به ایشان سم بخوراند ولی دسترس نداشت و هیچ کس از دوستان جز دختر بزرگ حاجی اسدالله که از فدویان حقیقی بود به آنجا راه نداشت و مشارالیها هم به تدابیر عجیبه و هیآت مختلفه گاهی به عنوان رخت آب کشیدن و زمانی به صورت تکدی نمودن خود را می‌رسانید و خبر می‌گرفت و خوراکی می‌رسانید چه که جناب طاهره از بیشتر خوردنی‌های منزل خودشان احتیاط و ملاحظه داشتند و به سختی زندگی می‌نمودند. و جناب آقا محمد جواد فرهادی معروف به عموجان

حکایت نمودند که اخوی بزرگتر ایشان آقا هادی نام که از روز قتلِ حاجی ملا تقی متواری و فراری بوده در طهران نظر به سابقهٔ آشنایی با حضرت وحید اکبر آقا سید یحیی دارابی ملاقات کرده و حضرت وحید ایشان را به حضور جمال ابهی جلّ ذکره برده و معرفی نموده. جمال مبارک دستخطی به جناب طاهره مرقوم نموده و آقا هادی را مأمور به خلاصی و بردن جناب طاهره به طهران می‌فرمایند. و جناب آقا هادی با لباس مبدل به قزوین آمده دستخط مبارک را به دستگیری زوجه‌اش که دختر بزرگِ مرحوم حاجی اسدالله بوده به همان تدابیر سابقه میان روز به جناب طاهره می‌رسانند. بعد از زیارت دستخط می‌گویند شما بروید من می‌آیم و به فاصلهٔ ساعتی تشریف می‌برند. فی الفور آقا هادی با زوجه‌اش ایشان را به خانهٔ آقا حسن نام نجار که کسی گمان نمی‌برده و همسایه و دوست رسمی و محرم بوده می‌برند. طولی نمی‌کشد که کسان جناب طاهره از نبودن ایشان آگاه می‌شوند. بعد از تجسس و یأس از تفحص، طلاب مدرسه و مردم رجّاله، ازدحام نموده دوباره محشر کبری برپا می‌شود و به اجماع هجوم به خانهٔ حاجی اسدالله می‌برند و در ضمن تفحص و تجسس، به غارت و تاراج که از لوازم و نتایج این گونه حملات است مشغول می‌شوند لکن اصل مقصود که جناب طاهره بوده به دست نیامده از اهل بیت مطالبه و مؤاخذه شدید می‌نمایند. بعضی از اماءالله خدمت شاهزاده خانم دختر محمد علی میرزای مغفور که از ارادت‌کیشان جناب طاهره بوده می‌روند. بعد از اطلاع و اجازهٔ حکومت، صادق خان نام آجودان را با جمعی سرباز مأمور و مأذون نموده مردم را از آن خانه بیرون می‌نمایند. و در آن شب جناب آقا هادی به معاونت آقا قلی نام، جناب طاهره را از برج سمتِ دروازهٔ معروف به شاهزاده حسین بیرون می‌برند و اسبها را که در سلاخ خانهٔ بیرون شهر مهیا کرده بودند سوار شده از راه کله‌دره و اشتهازد به طهران می‌روند. ابتدا در باغ امامزاده حسن ورود نموده، آقا قلی اسبها را متوجه شده می‌گرداند و جناب طاهره آسایش می‌فرمایند و آقا هادی به شهر برای اخبار می‌رود. کربلانی حسن تاجر قزوینی از ورود جناب طاهره خبر شده به باغ مذکور می‌رود. چون آقا قلی او را نمی‌شناخته نهی می‌نماید که پیش میا! او تبسم کنان می‌آید. آقا قلی دو سیلی به او می‌زند. جناب طاهره نهی از زدن می‌فرماید. هر دو را می‌خواهد و از میوه جاتی که آورده بوده به آقایی هم می‌دهند. شب چند سوار آمده جناب طاهره و همراهان را با احترام تمام به بیت مبارک جمال ابهی جلّ ذکره می‌برند. در وقت خواب رختخواب عالی به جهت آقا قلی

آورده بودند. به جهت پستی لباس خود نمی‌خوابیده، دامن قبای خود را به دست گرفته به جناب طاهره می‌نموده که با این لباسِ مندرس در این رختخواب چطور بخوابم؟ فرموده بودند "بخواب عنقریب خداوند مثل آن را به تو خواهد داد". فردا جناب طاهره با آقا هادی در خارج طهران به دهی که بعضی احباب در آنجا بودند تشریف برده، و جمال مبارک بیرون تشریف برده مراجعت می‌فرمایند. حمال پولی می‌آورد. خالی می‌کند. خورجینی می‌طلبند. به آقا قلی می‌فرمایند این پولهای زرد را يك طرف بریز، سفید را يك طرف. آقا قلی پولهای زرد را زیر می‌ریزد و سفید را روی آن. می‌فرمایند چرا چنین می‌کنی ما به تو گفتیم پهلوی هم بریز. عرض می‌کند این طور می‌کنم که اگر در حین حرکت اسب و گذاشتن و برداشتن چیزی بیفتد از سفیدها بیفتد. هیچ نمی‌فرمایند. بعد سوار می‌شوند. آن خورجین پول را با کلیدش به آقا قلی می‌دهند. روی اسبش می‌اندازد و سوار می‌شود و در رکاب مبارک می‌روند به همان ده که جناب طاهره تشریف برده بودند. شب می‌گذرد و صبح زود جناب طاهره آقا قلی را بیدار می‌کنند که برخیز نماز بخوان. سعادت تو یاری نکرد که با ما باشی. حُکماً باید به قزوین بروی و اگر نروی فساد عظیمی خواهد شد. و در زیر درختی مسند ایشان را انداخته بودند. مشغول به نوشتن کاغذجات شدند. آقا قلی نماز خوانده حضورشان با جناب آقا هادی ایستادند. بودند [که] جمال مبارک هم تشریف می‌آورند. خطوط جناب طاهره تمام می‌شود. خورجین پول را می‌خواهند. می‌کشایند، به آقا قلی می‌فرمایند دامت را بگیر. مسامحه می‌کند. جناب آقا هادی می‌گویند که اطاعت نما. دامن را می‌گیرد. نه (۹) مشت پول می‌ریزند. در قلب آقا قلی می‌گذرد که ای کاش پولهای زرد، روی خورجین می‌شد. می‌فرمایند ما خرجی تا قزوین به تو می‌دهیم، پول عروسی تو خیلی خواهد رسید و این هم تقصیر خود تو است که زردها را زیر ریخته‌ای.

باری مرخص شده سوار می‌شود، وارد خانه جمال مبارک شده در سرداب، آقامیرزا صالح شیرازی را که در انبار قزوین دیده بود، می‌بیند. قوه و اهمه بر او مستولی می‌شود. در حین غذا خوردن جناب آقا میرزا صالح به تلطفات، او را تسلی می‌بخشد. بعد روانه قزوین شده و نوشتجات جناب طاهره را می‌رساند. و در همان روز بستگان آقا قلی از اهل خانه حاجی اسدالله و آقا هادی مطالبه شخص آقا قلی را می‌نموده اند. اگر دو ساعت دیرتر می‌رسید، فساد جدیدی پدیدار می‌گردید. و این آقا قلی مذکور از کسبه بازار، و دوست و

رازدارِ جناب آقا هادی بوده که به محض اینکه سرّاً اظهار کرده بود که کاری دارم و همدست می‌خواهم و نباید اجهار شود، با محبت تمام اقدام نموده و خدمت خود را انجام داد و به جزای این خدمت به دعا و توجّه جناب طاهره و جمال مبارک به دولت و نعمت رسید. چنانکه بعدها به طهران رفته، درب خانه میرزا موسی وزیر و اولادش که سالهای دراز حکومت داشتند، مشیر و مشار و صاحب یمین و یسار شد و به "نایب‌قلی" اشتهار داشت. و این بنده نگارنده هم نایب‌قلی را در وقتی که با اردوی دولتی به قزوین آمده بود در منزل و حضور جناب آقا محمد جواد، معروف به عموجان ملاقات نموده و او را با لباس فاخر و خز دیده‌ام. و اواخر ایّامش با بعض احبّای مخصوص، در طهران معاشرت داشت و از دوستان محسوب بود. به هر صورت اصل مطلب شرح احوال جناب طاهره بود که به اینجا رسید. و بعد آن هم مسافرتی در رکاب جمال مبارک نموده‌اند که چگونگی او را مشروحاً نمی‌دانم و در دشت بدشت با حضرت قدّوس و جناب باب‌الباب و بعضی از اصحاب در حضور مبارک مشرف بوده‌اند و پس از آن نمی‌دانم به چه اسباب جناب طاهره را به طهران آورده و در خانه محمود خان کلانتر حبس نظر نمودند و چند سال در آن محلّ بودند. و در آن اوقات ارسال مراسلات مابین جناب طاهره و ائمه قانتات قزوین معمول بوده و بعضی عرایض را مرحوم کریم خان متخلّص به بهجت از جانب اماءالله و خودش به اشعار عرض نموده چنانچه از بعض جوابها معلوم می‌شود و شنیده شده که در خانه کلانتر در بالاخانه‌ای منزل به ایشان داده بودند و در را بسته که کسی مراودت و معاشرت ننماید. و لوازم و خوراکی را از نردبان می‌داده‌اند و غدغن شده بود که قلمدان و کاغذ نزدشان نباشد لهذا يك وقتی هم در روی کاغذ عطّاری با آب کور که سبزی خوردنی است و چوب جاروب به قزوین چیزی مرقوم نموده و همین مطلب را هم نوشته بودند و در آن محلّ تشریف داشتند تا زمانی که جهّال به ناصرالدین شاه تیر انداختند. در آن وقت، بیگناه، آن وجود مبارک را به میرغضبها تسلیم نمودند و در باغ ایلخانی و یا لاله‌زار، خواستند چادر را از سر ایشان بردارند و خفه نمایند، راضی نشده بودند و همان از روی چادر خفه نموده به چاه انداختند. و شنیده‌ام که وقتی میرزا تقی خان، امیرنظام شهیر، جناب طاهره را حاضر و از پشت پرده استنطاق می‌نمود. فرمایشاتی فرموده بودند که بعد از تفریق مجلس گفته بود "نزدیک بود قرّة‌العین مرا بایی کند" والله أعلم. و همچنین جمعی از اماءالله در دور جناب طاهره از قانتات سابقات، مصاحبات

و مؤانسات ایشان بوده‌اند که در خدمات امریه زحمتها کشیده و رنجها برده و صدمه‌ها خورده‌اند که تفصیل آنها سبب تطویل است. از جمله محترمت قانتات دخترهای مرحوم حاجی اسدالله بودند و مخصوصاً بزرگتر آنها خاتون‌جان نام که در دوستی و ارادت جناب طاهره بی اختیار بود و از تقریرات و تحریرات ایشان از همان اوقات ذکر مبارک جمال ابهی جلّ ذکره ورد زبانش و راحت جانش بود. و وقتی هم جمعی را از قبیل حاجی حسن زرگر و برادرش آقا علی و کریم خان متخلص به بهجت، برانگیخته به طهران به حضور جمال مبارک فرستادند و رجاء و استدعای خلاصی جناب طاهره را از خانۀ محمودخان کلانتر نمودند و پیوسته در ایّام توقّف جمال قدم در بغداد عرایضشان می‌رفت و الواح عنایت می‌شد و یک نسخه از قصیده عزّ ورفائیّه برای همشیره او، حضرت کلیم مرحمت فرموده بودند و لوح مشهور به "لوح البهاء" به افتخار مشارالیها عطا شده بود و سفری هم با دختر و دامادش حاجی حسن زرگر به عکا مشرف گردیدند. و این چند خواهر که ضلع مرحوم آقا هادی و ضلع مرحوم آقا مهدی و ضلع مرحوم آقا محمد جواد عموجان باشند، تا آخر ایّامشان به قدر استعداد و قوه به خدمات امریه قیام و اقدام داشتند. و اخیراً هم خانۀ موروثی خود را برای مشرق‌الاذکار تسلیم نمودند و از حضور جمال قدم جلّ امره رجا و استدعای قبول کردند و لوحی که ذکر وامضای این مطلب در آن است در همان خاندان موجود است. و همچنین محترمه، همشیره کربلائی لطفعلی حلاج که سواد و نطق و بیان و علم تفسیر قرآن داشته و زوجه ملاً ولیّ الله نام از علماء بوده با اینکه اولاد داشت، معذک شوهرش او را بعد از صدمات و اذیّات طلاق گفت و سالهای بسیار با بی‌سروسامانی روزگار گذرانید و در ایمان و ایقان خود پایداری نمود و از اوّل امر تا آخر عمر به ذکر الهی و حبّش مانوس بود علیهنّ غفران الله و رضوانه. و اخیراً هم جناب والدۀ محترمه حضرت ایادی حاجی ابن ابهر، مورد صدمات معرضین و معرضات و محلّ شماتت مغرضین و مغرضات گردیدند و به حبلی صبر و اصطبار تمسک جسته به استقامت تمام به اعلیٰ المقام صعود نمودند. علیها رحمة الله.

حرّره العبد الاحقر سمندر ابن التّیبل الاکبر.

ملحقاتِ بخشِ اوّل: (دنبالہ بخشِ اوّل - تاریخ نگاری)
مقالاتِ مرتبط ، به قلمِ نویسندگانِ دیگر

۱ - شرح حال حضرت طاهره به قلم جناب میرزا حسن ادیب العلماء صفحه ۳۲۵

۲ - تاریخ متصاعد الی الله آقا میرزا عبد الحسین سمندرزاده علیهما
بهاء الله در ذکر وقایع اسلامبول صفحه ۳۳۱

۱- شرح حال حضرت طاهره

به قلم جناب میرزا حسن ادیب العلماء^{۵۳}

فقرات ذیل اثر قلمی حضرت ایادی آقا میرزا حسن ادیب العلماء طالقانی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] است که چون این علیل واقعه طهران را نمی دانستم و نکات او را کاملاً مستحضر نبودم به طهران حضور آقایان محفل روحانی علیهم ۶۶۹ [بهاءالله] عرض کردم، سزاوار این است شخص مطلع بصیر مقدار اطلاعات خود را بر احوالات اهل ایشان در طهران مرقوم و ارسال دارند که ضمّ شود. لهذا آقای معظمّ الیه فقرات فوق را مرقوم و ارسال فرمودند. بدون حرفی کم زیاد ذیلاً درج نمودیم.

قوله ادام الله بقاه:

از بعضی ثقات شنیده شد که در آن سفری که جناب طاهره با جمال قدم حرکت کردند، وارد مازندران شدند در وقتی بود که حکم شده بود هر یک از بابیان که بتوانند خود را به طرف خراسان بکشانند و به حضرت باب الباب اول من آمن برسانند و حضرت قدّوس از مشهد به طرف مازندران حرکت کرده بودند. پس جمال قدم و حضرت طاهره با جمعی دیگر نیز حرکت کردند و در بدشت با حضرت قدّوس و اصحاب تلاقی کردند. هر روز و شب در ترقی افهام و عرفان احبّ می کوشیدند و به مواعظ حسنه ایشان را در طریق هدایت، ثابت قدم می نمودند. همچنین در آن ایام حکم تجدید احکام رسیده بود، چون جمیع مردمانی بودند در حفظ قوانین شرعیّه نهایت مراقبت را داشتند و بهیچوجه تخطی نمی کردند لهذا کمال اشکال را داشت که چنین قومی تغییر احکام بدهند و چیزی را که سالها حلال می دانستند حرام دانند و یا بالعکس و چنان تصوّر می شد که اگر ابرازی بشود میمکن اغلب متزلزل بشوند. پس جناب طاهره، به جناب قدّوس و حضرت بهاءالله اظهار کرد که اجرای این امر به دست من آسان است زیرا که در شرع اسلام هرگاه زنی کلمه کفری بگوید و بعد توبه نماید، توبه اش قبول می شود به خلاف مرد که توبه اش قبول نخواهد شد بنابراین من،

^{۵۳} - نقل از کتابچه بیاض، صفحات ۷۰ تا ۷۵.

آشکار، این حکم را اظهار خواهم کرد، هرگاه اسباب اختلاف و اعتراض شد و نتوانستیم به هیچ قسم رفع نمائیم آن وقت من توبه می‌کنم از گفته خود. باز به حالتِ اوّلیه مماشات می‌کنیم تا استعداد نفوس زیادت‌تر شود. پس در وقتی که اصحاب در پای موعظه و تعلیمات او حاضر و مجتمع بودند گفت همه بدانید که شریعت سابقه منسوخ شد و به شریعت جدیده کلّ باید عامل شویم. به یک دفعه در بین اصحاب اختلاف پدید آمد. بعضی فوراً تصدیق نمودند و برخی دیگر گفتند ما ابداً از شریعت رسول الله دست نخواهیم برداشت. به خدمت حضرت قدّوس شکایت بردند. ایشان مردم را تسکین می‌دادند که گمان نداریم حضرت طاهره چنین اعتقادی داشته باشند و اگر هم گفته باشد البتّه ایشان کسی نیستند که سخنی بی دلیل و مأخذ بگویند، باید در صدد کشف واقع باشیم. بالجمله در بین اصحاب مذاکرات بسیار شدید شد تا اینکه عاقبت قرار شد که مجلسی تشکیل شود با حضور رؤسا. حضرت قدّوس با حضرت قرّة العین در آن مسئله صحبت داشته هرگاه قرّة العین از عهده دلیل برآمد فبها، و الاً توبه نماید از گفته خود. پس با حضور جمع مباحثه بسیار نمودند و همه گوش می‌دادند تا آخر الامر، قرّة العین به دلایل ساطعه و براهین قاطعه ثابت نمودند که این شرع ناسخ شرایع قبل است و این شرعی است جدید و امری است بدیع. پس کلّ تصدیق نمودند و اعتراف کردند بر حسن رأی و اصابتِ خواطر و احاطه علمیه ایشان و جمیع به کمال شوق و محبّت و مهر و دوستی با یکدیگر پیوسته " و اخوان علی سرّ متقابلین " با هم نشستند و به انقطاع از ماسوی الله و اطاعت و انقیاد به اوامر الله یکدیگر را ترغیب و تحریص می‌نمودند و هر یک در مقام اطاعت از دیگری سبقت می‌گرفت تا آنکه به سمت مازندان حرکت کردند. حضرت بهاء الله و حضرت طاهره از طرف دهات نور تشریف بردند، بر سر املاک حضرت بهاء الله و جناب قدّوس و سائر اصحاب به طرف بارفروش رفتند. همینقدر محقق است مدتی جناب طاهره در آن حدود به انتشار معارف و اوامر الهیه مشغول بودند. و از آنجا به طهران مراجعت کردند و در طهران نیز چندی به ترویج امر الله و اشاعه دین الله و تهذیب اخلاق و تحسین اعمال و کسب معارف و معالم علوم دینیّه سعی و کوشش غریبی داشتند. و چندان صیت علوم و فضائل و کمالات ایشان احاطه نموده بود که کمتر مجلسی از زن و مرد منعقد می‌شد که کلّ زبان به مدائح و محامد ایشان نگشایند و از اوصاف و اخلاق حمیده و بیانات و مقالات و کلمات پسندیده ایشان ذکری ننمایند. و

جميع مخدّراتِ محترمه و خواتين مكرّمه به اشتياق تمام به محضرش حضور به هم می‌رساندند و از تحقیقاتشان بهره‌مند می‌شدند. و هر کس یکی دو مجلس او را ملاقات می‌کرد از رشاقّت بیان و فصاحت و بلاغتِ لسانش چنان فریفته و مفتون وی می‌شد که پیوسته به ذکرِ محاسن و مدایحش مشغول بود. چندان به حُسن آداب و سکون و وقار و ابّهت آراسته بودند که هر يك از مخدّرات خواه از خانواده سلطنتی و یا امرا و وزراء با کمال حشمت و جلالت چون به حضورش وارد می‌شدند، خاضع و خاشع می‌شدند. اشعار و خُطب و رسائل علمیه‌اش در جميع اقطار ایران منتشر بود. احدی را در مراتب علمیه و فضائل شخصیه ایشان شكّ و شبهه نبود چنانکه این فانی در مبادی جوانی، کتاب قبسات را در فلسفه در خدمت مرحوم میرزا عبدالوّهّاب قزوینی برادر حضرت قرّة‌العین تحصیل می‌کردم و اگر اشتباهی داشتم در غیر موقع درس رفته رفع اشتباه می‌کردم. روزی در فصل تابستان در حیاط خلوتی که داشت به خدمتش رسیدم. از گرما لباس بسیار مخفّفی داشتند و تنها نشسته بودم. چون قدری نشستم و مقام را مقتضی یافتم گفتم بارها می‌خواستم مطلبی بپرسم حیا مانع می‌شد، حال اگر اجازه باشد گویم. گفت سؤال کن. گفتم چندان فضایل و کمالات قرّة‌العین در بین خلق اشتهار دارد که محیّر العقول است. کسی از آن جناب أَبْصَرَ به حال او نیست، می‌خواهم بدانم صدق و کذب این مذاکرات چیست. پس آهی کشید و گفت: شما قرّة‌العین می‌شنوید افسوس که ندیده بودید. همین قدر می‌گویم در مجلسی که او نشسته بود ابدأً مِثْل من قادرِ تکلّم در حضورش نبودیم. گویا جميع کتب علمای سلف و خلف در نزدش حاضر بود. همین که مطلبی را تحقیق می‌نمودند صفحه صفحه از عبارات کتب علماء از حفظ شاهد می‌آورد، به نوعی که احدی قوّه انکار نداشت. بالجمله رسائل و اشعار و خُطب او شاهی است صادق بر کمال تبخّرش. و از همان زمان علمای ایران در زبان اهالی ایران انداختند که مبادا طائفه نسوان زیاد تحصیل کنند که عاقبت مانند قرّة‌العین بآبى خواهند شد. از دو نفر خانمهایی که در خانه کلانتر مراوده داشتند، شنیدم که در ایّام حبس قرّة‌العین، کلانتر برای پسرش چند روز بزم عروسی چیده بود و جميع اسباب عیش فراهم و هر روز طبقه ای از خانم‌های مملکت دعوت می‌شدند. همین که بزم آراسته می‌شد، چون قرّة‌العین زبان می‌گشود تمام از لوازم عیش منصرف می‌شدند و محو و مات و حیرانِ طلاقّتِ زبان و حسنِ بیان او می‌شدند به نحوی که کسی به اسباب طرب و عیش التفاتی

نمی نمود و شیفته گفتار و کردار او بودند و تعجب می کردند چنین زنی چگونه کافر می شود. خلاصه همان قسم مشغول بود تا وقتی که به ناصرالدین شاه بعضی از بابی ها تیر انداختند و جمیع این طائفه در معرض خطر افتاده و جمعی را به تفصیلی که در تواریخ مذکور است به قتل رسانیدند و جناب قرّة العین [را] که زیاده از یک سال بود که در خانه محمود خان کلانتر محبوس نموده بودند، حکم به اعدام ایشان صادر شد. چون سرّاً شاه و صدراعظم اطلاع و آگاهی داشتند بر خلوص محبت اغلب خواتین محترمه خاندانهای بزرگ علیهذا چنان تصور کردند که هر گاه بی مقدمه حکم قتلش داده شود از مخدرات حرم ها، یک دفعه شورش سختی برخیزد که جلوگیری ممکن نباشد علی هذا حکم شد که حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا میرزا محمد اندرمانی که اعلم و اشهر علمای طهران بودند با او صحبت و مباحثه نمایند و آنچه فتوی دهند در حقیقت مجری شود. چند مجلس آن دو عالم بزرگ در همان خانه محمود خان حاضر شدند و در هر مجلس مباحثات بسیار نموده به نوعی که حضرات عاجز می شدند ولیکن چون بطلان طریقه او را یقین داشتند، عاقبت حکمی نوشته که این زن، ضالّه و مضلّه است و قتلش واجب و لازم. چون این حکم به دست دولت افتاد اولاً مضمون آن را با مقداری اکاذیب و مفتریات در بین زن و مرد شایع نمود و بعد در قتلش مبادرت کردند. با وجود آن شیوعات، از ترس در شب، پنهانی به قتلش رساندند. چون این فانی در مبادی جوانی که به تحصیل علوم مشغول و حریص در کشف حقائق بودم با آنکه تا آن وقت صدق این امر به من واضح نبود بسیار میل داشتم که از حقیقت آن قضیه مطلع باشم لهذا وقتی با یکی از بنی اعمام که با من کمال محرمیت را داشت و مردی ملا و صوفی مسلک بود و در سنّ از من بزرگتر، گفتم تو از این قضیه چه اطلاع داری؟ گفت من نیز اطلاع صحیحی ندارم لکن بسیار سهل است زیرا که پسر بزرگ کلانتر با من دوست و هم مسلک است. فلان روز من او را به مهمانی دعوت می کنم شما هم باشید و از او تحقیق می نمایم. روز معهود چون مجلس آراسته شد از مشارالیه پرسیدم که واقعه کشتن قرّة العین را به اختلاف شنیده ام. البتّه جنابعالی از همه کس باخبرترید چه که در حبس شما بود. گفت: « از بعد از ظهر روزی که شب آن کشته می شد، مانند کسی که خبری داشته باشد از بالاخانه به زیر آمده خود را تنظیف نموده بود و تغییر لباس هم کرده بود. از اهل خانه یکان یکان عذر زحمت می خواست، مانند مسافری که در شرف حرکت است با کمال خرمی و انبساط،

اوایل غروب به عادت همیشگی در بالاخانه حرکت می‌کرد و آهسته چیزی تلاوت می‌کرد و ابداً با کسی صحبت نمی‌داشت تا سه ساعت از شب گذشته که غدغن بلیغ بود احدی از منزل خود خارج نشود و الا مورد سیاست است. پدرم وارد شد. به من گفت آنچه لازمه احتیاط بود کرده‌ام و به جمیع نایب‌ها سپرده‌ام با غلام دلاورها، نهایت مراقبت را داشته باشند در جمیع گذرها، که مبدا آشوبی بشود. تو نیز با کمال احتیاط با غلامها این زن را باید به باغ ایلخانی برده تسلیم سردار کلّ عزیز خان کنی و بایستی تا امر او را که انجام داد بیائی و مرا اخبار کنی که باید به شاه اطلاع بدهم. پس از آن درخواست و با من گفت بیا. پس با هم رفتیم همینکه به در بالاخانه رسیدیم او را مهیا دیدیم. پدرم به او گفت بفروماید که به جایی باید بروید. فوراً روانه شد. چون به در خانه رسیدیم اسب پدرم حاضر بود او را سوار کردند و جُبّه خود را بر سر او انداخت که کسی نفهمد آن سوار زن است. پس با جمعی غلام دلاور حرکت کرده همه جا رفتیم تا در باغ او را پیاده کردند و به يك اطاق تحتانی که مال نوکرها بود او را وارد نمودند. من رفتم بالاخانه خدمت سردار. او هم تنها و منتظر بود. پیغام و سلام پدرم را رساندم. گفت کسی در راه مطلع نشد؟ گفتم نه. پیشخدمتی را خواست و از حالش پرسید که در این سفر چیزی برای کسان خود فرستاده؟ گفت نه. پس يك مشت اشرفی به دست او ریخت. گفت اینها را عجالاً برای آنها بفرست تا من بعد تلافی کنم. و دستمال ابریشمی که در دست داشت، گفت بگیر و برو این زن بابی را که آورده‌اند به گلپیش بیچ که خفه شود، که اسباب گمراهی است. او روانه شد. منم با او آمدم. من در اطاق ایستاده او جلورفت، همین که نزدیک شد قرّة‌العین نگاهی به او کرد و عبارتی گفت. دیدم که کم‌کم آن پیشخدمت برگشت، سر به زیر انداخت. به تُرکی با خود چیزی می‌گفت، از در بیرون رفت. من برگشتم به سردار واقعه را گفتم. قهوه ای خواست و فکری کرده پس از آن ناظر خود را طلبید. گفت فلان سیاه که شرارت می‌کرد او را خارج نمودم و به تو سپردم کجاست؟ گفت در آشپزخانه خدمت می‌کند. گفت او را بگو بیاید. پس يك سیاه کثیفی با هیئت منکری وارد شد. گفت دیدی چطور گرفتار شدی؟ اگر توبه می‌کنی دیگر شرارت و هرزگی نکنی، باز می‌گویم که بیائی به همان درجه اول خودت، مثل سایرین خوش بگذرانی. گفت دیگر من از فرمایش شما بیرون نمی‌روم. گفت بسیار خوب یقین این مدت عرق هم زهر مار نکرده ای، برو آن اطاق يك پیاله زهرمار کن بیا تا

بگویم لباس و اسباب تو را بدهند. رفت و برگشت. گفت تو به این پهلوانی می‌توانی يك زنی است پائین، او را خفه کنی. گفت بلی و روانه شد. من نیز با او رفتم. همین که رسید چیزی به گردن او انداخته چندان پیچید که بی حس شد و افتاد. پس چند لگد سخت به سینه و پهلو او زد و فرّاشها آمدند با همان لباس او را برداشته به چاهی که در پشت باغ واقع بود انداختند. از سنگ و خاک چاه را پر کردند. پس من به خانه برگشتم و به پدرم تفصیل را نقل کردم.»

بالجمله پس از این قضیه روزی زنهای شهر برای دست نیامدن نان اجماع کرده برای شکایت به ارگ دولتی ریخته خواستند وارد عمارت شوند. کلانتر با اجماعی رسیده حکم به زدن زنها کرده فریاد بلند شد. شاه با بعضی خواص در اطاق کلاه فرنگی تماشا می‌کرد. فوراً فرستاد کلانتر را خواست. همین که رسید، بدون گفتگو به میرغضبها گفت طناب! فوراً طناب به حلقش بسته همین که خفه شد گفت بکشید ببرید به قاپاق بیاویزید. همان قسم که زنها هجوم داشتند، دیدند با همان لباس، طنابی میرغضبها به پای محمود خان بسته می‌کشند و بعضی را هم فرستاد به زنها، از قول شاه، همین دو روزه شما را راحت خواهم کرد. فوراً آتش فتنه خاموش شد و طولی نکشید که خانواده‌اش پریشان و همان خانه ویران شد که هنوز خرابه است. فاعتبروا یا اولی الابصار.

۲- تاریخ متصاعدِ الی الله آقا میرزا عبدالحسین سمندر زاده علیهما بهاء الله در ذکر وقایع اسلامبول^{۵۴}

یا مَنْ هُوَ الْعَلِيمُ بِمَا فِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ

حمدِ مقدّس از هر تحدید و شکرِ منزّه از تسدید، ساحت مقدّس آفریننده‌ای را سزااست که اعمال و کردار پیشینیان را از نیک و بد سرمشق و موعظه و پند برای آیندگان مقرر فرموده، و نعتِ خالی از هر آرایش و آرایش، طلعتِ اعلیٰ نقطهٔ اولیٰ را زبند و لایق که بشارتِ ظهور کلیّهٔ الهیه و بروز شمس ابهتیه را در متون کتب خود به اصرح بیان و اوضح از هر تبیان مرقوم و مدوّن نموده. و آن خورشید عالم آراء یعنی جمال اقدس ابهتِ جلّت عظمت، این عالم تیرهٔ ظلمانی را از طلوع آفتاب کمال خویش روشن و به زیور علم و دانش و معرفت و صنایع و بدایع بیاراست. و ثناء و بهاء بارگاه پربهائ حضرت مولی الاسماء عبدالبهاء ارواحنا لجدت اطهره الفدا را می‌زبید که مشاکل معضله و مسائل غامضه قرون ماضیه و آراء متشتتّه ادیان سالفه را به طور وضوح هویدا و تبیین و تشریح و تعلیم و تفهیم و تعیین فرمود و عهد و میثاق ربّ حنون را در قلوب عاشقین و منجذبین، ثابت و برقرار نمود و عهدِ ولایت مرکز امرالله و ولیّ خدا، ملجأ و ملاذ اهل راز و نیاز حضرت غصن ممتاز شوقی ربّانی ارواحنا لوحده الفدا را از هر بهائی ثابت و راسخی گرفت. و کتاب وصیتنامه مرقوم داشت و تمام مَنْ فی البهّاء و ثابتین عهد اوفیٰ را به توجه به وجه مبارک او و انحصار نظر مأمور فرمود. محبّین او را احبّاء الله خواند و معاندینش را عدو الله شمرد. جلّت اقتداره و عظم شأنه و لا اله غیره. و بعد معروض می‌دارد چون در این اوان امرِ ولیّ زمان و فرمانِ مظهر امر سبحان، مبین کتاب الله، خلیفه الله فی الارضین و السموات صادر و به هر توانا و قادری که وقایع تاریخ ایام ماضیه و گذشته را به چشم خود دیده و یا به یقین دانسته و به گوش خود آنچه را شنیده وقایع امریه را بنگارد، و بنا به امر و دستور مبارک محفل مقدّس روحانی هر شهری لجنه‌ئی به نام جمع و تدوین تاریخ و رجوع به کتب سابقین و تحریر چگونگی اقبال و حوادثی که در سلف بر آنان وارد شده بنویسند لهذا این عبد افقر پر قصور ناتوان با وجود کسالت مزاج و

^{۵۴} - نسخهٔ خطی از تاریخ سمندر، بخط جناب میرزا محمد سمندری فرزند ارشد جناب طراز الله سمندری.

پیشانی و اختلال حواس و متبلبل بالِ پر ملال قصد نمودم که شمه‌ئی از واردات و وقایع اوضاع علیّه، اسلامبول را که در ظرف چند سال در حضور مبرور مرحوم عمّ بزرگوار حاجی شیخ محمد علی تاجر قزوینی الشّهر "نبیل ابن نبیل" طاب ثراه بوده و زیست و زندگانی نموده و شب و روز مصاحب و مؤانس و مجالس با یکدیگر و مرهون تربیت‌های روحانی ایشان بوده و هستم لهذا خود را مدیون به نوشتن شرح حالات مشارالیه و حوادث واقعه در آن زمان دانسته شروع به تحریر این مختصر می‌نمایم و واقعات مهمّه و واردات عجیبه را که در شهر کبیر، اکثر را به چشم خویش دیده و اگر بعضی را هم چنانچه حاضر نبوده به گوش خود از مرحوم عمو علیه رحمة الله شنیده به رشته تحریر در می‌آورد. هر چند لازم بود در زمان گذشته این مطالب که در خاطر بود، بنویسد چه که مطالب بسیاری بود که حالا فراموش شده اما در ظرف مدت چند سال موفق به تحریر و ترقیم نگردیده اینک آنچه که به خاطر علیل این ذلیل از مشهودات و مسموعات باقی مانده می‌نگارد و در نهایت اختصار به تحریرش مبادرت می‌نماید و فقط منظور نظر نوشتن حکایات تاریخی است نه لفاظی و عبارت‌پردازی بلکه تحریر چگونگی گذشته مقصد است. لهذا از قارئین و خوانندگان محترم استدعا و رجا می‌شود که بر زلات عبارات و یا پس و پیش کلمات و بی ترتیبی ترکیب حروفات خرده نگیرند و به اصل مقصد و منظور نظر فرمایند و به اصلاح نواقص آن کوشند و از معایبش چشم پوشند. *أَسْأَلُهُ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا بِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ وَجُودِهِ وَكَرَمِهِ.*

اولاً قصد نگارنده فقط تحریر سرگذشت عمّ بزرگوار حضرت حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل طاب ثراه بوده و هست و آغاز از تاریخ ولادت ایشان نموده و وارداتی که در قزوین بر ایشان وارد شده و مسافرت‌هایی که در زمان حیاتشان وقوع یافته و فجایع عظیمه که در اسلامبول و قضایائی که در آن زمان پیش آمده می‌پردازد. *أَسْأَلُهُ التَّوْفِيقَ وَ التَّيْيِدَ وَ عَلَيْهِ التَّوَسُّلُ وَ التَّكْلَانُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْمُقْتَدِرُ الْمَنَّانُ.*

اولاً تولّد حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل در سنه ۱۲۶۶ در قزوین بوده و اما وفاتشان در علیّه اسلامبول واقع شد در نهم رجب سنه ۱۳۰۷ و در اسکودار در حیدرپاشا، سید احمد درّه‌سی، قبرستان ایرانیان مدفون شدند و به امر جمال قدم جلّ اسمه الاعظم

سنگی از مرمر حجاری شده که به خطّ مرحوم مشکین قلم طاب ثراه نوشته شده و در سر قبرشان افکنده شد و مقبره ساخته و معتبر است.

مسافرت‌های جناب نبیل

مسافرت‌هایی که برای مرحوم از طفولیت پیش آمده موجب مرقومه مغفور مبرور والد حضرت سمندر روحی فداه، اول سفرشان در سنه ۱۲۸۰ به خیال مسافرت ادرنه به اتفاق مرحوم ابوی از قزوین از راه رشت به لاهیجان سفر نموده چندی در آنجا مانده چون موفق به سفر ادرنه نشده و اسباب مهیا نبوده ناچار به قزوین برای دیدار مرحومه والده‌شان برگشته و چندی متوقف بوده ثانیاً معاودت به لاهیجان کرده در آن سفر مشغول تحصیل خطّ و عربی می‌شوند. مسافرت دومشان نیز به اتفاق مرحوم ابوی به طهران رفته‌اند و در سرای امیر منزل نموده و مقصدشان ملاقات با دوستان و اطلاع بر امر حضرت بهاء‌الله جلّ ثنائه بوده. و بعد به لاهیجان رفته و در سنه ۱۲۸۲ به اتفاق مرحوم ابوی از راه دیلمان به قزوین آمده‌اند. و در سنه ۱۲۸۵ با مرحوم ابوی به لنگرود و لاهیجان رفته خرید ابریشم نموده به قزوین مراجعت نموده‌اند و تا سنه ۱۲۸۷ در قزوین ساکن بوده‌اند و پس از آنکه خوب واقف بر امر جمال قدم جلّ اسمه الاعظم شده و رفع شبهات و حجبات و اوهام نموده، منبعث به روح جدیدی گردیده و حیاتی بدیع در این پیکر جلیل دمیده و به شوق و انجذابی بس جمیل مبعوث می‌گردند. فی الحقیقه در اخلاق روحانی و انجذاب و حبّ و استقامت و مهمان‌نوازی و انفاق و ایثار مال، جناب نبیل ابن نبیل بی بدیل و مثیل بوده و در ترویج امرالله از هر نوع و قبیل، آنی و دقیقه‌ئی فروگذاری ننموده چه در سفر و چه در حضر و هر جا و هر کجا با احبّای رحمانی مؤانس و خلیل و در غایت محبت به ذکر جمیل امرالله و دوستان، رهبر و هادی و دلیل بودند. و از فرط شور و وله و شوق و انجذاب و شعله و اجتناب و در بدو جوانی به عنوان تجارت به زیارت ساحت مقدّس و حضور جمال ابهی جلّ اسمه الاعلی در حدود سنه ۱۲۸۷ از راه تبریز به مصاحبت مرحوم حاجی میرزا علی اکبر نراقی و ملا محمد علی دهجی طاب ثراه و مرحومه عزّیه خانم و آقا شیخ احمد ابن مرحوم آقا محمد جواد فرهادی علیه رحمة الله و طاب ثراهم در عکّا به حضور جمال اقدس ابهی جلّ ثنائه مشرف و بعد به اذن مبارک به مکه مشرف و پس از آن به اسکندریه برای فروش مال التجاره متوجّه و متوقف و ثانیاً بر حسب اجازه مبارک مشرف به لقا و حضور شدند. و بعد از تشرّف ثانی امر به بازگشت

و رجوع به ایران صادر و عمّ عزیز امتثالاً لامر مولاہ با حال احتراق از بُعد و فراقِ نیرِ آفاق مرخص شده و ککرة النار مشتعلاً منجذباً منقطعاً متذکراً به وطن مراجعت نمودند و در سنه ۱۲۹۰ به قزوین معاودت فرمودند و بنا به مرقومی، حضرت مرفوع والد سمندر طاب ثراه، جمعی زائر محترم را استقبال نمودند و با دوستان همدستان بودند و هم نغمه و آواز به تبلیغ امر ربّ بی انباز می پرداختند. لیلاً و نهاراً با احبّاً همراز، روزها به شغل تجارت که مشغله دیرینه ایشان و آباء و اجدادشان بود پرداخته و شبها در خدمات دوستان و پذیرائی محبّان و تبلیغ مبتدیان لسان می گشودند. راستی در القاء امر پروردگار بی اختیارانه سخن می راندند و ابداً از کس پروائی نداشتند. نار محبّت الہیہ در مجمر قلبشان مشتعل بود که دقیقهئی از فکرو ذکر تبلیغ آزاد و فارغ نمی نشستند و از حیث معاشرت رسمی با یار و اغیار در کوچه و بازار به امانت و تقوی و درستی و وفا مشهور و مشارالینان بودند. چون از سفر مکه مراجعت نمودند مردم شهر فهمیده و دانستند که ایشان در عکا حضور مبارک مشرف شده و این شعله و انجذاب از آنجاست بسیار در نظر مردم این دیار گران و مهمّ می آمد.

حبس جناب نبیل

اتفاقاً روزی از ایام را عمو برای انجام کار تجارتی به سرای شاه که مسکن تجار بود عبور می نموده. یکی از تجار شیرازی ملاحسین نام که به عناد و لجاج و بغض نسبت به این امر معروف بود، در وقت گذشتن از درب اطاقش کلمه ناسزائی نسبت به بهائیان می گوید. مرحوم عمو پس از استماع بسیار متأثر و متألّم شده بعد از فکر و اندیشه چنین به خاطرشان می رسد که در بی خبری مردم ابداً حرفی نیست و این بدگوئی ناشی از جهالت و نادانی است. خوب است که من استخاره کنم که اگر ثانیاً به اطاق این مرد رفته به طور ملاحظت این مرد را آگاه و از امرالله خبردارش سازم چگونه خواهد بود. قضا را استخاره خوب می آید لهذا مجدداً به درب اطاق تاجر مزبور رفته می نشینند و شروع به سؤال و جواب می نمایند و با مشارالیه صحبت امری به میان می آورند. افسوس که به صخره صمّا، قطرات رحمت اثر و ثمر نبخشیده بلکه مصدوقه " وَلَا یزیدُ الظّالِمینَ إِلَّا خَساراً و کفراً و نُفوراً " واقع گشته بنای تشدد و شتم را گذارده لطمهئی به صورت مرحوم عمو زده هنگامهئی در سرای شاه برپا می شود و ازدحام می نمایند و غوغا و ضوضا بلند می شود. مردم بسیار و جماعت زیادی جمع می شوند. بعضی برای تماشا و برخی برای دامن زدن آتش فتنه و قلیلی هم به عنوان

میانجی‌گری و مرحوم عمو با تشبّطِ حال مراجعت به حجره خود کرده نزد مرحوم والد می‌آیند. ایشان ملاحظه می‌کنند که حالت ایشان منقلب است، از واقعه استفسار می‌نمایند، مختصری از واقعه را حکایت می‌کنند. و مرحوم ابوی اظهار می‌فرمایند که به نظر من این کار عاقبت به فساد منجر و منتهی می‌شود خوب است من به سرای شاه رفته و این کار را اصلاح نمایم. می‌ترسم مردم جهال زمینه بسازند و شاخ و برگ برای این حکایت قرار دهند. در جواب جناب نبیل ابن نبیل والد را تسکین داده ساکت نمودند که مطمئن باشید آخرش طوری نشده که منجر به فساد شود و دنباله پیدا نماید. والد می‌فرمودند طرف عصر را به خیالم آمد که به منزل یکی از دوستان بروم و درد دل بازگویم و ایشان را به نصیحت وادارم که من بعد نظیر این واقعه واقع نشود. به این خیال حرکت نموده رفتم. هنوز تازه نشسته بودم در آن منزل که عیال مضطربانه آمدند که فرّاشها ریختند به خانه و حاجی شیخ را جلب به دارالحکومه نمودند.

باری پریشانی احوال معلوم است که در این وقت چگونه می‌شود، محتاج به بیان نبوده و نیست. بعد از گذشتن مقداری از شب با حال اضطراب و انقلاب با بعضی از دوستان و اقارب به سمت خانه آمدیم و به خیال معالجه کار شدیم. آنچه مسموع و معلوم شد، تاجر هنگامه طلب هنگامه را غلیظ نموده و استشهادی نوشته و جمعی از حاضرین که با او همفکر، همکار و هم‌خیال بوده و حضور داشته و مرحوم عمو در حین قهر بدون ستر اظهار و اقرار و کمال قدرت آن عبارات را ادا نموده بودند، آنها را مصدر عقیدت پنداشته و بیان مذهب و ملت فرض نموده آن استشهاد را مهر و نزد یکی از علمای بزرگ این شهر که سید علی نام داشت برده. مشاراًلیه هم به حکومت رقعہ نوشته و از حکومت قتل جناب نبیل ابن نبیل و یا صدمه کَلّی ایشان را خواسته بود. بنابراین، حکم قتل و ایدای مجتهد مذکور را، حکومت واجب الاجرا دانسته مرحوم عمو را مقید و محبوس می‌نمایند. مرحوم ابوی پس از مشاوره با مرحوم آقا میرزا حسن حکیم طاب ثراه که مؤانس و رفیق و همسایه با ناظر حکومت بودند ملاقاتی شبانه با ناظر نموده و مومی الیه را به وعد و وعید حاضر و به واسطه او به حکومت نوید اجر و مزدی داده که در اجرای حکم مجتهد خودداری کند تا از خارج و داخل به معالجه پرداخته شود. و بعد از مذاکرات قرار شده بود که مبلغی به حکومت داده شود. حاصل اینکه سه روز و سه شب مکالمات و پیغامات حکومت عُرف و حکومتِ شرع و

فرستادن حکومت ناظر و فرّاشبازی خود را نزد حاکم شرع طول کشید و هر قدر سعی و جهد و واسطه از اعزّه تجّار بود انگیخته شد. و مرحوم ملاً علی، معلّم معروف فاریابی، در آن زمان در دستگاه حکومت عضدالدوله بود و تقرّبی داشت و چون سیّد مجتهد وقتی به جزئی تغییر لباس یعنی عمامه را به کلاه و ریش را به زلف و زدن تار را حکم کفر و شقاق و بی دینی معلّم و بلکه حکم قتل مومی الیه را داده و حال اینکه مسلمان بود از این سبب بر حالات سیّد و بی اعتدالی او آگاه و سلیقه سوء سیّد را می دانست و در محبس هم عمورا ملاقات نموده ذکر خیر از نبیل در نزد حکومت می نماید و اقدامات مؤثّری هم از جمعی نساء کالرجال قزوین در محضر سیّد به ظهور رسیده حاجی خیرالنساء معروف، به طور عاقلانه چون با مجتهد سابقه نداشت و نسبت به او مادر بود او را بیدار و به سوء عاقبت این کار هوشیار و خبردار ساخته واقعه شهید ثالث را محرمانه خاطر نشان سیّد نموده، پس از استماع مقالات مذکوره نادم گردید. شب سوّم و یا چهارم بود که مرحوم والد، خودشان هم رقعهای به حکومت شرع نوشته و واسطه انگیخته بودند که آیا در حین قهر و غضب گفتاری که از انسان پدیدار می شود، محلّ اعتماد خواهد بود؟ معلوم است نزد هیچ عاقلی سندیت ندارد پس مکالمات در حین دعوا چه اعتباری دارد که شما آنها را سند نموده و فتوی داده اید؟ بعد از فرستادن رقع، سیّد مجتهد، ابوی مرحوم را طلبیده اظهار می نماید و می گوید که چرا شما به مسجد نمی آید و من در این قضیه تقصیری ندارم. استشهادی ممهور آورده امر را به من مشتبّه ساخته بودند و الحمدلله رفع شبهه از من شده و پس از این ملاقات، ناسخ حکمش را برای حکومت می فرستد و تعارفی را هم که به حکومت، ابوی وعده داده بودند، تسلیم حکومت و حارسین نموده جناب نبیل [نبیل ابن نبیل] را برداشته به منزل آمده بودند.

از جمله حکایات اوقات حبس ایشان این بود که هر قدر بعضی از واسطه ها، از ناظر حکومت و تاجرهای معتبر پیغام داده و نصیحت نموده بودند حضوراً که به خواهش آنان کلمه ای را بگویند که دلیل تقیه و تبرّی باشد راضی نشده بودند. حتّی مرحوم ابوی من باب ملاحظه حکمت پیغام نموده که در مکالمه و محاوره قدری ملاحظه و جانب حکمت را منظور کنید و مداهنه بفرمائید و اگر حکمت را ملاحظه ننمائید بیم آن است مرض به سایرین نیز سرایت نماید، مرحوم عمو بعد از شنیدن این کلمه که ذکر سرایت به دیگران باشد در تکلیف خود خود را متحیر دیده بودند. چه که تا آن وقت عزمشان جزم بوده که متوکلاً

علی الله آنچه را حق می دانند بگویند بدون پرده و یا اقلًا با پرده بگویند. بعد که این گونه پیغامات را شنیده، اندیشه نموده بودند که اگر ملاحظه و مداخله نماید شاید عندالله مؤاخذه شوم و اگر ملاحظه نکنم و مرض به دیگران سرایت نماید باز هم شاید نزد خدا مسئول واقع شوم. خلاصه فکر بکری نموده و با خود قرار داده بودند که خود، خود را به هلاکت رسانند و از این دارالمحن نجات و رهائی یابند چه که در آن زمان بعضی از حارسین زندان و میرغضبان و فرّاشان برای جلب نفع خود ایشان را تهدید و تحذیر می نموده، مرحوم عمو علیه رحمة الله و بهائیه به جدّ تمام مضمون این شعر را فرموده بودند:

تو مکن تهدیدم از گشتن که من تشنه زارم به خون خویشتن

و تمنا کرده بودند که اگر احدی از شما قیام و اقدام به قتل من نماید هر آینه می نویسم که از مال من به شما چیزی بدهند و مرادشان این بود که اگر کسی اقدام بنماید مسئول نزد هیچیک از حکومتات شرع و عرف نخواهد بود. بعد که این مرام حاصل نشده بود وقتی را در دارالحکومه به عنوان کنار آب رفتن در حبس، به گوشه خلوت خود را کشانیده، شال کمر را باز و به گردن بسته به کمال جدّ و جهد در صدد خفه کردن خود برآمده بودند. از دیر برگشتن ایشان حفاظ و حارسین به خیال افتاده و جستجو نموده در چنین حالی ایشان را پیدا کردند و خود فرّاشان و زندانبان و میرغضب بسیار از این حال و اطوار متعجب و ایشان را از این کار منع نموده به دلجوئی پرداخته و معزی الیه صحبت بسیار و گفتگوی بی شمار از انقطاع و فنای این روزگار غدار نموده بودند ولی بیش از اینها به خاطر نمانده است. و بعد از این واقعه لوحی به افتخار مرحوم عمو از جمال قدم جلّ ذکره و در سنه ۱۲۹۳ عنایت شده سوادش تبرکاً نوشته می شود:

جناب نبیل ابن نبیل علیه بهاء الله.

به نام یکتا خداوند دانا.

مظلومیّت سبب حزن طائفین عرش اعظم گشته. قسم به نیر افق معانی که از این مظلومیّت آثار قدرت و عزّت در ابداع ظاهر خواهد شد. إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْمُبِينُ الْعَلِيمُ. نَفْسِي كِه لِحَبِّ اللَّهِ از نَفْسِي برآید در عالم اثر عظیم داشته و دارد تا چه رسد به بلایا و رزایی که فی سبیل الله بر نَفْسِي وارد شود، أَنْ اَفْرَحَ بِمَا وَرَدَ عَلَيْكَ فِي سَبِيلِ الْمَحْبُوبِ. إِنَّ أَجْرَهُ بِيَقِي

بَدَاوَامِ الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ يَشْهَدُ بِذَلِكَ مَنْ عِنْدَهُ لَوْحٌ مَحْفُوظٌ. باید در کُلِّ احوال ناظر به حکمت باشید چه که الیوم حکم الهی این است، تَمَسَّكَ بِهِ فِي كُلِّ الْاِحْوَالِ. و باید به کمال همت در تألیف نفوس و اتحاد قلوب جهد بلیغ مبذول دارید. در هر محلّ که مابین احباب اختلاف شده سبب تضييع امر گذشته و علتِ اخماد نارالله شده، نَسئَلُ الله بان يوفق الكَلَّ عَلَى مَا يَحِبُّ وَيَرْضَى. طوبیٰ لك بما شربت كثر البلاء في سبيل الله مالك الاسماء و رحيق العرفان من يد عطاء ربك الباذل المعطى الكريم. البهَاء عليك و عَلَى الَّذِينَ مَعَكَ و عَلَى كُلِّ عَامِلٍ عَمَلٍ بِمَا أَمَرَ بِهِ مِنَ لَدَى اللَّهِ الْأَمْرَ الْخَيْرِ. ٥٥

حادثهٔ رشت

اما واقعهٔ ثانی که برای مرحوم نبیل ابن نبیل پیش آمده بود، حکایتِ حادثهٔ رشت است و آن اینکه بعد از گذشتن روزگاری مرحوم عمو به رشت مسافرت نموده و در آن زمان رشتهٔ امور تجارتي آنجا در دست مرحوم مبرور شهید سعید حاجی نصیر روحی لرتبه الفدا بوده و متصدی امور رشت حاجی مزبور، و در سرای نمکی ساکن و متمکن بودند. در روبروی حجرهٔ ایشان در همسایگی، آقا سید محمد نامی تجارت می نمود و به سبب خُبث سیرت و سرپرتش همواره بهانه جو بود که شاید در همکاری اسباب صدمه و آزار این مظلومین را فراهم سازد. و مشاراًلیه هر روز به صدد اضرار دوستان بود و حيله و دسيسه به کار می برد تا وقتی را شخصی سید، مالی از حجرهٔ مرحوم خریداری نموده و بعد از تصرف و حیف و میل کردن، جنس مزبور را نزد مرحوم حاجی شهید آورد پس بدهد. کارگزاران حجره قانوناً در پس گرفتن آن جنس توقف نموده، آن سید خریدار به تحريك سید همسایه تشدد بسیار می کند. گویا در آن مرحله مرحوم نبیل ابن نبیل عبارتی می گویند که در نظر نمانده. سید همسایه جهراً به کمال سید خریدار آمده و به مرحوم عمو می گوید که سید را چرا ناسید خوانده اید؟ این وسیله و حرف را بهانه نموده نار بغضش زیانه می کشد و تغیر و تشدد و بلکه جسارت و دست درازی به مرحوم عمو نموده ولی نبیل مرحوم، صبر را طریقهٔ خویش قرار داده و رویهٔ سکون و وقار از دست نمی دهند. و مرحوم حاجی شهید به عجز و الحاح و میانجی گری فتنه را تسکین می دهند. و مبرور مغفور آقا سید جواد قزوینی که از تجار مشهور

٥٥- این لوح مبارک در کتاب "آیاتِ نبیات" : (دانداس: مؤسسهٔ معارف بهائی، ١٥٦ ب.، ١٩٩٩ م.) ، تحت شمارهٔ ٤٠ در ص ٣٩ نیز درج گردیده است.

بودند حمیت و حمایت به قدر مقدور خود می‌نمایند. با وجود این، سید همسایه آرام نگرفته کلمه ناسید را بهانه، همسایگان حجره و صاحب سرا را تحریص و تشویق به فساد می‌نموده که شاید جناب نبیل و سایر ساکنین حجره را به این وسیله از آن سرا بلکه اگر بتواند از آن شهر خارج نماید. ولی چون ارادة الله تعلق نگرفته بود کاری از پیش نبرده بلکه چند روزی بیش از این مقدمه نگذشته بود که روزی سید همسایه در خانه یکی از حکام شرع با يك نفر از نوکرهای دیوان طرف مباحثه شده و شخص دیوانی بی پرده و ملاحظه به خود سید محمد، ناسید گفته بود. و سید مزبور به جرأت تمام سیلی محکمی به صورت آن شخص زده، نوکر دیوانی عشر امثالها مع توی سري زیاد، در عوض به سید زده به این هم اکتفا نکرده به حکومت خبر داده سید را حکومت احضار و چوب معقولی زده و بیچاره را حبس نموده بود، و امر به اخراج بلد کرده اما از آنجائی که طلب و قرض و داد و ستد در رشت داشت واسطه انگیخته و جرم نقدی داد تا از اخراجش حکومت صرف نظر نمود. اما این واقعه، دعوای سید و شخص دیوانی چنان زود اتفاق افتاد که بعضی از تجار همان سرا با اینکه از احباً نبودند ولیکن چون ماجرای چند روز پیش را به چشم دیده و هنوز از خاطرها نرفته بود، شهادت داده بودند که الحق واقعه بر سید محمد، جزای عملش بوده که به او عاید و راجع شد و فی الحقیقه همچین بوده است چه که در آن اوقات مرحوم حاجی شهید و جناب نبیل ابن نبیل و سایر بستگانشان مشغول عجز و نیاز بودند و تضرع به آستان ملک بی انباز می‌نمودند و جز او هم پناهگاهی نداشتند و به مناجات تأییدی مداومت می‌نمودند لهذا قضای الهی سرعت نموده و سید متعدی را به سزا و جزایش رسانیده. القُدرة لله المهيمن القیوم.

مسافرت جناب نبیل به اسلامبول

و اما سفر اخیر مرحوم نبیل ابن نبیل به علیه اسلامبول در سنه ۱۲۹۹ به اذن و امر و اجازه جمال قدم جلت عظمة و به میل آقایان افنان مثل مرحوم مبرور حاجی میرزا محمد علی که مقیم چین بودند و مرحوم حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و حاجی سید میرزا و آقا سید احمد افنان روحی لرتبهم الفدا بود که کمک مالی و مادی و تأسیس حجره و شرکت در آنجا نمودند. و مرحوم عمو اولاً از راه اُدسه و مسکو به اسلامبول رفته و در آنجا اقامت گزیده و هفت سنه در آنجا مشغول به تجارت بودند. اول ورود در خانِ ناصف آقا منزل گرفته

بودند و تخمین دوسنه در آنجا ساکن و پس از آن نقل به خان شرقی یعنی آینه‌لی خان نموده در آنجا اقامت گزیدند و رفته رفته به واسطه حسن سلوک و رفتار و خوشخوئی با خلق محشور و به امانت و درستی معروف و مشهور و با مردمان بی غرض از مسلمین و مسیحیین و یهود آمیزش داشتند. در این سنوآت اخیر چنان شده بود که مسافری از احباب و اغیار حتی یهود و نصارا که هر یک برای زیارت به اراضی مقدسه، بیت المقدس و مکه و مدینه عازم بودند، وارد به حجره مرحوم عموشده و پس از انجام کارهاشان از قبیل صدور تذکره، و انتظار بردن برای ورود کشتی مناسب، متوقف می‌شدند. این زحمات را مرحوم عمولله و بدون هیچ اجر و مزدی تحمّل می‌نمودند و با نهایت روح و ریحان توشه راه را هم گاهی فراهم می‌نمودند، و بعضی از مسافری کم بضاعت را مقداری کمک خرج می‌دادند. این معروفیت و شهرت بهائی‌گری ایشان و بذل و بخشش و انفاق مشارالیه موجب حقد و حسد شده و جمعی از اشخاص ازلی را هم که در آن شهر ساکن بودند نگران و متحیر ساخته مخصوصاً آقا خان کرمانی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد یزدی و گروه دیگر که در آن سرزمین حاضر و منتظر فرصت برای افساد و القاء شبهات بودند و مراقب در اطوار و اعمال بهائیان بخصوص در سنوآت اخیره که چند نفس دیگر از سید جمال الدینی ها نیز منضم به آنان شده و مقاصد مفسادآمیزی در سر و سر داشتند. ولی دستورالعمل‌های سری و جهری سرکار آقا روح ماسواه فداه نسبت به مرحوم عمو و تربیت‌های مبارک، نبیل مذکور را در این امور بردبار و هوشیار ساخته بود و به همان دستورات رفتار می‌نمود. مدارای مرحوم عمو طوری آنها را اغفال و به اعمال و کردار و رفتار خود دچار و سرگرم می‌ساخت. مرحوم عموگاه‌گاه راپورت رفتار آنان و چگونگی نظریات و حرکات و سکانات ایشان را به حضور مبارک می‌دادند و سرکار آقا ارواحنا لترتبه الطاهره فدا با تدابیر امری، نفوسی را که در دوائر دولتی ذخیره و تدارک فرموده و مستخدم دربار بودند، افکار خائنانه مفسدین و فتنه‌جوئی‌شان را حین لزوم به توسط توقیعات و مراسلات، به دستیارِ مرحوم عمو ارسال می‌فرمودند و القانات سوئی آنها را اخبار می‌دادند و پاکات مزبوره را می‌رساندند و آثاری که در آن زمان به قلم مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا له الفدا مرقوم فرموده‌اند به نام مرحوم نبیل ابن نبیل آنچه موجود، شش لوح مبارک می‌باشد که تیمناً تبرکاً برای مزید اطلاع در این اوراق درج می‌شود. البته پس از قرائت، فی الجمله بر اشارات مرقومات و چگونگی کیفیات، آگاه می‌شوند بر بلایا و

مصائب و اطوارِ وارداتِ آن روزگار، که هر ساعت به يك شكلی رو می داد مستحضر و مطلع می گردند. اکنون صرف نظر از تفصیل و تطویل نموده به اختصار می پردازد. سواد الواح که اصلش به خطِّ مبارک است این است:

- ۱

هو

جناب آقا شیخ محمد علی ملاحظه فرمایند

هوالمقصود

اگر چه به ظاهر در محفل قرب حاضر نیستی اما فی الحقیقه در خلوتخانهٔ قلوب مذکور و موجودی. آنی فراموش نشده و نخواهد شد. احتیاط نمائید که کسی از هر قبیل اشخاص از شما محزون نشود. مدارا بسیار لازم و همچنین بیدار و هوشیار باشید که نفسی ضرری وارد نیورد و با یکی از ارکانِ سفارت و همچنین تجارِ معتبر دوستی گرم تامّ لازم زیرا موافق حکمت است. والسلام علیکم. ع. ۵۶

- ۲

هو

جناب آقا شیخ محمد علی ملاحظه فرمایند

هوالله

جناب شیخ ایده الله علیٰ خدمه امره، اگر چه این امور سبب زحمت آن جناب است لکن چون در سیل الهی است عین رحمت و صرف موهبت است. از فضل نامتناهی الهی امیدواریم که در کهف حفظ و حمایت حضرتِ احدیت محفوظ و مصون در کلّ شئون بوده و هستید. مکتوبِ جوف را به صاحبش برسانید. و البهَاء و الروح علیک و علی المخلصین. ع. ۵۷

۵۶- این لوح مبارک در کتاب "آیاتِ بیّنات" : (دانداس: مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.) ، تحت شمارهٔ ۱۹۲ در ص ۴۵۲ نیز درج گردیده است.
۵۷- همانجا لوح شمارهٔ ۱۹۵ ص ۴۵۳ .

هو

جناب آقا شیخ محمد علی ملاحظه فرمایند

هو

ای مشتعل به نار محبت الله، اثر کلك آن جناب که مدلّ بر اشتعال نار اشتیاق و شکایت از احتراق نار فراق بود به لحاظ شوق و حبّ ملاحظه گردید. حمد حضرت احدیت را که احبّای مخلصین را در بادیّه هجر و بُعد به ذکر خود و نفحات ایّام الله زنده و به روح و ریحان از شئون عالم امکان منزّه و مقدّس نموده. در جمیع احیان منتظر حضور آن جناب در محفل روحانیان بوده و از الطاف ملیک وجود امید است که عن قریب در محضر شهود به مؤانست کبری مشرف گردیم. ع. فرصت بیش از این نوشتن میسر نگردید. العلم نقطة، شاهد و گواه است و عذر ما مقبول. ^{۵۸}

جناب آقا شیخ محمد علی ملاحظه فرمایند

هو الله

جناب دوست حقیقی روحانی، این مکتوب را مستعجلاً به نوری بیک برسانید و اگر چنانچه جواب دادند بزودی ارسال دارید. والسلام. ع. ^{۵۹}

هو

در اسلامبول، جناب آقا شیخ محمد علی علیه بهاء الله ملاحظه فرمایند

هو الله

جناب شیخ، علیک بهاء الله و فضله و جوده و رحمته، چون چندی بود که به آثار قلمیه اظهار اسرار قلوب ننموده بودیم و نفعه مسک محبت روحانیّه را به واسطه اوراق و الواح منتشر نساخته لهذا در این ساعت که جواهر جود از نسائم ذکر آن حبیب در سرور و بهجتند

^{۵۸}- این لوح مبارک در کتاب "آیات بینات" : (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.) ، تحت شماره ۱۹۴ درص ۴۵۲ نیز درج گردیده است.

^{۵۹}- همانجا لوح شماره ۱۹۷ ص ۴۵۳.

مختصری نگاشته می‌شود. در جمیع اوقات لحظاتِ اَعینِ رحمانیه بر شما واقع و الطافِ بی نهایتِ حضرت احدیت شامل. از توفیقاتِ آلهیه امیدواریم که مظهر خدماتِ کلیه گردید و مطلع شئون فضل و احسان. جناب آقا محمد رحیم عازم، مکاتیبِ جوف را به نوری بیک در وقتی که کسی نزدش نباشد برسانید و همچنین آئینه و قوطی را. ع. ۶۰

- ۶

هو

جناب آقا شیخ محمد علی ملاحظه فرمایند

هو

جناب شیخ، علیک بهاء الله و فضله و جوده و احسانه، رجای این مشتاقان از درگاه احدیت آن است که آن حبیب در ظلّ حفظ و حمایت ربّ رحیم از سهام نفوس و شئون مادون الله محفوظ بمانید. مکتوبی به جهت نوری بیک با جناب آقا محمد علی ارسال شد و الآن نیز چون لازم شد این مکتوبِ ثانی ارسال شد، به دست خود او برسانید. و جمیع احبای الهی را از قبیل این عبد منتهای اشتیاق تبلیغ فرمائید. ع. ۶۱

خاتمه

قیام و مخالفت معاندین امرالله

[در] توقیعات و آثار مبارکه حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مرقوم گردیده. هر هوشمندی که فی الجمله فکر کند بر اصل وقایع و چگونگی آن ملتفت می‌شود محتاج به شرح و بسطی بر کیفیت جزئیات نبوده و نیست ولی به طور ایجاز و اختصار آگاهی به رئوس واقعات واجب و لازم. از جمله افکار شقاوت کارانه حضرات ازلی ها و دسیسه مادّیون آن دور و معاندین امرالله. این بود که خواستند راه مراوده و اطلاعاتی باز نموده از دقایق امر حضرت بهاء الله جلّ ثنائه خبر گرفته و این طریقه را تعقیب کرده تا مخاصمات خود را در

۶۰- این لوح مبارک در کتاب "آیاتِ بینات" : (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.) ، تحت شماره ۱۹۶ درص ۴۵۳ نیز درج گردیده است.

۶۱- همانجا لوح شماره ۱۹۳ ص ۴۵۲.

موقع خود بکار زده باشند. برای حصول این منظور و دریافت اطلاعات یک چندی، میرزا آقا خان کرمانی معروف، به عنوان تحقیق و تدقیق و رفع شبهه در خصوص بابی‌گری و بهائیت معاشرت تامّه در نهایت چربی و نرمی پیش آورده، روزی یک مرتبه با ترتیب مخصوص بر سبیل حتم به حجره می‌آمد و با مرحوم عمو علیه الرّحمة مسائل مشتبه خود را آغاز و استفسار نموده مرحوم مبرور در نهایت متانت و ملاحظه و رصانت جواب داده و سائل مزبور قانع شده مراجعت می‌نمود و با هم کیشان بدکیشان خود مسئله دیگر پیش نهاد می‌کردند و فردا حاضر شده سؤال می‌نمود و در خور سؤال جواب کافی شنیده قانع می‌شد و می‌رفت. پس از مدتی که از این مقدمه گذشته و اظهار تمایل به بهائیت می‌نمود، روزی به حجره آمد و به مرحوم عمو عنوان کرد که اذن تشرّف مرا از محضر حضرت بهاء الله جلّ جلاله بخواهید که بروم و مشرف شوم و به چشم بینم آنچه را که به گوش می‌شنوم و البتّه بعد از تشرّف حقّ الیقین حاصل خواهد شد و چون در دو سه قبل حکایت جناب آقا یحیی مرحوم، ابن کربلائی حسن فتی ازلی، واقع شده و آقا میرزا یحیی پس از مجاهدات بسیار رفع احتجاجش شده موفق به اقبال و ایمان و ثبوت و رسوخ شده و به کلی از ازلیت بیزار و به بهائیت اقرار و به آستان مقدّس مشرف و به استقامت در امرالله موفق گردیده بود از این جهت تصوّر می‌رفت شاید این مرد هوشمند بعد از این همه حشر و آمیزش پس از شرفیابی، مانند آن مرحوم، ارجمند و سربلند گردد. لذا این فکر و حسن ظنّ، مرحوم عمو را وادار به استیذان از محضر مبارک نموده اجازه مشارالیه را خواسته پس از وصول اجازه به عکّا رهسپار گردید و محرم کوی جانان شد و بعد از ورود در تحت مراقبت و دستور حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه محشور با دوستان مخصوصی بود و گویا یک مرتبه و یا دو مرتبه هم حضور جمال قدم جلّ اسمه الاعظم شرفیاب شده. اما افسوس چون مقاصد سوء در کله و فکرش بود و آن منظورات او منظور نظر مبارک واقع نشد و پیام منحوس اسدآبادی در محضر مبارک مقبول نیفتاد و مأمولش اجابت نگشت، لاجرم بر بغضش افزود و غلش از بعد ظاهر و آشکار گشت و طریق قبرس را گرفته خالص خالص به جزیره الشیطان وارد و در ظلّ شیطان آرمد و دختر میرزا یحیی را به زنی گرفته به علیه اسلامبول مراجعت نمود و باب بهتان و افترا و مجادله و مخاصمه را از طرق و ابواب و راه‌های گوناگون باز نمودند و به مناسبتی هر روز شخصی را اغوا بر فساد می‌کردند که مقاصد سوء خود را در مقام اجرا گذارند و برای خویش ایادی و

همدستان متعدّد در دوائر دولتی عثمانی منتخب و با تردستی با خود هم راز و هم آواز و دمساز می ساختند و مفتریات نسبت به امر بهاء الله و بهائیان آغاز می نمودند و پاره‌ئی از معرضین و مغرضین دربار عثمانی، اجزاء سفارت ایران و برخی از ایرانیان را برای ضرر امرالله، برای خویش یار اتخاذ می کردند و امیدوار. و چون امر اکید مبارك و غدغن شدید بود که من باب حکم و مصالحی تبلیغ و نشر نفحات الله در خاک عثمانی نشود حتی همه ساله اوراق و آثار و اتّفاقی کتبی که در آنجا موجود و تلاوت می شد در هزاران پرده احضار می فرمودند و مرحوم عمو هم هر چه بود می فرستادند که مبدا مخالفت شود. از جهات مذکوره اگر اتّهامات و اشتهارات سوئی هم معاندین و مغلّین نسبت به امرالله می دادند به ملاحظه حکمت، چاره‌ای جز صبر و شکیبائی و بردباری نبود و متحمّل می شدند و آغاز و عنوانی در جائی نمی کردند. مخصوص دوستان ظاهر و دشمنان باطن که در این مواقع با عدوین هم راز و هم آواز بشوند، مسلم است که نصرت و یاری دشمنان و خصما را نموده و می نمایند و اسباب قدرت آنان را فراهم می سازند. از جمله مفسدین و مغرضین و حاسدین یعنی آلت دست معرضین و مغرضین و ناقدین که سر منشأ ظهور و بروز فتنه در رتبه اولیه واقع شده آقا محمد علی اصفهانی است که پیش از ورود مرحوم عمو، به اسلامبول وارد و در شهر مذکور مأوی گرفته و مشغول دلالی بود و ضمناً جزئی رجوعات مختصری از قبیل خرید اشیاء خرازی و لوازم دیگر از عکا، احباء به او رجوع می نمودند و حقّ العمل بر می داشت. پس از ورود عمو و انقضاء يك چند مدّت و مرجوعات کلیّه که از اطراف و جوانب شرق و غرب و جنوب و شمال که از طرف آقایان افنان و دیگران به مرحوم نبیل علیه بهاء الله می شد رفته رفته بر حقد و حسد وی افزوده در حالتی که مرحوم عمو دلالی فروش اجناسی که به حواله شان می آمد ولو اینکه دلال دیگری هم در کار می شد، يك طرف از حقّ دلالی را برای مشارالیه اختصاص می دادند و او را با بهره و منتفع می ساختند. و اغلب اوقات خورد و خوراکش هم يك مدّتی مدید در اطاق مرحوم نبیل بود. با وجود این همه مهربانی‌های فوق العاده، بنای رقابت و هم چشمی و نفاق و شقاق و حيله و افتراق را گذارده به اطراف کاغذ پرانی‌ها می نمود و به اکاذیب لایسمن و لایغنی و مفتریات می پرداخت. مثلاً شال امانتی، شخصی به حواله مرحوم عمو و یا نبیل به عهده ایشان فرستاده بود که بفروشد و می فروختند. بر می داشت به دروغ به طرف رجوع می نوشت که فلانی شال امانت تو را به فلان قیمت

فروخته و لکن به پای شما به فلان مظنه در دفتر ثبت و به حساب محسوب داشته. معلوم است طرف مقابل را از این پیغام بد دل و متوحش می ساخت و اسباب خیال صاحب مال را فراهم می کرد. و یا در حین عبور، ورود مسافری چه خود او و چه هم دستانش در نهانی نقل و حکایات بیهوده و دروغ بافیها می نمودند. حتی در عرایض و مکاتیب خود که به احباً و دوستان عگا می نوشت همین مزخرفات و توهینات را نوشته و می فرستاد. به طوری جدیت در دروغ نویسی داشت که از کثرت تکرار، ابرار را نیز به شبهه انداخته امر را مشتبه ساخته بود. مرحوم عمو علیه بهاء الله برای تخفیف و تسکین نائره حسد چنین تصور نمودند که اگر يك قرار شرکتی با مشارالیه داده شود، دريك رشته تجارت، یمكن حقد و حسدش فرو نشیند و سرگرم خویش شود و از تفتین و سوء رفتار و گفتارش منصرف و منحرف گردد. لهذا نقشه تجارتی را مطرح نموده و پیشنهاد به آقایان افنان نمودند که خوبست سرمایه ای برای دادوستد بمبئی و تجارت هندوچین دستور داده و مقدارش را معین فرمایند و خود آقا محمد علی هم مقداری که سرمایه دارد بگذارد و مشغول داد و ستد بشوند. آنچه خداوند فیض و برکت عطا فرماید بالسویه قسمت نمایند مشروط به اینکه تحریرات تجارتی و محاسبات اطراف، نوشتنش با مرحوم عمو بوده باشد. ولی دفاتر نزد خود آقا محمد علی بماند. مختصر، پیشنهاد مذکور را افنان قبول نموده اجازه تأسیس چنین شرکتی را به اوصاف مرقومه دادند و از جمال قدم جل اسمه الاعظم نیز استیدان نموده پس از وصول امر و اجازه مبارک و نوشتن مقاوله نامه شروع به داد و ستد نمودند. اما فروش اجناس به اختیار آقا محمد علی باشد و جمع آوری مطالبات و حساب کتاب با مومی الیه اصفهانی. باری چند سنه بدین طریق داد و ستد می نمودند و الحمد لله صاحب سرمایه و اعتبار شد. افسوس آنچه بر ثروت و عزت و تمولش افزوده بی دینی و غرورش زیاده می گشت و غفلت و شرارتش مزداد می شد و جعلیات را بیشتر رواج می داد خاصه که با عدو الله، محمد علی تبریزی یار غار و در گزارشات به آستانه هم داستان گشته و دارای استاد و معلمی کامل گردید و همه روزه بدرسش حاضر و آقا محمد طاهر، مدیر روزنامه اختر نیز برای جلب اطلاعات و جعلیات و انتشار اکاذیب با این گروه و ازلی ها و سید جمال الدینی ها و بعضی مفسدین دیگر هم راز و دمساز می شد و به پشتوانی یکدیگر هر روز تیر افترا به مشورت هم پرتاب می کردند و این تیرهای دل دوز در قلوب صافیه معلوم است چگونه اثر می بخشد. تو خود حدیث مفصل

بخوان از این ایجاز. و اما پس از نشر مفتریات و جعلیات این دو معاند بالله، جمال قدم جلّ اسمه الاعظم مرحوم مبرور حاجی سید جواد یزدی علیه رحمة الله را برای تفتیش و تحقیق این اراجیف منتشره و رسیدگی این اکاذیب و مفتریات به اسلامبول فرستادند و چندی مرحوم مذکور در علیه ساکن و به چشم خود و گوش خویش دیدند و شنیدند و نصایح مشفقانه و پندهای حکیمانه می دادند و آنچه باید بفهمند از گفتار و رفتار و کردار طرفین فهمیدند و عکسی هم سه نفری به یادگار در آن روزگار عکاس با مرحوم عمو برداشت. مرحوم حاجی سید جواد و مرحوم عمو و این بنده احقر نیز در خدمتشان هستم. مختصر آنچه را جناب سید جلیل از اطوار و اخلاق مرحوم نبیل و طرز اعتراضات و چگونگی مفتریات معاندین باید استنباط نمایند نموده مراجعت به عکا نمودند و از آنچه به چشم دیده و به گوش شنیده و تحقیقات عمیقه خود را به احبّ مذکور داشتند که ادکار منتشره و اراجیف مبنی بر اغراض شخصی و مفتریات است و ابداً حقیقتی نداشته و ندارد و مقصد مروّجین و مکذّبین سلب اطمینان و القای شبهه در قلوب صافیه بوده و هست و اصلی ندارد و منظور افساد بوده. مختصر از جمعی دوستان رفع اشتباه شد. برخی به حال تحیر و تردّد باقی ماندند. به هر حال پس از مراجعت حاجی سید جواد مرحوم، آثار و الواحی که از جمال قدم می رسید مبنی بر مواعظ حسنه بود لعلّ یتذکّر او یخشی ولی هزار حیف که بذر در شوره زار ثمری ندهد و فایده از او مترتب نگردد.

بر سیه دل چه سود خواندن و عظ
نرود میخ آهنی بر سنگ

بلکه این دو معاند بالله یوماً فیوماً بر مخاصمات و دشمنی به امرالله و آزار و جفای به احباءالله افزوده و مدیر جریده اختر را نعم الرفیق و میرزا حسن خان، جنرال قونسل قزوینی را هم، همراز و هم آواز خود قرار داده و در سیرسّر آنان نیز با ازلی ها مراوده و معاشر، به هر صورت هر يك از این خصماء به يك وسیله ای برای اضرار امرالله با هم متحد و متفق و هم عهد، و اصراری داشتند در اجرای مقاصد سوء یکدیگر، سموم قاتله مفتریات و اکاذیب را در کام دوستان حضرت بهاءالله می ریختند و گوشها را حاضر و مستعدّ فساد می کردند.

به دریا انداختن جناب نبیل خود را

معلوم است در چنین هنگامه هر قدر انسان سلیم و صبور و باگذشت و غفور باشد طاقتش طاق گردیده به فکر خلاصی و نجات خود از این گرداب مهلك می افتد. با وجود این مرحوم عمو جز در نیمه های شب که در تاریکی برخاسته و متوجه به بارگاه بی نیاز می شدند و الیٰ طلیعۀ صبح به گریه و مناجات دمساز و مشغول و با خدای خویش در راز و نیاز بودند، به نفسی اظهار درد خود نمی کرد و به کسی ابراز راز خود نمی نمود و در گوشه قلب متوجه الی الله و چاره جو از خدا بودند. اما چون پیمانۀ افکار پُر و کاسۀ اسرار سرشار شده بود به فکر رهانیدن روح خویش از قفس ظلمانی زندگانی افتاده در این اندیشه غوطه ور و این طریقه را می پیمودند. اما کسی بر حال فکار ایشان مسبوق نه و بر خیال پریشان وی مطلع نبودند. تا اینکه شبی از شبها را به عنوان گردش از حجره به تنهایی بیرون رفته و الیٰ ساعت پنج و شش از شب گذشته، در روی پل اسلامبول مشغول به تلاوت مناجات با قاضی الحاجات بوده بگتۀ خود را از کثرت احزان و اجتناب، به دریا پرتاب نموده، تصادفاً چون قراولان و قایقچیهای کُریبی (پُل) بیدار و مراقب بوده اند فوری يك نفر قایقچی خودی به دریا انداخته و مرحوم عمو را از دریا خلاص می نماید و قراولان و اعضای گمرک خانه هم که در کنار دریا بودند خبردار شده و چون سابقۀ آشنائی و دوستی تامه با عمو داشتند و همه روزه به سبب ورود و خروج بارهای گمرکی همدیگر را می شناختند فوری ایشان را به اطاقی برده و بخاری روشن کرده و لباس عاریه پوشانیده فوری پلیس گمرک را به حجره فرستاده این بندۀ مهجور را خبردار نموده پس از تحیرات و تعجبات، ملبوس ایشان را برداشته با آقا محمد، شاگرد حجره به گمرک خانه رفتیم و ملاحظه شد الحمدلله صدمه ای وارد نشده. اجزای گمرک خانه هر يك سخنی می گفت یکی می گفت: « أَفْنَدِم، عَجَبًا تَعْشُقُ إِتْمِيش سِنْرُ؟ » (ترجمه- آیا عاشق شده اید شما؟) یکی می گوید: « عَجَبًا اولیا اولوب می؟ » (ترجمه- آیا دیوانه شده است؟) دکتر گمرک می گوید: « أَفْنَدِم بِك عَقَلِي مِيدِر. اَمَّا شاشیر یورم نَصِلْ اولوب؟ » (ترجمه- این آقا بسیار خردمند و عاقل است اما حیرانم چطور شده این کار را نموده؟). هر کدام به خیال خود حرفی می زدند. مرحوم عموگاهی از سخنان اینها زیر لب می خندید. پس از تغییر لباس به اتفاق به حجره آمدیم ولی در اندیشه فرو رفته و متفکر و متحیر که فردا یقیناً روزنامه جات ترکی و فارسی، طبع و نشر و این قضیه را با آب و تاب خواهند منتشر ساخت،

چه باید کرد؟ و فردا از شماتت دشمنان چه کنم؟ روزنامه‌ی اختر همه وقت مترصد بود دروغی از این طایفه بنویسد و همواره به صددِ ایذا و آزار بود، حال چگونگی خواهد شد. بهرحال شکرانه سلامتی و حفظ آلهی را به جای آورده زبانِ حال به این مقال گویا بود "چو فردا شود فکر فردا کنیم". شب گذشت و مختصر استراحتی نموده صبح زود برخاسته پس از اداء فرائض و تکالیف آنچه به خاطر آمد این بود، چون تصادفاً در طول کربیی اسلامبول یکی از دیوارهایش آن زمان شکسته و خراب بود و ممکن می‌شد که انسانی بدون اختیار به دریا بیفتد و یا خود از روی اختیار خویش را به بحر افکند این عذر پسندیده و مقبول به نظر آمد که در روزنامه "طریق ترکی" که روزنامه آزاد دولتی است نوشته شود. لهذا به همین عنوان مقاله مختصری نوشته منتشر شد که چون چنان بود، چنین واقع شد و پا لغزیده به دریا افتاده‌اند. اگر سوء قصدی به خود داشتند به طریق دیگر، هلاکت خود ممکن بود محتاج به این نحو از خودکشی و تلف نمودن نبود. و مبلغی به مدیر و روزنامه‌نویس، حق نشر و طبع داده منتشر ساخت و ناسخ آنچه را که روز پیش نوشته بود نشر و توزیع نمود. ولی بر نگرانی این بنده افزوده هر زمان که مرحوم می‌خواستند از حجره خارج شوند یا این بنده یا آقا محمد ملازم را همراه کرده در خدمتشان می‌رفت و مراقبتِ حالاتشان را می‌نمودیم. يك چندی به این طریق مدارا و مماشات می‌شد ولی بنده ناتوان بدبخت در اوضاع وارده حیران که خدایا چکار کنم؟ اگر بخواهم به مرحوم ابوی از وقایع و فجایع چیزی بنویسم از یگانگی بیرون و اگر بنویسم مبدا مسئول باشم که چرا تو از احوالات شمه‌ای نوشتی؟ اما این بنده مسئولیت را قبول و ابداً قلم در روی کاغذ نگذارم. که مبدا مرحوم والد در جواب چیزی بنویسند و مابین با افکار مرحوم واقع شود و لابد از بنده سؤال می‌کنند، نمی‌توانم خلاف واقع بگویم و یا عبارات را لفافه نمایم و عاقبت چگونگی کشف و منتهی به رنجش و کدورت خاطر عمومی شود و راضی به خُلق تنگی ایشان نشده چیزی ننوشتم و به قضایای وارده راضی و منتظر فرج آلهی بودیم که یدِ غیبی این شداید را آسان سازد و ماها را از این تزلزل فکری فارغ و آزاد فرماید. عُسْر را به یُسْر مبدل نماید. اَفْوَض امرنا الی الله و الله بصیر و خبیر بعباده.

ورود جناب حاج ابوالقاسم ناظر به اسلامبول

یکی از وقایع عجیبه این که در این اوقات جناب حاجی میرزا ابوالقاسم، ناظر اصفهانی از ارض مقدس وارد و به اجازه مبارک جمال ابهی مأذون به مسافرت مدینه عشق آباد بود اما پس از ورود به اسلامبول آقا محمد علی اصفهانی به مناسبت هم شهری گری و مقاصد سوئی که در باطن داشت مانع از مسافرت مشارالیه شده ایشان را برای خود یار غار تصور نموده و عریضه‌ای به ساحت قدس عرض و اجازه توقّف ناظر را در علیه صادر نموده و بنا شد ناظر در نزد مومی الیه بماند و مدّتی با هم انیس و جلیس و مونس بودند. چون چندی گذشت، مقاصدی را که محمد علی در نظر داشت که شاید به واسطه ناظر صورت بندد نتیجه حاصل نشد و در عناد و لجاج و عداوت و شقاق نسبت به عمو و احبّا ناظر را شریک خود ندید به فکر دیگر افتاد و نیرنگ جدیدی به خاطرش رسیده از پس پرده تزویر و تدلیس و دسیسه بیرون خرامیده در تکاپو و جولان زمامداری می‌کرد و چون شنیده داشت که حضرات افنان جماعتی به اسلامبول خواهند آمد و یمكن جناب افنان قصد تغییراتی در اداره اسلامبول داشته باشند و شاید شرکت مابین را تغییر دهند لذا روزی را بانگ برآورد که ۴۰۰ لیره پول از صندوق حجره به سرقت برده‌اند. در نهایت وحشت و دهشت این سخن را ابراز داشت که حضار یقین بر وقوع واقعه نمودند و بعضی متحیر که روز روشن دزد چگونه بدین مکان دست یافته و این تنخواه را ربوده؟ بالاخره بعد از تبادل افکار توسط سفارت ایران به نظمیّه اطلاع داد. حاضرینی که در آنجا بودند اظهار داشتند که گمان شما به هر کس از حاضرین و غائبین برود، بگوئید تا وقت نگذشته جلب به نظمیّه شود. پس از تفکّر بسیار، آدمی داشت سید محمد نام و او هم اصفهانی بود و مدّت یکی دو سال در نزد او مشغول بود و خدمت می‌کرد و مسلمان و بکارهایش رسیدگی می‌نمود و مبلغ شصت لیره هم از بابت مواجیش از مشارالیه طلبکار. خلاصه این بدبخت را محلّ گمان و ظنّ سوء خود قرار داده از قونسلگری ایران او را جلب به نظمیّه نموده و محبوسش ساختند. بعد از یکی دو روز که مستنطقی نظمیّه با حضور جنرال قونسل ایران او را استنطاق نمود سید به کلی اظهار بیخبری کرده به قونسل اظهار داشته بود که محمد علی دروغ می‌گوید و قصدش اینست پول حضرات را بخورد، این عنوانات را پیش آورده و خود من شصت لیره بابت حقوقم طلبکار از او هستم می‌خواهد به این بهانه طلب مرا هم زمین زده باشد و چون شنیده

سادات شیرازی از یزد برای تفریق محاسبات اسلامبول خواهند آمد این قضیه را پیش آورده و ابداً حقیقت ندارد. این بود نتیجه استنطاقِ سیدِ متهمِ مظنونِ بدبخت و بیچاره. دو ماه متجاوز در حبس و زنجیر دولت می‌زیست.

تشرّف جناب نبیل به حضور مبارک

باری بر سر مطلب رویم چون این واقعه دریا افتادن عمو به واسطه روزنامه جات منتشر شد و به صورت ظاهر به سمع مبارک رسید، دریای فضل به جوش آمده در این بین اجازه تشرّف مرحوم عمو منفرداً از حضور رسید و بعد از رفتن آقای افنان آقا سید احمد و جمعی از افانین دیگر به ارض اقدس برای تشرّف جمال مبارک جلّ شأنه، حضرت افنان سدره بقا آقای آقا میرزا محسن روحی فداه را برای انجام امورات علیّه و خاتمه دادن کارهای عمو فرستادند و معظم له تشریف فرما شدند و مقرر شد که این بنده فقیر چون بر دفاتر و محاسبات اسلامبول و عمو و مطالبات بازار واقف هستم، در خدمت افنان بمانم بدینجا خاتمه داده شد. و مرحوم عمو به صد حرکت و تشرّف بودند و دست و پای خود را جمع می‌کردند که به صوب مقصود رهسپار گردند. روزی را جناب حاجی ناظر که بر حسب خواهش محمّد علی اصفهانی و اذن مبارک در حجره وی متوقف بودند به حجره آمده برای عمو با بشاشت و خرسندی اظهار می‌داشت که رفته بودم به "قارشی" (بازار)، در مستراح بورس آنجا این بسته را یافتم. پس از معاینه ملاحظه شد صد و بیست و پنج لیره کاغذ فرانسوی می‌باشد. مرحوم عمو پرسش نمودند که آیا به آقا محمّد علی هم این مسئله را اظهار داشتید؟ مذکور داشت بلی. عمو اظهار تحیر نمودند و گفتند خوب نکردید به آقا محمّد علی اظهار نمودید، آدم کج خیال مباد خدا نخواستہ تصویری نماید. قضی ما قضی. گفتگوی ایشان با عمو ختم شد و مشارالیه به محلّ خود رفتند و اما مرحوم عمو چون مأذون و مجاز به زیارت بودند دست و پای خود را جمع نموده دو سه روز بعد آن به کوی محبوب رهسپار شدند و مضامینی به زبان عربی به قلم مداد در دفتر دستی خود نوشته متوجّه الی کعبه الله روانه گشتند. و سفر اخیر مرحوم، روز حرکتشان مطابق با یوم پنجشنبه ۱۲ رجب سنه ۱۳۰۶ بود که از اسلامبول حرکت نموده و این مضامین را نوشته بودند و هو هذا:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الحمد لله الذي خلّصني من قيودات مدينة الكبيرة التي ضاقت عليّ بوسعتها ووقّني الى شطر قربه و لقاءه. اذاً اتوجّه اليه و افرّ من نفسي و نفوس الشّورة متوكّلاً عليه و متوسّلاً بذيل فضله و كرمه منقطعاً عمّا سويه. و نسئله تعالى بان يؤيّدني على ما هو يجبّه و يرضيه انه لهو المقتدر على ما يشاء و انه على كلّ شيء قدير. و الصّلوة و السّلام على انبيائه العظام و اوليائه الكرام الذين قالوا ربّنا الله ثم استقاموا و ما منعوا هم احزاب الشّيطان و شئوناته عن التّدكّر و التّوجّه اليه لاسيما حبيبه الذي ختم به النّبوة و الحمد لله ربّ العالمين»

«الحمد لله الذي خلّصني من اغلال قتل المدينة الكبيرة التي ضاقت عليّ بوسعتها و صغرت لي بكبارتها و نجّاني من غلّ المغلّين باغراض التّفسانيّه، الذين هجموا عليّ كالذّئاب الشّاخذة الانياب و احزاب المسلولة السيوف و حاضرة الاسلحة و الاسباب. انه مسبّب الاسباب و ربّ الارباب و يده فوق كلّ الايادي. يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد و اشكره في كلّ الاحوال و الاوان و السّاعات و احمده في كلّ الاوقات شكراً كثيراً و حمداً دائماً ابدأ. بدائع انوار الصّلوة و السّلام التي اشرفت و لاحت من افق قلم الاعلى، الملك العزيز العالم، على انبيائه العظام و اوليائه الكرام الذين فازوا بالاستقامة الكبرى و كانوا صلحاء الارض بين الوري و بقیة الله في الارض و الثّرى و لعنة الله على المفسدين و الظّالمين و الحمد لله ربّ العالمين».

آنچه را مرحوم عمو به خطّ خود با قلم مداد در سفرنامه اخير خود در وقت رفتن به ارض مقصود نوشته اند محض استحضار می نویسم. بهترين تاريخی است که خود ایشان به خطّ خود مرقوم داشته اند:

روزنامه سفر آخری از اسلامبول الى بيروت و عکا.

در تاريخ روز پنجشنبه ۱۲ رجب سنه ۱۳۰۶ در ساعت نه از اسلامبول حرکت شد با جمعی از دوستان و آشنایان که گروهی الى اسکله و جمعی به واپور (کشتی) برای مشایعت آمده بودند. پس از اظهار مراسم خداحافظی، حضرات مشایعت کنندگان معاودت به مدینه

نمودند. ثانیاً آقا محمد شاگرد به جهت آوردن کلاه امانت و مطبوخ بوپور مراجعت نموده، چون زیاده از حد ذکر اظهار تأثر و تأسف می نمود از آه و ناله و گریه مذکور حقیر نیز متأثر شده به دلداری و تسلی دادن وی مبادرت نموده به عالم اذکار حبیه افتاده از حرکت واپور غفلت کرده، وقتی ملاحظه شد واپور راه افتاده می رود چون اسکله واپور را بالا کشیده بودند پائین آورده که شاید آقا محمد به قایق برگردد ولی قایقچی هر چند خواست خود را به واپور برساند نتوانست و آقا محمد در کشتی ماند.

باری در ساعت یازده حرکت نمود. اکثر ساعات شب را راه پیمود و گاهی هم من باب آثار دومان (مه) و کولاک توقف می کرد تا اینکه صبح یوم جمعه ۱۳ رجب، بندر گلی بولی که از خاک رومیلی است رسید. اما از شدت وزیدن بادها و امواج متتابعه و طوفان دریا، نفوسی که می بایست به گلی بولی پیاده شوند بعضی پیاده شده ولی بیشتر جماعت نتوانستند پیاده بشوند چه که امواج، قایقها و صندلی های بزرگ را از نزدیک اسکله واپور بدور می انداخت. واپور مجبور شده لنگر انداخت و متوقف شد. و بنده صورت تلگرافی برای اسلامبول نوشته و به شخصی که در اول پائین می رفت داده شد که مخابره نماید و وجه تلگراف بلکه اضافه هم داده شد که در خصوص ماندن آقا محمد در واپور که به تلگرافخانه برده به اسلامبول خبر دهند که از نگرانی بیرون آیند و تاکنون که ساعت قریب به نه است در لنگرگاه گلی بولی متوقف است. شب شنبه ۱۴ را هم در گلی بولی مانده از شدت فیرطنه (موج) ممکن نشد پیاده شوند. حال را که صبح است و قبل از طلوع آفتاب ربع ساعت به دوازده مانده واپور به طرف چناق قلعه حرکت نموده می رود. و در ساعت دو الی ربع به لنگرگاه چناق قلعه که از خاک آناتولی است رسید. یکساعت ربع متوقف بود. در ساعت سه حرکت نمود. اینک می رود. حال را که ساعت پنج و نیم است به لنگرگاه بوقچه آده سی که جزیره ایست و آسیای بادی دارد وارد شده لنگر انداخت. یکساعت الی ده دقیقه توقف نموده در ساعت شش و بیست دقیقه از بوقچه آده سی حرکت کرد. حال می رود به طرف مدلو (Mitilini). و در ساعت نیم از شب گذشته به لنگرگاه مدلو رسید. چون نسبت به شهرهای دیگر بین راه بهتر و بزرگتر و هوا هم صاف و دریا آرام بود با اتفاق آقا محمد ملازم پیاده شده قدری گردش نموده الی جامع و بعد با آقا عبدالله نامی عجم، به قهوه رفته بعد از صرف قهوه و قلیان مراجعت بوپور شد. و حال که سه ساعت الی ربع است واپور حرکت نموده به

طرف از میر و اینک می رود به سلامت. حال که ساعت ده از شب گذشته است به لنگرگاه از میر رسید و توقف نمود. بعد از توقف يك ساعتی پیاده شدیم و بابت تذکره آقا محمد بیست و پنج غروش داده که از بعد تذکره گرفته با خود به اسلامبول ببرد. و بعد خدمت جناب آقا محمد باقر تاجر اصفهانی که از احباب بودند و در فضل اغلی خان ساکنند رسیده و از طرف مشارالیه بی نهایت اظهار محبت شد و غذای نهار را هم با جناب مکرم الیه صرف نموده و بعد از آن چائی عصر را. و در ساعت هشت به اتفاق به واپور آمده پس از توقف نیم ساعت در واپور، آقا محمد در خدمت آقا محمد باقر مذکور مراجعت به از میر نموده که فردا آقا محمد انشاء الله تعالی روانه اسلامبول شود. و در ساعت ده از روز یکشنبه ۱۴ رجب واپور حرکت از لیمان (بندر) از میر نمود و حال می رود. و در این وقت که پنج ساعت و نیم از دسته گذشته از شب دوشنبه به سقز آمده سی رسیده توقف نمود. و در ساعت هفت و نیم از سقز حرکت نموده الی صبح در رفتن است و از صبح الی شام. حال که دو ساعت و نیم از شب سه شنبه ۱۵ رجب گذشته، واپور به لنگرگاه رودس رسیده توقف نموده. ضمناً بین راه به بعضی آبادی ها نیز نزدیک شد و لکن من باب کثرت فریطنه نتوانست به لنگرگاه رودس برود و توقف نماید. از دور می گذشت ولی نمی توانست نزدیک اسکله برود.

باری دو ساعت و نیم در لنگرگاه رودس کشتی توقف نمود و در ساعت پنج از شب گذشته حرکت نموده می رود. از ساعت پنج از شب سه شنبه مزبور الی صبح و از صبح الی شام و از شام الی صبح یوم چهارشنبه ۱۶ رجب سنه ۱۳۰۶ نیم ساعت به دسته مانده، قریب طلوع شمس به جزیره لیموسون رسیده لنگر انداخت، که سی ساعت علی الاتصال راه پیمود و غالباً خشکی پیدا نبود. به هر طرف با دورین ملاحظه شد جز آب چیزی معلوم نبود. خلاصه الکلام چهار ساعت و پنجاه دقیقه از جزیره مزبوره که نزدیک است به اسکله قبریس و از همان خاک محسوبست توقف نموده و در ساعت چهار الا ثلث که بیست دقیقه کم باشد از اسکله مزبور حرکت نموده حال به طرف قبرس می رود. در ساعت هفت و نیم به لنگرگاه قبرس رسید. الی ساعت ۱۲ که غروب آفتاب است متوقف و حقیر نیز من باب سیر و سیاحت و خرید جزئی اشیاء ملزومه، پیاده شده قدری گردش نموده مراجعت به واپور شد. حال که از ساعت اول شب پنجشنبه است، واپور می رود و از قرار تقویم عید نوروز نیم ساعت به دسته مانده، قریب طلوع شمس است. خلاصه یوم پنجشنبه به لنگرگاه بیروت

رسید. پس از توقّف ساعتی، جناب حاجی میرزا سید علی افنان و حاجی محمد رضا شیرازی به واپور تشریف آوردند. در خدمتشان به شهر بیروت وارد بعد از ملاقات جمعی از دوستان به مناسبت عید نوروز نزد حاجی امان قنصول ایران رفته کلاهی که برای ایشان در علیّه خریده بودیم رسانیده شد. خیلی اظهار ممنونیت نمود. و بعد مراجعت به مخزن جناب آقای مومی الیه نموده صرف غذای نهار شد. و بعد آقا محمد حسین نیل فروش اصفهانی آمد چون سابقاً هم دعوت به چائی عصر به خانه خودش نموده لهذا در خدمت جناب آقای مزبور و حاجی محمد رضا سوار درشکّه شده به منزل مشارالیه به خانه رفتیم و حاجی امان الله هم آنجا آمد بعد از صرف چائی و توقّف دو ساعت، به خانه جناب حاجی علی طهرانی رفته در آنجا هم صرف شیرینی شد. حاجی علین دیگر هم آنجا آمدند ملاقات شد، مکرراً. و خدمت جناب آقا محمد مصطفی هم تکرری شده و بعد معاودت به منزل شد. از آنجا به اسکله آمده و خداحافظ کرده، هر چه اصرار شد، جناب افنان تشریف نیاورند به واپور قبول نفرمودند، با جناب حاجی محمد رضا تشریف آوردند. و مقارن غروب تشریف بردند و دو نفر هم از اهل رومیلی مأذوناً متوجهند، حاجی محمد علی نام و آقا محمد ابراهیم. بالجمله با واپور یکساعت از شب گذشته از بیروت حرکت نمود. اینک متوجّهاً الی حیفا می رود سلامت باد و عاقبت بخیر. در ساعت نه به لنگرگاه حیفا رسید. سحر شب جمعه است.

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی کاندرا آن نیمه شب آب حیاتم دادند

قد هبت قواصف الفراق، فاعتبروا یا ملأء العشاق.

اقدام محمد علی اصفهانی علیه جناب حاجی ناظر

و اما قضیه دزدی وجه آقا محمد علی اصفهانی و حبس سید محمد آدمش در سفارت ایران: و بعد از دو ماه که حاجی ناظر آن مقدار فرانکی را که به مقدار (۱۲۵) لیره بود و یافته این مسئله را آقا محمد علی شنیده، همانطور که مرحوم عمو تصور نموده بودند دست آویز خود قرار داده، به قول بابا و زاد فی الطنبور نعمة اخرى، این مسئله امتحان بزرگی شده.

از طرفی عدو الله محمد علی تبریزی خبردار شده و از طرف دیگر مدیر روزنامه اختر، میرزا حسنخان، و میرزا آقا خان و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد یزدی و یکی از پسرهای ازل هم در آن زمان در علیّه بود همگی شنیده و آتش را دامن زده و مشغول دسیسه و وسوسه خناسی شده و دست به هم داده محمد علی نسناس را به وسوسه انداخته و غمخوار او شدند و او را تحریک نمودند که عرض حال به سفارت بده که بهتر از این نمونه نمی شود که به دست آمده. چطور می شود من دو ماه پیش چهار صد لیره بدزد بدهم و میرزا ابوالقاسم ناظر در قارشی، از مستراح ۱۲۵ لیره پول پیدا کند؟ پس زیر این کاسه، نیم کاسه دیگر است و مسلم است دزد من میرزا ابوالقاسم ناظر است. با آب و تاب بسیار، عریضه ای به حضور مبارک عرض کرد و از طرفی هم به سفارت ایران عارض شد و این ماجرا را باز گفت و در روزنامه نیز به آواز بلند این نغمه را ساز نمود و با ساز و برگ این خبر را منتشر و آغاز و مفتريات شرم آور دیگری هم ضمیمه نموده برای مردمان باز گفت. همهمه و دمدمه و غلغله مابین ایرانیان افتاد و عنان افترا را بلند نموده به آسمان کشانیدند و چیزهائی می گفتند که انسان از باز گفت آن منفعل می شود و عرق خجالت از جبین می بارد. بهرحال سید محمد مظنون از بند نجات یافته خود او برای دفع و رفع تهمت از اعمال خود مروج این افکار بوده همه جا جار می زد که دزد الحمد لله پیدا شد و معلوم شد بابی ها بودند، یعنی میرزا ابوالقاسم ناظر است. مختصر هنگامه غریبی و حادثه عجیبی بود که به قلم و مداد تمام نشود و اوراق کفایت ندهد.

دستور جمال اقدس ابهی به محمد علی اصفهانی

خلاصه عرض شد. چون عریضه محمد علی در خصوص افترای سرقت وجه نسبت به ناظر حضور مبارک رسید، خادم علیه بهاء الله بر حسب امر جمال قدم جل اسمه الاعظم در جواب مشارائیه مرقوم داشته بودند که امر مبارک اینست که آقا محمد علی اگر توانست ثابت نماید که ناظر وجه او را برده، تمام آن وجه را در اسلامبول از جناب آقای افنان آقا سید محسن با فرع دریافت دارد والا این سخن را البته منتشر نسازد چه که ضررش بامر الله راجع است. معدلك در فوق عرض شد که این بی دین به اغوای بی دینان دیگر، سرقت را به نام

ناظر اشتهار داده و به سفارت ایران عارض و در روزنامه /ختر، مدیرش، طبع نمود و چون عیال و اطفالِ ناظر در ارض مقصود بودند و مدتی بود که ناظر به علیّه آمده بود اجازه تشرّف و سفر از حضور خواسته و اذن شرفیابی عنایت شده بود که برای ملاقات عیال اطفال معاودت نماید. لهذا تهیّه گرفتن بلیط را نموده و رو به سوی مقصود نمود و حرکت به ارض اقدس کرد. ولی این اصفهانی پُر مکر و تزویر به سبب قونسولگری ایران تلگرافاً ناظر را از بین راه معاودت داده یعنی از ازمیر برگردانیده که تحقیقات لازمه را بنماید. مشارالیه هم مجبور به مراجعت اسلامبول شده وارد علیّه شد و به سفارت کبری رفته، چون مرحوم معین الملك ایشان را می شناخت با وجود این، استنطاق محترمانه نموده، به کلی در استنطاق برائتِ ناظر نزد سفارت به ثبوت رسید. معذک، تبریزی و مغرضین و مفسدین و اشرار او را وادار نموده که وکیل از جانب خود تعیین و در عدلیّه با ناظر محاکمه بشود. چون ناظر مزبور هم ناچار به مقاومت بود، مشارالیه نیز وکیلی گرفته برائت خود را به ثبوت رسانید.

تشرّف جناب آقا میرزا محسن افنان و نگارنده تاریخ، به ارض اقدس

در این احیان بود که امورات مرحوم عمو را از طلب و قرض و عده رسید، پرداخته و این بنده ناتوان که در خدمت حضرت افنان، آقای آقا میرزا محسن، برای خاتمه دادنِ ناتمامی اموراتِ مرحومِ عمو در اسلامبول مانده بودیم، اجازه تشرّف و آستان بوسی رسیده. چون کلیاتِ امور به انجام رسیده و مخلفاتِ حجره هم فروخته شده بود این عباد دست و پا را جمع و به صوبِ کعبه مقصود، در خدمت حضرت افنان رهسپار شدیم و قصه های پر غصّه اسلامبول علی العجاله به سبب تشرّف و تسلی حضور مبارک تسکین پیدا نمود و به فوز لقا فائز و نائل شدیم. بعد از تشرّف، جمال مبارک فرمودند این هم از بقیّه آلِ اسلامبول است و بسیار عنایت فرمودند و تسلی بخشیدند. همینطور مشرف بودیم.

مراجعت جناب نبیل و نویسندۀ تاریخ از ارض اقدس به اسلامبول

تا در تاریخ نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۷ در خدمت مرحوم عمو و آقا محمد ملازم، معاودت به اسلامبول شد. مختصر پس از حرکت افنان و این بنده ناتوان، محمد علی علیه ما علیه چون در نسبت دادن سرقت به ناظر نتوانست طرفی ببندد به اغوای رفقای غارش برای حصول آرزوی خود شرح مفصّلی، مقاله مانند که مُشعر بر اعراض از امرالله و اعتراض به اساس دین الله و افتری و بهتان به امر و اولیای او و نقض خود و منصرف بودنش از بهائیت و لعن و طعن و سب، نسبت به امر مبارک قریب دو ورقه اعراض نامه و افتری و بهتان نامه نوشته در روزنامه اختر اعلان و تبرّی خود را آشکار و اسلامیت خود را اقرار و در روزنامه اختر طبع نمودند. چنانچه جمال قدم جلّ اسمه الاعظم در الواح کثیره آن ایام و روزگار افتراءات سوئیّه او و آقا محمد علی تبریزی عدوّ الله را مرقوم داشته‌اند و آه و حنین و نوحه و ندبه قلم اعلیٰ در آن زمان مرتفع بود و در بسیاری از الواح و آثار، اعمال و اطوار آنان را مرقوم فرموده‌اند. هر که خواسته باشد به آثار منزوله مبارکه مراجعه نماید تا واقف بر احتراقِ قلوب مبارک شود.

و اما بعد از اعراض و تبرّی محمد علی و طعن و لعن صریح، اوامر مبارک صادر که حضرت افنان آقا سید احمد، حاجی امین و ناظر به اسلامبول رجوع نمایند چه که پس از این همه مدارا نتیجه از رأفت حاصل نشد. لهذا باید مطالبه حساب و طلب خود را بعد از اعراض مشارالیه بنمایند. لهذا حضرت مرفوع افنان، مراجعت به اسلامبول نموده مع حاجی امین، و حجره در همان خان‌آینه‌لی گرفته ساکن شدند و پس از آنها ناظر هم به امر مبارک برای خاتمه کارش مراجعت نموده منضمّ به ایشان گردیده و کم‌کم متوقّف و شروع به گفتگو با مشارالیه نموده شاید به زبان لیّن و ملاطفت رفع غائله شود و محاسبات تصفیه گردد و مطالبات از او، وصول و عاید گردد. چه که افنان و حاجی امین، کلی از محمد علی طلبکار بودند و نزد او باقی بود ولی ابداً به جایی نرسید و سودی نبخشید.

مراجعت نبیل از ارض اقدس به اسلامبول

تا اینکه در تاریخ نهم محرم یوم چهارشنبه سنه ۱۳۰۷ مرحوم عمو و آقا محمد خادم و این بنده نویسنده هم، از محضر مبارک مرخص شده و با حال فراق و احتراق به علیّه اسلامبول مراجعت نمودیم و از ارض مقصود طرف عصر روز چهارشنبه از عکا به حیفا آمده و شب را در حیفا در منزل مرحوم حاجی سید تقی منشادی علیه بهاءالله بوده مرحوم عمو می نویسند:

" یوم پنجشنبه دهم محرم ساعت يك الا نه دقیقه از حیفا واپور حرکت نمود و بلیط اسکندریّه گرفته بودیم. هر بلیطی يك لیره و صدی ده اسكنت. حال واپور می رود. حقیر، محمد علی و آقا میرزا عبدالحسین اخوی زاده و آقا محمد شاگرد حجره که در این اواخر اذن شرفیابی او حاصل و در واپور قبل وارد، پانزده روز در حضور مشرف بود و حال به اتفاق به عزم علیّه می آید. حال که ساعت هفت الا ربع آن روز است واپور به یافا رسید لنگر می اندازد. از ساعت هفت توقف نمود الی سه ساعت از شب گذشته. در ساعت سه از شب جمعه گذشته از یافا حرکت نمود. حال متوجّه الی پورت سعید می رود. و در ساعت پنج الا ربع به لنگرگاه پورت سعید رسید. پس از توقف واپور، در ساعت پنج پیاده شده به اتفاق جناب آقا سید علی یزدی و جناب آقا میرزا عبدالحسین ابن مرحوم سلطان الشهداء و آقا میرزا عبدالحسین اخوی زاده به مغازه آقا نورالله رسیده روبروی باغچه ملت دکان دارند. باصفا محلی بود از آنجا چهار الاغ کرایه نموده به محلّ تجارت جناب آقای آقا میرزا آقای افنان، نورالدین حسن، رسیده آقا میرزا حبیب الله پسر جناب ناظر هم که تازه از مق [مقصود] آمده بودند جناب آقا سید آقا پسر جناب آقا میرزا آقای افنان را هم ملاقات نموده نهار [ناهار] و چائی عصر هم در خدمت آقایان صرف شده بعد از سکنجبین خوردن خلاصه نزدیک غروب در خدمت آقایان مذکور و جناب آقا علی اکبر کاشانی آمدیم به واپور. هر چه اصرار شد نیابند قبول نمودند و تشریف آوردند و ساعتی هم تشریف داشتند در واپور. بعد خداحافظ نموده مراجعت نمودند. کشتی یکساعت از شب گذشته از پورت سعید حرکت نمود. می رود رو به اسکندریّه. ساعت پنج و نیم از دسته گذشته روز شنبه ۱۲ محرم سنه ۱۳۰۷ وارد لنگرگاه اسکندریّه شد، و حال مشغول بیرون آوردن اشیاء هستیم. در اسکندریّه خدمت حضرات آقایان تجار ایرانی مشهور به کمپانیّه بازار پیرسان، با جناب آقا سید علی که

از شرکاء ایشان بودند وارد شدیم. جنابان حاجی سید یحیی و آقا میرزا احمد اخوی حاجی آقا محمد، و آقا علی و آقا اصغر و آقا غلامحسین قاینی به کمال محبت و مودت ملاقات شدند و جناب آقا میرزا مهدی حکیم و جناب حاجی عبدالغفار تبریزی و بعضی از تجار دیگر و آقا احمد و غیرهم دیدن آمدند و بازدید رفتیم. و شب اول دو جا مجلس روضه بود در تکیه ایرانی‌ها. و بعد یوم یکشنبه حمام رفته و عصر در راه آهن به رمله رفته با بعضی از حضرات آقایان شرکاء. و یوم سه شنبه جناب حاجی آقا محمد که در مصر بودند به اسکندریه تشریف آوردند و جناب حاجی میرزا حسن صاحب خراسانی هم از مصر تشریف آورده شبی در خدمتشان بسر رفت. صبح یوم چهارشنبه پانزدهم محرم سنه ۱۳۰۷ سه ساعت از دسته گذشته حرکت شد با حضرات حاجی آقا محمد و آقا سید علی و حاجی میرزا حسن و حاجی عبدالغفار و حضرات دیگر و آقا میرزا مهدی به واپور آمده، در ساعت چهار آلا ده دقیقه از دسته گذشته در یوم چهارشنبه ۱۵ محرم سنه ۱۳۰۷ از اسکندریه واپور حرکت نمود. حال به عزم اسلامبول متوکلاً علی الله روانه هست. دو روز و دو شب علی الاتصال، واپور خدیویه به کمال استعجال آمد هوا هم خوب و آرام. تا اینکه یوم جمعه هفدهم محرم ساعت پنج و ربع به پیره که اسکله یونانست رسید. پیاده شدیم در مدت ۲۰ دقیقه در واغون راه آهن آتش نشسته به پایتخت یونان، آتن وارد شدیم و رفتیم به شهر و در بین راه باغستان بسیاری بود. بیشتر از همه چیز انگور و زیتون بود و از آنجا با قایقچی که بلد راه بود رفتیم مدرسه عالی که تازه ساخته بودند ولی چون موقع تعطیل بود بسته است. از بیرون هم معلوم بود که خیلی باشکوه است و ستونهای بیرون مدرسه تماماً از سنگ مرمر حجاری شده و دو صورت از سلاطین قدیمه در پائین بود و صورت جوانی در بالا از سنگ مرمر نصب نموده. چند پله می خورد تا می رفت به درب مدرسه می رسید و از گوشه و کنار قدری سیر و تماشا نموده می گفتند دوازده ملیون فرانک برای ساختمان این مدرسه خرج شده و این مدرسه را ساخته اند. رسمهای غریبه و نقش های بدیعه داشت. از آنجا به سرای سلطان یونان که قرال می گویند آمده همینقدر از دور و بیرون ملاحظه شد و باغچه جلوی عمارت چند پله می خورد پائین می رود. حوض آبی با صورت طفلی که در دهان او قواره بود دیده شد. و از آنجا بعد از گشتن بازار و دکاکین به کلیسا رفته یک کلیسای بسیار باشکوهی بود. میان آن کلیسا رفته سیر نمودیم آن هم خیلی خوب و عالی بود و منقش و مرصع. تا اینکه آمدیم بعضی بویه-

چیزها از اهل سنه، فارسی و ترکی هم می‌دانستند پرسیدم از حبس حاجی قهرمان؟ مذکور داشتند می‌شناسیم و می‌شود دید. رفتیم راه دوری بود در پائین کوهی که قدیم قلعه بوده و آنجا به ضرب تویهای عجم خراب شده و آثار گلوله‌های توپ هم در آن قلعه نمایان بود. باری در آنجا محبوس بود. اول مانع بودند تا اینکه صدا زدند اسماعیل و حاجی مزبور آمد. احوالپرسی شد سالم بود و گفت پنجاه روز دیگر مرخصم. بسیار مسرور شدم و مذکور داشتم که اگر چنانچه وجه لازم دارید بدهم؟ گفت اگر ممکن است يك لیره بدهید. يك لیره فرانسه دادم اظهار ممنونیت نمود. گفتم دو لیره هم به توسط صمد فرستادم. گفت نرسیده گفتم سبب چه شد که شما را اینجا حبس نموده‌اند؟ گفت دروغی افترائی به من بسته‌اند. گفتم انشاءالله پس از استخلاص بدون توقّف در جایی بیا به ولایت که همشیره و والده شما به خانه آمده و گریه و زاری نموده‌اند و خیلی التماس کرده‌اند که از حاجی قهرمان خبری بنویسید و از شما می‌خواهم و آنها چشم براه هستند، البته جایی توقّف ننموده پس از مرخصی بیائید. گفت می‌آیم فقط یکماه در اسلامبول کار دارم. کارم را دیده می‌آیم. باز هم تأکید فوق تأکید نمودم مبادا جایی بمانید البته زود بیائید. من مخصوص شما اینجا آمدم.

باری خداحافظ نموده چون واپور حرکت می‌کرد و راه دور بود در ساعت هشت و نیم از آتن به راه آهن آمدیم پیره، اسکله بحری. بیست دقیقه طول کشید تا بوپور بحری آمدیم. ساعت نه و نیم بود و واپور در ساعت ده و ربع از لنگرگاه پیره، اسکله یونان حرکت نمود. اینک به از میر می‌رود. روز بعد یوم شنبه هیجدهم ساعت پنج و نیم از دسته گذشته به لیمان از میر لنگرگاه واپور است رسید و لنگر انداخت. وارد شهر از میر شده خدمت جنابان آقا محمد اسماعیل تبریزی قلم فروش متخلّص به مشکوّه و سید محمد علی زنجانی و میرزا علی اکبر، ابن مشکین قلم مرحوم، رسیده غذا صرف شد. بعد جناب آقا محمد باقر آقای تاجر اصفهانی تشریف آوردند. در خدمتشان به حجره ایشان رفتیم. چائی در محلّ ایشان صرف شد. همگی اظهار محبت نموده بعد به اتفاق حضرات به واپور آمدیم یعنی تا کنار دریا. گفتم واپور حرکت می‌نماید نیائید. بعد جناب آقا محمد باقر تا واپور تشریف آوردند. خداحافظی نموده تشریف بردند. و واپور در ساعت یازده و نیم از یوم مزبور گذشته حرکت نموده می‌رود. احوال حاجی محمد حسین را که جناب آقا علی در اسکندریه سفارش

نموده بودند بنده سؤال نموده، مذکور داشتند چند یوم قبل رفته به آب گرم و گفتند ناخوشی تازه‌ای پیدا شده در ازمیر از دو سه ماه پیش به این طرف، که حالت رخاوت و سستی عارض و چند روز بستری و مریض می‌شوند و منحصر به يك دو نفر نبوده اکثری از اهل ازمیر بلکه همه مردم حتی حیوانات هم به مرض مزبور مبتلا می‌شده‌اند. حکما گفته‌اند هر که را هوای سمی چند ماه قبل برخورده به چنین مرض در ازمیر مبتلا شده و می‌شوند. من جمله آقا محمد اسماعیل قلم فروش و آقا سید محمد علی زنجانی و جناب آقا محمد باقر و جمع دیگر چند مدت ناخوش بوده‌اند ولکن الحمدلله رفع شده است و حال احوالشان خوبست. از قراری که آقا سید محمد علی زنجانی مذکور داشت اطبا گفته‌اند بعضی خوب شده ثانیاً باز به مرضی مبتلا و اگر دفعه سوم هم به مرض مزبور مبتلا گردند، متدرجاً احتمال خطر و تلف است. خداوند صحّت صوری و عافیت معنوی به همه عباد عنایت فرماید. آمین یا ربّ العالمین. شش ساعت و نیم طی طریق بحری نموده در ساعت شش از شب گذشته به لنگرگاه مدلو رسید. بعد از توقف و انجام کار و دادن و گرفتن بار تجارتي و تسلیم پست، در ساعت نه الّا ربع حرکت نمود که سه ساعت الّا ربع توقف در مدلی نمود. شب بود و کسالت خواب در سر، سیر درستی نشد بنمائی همین قدر از دور نظر نموده و خوابیده. باری از ساعت نه الّا ربع از شب یکشنبه الی ساعت شش یوم یکشنبه، ۹ ساعت و ربع راه آمد. در ساعت شش مزبور به چناق قلعه رسید. در ساعت هفت و نیم از چناق قلعه حرکت نموده می‌رود به خط مستقیم به اسلامبول. انشاء الله تعالی در ساعت ده از روز مزبور واپور به گلی بولی رسیده ولکن توقف ننموده از جلوی شهر گذشت. عکاس در واپور حاضر بود. عکس شهر گلی بولی را برداشت. در عبور مردها و زنها دستمالها در دست داشتند و حرکت می‌دادند و در واپور هم بعضی در جواب آنها دستمالها بدست گرفته حرکت دادند. فردای آن روز یوم دوشنبه قریب طلوع شمس وارد بغاز اسلامبول شد. در ساعت يك از دسته گذشته به امید خداوند متوکللاً علی الله وارد اسلامبول شدیم. آقا محمد خادم جلو رفت. جناب مستطاب آقا سید احمد، مرحوم افنان، و جناب حاجی امین تشریف آوردند کنار اسکله. در خدمتشان به خان شرقی آینه‌لی آمده، طرف دیگر سرا اطاقی که سابق داشتیم رو به بحر نگاه می‌کند منزل و ماوی گزیدیم". انتهى

مراجعت از عکا، سفرنامه مرحوم عمو در سفر اخیر، الی علیه منتهی شد.

حال به خاتمه قصه و وقایع فاجعه علیه پس از مراجعت از ارض مقصود برای استحضار قارئین محترم می پردازد و معروض می دارد به قدر اطلاع، آنچه که به نظر مانده مرقوم می شود و استعین من الله رب العالمین:

سابقاً عرض شد که جناب افنان آقا سید احمد و حاجی امین و ناظر هم بعد آن دو نفر برای خاتمه دادن به کارها و گرفتن حقوق و مطالبات خود از آقا محمد علی، ثانیاً به اسلامبول آمده و ابتدا به زبان شفقت و مهربانی و مودت، مطالبه حساب و کتاب و طلب خود را از مومی الیه نمودند ولی فایده نداد. چون مرحوم عمو مرتخص و از طریق علیه عبور به ایران می نمودند، پس از ورود موقتی دو سه روزه، برای انجام کارهای شخصی خود، حضرت افنان و حاجی امین و حاجی ناظر و بعضی از حضار دیگر که در آن ساعت آنجا حضور داشتند مشاوره نموده و مبادله فکر با یکدیگر نموده که پس از معلوم شدن و اعراض کردن و اعتراض نمودن خبیث اصفهانی از امرالله و انتشار و ابراز نمودن اسلامیت لازمست محاسبات او را معین نمود و مقدار کلی طلب افنان را که به دستگیری مرحوم عمو به او ابواب جمع شده پس گرفت و حساب خواست. و چون پرده از روی کار برداشته شده و اعراض او را همه مسلمین می دانستند و برملا شده بود مجبور بودند که اینکار را رسمیت داده توسط دوائر دولتی به حسابش رسیدگی نمایند. لابد باید وکیل گرفته توسط سفارت به مذاکره و مطالبه پرداخت و برای حصول این مقصود چون جناب حاجی شیخ محمد علی خود شریک و سهیمند و دستیار اینکار بودند و بصیرترند از همه حاضرین، خوبست در اسلامبول بمانند و این عمل به توسط معظم له به پایان رسانیده شود آن وقت مراجعت به ایران نمایند. مختصر این مشاوره را عیناً جناب افنان و حاجی امین علیهما بهاء الله به محضر جمال قدم جل ذکره الاعظم عرض نموده که چنین مشاوره شده ماندن حاجی شیخ برای انجام اینکار خوبست. جمال قدم لوحی در این خصوص نازل فرموده اند که حال که چنین است و ایشان یقیناً مطلع تر از سایرین بر قضایای اسلامبول هستند بمانند و این کار را خاتمه داده مراجعت به ایران نمایند. جوابی که در آن موقع عنایت شده از جمال مبارك جل اسمه الاعظم عیناً برای اطلاع قارئین درج می گردد:

هو الله تعالی

یا اسمِ جود، علیک سلام الله و عنایتہ، نامہٗ جنابِ حاجی شیخ علیہ سلام الله در حضور قرائت شد. توقّفش در آن ارض خوبست و از قراری که نوشته‌اند خوب از عہدہ برآمدہ‌اند. ہر قدر بمانند لِأَجْلِ اصلاح امور مقبول است. نسئل الله ان یمدہ بالحکمۃ و البیان و یظہر بہ اعمال الخائنین و المفترین و المکذبین اَنّہ علی کلّ شیءٍ قدیر. از سیالہٗ برقیہ خبر بدهید کہ بماند. در جمیع احوال از برای او توفیق می‌طلبیم. باید از گفتہ‌های مشرکین حضرات محزون نباشند. نفسی کہ نظر بہ اعمالِ قبیحہ از این ارض طرد شد البتہ بہ مفتریات تکلم نماید و همچنین آن نفسِ دیگر کہ ارادہٗ اکلِ اموال ناس داشت البتہ اعراض نماید چہ کہ ہر منصف و عادلّی تصدیقِ اعمالِ آن نفوس را ننمودہ و نمی‌نماید و از همان مفتریات بر کلّ صدق و کذب معلوم می‌شود و سببِ إعلاّی کلمہ می‌گردد. جہل و نادانی عاقبت ندارد، العاقبۃ لاولیاء الله و احبّاءہ. جناب افنان الف و حا علیہ سلامی در مطالبات عدم اقدامشان محبوب و مقبول است. مقصود از ارسال ایشان آن بودہ کہ بدانند اہل آستانہ کہ فرار نکرده‌اند و لاتخوّفہ فی الله مفتریات المفترین و شماتۃ الکاذبین. کون او در آن محلّ بسیار خوب واقع شدہ. و جناب حاجی شیخ چون شریک بودہ‌اند بعد از اطمینان از آمرین مطالبہ نماید باسی نبودہ و نیست. جناب ناظر ہم عازم است. بعد از ورود جناب ناظر اگر جناب افنان مصلحت در رجوع جناب امین بہ ایران ببینند باسی نیست. باید بہ رضایت ایشان واقع شود. تفصیل قرآن را ہم بنویسند کہ مطالبہ کنند. از جناب آقا حسین علی نوشتہ بگیرند بہ مہر بعضی و نزد جناب میرزا حسن بفرستند. باری، جناب حاجی شیخ محمّد علی آنچه نوشتہ‌اند کہ گفتہ‌اند بہ موقع بودہ. در جمیع احوال از برای او مدد می‌طلبیم. نامہٗ جناب امین ہم در این حین رسید. نامہ‌ای بہ جناب محمّد ابراہیم از مفتریاتِ محمّد علی نوشتہ و لکن دادہ نشد چہ کہ حالتِ او ہم معلوم نیست و از این گذشتہ مشکل از او کاری برآید. در ظاہر این است کہ ذکر شد و فی الباطن لایعلمہ الا الله العلیم الخیر اَنّہ مَعَ اولیائہ فی کلّ الاحوال و هو ولیّ المخلصین و الرّاسخین و المتوکّلین. ۶۲

باری امثال و اقران بلکه شدیدتر و صریح‌تر از لوحِ فوق در ذکر عدوان و خسران مردودین از قلم مبارکِ جمال مبین جلّ ذکرہ نازل گردیدہ ہر کہ بخواہد زیارت نماید، در

۶۲- این لوح مبارک در کتاب "آیاتِ بّینات" : (دانداس: مؤسسہٗ معارف بھائی، ۱۵۶ ب، ۱۹۹۹ م.) ، تحتِ شمارهٗ ۱۱۱ صص ۱۲۱-۱۲۰ نیز درج گردیدہ است.

کتبِ مرقومه و الواح مذکوره موجود رجوع نماید. چون مقصد این بنده ذلیل تطویل نیست و منظور اشاره به رئوس وقایع و وارداتست از دراز نفسی و شرح و بیان صرفنظر می نماید و به اصل مطلب و واقعات می پردازد. علی آئی حال پس از اعلان و اعراض و اعتراضِ مُعرض بالله محمد علی اصفهانی، تمام ازلی ها و طبیعیون و مادّیون و رفقای آنان شادمانی و اظهار سرور می نمودند و به تمسخر و استهزاء و افترا و بهتان و شرارت و عدوانِ خویش افزوده هر ساعت اکاذیبی را نشر می دادند و مقاصد و مفاصدِ سرّی خود را تنفیذ می نمودند. حالا این قصّه به خاطر آمد که در وقتِ مسافرتِ مرحوم افنان آقا سیّد احمد علیه بهاءالله و مَنْ مَعَهُمْ و حاجی ناظر، در دفعهٔ اول در روزنامهٔ /خبر نوشته بود که حضرات به اسلامبول آمده و پول آقا محمد علی را دزدیده به عکا نزد خدایشان فرار نمودند و آنجا رفتند و مأوی گزیدند. این است که در لوح مبارک جمال قدم جلّ ذکره، در ذکر حضرت افنان می فرمایند: قوله جلّ ثنائه:

مقصود از ارسال ایشان آن بوده که بدانند اهل آستانه که فرار نکرده اند و لاتخوفه فی الله مفتریات المفترین و شماتة الکاذبین. ۶۳ انتهى.

بر سر مطلب برویم. و اشخاصی که به مرحوم عمو و غیره مقروض بودند تحریک می کردند و به خوردن اموال ترغیب و تشویق و به هدر بودنِ خونشان و سفک دم بهائیان تحریص می نمودند. حتّی از دوائر دولت عثمانی اراجیفی انتشار داده بودند به این مضمون «که امر و تصمیمات ایشان اینست که ضرر بزرگی به حضرت بهاءالله جلّ ثنائه وارد سازند و قصری که ساکن هستند نعوذ بالله نطف زده آتش بزنند» از این قماش مطالب و مضامین محرمانه به یکدیگر شهرت می دادند و به گوش شنیده می شد. از جهت دیگر الحمدلله موفقیت تامّه، مرحوم عمو حاصل نموده، خیانتِ غائبین را بدستکاری سفارت از روی دفاتر و حسابِ خود اصفهانی واضح و مکشوف و هویدا فرموده، تجارِ معتبر از ایرانی و خارجه به کذب محمد علی و صدقِ مرحوم عمو و احبّاً و طلبشان از اصفهانی اقرار نمودند. و همهٔ تجارِ معتبر صورت مجلس را امضاء نموده و نوشتند که محمد علی، کَلّی موجب دفتر و سندش مدیون و مقروض به مرحوم عمو می باشد. و سرّ سرپسته آشکار گشت و راستی و صدق

۶۳- قسمتی است از لوح مبارک که در کتاب "آیاتِ بیّنات" : (دانداس: مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.)، تحت شمارهٔ ۱۱۱ درص ۱۲۱ نیز درج گردیده است.

بهایان مسلم شد و کار محاکمات خاتمه یافت. و مدلل و مسجل گشت و از عدلیه حکم قطعی صادر و تسلیم سفارت ایران نمودند که اجرا دارد و بگیرد. اما مرحوم عمو از سموم اقوال و مسموعات مندرجات فوق در خصوص قصر و حرق آن بسیار پریشان و مضطرب بودند و شب و روز در ضجه و ناله و خروش بسر می بردند مخصوصاً چون در سفر آخر که در خدمت مرحوم عمو مشرف بودیم جمال قدم جلّ اسمه مکرر در احیان تشرّف به احباء خطاب فرموده می فرمودند «این ارض در سرّ سرّ مضطربست درباره ما دعا کنید». گاه می فرمودند «درباره من دعا کنید». واقعاً از این بیان مبارك دل‌های دوستان خون بود. هر کس حدس می زد به خیال خود. اما چون قلیل دوستان از سرّ بیانات حقّ و چگونگی اسرار و خیالات دولتیان بی خبر بودند چه که قصد معترضین را نمی دانستند و معاشرت با مردم نداشتند که بر اینگونه قضایا مطلع شوند. توضیح اینکه مطالبی که در علیه منتشر بود به طور اجمال عرض شده بسیار در خفیه بود و به واسطه همان نفوس محرمی که در دوائر بودند و از افکار آنان مطلع و باخبر، مرحوم عمو علیه رحمة الله کشف و به کسی هم اظهار نمی نمودند، مگر گاهی که خلوت می شد این ناتوان از پریشان حالی ایشان پریشان می شدم و جهت پریشان حالی را پرسش می کردم به طور بسیار مختصر در هزاران پرده شمه ای از اصل موضوع عنوان می نمودند که علت چیست و سبب کیست.

فدا کردن حاج شیخ خود را

تا شبی از شبها که مصادف بود با شب نهم رجب سنه ۱۳۰۷، عصر روز هشتم ماه مذکور به عنوان کار و گردش از حجره بیرون رفته پاسی از شب گذشته به منزل نیامدند. وقت شام شد نیامدند. چون از قاعده همیشه خارج شد به فکر افتاده که آیا کجا مانده اند و غایبند پس باید دنبال نمود و جستجو کرد که چرا دیر کرده اند آیا به جائی مهمان رفته اند؟ با حضور حضرت افغان و حضرت امین و جناب ناظر و بعضی دیگر مشاوره شده هر یک به طرفی به جستجوی رفیق گم کرده دوان و روان و پویا و جوپا بودیم. دریغ آنچه تفحص شد از گم شده خبری در آن شب باز نیامد و به کلی مشوش و پریشان الی صبح مضطرب و از آن ذی نشان نشانی بدست نیامد و ابداً به خاطری خطور نمود که شاید آن بزرگوار به اُسکودار فرار و آنجا

را دارالقرار اختیار فرموده و قرار خواهد داد. طلیعه صبح بود که درب خانه را یعنی سرا را کوبیدند. این بنده راقم، به خیال عمّ بزرگوار و ورودشان، بشتاب استقبال نموده که شاید ایشان را بیابم و از ملاقاتش خرسند و خوشوقت شوم. درب سرا را باز نموده دیدم پولیس دولتی نوشته‌ای به بنده سپرد. چون به خطّ و زبان ترکی عثمانی بود خوانده و پس از اطلاع به مضمون و وقوف بر چگونگی که مضمون آن به ترکی این طور مرقوم شده بود:

«حاجی شیخ محمد علی شالچی، کندی کندیسی انتحارایتمش. امضاء رئیسِ نظمیه». معلوم شد که این فاجعه در اسکودار واقع شده با حالت گریه و ناله و زاری و بی‌قراری به اطاق نزد مرحوم افنان و حاجی امین علیهما بهاءالله آمده ترجمه را به فارسی مذکور داشته پس از آگاهی برواقعه به کنار اسکله واپور اسکودار آمده، بلیط کشتی گرفته در خدمت افنان آقا سید احمد و جناب حاجی امین و حاجی ناظر و آقا محمد خادم و آقا نصرالله اردکانی، خادم افنان، به اسکودار، سیداحمددره‌سی یعنی حیدرپاشا، قبرستان اعجام به مسجد واقعه آنجا رفته مشاهده شد که روح را تسلیم جان آفرین نموده ولی صورت در نهایتِ بشاشت که گویا ابداً آسیبی برایشان وارد نشده و لبها خندان بود. در این حین حاجی حسین نامی بود غسال که خود او متولّی همانجا بود حاضر شده از قصّه واقعه سؤال شد؟ مذکور داشت که دیروز عصر که شب نهم رجب سنه ۱۳۰۷ بود مرحوم حاجی به اینجا آمده اول مشغول گشت بود تا شب درآمد به مسجد ورود نموده چراغ مسجد را علی‌الرسم روشن نمودیم و نشسته قدری با هم صحبت نمودیم و احوال پرسیدم تا وقت شام معمولی خودمان نزد ایشان بودم و الحق گفتگوهای خوب می‌نمود و تمام را با حالت روحانی تکلم می‌کرد. زمانی که می‌خواستم برای خوردن غذا بروم، اصراری نمودم که هر چه می‌خواهید غذا برای شما فراهم کنم. در جواب مذکور داشته بودند که ابداً به غذا میل ندارم. امشب را می‌خواهم قدری راحت باشم و مذکور داشت که بعد از غذا تا وقتی به خانه نرفته بودم گاهی عبور نموده می‌شنیدم به صدای حزین خوشی مناجات عربی می‌خواند و گریه و زاری می‌نمود اما به طور شور و جذب با صوت مؤثری چیزی می‌خواند تا اینکه وقت خواب رسید. من به خانه رفته با حال تعجب و تحیر که چه واقعه و حادثه‌ایست که این مرد محترم در مزارگاه بیتوته نموده! نه اکلی نه شربی نه انیسی و نه مونس‌ی نه مصاحبی نه همدمی. بامدادان رسید از خواب برخاسته به مسجد آمده دیدم حاجی نشسته و

گاهی باز چیزی می‌خواند و ادعیه و مناجات قرائت می‌نماید. نزدیک آمده سلامی نموده احوال پرسیدم و گفتم نان و چائی لقمه الصّباح برای شما حاضر نمایم؟ مرحوم حاج مزبور مذکور داشت چائی نمی‌خورم. قلیانی اگر فراهم شود برای من بیاورید. و من رفتم برای آوردن قلیان و فراهم نمودن آن. آمدم به مسجد به محض ورود دیدم که مومی الیه دراز کشیده در حالت نزع و جان دادن است و جعبه استرکنین در نزدش موجود و خطّی هم به زبان ترکی به نظمیه نوشته، مضمون این بود که این فعل را من به اختیار و میل خود نموده ابداً مربوط به عالم کسی نیست و من وصیت نامه نوشته‌ام در حجره موجود می‌باشد. فوری این نوشته را با جعبه استرکنین برداشته به کمیساریا خبر داده دکتر عسکریه را حاضر نموده معاینه نمود و دستوری را برای معالجه داد ولی تا زمانی که دوا برسد کار از کار گذشته و ایشان رحلت نموده بودند. در هر صورت پس از اطلاع و جلب اجازه، ورقه‌ای برای تدفین فراهم نموده دو سه نفر از دوستان هم که خبردار شده به اسکودار آمده پس از تغسیل و تکفین و تدفین همگی به کنار اسکله آمده با حال حزن و پریشانی و مویه زاری و بی‌قراری بساط تعزیه‌داری را فراهم آورده اکثر از تجار و اشراف از ترك و ایرانی و اصناف و اجزاء سفارت ایران و جنرال قونسلگری و سفیر کبیر ایران مرحوم مُعین‌الملک، دو روز پیاپی در تعزیه حاضر بودند مع اعضا جزء سفارت ایران که در آن وقت به اسلامبول آمده بودند. جناب سفیر کبیر افسوس بسیار می‌خوردند و گریه نموده مذکور می‌داشتند که يك نفر تاجر معقول دانا و هوشیار داشتیم آنهم از دست ما بیرون شد علیه رحمة الله و غفرانه.

باری دو عدد وصیت نامه نوشته بودند، یکی به نام مرحوم افنان آقای آقا سید احمد برای تصفیه امور تجارتی اسلامبول و دیگری وصیت نامه داخلی در کلیه امور به اسم مرحوم والد، حضرت سمندر روحی لثربته الفداء. و بنده نگارنده سواد هر دو را نوشته توسط آقا میرزا آقا جان خادم الله به حضور جمال قدم جلّ اسمه الاعظم تقدیم نمودم و بعد از ورود خبر، به امر مالک قدر حضرت بهاء الله امر فرموده بودند که خیمه مبارک را مرتفع و بریا نموده و جمیع احباب از مجاور و مهاجر احضار و بیاد و ذکر مرحوم مبرور روز را به پایان رسانیده بودند و نسبت به مغفور عمو عنایات بی شمار فرموده و الواح و آثار کثیره در ذکر ایشان عنایت شده. مخصوص لوحی به افتخار مرحوم ابوی سمندر برای تسلیت در ذکر مبرور مرقوم شده که فی الحقیقه روح را حاضر برای صعود در ملکوت می‌فرماید و در آن لوح مبارک ذکر

مرحوم عموی و وقایع روز وقوع و کیفیت آن را مسطور و مرقوم و نازل فرموده سوادش در کتب و آثار خانوادگی موجود است^{۶۴} و پس از یک هفته بر حسب فرموده حضرت افغان این عبد ناتوان در روزنامه طریقی اعلان و منتشر ساختم و در روزنامه فارسی اختر طبع و نشر شد^{۶۵} که بعد از فوت مرحوم عموی عزیزم الی یکماه دیگر این بنده ناچیز در این جا هستم، هر کس بده و یا بستانی دارد حاضر شود. پس از یک ماه دیگر باید به ایران بروم و این هم برای این بود که مبادا پاره ای نشریات دروغ و اکاذیب بعد از فوت ایشان میان مردم انتشار دهند و این

^{۶۴} رجوع فرمائید به کتاب "آیات بینات": (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۶ ب.، ۱۹۹۹ م.)، لوح شماره ۱۱۵ صص ۱۲۵-۱۲۳.

^{۶۵} متن اعلان منتشره در روزنامه اختر شماره ۲۷ سال شانزدهم مورخ دوشنبه ۱۱ رجب ۱۳۰۷ (ه. ق.)، ۰۳ مارس ۱۸۹۰ از این قرار است:

« رقعہ ایست کہ از جانب میرزا عبد الحسین پسر حاجی شیخ کاظم قزوینی برای درج شدن در صفحات اختر بادارہ رسید، ما نیز بلحاظ بی طرفی خودمان کہ معلوم همکنان است عیناً بنگارش آن میپردازیم.

مدیر محترم/ اختر را زحمت عرض میدهم. کہ مرحوم حاجی شیخ محمد علی تاجر قزوینی، عموی حقیر چند سال بود در اسلامبول مشغول تجارت بود. درست حسابی، و سلوک آن بر کل واضح است. شراکتی داشتند با حاجی سید محمد ولد عالیجناب حاجی میرزا سید حسن تاجر شیرازی و آقا محمد علی اصفهانی کہ اصلاً و فرعاً بدست آقا محمد علی بود. از ششماه قبل آمد مطالبه سرمایه و منافع چندین ساله را کرد. جواب نمود و شرحی هم قبل از آن در روزنامه درج کرد بلکه بدان وسیله قرض خود را ندهد تا اینکه بعد از گفتگوی زیاد خواست به اطلاع جمعی از تجار ذوی الاحترام بحساب برسند، قبول نکرد. بعد بسفارت کُبرا عرض حال داده کار به جنرال کونسولگری رجوع شد. پس از مجالس عدیده کہ ممیزین حساب از آقا محمد علی خواستند، یک دفتر زیاد بیرون نیاورد. آنچه را کہ بدخواه خود حساب داد چهار صد لیرا طلب حاجی سید محمد را معین کرده بود. هرچه دفتر خواستند گفت برده اند. تا آنکہ طلب حاجی شیخ محمد علی ثابت و مشخص شد. ممیزین نوشتند بحکم جنرال کونسولگری مغازه آقا محمد علی را حجز کردند. معلوم بجمیع شد کہ آنچه مرحوم عموی حقیر و ولدان عالیجناب حاجی میرزا سید حسن می گفتند صدق بود. با وجود این، همه روزه به دسیسه اسباب تعطیل شغل و تجارت عموی بنده شد و به اطراف نوشت کہ کلی مال مردم را حاجی شیخ محمد علی خورده است. آن مرحوم چند روز بود ذکر می کرد کہ از بی انصافی خلق، از جان سیر شده ام تا اینکه یوم جمعه به قبرستان اُسکُدار رفته، آن شب را از قراری کہ مسموع شد در مسجد آنجا بعبادت و نماز به روز رسانیده، سه ساعت از روز شنبه رفته خود را مسموم کرده زندگانی را وداع گفته است. چون آن مرحوم مدتها در اسلامبول تجارت داشت لهذا اعلان می کنم کہ بنده تا بیست روز در اسلامبول هستم. هر کس از آن مرحوم طلب دارد بیاید اظهار بکند. امضا عبد الحسین ولد شیخ کاظم قزوینی». (سواد عکسی در صص ۴۶۴/۵)

اعلان جلوگیری نماید. الحقّ بی اثر و ثمر هم واقع نشد. الرّوح و الرّحمة و الغفران علی جدّته الشّریف فی کلّ حین و حان . منظور و جوهر این قصّه اینکه مرحوم عمو بعد از استماع آن مذاکرات که در دوائر مذکور و به گوش ایشان رسیده طاقت ننموده به فکر اتلاف خود و فدا نمودن جان خویش افتاد و آن کاری را که از بدو جوانی در کله داشت و در فکر قربانی روح خود و ایثار آن بود از قوه به فعل آورد. چنانچه در کتاب شیخ نجفی در ذکر آن مرحوم جمال مبارک جلّت عظمته بیانی فرموده‌اند سر بسته ولی مفهوم فرمایشات اطهر با دانستن مقدمات تاریخی و مراتب معروضه معلوم می‌گردد. هر که بخواهد رجوع به رساله شیخ نجفی نموده بر قضیه مرحوم و نیت ایشان در این کار که ما هو حقّه آگاه می‌شود و بر عاقبت خیالات مفسدین و افکار فاسده حزب یحیی و سید جمالی‌ها که منتهی به آن وقایع شد که در ایران دیدید و دانستید. ولی سرکار آقا روح ما سواه فداه کتاب سیاسی را پیش از وقوع حوادث ایران مرقوم و به خطّ جناب مشکین قلم این قضایا را در آن رساله مرقوم و مسطور و مذکور فرمودند و کتاب را به امر مبارک طبع و به ایران به مراکز لازمه و دوائر مزبوره فرستادند و آنها را خبردار و هوشیار ساختند. حتّی آن کتاب مبارک را در دوائر عثمانی نیز منتشر ساختند و مقاصد و منظورات آن حزب را تفهیم فرموده‌اند. قضیّی ما قضیّی و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اقول الحمد لله ربّ العالمین و پس از انقضاء مدّت معلومه و انتشار اعلانی که در خصوص تصفیّه امور عمو در روزنامه‌جات طبع شده بود به اتفاق آقا محمّد خادم حجره به قزوین آمده و بعد از چند روز توقّف و اتمام تعزیه داری و سوگواری که با حضور مرحوم والد حضرت سمندر و خانوادگی به پایان رسید، آقا محمّد مزبور را از طریق تبریز به ولایت خودش که خوی بود روانه نمودیم چه که در قزوین به قدر لزوم ملازم و کارکن در حجره موجود بود و محتاج به خدمات فائده آن مرد نبود. الحقّ آدم بامحبّت و صفا و خدمتکار باوفائی بود. هر کجا هست در پناه خدا باشد.

اللّهمّ و قنی لعبودیّة مظهر امرک و مطلع و حیک خلیفة الله فی الارض و السّماء و کاشف الهموم و الغموم بین اهل الانشاء و ملجاء المضطّربین و الملهورفین اّنه هو محبوب العارفین.
 عبد خاکسار ذلیل در کمال تعجیل به رشته تحریر درآورد و امید عفو و صفح داشته و دارد. اول شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۳۴۴ هجریّه. الاذلّ النّاس عبدالحسین سمندرزاده قزوینی.

این بنده میرزا محمد طراز زاده قزوینی از روی نسخه عموی محترم جناب آقا میرزا
عبدالحسین سمندرزاده مرحوم مبرور استنساخ گردید. صحیح است.
محمد سمندر طراززاده

در اینجا تاریخ مرحوم آقا میرزا عبدالحسین سمندرزاده علیه غفران الله تمام است.
طراز الله سمندری

۳ - بخش دوم : استدلالیه و دفاعیه

صفحه ۳۷۳

۱ - رساله عربی (خطاب به مرآت)

صفحه ۳۸۳

۲ - مذاکرات در شبهات ازلیها بطرز سؤال و جواب

١- رسالةٍ عربي (خطاب به مرآت) ٦٦

هوالمستعان في كلّ حال

هَذَا كِتَابٌ مِنْ عَبْدِ عُبَيْدِ الْبُهَاءِ إِلَى الَّذِي طَبَقَ اسْمَهُ بِاسْمِ الْوَحِيدِ وَكَانَ الْيَوْمَ عِنْدَ مَطْلَعِ رَشْحٍ مِنْ نُورِ الْمُهَيْمِنِ الْحَمْرَاءِ مَنْصَعِقًا. أَنْ يَا ذَلِكَ الْأَسْمَ، فَاعْلَمْ يَا نَا سَمِعْنَا أَنْتَ اعْرَضْتَ عَنِ الَّذِي كَانَ كَالشَّمْسِ فِي وَسْطِ السَّمَاءِ مُسْتَشْرِقًا وَمَلْتَ ارَاضِي النَّفُوسِ وَ سَمَوَاتِ الْقُلُوبِ مِنْ أَنْوَارِ وَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَعِنْدَ تَشَعُّعَاتِ شَمْسٍ بَيَانِهِ كَلَّ الْأَلُوهُ مَتَوَلَّهَا وَمَا أَنْكَرَ أَحَدًا مِنْ رَسْلِ اللَّهِ وَأَيْدٍ قَوَائِمِ الْأَمْرِ وَأَقَامَ دَعَائِمِ دِينِ الْبَيَانِ إِلَى مَقَامِ رَفْعِ أَعْلَامِ الْأَمْرِ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مَرْتَفَعًا وَمَا نَدْرِي أَنْ أَنْتَ تَنْكَرُ هَذِهِ الْآيَاتِ، النَّازِلَةَ مِنْ لِسَانِهِ الْمَقْدَّسِ الْعَزِيزِ بِأَيِّ حِجَّةٍ تَكُونُ بَعْلِيَّ قَبْلَ نَبِيلٍ مَتَدِينًا. أَنْ تَقُولَ أَنْتَ تَكُونُ مَرَاتًا تَدَلُّ عَلَى شَمْسِ الْحَقِيقَةِ هَذَا مَا أَرَادَ اللَّهُ عَدَدَ كَلِّشَيْئِي فِي الْبَيَانِ. أَنْ يَكُونَنَّ أَهْلُ الْبَيَانِ بَعْدَ تَطْهِيرِ نَفُوسِهِمْ إِلَى مَعَارِجِ الْعِرْفَانِ مَرْتَقِيًا. أَمَا قَلْتُ فِي كِتَابِ الَّذِي سَمَّيْتَهُ بِمُسْتَيْقِظٍ فِي حَقِّ اسْدَالِ اللَّهِ مَعَ كُلِّ أَعْمَالٍ سُوئِهِ أَنْ كَانَ فِي يَدَيْهِ حِجَّةٌ بِالْغَةِ. لَسْنَا مَنْكَرًا. فَكَيْفَ تَنْكَرُ هَذِهِ الْآيَاتِ النَّازِلَةَ الْجَارِيَةَ الْبَدِيعَةَ اللَّمِيعَةَ الْمَلِيحَةَ الَّتِي بِحَرْفٍ مِنْهَا تَجْذِبُ قُلُوبَ الْمُوَحَّدِينَ مَجْتَمَعًا. وَإِنْ تَقَلُّ لَايُمْكِنُ أَنْ يَظْهَرَ طَلْعَةُ الْأُولَى مِنْ أَفْقِ الْأَبْهَى أَوْ يَتَجَلَّى اللَّهُ فِي مَرَاتٍ أُخْرَى فَكَيْفَ وَصِيكَ اللَّهُ فَاشْهَدْ بِأَنِّي أَنَا حَيٌّ فِي أَفْقِ الْأَبْهَى. اسْمِعْ كُلٌّ مَنْ يَذْكُرُنِي بِذِكْرِي آيَايَ وَأَنَا خَيْرُ الذَّاكِرِينَ وَحَيْثُ نَزَلَ لِلْعَظِيمِ بَعْدَ ذِكْرِكَ فَاسْتَبْنَا عَنْ مَرَاتٍ الْأُخْرَى بَعْدَ الْأُولَى وَمِنْ دُونِ ذَلِكَ مَا تَفَاوَتْنا مَعَ الَّذِينَ قَالُوا خَتَمَ النَّبُوَّةَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ أَوْ بَعِيسَى أَوْ بِمُوسَى وَجَعَلَ يَدُ اللَّهِ عَنْ أَظْهَارِ ظُهُورِهِ بَعْدَ بَمَثَلِ الْقَبْلِ مَغْلُولًا. وَأَمَا نَزَلَ اللَّهُ الْعَلِيِّ فِي لَوْحِ مَحْفُوظِ الَّذِي نَزَلَ إِلَيْكَ. " قُلِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْهَانَ الْآلَاهِينَ. لِتَوْتِينَ الْآلُوْهِيَّةِ مَنْ تَشَاءُ وَ لِتَنْزَعَنَّ الْآلُوْهِيَّةَ عَمَّنْ تَشَاءُ. إِلَى أَنْتَ كُنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْئٍ قَدِيرًا". وَ بَعْدَهُ " قُلِ اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبَّابُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. لِتَوْتِينَ الرَّبُّوبِيَّةِ مَنْ تَشَاءُ وَ لِتَنْزَعَنَّ الرَّبُّوبِيَّةَ عَمَّنْ تَشَاءُ وَ لِتَوْتِينَ الْأَمْرَ مَنْ تَشَاءُ وَ لِتَمْنَعَنَّ الْأَمْرَ عَمَّنْ تَشَاءُ وَ لِتَقْرَبَنَّ مَنْ تَشَاءُ وَ لِتَعْبُدَنَّ مَنْ تَشَاءُ" الْخ... وَ نَزَلَ اللَّهُ ذَلِكَ لِثَلَا يَكُونَنَّ الَّذِينَهُمْ كَانُوا عَلَى

٦٦ - نقل از صفحات ٢٤ تا ٤١ از جلد دوم ، نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری.

سرير الالوهية و الربوبية جالسا و على بساط الامر ساكنا بماهم عليه معتمدا و عن مبدع الالوهية و جاعل الربوبية و معطى الامر محتجبا و كل ما وصى الله العلي جلت عظمته و كبريائه احبائه فى امرك و تأكيده بان يتوجهوا اليك لثلا يمس بفؤادك حزن و كره و يخمد به نار فؤادك اعظم دليل و اقوم شهيد بان نار فؤادك محدوث و قابل الانخماذ بحزن اوكره و ليس ذلك من سجية الذين كانوا على سرائر الامر و رفارف الحكم متمكنا و انا نمثل مثل الاعلى و نرتد النظر بماظهر من مظهر القدر. هل خمد نار فؤاده المنير من احزان متوالى مستمرا و اظهر وجهه الانور و اوقد ناره الاقهر فى كل بلية اخرى من الاولى اظهر مثلا ابرز رشحا من رشحات بحر من ابحر امره و قبسته من قبسات مخازن ناره فى مدينة التي كانت با بوشهر مشتهدا. فقد ورد عليه كل حزن من اعداء الله و نزل على وجوده الامنع الاقدس كل مياه البلايا و الرزاياء و الكره من سحائب الغل و البغضاء من مظاهر الشيطان الى ان اخرجوه من ارض المذكور الى ارض الفاء اذا اظهر امره الاعلى اكثر من الاولى ثم عادوا المشركون و مكروا عليه و آذوه بلسانهم و ايديهم و كل ماهم عليه مقتدرا و طلبه السلطان بمكر الى ان اسكنه فى جبل و بعد ذلك اظهر امره كمال الظهور و اوقد ناره كمال الوقود و اشتعل نار المشتعله فى نفسه المقدس العظيم اكثر اشتعلا من قبل بل به اشتعلت مشاعل الحب و الوداد و اظهرت شمس القدرة من مشارق السداد فى كل البلاد حتى كل الوجود جعلوا من قبسات نار المشتعلة فى هذه الشجرة المباركة مشتعلا و كلما زادوا فى اذاهم و مساوا به بحزن و كره و سوء انفسهم و هواهم زاد فى اشراق نور جماله و ايقاد نار فؤاده حتى كان الجمال كالشمس فى وسط الزوال متشعشا الى ان بلغ الامر الى مقام ارادوا فراعنته الجبابره ان يطفؤا نار فؤاده و نور جماله بكله اذا اشرق من يمينه شمسا و من يساره شمسا و من ورائه شمسا و من تلقائه شمسا و من فوق رأسه شمسا و اوقد فى فؤاده نارا و فى روحه نارا و فى قلبه نارا و فى نفسه نارا و فى جسمه نارا و جعل كل هيكله نارا نارا على النار نار اشرا را حتى بقبسة من فبساته احترقت اكباد المقرين مجتمعاً. اذا فى بحبوحه النار قال و قوله الحق :

" اتى انا الله لا اله الا انا قد كنت من اول الذى لا اول له كيانا كائنا ابداً اتى انا الله لا اله الا انا و لا كون الى آخر الذى لا آخر له كيانا كائنا ابداً و قال اتنى انا حتى فى افق الابهى اسمع كل من يذكرنى بذكرى اياى و انا خير الذاكرين " انتهى. فطوبى لِنفس كان اليوم من لسانه المقدس الاعلى الابهى المذكورا. فيا لله بعد نزول هذه الآية المباركة من سماء عز

العلوية الصمدية الابدية في البيان. اذ ما في المرايا لن تعدل الشمس السماء وما من آله الا الله رب السموات ورب الارض رب كلشيى رب ما يرى وما لا يرى رب العالمين. كيف نتمسك بمرآت محدودة ونمنع الشمس بان يايتها الشمس لا تظهرى ولا تستشرقى لان في الملك تكون مرآت، تحكى عنك وكونى فى ازل الآزال بما تريد هذه المرآت متجليا و متحركا وقال فى تفسير الكوثر ربنا العلى الامجد الى ان قال " ومن عبده بان المعبود هو ظهوره وانه هو غيره فقد كفر به ولم يعبد لوجود الفرجة و امتناع الظفره لان الذى هو يجعله ظهوره انه هو فوق ذلك الظهور ولا يليق للعبد ان يعبد ظهورا بعد اشارته الى من كان هو اعلى من ظهوره فسبحان الله الفرد ان المعبود هو الذات البحت الفرد الاحد الصمد الحى القيوم" الخ وعلى هذا لا ينبغى ولا يليق لاحد من اهل البيان بعد علمهم بان طلعة الاعلى ووجهة الابهى هو المقصود والذات المسجود ان يتوجهوا الى شئوناته وظهوراته و مرايا المتعاكته و بلاير المتحاكية الذين كل عرفوا بانهم كانوا من وجود الغير منتظقا و كنا سلطنا مسالك الوهم والتقليد و كنا عن جوهر التوحيد و ساذج التفريد محتجبا كما نكون الآن بعد طلوع نير الاعظم و طلعة الاكبر الاقدم من سر الامر غافلا و عن لطيفة ارادته محجوبا و بما تهوى هوانا مشتغلا فوا حسرة علينا بما فرطنا فى جنب الله و كنا بما سواه متمسكا و متعلقا اذا انصف يا ايها الانسان فى نفسك ان كنت منصفاً اميناً ا نهى الله العلى عباده عن القتل نهياً عظيماً ثم عن الحزن منعاً بليغا و نهياً كثيراً بحيث قدر كفارة لمن يحزن احداً حتى امر عباده بان لا يحزنوا اطفالهم لان يحتمل ان يكون من يظهره الله جل و عز فيهم وهم لا يعرفونه و يردون عليه حزناً قليلا ثم انصف يا ايها الطين المسجود بامر سلطان السلاطين بان هذه الطلعة الاعظم الميين و الوجهة الاقدم الموعود المشرق عن مشرق الثمانين مع انه جل و عز من اول ظهور طلعة الاعلى كان قائماً على الامر حتى آذوه فى هذا السبيل بكل اذاء و جسوه و سبحنوه و اخرجوه عن الديار مرة بعد مرة هؤلاء الظالمين و مع انه قام فى مقابلة الاعداء من الفقراء و الاغنياء و العلماء و الجهلاء و الملوك و السلاطين حتى حفظك و ايانا و كل سكان ارض الظهور من جنود الشياطين و مع نزول الآيات من لسانه الامنع الاقدس الارفع الاعلى و احلى و اجلى عن كل ما تنطقت به طلعات القدس كلهم اجمعين و مع انه ما انكر احدا من رسل الله و لا عبداً من عباد الله و سلك معك و صبر فى افعالك فى شهور و سنين ما كان مقداره على قدر طفل فى البيان و

لا يليق أن لا يحزن هذا الشمس العريان و لم يكن هذا الامر فى وجوده الاقدس الاعلى
الابهى محتملاً أن يا عبد، اقطع لسانك عن الاشارة الى ساحة قدس هذا الجمال لانه
جلّ و عزّ مقدّس من أن يذكر بآيات الجلال او يثبت امره بالمقال او الاستدلال وكان لم
يزل عن اشارات اعلى حقايق اهل اللاهوت منزوهاً ثمّ ارجع القول الى عبد من عباده
الامجد الافخم و اشر الى حضرته اشارة قليلة ليكون ذكراً للدينهم كانوا على فرس الفراسة
فارساً قال الله العلى فى تفسير الكوثر "فاعرف انّ الله نزل القرآن بمثل خلق كلّ شئى لو
ارادت نملة ان يصرف كلّ آياتها و بواطنها و مقاماتها فى حكم سواد عينها لتقدر بذلك لانّ
سرّ الربانيّة و تجلّى الصمدانيّة قد تلجلجت فى كلّ شئى اذا لما اظهر الله نملة العزّ فى
وادي البهّاء و شرح صدره بآيات الجذب و الشوق و الايتلاه و يصرف كلّ الآيات من
ظواهرها و بواطنها باذن الله سلطانه الابهى لانّ فى قلبه المنير قد تلجلجت انوار شمس
الصمديّة و تجلّيت اشراق نور الابدية فتباهى الله مجلّيتها الذى برشح من طفحات بحر من
ابحر عنايته قد كان فى هذه النملة المتعالية متجلّياً" أما كان طلعة الاعلى ماعده فداه
شوقك فيما ظهر منك آثارا يحكى عن الجذب و الوله اذا لما ظهر سرّ الوله و الانجذاب و
صرف الشوق و الشّعف من هذه النملة التى برشح من آثارها جعل كلّ المتولّهين متحيراً
كيف لاتعنى بها و لا تشوقها و لاتعينها ان كان من عظمة شأنك هذا معلوم ليس شأنك
اعلى من نقطة الاولى و انك كنت فى عهده من سلسلة الرعيّة كما كانت هذه بهذه السلسله
متسلسلاً اذا احاطبناكم يا ملاء البيان ان كنتم فى امر الله العلى راشداً و بكلماته معتقداً و فى
اشاراته فطناً زكياً و اذكر لكم من رقايق الاشارات و دقايق الكنايات من كلمات ربنا العلى
الاعلى مالك الاسماء و الصّفات التى استدللّ بها ذلك الاسم فى كتابه المسمّى بمستيقظ
ليكون لكم مستيقظاً اميناً. قال قال جلّ و عزّ " ولما قضى عن الظهور و اثبت قدرتى بآياتى
على العالمين و خلقت ماشئت بامرى و انا كئنا على مانشاء لقادرين قد اصطنعت من كلّ
عبادى عبداً و تجلّيت له به بنفسه و جعلته آية من عندى على العالمين و فطرت فؤاده بآيات
بينات انتم كلّكم فيها تتحيرون و انتم كلّكم عند آيات الله عاجزون. تلك آياتى قد نزلت
عليه آية من عندى على العالمين قل انّ مثله كمثّل مرآت اذا تقابل شمس السّماء يرى فيها
ضياء الشمس ولو كان هذا غير ضيائى فكيف انتم من قبل لاتسمعون هذا مرآت يرى فيها
آياتى قد خلقناها و جعلناها قدرتى على العالمين لينصركم فى دينكم و ليدعونكم الى

ما نزلناه في البيان صراط حق منيع ولو نشاء لنخلقن مثل تلك المرآت و لنشرحن صدرها
 بكلمات من لدنا انتم بها تتجدبون ولو نشاء لنخلقن عدد كل شيى بل من عدد اول الذى
 لا اول له الى آخر الذى لا آخر له و انا كنا على ما نشاء لمقتدرين مثل ما قد خلقنا من اول
 الذى لا اول له فى كل ظهور رسول يتلو عليكم آياتا من لدنا لعلكم انتم بالله و آياته تؤمنون و
 توقنون و مثل ذلك لتخلقن الى آخر الذى لا آخر له و انا كنا على ما خلقت و اخلق
 لقادرين " الى ان قال " اردنا ان نخلقن الروح فى المرآت فضلاً من لدنا انا كنا فاضلين
 ليطين ذلك الطير فى جو العماء بما يستطيعن و انا كنا لمصعدين و لو يطيرن الى آخر الذى
 لا آخر له انا لنطيرته و لنمسكته فى جو العماء و لنصفنه و لندفنه و لنطرزنه بالطرز البهاء جودا
 من لدنا انا كنا جاو دين. ان يا كل شيى فلتترقبن مثل ذلك ثم عن الله ربكم تستبنون حيث
 لا يرى فيكم الا الله ثم باسمائه تستدلون على انه لا اله الا هو المهيمن القيوم " و قال جل و
 عز فى مقام آخر " فلتخلقن اللهم مثل تلك المرآت المتحاكيه الممتنعة المرتفعة ما قد احاط
 به علمك و استطالت عليه قدرتك و ان جودك اعلى و اجل عن ذلك و فضلك امنع و ارفع
 عن هذا " الخ و قال جل و عز فى مقام آخر " ولتسئلن الله بان يعدن مثل تلك المرآت و
 ليطرزن البيان باطراز امثال تلك المرآت " الخ. و قال جل و عز " ولكن الى حينئذ بفطرة
 محضة غير تلك المرآت ما ظهرت و سيظهر الله اذا شاء انه كان على كل شيى قديرا " الخ. و
 قال جل و عز بعد تشويقه بكلمات عاليات " اننى انا الله لا اله الا انا قد نزلت تلك الآيات
 لان يشوق هذا الطير فى حين ما يصفن فى جو العماء و يدفن فى قدس البهاء فضلاً فى
 الكتاب انا كنا فاضلين " الخ. و قال " و قد انطقه الله بقدرته و فطر كينونته لمشيته يحب الله
 ان يربينه حتى يستبلغ الى ذروة وجوده من جود موجدته و يستظهر من عنده لئالى الكلمات
 ما قد خلق الله فى كينونته لتكونن آية و ذكرى للناظرين " و قال ايضاً " و لن تعرفه نفسه حتى
 يعرف مجليه " الخ. و قال " فلتترقبن انفسكم ثم ادلائكم فانتم انتم فى ايام الله مثل تلك
 المرآت تستعكسون و بفطرتكم من تجلى الله تنطقون و قال و لتصفين كينونيات ذاتياتكم
 لتجلى شمس الحقيقه فان عدد كل شيى لو يقابلن شمس البيان ليتعكس فيها مثل ما قد
 تعكس فى تلك المرآت و يتحاكى فيها مثل ما تحاكي فى تلك البلورية الشبات " الخ. و
 قال عز و جل " و ليشهدن كل على قدرة ربهم بان لا اله الا انا قد كنت على كل شيى مقتدرا
 كذلك تخلقن ما نشاء و انا كنا على كل شيى لمقتدرين و كذلك لنجلين على فؤاد من نشاء انا

كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ" الى ان قال " اشهد الله انه لا اله الا هو وان هذا عبد الله من قبل و من بعد و كان لله عبداً سَجَّاداً و انما قد نزل بان هذا كان عبداً مسجوداً قد اراد ان ينبئن كلَّ مثل ما يسجدن على الطين بامرالله حيث كلَّ يكونن للرحمن سَجَّادا ولو انهم يسجدون على الطين و انه كان مسجودا ولكن لايسجد من شئى الا الله ولا يرد ذلك الطين بل يسجد لله الذى خلق السموات و الارض و ما بينهما ثم ذلك الطين وجعله بامرہ مسجودا للعالمين جميعاً " اذ اتفكروا فى اشارات ما اودعه الله فى حجبات هذه الكلمات العاليات و تدبروا فى نكات كنايات ما استره الله فى سبحات هذه الاشارات و تذكروا بتلويحات ما آلاح من آيات هذه الالواح و كان بمثل الشمس لائحاً و مضيئاً ولن يتذكر بذلك الا طيور افئدة الذين هم ما فرحوا برياض الوهيات المنجعة بارادة اله الالوه و بطوط قلوب الذينهم مارضوا بطماطم ابجر الربوبيات المتلاطمة من مشية رب الربوب و كانوا الى قاف القرب من غلام الروح مقترباً الله يعلم. لما بلغ الكلام الى هذا المقام حزن سرى و هم فؤادى و غم كينونتى و حرق قلبى بما كنت لم يزل بالاشباح و الامثال متوجهاً و بالاوراق من الشجرة الحقيقة قانعاً و بما سوى المقصود معتكفاً و عن لقاء الله محتجباً. يا ملاء البيان و لو ان اشارات تلك الآيات العاليات لاتحتاج بالبيان ولكن اتى مع عدم ادراكى فى معانيها و فقد استشعارى بمراتبها ابين بعضا منها و اذكر ما هو المشهود من معانيها الذى يعرفه كل عبد كان فى آيات الله ناظراً و بمواقع استعمال الكلمات و مراجع الاشارات مطلقاً مثلاً قال عز و جل " و ان تعرفنه نفسه حتى يعرف مجليه " الخ. اى ان تعرفته نفسه ليعرف ان نفسه منجعة بارادتك و موجودة بمشيتك حتى يعرف مجليه اى حتى يعرفك فى كرتك الاخرى و قيامك فى ظهورك من بعد ما مضى و يعرف انك جليته بامرك و اظهرته بقولك لان عرفان ظهور بعدك صعب مستصعب على مقام عند مطلع رشحه يموتن الطوريون و ينعدم حروف الباقون ولا يغرن هذا العبد بما انزلت فى حقه اشارات عاليات و كلمات رافعات و يحرم عن الاقبال الى حرم قدس قربك و لا يعرفك حين طلوعك و ايام ظهورك و يكونن عن جمالك محروما و هذا مشهود عند اولى الافكار الصحيحه و لدى ذوى الالباب السليمه من لم يعرف نفسه و مجليه و كان محدوداً بحد المرآتية لم يكن حده و لا يلىق لشأنه بعد تأكيد ربه فى كل اوراق البيان بمن يظهره الله جل ذكره ان يحكم على الذى اشرق عن مشرق الامر و فى يديه حجة اظهر من ضياء الشمس و ينسب كل ذلك على الله و يقول يا قوم انى لعلى و هذه لكرة الاخرى

بعد الاولى و اظهرت لكم اعظم ما اظهرته من قبل و قد جئت عن منبع العظمة و الجلال و مخزن الرفعة و الاجلال آيات التي ما ظهرت حرفا منها في الملك و هذا اللوح برهاني بينكم و لكم و عليكم ان انتم تعقلون و يكوننّ عليه بغير الحق حاكماً و معترضاً مع ان الله نزل هذه الآية المباركة في كتابه المخصّص احسن القصص قوله تعالى " يا قرّة العين لا تجعل يدك مبسوطة على الامر لانّ الناس في سكران من السر و انّ لك الكرة بعد هذه الدورة بالحقّ الاكبر هنا لك فاطهر من الله سرّاً على قدر سمّ الابره في الطور الاكبر ليموتنّ الطوريون في السيّئاء عند مطلع رشح من ذلك النور المهيمن الحمراء باذن الله الحكيم و هو الله قد كان عليك بالحقّ على الحقّ حفيظاً" فيا سلطان السلاطين و يا وليّ المظلومين و لو لم يؤمن بك هذا العبد الذي اقمته من قبل في مقامك و جعلته امينا من لدنك و يخان معك و يعترض عليك بغير الحقّ فاطهر امرك باذنك فانك كنت عليك بالحقّ على الحقّ حفيظاً و في انتقام اعدائك قهاراً شديد لاني ما رأيت بمثلك ذو اقتدار قد ير لانك بسلطان قوتك و يد قدرتك قد خرقت عن قلوب عبادك حجبات و هم الذي ما يمكن ان يخرق في الامكان فسبحانك سبحانك ان قدرتك في اعلى افئدة عبادك قد كان على الحقّ بالحقّ مستطيلاً و قال قال جلّ و عزّ " يحبّ الله ان يرئيه حتّى يستبلغ الى ذروة وجوده من جود موجوده" الخ. و قد يعرف متفرّس الفطن بانّ عبد الذي اراد الله ان يرئيه حتّى يستبلغ الى ذروة وجوده لا يقدر ان يطّلع باقتضات عالم الاكبر و لن يستطيع ان يداخل في امور عالم الكليّه و انّ مبلغ وجوده هو البلاغ الى ذروة وجوده و بعد بلاغه الى ذروة وجوده يحكى عمّا هو عليه و انّ الله ما خلق عالم الاكبر و ما ظهر مظاهر القدر لاستبلاغ وجود واحد الى ذروة وجوده بل اراد الله ان يبلغ كلّ الوجود الى ذروة وجودهم كما صرّح بذلك " ان يا كلّ شيئى فلتترقّين مثل ذلك ثمّ عن الله ربّكم تستنبئون و يعلم بذلك بان ليس له في ذلك الامر اختصاصاً و لا ينبغي للعباد البالغين الى ذروة وجودهم ان يقومنّ على مبلغهم و موجدهم و مربّيهم بغير الحقّ اعراضاً و غروراً" و قال جلّ و عزّ في مقام آخر " اننى انا الله لا اله الا انا قد نزلت تلك الآيات لانّ يشوق هذا الطير في حين ما يصفنّ في جوّ العماء" انتهى. ذلك معلوم عند اولى المشاعر الحقيقية و لدى ذوى المدارك اللطيفه بانّ كلّ ما ذكر جلّ و عزّ في حقّه من كلمات متعاليات و اشارات متبادخات و خاطبه بكلّ اسماء رفيعه و اشار اليه بكلّ القاب عليه هذا يكون تشويقاً له ليطير هذا الطير حتّى يبلغ الى ذروة وجوده اى الى سرّ الربانيّه و تجلّى الصمدانيّه

التي تلجلجت بامر الله في كل شئى ولم يكن هذا مسجود الواقعى والمبعود الحقيقى كما صرّح بذلك جلّ وعلّى الى أن قال "ثُمَّ ذَلِكَ الطّين و جعله بامرہ مسجودا للعالمين جميعاً" وقال جلّ وعزّ الى ان قال " ولو يطيرنّ الى آخر الذى لا آخر له انا لنطيرته" الخ. يدلّ هذا الكلام بانّه ما خرج من عالم الاختيار الذى قدر الله لعباده اى مقام اختيار الذى به يقتدر العبد أن يقبل الى الله او يعرض عن مظاهر امره و ما استثنى هذا الرجل من عالم البدا اى يحتمل ان لا يطير اى أن لا يقبل الى مجلّيه فى ظهور البعد و يكوننّ عن المحبوب محجوبا قال "ولو يطيرنّ الى آخر الذى لا آخر له انا لنطيرته" اى لو قبلنّ و يومننّ الى آخر الذى لا آخر له فى كلّ ظهورى انا لنطيرته اى لندخلته فى ظلّ عنايتنا و نحسبته من زمرتنا و نشوقته ببدايع آياتنا و نتجلّى عليه بانوار وجهتنا و ان لا يطير اى ان لا يقبل و لا يؤمن فيسقط بوجهه على التراب و يحرق جناحيه و يكوننّ فى طرف ارض الغشوات مطروحاً كما صرّح بذلك جلّ وعلّى الى ان قال " ثُمَّ فى ايام من يُظهِرُهُ اللهُ اذا شاء أن يبعثه فان يومئذ ذلك الحرف لا يعرف الا بايمانه به" و إن اردتم أن ترون هذه الآية كونوا الى كتابه المستيقظ ناظراً و اكتفينا بالاشارة الى ظواهر معانى تلك الآيات الاربعه اذا انصرف وجهى و اقول أن يا اسم الوحيد أما قلت فى اواخر كتابك باسد الله من قول الشاعر:

"بلندى و پستی نياید به کار
هنرمند بايد تن شهر يار

ثُمَّ قلت انا لانحتاج بشئى دون نفسك ان كانت فى يدك بيّنة فنطيعنك و نقطعنّ عن ذلك الازكار و إن لم تقدر على اتيان آية او بيّنة استغفر عمّا قلت" الخ اذا نقول فى حين الذى كنّا على الحقّ بالحقّ على اسم محبوبنا البهىّ الابهىّ معتمدا... بلندى و پستی نياید به کار هنرمند بايد تن شهر يار، قم و اجلس ثُمَّ اكتب مع عبد من عباده الذى اشرنا الى حضرته فى هذا الكتاب و يكون على خدمة الله قائماً و على الامر مستقيماً و انا نجعل من لدنا امناء ناظرين الذينهم كانوا على الحقّ بالحقّ حول العرش طوّافا و لو انا لانحتاج بذلك لان اكثر آثارك قد كان بين يدينا، قرأناه و رأيناه و من آيات الله البهىّ الابهىّ جلّ و عزّ كذلك مثلاً من نظر الى كتابك المسمّى بعليين او كتب أخرى من آثارك ثُمَّ نظر الى سورة المباركة الصّبر او سور أخرى من آيات الله العزّ فقد يعرف مقدار هذين الكلامين إن كان بنظر الانصاف ناظراً لانّ كتاب العليين خارج عن حدّ الفصاحة و البلاغة مطلقاً لأنّ كلّ مكررات

فوق مكررات و ما وجدنا فيها مطلباً و لاروحاً و لاريحاناً ولكن من ينظر الى سورة الصبر او كتب اخرى ليجد منه رايحة القدس و يذق منه حلاوة لم يعادل به شيئى و ملاحه و روحاً و جذبا و شوقا نعم ما قال شارح نهج البلاغه فى مقام البحث مع علماء اخرى فى كلام طلعة العلوى مع كلمات الشعرا، قال ان الفصاحة و البلاغه اصول و قوانين من تعلم هذا العلم يعرف كلام الفصيح البليغ عما دونه ولكن الملاحه و الحلاوة و الروح فى الكلام ليس لها اصول و لا قواعد حتى يعرف بالاصول و القواعد و لا يعرفه الا كل من كان له من عند الله مذاقاً صحيحاً و فؤاداً سليماً. و اختتم القول بهاتين الآيتين المباركتين التى اشارتها تدل على آثار ظهور شمس البهاء و علائم طلوع قمر البقاء ليكون ختامه على الحق بالحق مسكاً احدياً. قال الله العلى جل و عز " و ان عرش الوحيد عرشى مثل ما كنت حياً و كان حياً ولكن ما ينبغي لى لا يدركه الا الله رب العالمين هنالك عرش لا يتلون الآيات و يصبر الى يوم القيامة ذلك يوم يريد الله ان يظهره فاذا يقولن من عند الله انه لا اله الا انا العزيز المحبوب ثم اذا شاء يعرف نفسه باسم من يظهره الله و اذا شاء يصبر حتى يمتحن به الخلق ثم يعرف نفسه لايسئل عما يفعل و كل عن كل شيئى يسئلون" و قال جل و عز فى ابتداء تفسير سورة البقرة " ألا يا ايها الناظرين الى تلك الورقات المشرقة من شجرة السيناء النازلة فى صحيفة الواح ذلك الكتاب البيضاء ان اتقوا الله و اصمتوا و لا تقربوا اذا نقر الناقور و اضاء للديجور و زالت الشمس فى افق الظهور فايكم اياكم اذا غنى الديك فى ارض العماء و صاح الطيور فى جو الهواء و تشهق الطاوس عند مطلع السرطان فهنالك غنت الورقاء بالثناء و جللت النهار بالضياء و طلع الفجر بالحيط البيضاء و استقام على العرش نور الحمراء فايكم اياكم يا اهل البيان اذا نشرت الاشارة من شمس البهاء و تدلت الدلالة من امضاء القضاء و حكمت المرآت فى وجوه الآيات بالبداء، فحينئذ زال الزوال فى منطقة الثناء على الطور السيناء بالنور الحمراء فاذا احشر بين يدى الله. و اقول حسبي الله لا اله الا هو انا لله و انا اليه راجعون و لمثل ذلك فليعمل العاملون" الخ. اذا انصفوا يا ملاء البيان ثم انظروا الى ما ذكروا طلعات القدس من قبل فى علائم ظهور بعدهم هل ذكر احدهم كما ذكر ذلك التور الاقدم و الوجه الاكرم ثم انظروا كيف صرح و اوضح ثم أكد تأكيداً بليغاً كانه جل و عز، يرى هذا اليوم و يعلم ان اهل البيان يكونن عن كل ملل الارض اشد كفراً و نفاقاً تدل الآيه الاول بان ليس لايام ظهوره حد محدود و لاحيان طلوعه وقت معلوم مع انه ذكر التسع و الثمانين ولكن

انّه لا يسئل عما يفعل اذا شاء يعرف نفسه باسم من يظهره الله و اذا شاء يصبر حتى يمتحن به الخلق ثم يعرف نفسه انه كان بما يريد حاكماً و مقتدرًا. ثم انظروا يا ملاء البيان اما نقر الناقور و اما اضاء الديقور و اما زالت الشمس في افق الظهور و اما غنت الورقاء بالثناء و اما جللت النهار بالضياء و اما طلع الفجر بالخيطة البيضاء و اما استقام على العرش نور الحمراء ثم انصفوا ثم انصفوا يا ملاء البيان اما نشرت الاشارة من شمس البهاء و اما دللت الدلالة من امضاء القضاء و اما حكمت المرآت في وجوه الآيات بالبداء و اما حشر في هيكل الاخرى نقطة الاولى و اما قال حسبى الله لا اله الا هو و لولم يؤمن بي احد من اهل البيان و يفتى على رئيسهم انا كنا على الحق لله و انا نكون بالحق اليه مرجوعا.

پوشیده نماند این اوراق عربی در سال هزار و دویست و هشتاد و سه (۱۲۸۳) که اعراض مرآت ازل اعلان شد این بنده ذلیل محمد کاظم ابن نبیل اکبر علیه غفران الله مخاطباً به مرآت مزبور نوشته حضور مبارک جمال اقدس ابھی روح ماسواه فداه به ادرنه ارسال نمودم و فضلاً ذکری از این اوراق در رساله ای که در جواب علی محمد سراج نازل شده فرموده اند. توضیحاً تحریر شد.

حرره العبد المجرم محمد کاظم مذکور به سمندر.

۲- مذاکرات در شبهاتِ ازلیها بطرزِ سؤال و جواب^{۶۷} (استدلالیه‌ای به صورتِ سؤال و جواب)

بِسْمِ الَّذِي هُوَ حَيٌّ فِي الْأُفُقِ الْأَبْهَى

حمد و سپاس، مخصوصِ خداوندی است که بلا تعطیل به تجدید و تعدیل و تکمیل و تغییر و تبدیلِ ذراتِ کائنات، یَدِ قدرتش مستطیل است و بی درنگ فیضِ بخشِ هر نادان و با فرهنگ و هر عزیز و ذلیل است. عطا و اخذ فرموده و می‌فرماید، عَزَّتْ وَ عَنَاءُ وَ ذَلَّتْ وَ عَنَاءُ وَ بَقَا وَ فَنَا را بهر که اراده فرماید و از هر کس بخواهد " لا یَسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ کُلُّ عَن کُلِّ شَيْءٍ یَسْئَلُونَ".^{۶۸} حتّی مقامِ اعلای ربوبیت و الوهیت را عطا و اخذ می‌فرماید چنانکه به اصرح تبیان صاحبِ بیانِ جَلِّ ذکره به مرآتِ ازل فرموده در توقیع او قوله تعالی: " قُلِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْتَ رَبُّنَا السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ ... لَتَوْتِنَنَّ الرَّبُّوبِيَّةَ مَنْ تَشَاءُ وَ لَتَنْزَعَنَّ الرَّبُّوبِيَّةَ عَمَّنْ تَشَاءُ".^{۶۹} الخ. وَ كَذَلِكَ " قُلِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْتَ الْهَانِ الثَّلَاثِينَ. لَتَوْتِنَنَّ الْإِلَوهِيَّةَ مَنْ تَشَاءُ وَ لَتَنْزَعَنَّ الْإِلَوهِيَّةَ عَمَّنْ تَشَاءُ".^{۷۰} الخ. و ستایش و ثنا زیننده درگاهِ آیندگان از سوی اوست که به سبب رساندن پیام و سخن و کلام او، همه نکات نهانی را بیان فرموده‌اند و به اشارات، بشارات را ودیعه گذارده‌اند لیکن حضرت ربِّ اعلی نقطهٔ بیانِ جَلِّ ذکره به اصرح بیان هر مطلبی را تصریح و بشارات را توضیح فرموده‌اند که خلقِ بیانِ اسبابِ زحمت نشوند در ظهورِ بعد. مَعَ ذَلِكَ، نادانیِ اهل بیان سبب شد که رسالهٔ علی محمد سراج و لوح سلمان و کتاب بدیع در این مطلب رفیع که تبدیل و تغییر مرایا و امثال آن است نازل شد که عالمین را کافی و از هر

^{۶۷} - نقل از صفحات ۲۱۶ تا ۲۴۰ از جلد دوم، نسخهٔ خطّی از تاریخ سمندر بخطّ جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری.

^{۶۸} - کتاب بیانِ فارسی، نسخهٔ خطّی در ۳۲۸ صفحه- (صص ۸۰ و ۲۶۴) و کتابِ مستقیظ- اثر میرزا یحیی صبح ازل، به خطّ ازل در ۳۹۵ صفحه (ص ۳۷۹)

^{۶۹} - کتابِ قسمتی از الواح، خطّ نقطهٔ اولی و آقا سید حسین کاتب (ص ۵)

^{۷۰} - همانجا (ص ۵)

بیانی مُغنی است ولیکن چون در این اوقات که در حضور جمعی از احبّاء الله به اذنِ مرکز عهد روح ماسواه فداه به مذاکرات در شبهاتِ ازلی‌ها مشغول بودیم، مناسب دیده برای آسانی آگاهی به وجه اجمال تمام مطالب عمده آنها را به طرز جواب و سؤال عنوان نموده که فهرست کاملی است برای خوانندگان و کفایت است برای دانندگان و علی الله التّکلان.

سؤال: فرق مابین ازلی و بهائی چیست؟

جواب: بهائی‌ها می‌گویند مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ که موعود و مقصود صاحب بیان است ظاهر شده. ازلی‌ها می‌گویند ظاهر نشده و دوره متعلّق به ازل است که مرآتِ حاکیه از شمسِ حقیقت یعنی نقطه بیان است.

س: دلیل بهائیان به مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ بودنِ بهاء الله چیست؟

ج: همان دلالتی که جمیع مظاهر امرالله عموماً و حضرت ربّ اعلیٰ خصوصاً داشتند، مَعَ الاعظمیّه و همچنین کلمات بیان مِنْ کُلِّ الحیثیّه.

س: دلیل ازلی‌ها درباره ازل چه چیز است؟

ج: الواح و کلماتی از حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره است و در آن توقیعاتِ مبارکات به مناسبتِ تطابقِ عددِ اسمِ یحییٰ به وحید به لحاظی و به ازل به لحاظی او را وحید و ازل نامیده‌اند و نظر به عرایضی که به نام آقا میرزا یحییٰ به تعلیم حضرت ابهیّ جلّ ذکره و بهائیه به حضور مبارک ربّ اعلیٰ رفته او را مرآتِ مستحکمه خوانده و به انواع عنایات تشویق فرموده‌اند چنانکه در کتاب مستقیظ خود میرزا یحییٰ خلاصه جمیع آن توقیعات را که راجع به خود دانسته شاهد و مثال آورده است.

س: آیا حکم و فاروق اعظم برای تشخیص و توضیحِ صدق و کذبِ این مدّعی و

ماجرای چه خواهد بود؟

ج: اولاً اعرفوا الله بالله و آیاته. هر داری را از بارش بشناسید و هر کس را از آثارش و

ثانیاً کلماتِ صاحب بیان میزانِ اتمّ و فاروق اعظم و یگانه حکم است میان این دو مطلبِ اهمّ.

س: آیا هیچ جواب و سؤال و کتابِ استدلال در این مطلب در دست هست؟

ج: بلی اولاً میرزا علیمحمد سراج اصفهانی، از بغداد، شبهاتِ وارده در این مطلب را از حضور جمال مبارک ابهی جلّ ذکره ستّوال نموده و رساله مفصّله در جواب نازل و حاضر و بین احبّاء الله منتشر است. و همچنین جناب شیخ سلمان فارسی به عنوان معنی شعری ستّوال نموده جواب مشروحاً فرموده‌اند و اخیراً میرزا مهدی نامی شفتی مشهور به قاضی، به تحریک و تعلیم سید محمد اصفهانی به دستور العمل خود میرزا یحیی، از اسلامبول طوماری به ادرنه به عنوان مرحوم آقا محمد علی اصفهانی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] فرستادند که در حقیقت جوهر اعتراض و تمسخر و استهزاء متقدّمین و متأخّرین را دارا بوده و ضمناً به خیال خود به اعلیٰ درجه کمال در اثباتِ یحیی و ردّ طلعتِ ابهی جلّ و اعلیٰ استدلال نموده بودند به کلمات نقطه بیان روح ماسواه فداه علی زعمهم و در جواب آن، جمال مبارک ابهی جلّ شأنه کتاب مستطاب بدیع را از لسان جناب آقا محمد علی مزبور مرقوم فرمودند و تمام طومار ردّیه را فقره به فقره به عینها در آن کتاب ثبت نموده و هر فقره را مشروحاً مفصلاً مستنداً به کلمات نقطه بیان جلّ ذکره جوابهای کافی وافی شافی فرموده‌اند که اولین و آخرین را کفایت است هر که بخواهد مفصلاً آگاه گردد رجوع به آنها نماید.

س: دانسته شد که جوابهای مشروح کافی در هر شبهه ای در موقع داده شده، موجود است لکن می‌خواهیم به وجه اختصار به کلیّات و اصول شبهات و جواب آنها اشعاری شود.

ج: خلاصه اینکه ازلی‌ها می‌گویند که شما گروه بهائی آیا ازل را مرآتِ ظهور و ثمره و نور نمی‌گفتید و آیا او را از ادلّاء و شهداء و حجّت بعد از غروبِ شمس حقیقت یعنی حضرت ربّ اعلیٰ نمی‌دانستید و آیا ساجدِ آستان و عابد امر و فرمان او نبودید؟ چه شد که از شما بی وفایان، از طائفینِ حول گرفته تا مقیمین اقصیٰ بلاد از عرض و طول هر چه دانا و بینا و مخلص و باتقوی بودید همه یکباره از ازل روگردان شده به درجه ای که از صد نفر سه نفر برای آن بیچاره باقی نماند؟ بهائی‌ها در جواب می‌گویند بلی نظر به بعضی توقعات که از حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره نازل شده بود توجّه جمیع اهل بیان از عالی و دانی و متقی و جانی به آن خانواده بود و آثار قدرتیّه و انوار الهیّه از بروقاتِ جلال و آیات لامثال که از طلعت مبارک ابهی جلّ و علا می‌دیدیم که به قرب او مفرّح و به حبّ او متیم بودیم، نظر به پاره ای اشارات، از شئوناتِ ازل می‌پنداشتیم تا میقاتِ امرالله رسید و در صورت دیده و پرده‌ها دریده و شمس حقیقت کرّه اُخریٰ طالع و مرآتِ روگردان و ضایع گردید و

منصوصاتِ بیان که بسا می‌شود که حینِ ظهور، اعلیٰ شجرهٔ اثبات به نفی راجع می‌شود واقع شد و نور به ظلمت تبدیل گردید و کسی که از حینِ غروب شمس حقیقت او را دلیل و حجّت می‌دانستیم به ویل مبتلا گشت. و چون این مضامین در بیان بود مخصوصاً در باب ثالث از واحد ثانی حضرت نقطهٔ بیان جلّ ذکره به احسن بیان و اتقن تبیان توضیح و تشریح و تصریح فرموده‌اند. ما هم اطاعت امر و فرمان آن نیرِ اعظم را نموده از مرآت منصرف شده به شمس حقیقت متوجه شدیم و این است عینِ بیانات صاحبِ بیان جلّ ذکره:

"الباب الثالث من الواحد الثانی فی بیان ما فی البیان بانّ فیہ حکم کلّ شیء. ملخص این باب آنکه از جانب خداوند بر کلّ ناس دو حجّت است، آیات الله و نفسی که این آیات بر او نازل شده. و اول، حجّت باقیهٔ ظاهره الی یوم القیمة است و ثانی، حجّت ظاهره است تا وقت ظهور و حین بطون حجّت است بر کلّ شیء من حیث لا یعلم احدٌ و از برای او از حین غروب شهدائی هست که ادلاء هستند بر حجّت باقیه که بیان باشد که ایشان به قول او که الآن نازل می‌کند، حجّت می‌شوند تا یومِ ظهور او و یلّ از برای ایشان اگر در وقتِ ظهور محتجب شوند از کسی که ایشان را حجّت کرده." ^{۷۱} الخ.

س: الحقّ در این مسئله مهمّهٔ عظیمه اهل بها به نصّ قاطع بیان جواب کافی وافی داده‌اند و جای هیچ تأملی ندارد. آیا ازلی‌ها غیر از این هم مسئلهٔ مهمّه دارند و یا خیر؟

جواب: بلی تقریباً چهار پنج مسئلهٔ مهمّهٔ عظیمه که قابل جواب و سؤال و توضیح و استدلال است دارند. اول شبهه و اعظم مسئلهٔ آنها همین بود که به تفصیل ذکر شد و دوم شبهه این است که ازلی‌ها می‌گویند که بلی اگر من یظهره الله ظاهر گردد و مرآت معرض شود مردود است یقیناً، اما من یظهره الله جلّ ذکره در مستغاث ظاهر می‌شود نه حالا و ذکر مستغاث و غیاث کراراً در بیان هست. شما بهائی‌ها چرا اغماض می‌نمائید؟

جواب: حضراتِ بهائی‌ها می‌گویند، در جواب ایشان، بلی مستغاث و غیاث کراراً و مراراً در بیان ذکر شده لکن آیا در هیچ مقامی می‌فرمایند که ظهور من یظهره الله جلّ ذکره منوط به گذشتن این مدت است و یا می‌فرماید از خدا بخواهید که به غیاث و مستغاث نرسد.

^{۷۱} - کتابِ بیانِ فارسی، نسخهٔ خطی در ۳۲۸ صفحه - (ص ۲۲) (این کتاب مستطاب را متصاعد الی الله جناب ابوالقاسم افغان به نگارنده هدیه فرموده‌اند. روحشان در ملکوتِ ابهی شاد و مستبشر باد).

گذشته از اینکه مرادِ صاحبِ بیان از مستغاث چه باشد مسلم است که کلمه غیاث و مستغاث را برای نهایتِ ایام انتظار سدی بسته‌اند، نه برای ابتدای ترصد و انتظار چنانچه فرموده‌اند اگر این مدت بگذرد، بدانید که حق ظاهر شده و شما محتجب مانده‌اید نه اینکه منتظر باشید تا این مدت بگذرد. هر گاه بنا بود که تا غیاث و مستغاث منتظر باشیم در کتاب جزا نمی فرمودند، قوله تعالی: " ثُمَّ فِي سَنَةِ التَّسْعِ كُلِّ خَيْرٍ تُدْرِكُونَ. وَأَنْتُمْ فِي سَنَةِ التَّسْعِ بِلِقَاءِ اللَّهِ تُرْفُونَ" ^{۷۲} و همچنین ذکر ثمانیه و آخر ثمانیه را در توقیعی فرموده‌اند و کلمات تامات و حجج باهرات قاطعات که جواب هر دوی این مطلب و هر طرف این مسئله مهمه را می دهد، بیان ظاهر باهریست که در باب خامس عشر از واحد ثالث در بیان فارسی تصریح و تشریح فرموده قوله تعالی: " اگر چه امید از فضل خداوند عطوف و رؤف این است که در حین ظهور به او امر عالیهِ خود در الواح خود، کلّ عباد خود را از رقد بیدار نماید و نگذارد الی امر محکم بیان که تا غیاث یا مستغاث شده در نار بمانند. چه، کسی عالم به ظهور نیست غیرالله. هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطه حقیقت نمایند و شکر الهی به جا آورند. اگر چه امید از فضل او است که تا مستغاث نرسد، و از قبل کلمه الله مرتفع گردد و انما الدلیل آیاتهُ و الوجود علی نفسه نفسهُ اذالغیر یعرفُ به و هو، لا یعرفُ بدونهُ سبحان الله عما یصفون." ^{۷۳} حال انصاف دهید که ما اغماض نموده‌ایم؟ و یا چشم خود را درست باز کرده‌ایم و تنها مستغاث را به یک چشم ندیده بلکه هر دو چشم خود را گشوده‌ایم و تسع و ثمانیه و هر وقت را هم دیده و دانسته‌ایم و نقولُ الحمد لله رب العالمین علی حسن توفیقهِ و تأییدهِ.

سؤال: این دو مسئله مهمه را که خیلی بزرگ بود به خوبی از روی بیانات صاحب

بیان جواب گفته اند آیا دیگر چه می‌گویند؟

جواب: مسئله مهمه سوم یحیائی‌ها این است که می‌گویند هنوز دوره بیان به حد کمال

نرسیده و امرالله و بیت الله و بقاع حی مرتفع نشده و ملوک بیان که حتی ذکر جواهر تاجشان را

در بیان فرموده‌اند عیان نگردیده، بهائیان دانسته تجاهل می‌نمایند.

^{۷۲}- کتاب بیان عربی، نسخه خطی در ۶۲ صفحه- (ص ۲۷)

^{۷۳}- کتاب بیان فارسی، نسخه خطی در ۳۲۸ صفحه- (ص ۱۰۰)

جواب: بهائی‌ها می‌گویند که ارتفاع امرالله و بیت الله و بقاع حی و بعث ملوک با احتشام در این دوره اعظم برای انتفاع جمیع امم متحتم است ولیکن همانا به بعض کلمات مؤمن و از بعض دیگر غافل نباید بود. مثلاً اول تکمیل دوره ترتیب و تنظیم بیان است که مقدمه ارتفاع دین آن است. ملاحظه فرمائید که در باب سادس عشر از واحد ثالث چه فرموده و بهترین نظم بیان را موکول به ظهور حضرت بهاءالله، و این مطلب را از امور لامرد له شمرده قوله تعالی: "طوبی لمن یُنظر الی نظم بهاءالله و یشکر ربه فإنه یظهر و لامرد له من عندالله فی البیان الی ان یرفع الله ما یشاء و ینزل ما یرید انه قوی قَدیر."^{۷۴} و دیگر اینکه لازم نیست که ارتفاع امرالله در بیان قبل از ظهور من یظهره الله باشد و دوره بیان طولانی و عظیم است و یقیناً ملوک عظیم الشان مبعوث خواهند شد ولی ظهور من یظهره الله منوط و معلق به آمدن آنها نیست بلکه ارتفاع امر من یظهره الله جل ذکره را قبل از ارتفاع امر بیان در خود بیان عربی صریحاً اشعار فرموده‌اند، قوله تعالی: "فی باب الخامس من بعد العشر من الواحد الثامن- و لا یحل الاقتران ان لم یکن فی البیان و ان یدخل من احد یرحم علی الآخر ما یملک من عنده الا و ان یرجع ذلك بعد ان یرفع امر من نُظهره بالحق او ما قد ظهر بالعدل و قبل ذلك فلتتقربن لعلکم بذلك امرالله ترفعون."^{۷۵} انتهی. و در بیان فارسی در خصوص سلطان، صریحاً می‌فرمایند اگر در زمان او باشد پس منصفین را کافی است. عین کلمات بیان در این خصوص، قوله تعالی: "فی الباب الثانی و العشر من الواحد الثالث- بلکه آنچه او شهادت می‌دهد شهادت خداوند است بر آن شیئی و آنچه تکلم به او می‌نماید تکلم خداوند است در حق آن شیئی اگر در زمان ظهور او سلطانی باشد و ذکر سلطنت خود نماید معاینه مثل او مثل مرآت است که بگوید در مقابل شمس که در من ضیاء هست."^{۷۶} انتهی. پس محقق شد که ارتفاع دین بیان منافات با ظهور موعود ندارد بلکه ظهور حق سبب تکمیل و ارتفاع امرالله و تنظیم و ترویج دین الله است چنان که در کتاب اقدس جواهر احکام بیان مُمضی و مُجری و تعدیل و تکمیل شده و دانسته شد که ظهور سلطان در دوره بیان خواهد شد ولی نه اینکه حکماً قبل از ظهور من یظهره الله جل امره باشد به مثل اینکه از

^{۷۴}- کتاب بیان فارسی، نسخه خطی در ۳۲۸ صفحه- (ص ۱۰۱)

^{۷۵}- کتاب بیان عربی، نسخه خطی در ۶۲ صفحه- (ص ۳۷)

^{۷۶}- کتاب بیان فارسی، نسخه خطی در ۳۲۸ صفحه- (صص ۸۹ و ۹۱)

مفاد بیان مبارک واضح است. پس یقین شد که اهل بها تجاهل ننموده بلکه ازلی‌ها از زیارت هر دو روی مطلب در کتاب تغافل ننموده‌اند. نعم ما قیل:

"حَفَظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ اشْيَاءٌ".

س: آیا دیگر از مسائل مهمه و شبهات حزب یحیی چیزی باقی مانده؟

جواب: بلی حزب یحیی می‌گویند بعد از غروب شمس طلعتِ اعلیٰ جلّ و علا، قبل از ظهور جمال ابهی عزّاسمه الاسنی چندین نفوس هم ادّعی این مقام را نمودند که اکبر و اعظم آنها جناب دیان و جناب نبیل زرنندی بودند. کارشان به جائی نرسیده، باطل و ضایع و عاطل و زائل شدند چه که حضرت ازل ایشان را ردّ و لعن و تکذیب و نفرین نمودند، چنانکه در کتاب مستقیظ مشروحاً ثبت است. در جواب بهائی‌ها می‌گویند اولاً اشخاصی که پاره ای دعاوی نمودند، اغلب نسبت به مرآت ازل بوده که خود را با او همسر و بلکه برتر و بهتر می‌دانستند چه که از کلمات نقطه بیان روح ماسواه فداه مسبوق بودند که در دوره بیان مرایا منحصر به فرد نیست. به علاوه چون آثار و انواری را که از مرآت انتظار داشتند و سزاوار می‌دانستند، از ازل ندیدند و اوصاف و القاب و عنایات هم، از قلم اعلیٰ نسبت به همه آنها نازل شده بود لهذا خود را اعلیٰ و اولیٰ و اجلیٰ ملاحظه نمودند چنانچه جناب نبیل زرنندی علیه ۶۶۹ [بهاءالله] گفته بود (خالق صد هزار چون ازلّم) و بعد که آن نفوس از تشعشعات جمال ابهی جلّ و علا متذکر شدند به دارالسلام به حضور مبارک شتافتند و با نهایت خضوع و خشوع و حبّ و خلوص رجوع نمودند و از بحرِ غفران و عفوِ رحمن نصیب یافتند، مانند جناب حاجی میرزا موسی قمی و جناب نبیل زرنندی و حضرت دیان علیهم بهاءالله اجمعین. و این بنده نگارنده در تبریز خطّ حضرت دیان را در نزد حضرت والد، نبیل اکبر، علیه ۶۶۹ [بهاءالله] دیدم که قبل از مسافرت به دارالسلام به عنوان اِنابه و رجوع نوشته بودند به این عنوان:

بسم الله الغفور الکریم
مِن الدنئی الادنیّ الی العلیّ الاعلیّ

بندگی هیچ نکردیم و طمع می‌داریم که خداوندی از آن صاحب اخلاق آید

و همچنین اشعار جناب نبیل زرنندی بعد از رجوع در زمان مسافرتِ جمال مبارک از بغداد که متیماً به حبّ الله از دنبال اردوی مبارک به طرف اسلامبول با نهمی مبارک می‌رفت، میان متقدمین ابرار در غایت اشتهاست که در مقام مباهات گفته و یک بیت آن در نظر است قوله سلام الله علیه:

سزد گر بشاهان کنم افتخار بهایم سگ خویش خوانده سه بار

خلاصه موازنه نمائید نظرات اهل بصیرا بالنسبه به ازل و نسبت به جمالِ اطهرِ انور. کسی که ((خالق صد هزار چون ازل)) گفته ((سزد گر بشاهان کنم افتخار - بهایم سگِ خویش خوانده سه بار)) می‌گوید. حال در این مقام حضرات بهائیان سئوالی از ازلی‌ها می‌نمایند و انصاف می‌طلبند که هرگاه فرضاً بعضی ادعای مقام من یُظهِرُهُ اللّٰهَی نموده‌اند، ازل چه حق داشته است که ردّ و تکذیب و لعن و نفرین نماید بلکه حکم قتل بدهد و مثل حضرت دینانی را که به اسماء عالیه و القاب شامخه عدیله نامیده شده شهید نمایند، در صورتی که نصّ قاطع بیان است که محال و غیرممکن است غیر او احدی بتواند دعوی من یُظهِرُهُ نماید و بر فرض امتناع اگر کسی دعوی کرد و یقین نکردید ردّ و تکذیب ننموده او را به خدا واگذارید، اجلاً لاسم محبوبکم و فوق این مضامین از قلم قدّم جاری شده و ثبت در کتابست.

سؤال: در حقیقت اگر مثل این مضامین و یا فوق آن در کتاب بیان است در کدام باب

و عین عبارت چیست؟

جواب: اولاً جمیع آثار نقطه بیان جلّ ذکره دلیل به این امر اعظم است، خاصه بیان فارسی و عربی و بعضی الواح که به اوضح و اتمّ بیان ذکر فرموده‌اند. از آن جمله است در بیان فارسی در باب هشتم از واحد ششم قوله تعالی: "الباب الثامن من الواحد السادس فی أنّ من استدلّ بغير کتاب الله و آیات البیان و عجز الكلّ عن الاتیان بمثلها فلا دلیل له و من یروی معجزه بغيرها فلا حجة له و من يدعی الآيات فلا يتعرضه أحد و لا بدّ أن یقرئن ذلك الباب فی کلّ تسعة عشر يوماً مرة واحدة و يتفکرن فیما نزل فيه باللیل و النهار." ^{۷۷} تا

^{۷۷}- کتاب بیان فارسی، نسخه خطی در ۳۲۸ صفحه- (ص ۲۱۰)

می‌رسد به این مقام که می‌فرمایند قوله تعالی: " باوجود این امتناع که غیر از مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ کسی نتواند مدعی شد این امر را، فرض شده در بیان که اگر نفسی ادعا کند و آیاتی از او ظاهر گردد، احدی متعرض نگردد او را، لعل بر آن شمس حقیقت حزنی وارد نیاید که اگر در قرآن ملاحظه این امر شده بود، اعمال کلّ يك دفعه باطل نمی‌گشت زیرا که اگر نفسی بر حقّ از برای حقّ نگردد ولیکن بر او هم نگردد، حکمی در شأن او نازل نخواهد شد که حکم بر کلّ شود الا بر نفس او. حال هم اگر شنوید چنین امری و یقین نکنید، تکسب امری ننموده که سبب حزن او باشد اگر چه در واقع غیر او باشد، اگر چه این تصویری است محال. ولی همین قدر که ذکر اسم او گردد بر صاحبان حبّ او بعید است که او را محزون کنند، احتراماً لاسمه زیرا که امر از دو شق بیرون نیست یا او است و حال آنکه غیر از او ممکن نیست که آیات بر نهج فطرت نازل فرماید که چرا نفسی تکذیب حقّ کرده باشد و حال آنکه شب و روز در انتظار او عمل کرده باشد و اگر بر فرض امتناع، کسی خود را نسبت داد، و آگذاردند حکم او را با خدا. بر خلق نیست که حکم بر او نمانند، اجلاً لاسم محبوبهم و حال آنکه چنین نفسی نیست که تواند چنین مقامی را ادعا کند. اگر در کور قرآن بهم رسید در این کور هم خواهد رسید. ^{۷۸} الخ.

س: حقیقت، از اهمیت مسئله و طول مبحث، مبهوت و بی حس شدم و رشته سخن و شاهد و مثال از دست رفت. رجا می‌نمایم خلاصه مطلب و شاهد مثال را مجدّد توضیح نمائید؟

ج: خلاصه، منظور ازلی‌ها از این مثال که حضرات سابق الذکر هم دعوی مقام مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ نمود و پاره ای کلمات هم اظهار داشته و بی اثر و ثمر و باطل و زایل شدند، تضييع امر حضرت بهاء الله جلّ ذکره است که قیاس این امر را هم به آنها نموده، ردّ و تکذیب می‌نمایند و غافلند از این که در هر روی مطلب خطا کار بوده و به هر قاعده حکم به غیر ما أنزل الله فی البیان نموده‌اند زیرا که این حضرات اگر دعوی همسری و برتری از ازل نموده‌اند، حقّ نداشته به حکم بیان که فرموده اند یکدیگر را ردّ و لعن ننمائید، ردّ و لعن نماید مخالفت امر الله نموده است. اگر دعوی مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ نموده‌اند به طریق اولی زیرا که

^{۷۸} - کتاب بیان فارسی، نسخه خطی در ۳۲۸ صفحه - (صص ۲۱۲-۲۱۳)

هر گاه دعوی آنها صدق بوده که ردّ و تکذیب حقّ نموده است و هر گاه در واقع هم
غیرواقع بوده اجلاً لاسم المحبوب نباید ردّ نماید. پس به موجب نصّ صریح کلمات بیان
در هر دو صورت خلاف امر حضرت اعلیٰ جلّ و علا را نموده است. و اگر کسی بگوید که
ردّ و لعن و تکذیب نموده، کتاب مستقیظ ازل موجود است. به علاوه حضرات بهائی‌ها
می‌گویند صاحب بیان جلّ برهانه با چهار کلمه متقنه نفی که فوق آن کلمات در لغات عالم
نیست نفی فرموده که کسی غیر من یظهره الله جلّ امره، ادّعی این امر او را نتواند نمود. اوّل
به لفظ امتناع دوّم به کلمه غیر ممکن سوّم به لفظ محال چهارم به عبارت چنین نفسی
نیست با همه اینها شما می‌گوئید چندین نفوس پیدا شده و چون من عند الله نبودند مؤید به
خلق نفوس و جذب قلوب نگردیدند و به سبب اینکه آثار و آیاتشان به فطرت الهی نبود مؤثر
و نافذ در اقطار عالم نشد و خودشان هم استقامت نورزیده تائب و راجع شدند. بر فرض
تسلیم، که صرف نظر از ایرادات وارده بر این مطلب نمائیم می‌گوئیم در این ظهور اعظم چه
می‌توان گفت که اوّل حضرت بهاء الله جلّ ذکره به موجب بشارت صاحب بیان در بیان در
بحبوحة قومی ظاهر شدند که به درجه ای به حبّ او مُتیم بودند که اهل بیان دیدند و
شنیدند و دانستند که جمعی به انواع مختلفه خود را به دست خود فدا و نثار نمودند و ما
برای نمونه چهار نفر از آنها را تذکار می‌نمائیم. اوّل جناب آقا سید اسمعیل زواره ای علیه
سلام الله که در بغداد به دست خود سر خود را برید. دوّم جناب آقا شیخ صادق یزدی علیه
رضوان الله که در راه بغداد به ادرنه پیاده با اسب چاپار دوید و به هلاکت رسید. سیّم جناب
حاجی محمد جعفر تبریزی علیه بهاء الله بود که در ادرنه زمانی که بیت مبارک را نظام احاطه
نموده بود و دوستان را از ورود و خروج منع می‌نمودند، گلوی خود را با تیغ برید. چهارم
مغفور آقا عبدالغفار اصفهانی علیه رحمة الله بود که در میان کشتی وقتی که او را از حضور
جمال مبارک جلّ ذکره منع نمودند که با ازل به جزیره قبرس ببرند، خود را به دریا انداخت.
و اما خلاقیت کلمه و نفوذ و تأثیر آن را برای اقتصار به يك فقره اختصار می‌نمائیم و آن خلق
بدیع است که اعظم از ایجاد آسمان رفیع است. توضیح آنکه در لیلۀ ظلماء ظلم و استبداد
که اعلیٰ حضرت ناصر الدین شاه به اتفاق علماء در کندن ریشه و بنیاد این طایفه بیداد
می‌کردند و هر گونه بدی و فساد را در این گروه مسلم به قبول می‌دانستند، جمال مبارک عزّ
اسمه برای رفع شبهات، لوح حضرت سلطان را که سلطان الواح است نازل فرموده و

حضرت فخر الشهداء، جناب بدیع را مانند کُره نار مبعوث نموده، تنها، راهی بی منتهی را پیمود و مطابق دستور العمل، لوح مبارک را تبلیغ و تسلیم نمود و معامله دولتیان با آن مطلع شمس انقطاع و ایقان، در غایتِ اشتهاست و حاجت به تذکار نه. و تسلیم صرف و تمکینِ بحت آن جوهر خلوص به درجه ای جلوه نمود که شخص سلطان و تمام ارکان منقلب و مضطرب و حیران شدند. دیگر سائر شهداء و فدائیان را عرض نمی‌کنم که هر یک مانند آفتاب در افلاکِ امرآلهی درخشنده و تابناکند. و دیگر خود حضرت سلطان به صرافت طبع بعد از زیارت لوح به صدد قتل و ایذا نبود و آنچه از بعد واقع شد از وقایع موحشه و قتل و غارت به اسباب چینی و میلِ علماء و امراء واقع شده است و باخبران آگاهی دارند و می‌دانند.

سؤال: آیا دیگر از مسائل ازلی‌ها باقی مانده؟

جواب: بلی مسائل عمده آنها همان بود که عنوان و جواب گفته شد و فروعی که از آنها اشتقاق می‌نماید اجوبه‌اش هم در ضمن جوابهای مزبوره هست الا اینکه يك مسئله دیگر هم دارند و آن این است که می‌گویند این اسم بهاءالله که در بیان تعریف و توصیف شده صحیح است لکن اختصاص به اسم بها ندارد بلکه اسم جمال و کمال و جلال و امثال آنها را هم وصف فرموده‌اند. به علاوه ما یقین نداریم که این اسم بهاءالله را خود حضرت ربّ اعلیٰ درباره جمال مبارك فرموده‌اند و یا در دشت بدشت جناب طاهره و حضرت قدّوس علیهما سلام الله گفته‌اند. باری مفصلاً در این مقام اعتراض نموده‌اند و مشروحاً در کتاب بدیع جواب فرموده‌اند و ما برای اثبات اغماض مغرضین از مطالب واضح روشن يك فقره از کتاب بیان عربی را هم می‌نویسیم تا اغراضشان میرهن گردد. قوله عزّ ذکره: " ثُمَّ السَّادِسُ أَنْتُمْ قُدَّامُ طَائِفَةٍ يَظْهَرُ فِيهَا النُّقْطَةُ لَا تُقَدِّمُونَ أَنْ هُمْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ. قُلْ أَوْلَئِكَ خَيْرٌ مِّنْ عَلَى الْأَرْضِ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ خَيْرًا مِنْهُمْ فِي الْإِيمَانِ لَيُظْهِرَهُ مِنْهُمْ. أَنْتُمْ إِلَىٰ أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَمَا كَانَ مَعَهُ وَمَنْ آمَنَ بِهِ مِنْ أَوْلِيَٰ قَرَابَتِهِ مِنَ اللَّهِ تَسْلَمُونَ إِنْ أَنْتُمْ تَحْسُنُونَ بِكُلِّ نَفْسٍ لَّعَلَّكُمْ تَدْرِكُونَ. هَذَا قَبْلَ أَنْ يَظْهَرُ وَبَعْدَ ذَلِكَ أَنْتُمْ سَتَدْرِكُونَ وَتَعْلَمُونَ. عَلَيْكَ أَنْ يَا بَهَاءَ اللَّهِ ثُمَّ أَوْلِيَٰ قَرَابَتِكَ ذَكَرَ اللَّهُ وَثَنَاءُ كُلِّ شَيْءٍ فِي كُلِّ حِينٍ وَقَبْلَ حِينٍ وَبَعْدَ حِينٍ." ۷۹ انتهى. ملاحظه

۷۹- کتاب بیان عربی، نسخه خطی در ۶۲ صفحه - (ص ۴۱-۴۲)

فرمائید که خطاب نَصّی به این تصریح و اسم شخصی به این توضیح را قصد دارند به بهاءِ وصفی تعبیر نمایند و مرادفِ اسم کمال و جمال و جلال تفسیر کنند نعم ما قال:

قصد آن دارند این گل پاره‌ها کز حسد پوشند خورشید تو را

و غریب‌تر از همه مهملاتشان که ضدّ با حکم محکم بیان است اینکه می‌گویند شماها مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ را بهتر می‌شناسید یا ازل؟ و شماها بهتر می‌دانید یا او؟. درست مثل دوره‌های قبل که همه امم گفته و می‌گویند که شماها بهتر می‌دانید یا علماء و رؤسای روحانی و حال آنکه صاحب بیان جَلّ ذکره در بیان عربی فرموده که خود را حَکَم قرار دهید میان او و اهل بیان، بقوله تعالی: " وَلَا تَشْكُون فِيهِ حِينَ مَا تَسْمَعُونَ وَ لَتَجْعَلَنَّ اَنْفُسَكُمْ حَكَمًا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الَّذِيْنَ اوتوا البيان."^{۸۰} الخ.

پوشیده نباشد که اصول ایرادات و بهانه‌های ازلی‌ها اینها بود که عنوان شد و جوابهای آنها هم به طور اجمال از روی بیان گفته شد و لکن در هر مسئله ای جوابهای مفصله در بیانات حضرتِ اعلیّ جَلّ ذکره الاسنی هست و جمال قدم جَلّ ذکره الاعظم در جوابِ علیمحمد سراج و در کتاب بدیع مشروحاً فرموده‌اند و لکن در حقیقت جمیع بیان عربی و فارسی و سایر بیانات مبارکات آن آفتاب حقیقی، جز به امر مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ و بشارات آن دلالت ندارد. حضرت نقطه اولی جَلّ و علا محض اینکه مبدا اهل بیان غفلت کنند و از کلمات بیان بهانه نمایند و یا به سبب رؤسای بیان محتجب گردند به اصرح بیان در جوابِ سؤال جناب ملاً باقر حرف حیّ و جناب وحید اکبر علیهما بهاء الله تحذیر می‌فرمایند، بقوله تعالی: " اَيَّاكَ اَيَّاكَ يَوْمَ ظَهْرَهُ اَنْ تَحْجَبَ بِالوَاحِدِ الْبَيَانِيَّةِ فَاِنَّ ذٰلِكَ الْوَاحِدَ خَلَقَ عِنْدَهُ و اَيَّاكَ اَيَّاكَ اَنْ تَحْجَبَ بِكَلِمَاتٍ مَا نَزَّلَتْ فِي الْبَيَانِ لِاَنَّهَا كَلِمَاتٌ نَفْسِهِ فِي هَيْكَلِ ظَهْرِهِ مِنْ قَبْلِ."^{۸۱} الخ. و البته تفصیل واحد اولیه بیان را دانسته‌اند که خود نقطه بیان عز و جلّ داخل آن واحد است تا چه رسد به مرایائی که بعد از این واحد، در بیان خلق و پیدا شده باشند. و بیان دیگر که جوهر الجواهر جمیع بیان است در همین لوح مقدّس می‌فرماید، قوله روح ماسواه فداه: " وَ قَدْ كَتَبْتُ جَوْهَرَةً فِي ذِكْرِهِ وَ هُوَ اَنَّهُ لَا يُسْتَشَارُ بِاَشَارَتِي وَ لَا بِمَا ذُكِرَ فِي الْبَيَانِ

^{۸۰}- کتاب بیان عربی، نسخه خطی در ۶۲ صفحه- (ص ۵۱)

^{۸۱}- در جواب به سؤال جناب ملاً باقر حرف حیّ و جناب وحید اکبر

بَلَىٰ وَعِزَّتِهِ تِلْكَ الْكَلِمَةُ عِنْدَ اللَّهِ أَكْبَرُ عَنْ عِبَادَةٍ مَا عَلَى الْأَرْضِ إِذْ جَوْهَرُ كُلِّ الْعِبَادَةِ يَنْتَهِي إِلَىٰ ذَلِكَ فَعَلَىٰ مَا قَدْ عَرَفْتَ اللَّهَ فَاعْرِفْ مَنْ يُظَهِّرُهُ اللَّهُ فَإِنَّهُ أَجَلٌ وَأَعْلَىٰ مِنْ أَنْ يَكُونَ مَعْرُوفًا بِدُونِهِ أَوْ مُسْتَشِيرًا بِإِشَارَةِ خَلْقِهِ وَإِنِّي أَنَا أَوَّلُ عَبْدٍ قَدْ آمَنْتُ بِهِ وَبِآيَاتِهِ وَاخَذْتُ مِنْ أَبْكَارِ حَدَائِقِ جَنَّةِ عِرْفَانِهِ حَقَائِقَ كَلِمَاتِهِ بَلَىٰ وَعِزَّتِهِ هُوَ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ بَاغِيهِ قَائِمُونَ." ٨٢ الخ.

سؤال: هرگاه حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره می دانستند که مرآت ازل از شمس ظهور من یظهره الله جلّ امره معرض و روگردان می شود، پس چگونه این همه اوصاف و اذکار و اسماء عالیّه از قبیل مرآت مستحکمه و ثمره جنیه و وحید و ازل درباره او ذکر فرموده اند؟

جواب: بلی به همین ملاحظه احاطه علمیه بوده که در بسیاری از توقیعات، سفارش به اصحاب کبار فرموده که او را رعایت و تشویق نمایند که مبدا نار حبّ در فؤاد او مخموم شود و اریاح مشرقه و له و انجذاب او ساکن گردد. و این بنده یک فقره از آنها را که خود مرآت در کتاب مستقیظ خود، از کلمات صاحب بیان جلّ ذکره، ذکر نموده در این مقام می نویسم و کفایت است صاحبان درایت و فراست را. و این است صورت آنچه در این فقره، بعد از بیانات، فرموده مخاطباً به صاحبان توقیع در وصف او، الی قوله تعالیٰ " لِذَلِكَ الْأَزَلِ الْمَتَأَزَّلِ وَ لَتَشَوَّقُوهَا بِ طِرَازِ الشُّوقِ وَ الْاَوْتَلَاهِ وَ لَتَبْهَجُوهَ بِ اَبْهَاجِ الْبَهْجَةِ وَ الْاِرْتَوَاحِ اِنْ لَا تَسْكُنَ نَارَ فُؤَادِهِ وَ لَا يَنْجَمُدُ هَوَاءُ رُوحِهِ وَ لَا يَرْكُدُ مَاءُ نَفْسِهِ وَ لَا يَنْخَمُدُ تَرَابُ جَسَدِهِ وَ فَإِنَّ هَذَا جَوْهَرُهُ بِهِيَّةٍ وَ مَجْرَدِيَّةٍ عَلِيَّةٍ وَ كَيْنُونِيَّةٍ طَرِيزِيَّةٍ وَ ذَاتِيَّةٍ الْمَعِيَّةِ. مَثَلُهَا كَمَثَلِ الْبَلُّورِيَّةِ الصَّافِيَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ حِينَ مَا تَقَابِلُنَّ الشَّمْسَ يَسْتَعْكِسُ فِيهَا مِثَالُ الشَّمْسِ وَ تَحْكِيْنُ عَنْهَا وَ تَنْطِقُ مِنْ لِسَانِهَا وَ تَنْبَثُنَّ عَنْ كُلِّ مَا لَهَا وَ بَهَا وَ مِنْهَا وَ إِلَيْهَا وَ اِنْ مَثَلُهُ كَمَثَلِ طَيْرِ ارَادِ اِنْ يَخْرُجُ عَنْ بَيْضَتِهِ فَاتَّرَ تَفْعُوهُ عَلَىٰ اَصْفَارِ حَبِّكُمْ وَ لَتَوَيِّدُوهُ بِ اِرْيَاحِ وَ دُكْمِ وَ لَتَحْفَظُوهُ عَنْ كُلِّ مَا يَرْكُدُ مَاءِ حَبِّهِ فِي نَفْسِهِ وَ يُحْبِسُ هَوَاءَ وَ دِهِ فِي ذَاتِهِ وَ تُطْفِئُ نَارَ قَرْبِهِ فِي كَيْنُونِيَّةٍ وَ يَبُتُّ تَرَابَ جَذْبِهِ فِي أَنْبَتِهِ فَاتَشْكُرُوا اللَّهَ عَلَىٰ ذَلِكَ الطَّالِعِ الْمُتْبَاهِي الْمَسْعُودِ وَ لِنَحْمَدُوا اللَّهَ عَلَىٰ ذَلِكَ الطَّلَعِ الْمُتْبَارِكِ الْمَحْمُودِ وَ لَتَسْأَلُنَّ اللَّهَ بِ اَنْ يَعِدَّدَنَّ مِثْلَ تِلْكَ الْمِرَّاتِ وَ لِيَطْرِرَنَّ الْبَيَانَ بِ اَطْرَازِ امْثَالِ تِلْكَ الْمِرَّاتِ وَ لَا تَنْظُرُونَ إِلَيْهَا إِلَّا بِعَيْنِ تَجَلَّى اللَّهُ فَإِنَّهُ جَلٌّ وَ عَزٌّ. لَا مِثْلَ لَهُ وَ لَا شَبَهَ وَ لَا كُفُوَ وَ لَا قَرِينَ وَ لَا امْثَالَ وَ لَتَنْظُرَنَّ إِلَيْهِ بِعَيْنِ اللَّهِ جَلًّا جَلَالَهُ وَ لَتَحْبِبَنَّ تَجَلِّيَّاتِ اللَّهِ عَزَّ اَعَزَّاهُ وَ لَتَصْفِيَنَّ

٨٢- در جواب به سؤال جناب ملاً باقر حرف حی و جناب وحید اکبر.

کینونیات ذاتیاتکم لَتَجَلّی شمس الحقیقه فانّ عدد کلّ شیئی لویقابلنّ شمس البیان
لَیْتَعَاكُسُ فیها مثل ماقد نعاكَسُ فی تلك المرآت ویتحاكی فیها مثل ما نحاكی فی تلك
البلوریة الثّبات. ^{۸۳} الخ.

این کلمات تامّات به منزله آفتابی است که توضیح و تفسیر پرده و حجاب آن می شود
چه که خود تشریح فرموده اند که جمیع ارکان و عناصر وجود او قابل تغییر و تبدیل است و
رسیدن به مقام او آسان و مأمور به عموم دوستانِ ربّ جلیل. پس معلوم است که خداوند
حکیم علیم برای مصلحتی و حکمتی موقّتاً او را مشتهر و مرتفع و به خَلَعِ اذکار و اوصاف
عالیه مخلّع فرموده. خلاصه در این کلمات تامّات سه مطلب مهمّ و عظیم را توضیح فرموده:
اوّل با کمال مبالغه و تأکید که برای کسی جای شك و تردید نماند عناصر اربعه ازل را يك
يك تشریح فرموده اند که قابل تغییر و تبدیل و تضییع است دوّم اینکه حکایت و مرآتیت در
دوره بیان انحصار به او و اهمیّت مخصوص ندارد بلکه تا عدد کلّ شیئی اگر نفوسی مصفّی
و مقابل شوند به شمس حقیقت، مانند ازل حکایت خواهند نمود. سوّم مؤکداً به احباب امر
می فرمایند که قلوب خود را تصفیه نمایند و به مقام این مرآت برسید و مثل آن حکایت کنید
و امثال این مضمون، هر جا که ذکر ازل را نموده اند چه در توقیعات خود او و چه در
توقیعات احباب بسیار است، که وجود او را قابل تغییر و تبدیل فرموده اند که در وقت تغییر و
تبدیل او احدی تعجب و تحیر نداشته باشد. و همچنین حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره آگاه
بوده اند به ظهور مظهر کلیّه الهیه و هیمنت و قیومیّت او بر جمیع بریه، که فرموده اند محال
است غیر من یُظهِرُهُ اللهُ دعوی این امر او را نماید و بعد از اظهار، هر کس به قدر قول بلی
توقّف نماید در نار است چنانکه حضرت من یُظهِرُهُ اللهُ جلّ امره ظاهر و امر الله باهر و معرضین
در نار و سجّین و مقبلین در نور و علّین ساکن و مستقرّ گردیدند. و نقول الحمد لله ربّ
العالمین. حال حضرات بهائی ها همین سؤال را می نمایند که آیا حضرت ربّ اعلیٰ به
ظهور این امر عظیم ابهی و طلوع این خطب جسیم اسنی آگاه بودند یا خیر؟ مسلم است به
آگاهی آن معدن علم الهی جمیع اشیاء گواهی می دهند. اکنون با علم و آگاهی صاحب کار
و بیاناتی روشن و آشکار که جزء جزء او امر و نواهی بیان را به ایمان به من یُظهِرُهُ اللهُ معلّل و

^{۸۳} - کتاب مستقیظ - اثر میرزا یحیی صبح ازل، به خطّ ازل در ۳۹۵ صفحه - (ص ۳۵۱)

معلق فرموده و حجّت و برهان او را به آیات او منحصر و مطلق ذکر کرده و از غیر او دعوی کردن این امر او را ممتنع و محال و غیرممکن و نیست نموده و شهادت و گواهی او را درباره خود مانند شمس سماء مؤثر و نافذ و مجلی و شهادت ماسوی را در صورت تطابق مانند اشباح در مرایا و الا غیرقابل ذکر و اعتنا شمرده و احتیاط در دین را خطا و پناه بردن به خدا را پناهندن و گرویدن به صاحب ادعا گفته و شکایت از جمیع مرایا کرده و نگرانی از اعراض شهادت و حجج و ادلّاء را در وقت ظهور داشته و نوشته و احتمال تبدیل شجره اثبات را به نفی و نور به ظلمت داده و به کلمه هر وقت، تحدید و تقیید غیاث و مستغاث را برداشته و جمیع اسماء حسنی و صفات علیا حتی اسم اعظم الوهیت و ربوبیت و امر را به نصّ قاطع قابل اخذ و عطا دانسته، و چنین شخص مهمّ مبرمی هم با تمام آیات و بیّنات دعوی و قیام نموده اگر فرض محال به غیر رضای آلهی باشد چگونه به جای منع از اقبال توقّف به قدر قول بلی را در نار ضلال فرموده؟ اکنون وقت آن است که از علماء و فضلاء و حکماء و دانایان جمیع ملل دنیا از مسلم و یهود و نصاری و زردشتی و هنود و برهما در محفلی رجای حضور نموده و ایشان را قسم داده و حکم کرده دستورالعمل تصدیق بخواهیم که آیا تکلیف جماعتی که بیان را کتاب خدا و صاحب آن را عالم و دانا می دانند با این مقدمات مذکوره چه چیز است، شاید که به سبب تصدیق و انصاف آنها رفع شبهه و اختلاف ازلی ها بشود. البتّه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده امّ الكتاب. و این عبد فانی محض تحصیل رضای ربّانی دو فقره از آیات محکّمات سبحانی که در دو توقیع نازل و خود مرآت ازل در کتاب مستیقظش نیز نقل نموده در این مقام ذکر و به شرح بعضی معانی آنها اشاره و اکتفا می نمایم. فقره اول در توقیع خود ازل قوله تعالی:

" قل اللهم انك انت الهان اللاهين. لتؤتين الالوهية من تشاء و لتنزعن الالوهية عن تشاء و لتعزّن من تشاء و لتذلّن من تشاء و لترفعن من تشاء و لتنزلن من تشاء و لتنصرن من تشاء و لتخذلن من تشاء في قبضتك ملكوت كل شيئي تخلق ما تشاء بامرک انك كنت على كل شيئي قديرا. قل اللهم انك انت ربان السموات والارض و ما بينهما. لتؤتين الربوبية من تشاء و لتنزعن الربوبية عن تشاء و لتؤتين الامر من تشاء و لتمنعن الامر عن تشاء و لتقربن من

تشاء و لتبعَدَنَّ مَنْ تشاء. "۸۴" الی آخری بانه الاجلی. صاحبان درایت و هوش می بینند که سروش غیب در این آیات لاریب، گوش آقا میرزا یحیی را به دست تأدیب گرفته می فرماید که، هر چند برای حکمتی در امر تورا به خَلَع اسماء حسنی مخلع فرمود و به اسم ازل و وحید و ذکر الله و انت الله و مرآت مخاطب و امر را به تورا جمع نمود و لکن به اخذ و نزاع جمیع اینها قادر و توانا بلکه این سنت سنیه او در جمیع ماسوی هویدا و پیداست. پس هوشیار باش که خطر بسیار است و خلاصه و جوهر ترجمه اینکه می فرماید: بگو بار خدایا توئی خداوند خداوندان، می دهی الوهیت و ربوبیت و امر را به هر که بخواهی، و می گیری از هر که بخواهی الخ. فقره دویم در توقیع حضرت آقا سید ابراهیم خلیل علیه سلام الله بوده که خود ازل در کتاب مستقیظ به آن استدلال نموده قوله تعالی:

" عرش الوحید عرشی مثل ما كنت حیاً و كان حیاً و لکن ما ینبغی لی لا یدرکهُ الا الله ربُّ العالمین. هُنالك عرش لا یتلون الآیات و یصبر الی یوم القیمه. ذلک یوم یرید الله ان یظهرهُ فاذا لیتولنَّ من عند الله. انه لا اله الا انا العزیز المحبوب. ثم اذا شاء یعرفُ نفسهُ باسم من یظهرهُ الله و اذا شاء یصبر حتی یمتحنُ به الخلق ثم یعرفُ نفسهُ. لا یسئل عما یفعل و کلُّ عن کلِّ شیئی یسئلون. "۸۵" الی. در این مقام سلطان علیّ علیّ جلّ و علا روی خطاب را به جمیع اصحاب و احباب اخبار فرموده که بیدار و هوشیار باشید که مصالح امر و امتحان خلق در کار است. اگر چه می گویم عرش وحید عرش من است، مثل این است که بودم زنده و بود او زنده، لیکن آنچنان عرشی که سزاوار من است ادراک نمی کند او را مگر خداوندی که پروردگار عالمین است و آن عرشی است که تلاوت آیات نمی کند و صبر می کند تا روز قیامت و آن روزی است که خدا بخواهد او را آشکار فرماید. پس در آن وقت هر آینه می گوید البتّه از نزد خدا اینکه شأن چنین است. نیست خدائی جز من که عزیز و محبوبم. پس هر وقت بخواهد می شناساند نفس خود را به نام من یظهرهُ الله و هر گاه بخواهد صبر می کند تا امتحان شوند به سبب او مردم، پس می شناساند خود را. پرسیده نمی شود از کاری که می کند و همگی از هر چیزی پرسیده می شوند. ❁

۸۴- کتاب مستقیظ - اثر میرزا یحیی صبح ازل، به خط ازل در ۳۹۵ صفحه (در این نسخه دیده نشد) - و

کتاب قسمتی از الواح، خط نقطه اولی و آقا سید حسین کاتب (ص ۵)

۸۵- کتاب مستقیظ - اثر میرزا یحیی صبح ازل، به خط ازل در ۳۹۵ صفحه - (ص ۳۸۲)

☆ مخفی نماند این رسالهٔ جواب و سؤال در قزوین شروع و ختم شده. منشی عبد افقر سمندر است. در سال هزار و سیصد و سی (۱۳۳۰) انجام گرفته صحیح است. حرره و صحّ العبد المجرم، محمد کاظم، المذکور بسمندر.

توضیح: ۱ - شرح بالا در پایان متن، در نسخهٔ نهائی بخط جناب سمندر، ثبت شده است.

توضیح: ۲ - دو نسخهٔ خطی از این رساله در دست است.

در پایان قسمت اول از نسخهٔ بدوی نوشته‌اند:

حرره الاقل الاذلّ الافقر الاحقر، سمندر ابن النبیل الاکبر، پانزدهم شهر جمادی الاول سنهٔ ۱۳۲۹ [هجری قمری برابر با ۱۴، ۵، ۱۹۱۱ م.] ختم شد. و نحمد لله اولاً و آخراً در قزوین.

در پایان قسمت دوم از نسخهٔ بدوی نوشته‌اند:

در شهر شوال المکرم ۱۳۳۰ [ه. ق.] هزار و سیصد و سی [بین ۹، ۱۳ تا ۱۱، ۱۰، ۱۹۱۲ م.] در طهران خاتمه شد. انشاء و حرره العبد الافقر الی مغفرة ربّه الاعظم الاکبر. سمندر. (نقل از صفحات ۱۳۷ و ۱۴۳ از کتابچهٔ بیاض ایشان)

توضیح: ۳ - آثار حضرت ربّ اعلیٰ که در این مجموعه از روی کتب مؤتق ماشین نویسی و مقابله شده و در ذیل هر اثر، به اسم کتاب و شمارهٔ صفحهٔ آن اشاره گردیده، در نادر موارد، با متن آثار در دو نسخه، به خط جناب سمندر، تفاوت دارد.

روح الله سمندری ۲۳، ۰۴، ۲۰۰۷

۴ - بخش سوم: آثار متفرقه

صفحه ۴۰۱

۱ - تاریخ آخوند ملا جعفر

صفحه ۴۲۹

۲ - تاریخ جناب حاجی نصیر شهید

صفحه ۴۴۰

۳ - انشاء حضرت حاجی ملا علی اکبر (علی قبل اکبر) ایادی امر الله

۱- تاریخ آخوند ملا جعفر^{۸۶}

سوادِ تاریخِ مرحوم متصاعدِ الی الله آخوند ملا جعفر علیه بهاء الله است که از میان رفته و این مقدار باقی مانده که تسوید و تقدیم شد و اصلِ نسخه به خط خود آن مرحوم است. که الحمد لله به احسن مآل عروج به ملکوت جلال نموده و عائله مبارکه ایشان اکنون به خدمتِ مقدسه و عبودیتِ آستانِ مقدس قائم و در محبتِ الله ثابتند.

باب اول

در بیان احوال و شرح بیان حقیر است

یاد دارم که در زمان طفولیت چنانکه رسم ادیب مکتب است، کتاب یکی از علمای زمان که خود را وحید عصر و فرید دهر دانسته رساله ای مشتمل بر اصول و محتوی بر فروع نوشته به حقیر داده بخوانم تا سواد زیادت کنم. آغاز کلام در اصول دین بود: بدانکه خداوند قادر است، اگر قادر نباشد عاجز خواهد بود. عالم است، اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود. بصیر است و اگر نه کور خواهد بود. بیناست، بینا نباشد نابینا خواهد بود. سمیع است نباشد بی سمع خواهد بود. و علیهذا چون این بیانات را استماع نمودم و کلمات مهمله را دیدم رغبت در خواندن نکردم و زجر استاد دیدم و کذا بکتبِ دونِ حقّ مایل نشدم مگر چند سنه به صرف و نحو و معانی بیان و حکمت عمر صرف نمودم و لیالی و ایام بنوافل و فرایض و ادعیه و مناجات آل الله مداومت می نمودم. شبها راز و نیازی با معبود بی نیاز داشتم تا آنکه در عالم رؤیا سید انبیا محمد مصطفی و سرور اولیا علی مرتضی را در محفلی دیدم و جمعی از علمای زمان حاضر بودند. نفسی سؤالی از حضرت رسول نمود و حضرت روی به مرد پیری نورانی، محاسن سفید، و ابرو و لباس سفید نورانی فرمود، جواب سائل را بیان کن. جواب فرمود. پرسیدم کیست این مرد نورانی؟ مردی گفت جناب شیخ احمد

^{۸۶} - نقل از صفحات ۳۰۲ تا ۳۵۵ از نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمد سمندری.

احسائی علیہ بہاء اللہ و آن کسی را کہ طالبی، این است. سائل معروض داشت، کہ علمای حاضر کہ جناب سیّد محمد و سیّد مهدی طباطبائی و دیگران دربارہٴ جناب شیخ بد می‌گویند. حضرت بہ مجرد استماع این کلام روی از ایشان گردانید فرمود: دشمنِ او دشمن من است و مُعرضِ او معرضِ من است و معرض و عدوُّ من عدوُّ اللہ است. از خواب بیدار شدم.

و نیز در رؤیا دیدم ماہ تمامی در پیش و ماہ ناتمامی بہ مقدار دو ذرع فاصلہ در طرف مغرب. جمعی کثیر بہ تماشای ایشان بیرون آمدہ نظر می‌کنند. پرسیدم چیست و چہ علامت است؟ شخصی در جواب گفت از میان این قوم خارج شو تا سرّ آن را بدانی. بیدار شدم و از ہر کہ پرسیدم جوابی و تعبیری نکرد کہ قلب ساکت شود. تا آنکہ جناب شیخ از عرب بہ عجم تشریف آوردند و در خانہ حاجی ملا عبدالوہاب قزوینی کہ از علمای بلد بود منزل کردند و در مسجد جامع بہ نمازِ جماعت مشغول شدند و جمیع علماء و فضلا بہ نماز حاضر شدند، مگر حاجی ملا تقی برغانی کہ یکدفعہ بیش نیامد و بعد از چند یوم عزم مشہد مقدّس نمودند. رکن الدولہ علی نقی، ولد فتحعلیشاہ قاجار فرمانفرمای قزوین بود. استدعا نمود کہ دہ یوم توقّف نمایند و میہمان او باشند و مخارج را در عہدہ گرفت. اجابت نفرمودند. ملا جہانگیر میرزا، پسر خود را کہ در لباس و سَلکِ علماء بود فرستاد نزد جناب شیخ. دعوت کردند، اجابت نمودند ولی در خارج شہر محلّہ درب کوشک نزد مصلاّی معلوم. شہزادہٴ مزبور در آن صحرا چادری چند برپای نمودند و جناب شیخ دہ روز اقامت نمودند. حقیر با عمّ خویش ملاقبر کہ اخلاص کیش و ارادت اندیش بود، ہر روز بہ نمازِ جماعت چہ در مسجد جامع و چہ در خارج شہر حاضر می‌شدم و بہ سنّ دوازده بودم. روزی لب حوضی کہ برای تجدید وضو ساختم بودند، ایستادہ بودم و جناب حاجی ملا عبدالوہاب نیز ایستادہ بودند با جمعی بسیار. جناب شیخ برای تجدید وضو آمدند لبِ حوض و با جناب حاجی مذکور بہ لسان عربی تکلم نمودند. جناب حاجی آقا اسمعیل کدخدای درب کوشک بود خواست و بہ لسان فارسی گفت جناب شیخ می‌فرمایند این موضع مصلاّ است چرا علامتی برپا نمی‌کنید؟ کدخدا عرض کرد شنیدہ‌ام مصلاّ بودہ ولی نمی‌دانم چہ مقدار است و کدام موضع است. جناب شیخ بفرمایند از کجا تا بہ کجا است. حاجی ملا عبدالوہاب عرض نمود، جناب شیخ بعد از اتمام وضو برخاستہ و [با] عصائی

که در دست داشتند خطی کشیدند از ستون و محراب و غیرهما. کدخدای مذکور همان روز عملاً بسیار آوردند و کردند. نبوره^{۸۷} با سنگ و آهک چیده بودند ظاهر شد از محراب و جدار و دیوار به نحوی که با عصا خط کشیده بودند. شهزاده رکن الدوله و امنای دولت و کدخدایان و اعیان و اشراف و علماء و فضلا و تجار و کسبه قریب پنج هزار خلق برای نماز جماعت از شهر بیرون آمده حاضر بودند. مشاهده نمودند بر ارادتشان افزوده مستقیم و مستقر گردیدند و زبان به مدح و ثنای او گشودند. حاسدان حسد بردند و کینه ور شدند و کردند آنچه کردند قلم از ذکرش حیا می کند. و بعد از ده یوم به طهران رفتند. به امر سلطان زمان به اعزاز وارد شهر نمودند و اکثر اوقات مشرف می شدند و سؤالات ملوکانه کلام الملوك ملوک الکلام می نمودند. چنانکه سؤال و جواب آن موجود و مشهود است. خواستند در طهران نگاه دارند، قبول نفرمودند و دیناری از سلطان و غیره نخواستند و نگرفتند. متحیرم از اینکه زیاده از هفتاد نفر ذکوراً و اناثاً صغیراً و کبیراً از اهل و عیال همراه داشتند، مخارج ایشان از کجا می رسید. جناب میرزا باقر نواب که اجل علماء و افضل فضلا بود و مجلل بود در خانه شیخ الاسلام قزوینی منزل داشتند. عالمی در این باب مذکور و معروض داشت. فرمودند جناب شیخ احمد در فضل بحری بود عمیق، احدی در روی زمین به پایان علم او نرسید و خود را فرید دهر می دانست و می گفت من شیخی نیستم و شخص اول ایران سهل بلکه هفت اقلیم می باشم. و احدی از علماء ایران و عرب قدرت بر تکلم نداشت و کتب او دلالت بر فضل و کمال او می کند. فرمودند جناب شیخ احمد دیناری از ایران قبول نکرد، هر آینه اگر طالب سیم و زر می بود زیاده از دو کرور از ملک عجم به عرب می برد و صادق و عابد و عالم و فاضل بود نه مثل سایر علماء به دو کلمه فقه و اصول و حکمت و باد نخوت در دماغ جانیشان ادعای کذب، مدعی رتبه امامت و نبوت و دعوی الوهیت و ربوبیت. و حال آنکه فهم بز اخفش و خر بلعم باعور بیش از آنها بود. قریب به صد نفر از علماء در مجلس حاضر بودند، فرمودند علمای ایران را جز حیض و نفاس و استحاضه و طهارت مقعد علمی نیست. و احدی قدرت بر رد جواب او نبود. و در جواب حاجی ملا آقا جانی، که یکی از فحول علمای قزوین بود گفت، من معتقد [اعتقاد] به کیمیا و اکسیر داشتن امیرالمؤمنین ندارم ولی اگر جناب شیخ بگوید من دارم تصدیقش می کنم زیرا که صادق بود و اکمال دین رسول

^{۸۷}- بی ساختمان

نمود و جلالت ائمه را او ظاهر نمود. خداشناسی را او در میان خلق ظاهر کرد و كذلك در اوصاف او منصفین دیده و زیاده از حدّ تقریر و تحریر و بیان گفته‌اند. و تمامی بلاد ایران رفتند و اتمام حجّت بر خلق و علماء نمودند چنانکه شرح فوائد بر هدایت حکمای صفاهان مرقوم و شرح زیارت آقا سیّد حسین رودبارکی که در یزد بودند و فحول علماء بود، سائل شد و مرقوم فرموده‌اند و به کرمانشاهان رفتند و مدّتی در آن بلد توقّف کردند، به استدعای محمّد علی میرزا ولد فتحعلیشاه فرمانفرمای آن ولا [ولایت] و جان نثار این خاندان بود. و خبر از آمدن وبا و طاعون به ایران و هلاک نمودن خلق را به قوم دادند و سبب را علامت ظهور فرمودند و آنچه اخبار نموده بود واقع شد.

در اوّل کتاب مرقوم شد: کتب و رسائل قوم اقبال به خواندن ننمودم تا آنکه فتاوی در رساله حیدریّه جناب شیخ را جناب حاجی ملا طاهر برغانی که از جمله علماء و فضلاء و صاحب کتب بسیار بودند دست کشیده پشت پا بر جمیع زده به ارادت اندیشی جناب شیخ اقدام نمودند و جمعی را تبلیغ کردند، آوردند نوشتن و عمل کردم و در خدمت جناب حاجی ملا طاهر بودم.

آمدن آقا سیّد محمّد طباطبائی به ایران برای جهاد با روسیه

آقا سیّد محمّد طباطبائی از کربلا به ایران، قزوین آمد. در خانه آقا سیّد جواد ولد آقا سیّد حسین قزوینی منزل کردند به حرب روس بروند. جناب حاجی ملا طاهر صفحه‌ای کاغذ برداشتند و نوشتند از فضل و اجتهاد جناب سیّد محمّد و در حاشیه آن جناب شیخ، و برخی از صفات حمیده ذکر نموده و به این ذره بی مقدار دادند به همراهی نفسی بردم در خانه حاجی سیّد جواد به او دادم در حالتی که قریب به طلوع آفتاب از نماز فارغ شد. پرسید که داده؟ گفتم فلان. باز کرد و خواند تمامی متن در تعریف او بود. تحسین نموده گفت شاگرد من بود، دیگران در مدّت سی سال به مرتبه اجتهاد نرسیدند ولی جناب حاجی ملا طاهر در پنجسال به رتبه اجتهاد رسید و مستغنی از خواندن فقه و اصول گردید. اوصاف لایعدّ و لایحصی بیان کرد و مخاطب آقا سیّد جواد بود. چون به ذکر جناب شیخ رسید، انداخت و گفت ما آمده‌ایم به جهاد برویم که واجب است. انشاءالله از جهاد اصغر برگشتیم به جهاد اکبر می‌پردازیم. گفتم جواب را مرحمت فرمائید. گفت بعد از رجعت از جهاد روس جواب خواهم نوشت یعنی حکم قتل او و سایرین خواهم داد. رفتند و برگشتند، مغلوب و منکوب،

نادم و پشیمان. از غصه این مرحله بیمار شد و در خانه جناب سید جواد بعد از اِماله در سر لگن جان بداد. خداوند او را مهلت به جهاد اکبر نداد.

حرکت شیخ احمد احسانی از کرمانشاه به عراق عرب

جناب شیخ بعد از فوت شهزاده محمد علی میرزا به کربلا رفتند. با اینکه یازده پسر عالم و عاقل و کامل داشتند ذکری از ایشان ننمود. جناب سید کاظم را که در یزد خدمتشان رسید و چندی اذن رفتن به کربلا دادند و ساکن بودند، وصی و جانشین خود نمودند و مکرر در مجمع خاص و عام می فرمودند هُوَ مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ لَا فَرْقَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ، عزیمت یثرب نمودند.

از حاجی میرزای چاوش شنیدم می گفت در آن سفر حاج را به مکه می بردم و مسائل لازمه از جناب شیخ سؤال می کردم و به حاج می گفتم. روزی عرض کردم که من بیست و سه مرتبه به مکه مشرف شده ام و اطمینان قلب در اعمال و مناسک حج خود ندارم می خواهم در خدمت شما مناسک را به عمل آورم و متابعت نمایم شاید خداوند قبول فرماید.

فوت شیخ احمد احسانی

فرمودند از مدینه نمی گذرم و ملتفت این معنی نمی شدم در یک منزل به ورود مدینه طیبه فوت شدند و در نزد قبر رسول الله مدفون گردیدند. بعضی از بیانات در باب سیم ذکر خواهد شد.

باب دوم

در بیان آنچه در عالم رؤیا و نقطه دیده و شنیده ام

حاجی میرزا علی اصغر مشلول از طایفه حاجی میرزا سمیع رشتی که در کربلا تحصیل نموده عالم بی نظیر بود. در رشت فراز منبر می فرمود بیاناتی را، من جمله این است: زمان صغرسن با جناب سید و جمعی اطفال به مکتب رفته عصر مرخص شده در گذری که محلّ لعب اطفال دبستان بود، می ایستادیم. چنانکه رسم آنجا بود، صحف و کتب خود را [در] زنبیلی گذارده بودیم و به جناب سید دادیم و امین تمامی بود. بازی می کردیم و ایشان مایل به بازی نبودند. در کناری به حراست زناپیل بودند و بعد مال هر یک را بلا اشتباه تسلیم می نمودند. هرگز میل به لهو و لعب نکردند و به عبادت رب الارباب مشغول بودند. و چندی

در اردبیل به ریاضت مشغول بودند. جناب شیخ را در خواب دیدند مراجعت به رشت نمودند. محمّد رضا میرزای شهزاده، اوصاف حمیده ایشان را شنیده به دیدن ایشان رفت و سؤالاتی نمودند. جواب وافیه کافی شنید. جواب سؤال او رسائل زیاد به لسان پارسی در سنّ پانزده سالگی نوشته موجود است. و مذکور شد که جناب شیخ احمد احسائی موصوف به صفاتی که در خواب دیده به ایران آمده. جناب سیّد با یک نفر مرد پیرزاهد متقی و عابد که در خاندان تربیت یافته و عمر مصروف داشته به همراهی به قزوین و به یزد رفتند. یکی از علمای آن بلد می فرمود، روزی از مجلس درس برخاستیم. جناب شیخ فرمودند برویم استقبال سیّد جلیل القدری که امروز وارد شهر می شود. جمعی با جناب شیخ بیرون آمدیم. مسافتی طی نمودند، قافله پیدا شد. از گرد و غبار قافله در کنار راه مشی می فرمودند. قافله گذشت، اثری ظاهر نشد و جناب شیخ سرعت در مشی نمودند و احدی را جرأت سخن گفتن نیست. زیاده از فرسنگ از شهر دور شدیم، ناگاه دیدیم جوانی به سنّ هفده - هیجده با مرد پیری پیاده می آیند. جناب رو به سوی وی و ایشان نیز به جانب ایشان کردند. به یکدیگر رسیدند. دست در آغوش بسیار او را بوسید و دست او را گرفته روانه شهر شدند و تمامی حیران که سیّد کیست که جناب شیخ به استقبال وی بیرون آمدند. این مطلب مخفی بود تا زمان رفتن به مدینه ظاهر شد، مرتبه و شأن ایشان. چون جناب میرزا از اعظام رشت بود و مشلول بود و به جمیع علوم سرفرو برده آگاه بودند. ملازمین او را بر فراز منبر برده بعد از مواعظ و نصایح می فرمودند: ای اهل رشت بدانید که جناب شیخ و سیّد تالی ائمه و مکمل دین و شریعت رسول الله بودند. چون از اجلّه بودند طوایف بی شمار داشت، قدرت بر ردّ کلام او نبود. و از جمله جناب ملا احمد مآباشی بود و از حکمای الهی بود. تصنیفات و تألیفات بسیار در حکمت نوشته و ادراک خدمت جناب شیخ دریافته، تمامی علوم خود را پشت پا زده محو الموهوم و صحو المعلوم ادراک نموده بعد از جناب شیخ در مجالس بزرگان می فرمودند: "احدی در روی زمین نیست که قابل فیض و افاضه باشد مگر احمد که بعد از جناب شیخ اعلی الله مقامه روحی له الفداء از مشرق الی مغرب سری می جنباند و سخن احدی لایق بیان و تکلم نیست". و اکثری اوقات نزد او می رفتم و می گفتم جناب سیّد هستند؟ می گفت او از جمله تلامذه من است و معتقد به جناب سیّد نبودند تا آنکه حقیر از کربلا مراجعت کردم و به لاهیجان رفتم. به تلمیذ محمّد علی خان

امین دیوان مشغول. بعد از ورود به منزل و شنیدن، ایشان به دیدن عبد ذلیل آمد و فرمودند چه تحفه برای ما آورده‌ای؟ عرض کردم خرمای خوب و مهر و تسبیح است تحفه کربلا. فرمودند صد دینار به خرما می‌دهم کافی است و مهر نیز به قدری که بتوانم نماز خواند دارم. آخر الامر عرض کردم خطبه شرح تطنجیه جناب سید آورده‌ام. به بینم؟ دادم. اندک ملاحظه و گفت مأذونم با خود ببرم؟ بلی. بردند یوم دویم به اسم بازدید رفتم، جمعی بودند، فرمودند احمد می‌گفت بعد از جناب شیخ احمد سری می‌جنابند. گه [کذا] خورد. طپانچه بر سر و بر صورت خود می‌زد و با خود می‌گفت احمد تو چنین سخنی و ادعائی می‌کردی بسیار خوردی توبه کردم بلکه بعد از آن جناب "آقا" است، روحی له الفدا. بر اهل مشرق و مغرب لازم است اخذ فیض از "آقا" روحی له الفدا نمایند. ای هزار جان من فدای چنین منصفی که شبی راحه حق استشمام و تصدیق نمود نعم ما قال.

به بیداری شبی آنکس که پرداخت بفرق خود لوای قرب افراخت
 آلا ای خفتگان خواب غفلت بیک دم کار عمری می‌توان ساخت

و از رحمت حق دور یاد بی انصافی که در عمر خود نفسی به انصاف نکشید. یاد دارم زمانی که در مدرسه التفاتیّه به تحصیل مقدمات صرف و نحو اشتغال داشتم و با طلاب مدرسه نزاعی به محاورات و مشاجره اتفاق افتاد و به جناب سید سخنان مستهجن بر زبان راندند، این عبد ذلیل را طاقت نماند واحداً با صد نفر توانائی نبود، به حجره درآمدم و گریه بسیاری نمودم، غارتگری ترک تاز خواب بنده را ربود. در عالم واقعه، در مکانی از خارج شهر جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و حسن مجتبی با مظلوم کربلا سید الشهداء در پیش و جناب سید از عقب ایشان می‌رفتند، به پوستین و لباس سبز و چشم راست مخموری. نزد حضرت رسول خدا شدم و گریه بسیار نمودم و عرض کردم طلاب نسناس حق ناشناس، جناب سید را ناسزا گفتند و قدرت بردفع ایشان نداشتم. حضرت روی به جانب سید نمودند و فرمودند برای تو می‌گیرید او را تسلی ده. جناب سید روحی له الفدا در آغوش کشید و دست مرحمت بر سر و صورت حقیر مالید و فرمود "گریه مکن این اشخاص به جدم کردند آنچه کردند". بیدار شدم و بعد از یازده سال در کربلائی پر بلا شرفیاب حضور شدم. همان لباس را دیدم پوشیده، شناختم و اقتدا به آن مقتدای حق

نمودم و نماز فریضه را به جای آوردم و اصحاب را تحیر دست داد از حالت حقیر. و دیگر از عدد هود الی آخر دلو^{۸۸}، روزها متعبّد بودم و شبها متهجّد و بنوافل ایّام و لیالی مشتعل و بعد از فراغ نافله شب عرض می‌کردم "ای معبود بی نیاز، ماعرفناک و نمی‌دانم چه‌ئی، هر چه هستی توئی خود را به من بشناسان". تا شبی بعد از فراغ از نافله آغاز اینگونه سخنان نمودم "نمی‌دانم معبود من کیست و چیست؟" ناگاه به خواب رفتم. جمعی از ملائکه آمدند و گفتند می‌خواهی بدانی که معبود تو کیست. گفتم بلی. مرا بردند به آسمان اول سیر دادند. آنچه در آنجا دیدم در زمین ندیدم و به آسمان دوّم بردند و سیر دادند. دیدم آنچه را که در اول ندیدم و کذا سوّم الی آسمان چهارم. هر یک بالنسبه به فوق آن ظلمت می‌نمود. دیدم آفتاب را از زوال گذشته، ملکی به سمت مغرب می‌کشید، بنده را نگاه داشتند. چنان می‌نمود که شب آن از روز سّموات دیگر روشن و نورانی تر بود. گفتم معبود من چو شد او را طالبم. ولایت مطلقه را نمودند و گفتند نظر کن. خواستم نظر کنم دیده را یارای نظر کردن نبود، چنانکه نظر کردن به آفتاب "دیده آب آرد چو بیند آفتاب." اشک مانع شد، گفتم مرا بدانجا برسانید. گفتند بدین مکان بیشتر نیامده سعی کن تا بدانجا برسی. التماس کردم قبول نکردند. الحاح کردم. گفتند حال، رسیدن بدانجا ممکن نیست. اصرار کردم، بانگ بر من زدند برگرد نمازت قضا شد. از دهشت از خواب بیدار شدم. دیدم قریب به صبح صادق و فجر است.

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

جمیع علماء و معبرین از تعبیر آن عاجز. خدمت جناب سیّد رسیدم و خواب عرض نمودم. دست مبارک بر سینه مبارک گذاشتند و تبسم نمودند. اصحاب جناب سیّد را احاطه کردند و گوش فراداشتند برای جواب. بعد اشتباه شد بر حقیر که آسمان چهارم و شمس آن بودند یا نفس ولایت مطلقه سیّد مرتضی لاهیجانی که از اصحاب بود پرسیدم گفت فرمودند من می‌دانم. و جناب شیخ ابوتراب قزوینی فرمودند اشاره به سینه مبارک فرمودند حقّ فرمودند اگر بار دیگر سؤال کنی طفره خواهند زد. هر یک سخنی بیان کردند، مانع از تکرار سؤال شدند. تا زمان رجعت به قزوین، انتشار یافت خواب و جواب بین رجال و نساء. به

^{۸۸}- از عدد هود الی آخر دلو یعنی از پانزدهم برج دلو تا آخر آن

سمع بنت حاجی ملاصالح رسید که می‌خواهم خواب و جواب را بلاواسطه بشنوم. آمد، شنید و رفت و عریضه خدمت جناب سید نوشت. جواب آمد، یا قرّة العین. این بود بین خلق شهرت یافت. در قزوین توقّف نمود. به شوهر، به پدر، به اعمام اعتنائی نکرد. به کربلا رفت ماند تا زمان جناب سید. خاتمه امرها، نکتب فی باب الثالث انشاء الله تعالی. چه اذیت و ایذا به آن نورین نیرین از علمای عصر و تابعین وارد آمده. در سجده آخر در حالتی که سر به سجده گذارده عمّامه به گردن پیچیده به قصد کشتن. چون سر از سجده به طول انجامید و صدای ضیق نفس به گوش اصحاب صف اول رسید سر از سجده برداشتند و از دست آن طاغیان و عادیان خلاص کردند. مدّتی رنجور بودند و خنجر بر سینه مبارکش زدند و چشم مبارکش را به صدمه لگد و چوب از بصارت عاطل کردند. به جبر و ظلم به محفل خود بردند که اقرار بر کفر شیخ احمد نکنی به قتل می‌رسانیم و بعد به بلاد عرب و ایران نوشتند سید کاظم، شیخ احمد را تکفیر کرد. جمعی از مستضعفین اعتقاد کردند، از آنجناب اعراض کردند و سب نمودند. از ایران به کربلا رفتند وقایع را کما هی فهمیدند انابه و توبه نمودند. اکثری به انکار باقی ماندند. لعنت حق بر تمام منکرین و معاندین باد الی یوم معاد و در حق آن بزرگوار،

يك زبان خواهم به پهناى فلك تا بگویم وصف آن زیبا ملك

مدّت سه سال زیاده، گماشته سید مهدی طباطبائی، برعکس نهند نام زنگی کافور، ثانی مهدی عباس، بین صلوتین، حائر سید الشهداء، يك زرع فاصله به ضریح حضرت، سر به گوش آن جناب می‌برد و ناسزا به آباء و اجداد از پدر و مادر و خود می‌گفت. و آن جناب به احدی از اصحاب ابراز نمی‌کردند و گمان اصحاب [آن] که از مطالب و مقامات عالیه سائل است و معلوم شد به ناسزا گفتن اشتغال دارد. خواستند اذیت نمایند نهی فرمودند و مانع شدند. زمانی که توقّف داشتم و به مجلس درس حاضر می‌شدم، از علامات ظهور بیانات لایحیی می‌فرمودند. اصحاب را استعدادی به هم رسید. می‌فرمودند اگر قائم علیه السلام در سنه هزار و دویست و شصت ظاهر شدند نعم المراد والا بسیار طول می‌کشد ظهور حضرت، ولی رجاء کلی در ظهور است و بر شرق و غرب واجب است از من اخذ علم نمایند و غیر من حرامست. کم کم از این مقامات گذشته مکرر ظهور حضرت قائم نزدیک

است، و در امرالله مستقیم باشید، تزلزل در ارکان وجود خود راه مدهید، نزدیک است من از میان شما بروم، با یکدیگر متحد و متفق باشید، مختلف و متفرق مشوید، حق ظاهر خواهد شد. روزی فرمودند نزدیک شده رحلت من. اصحاب گریستند و ناله برآوردند. آن جناب فرمودند سبحان الله راضی نیستید که من بروم و حق ظاهر شود. سائلی عرض کرد بعد از شما به کی پناه بریم فرمودند به احدی جایز نه. چند روزی دور و کنار ملاحسن گوهر باشید، خداوند در ضلالت نمی گذارد. بر خدا لازمست حق را ظاهر نماید. بیاناتی فرمودند در بودن ملاحسن گوهر. چهل و پنج روز بیشتر نمی کشد که ظاهر خواهد شد و عالم را به نور جمال ازلیه روشن و منور گرداند. الحاصل روزی در مجلس درس بودم، در کنار جناب ملاحسن گنجه ای نشسته بودم، جوانی به سن هفده سال وارد مجلس شد و مقابل جناب سید نشستند. ملبس به تجارته اهل فارس، در غایت لطافت و نظافت. جناب سید در حین نشستن آن سید جلیل القدر به قاعده عربی بدو دست بر سر نهاده برخاسته تعارف نمودند و بعد از اتمام كذلك. ملاحسن گنجه ای ملتفت این معنی و مستعجب شد و گفت هرگز ندیده ام، "آقا" به احدی به این نحو رفتار نمایند. رفتن اصحاب و برخاستن جناب "آقا" به عزم اندرون حرم، در عقب روان شدند الی باب بیت الحرم. حقیر در خارج خانه میان کوچه ایستادم. آمدند، پرسیدم، گفتند از جناب "آقا". از احوال این جوان عرض کردم، فرمودند سید جلیل القدر است. اصرار کردم فرمودند عنقریب بر شما معلوم شود و رفتند. چنانکه در بیان، بیان این مطلب شده است و دال بر شناختن می کند. بیانات لایعد و لایحصی از قبل و بعد است که منکر و معرض را مجال سخن گفتن نیست.

والباب الثالث

فی بیان قبل از ظهور من النوم و الیقظه

بر حقیر معلوم شد، حاجی رسول، والد حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی، مجاور کربلائی معلاً، به حقیر گفت و حال آنکه معاند با جناب سید (ص) و پسر خود، نبیل مذکور، اظهار عداوت می کرد و مردود و مطرود می دانست و بسیار فحاش بود، نزدیک عرفه جوانی سید و تاجر، لباس تجارت دربر از اهل شیراز هر ساله می آید به کربلا. اگر زیارت آن است که او به عمل می آورد جمیع مشایخ کربلا و نجف و علمای ایران به فلان و فلان عیال [کذا] خود

می‌خندند و قازورات [کذا] تناول می‌کنند. حرم امام حسین می‌آیند و زیارت می‌کنند و خود را زائر می‌دانند. از قضایای آلهیه آن سال را نیامدند به عتبات و سنه دیگر آمدند، به زیارت جامعه کبیر مشغول گردیدند. ملکوتیان، جبروتیان، قدوسیان و ناسوتیان حیران جمال و زیارت او بودند. ارواح، تمامی متوجه او بودند و از زیارت باز ماندند. و بنده ذلیل در مجلس جناب سید سه مرتبه دیدم ایشان را و به عراق آمدم. مشغول استکتاب و استنساخ کتب جناب شیخ و سید بودم و به ذکر مصیبت حضرت امام حسین (ع) مشغول. شبی در عالم رؤیا دیدم سید مجلل معززی را خبر از ظهور می‌داد. عریضه پریشانی نوشتم. جواب را به قرمز نوشتند. دادند ملاحظه می‌نمودم، از اندرون بیرون آمدند. عرض کردم جواب را با مرکب قرمز چرا نوشتید؟ فرمودند قائم ظاهر می‌شوند حکم می‌فرمایند که خلق با مرکب قرمز بنویسند، قبل از امر اطاعت کردم شاید مقبول افتد و شما ملفوفه را چرا پریشان نوشته بودید؟ عرض کردم اثر باید دال باشد بر مؤثر. احوالم پریشان است. فرمودند پریشان مباش. جناب شیخ و سید مربی خلق بودند و مبشر ظهور قائم. خلاف نیست و حق است. از خواب بیدار شدم ایام عید سلطانی بود، به نوشتن شرح فوائد مشغول بودم و به اتمام رسانده بودم. کتاب مال حاجی مهدی پسر حاجی خلیل شیشه‌گر بود. صبح زود آوردم بدهم، خبر دادند آقا سید هاشم فوت شده و سید را که در خواب دیده و ملفوفه نوشته بودم، بیرون آمدند به صورت ایشان دیدم و او از اهل تنکابن بودند و افاضل و افاحم، وحید و فرید زمان بودند. و دیگر در عالم واقعه دیدم شخصی مابین ارض و سماء به ندای بلند ندا می‌کرد "یَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ". دوان از اثر آن صدا و ندا آمدم از مدرسه التفاتیّه گذشتم، جمعیت و ازدحام خلق را دیدم به سمت مسجد شاه قزوین می‌رفتند. ایستادم. علماء زمان را دیدم با مرده خود، عمّامه بر سر بعضی به صورت گاو با شاخ‌های بلند از دو طرف عمّامه بیرون آمده و بعضی به صورت حمار به بانگ نهیق و خوار می‌دوند به سوی مسجد شاه. گفتم چه خبر و چه اوضاع است؟ نفسی گفتم: حضرت صاحب الزمان ظاهر شده‌اند. و شخص ندا کننده را دیدم، مکرر همان کلام را می‌فرمود و خلق به همان صورت و هیئت به سوی مسجد می‌دویدند. قلیل از ناس را به صورت انسان و آدمی مشاهده کردم. بیدار شدم. زمان دیگر دیدم قائم ظاهر شده به تجسس و طلب ملاقبیر عمّ خود برآمدم و بسیار دویدم از کوه و دره‌های شامخ و عمیق، او را نیافتم. تنها رفتم و دریافتم و از خواب بیدار شدم. و آخر الامر خوابی که دیدم این است:

شبی که قریب بعثت بود، در عالم رؤیا به حقیر گفتند چرا کوتاهی در اقبال و خدمت- رسیدن داری؟ تا بتوانی شتاب کن که وقت می‌گذرد. باز به تجسسِ عمو و ملاّ تقی ابن عمّ به هر سمت دویدن گرفتم، نیافتم. ترسیدم که نیابم و شاید رفته باشند و در بیابانِ پر خار و وُرگ، پای برهنه دویدم. ناگاه دیدم خود را سراپا برهنه و عریان. با خود اندیشیدم که سترِ عورت واجب است با این حال چگونه خدمتِ آن حضرت برسم، برگردم به خانه جامه‌ای بپوشم برگردم. باز گفتم دیر می‌شود و نمی‌رسم. قدمی می‌رفتم و می‌ایستادم. برهنه سزاوار نیست خدمت چنین بزرگواری رسیدن. آخر الامر به نفس خود گفتم می‌روم اگر قائم آل محمد است، لباس می‌دهد و برهنه نمی‌گذارد و اگر نیست خجل و شرمندگی نیست. دویدن گرفتم. باک از خار و ریگ و سنگ و کوه و پست و بلند ارض نداشته رسیدم به جندالله. صفوف بسته و حضرت در قلبِ صفِ اول ایستاده طرفِ راستِ صفِ لشکر و از طرفِ یمین آن بزرگوار رفتم و بین یدی الله ایستادم. دیدم لباس‌های فاخر پوشیده در بر دارم. تعظیم و تکریم به جای آوردم. اینک به نصرت و یاری آمده‌ام. شمشیری قبضه شکسته در بین راه برای جهاد برداشته در دست داشتم، از بنده ذلیل گرفتند و مشعلِ بزرگ روشن و نورانی که دو میل راه را مانند روز روشن در دست داشت به من داد و فرمود: پیش برو و لشکر از تعاقب تو بیایند و اشاره به طرف بین قبله محمدی (ص) و مشرق نمودند. روان شدم. نفسی به من رسید و گفت این مشعل روغن و کثافت دارد برگرد بگو شمشیر مرا بدهید و مشعل نمی‌خواهم. در جواب گفتم هر چه داده بهتر است. اصرار کرد، قبول نکردم. گفت حال که نشنیدی مشعل را از کتف کج نگهدار. روغن بر دوش و جامه‌ات ریخته نشود. بانک بروی زدم ای ملعون تو شیطان من شدی از قهری و کوری تو راست دارم و مشعل را محاذی رأس نگاه داشتم و روان شدم. بیدار شدم. و نیز دیدم صراط را کشیده‌اند مانند ریسمان باز، که ریسمان کشیده بازی می‌کند در زیر صراط شعله آتش بی چوب و دود، و خلق بعضی برقی لامع می‌گذرند و برخی به سینه و جمعی به پا و دست می‌روند و از صراط به میان نار افتاده می‌سوزند و بعضی به زحمت بسیار می‌روند. حقیر مشاهده حالت روندگان می‌نمودم بی اختیار گردیدم. توکلاً علی الله رفتم به سرعت و شتاب. چون به وسط رسیدم نظر به آتش کردم و خوف کردم که بیفتم، بغل گشودم و صراط را در آغوش کشیدم. نفسی در کنار صراط نشسته مردم را می‌خواند. حالت مرا دید به آواز بلند ندا کرد و فرمود بیا و خوف و

اندیشه مکن. دلیر شدم و به سرعت رفتم. گفتم این شخص کیست که مرا می‌خواند و اطمینان می‌دهد؟ گفتند امام جعفر صادق است. چون به ایشان رسیدم و گذشتم بیابانی دیدم بسیار وسیع و نورانی و عالمی که چشم ندیده و تغنی مرغان خوش الحان به گوش احدی نرسیده، بیدار شدم. در آن وقت و در آن هنگام ملتفت خواب و جواب جناب سید شدم و ملائکه که سیر دادند مرا از سموات و در سماء رابعه نگاه داشتند و گفتند تا به این مقام بیشتر نیامده ای، ساعی باش به آن مقام برسی که نمودند و نبردند. اصرار کردم بانگ بر من زدند برگرد که نماز توقضا می‌شود. چندی نگذشت که جناب سید در کربلا فوت شد. خبر به قزوین رسید. آن زمان حاکم قزوین شاهرخ خان برادر حاجی محمد کریم خان کرمانی بود. در خارج شهر بودند. اهل قزوین از علماء و فضلا اقدام در تعزیه جناب سید نمودند، دکاکین را نبستند، آلا حاجی ملا عبدالوهاب رحمة الله و تابعین او که در مسجد شاه به تعزیه داری مشغول گردید و احدی از مجتهدین به مجلس تعزیه حاضر نشدند مگر ملا عبدالکریم اصولی ابروانی [که] ساکن قزوین بود. عصر روز اول تعزیه شاهرخ خان به شهر آمد و مخبر شدند که حضرات اقدام به تعزیه نمودند و اهل بازار نبسته‌اند. حکم کردند پنج روز متوالی بستند و علمائی که حاضر نشده و اقدام نکرده‌اند، اخراج بلد شوند. علماء به مجرد شنیدن این حکم نافذ چون موشان به سوراخها رفتند و مانند غوکان سر از آب مسجد شاه برآوردند. حاکم مزبور ملازمین خود را امر نمود به خدمتکاری مشغول شدند و خود نیز حاضر می‌شد. وقتی جمیع حاضر بودند، جناب حاجی ملا عبدالوهاب را مخاطب ساخته فرمودند اگر این تعزیه داری و بستن بازار برای خدا بود و یا برای رسول الله چرا اقدام نکردند و یا برای سیادت و ذریه حضرت رسالت بود، حاجی سید باقر ذریه بود که پنج یوم در همین مسجد به ازدحام تمام نوحه سنج بودید. جناب سید کاظم که حجة الله از جانب امام زمان بر شما بود، ذریه رسول الله نبود؟ جناب حاجی ملا عبدالوهاب زبان به معذرت گشود، غفلت شده یا کاری پیش آمده. فرمودند جناب حاجی عذر بدتر از گناه است مانند یزید ابن معاویه بعد از واقعه کربلا می‌گفت خدا نیامرزد پسر مرجانه را شتاب در کشتن حسین ابن علی کرد و من راضی نبودم. و چون خلفای بنی عباس بعد از زهر دادن و شهید شدن ائمه جمعی را گواه بر عدم جراحت ابدان نازنین می‌گرفتند. به شفاعت حاجی مزبور از اخراج گذشت، لیک مرافعه نکنند. می‌گفت جناب حاجی شقاوت این حضرات از بنی امیه و بنی عباس

شدیدتر و بیشتر است و مکرر می فرمود عداوت با خاندان رسالت و خانمان ولایت به این شدت تا به امروز از پیشینیان ظاهر نشده. تا زمان وقوف حاکم در این بلد، در آمد و شد بر روی ایشان بسته بود به سبب اینکه زمان سلطنت محمد شاه بود و حاجی میرزا آقاسی وزیر، باکل علماء ایران بد بود سیما با علماء قزوین که بدو امر و تحصیل، اذیت دیده از این جهت جرأت طهران رفتن و عارض شدن و یا اجتماع بر دفع نداشتند لذا خاموش شدند و زبان در کام خموشی کشیدند و شدت انتقام خداوندی بیشتر و به اندک زمانی برکنده، دیاری از ایشان باقی نماند. والله اشد بأساً و اشد تنکیلاً.

الباب الرابع

فی ظهور الحق

چهل روز بعد از فوت جناب سید بیشتر نشد چنانکه حق فرموده در خطبه قبل از شرح سوره بقره: "سبحانك اللهم يا الهی انك لتعلم اتی فی يوم الذی اردت انشاء ذلك الكتاب قد رأیت فی ليلتها بان ارض المقدسة الّتی قد صارت ذرة ذرة و رفعت فی الهواء حتّی جائت تلقاء بيتی فاستقامت ثمّ جاء خبر فوت الجلیل العالم الخلیل معلّمی رحمة الله من هنالك و قد اخبرت بعض الناس بنومی قبل الخبر فصلی الله علیه بجوده ثمّ صلی الله علیه بجوده ثمّ صلی الله علیه بجوده" که در خطبه شیراز صور دمیده شده بین عرب و عجم اشتها یافت. بعضی اصحاب به هوای جناب ملاحسین، اول من آمن به شیراز رفته حاضر بودند ولی جز او نشناخته تا چهل روز بعد شناختند و اصحاب، کربلا نیز رفتند و چگونگی معرفت حقّ به قول جناب ملاحلیل اردوبادی به این نحو بوده. جناب ملاحسین شرح زیارت جامعه جناب شیخ را در مسجد وکیل درس و بیان می فرمودند. روزی حضرت حقّ جلّ ذکره فرمودند اگر کسی بهتر از شما بیان نماید چه خواهی کرد؟ عرض کرد اطاعت می کنم و مستمع می شوم و کذا بهتر از جناب سید باز عرض کرد اطاعت دارم حتّی از جناب شیخ اطاعت کرد. ورقی چند به او دادند به مجرد مطالعه دیگرگون و متغیّر الاحوال شدند. حقّ اشاره به عدم ابراز کرده رفتند به منزل خود. راوی جناب ملاحلیل می فرمود، جناب اول من آمن شبها تا صبح بر خود می پیچید و نمی خوابید و آرام نمی گرفت. چون روز می شد به بعضی از محرمان که مُحَرمان کعبه کوی حقّ بودند می فرمود، برویم نزد جوان تاجری که

خوش بیان و شیرین زبان است. حین حضور، اصحاب به او خاشع و او به او خاضع و ساجد بود. الی اربعین و بعد حجابِ اختفا از روی لیلِ ظلمانی برداشته، شمس حقیقت طالع و ظاهرِ عالم را به نور جمال ازلی منور گردانید. سیصد و سیزده (۳۱۳) نفر از نقباء ایمان آوردند و توقیع منیع به بلاد عرب و عجم با رسولانِ قوی دل ارسال داشتند و دعوت به حق نمودند. من جمله رسل جناب مآلعلی بسطامی، حامل توقیع به ارض کربلا بود و بعد از ابلاغ گرفتند، به دارالسلام بردند. پادشاه [پاشای] بغداد از تلگراف به استنبول [استانبول] خبر داد. جواب آمد بیاورید به استنبول [استانبول]. در بین راه شهید نمودند که مبادا سلطانِ روم را بگرواند و مطیع نماید زیرا که از فحول علماء زمان، علماء کربلا از جواب عجز داشتند. گفتند ولایت سلطان را مغشوش ساخته اراده سلطنت دارند چنانکه به سلطان ایران محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به سلطنت مشتبّه ساختند و بردند در ماکو محبوس نمودند انشاء الله مذکور خواهد شد.

اول کسی که آثار مبارکه حضرت اعلی را به قزوین فرستاد

اول کسی که کلمات منزله حق را به قزوین فرستاد جناب میرزا محمد مهدی ابن حاجی عبدالکریم شهیر به باغبانباشی قزوینی بود. میرزا جواد خوار ملعت شعار که مکرر حاجی ملاطاهر مرحوم می فرمود جواد خبیث است، در قزوین بود و منسوب به شیخی و از تلامذه جناب سید علیه بهاء الله. به قول خود حاجی مزبور مراسله پسر را با یک جزو از کلمات منزله به نزد ملا تقی ابن ملا قنبر ابن عم آورد در باغ سوزنگر. حقیر را نیز خواستند. حاضر شدم. مضمون نامه خطاباً لحاجی والد این بود، پنجهزار تومان ابریشم ما و حاجی عمو و سایرین تمامی به دریا غرق شد. غواص و سیاح رفتند و سعی کردند اثری ظاهر نشد ولی خداوند گنجی لانهایت به ما عطا فرموده تا یوم قیامت مصروف داریم ذره ای کم نخواهد شد. اینک فرستادم بخور و بیاشام و بخوران و اندیشه از تمامی مکن. جناب حاجی می گریست و می گفت، ملا تقی این جزو از برای من پول می شود صرف عیال بشود؟ اهل مجلس میرزا یوسف سوخته چناری جناب میرزا احمد، کربلایی لطفعلی حلاج تاجر و چند نفر دیگر، جناب ملا تقی بعد از قرائت صفحه ای از کلمات الهیه به حقیر فرمود چه می گوئی در این کلام؟ گفتم اول ندارد تا معلوم شود کیست و چیست؟ مثل سبک قرآن است. کلماتی فرقانی نیست؟ فرمودند از آنجائی که قرآن نازل شده این کلام هم نازل

شده. مذکور شد در آنجا جبرئیل از آسمان آورد اینجا هم باید جبرئیل بیاورد. فرمود نمی دانم اینقدر دانم این کلام فوق کلام فرقان است و از همان مصدر صادر شده. خوار حاضر، جوش برداشت و رقصی کرد که وقت انتقام من از قزوینی سیما از برغانی رسیده. روز دیگر به مسجد آمده بر منبر برآمد و اظهار امر حق و نصرت حق کرد. بعد از چهل روز با جمعیت به سمت کربلا رفتند. از کرمانشاهان امر شد به شیراز [بلدالامین بیایند برگشتند به شیراز] و هر سمت شنیدند رفتند.

مسافرت‌های جناب وحید به قزوین

جناب وحید آقا سید یحیی علیه بهاءالله پنج مرتبه به قزوین آمده بر منبر حاجی ملاعبدالوهاب رفتند و در بین محاورت تکذیب جناب شیخ و تصدیق حکما نمودند. و در ثانی مخیر کردند خلق را به تصدیق شیخی و حکمی. و در ثالث استدلال بطلان ممیت الدین محی الدین و ملامحسن و حقیقت جناب شیخ نمودند. و در رابع در خانه حاجی محمد رحیم تبریزی استدلال در علامات و ظهور می نمودند و رفع شبهات حاضرین می کردند. من جمله بیان کیفیت سؤال کردن شرح کوثر نمودند. و خامس در خانه تبریزی‌ها مشرف شدیم. بنده ذلیل خاکسار و ملاقنبر عم و الاتبار ملاعبدالحسین ورتقانی و جمعی دیگر و حاجی میرزا بزاز مدعو [مشهور به] بخور چاق شو علیه بهاءالله. سائل حاجی میرزا، از جناب وحید علیه بهاءالله: بعد از استماع این ندا به شیراز رفتم و در کنار حق نشستم دلیل و برهان و بینات خواستم، بیان فرمودند و شرح کوثر را که کوچکترین سور قرآن بود طلب کردم فرمودند تقریراً او تحریراً؟ عرض کردم تحریراً. قلم و کاغذ بدست مبارک گرفتند، جواهرات و درّهای ثمین بر روی صحایف ریختند به نحوی مرقوم و به سرعتی مسطور می نمودند که حرکات انامل طیبیه معلوم نمی شد. بدون تفکر و تدبّر و سکون قلم، زیاده از دو هزار بیت نوشتند و به من دادند. ملاحظه نمودم که در قوه بشر نیست این گونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم بنویسد. یقین بر حقیقت او و بطلان غیر او نمودم. و بعد فرمودند از یاری کننده ای و ناصر مائید؟ عرض کردم صاحب شمشیر نیستم. شمشیری به من دادند جوهردار برنده. و حقیر تیغ جوهردار بسیار خوب را دیدم. مرتبه پنجم زمانی بود که طلعت اعلی در جبل ماکو محبوس بودند. رفتند و رجعت نمودند. واقع شد آنچه واقع شد. اشتها ظهور و ازدحام نقبا در شیراز. محمد حسین خان آجودان حاکم آن بلد حق را به ظلم و جور به مجلس خود

خواسته بعد از سؤال و جوابِ وافِی کافی، آن ملعون، تالیِ ابن معاویه یزید، و ثانیِ ابن
 مرجانه، اذیت بسیار کردند و به طهران نوشت. جواب آمد روان به طهران کردند. چون به
 اصفهان رسیدند، منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان، در باطن، خواجه دوسرا و در
 ظاهر خواجه کرده آقا محمد خان قاجار بود و سه سلطان را دیده و بسیار زیرک و هوشیار و دانا
 و در علم شانه بینی ماهر، و در ناصریه روضه الصفا و حبيب السیر بیان احوال و شرح حال
 ایشان مفصلاً مرقوم است، استقبال نمودند و به عزت وارد عمارات صدری که مسکن و
 نشیمن خود بود نمودند و نگاه داشتند و حارسین را جواب دادند و به طهران ندادند. و مدت
 هفت ماه در آنجا توقف نمودند. علمای بلد را خواست بیایند و صحبت بدارند نیامدند و
 تکفیر کردند. بر آن سپهر اوج عزت بسیار گران آمد. طلعت قدم، بدو امر، حکم فرموده
 کلمات حق را به مرکب قرمز بنویسند و نوشتند و به دست مؤمنین و دون آن بود. صحیفه
 سجادیه را با قرمز به امر او کاغذهای متعارف و صحیفه بابیه را با مرکب سیاه، کاغذ ترمه
 اعلا، به خط خوش هر دو را کاتب نوشت و تصحیف و تذهیب و جلد کرده نزد علماء
 فرستاد، چه می گوئید؟ صحایف به خط خود بنویسید و مهر کنید معلوم و مفهوم خود را بر من
 هم معلوم شود. تمامی به خط نحسِ نجسِ [کذا] خود نوشتند "خطوط مرقومه قرمز کفر و
 صاحب و قائل آن کافر و مهر کردند و صحیفه مدادیه خوب و نور محض و قائل آن تالی
 نبوت". آن حاکم صافی ضمیر و قلب منیر، قومی به مجلس خود خواست و اظهار ساخت.
 در جواب همان حکم را که نوشته بودند جاری نمودند. فرمودند صحیفه سجادیه را دارید؟
 آوردند. مقابله کردند. مطابق و موافق کلمات سجادیه شد. فرمودند اُف بر همه شما با این
 علم و فهم و مدرک خود [را] ممیز حق و باطل کرده و خود را از اهل ایمان و حق دانسته
 انکار حجّه الله می نمائید؟ تمامی از عمل نیک آن گوهر درج عزت خجل و شرمنده شدند و
 از مجلس پراکنده گردیدند و این مطلب را به حاجی میرزا آقاسی نوشتند. حاجی محمد
 رضای تاجر، راوی است که در زمان سابق به حج می رفتم با جمعی از اهل صفاهان. بین راه
 به جناب شیخ احمد ملحق شدیم و مسائلی که لازم بود سؤال می کردیم. روزی در منزلی از
 منازل خدمتشان رفتیم و بعد از جواب به من زیاده از دیگران التفات فرمودند و گفتند جناب
 حاجی بعد از رجعت از مکه به خانه خود، سلام ما را به جناب سید علی محمد باب برسان
 و به دیگر رفقاء چیزی نفرمودند. من از این کلام تعجب نمودم و سر به جیب تفکر فرو بردم و

هر چند اندیشه نمودم احدی از آحاد به این اسم و رسم به نظر من نیامد، و بعد از نظرم محو شد تا روزی که وارد اصفهان شد. مردم می‌گویند باب را آوردند. معتمدالدوله گرفت و نگاه داشت. به خاطر آمد جناب شیخ احمد که در سفر مکه سخنی که به من فرمودند این بوده است بروم و تبلیغ سلام کنم. چون به باب الحکومه رسیدم دربان مانع دخول شد، توقف نمودم. آدمی از اندرون بیرون آمد که مانع وی مشوید داخل شود. آمدم داخل حجره شدم که منزل داشت. نظرم بر صدر افتاد که در زاویه ای از زوایای حجره نشسته و دست راست بر روی دست چپ گذاشته‌اند. من متوجه ایشان بودم که ناگاه نظرم بر معتمدالدوله افتاد که در صف نعال مانند بنده ذلیل، خاشع و خاضع دو دست در بغل روبروی آن حضرت به اذن او در نهایت ادب نشسته، برگشتم متوجه او شدم که حاکم مقتدر است. نهیبی بر من زد هان بی ادب مشو، از حق روی بر متاب. درست ایستادم فرمودند می‌خواهی سلام جناب شیخ احمد را به ما برسانی؟ عرض کردم بلی. فرمودند آن باب منم. وقایع را عرض کردم و بیرون آمدم. تا زمانی که معتمدالدوله حیات داشتند احدی متعرض او نشد و بعد از فوت او مأمورین به طهران آوردند تا به کنار گرد رسیدند. اعلام به وزیر کردند. علماء را خبر دادند نزد وزیر شدند. اگر وارد طهران شود فتنه برخاسته و خونها ریخته می‌شود. سلطنت را متصرف و تمامی را به قتل می‌رساند. وزیر بی‌مدرك، تصدیق قول کاذبین کرد. خزانه و اسباب سلطنت جمع است خائف شد. چون حق جل ذکره، ملفوفه‌ای به وزیر نوشته بود که مرا به طهران بخواه و علماء بیایند صحبت بدارند تا حق و باطل معلوم شود، امتناع نمودند و امر شد از خارج به ماکو برده حبس نمایند. آوردند در خارج شهر قزوین. ببردند دهی از دهات شهر، آجوریند. شب را توقف کردند. حاجی محمد حسن جباری که از پیروان جناب شیخ و سید بود، سه ساعت از شب گذشته بنده را با خود برده مشرف شدیم. عرض کردم حدیث دارد زمان ظهور قائم منتظر، احدی به احدی از مسائل دینیّه و غیره محتاج نیست و از حضرت سؤال می‌کنند، جواب می‌شنوند. فرمودند "نحن نقذف او نلقى فی روحك ماتشاء" و بعد از تسلیم و انقیاد، ربقه اطاعت بر گردن نهاده، دستی را که جناب شیخ و سید مکرر می‌فرمودند جز دست مبارک او را حرام است بوسیدن [بوسیده] و مرخص شده مراجعت به شهر نمودیم. هان ای ناظر و سامع، رجعت را دلیل بی‌سعادت‌ی ندانی و یا آنکه برهان ایمان نیاوردن نشمیری. اگر چه دور بودن از حضور، نهایت بی‌سعادت‌ی است ولی به اموری رجعت

واجب و بودن خلاف امرالله. اول اذن و امرحقّ به رجوع و ثانی حکم سلطانی، احدی را نگذارند بیایند خدمتشان برسند و ثالث ازدحام خلق باعث اذیت حقّ می شد چنانچه حاجی نصیر تاجر دو فرسخ به ورود قریه گلشن مانده ملحق به حقّ شد، شب را در آن قریه به صبح رسانیدند به همراهی برقله جبل رسیدند. عرض نمود و امر به رجعت فرمود. برگشت و ایشان را بردند از میانه گذرانیدند. منزلی از منازل به اصحاب فرمودند می توانید اسبابی مهیا سازید، بدون اطلاع حارسین به مکانی پنهان نمائید. احدی از حال ما مطلع نشود و یا آنکه از ملك ایران به ملك دیگر برید. دست تعدی سلطان به ما نرسد. عرض کردند بلی. اسباب رفتن مهیا شد. فرمودند جبل ماگورا نیز حظی و نصیبی از این جسد هست. قبول فرمودند و بردند به جبل ماگو، محبوس، جز نفس واحد با او نگذاشتند. و مدتی بودند و بعد به شهر تبریز خواستند و به مجلس ناصرالدین شاه که ولیعهد پدر خویش محمد شاه بود، و ملا محمد مامقانی که مجتهد و شیخی بود با حاجی ملا محمود ملاباشی ولیعهد، حاضر بودند و سؤال و جواب نمودند به نحوی که در ناسخ التواریخ ذکر شده آن ملعونین خبیثین گفتند و کردند آنچه کردند. اگر انکار حقّ نمی کردند واقع نمی شد آنچه واقع شد و مدتی در زمان جناب شیخ مراده داشتم و معروف ایشان بودم. غرض بعد از ایذاء و اذیت به چهریق برده محبوس بودند. جناب حاجی شیخ محمد نبیل تقریر می نمود «زمانی توقیع آمد و از بیانات اصحاب چنان استنباط نموده که اراده جهاد و حرب دارند. جمعی به اتفاق و به قدر استعداد زر و سیم و آلات حرب با خود برده بین راه پیاده با ما همراه شد به منزلی رسیدیم، سبب بسیار خوب داشت هر يك به قدر دو من زیاده خریدیم برای خوردن. آن مرد پیاده نیز صد دینار فلوس سیاه داد و هفت عدد سبب گرفت. همگی اصرار نمودند ما گرفتیم مکت داریم تو نیز تا توانی تناول نمائید. قبول فرمودند تا شرفیاب شدیم آنچه که از زر و سیم و حلویات و چائی و قند با خود برده به حضور حاضر ساختیم و نفس پیاده نیز هفت عدد سبب را بیرون آورده حضور مبارک بر زمین نهاد. حقّ جلّ ذکره به هیچ يك اعتنا ننموده و هر يك از آن سیبها را جداگانه واحداً واحداً برداشته بوئیدند و بیاناتی در باب آن سیبها نمودند، تمامی حیران شدیم و با خود گفتیم اگر ما می دانستیم که حقّ جلّ ذکره را میل مفرط به سبب است، خروار خروار می آوردیم». و ایضاً حاجی راوی است «نفسی به حضرت اقدس معروض داشت که به من تنگ می گذرد امر معیشت و از فقر و فاقه شکایت نمود. فرمودند

فقیر نیستی و غنی هستی. تا سه دفعه اصرار کرد همان جواب شنید. بعد فرمودند ما را دوست داری؟ عرض کرد بلی. فرمودند محبتی که به ما داری بفروش. عرض کرد جمیع روی زمین را به من دهند ذره ای از محبت شما را نمی دهم. فرمودند «چنین نیست که شما گمان نموده و خیال کرده‌اید بلکه شما هر یک به قدر اعتبار و اعتماد خلق در منزل خود گذارده و کمتر را برداشته آورده‌اید از برای حق، ولی این نفس حاضر جمیع مایملک خود را که صد دینار فلوس بوده داده این سیبها را از روی حبّ و اخلاص بین یدی الله حاضر نموده». صیحه بر خود و سیلی بر صورت زدیم که خالص و خلوص نیت نیامده‌ایم و معلوم شد که چنین نبوده که اصحاب و احباب فهمیده، مراجعت نمودیم.

تیر خوردن ناصرالدین شاه و گرفتاری بابیان

بدایت امر، زمان سلطنت محمد شاه الی سه و چهار سال دیگر زمان سلطنت ناصرالدین شاه بود که داهیه عظمی، واقعه مازندران و زنجان واقع شد. انشاء الله باب بعد ذکر می شود و نیز تیرانداختن و ضربت سلطان واقع شد. بنا بر اختلاف روایات، حاجی ملاحسن موشقینی مجاور کربلا و از پیروان جناب سید علیه بهاء الله و نسبتی با حقیر داشت. مذکور و من، در کربلا دویست تومان وجه نقدی به حبیب الله خان داده که در طهران اخذ نمایم. از مقربان ملک بود. شیپور سواری زدند. خان مذکور با ملازمان سوار شدند و من هم به امر، سوار استر خود شدم. از گرد سپاه خود به کناری [که] خارج معبر سلطان بود ایستادیم که بگذرد. سه نفر بین راه ایستاده. جوانی وحده نزد سلطان شد و عریضه گونه در دست و گفت عرض دارم. از نخوت و غرور و کبرگوش به سخن او نداد، خواست بگذرد، و عنان سلطان را گرفت و از رفتن باز داشت. طپانچه به او انداخت کارگر نیامد. اسب خود را بلند کرد و به جدار وصل کرد. آن جوان قمه از کمر کشیده بر ملک زند، اسب او حایل شد و خطا شد. به قدر دو ساعت با ملک درگیر و دار بود و سپاه به قدر صد ذرع با ملک فصل داشت. معبر مضیق و راه عبور بسته شده تمامی نظر می کردند و قدرت بر حرکت نداشتند. گوئیا ملک الموت قبض روح ایشان نموده. من جمله من و خان مذکور نزدیکتر بودیم و می دیدیم و می شنیدیم مکالمات را و قدرت بر حرکت نداشتیم. سلطان از اسب بر زمین و پای او در رکاب مانده می کشید. ضرب آن جوان خطا به خطا می رفت. فرّاشان سبقت گرفتند، یکی از

فرایشان قزوین پیش آمد. جوان به او پرداخت. بعد از گیر و دار بسیار قمه خود را انداخت بر دهن آن جوان آمد و آن دو نفر که با او بودند، فرار کردند. از دیوار باغ به باغ رفتند. جوان وحده، با جراحت دهن و بدن با سپاهی در جنگ، بالاخره از ضربت اعدا شهید شهادت نوشید. و از پی دو نفر به باغ محصور درآمدند، یکی را جستند، شهید کردند آن دگر نایاب شد، معلوم نشد بر زمین فرو شد یا به سماء عروج نمود. و بعد از مدتی ملك بهوش آمده التماس می کرد " ای ایرانِ خَلْقی، مَنْ سِزَه نَه اذیت ایلَه مِشَم " ^{۸۹} باز مدهوش شد. به همان حالت به منزل آوردند و به نام طایفه بابیه سگه خورد. الله الله قیامت کبری اسلامیان بریا، شور و نشور واهمه را در کمان فتاد. حکم عام به گرفتن و کشتن طایفه شیخی نمودند و غارت کردن اموال و اسیر کردن عیال و اطفال ایشان، زیرا که علماء فسوق و کفر و عصیان، گوشزد سلطان نموده که طوایف و تابعین شیخ احمدند، بابی شده اند. این بود که حکم به کشتن و گرفتن ایشان شده. نمی دانم و چه نویسم و چه گویم از بدیع اول الی خاتم و بعده چنین ظلمی روی نداده و نخواهد داد. و چنانچه ملاقربان بیدل-تخلص، کتب بسیار نظم و نثر از مصائب و غیره نوشته. در محفلی حقیر حاضر بودم می گفت در طهران بودم و دیدم به چشم خود واقعه حاجی سلیمان خان و جناب میرزا احمد، که نام اصلی ابی و امی ملاء عبدالکریم، و غیره، این طایفه بابی اعظم شهداء بدر و اُحد و حنین [حسین] و کربلا از ادنا و اعلی چنان بردند که ذکر ایشان را نتوان کرد زیرا که شعراء آنچه در کتب نوشته و احادیث وارد شده اغراق بیان می کنند قلب من محترق شود و این بابی، کاری کردند [که] آدمی خجالت می کشد.

ذکری از سابقین

یکی از خوانین شقاقی و شاهسون وجهی آورده اند هفتصد تومان که کتاب اول واقعه کربلا را به نام او نوشته و ذکر نمایم و من خجالت می کشم بعد از این واقعه عظمی [که] به رأی العین مشاهده کردم نهایت خوشحالی و خرمی و شادی بودند، از سابقین بنویسم چیزی که واقعیت نداشت انتهی آخر چیزی نوشت و فوت شد. غرض، روزگار چنین واهیه یاد ندارد.

^{۸۹}- به زبان ترکی است. یعنی: ای توده ایرانی، من به شما چه اذیتی کرده ام؟

من جمله قزوین آتش فتنه چنان بالا گرفت برادر از برادر، پسر از پدر، و پدر از پسر بیزاری و تبری می‌جست. از علمای بلد استشهاد می‌کردند پسر از من نیست، برادر من نیست. زبان را یارای تقریر و خامه را طاقت تحریر نیست. از جمله عبد ذلیل در خانه حاجی ابوالقاسم ارباب معلّم بودم. عصر-تنگ اراده خانه نمودم، جمعی از اعیان کنار حوض نشسته به چائی خوردن مشغول بودند. گفتند بیا و بعد از صرف چائی بروید. در مجلس نشسته بودم، گفتند شما را زنی می‌خواهد. رفتم. گفت آقا کوچک کرمانشهرانی همسایه اخبار کرد که اراده دارند امشب جناب آخوند را بگیرند، خبر کنید خانه نیاید و مخفی شود. حاجی ارباب به مجرد شنیدن این واقعه خائف شد و گفت در خانه من ممان و از شهر بیرون رو که در قوه من نیست نگهداشتن شما. جناب حاجی علی برادر بزرگ ارباب فرمود در چنین وقتی باید معلّم را نگاهداری نمودن، نمی‌گذارم و او را پنهان می‌دارم و چون ارادت داشت زیرگوش آهسته فرمود اگر کتب دارید مخفی نمائید. خود با دو ملازم، اسلحه پوشیده به همراهی آمدند بر سرگذری ایستادند و من به خانه همشیره کوچکتر از خود درآمدم و او را همراه آوردم چادر شب بر سر، چوب بر دست گرفته سرکوچه رسیدیم. سید محسن ابراهیم آبادی ساکن شهر، شهیر به بابی‌گیر را دیدم با دیگری در سخن بودند. برخوردیم. گفت: اینکه از آن طایفه است. همشیره شنیده چوبی چند بر او زده لال شده به خانه درآمدم. کتب را میان تنوری گذاشته خاک ریخته با گل اندود کرده برآمدم و در خانه حاجی مذکور مدت چهل روز مخفی و شبها بیرون آمده با خدای خود در مناجات و راز نیازی داشتم. الحقّ لدّتی که در مدّت اختفاء از مناجات بردم که در عمر خود دست نداده. به خانه درآمده جمیع اموال و متاع را بردند و دست به کتب نیافتند و اسامی را کرات مرات نوشته به دیوانیان داده و خزانه سلطان برده "چگویی که ناگفتمم بهتر است". این کلمات را نوشتم تا مستقبلین قدر عافیت دانند و شکر نمایند.

و از این جمله جناب ملاعبدالحسین ورتقانی که شهیر به قاتل حاجی ملاقتی بود و حاجی نصیر و ملاقنبر و غیره، و حاجی شیخ محمد نبیل تاجر در تبریز، با اینکه از تجار معظّم بود بر حماری ترسا سوار و کلاه کاغذی بر سر، و سرو صورتش را ماست و آرد مالیده، تمام بازار گردانیده و کذا سایر بلاد ایران. بدانید ای ناظرین و مؤمنین! این بود حال مؤمنین بدو ظهور الی بیست و پنجسال. در بدایت امر مأمور به سرخی نوشتن بودند. بسا کاتبین را در

حین کتابت با کتاب قرمز گرفتند و بردند به شهادت رسانیدند. حقیر با اینکه ارباب مقرب بودم، در خانه او معلّم بودم، برای نوشتن صفحه و سطری ناگهان داخل منزل می شدند کتاب را در زیر تُشکی که بر روی آن نشسته بودم پنهان می کردم، می مردم و زنده می شدم، دل و روح و جان می رفت و حیات تازه و جدید عنایت می فرمود. حقّ متعال و طلعت مقصود را از چهریق به شهر تبریز آوردند و به نوعی که ذکر شده شهید نمودند. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.**

باب پنجم

در بیان حال اوّل من آمن و شهادت در سنه اوّل

حقیر به کربلا و خدمت جناب سیّد علیّه بهاء الله رسیدم. در مسجد کوفه معتکف بودند و از جمله فحول علماء و فضلاء زمان خود بودند و به مجلس جناب سیّد تشریف نیاوردند. در سفر دویم تشریف داشتند در سفر سوم و چهارم و پنجم نیز بودند و در حین حیات جناب سیّد به قزوین آمدند و به اصفهان رفتند و با جناب حاجی سیّد محمّد باقر مدّت هفت ماه گفتگو کردند و اثبات حقیّت جناب شیخ و سیّد به او نمودند و بعد به شیراز رفتند و به شرح زیارت مشغول بودند تا فوت شدند. جناب سیّد، و ظهور قائم، و اوّل مؤمن، ایشان شد و از آنجا به خراسان رفتند و خلق را تبلیغ بنمودند و بعد به قزوین آمده به عزم زیارت و مشرف شدن. و نقطه اعلیٰ در چهریق محبوس بودند. و چند شب در خانه آقا هادی، ابن حاجی الله وردی علیّه بهاء الله ماندند و با جناب طاهره محاوره و مکالمه نمودند و رفتند مشرف شدند و مراجعت به خراسان نمودند و علم برپا و آشکارا کردند. احباب از هر سمت به سوی او رفتند. غوغا و ضوضا از خلق بلند شد. شهزاده حاکم، اوّل من آمن و اصحاب او را به خوشترین وجهی روانه نمود، آمدند به صحرای بدشت رسیدند. آخر من آمن با اصحاب خود و جناب طاهره نیز با جمعی در آن جمع شدند و محشری شد. آمد، آمدند قریب به مازندران، خلق سر راه بر ایشان گرفتند و مانع عبور ایشان شد. با احباب سعادت مآب به شیخ طبرسی رفتند، دفاع دشمن می نمودند. خصومت غلظت گرفت. از جانب سلطان لشکری با توپ و توپخانه به سرکردگی عباسقلی خان میرینج لارجانی به شیخ طبرسی که جزیره ای از جزایر و بیشه طبرستان و مازندران است آمدند. و معدود قلیل، با لشکر کثیر

خونخوار با سیف و غداره، یازده ماه به دفاع مشغول بودند و اگر مأمور به جهاد می‌بودند به مصداق آیه کریمه "كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةَ كَثِيرَةٍ"، دمار از روزگار لشکر کفار و عسکر اشرار بر می‌آوردند چنانچه تفصیل شجاعت و دلیری و استقامت جنود اخیار در ناسخ التواریخ مذکور است. آخر الامر تمامی به درجه رفیعه منیعه شهادت رسیدند الا قلیلی و اکثر ایشان ظاهر ظاهر از فحول علماء زمان و فقهاء دوران بودند. "الا لعنة الله على القوم الظالمین ابد الابدین و دهر الداهرین".

ذکر چند نفر از شهدای قلعه طبرسی و حوادث دیگر

و از جمله شهدا جناب اول من آمن به حضرت نقطه بود که نام اصلی ابوبنی، ملاحسین خراسانی بود و از متلمذین جناب سید مرفوع که رب اعلیٰ او را جناب سید علی نام نهاد و عمّامه سیادت بر سر او گذاشت. و منجمله جناب قدّوس بود و نامش حاجی ملا محمد علی آخر من آمن بالنقطه و او را گرفته به ساری برده به امر شریف العلماء آن بلد گروهی او را به خواری و زاری شهید کردند. حاجی ملا یحییٰ مازندرانی که دین مؤمن بود لعن بر عالم بلد می‌کرد و می‌گفت "صفتی که در جود و سخاوت و کرم و عنایت و رحم و مروّت و حلم و علم و خلق نسبت به رسول الله می‌دهند و در کتب مسطور است، در آن بزرگوار ظاهر و باهر بود. اگر آن گور بگور و تون بتون او را شهید [نمی‌کرد] و او زنده می‌ماند همه طایفه ما را نهایت خوشی نگاه می‌داشت". غرض سخنانی درباره آن ملعون و در وصف جناب مرفوع بیان می‌کرد، در مجمع عام، که قلم از ذکرش حیا می‌کند. چه گویم در وصف آن مظلومان که جهان چنان گریست از اول بدیع الی زماننا نگریست. اگر آیاتی که در قرآن مذکور است و خداوند به موسیٰ عنایت فرموده، دمّ و قمل و ضفادع و غیره و خون گریستن آسمان و زمین بعد از شهادت امام حسین (ع)، حقیر تمامی را مشاهده نمودم. زمانی که در لاهیجان بودم خاک سرخی شبها بر سفالها می‌بارید و مردم را گمان که خاک سرخ کوههای عراق است [که] از شدت وزیدن اریاح باین دیار آورده معلوم و مبرهن. حقیر خواستم از روی سفالی پاک نمایم ممکن نشد. و ملخ را دیدم که روی هوا را چنان فرو گرفت که روز را مانند شب ظلمانی تاریک کرد و هر کجا که بر زمین فرود آمد، اوراق اشجار و گیاه را خوردند و صدای ایشان مانند رعد و برق بود. و ستاره گیسودار که نوزده دنباله داشت مدّتی ظاهر می‌شد در وسط سماء طرف مغرب، و صبح را به طرف غربی بحری غروب

می‌کرد. و قرص آفتاب، صبح سرخ بی نور طلوع می‌کرد، وقت غروب مانند آتش سوزنده می‌سوزانید و رنگ او برنگ شعله آتش سرخ رنگ بود. این گونه علامات را مالانهایه مشاهده نموده‌ام. و بیست هفتم (۲۷) ماه رمضان در لاهیجان بودم، هوا تیره و تار شد. ابر سیاه ظاهر و چنان تاریک شد، گمان شب کردند. حاجی ملا محمد امام جمعه آمد به مسجد. حقیر حاضر بودم نماز مغرب و عشا را ادا نموده و اکثر خلق افطار کردند و تگرگ به مقدار تخم کبوتر-بیشتر، باریدن گرفت. گاو و گوسفند و آدم که در صحرا بودند پناه به درختان جنگل بردند و بسیاری از حیوانات را هلاک ساخت و سفالها را خورد کرده. بنده حقیر را حجره در مدرسه اکبریّه بود. حسب الحکم امام جمعه به تدریس مقدمات مشغول بودم. در وقت فرود آمدن، تگرگی به سفال آمد و شکست و جستن نمود و بر سر من آمد. با اینکه عمّامه بزرگی بر سر داشتم ورم کرد. مدت یک ماه همان موضع آماس کرده از وجع او آرام نداشتم. و کذا میرزا احمد نامی خوش سیما و مه لقا در غایت حسن و جمال و کمال، با ورع و تقوی و پرهیزکاری، نزد حقیر مقدمات می‌خواند. عادت به نماز شب داشت. [شب از وقوع؟]، زنان و دختران زیاد طالب او بودند. خوفاً لله، شب بیست و ششم ماه رمضان، میان حمّام با تیغ دلاکی عورت [کذا] خود را برید مبادا مرتکب عمل فاحشی گردد، مانند جوان بنی هاشم زمان رسول الله عورت [کذا] خود را برید. الخ

غرض آنچه در احادیث وارد است زمان رسول الله و بعد او حادث شد، در این ظهور حادث شد. مع هذا ربّ اعلیٰ روح من فی الملك فداه در بیان می‌فرماید در باب معجزات قبل، صحّتی ندارد. معجزات جز آیات نیست که هزار و دویست و هفتاد سال از ظهور گذشت، احدی از ائیان به مثل آیه ای یا سوره ای نکرد. عجز کلّ خلق معلوم شد. اگر می‌توانستند ائیان می‌نمودند. آنهار اربعه در سوره محمد (ص) ذکر شده، اشاره به این ظهور بود که ظاهر شده و ائیان به مثل آنها نشده. سی و سه سال از ظهور بیان می‌گذرد و احدی قدرت بر ائیان مجعوله نیز نداشت. در باب مقتول شدن حاجی ملا تقی نفسی اقرار نمود که من کشته‌ام و احدی با من نبوده سبب قتل شرک او و سب نمودن جناب شیخ و سید بود. اولیای او نشیندند و ده نفر را کشتند و آتش زدند و سوختند و حال آنکه در شریعت رسول الله قاتل متعدّد شد، مقتول واحد قصاص نمی‌کنند. کردند آنچه کردند. در هیچ کوری چنین ظلمی ظاهر نشده و خود را اعلم علماء شمرده. الحمد لله تمامی به سزای خود رسیدند و به

جزای عمل خود گرفتار شدند و به اصل اصیل نیران که مرجع ایشان بود واصل گردیدند. "ربّ لاتذر علی الکافرین دیّاراً" آشکار و هویدا گردید و احدی باقی نماند. «ألا لعنة الله علیهم اجمعین»

الباب السادس

در بیان احوال آمدن رُسل و رسائل از فارس به قزوین

قبل از بردن ربّ اعلی روح ماسواه فداه آیتی بود که جناب آقا محمد مهدی مذکور برای والد خود فرستاد و قبل ذکر شد و در مازندران شهید شد. و بعد رسائلی بود که جناب آقا میرزا محمد علی پسر حاجی ملا عبدالوهاب قزوینی برای والد خود فرستاد. روزی حقیر با عمّ خود ملاقبر علی خدمتشان رسیدیم. خلوت نموده بر سر در محله جناب ملاصادق یزدی که [از] محرمان خاص بود نشانید و قدغن کردند احدی را نگذارند داخل مجلس شود. هفت جزو از آیات از بغل خود بیرون آورد و به حقیر دادند، فرمودند بهتر می خوانی. خواندم و فرمودند چه می گوئید در حقیقت ایشان؟ عمومی مزبور ساکت شدند و از جناب حاج مزبور سؤال نمودند که شما چه می گوئید در این باب؟ فرمود کلمات بسیار بلند و سبک قرآن می ماند، جز تصدیق کردن چاره کردن، چاره نیست. و بعد از چند که گذشت در حضور صبیّ ملیح، فتی القزوینی عنوان مطلب نمودند و این جوان چند جزو از آیات جناب باب روح ماسواه فداه برای من فرستاده و کاغذی نوشته که اگر تصدیق نکنی و ایمان نیاوری، مانند سگ گردن تو را می زنم. به ملاقبر عمو گفتند "هفتاد سال از عمرم گذشته، امام زاده ها و آستانها شمعها روشن کرده و شبها گریه و زاری نموده از خدا مسئلت نموده دو پسر به من عطا کرده، حال چنین کاغذی به من نوشته". بعد از خجالت جناب میرزا علیه بهاء الله فرمود راست می گوید و حقّ به جانب اوست و او نیز در مازندران به درجه رفیعۀ شهادت رسید.

و بعد جناب ملاجلیل اردوبادی بعد از بردن ربّ اعلی به ماکو تشریف آوردند، در خانه حاجی ملا ابوتراب واعظ منزل کردند. حقیر شنیدم ، خدمتشان شب رسیدم و جمعی را اخبار نمودم و به خدمتشان رسیدند. مکرر خدمتشان می رسیدم و سئوالات می نمودم. در جواب مضایقه داشتند، یعنی اطمینان با اهل مجلس نداشتند. به خانه بردم و شبی چند به

خدمتگزاری مشغول بودم. الحقّ جلیل القدر عندالله و عند اولی الامر بود که در حقّشان ربّ اعلیٰ روح ما سواه فرموده‌اند "ماصغر جسمک و کبر سؤالک". و مدّتی ماندند تأهل اختیار نمودند. یعنی آقا هادی پسر حاجی الله وردی و حاجی اسدالله علیهما بهاءالله زنی از خویشان خود به او دادند و متحمّل مخارج شدند و احباب نیز معاونت می‌کردند. در حکایت حاجی ملاّتی برغانی فرار به مازندران نمودند و به درجه رفیعه شهادت رسیدند.

و از جمله علماء جناب ملاّیوسف اردبیلی مؤمن وحید بود. بدو ظهور بود، در خانه حاجی اسدالله مذکور آیات می‌خواندند از روی شعف و شوق و رقص. حقیر چون از حالتشان مطلع نبودم بسیار محزون می‌شدم و گفتم سبحان الله آیات الله را باید با وضو و خضوع و خشوع خواند، این مرد به رقص می‌خواند. عرض کردم جناب، روی به قبله جالس شوید، به خضوع و خشوع بخوانید، اینگونه حالت محبوب نیست. فرمود صبر کن تا حبیب بیاید و به تو بفهماند. و او مردی جلیل القدر بود، سیّد مرتضیٰ از جمله علماء زمان. صاحب کتب تصنیف و تألیف بود و از جمله شیخی بود. سه سؤال نموده از ربّ اعلیٰ زمانی که در جبل ماکو محبوس بودند. جواب را به جناب ملاّیوسف مزبور داده بیاورند. از ماکو به قزوین آوردند، سواد برداشتند و اصل خط الله را با خود نگاه داشتند. چون سواد به سیّد رسید بسیار متغیّر شد و گفت خلاف قول الله کرده و مکرّر در مجالس و محافل می‌گفت این دو سؤال را احتمال داشت جناب شیخ و سیّد علیهما بهاءالله جواب بگویند ولی يك سؤال دیگر جز امام زمان قائم منتظر احدی نمی‌توانست جواب بگوید و از کلمات ربّ اعلیٰ شرح سوره بقره نوشتند و مکرّر به حقیر می‌گفت "جناب شیخ و سیّد مرحوم نمی‌توانستند چنین شرحی نویسند و مردم را تحریص و ترغیب می‌نمود و تبلیغ می‌کرد. به حقیر امر نمود فروع ربّ اعلیٰ را برای مردی از اهل لاهیجان نوشتم و اسباب فراهم آورده به مازندران برد. و در حکایت تیراندازی ناصرالدین شاه برگشت و ملاّحسن کله درّه ای در شیخ طبرسی بود. به علّت بطون از قلعه بیرون آمده به تدریج خود را به لاهیجان رسانید و برخی از حالات و کلمات و آیات جناب اول من آمن و آخر من آمن را به او گفتم و کلمه اول من یابع بی محمّد ابن عبدالله بالکلیه اعراض کرد و بر فراز منبر بعد از نماز جماعت سبّ و لعن کرد. مردود و مطرود ازل و ابد شد. و جناب مشهدی محمّد رحیم، برادر حاجی شیخ محمّد نبیل از جمله فدویان و جان نثاران او بود. از این حالت اعراض کرد. حقیر را گفت برو بگو از ما

چرا اعراض کردی این باب ادّعی خدائی دارد. اوّل مردم را به دین رسول الله خواند تا مردم جمع شوند، حال می گوید من اللهم و تمام خلق به عبودیت خود می خواند. مشهدی مزبور گفت برو بگو مدّتی ما را دعوت به حقیّت جناب شیخ و سیّد مرحوم و جناب باب نمودی که ظهور کلیّه آلهیه است، حال بالای منبر سبّ و لعن می کنی و می گوئی باطل است. من که به قول تو معتقد و معتمد بودم که جناب باب حقّ است اگر در این بین می مُردم چه حالت داشتیم، کافر بودم یا مؤمن؟ حال باز آدمم و گوش به سخنان مزخرف تو دادم، بعد از ده سال منحرف شدی و گفتمی این هم باطل، چنانکه در این موضوع گفتمی، آمدن نزد تو حرام و خلاف است. حال که باید کافر بمیرم به اعتقاد خود باشم بهتر است. جناب حاجی شیخ محمّد به لاهیجان آمد و میل کرد جناب سیّد ملعون را به بیند و سخنی چند به او بگوید. با حقیر نزد او رفتیم. بسیار سخن گفته شد، اثری نکرد و آخر به سزای خود رسید و [به] بلایای عظیم گرفتار شد پایهای او را بریدند و به شامت [سامت] نیران واصل گردید.

و از جمله علمای زمان که بدایت امر ایمان آوردند، جناب ملا عبدالکریم شالی حالی بود. شرح حال آن مؤمن وحید به نحو اختصار مذکور می شود. زمان جناب شیخ از علمای اصول معروف بود. باغی داشت مشهور به سوزنگر. سه دانگ با برادران دینی عبدالحمید و عبدالمجید علیهم بهاء الله مشترك و سه دانگ دیگر را ابن عمّ حقیر، ملا تقی ابتیاع نمود بضمانت ایشان. به این سبب او را مایل به شیخی و از پیروان جناب سیّد گردید الی اوّل ظهور. ملا جواد خوار چون واعظ و صاحب تقریر و نطق و شیخی بود، مسجد و محرابی و منبری برای او مهیا نمودند و جمعیتی فراهم آوردند و بسیاری از خلق به شوق و شغف به فارس برد منجمله جناب ملا عبدالکریم بود. پیاده به کرمانشاهان رفتند. توقیع نازل کردند از راه خشکی بیایند.

اینجا تاریخ مرحوم آخوند ملا جعفر قزوینی ختم می شود.
طراز الله سمندری

۲- تاریخ جناب حاجی نصیر شهید^{۹۰}

این تاریخ به خط حاجی نصیر شهید قزوینی روحی لبرته الفدا است که خود در قلعه شیخ طبرسی حاضر و از اصحاب قلعه بوده‌اند و سلطان غیب ایشان را محافظه فرموده و یک عمر به خدمت مشغول و به لقاء الله در عکا مشرف و در سنه ۱۳۰۰ در رشت به درجه شهادت رسیدند و این تاریخ کتابی بوده از میان رفته و محو شده. این جزوه اخیراً به دست آمده و حضرت متصاعد الی الله سمندر علیه بهاء الله تشخیص داده، توضیحاً جسارت شد. (طراز الله سمندری)

... که در خدمت بوده جناب شما با دویست نفر از تابعین خودم باشم ظاهر احتیاج نباشد. الحمد لله راه‌ها امن است به فراغت تمام تشریف ببرید ولی استدعا از خدمت شما دارم که من باب تیمن و تبرک، اسب سواری شما را با شمشیری که دارید به بنده التفات فرمائید که به جهت میمنت با خود داشته باشم. در جواب به ایشان فرمودند چیزی از ما خواهش نموده‌اید که هر دو بر ما لازم است. اشیاء دیگر بخواهید زیرا که در سر سفر می‌باشیم وانگهی خود مشاهده نموده‌اید که اکثری از خلق عداوت باطن با ما بهم رسانیده‌اند لهذا این دو چیز بر ما واجب و لازم است. خسروییك در جواب عرض کرد از اینکه بنده نوکر سلطان هستم و شغل ما در سواری و کارزار است [که] به جهت میمنت از جناب شما تمنا می‌نمایم که به آن واسطه ظفر یافتن بر دشمن با خود داشته باشم والا محتاج به اسب و شمشیر نیستم، سهل است به جهت لوازم بر شما اسب دیگر و شمشیر دیگر به خدمت شما بندگی می‌نمایم. در آنوقت جناب باب سلام الله علیه نظره الله حقیقی، اشاره فرمودند. جناب میرزا محمد تقی خراسانی از عقب خنجری به پشت آن ملعون حرامزاده فرود آورد. همینکه فرود آورد به صدای بلند ناله او بلند شد و ملا محمد باقر و کسان دیگر با قمه و شمشیر از پا در انداختند. همینکه صدای ناله آن خبیث را ملازمان او که در دور ایستاده بودند، شنیدند فی الفور فرار نمودند. اثری از آنها نماند. باری جسد پاره پاره آن

^{۹۰} - تاریخ سمندر و ملحقات، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع، صفحات ۴۹۹ تا ۵۲۰.

ملعون را به گودالی انداختند، همان آن جناب امر فرمودند به اصحاب که حرکت نمائید تا خود را به جای آبادانی برسانیم. از قضا شب بسیار تاری بود که همدیگر را مشاهده نمی‌کردند.

عزیمت اصحاب به قلعه شیخ طبرسی

بعد از اینکه حرکت نمودند و عازم شدند هر قدر سعی نمودند که بتوانند راهی که عبور خلق در او شده باشد، ممکن نبود. در این بین شخصی نمودار شد از او سؤال نمودند در این حوالی جائی و قریه ای هست که آبادانی در او بوده باشد که اقلأً امشب را در آنجا توقف نمائیم. در جواب عرض کرد قریه ای که نزدیک واقع باشد نیست مگر در اینجا بقعه ای هست که او را شیخ طبرسی می‌نامند ولی آبادی ندارد. جناب باب‌الباب فرمودند همانجا خوب است. کل اصحاب غافل از آن بودند که فرمایش ایشان از روی بصیرت است. منا و میقاتگاه خودشان و اصحابشان در همان مکان باید ظاهر بشود. باری به حسب ظاهر آن شخص دلیل ایشان شده ایشان را و اصحاب ایشان را به آن ارض طیب رسانید و از شب مزبور تخمیناً سه ساعت گذشته بود که وارد ارض مقدس شدند آن شب را در آن مکان بسر بردند.

فصل یازدهم

در دخول به بقعه شیخ طبرسی

علی الصبح که از افق، مشرق دمید مؤذنان شروع به آغاز اذان نمودند و بعد اصحاب، نماز فریضه گذارده و به ذکر مناجات با قاضی الحاجات گردیدند و پس از فارغ شدن ملاحظه به اطراف و جوانب نموده که بقعه در نهایت صفا با روح و ریحان در وسط آن مکان و صحنی در اطراف و حصار کوچکی به اندازه دو زرع به دور او کشیده شده مهیا است. از اینکه در اصحاب والامقام از هر جور و شغل امور دنیوی مهیا بود من جمله از استاد و نجار و بنا و خیاط و دلاک و حداد و پيله‌ور و جماعت فضل و اکابر و گروه از هر جور مترتب بود لهذا بازدید نموده اول در دور بر آن قلعه چند برج ترتیب دادند که تفنگداران در آنجا مسکن نمودند در محافظت و محارست، و سایر اصحاب هم جمع آوری خود نموده به اعتقاد آنکه در کشتن خسرو اهل شهر بر ما خواهند شورید، تا چند روز به همین سیاق منتظر

آن بودند که البته خواهند به اجماع بر سر ما آمدن. جناب باب سلام الله علیه با اطمینان قلب متوکلاً علی الله ایشان را تسلی می داد که به فضل و قدرت حضرت ذوالجلال بر ما غلبه نمی توانند نمود. تا اینکه رعب و خوف این سلسله به قلوب کل آن بلاد افتاد که از اعلا و ادنا بر خود می لرزیدند و چنان تصوّر نموده بودند که ماها بغتةً بر سر ایشان خواهیم ریخت و قتل و غارت از ایشان خواهیم نمود، آن بود که اثری از ما و از حرکت ما مشاهده نکردند فی الجملة خاطر جمعی به هم رسانیده قریه هایی که در آن حوالی واقع بود اهل آن شروع کردند به آمد و شد نمودن و مکالمه نمودن. من جمله نظرخانی بود در نیم فرسخی آن قلعه صاحب ایل و سرکرده ای بود او هم بنا نمود به مرآوده نمودن. او و سایر اشخاصی که مرآوده می نمودند دیدند مردمان معقول و با متانتی که سخن های ما همه از روی بصیرت و بینش، دلائل ما از روی قرآن و احادیث، انتشار دادند که این اشخاص کل از روی معرفت و آئین و ملت حرکت می نمایند اینکه شما رواج داده بودید که اینها جماعت اراذل و اوپاش اند که در فوت محمد شاه جمع شده اند به جهت جمع آوری زخارف دنیوی به خلاف است بلکه قولشان و فعلشان مطابق است به شریعت محمدی (ص). آنی از ذکر خدا غافل نیستند. بعد از اینکه آوازه خصال حمیده این بزرگواران در قلوب اکثر خلق تجلی نمود، اهل شهر هم بنای مرآوده گذارده دسته به دسته می آمدند، استفسار بعضی مطالب می شدند و جناب ایشان فراخور هر يك جواب می فرمودند تا اینکه چندی بر این گذشت.

تشریف فرمائی حضرت قدّوس به قلعه

حضرت قدّوس سلام الله علیه که در ساری تشریف داشتند. تشریف آورده به قلعه در نهایت عزّ و جلال و مقام نشستن حضرت قدّوس و جناب باب السلام الله علیهم در میان مسجد و بقعه شیخ طبرسی بود و سایر اصحاب در میان صحن. دسته به دسته در اکل و شرب با هم بودند و مردم هم که داخل اصحاب بودند و کلمه ای از مصدر جلال را استماع نموده بودند از هر بلاد آمدند. منجمله از خود مازندران به قدر یکصد نفر آمدند و از سایر بلاد، از قزوین و آذربایجان و اصفهان و قم و یزد و از خراسان و محالات او و طهران به قدر پانصد نفر تخمیناً اجتماع خلق شد. و چندی که گذشت حضرت قدّوس دعائی مرقوم فرموده به یکی از اصحاب دادند که می بری به فلان مکان که رودخانه ای هست که آب آن رو به سمت شهر می رفته در میان آن رود انداخته مراجعت می نمائی. به فرموده ایشان معمول

داشته و نامه‌ای هم به اهل شهر نوشتند و ارسال کردند که مضمون آن این بود بر سبیل اختصار « که هر که ما را مؤمن و مسلمان می‌داند و به امداد ما نمی‌آید، کافر و هر که ما را غیر مؤمن و غیرمسلم می‌داند و به جنگ ما نمی‌آید، کافر». از سر آن دعا از حضرت سؤال کردند، فرمودند آن دعا که داخل رودخانه شد از آب آن رود اهل شهر می‌خورند به تلاطم و خروش می‌آیند. به محض نوشتن آن دعا و انداختن به رودخانه و مرقوم فرمودن نامه به آن مضامین به سوی ایشان، که اهل شهر خروش برآورده لشکر و عسگری فراهم آورده آمدند به سوی ما و در قریه حوالکي بقعه که قریه نظرخان بود فرود آمدند. در فردای او جنگ واقع شد بدون آنکه خود آقایان تشریف بیاورند یا اینکه جناب باب سلام الله علیه تشریف داشت، الحال درست در نظر نیست.

جنگ اول اصحاب قلعه

الحاصل عسکر معاندین به قدر دو هزار نفر بودند که جنگ واقع شد. به قدرت یزدانی که اصحاب ریختند بر سر آنها تار و پود همه را دریده و بسیاری از آنها را به قتل رسانیدند، مابقی دیگر قرار بر فرار نموده یکنفر متنفسی در آن قریه نماند لهذا امر شد که هرگونه اموال در آن قریه هست به غنیمت بیاورند که اصحاب ریختند اموال بسیاری و آذوقه کثیری از برنج و گندم و سایر حبوبات و ملبوسات هر چه بود آوردند. بعد امر شد که آنچه از درب و پنجره که متعلقات به خانه‌ها بود کلاً را کنده آوردند حتی آجر و آهک.

الغرض، آن قریه را به قسمی منهدم نمودند که آثاری از آن قریه نماند و نظر خان هم فرار نموده در جای دیگر منزل نمودند. تا اینکه خبر این واقعه به اطراف و جوانب رسید که این سلسله علیه غالب آمدند. بعضی از اشخاص به خیال او درافتادند که این سلسله فتح و ظفر یافتند پس معلوم می‌شود که برحقند و حق با ایشان است تا اینکه شروع نمودند به آمد و شد و مراوده نمودند. مدت متمادی بر این گذشت.

جنگ دوم اصحاب

مهدی قلی میرزای حبیب، به امر حکومت از جانب سلطان که ناصرالدین شاه برقرار شده بود مأمور شد و جمع کثیری با خود آورده در دو فرسخی فرود آمد که اسم آن قریه را ظاهراً "افراد" یا "افراط" می‌نامیدند. به قول خودش خواست اظهار حیاتی نماید و خدمت

نمایانی به سلطان نموده باشد که حضرت قدّوس فرمودند باید به این جماعت شیخون زد تا آنکه اصحاب تهیّه خود را دیده در همان شب به قدر دویست نفر از اصحاب زنده، و منتخب نموده با خود حضرت قدّوس و جناب باب سلام الله علیهم هم سوار شدند، مابقی دیگر مجموع پیاده به آهستگی رفتند که احدی نفهمید در عبورشان، تا آنکه وارد آن قریه شدند. بگفته بر سرایشان ریختند و قتل بسیاری هم در آن دفعه نمودند که مهدی قلی میرزا اینقدر نمود که به اسب جل دار سوار شد و فرار کرد و عمله جات او هم چه کشته شدند و چه اکثری فرار کردند. در آن بین ملعونی تیرانداخته به سوی جناب قدّوس سلام الله علیه و آن تیر به دهان معجز بیان حضرت رسیده اصحاب مشاهده آن حادثه نمودند، حضرت را برداشته مراجعت نمودند، به واسطه تیرخوردن حضرت به دهان مبارکشان بسیار غمناک و ملول شدند. فتح و ظفر یافتنشان مبدل به غم و اندوه گردید. خلاصه بعد از مراجعت در منزل قرار گرفتند. شروع نمودند در معالجه دهان مبارک حضرت. تا چندی به همین منوال گذشت و آوازه تیرخوردن دهان مبارک حضرت را انتشار دادند به همه خلق حتی به طهران نوشتند و نوشتند که با این قلت عساکر چاره این قوم را نتوان نمود جز اینکه لشکر کثیری از دارالخلافه مهیا و ارسال فرمائید چاره ای نیست. آن بود که وزرا نشسته مصلحت را در این داده که به قدر پنج هزار عسکر تهیّه ببینند و چند عرّاده توپ و چندین بار قورخانه از سرب و باروت و قونباره فراهم آورده روانه نمودند. تا اینکه آمدند در نیم فرسخی آن بقعه فرود آمدند و اهل آن بلد هم آنچه از عساکر قلمی داشت از کلّ محالات جمع نموده ابواب الجمعی عباسقلی خان سردار لارجانی شده ایشان هم فوج فوج آمده اطراف و اکناف ما را مثل نگین انگشتر احاطه نمودند و در عرض آن مدّت که در آن مکان توقّف بود، مایحتاج به قدر وسع از هر اشیاء ممکن بود ولی این عساکر که فوج فوج آمدند سدّ کلّ مایحتاج از ما نمودند. در این بین حضرت قدّوس امر فرمودند که اصحاب تهیّه خود را به بینند که شیخون به ایشان وارد بیاورند. از اینکه جناب قدّوس سلام الله علیه تیر به دهان مبارکشان خورده بود و مشغول به معالجه او بودند و ضعف بدنی در جسد مبارکشان عارض بود، نتوانستند خود تشریف بیاورند.

جنگ سوّم اصحاب قلعه

جناب باب [باب الباب] سلام الله عليه اصحاب را برداشته دو ساعت به صبح مانده از بقعه در آمده به آهستگی روانه گردیدند. همینکه وارد اردوی ایشان شدند آغاز به ذکر یا صاحب الزّمان بلند نموده شمشیرها را کشیده رو به آن گروه اشقیا نمودند. از اینکه جمعیت آنان کثیر و از ایشان قلیل، جنگ مغلوبه شد. مِنْ بابِ آنکه شبِ تاریک بود به نوعی که طرفین تمیز ندادند، شمشیر که فرود می آوردند بر سر کسان خودشان فرود می آید یا به طرف مدعی وارد می آورند، نظر به این جهت، چه بسیار مقتول واقع گردیدند از خودشان به خودشان.

تیر خوردن جناب باب الباب

در این بین اصحاب مطلع شدند که جناب باب سلام الله عليه تیر به ایشان رسیده، قوّت ایشان بالمرّه قطع و مبدّل به ضعف گردیده دیگر نتوانستند در میدان کارزار زیست نمایند و جناب باب الباب علیه السلام را برداشته مراجعت نمودند و اصحاب هم چون پراکنده بودند هر يك که بازمانده بود مشاهده کردند که یاران و رفیقان خود مراجعت نموده اند، ایشان هم يك يك مراجعت نمودند. چه بسا بود از اصحاب که تیر خورده بود رمقی در تنشان باقی بود ولی افتاده بود، از ضعف قادر به مراجعت نبود. بعد از مراجعت اصحاب صحیح البدن، معاندین، ایشان را دیدند و شناختند که از کسان خودشان نیست به قتل رسانیدند.

باری بعد از ورود اصحاب و منزل رسانیدن جناب سلام الله عليه لحظه ای نکشید که روح مطهر جناب باب (ع) به عالم قدس پرواز نموده و از احباب هم به قدر پنجاه نفر شهید شده اند و معاندین کسان خود را برداشته قدری از آن مکان عقب نشستند. که احباب کرام مشاهده رفتن اوشان را نمودند، رفتند بدن و اجساد شهدا را به دوش گرفته آوردند. منجمله جناب ملا عبدالجلیل و آقا میرزا محمد علی در آن جنگ شهید شدند و آن روز را محشری در بقعه شیخ طبرسی بود. يك طرف جناب باب سلام الله عليه شهید شده، از طرفی به قدر پنجاه نفر از اصحاب کرام در میدان کارزار هر يك به جوار رحمت ذوالجلال پیوسته اند و تنهای مطهر ایشان در میان اردوی مخالفین افتاده و سرهای بعضی شهدا را به جهت تحفه و هدایا، مخالفین از تنشان جدا نموده اند و با خود برده اند.

باری در اوّل جناب قدّوس (ع) امر فرمود که جناب باب (ع) را با همان لباس که در تن مبارکشان بود، کفنی برایشان ترتیب داده در زاویه بقعه شیخ طبرسی دفن نمودند. و بعد امر فرمودند که شهدای مزبور را که در اردوی مخالفین در ارض اوشان افتاده بودند يك يك جمع نموده به صحن شیخ طبرسی آورده جمع نمودند و امر فرموده که در طرفِ دربی که داخل مسجد شیخ طبرسی می‌شوند، سمت شرقی در صحن شیخ طبرسی سرزمین را تخمیناً به قدر پنج شش ذرع (عرضاً و طولاً) حفر نموده اجسادِ طیبِ شهید را مجموع، در آن مکان با همان لباس در پهلوی همدیگر چیده و خاک بر سرایشان ریخته پنهان نمودند. و بعد از فراغ دفن شهدا، مجموع مهموم و غمناک بودند که عاقبت امر ایشان به کجا منتهی می‌شود و قلوبِ بعضی متزلزل گردیده به واسطه اینکه آنچه را که به عقل ناقص خودشان تخیل نموده بودند به عمل نیامد. و جناب باب که رئیس خودشان بود در میدان کارزار، کارسازی تام و تمام از آنجناب ظاهر می‌شد از میان رفته و بعضی اصحاب هم در جنگ اواخر شهید شدند و از طرفی آذوقه خوراکی بالمرّه تمام شده چند نفری بیرون رفتند. منجمله آقا رسولی بود از اهل مازندران که در محال آن سکنی داشت که مسمی به بهنمیری بود با کسان خود به قدر پنجاه نفر بودند بیرون رفتند. از قضا همینکه بیرون رفتند معاندین ایشان را مجموعاً گرفتند و هر يك را در محلی از محلی‌های آن بلاد به قتل رسانیدند که آوازه ایشان من باب غلبه شدن و به اعتقاد خود تیمناً و تبرکاً بر خود میمون دانسته به عمل آوردند. خلاصه غلغله و آشوب عظیم در آن بلاد واقع شد. معاندین دیدند که کار بر ما بسیار تنگ شده هجوم عام نمودند به این معنی عساکری که از طهران آمده بود در نیم فرسخی واقع بودند هنوز به نزدیکی بقعه نیامده بودند، منتظر آن بودند که ببینند این عساکری که از مازندران مجتمع شده بودند و سرگروهشان عباسقلی خان لارجانی می‌باشد چه قسم خواهند شد. معلوم همه ایشان گردید اگر چه جمعی از عساکرشان تلف شده ولی قوتی و رمقی دیگر در ما باقی نمانده، بنا کردند از مکان‌های خود حرکت نمودن و در نزدیکی بقعه شیخ طبرسی که به قدر پانصد قدم تخمیناً مسافت داشت رحل اقامت نمودند. تا آن زمان سپاه مخالفین، کلّ اطراف بقعه را احاطه نموده بودند زیرا که عدد ایشان از دو و سه هزار نفر زیاد نبود که بتوانند در کلّ اطراف بایستند، در يك طرف واقع بودند. در دفعه آخر اجماع نمودند از کلّ بلاد مازندران و عساکری که از طهران آمده بود به تدریج جمع شدند در کلّ اطراف ما قرار

گرفتند. و اصحابِ کرام هم که در بقعه مزبور در صحن شیخ طبرسی مسکن داشتند، به این معنی قبل از [آن که] جنگها واقع شود امر شده بود کلّ اصحاب روزها و شبها دور تا دور شیخ طبرسی [را] که قلعه ای از سابق بود، از بیرون آن، خندق حفر نمودند در عرض سه ذرع و در عمق هم به قدر سه ذرع و خاکریزی در پشت قلعه و بالای او چپر نموده بودند و در شش موضع برجهایی ترتیب داده بودند که تیراندازانِ اصحاب در آن برجها شب و روز به ترتیب نوبه کشیک می کشیدند. و سایر اصحاب در میان صحن بقعه هر پنج نفر و ده نفر به اصطلاح کمه گالشی ساخته و ترتیب داده بودند از چوب، و بالای او را به جهت حفظ برف و باران از علف اندود نموده بودند، مسکن داشتند. و آذوقه خوراکی هم هر یک که از ابتیاعی و غنیمت آورده بودند، داشتند، در آن مدت بالمرّه تمام شد. تا اینکه در مطبخ خانه حضرت قدّوس قدری بود، فرمودند یوماً فیوماً یک سیر دو سیر به هر یک قسمت می دادند تا اینکه ذره ای از برنج و گندم نماند، منحصر گردید به چند رأس اسب که در میان اصحاب بود. هر روز دو و سه رأس از آنها ذبح کرده در میان اصحاب قسمت می دادند. و قبل از این حکایات، اسب جناب باب سلام الله علیه از تیر معاندین در صحن بقعه بسته بودند، زخم خورده فی الفور به فدای آن بزرگوار عالیقدر گردیده بود و امر فرموده بودند که آن حیوان را در همان صحن بقعه دفن نموده تا آن زمان اسبها را کشته و تمام شده بود. فرمودند که اسب جناب باب (ع) را که دفن نموده اید، بگشائید گوشت او را تقسیم نمائید. لهذا قبر آن حیوان ظاهری را که در باطن صفت انسانی از او هویدا گشت، گشوده و گوشت او را تقسیم نموده اصحاب تناول نمودند. و حال آنکه تعفّن برداشته بود، به کمال حبّ و لطافت خوردند. باری بعد از اتمام گوشتِ اسبها منحصر شد به پوستِ اسبها. پوست اسبها را پاره پاره کردند، قسمت کردند و در روی آتش برشته کرده بر مثال کباب به دندان کشیدند جائیده و خوردند. بعد از اتمام پوست اسبها، منحصر شد به استخوان اسبها آنها را هم تقسیم کرده هر یک در روی آتش سرخ کرده و کوبیده خوردند. در روی او قدری آب گرم می خوردند و به همین قسمها خودداری می نمودند و معاندین هم به قدر ده دوازده هزار از اطراف و اکناف جمع شده در آن حوالی مقرر گزیدند. و حکام آن زمان که مهدیقلی میرزا بود از شهر بیرون آمد در آن وادی منزل نمود و عساکر را تقسیم نموده در چهار طرف اصحاب فرود آوردند. و در هر طرف از عساکر، سرداری تعیین نموده گماشتند و هر یک سنگری از برای عسکر خود ترتیب

نمودند و به اصطلاح خودشان باستیانی مرتفع نموده و توپها در بالای او نصب کردند و از اوضاع و احوال اصحاب بقیعه هم کما هو حقّه اطلاع به هم رسانیده بودند که آذوقه، مآگولات از هر قبیل از ایشان قطع شده به حدی که علف صحرا من باب گلوتر از برای ایشان ممکن نمی‌شود، که قطع نموده بودند. و آبی که از بیرون به میان خندق حفر شده ترتیب داده بودند جاری می‌شد، انداختند. و یک نفر قادر بر رفتن بیرون از جهت تحصیل نمودن گیاهی ممکن نبود. به این قسم امر را بر ایشان تنگ گرفتند. خلاصه بعد از انجام دادن سپاه، از جوانب بنا کردند به شلیک نمودن از تفنگ و توپ و قونباره که ترتیب داده بودند صعود می‌نمود به طرف آسمان و نزول می‌کرد به صحن بقیعه. همینکه به زمین می‌خورد و به قدر نیم ذرع هم به زمین فرو می‌رفت بعد شکافته می‌شد چند نفری در آن مکان واقع بود به هلاکت می‌رساند. الغرض مدّت متمادی به همین اقسام رخ داد و اصحاب هم بالکلیّه از رمق حسّی افتاده قادر بر آن نبودند که قدم از بقیعه مذکور به بیرون گذارند. عمده ضعف آنها در شهید شدن جناب باب سلام الله الملك المئان بود که قلب عالم امکان بود، از میان رفت، قلب اصحاب هم بالکلیّه منقلب به ضعف گردید.

جناب آقا زاده کرام آقا میرزا محمد علی ولد مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب و آقا محمد مهدی باغبانباشی که از جمله اشخاصی بودند که تا اواخر بود، زمانی که خوراک اصحاب منحصر گردید به گوشت اسب و پوست اسب و استخوان اسب، آن جوان خاضع در عرض ۱۷ روز لقمه و ذره ای از این طعام میل ننمود مگر به آب گرم خودداری نمود تا شربت شهادت چشید. و آقا سید احمد زرگر و حاجی ملا محمد علی لهاردی و کربلایی حاجی محمد و کربلایی محمد علی و اقلّ الحاج نصیر، و از اهل زنجان آقا نور محمد و کربلایی ابراهیم و کربلایی اسمعیل و کربلایی محمد علی و از اهل آذربایجان ملا محمد خوئی و ملا مهدی خوئی و ملا عبدالجلیل ارومیه که این هر سه از جمله کمّالین و اصحاب یقین و سابقینند و ملا احمد ملقب به ابدال و ملا یوسف اردبیلی و کربلایی حسن میلانی و کربلایی حاجی محمد میلانی و از اهل اردستان آقا محمد حسین و میرزا محمد علی خیاط و میرزا عبدالواسع و آقا میرزا مهدی و از اهل طهران ملا محمد مهدی کندی و ملا باقر کندی و رضا خان و ملا حسن بجزستانی، خاتمه اسامی شهدا حاجی محمد عرب و شیخ محمد عرب که یکصد و چهل و دو نفر اسامی شهدا که در آن زمان ثبت داشتیم الحال به عرض دوستان

رسانیدم. اگر بعد از اینها هر قدر به خاطرم رسید در حواشی عرض خواهم کرد و الا در مقام خودش اولیای عظام، که در لوح محفوظ نموده‌اند، در عالم شهود به معرض ظهور خواهند آورد انشاءالله تعالی. و از بدو ظهور الی الآن اشخاصی که کمرِ همت بستند در اطفای نور احدیت الی الآن که قلیلی گذشته اکثری از اعلیٰ و ادنا به اسفلِ نیران واصل شده‌اند و از حمیم جحیم متلذذ گردیده‌اند. امیدوارم که باقی دیگر از مخالفین که در صفحه روزگار هستند به زودی از این لباس فرعونیت درآمده و لباس فقر و فاقه درپوشند بلکه این اراضی طیبه از خبثات این ملاعین پاک گردند و اشجار و اثمار معنوی که غرس نموده‌اند ظاهر شود.

فصل هفدهم

در کیفیت اوضاع زمانی که حقیر عزیمت گیلان نموده بودم به جهت جمع‌آوری تنخواهی که نزد بعضی از اشخاص بود

بعد از اینکه اراده گیلان خواستم نمایم، به قدر ده بار متاع پیله‌وری جمع‌آوری نمودم که به همراه خود ببرم و در گیلان با خود داشته باشم، به جهت مصالح جمع‌آوری تنخواه لازم بود. الغرض بعد از فراهم آوردن، مکاری دیده، تحویل او نمودم و از برای خود و ملازم خود مال سواری از آن مکاری اجاره نمودم ولی از پس پرده بهیچوجه اطلاع ندارم که شیاطین انس در چه خیالند! قبل از او جماعتی از اهل یزد از بابت جبر و تعدی حکام بلدشان آمده بودند به طهران که به عرض سلطان برسانند. و آن زمان وزیر اعظم سلطان، صدراعظم علیه‌العهن واقع شده بود و کلید خزاین کفر در دست آن شقی بود. خواسته بود که آن جماعت را دور نماید که به عرض سلطان نرسانند، از جبر و تعدی نمودن آن حاکم، زیرا که نصب حکام به خواهش صدراعظم بوده در آن بلد. لاجرم خود صدراعظم به عرض سلطان رسانیده که یک دسته از سلسله بایه در این بلد مجتمعند، صلاح دولت قاهره در بودن ایشان بهیچوجه نیست، مباد آسیبی برسانند. امر از سلطان در رسید که آن جماعت را پراکنده نمایند و نمودند. به محض گذاردن این اسم آن اشخاص خودبخود هم پراکنده شدند به علت آنکه آن زمان محض اشاره این اسم در روی هر کس اگر چه نبوده باشد می‌گذارند، مورد سیاست و غضب پادشاهی بودند. الغرض بعد از اینکه آن جماعت پراکنده شدند از این طرف به حاکم قزوین که حاجی حسنعلی خان خوئی مأموریت داشت در حکومت در طهران توقف داشت. در خلوت، صدراعظم ایشان را به حضور خواست و سر

مطلب را به ایشان ابراز نمود که از فلان بلد جماعتی آمده بودند شکوه و شکایت فلان حاکم که مأموریت داشت لهذا من از باب صلاح کار خود تهمتی بر ایشان زده به اسم بابیت به اذن سلطان پراکنده نمودم ولی در ضمن این، اسبابی ضرور است که عرض من به سلطان درباره حضرات عارضین به حسب ظاهر صادق آید. لاجرم در قزوین هم از این سلسله بایه هستند. تو به امانا نوشته که يك دو نفر از آن اشخاص را بگیرند و بفرستند که در این ولا [ولایت] به دم چاک پادشاه بدهم و به ذهن پادشاه زده بشود که عرض من به سلطان درباره عارضین عبث نبوده. لهذا حاجی حسنعلی خان به ولد خود نقی خان نوشت و در آن زمان مابین حاجی میرزا مفید شیخ الاسلام هم با حاجی حسنعلی خان خصوصیت تام و تمام بود، به او هم نامه نوشت که شما با نقی خان دست بدست داده يك دو نفر از اهل آن بلد که متهم به این اسم هستند، گرفته و روانه دارالخلافة نمائید. و آن دو نفر که حاجی میرزا مفید شیخ الاسلام و نقی خان ولد حاجی حسنعلی خان بوده باشند، از بعضی اشخاص مفسدین بلد استفسار نمودند و ایشان هم از شئون جنس خودشان مستفسر نمودند که از این اشخاص، که را قلمداد نمائیم؟ بالاخره بنام این ذره بی مقدار زدند و به سمع امانا حاجی حسنعلی خان، که حاجی میرزا مفید و نقی خان بوده باشد زدند که فلان کس از این سلسله است.

باری هر غرضی و مرضی که در قلوبشان انبات نموده بودند، ظاهر نمودند ولی از خارج استفسار نموده بودند که فلان کس کار بار خود را دیده و عزیمت گیلان نموده. موفق و مؤید بر تحریر و تسوید گردید. این عبد فانی عبدالصمد صمدانی. اول شهر الجلال سنه ۸۴ (۲۰ فروردین ۱۳۰۶).

تاریخ متصاعد الی الله آقا میرزا عبدالحسین سمندرزاده، متصاعد الی الله آخوند ملاجعفر علیه الرحمة الله، و حاجی نصیرشہید روحی لترتبه الفداء، مقابله و مطابقه شده.

منشی محفل

طراز الله سمندری

۳- انشاء حضرت حاجی ملا علی اکبر (علی قبل اکبر) ایادی

امرالله ۹۱

(در باره کیفیت ملاقات ایشان با نمایندگان حکومت)

بسم ربنا الاقدس القوی المقتدر الابهی

الحمد لمن توحد بالعظمة والقدرة والجلال وتفرد بالعزة والرفعة والكمال الذي استوى على عرش يفعل مايشاء ويحكم على ما في الانشاء لا يمنعه الملوك والامراء ولا يضره منع من في الارض والسماء لا اله الا هو رب العرش والثرى بقدرته ايد من كان اضعف الضعفاء واقامه بالاستقامة الكبرى وانطقه باعلى النداء قد اتى الموعد ورب الغيب والشهود وقام امام الوجوه على ثناء ربه العزيز الودود الحمد والشكر لله المهيمن المجلى على كل شاهد ومشهود.

خواهش و ميل بعضی از اولیای الهی فانی دانی را مجبور نمود بر تحریر ماقوع فی هذه الكرة الاخيرة بين احقر البریه و بين الحكومة فی تاریخ بیست و نهم (۲۹) جمادی الاول سنه ۱۳۰۵.

نیم ساعت از غروب منقضی شده چند نفر از مباشرین حکومت از فراش و نایب درب خانه این ضعیف مهجور را فرا گرفته مذکور داشتند که حضرت والا آقای نایب السلطنه شما را احضار فرمودند. این عبد فانی فوراً در نهایت خضوع و تسلیم اجابت نموده متوکلأ علی الله و مستعینأ بعونه متوجه شد. بعد از ورود به عمارت حکومتی، فانی را به اطاق فوقانی که در سفر سابق محل داده بودند، وارد نمودند. مشاهده شد که دو نفر جوان فرنگی مشغول به صلوات اسلام می باشند. بعد از فراغت از صلوات، این فانی از خادم آن دو نفر سؤال نمود که از قرار معلوم ایشانند که در این سنه به نور اسلام فائز شدند. مذکور داشتند بلی. دولت از برای ایشان موجب قرار نموده و كذلك معلّم و مربی. بعد آن دو نفر جدید الاسلام از فراشها حال فانی را استفسار نمودند. بعد از معرفی و اطلاع، اضطراب از وجنات حالشان ظاهر.

^{۹۱} - نقل از صفحات ۲۴۲ تا ۲۵۳ از جلد دوم، نسخه خطی از تاریخ سمندر بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری.

فوراً از نزد این فانی مسجون دوری جسته اظهار نمودند که یقین آلتِ حرب و قتل همراهش خواهد بود. می‌گویند این طایفه بسیار شرور و بی جهت آدم می‌کشند. این فانی متعجباً متبسماً مذکور داشت سبحان الله به این زودی وَهُمْ و همساتِ جهالِ مسلمین بر شما اثر نموده و معجلاً فانی عبا را بر زمین انداخته مذکور نمود، ببینید و مشاهده نمائید که آلت قتل همراه ندارم. مطمئن باشید ولیکن مطمئن نشده در انقلاب بودند. مرئی آنها اضطرابشان را که مشاهده نمود با فرّاشها به منازعه قیام نمود که چرا اینجا آوردید و اسباب وحشت شدید. فرّاشها جواب دادند که حکم حضرت والا است. بالاخره راضی نشدند معلوم شد که حضرت والا در کامرانیه شمیران تشریف دارند. اخذ این فانی و واقعه را به تلغراف اطلاع دادند. بعد از ساعتی فانی را به محلّ دیگر بردند که منزل فرّاشها بود. مشاهده شد که دو اخوانِ فانی جناب حاجی عبدالعظیم و آقا حیدرعلی را هم آورده در آن محلّ می‌باشند. چند دقیقه دیگر جناب مشهدی حسین عطار قزوینی را به ذلّت و سختی تمام آوردند. در آن شب ضعفای مظلومه بی چراغ و شام به سر برده صبح نمودند. ساعت یکی از روز منقضی شده، جناب استاد آقا جانی سلمانی را آوردند و عصر آن روز جناب شیخ هادی کتابفروش را به طور سختی وارد کردند. دیگر حضراتِ مباشرین حکومت از فرّاش و غیره گاهی محبت نموده در مقام ملامت و شماتت و زخارف اقوال بوده نفوس محبوسه مظلومه را ایذا و اذیت می‌نمودند. این فانی در کمال فروتنی به فرّاش و مباشرین اظهار نموده " که حضرات در جمیع قوانین و مذاهب و ادیان، اکرام مهمان از لوازم امور است. قبل از ملاقات حضرت والا تقصیر این ضعفا هنوز معلوم نیست پس شما ابداً حقّی بر اذیت ندارید. فانی رفقا را قدری به لسانِ تسلّی و دلجوئی نصیحت نموده که از این اطوار و حرکات محزون نباشید که در جمیع احیان و اوقات انبیا و اولیای الهی و مؤمنین مورد سُخریه و استهزاء بودند شکر نمائید حقّ متعال را و به حبل صبر تمسّک جوئید.

باری بعد از سه شب حضرت والا این ضعفای مظلومه را احضار فرمودند. بعد از ورود و جلوس در حضور، این فانی مهجور بحول الله مالک الظهور معروض داشت که حضرت والا نمی‌دانم چرا دست از این ضعفا بر نمی‌دارند؟ تا کی گوش به زخارفِ اقوال و اراجیفِ خفیه‌نویسان و مفتشینِ اهل غرض می‌دهید که محض جلب منفعت و اخذ زخارف، مطالب مجعوله معروض می‌دارند و بندگان خدا را در معرض ایذا و اذیت؟ تا چه وقت رعیت

بیچاره را مضطرب و پریشان می‌خواهید، آخر چه واقع شده؟ کدام مغایر و مخالف میل دولت از این طایفهٔ مظلومه مشهود گشته؟ مفتشین و عرایض آنها را حاضر نمائید تا این دعاگو کذب و افترای آنها را در حضور حضرت والا مدلل داشته ثابت نماید. در این اثنا چشم فانی به غلامحسین کفری افتاد که در سفر قبل یکی از اهل فتنه بود. معلوم شد که در این کره هم پای او در میان است. این فانی خطاب به او نموده مذکور داشت که ای ظالم بی انصاف چرا از خدا نمی‌ترسی و دست از فتنه و فساد بر نمی‌داری؟ این مدّت فساد کردی چه صرفه و ثمر بردی جز خسران دنیا و آخرت. حضرت والا فرمودند منحصر به او نبوده و نیست، دیگران هم گفته‌اند و معروض داشته‌اند. بعد از روی ملاطفت و مهربانی فرمودند که فلانی آسوده باشید تقصیری نکردید و خلافی از شما ظاهر نشد، پاره ای مطالب لازمه باید تحقیق آن از شما بشود. از قرار معلوم و مذکور بعضی از این طایفه به تغییر لباس و اسم در دارالخلافه مشغول به اغوا و اضلال و جمع‌آوری آلت می‌باشند و خود شما هم که جهرة مشغول به ترویج بوده و هستید، باید چندی توقّف نمائید تا بعضی امور مجهوله معلوم شود. این فانی معروض داشت که حضرت والا بسیار خوب است تحقیق مطالب، شما آنچه می‌خواهید تحقیق نمائید، از این دعاگو بخواهید از روی صدق بدون خیانت به عون حضرت ربّ العزه معروض می‌گردد. پس این ضعفای دیگر را مرخص فرمائید همه کاسبند امر شغلیشان مختل و عیال و اطفال مضطرب و امر معاششان معوق و معطل همه پریشان احوال و بی‌پرستارند انصاف و رحم و مروّت مقتضی رعایت حال ضعفا و مظلومین بوده و خواهد بود. چنانچه این اخوان سه نفریم صاحب عیال و اطفال، همه در کمال خوف و منقلب احوال و بی‌پرستارند. بعد فرمودند که یک نفر از اخوان شما را محض پرستاری عیال و اطفال مرخص می‌نمائیم برود. جواب عرض شد که هر دو را مرخص فرمائید بلکه علوّ همّت حضرت والا مقتضی رعایت و آسایش جمیع است، ضامن اینها معتبر است که خود این دعاگو باشد هر وقت و هر حین وجودشان لازم شد حاضر می‌شوند مطمئناً. بالاخره هر دو اخوی را در همان حین که ساعت چهار و نیم از شب بود، مرخص فرمودند و فرمودند که فلانی شما چند شبی با سایر رفقا توقّف داشته تا فرصت و مجال نموده بعضی مطالب مجهوله لازمه را معلوم نمائیم، حال بروید در محلّ توقّف خود راحت کنید. این ضعفای مظلومه لیالی معدوده ناظرأ الی قضاء ربنا مالک البریه در آن محلّ به سر بردند در حالتی که

به فضل ربنا الرحمن به ذکر و ثنای محبوب مستعان مشغول و جهره در اوقات خضوع و اقبال متوجهاً الى الغنى المتعال اقامه صلوات نمود فانی مهجور، یعنی صلوات کبری و وسطی و صغری بحول الله ربنا الابهی و رغماً لانف الاعداء الذين ممنوعاً عن حب الله فاطر الارض و السماء مرة بعد مرة و كره بعد اخرى معمول و قرائت شد. حضرات رفقا بر این عمل شاهد و گواه و عن ورائهم ربنا الظاهر المؤيد الشاهد المشهود كل ذلك من حول ربنا و قوة محبوبنا و تأييد حافظنا و ناصرنا المقتدر العزيز القدير. لك الحمد يا ربّي و رجائي و لك الشكر يا موجدي و مؤيدي بما ايدتني على ذكرك و ثنائك و جعلتني اول من صلى امام الوجوه بحولك و قوتك و اول من قام على اجراء اوامرك و احكامك بفضلك و جودك و جعلتني اول من اقام صلواتك في بلادك بعونك و نصرك. اي رب اسئلك بقيامك على امرك و حضور خادمك امام عرش عظمتك و قيامة تلقاء جمال عز سلطنتك بان تجعل هذه الصلوة نفحات الحيوان على من في الامكان و روحات البقاء لمن في الانشاء و تجعلها ناراً لتحرق حجابات الظنون و الاوهام التي منعت عبادك عن التقرب اليك و نوراً يدل بريتك الى بحر عرفانك و تائيداً يؤيد حزيك على خدمتك و نصرتك و عوناً يعين اوليائك على ذكرك و ثنائك و نصراً ينصر اصفياك على تبليغ امرك و اعلاء كلمتك و ارتفاع اسمك في مملكتك. فلك المن و الجود يا مالك الغيب و الشهود بما فتحت باب عنايتك على وجهي و بذلك جعلتني مفتخراً بين العالمين و مستقيماً على حبك يا مقصود العارفين. اي رب كما مننت علي بهذا الفضل العظيم و هذا المن الكريم لاتجعلني محروماً عن فيوضات ايامك و لا ممنوعاً عما عندك يا فضال القديم. اي رب بجودك قدر لي ما تقر به عيني و تفرح به قلبي و يسكن به فؤادي و عزتك هو الشهادة في سبيلك لا اله الا انت المنان المعطي الباذل الغني الكريم.

چون جهال نفوس مقبله از راه غفلت و عدم رعايت حكمت فقره صلوة را به اندك اظهار محبت دروغی مفتشين به دستشان داده اند و مذکور نمودند حاجی عبدالعظيم اخوی فلانی صلوة را از این سفر سوقات آورده اند، این فانی ستر آن را خلاف حكمت دانسته از این جهت فانی جهره من غير ستر معمول داشته و قرائت نموده و الحمد لله و المنة این چهار نتیجه و آثار خوشی اظهار نمود. به شانی هيمنه امر الهی ظاهر و باهر بود. چند یومی که در محل توقیف بودیم عبور و مرور مباشرين دولت و حكومت در آن محل بوده از جمله معين نظام از جانب حضرت والا شبی بر این ضعفا وارد شد و چند نفری هم با ایشان بودند

جهت استنطاق و استفسار. این فانی بی مقدار به تأیید ربنا المختار در کمال ظهور و آشکارا به ذکر و ثنا و تبلیغ امر مالک اسماء مشغول و مذکور نمود، جناب معین نظام! خدمت حضرت والا از قول این دعاگو معروض دارید که بخواهد مرا و آنچه لازمه عرایض و مقصود و مرام ایشان است مشهود و معروض دارم. اظهار نمود شما آنچه بخواهید معروض نمائید به من بگوئید من از قبیل حضرت والا آمده‌ام و امینم. این دعاگوی فانی مذکور داشت که هنوز مقصود حضرت والا را ندانستیم که چه می‌باشد و مراد از احضار چه؟ پس از اظهار مقصود جمیع مطالب مستوره مشهود خواهد شد.

باری معین نظام مراجعت نموده روانه شدند تا اینکه شبی از شبها حضرت والا این فانی را منفرداً احضار نمودند. بعد الحضور مجلس را خلوت نموده در کمال ملاحظت فرمودند که فلانی می‌خواهم امشب بعضی از مطالب دستورالعمل مذهبی و مسائل و شئون دینی و مراد و مقصود این طایفه را بفهمم. من سئوالاتی می‌نمایم شما از روی تحقیق و صدق بدون ملاحظه و خوف بیان نمائید و مطمئن باشید که اطمینان می‌دهم شما را. این فانی در جواب معروض داشتیم، حضرت والا اگر چه در اطمینان شما اطمینان نبوده و نخواهد بود ولیکن از آنجائی که امر این دعاگو از این گفتگوها گذشته و به قول عوام آب از سرم در رفته به یقین قطع بدانید که به حول و قوه الهی و به عون و عنایت ربانی بدون خیانت و کذب معروض می‌دارم آنچه می‌خواهید بخواهید و هر چه میل حضرت والا است سئوال فرمایند. بعد سئوالاتی نمودند. اول سئوال ایشان این بود فلانی شما این شخص را که الان رئیس این طایفه است چه می‌دانید و چه اعتقاد در حق او دارید؟ اسم جمال قدم جل ذکره را مذکور داشتند. جواب عرض شد که این عباد در شرع حضرت خاتم انبیا موعود بودیم و در اخبار ائمه هدی، منتظر به ظهور حسینی و رجعت آن وجود مبارک عز ذکره، بعد از ظهور قائم آل محمد (ص)، حال هم چنین است عقیده. و خود جمال مبارک بها جل ذکره همین مقام را مدعی است و حامل ولایت مطلقه و حقیقت کلیه الهیه. مصلح اهل عالم و مربی جمیع امم است. بعد مذکور نمود این شخص را اغلب اهل این بلد دیده و بعضی هم معاشرت داشته‌اند و حسباً و نسباً معلوم و مشهود عموم است، چگونه ممکن است این فقره در حق همچو شخص، و قابل این رتبه و مقام همچو شخص معلومی نتواند بود. جواب عرض شد حضرت والا از قرار معلوم اطلاعی از حالات و ظهورات انبیا و قصص آنها ندارید

که جمیع تولّد نموده حسب و نسب ایشان مشهود خلق عهد و زمانشان بوده. کدام پیغمبر از آسمان آمده و نازل گشته و کدام رسول از پس کوه قاف ظهور نموده که مجهول النسب و الحال بوده؟ کلّ در بین کافّه ناس مشی می فرمودند و به جمیع شئون بشریّه متّصف و ظاهر و به کسب و اقترافِ معمول بین خلق مشغول و حسب و نسب هر یک معلوم و معین بود. مبعوث به رسالت شدند و مأمور به دعوت خلق، چنانچه حضرت موسی که یکی از انبیای اولوالعزم و صاحب احکام و شریعت بود سی سنه در بیت فرعون نشو و نما نموده بلکه نطفه شریفه آن وجود مقدّس در آن بیت منعقد گشته تا اینکه در آن بلد قتلی واقع شده از خوف فرعون فرار کرده در مدین نزد شعیب پیغمبر شتافته ده سنه مشغول به چوپانی و مراقب اغنام بود. در وادی مقدّسه مبعوث به رسالت و مخّلع به خلعت نبوت شدند و از جانب حضرت ربّ العزّه مأمور به دعوت گشتند. دیگر معلوم و مشهود است که آن بزرگوار چه دیده و شنیده و چه حمل فرمودند از اعراض و اعتراض فرعون و قوم او. حکایت و قصّه آن حضرت در اغلب سورّ قرآنیّه مذکور و در اکثر آیات فرقانیّه مسطور است. ذکر و قرائت آن آیات موجب تطویل و مایه تصدیع خواهد بود و کذلک قصّه حضرت عیسی (ع) که مشهور بین عوام و خواص. نعوذ بالله قبل از بعثت در حقّ آن حضرت گفتند آنچه گفتند فکیف بعد از بعثت که قلوب موحدین را گداختند. ملاء یهودیان به برگزیده ربّ و دود کردند آنچه کردند و چه نسبتها که دادند. حکایت آن حضرت هم در قرآن مجید، موارد عدیده مفصّل نازل شده. همچنین حضرت خاتم انبیاء چهل سنه در میان خلق به محمد یتیم معروف و چندی عامل خدیجه کبری مابین ناس مشهور. در این بین از جانب حضرت احدیت مبعوث به رسالت گردیدند. دیگر خدا عالم است که بعد از بعثت بر آن صرف حقیقت چه وارد نمودند. ملاء مشرکین بر آن برگزیده ربّ العالمین. "ما هذا الا بشر مثلنا" می گفتند چنانچه حقّ جلّ جلاله اعتراضاتی که بر آن حضرت نمودند در قرآن موارد عدیده نازل فرموده و حکایت نموده. در سوره مؤمنون از قول مشرکین فرموده "ما هذا الا بشر مثلکم یا کل ممّا تأکلون منه و یشرب ممّا تشربون" و در سوره فرقان قوله تعالی: و قالوا ما لهذا الرسول یا کل الطّعام و یشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا الی ان قال الظّالمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا.

باری حضرت والا خوب است قدری بعدها قرآن تلاوت فرمایند و در آن تأمل و تفکر نموده مشاهده نمائید چه اعتراض‌ها بر آن حضرت نمودند و آن جوهر عقل را سفیه و دیوانه و مجنون می‌خواندند، چنانچه در اوائل سوره حجر نازل از قول کفار و معترضین. قوله تعالی: "و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون" چه مراتب سخریه و استهزاء بر آن بزرگوار نمودند و جمیع اهل مکه به فتوا و اغوای ابوالحکم که مکتبی به ابی جهل شد و حال آنکه از اجله علماء و حکمای آن عصر بود، بر آن حضرت قیام نمودند و اجماع کردند به ریختن خون مبارکش. شبانه حضرت فرار نموده خود را به کوه رسانیده بعد از سه شبانه روز توقف در جبل از آنجا هجرت به مدینه طیبه فرمودند. حضرت والا جمیع انبیا احوال ایشان از این قبیل بوده به اعتراضات لاتحصی مبتلا و گرفتار گشتند. ملاء انجیل منتظرند که حضرت عیسی از آسمان بیاید و حضرت رسول (ص) که پدر و مادرش معلوم و تولدش مشهود عموم، فرمودند منم عیسی. پس حضرت والا چگونه امکان دارد این فقره؟ هر چه در آنجا می‌گوئید در اینجا هم می‌گوئیم. بعد سؤال نمود که بها مرده زنده می‌کند؟ جواب عرض شد که به قول شما انبیاء مرده زنده نمودند، مثل حضرت عیسی و حضرت رسول (ص) و معجزات دیگر جهت خلق اظهار کردند مع ذلك نفوس معدوده قلیله ایمان آوردند و کافه ناس معرض گشته کافر شدند و آن قلیل هم بعضی به ظاهر اظهار اسلام می‌نمودند و در باطن منافق، چنانچه اغلب اصحاب حضرت رسول منافق بودند و لکن حضرت والا صاحب این امر مرده زنده کرده نمی‌دانم، شق الشمس و شق القمر نموده نمی‌دانم، و یا تصرف و جذبۀ الهیه و قدرت و اثر کلمه و نفوذ امریه است که مشاهده می‌شود نفوس کثیره غیر محصوره از اطراف ایران و روم و هند و سایر بلاد از هر ملت و مذهب یهود و نصاری و مجوس، طبیعی و دهری و اهل اسلام از شیعه و سنّی، علماء و حکما، عرفا و فضلا، تجار و غیره از هر قبیل نفوس منجذب شده جمیع از هستی خود منقطع گشته چهل سنه متجاوز است که مشاهده فرموده و می‌فرمایند که چقدر نفوس کشته شدند و چه سرها بریده شد و چه خونها ریخته گشت و چه جریمه‌ها گرفته‌اند. در اغلب اوقات در حبس تحت سلاسل و اغلال و شکنجه و عذاب مبتلا و گرفتار مع ذلك یوماً فیوماً این امر را مرتفع تر و نورش را آشکارتر مشاهده می‌نمایند به نحوی که خود اظهار عجز و حیرت می‌فرمائید بلکه ثمره قتل و نهب و حبس چهل سنه این شد که خداوند مقتدر لطیف این عبد ضعیف را که احقر عباد

است مبعوث فرموده در حضور حضرت والا به این جرأت و استقامت و انقطاع استدلال بر حقیقت این امر می‌نماید و آنچه سؤال می‌فرمائید در نهایت قدرت و قوت قلب بدون ملاحظه و خوف جواب معروض می‌دارد. پس نیست مگر اینکه این امر امرالله است، و نور او لهذا اظفاپذیر نبوده و نخواهد بود ولو امپراطورهای عالم بر اطفاء آن قیام نمایند. چون این اقل، دعاگو نمک حضرت والا را خورده لهذا سزاوار نمی‌دانم که بر ایداء و اذیت این طایفه مظلوم قیام نمایند چه که به یقین قطع در این قیام صرفه نبوده و نخواهد بود. چنانچه کسانی که در هر عصر به انبیا و اولیای الهی در افتادند صرفه نبردند. این امر اگر امرالله نبود هر آینه خاموش و قلع و قمع شده بود با این کثرت دافعین و شدت اقدام مانعین از دولت و ملت در مدت چهل سنه متجاوز کردند آنچه کردند، حال انوار شمس امر عالم را احاطه نموده و خود مشاهده می‌نمائید. بعد سؤال نمود که فلانی شنیده‌ام این طایفه هیچ چیز را نجس نمی‌دانند این از روی چه قانون و مأخذ است؟ جواب عرض شد که اغلب امور و مطالب است که نسبت به این طایفه می‌دهند، افترا و بهتان صرف است، محض عناد و غرض، امورات شنیعه را نسبت به این طایفه داده و می‌دهند، نهایت این است چون صاحب این امر مبعوث بر جمیع ملل و دول است، مصلح اهل عالم و مربی جمیع امم خود را می‌داند لهذا حکم بر طهارت کافه بنی نوع انسانی فرموده و امر به محبت عامه من فی العالم نموده در نهایت محبت و شفقت با کافه ناس باید سلوک و رفتار نمایند چنانکه حکم کتاب است قوله جل ذکره "عاشروا مع الادیان بالرّوح و الرّیحان" و در جای دیگر می‌فرماید قوله عزّ بیانہ "لیس الفخر لمنّ یحبّ الوطن بل لمنّ یحبّ العالم و لیس الفضل لحبّکم انفسکم بل لحبّ ابناء جنسکم" در مقام دیگر می‌فرماید: "طوبی لمنّ اصبح قائماً علی خدمة الامم" در جای دیگر به لسان فارسی می‌فرماید: "همه باریک دارید و برگ یک شاخسار."

باری از این قبیل بیانات و کلمات بسیار و بی شمار است، ترغیب و تحریص می‌فرمایند بر محبت و سلوک با جمیع اهل عالم تا به دلیل و برهان، سبیل ربّ رحمن بر خلق اکوان واضح و مشهود شود و صراط مستقیم حق را بفهمند و بیابند اگر چنانچه حکم نجاست به میان آمد، نفرت احداث گردد، مرام و مقصود مفقود شود کما اینکه در اسلام مشاهده شد که این فقره علت حرمان و محرومی سایر اهل ادیان گردید از فیوضات فرقان. ولیکن کثافات و نجاسات دیگر را اکیداً بلیغاً در اغلب آیات خود امر به تغسیل می‌فرمایند

چنانچه حکم کتاب است قوله عَزَّ بَيَانَه: "قد حکم الله بِاللَّطَافَةِ الْكَبِيرَى وَ تَغْسِيلِ مَا تَغْبَّرَ بِالْغَبَارِ وَ كَيْفِ الْاَوْسَاخِ الْمُنْجَمَدَةِ وَ دُونَهَا. اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مِنَ الْمُطَهَّرِينَ" در جای دیگر می فرماید: "تمسَّكُوا بِاللَّطَافَةِ فِي كُلِّ الْاِحْوَالِ لِئَلَّا تَقَعَ الْعَيُونَ عَلَيَّ مَا تَكْرَهُهُ اِنْفُسِكُمْ وَ اَهْلَ الْفِرْدَوْسِ" الی آخر الآیة. و در مقام دیگر می فرماید: "تمسَّكُوا بِحَبْلِ اللطافة علی شأن لا یرى مِنْ ثيابکم آثار الاوساخ لهذا ما حکم به مَنْ كَانَ الْلطَفَ مِنْ كُلِّ لطيف".

از این کلمات و آیات مشتمله بر طهارت و لطافت بسیار است. حضرت والا در صورتی که امر به شستن غبار و چرک و اشیاء مکروهه فرماید، به شأنی که در لباس آثار چرک دیده نشود دیگر، کثافت و یا نجاست دیگر می ماند؟ امید است که حضرت والا بعد از استماع این آیات و کلمات، دیگر گوش به زخارف اقوال اهل غرض از هیچ بابت ندهند مگر اینکه تحقیق و صدق او را از این دعاگو بخواهید. آنچه بیان واقع بود در این فقره با دلیل عرض شد. بعد سؤال نمودند که فلانی از قرار معلوم و از این تقریرات شما، امر این طایفه حکایت دین و مذهب است پس این جسارت چه بود که با شاه کردند؟ جواب عرض و مذکور شد که مجلس به طول انجامید و در این مقام عرایض بسیار است اگر مجال هست و اذن می فرمائید معروض دارم؟ فرمودند بگو تا مطالب درست معلوم شود. شاه از این جهت از این طایفه مخوف و بدگمان است و حال آنکه محقق است که بسیار بد کردند و جسارت بزرگی نمودند. این فانی در این مقام معروض داشت که "حضرت والا این جسارات و عمل شنیع از نفوسی ظاهر شد که حالشان غیر معلوم و اگر هم خود را نسبت به این طایفه داده اند از جهال بوده اند، چنانچه در میان هر طایفه جاهل داشته و دارد. هرگز جمال مبارك بها جلاً ذکره که اصل رئیس و صاحب امر است راضی به این عمل مردود نبوده بلکه در جمیع کلمات و آیات خود، نزاع و جدال و تعرض بر دولت را منع و در کمال جدّ نهی می فرمایند و از مرتکبین این جسارت و عمل مردود شنیع بیزاری جسته تبری می نمایند. میرزا یحیی که ملقب به صبح ازل است مایل به این فعل و جسارت بوده. از آن تاریخ تاکنون نزد جمیع این طایفه مردود و ملعون بوده و خواهد بود چه که سبب فتنه و فساد و علت قتل و ایداء و اضطراب مَنْ فی البلاد شد. دلیل بر صدق این عرایض این است که حال سی و هشت سال است که شمس بها مشرق است و زمام اهل بیان در قبضه اقتدار او است و کلّ تابع امر و نهی او می باشند. با اینکه جمعیت این حزب بیشتر از پیشتر است مَعَ ذَلِكَ در مدّت مذکوره

ابدأً از جائی صدا بلند نشد و نفسی از این طایفه نفسِ مغایری برخلاف میل دولت نکشید و حال آنکه همیشه بی جهت حمل ایذا و اذیت نموده در مورد قتل و نهب و در تحت شکنجه و عذاب و محلّ سخط و غضب دولت و ملامت و شماتت جمیع ملت بوده‌اند. هرگز داد مظلومیّت خود را نزد احدی نبرده بلکه در مقام دفاع هم برنیامده به خدا واگذاشته‌اند چه که مولایشان دفاع را هم نهی فرموده‌اند و امر به مظلومیّت صرفه نموده و می‌نماید. و ارتفاع امر خود را در جمیع آیات و بیانات و نوشتجات خود معلّق و منوط به محبّت با اهل عالم و به امانت و دیانت و تقوی و اعمال مرضیه و افعال پسندیده فرموده‌اند نه به منازعه و محاربه و مجادله. جمیع آثار و آیاتش شاهد بر صدق عرایض این دعاگو بوده ذکر آنها مقتضی وقت و مجلس نخواهد بود اگر چنانچه حضرت والا طالب اصغا و مایل ملاحظه و مشاهده باشند بر این دعاگو است در اوقات دیگر به حضور برساند و مشهود گرداند. اگر اراده و میل حضرت والا باشد استیذان حاصل نموده این ضعیف دعاگو را در پیشگاه حضور همایونی ببرند تا در آن محضر مبارک معروض شود مطالبی که مایه اطمینان قلب انورش گردد و موجب سکون قلوب و آسایش وجود رجال دولت و اهل مملکت شود. به عون و فضل حضرت پروردگار این ضعیف بی مقدار حاضر است و جمیع این عرایض خود را به دلیل و برهان ثابت می‌نماید. حضرت والا فرمودند فلانی بسیار خوب است اگر چنین اقدامی شود و لکن شاه اقدام نخواهد نمود، چه که هر زمان اسم این طایفه را می‌شنود بر خود می‌لرزد چگونه ملاقات با تو می‌نماید، محقق است چونکه هنوز اثر تیر در بدنش مشهود و واقعه شنیعه فراموش نشده. جواب عرض شد پس خود حضرت والا جمیع مطالب معروضه را به اقتضا در حضور مبارک معروض دارند، شاید مؤثر شود و سبب اطمینان و آسایش طرفین گردد و دست تعدی کافه ناس از رجال دولت و حکام و عموم ملت و انام از همّت و مرحمت حضرت والا از سر این طایفه مظلومه برداشته شود تا در جمیع اوقات و احوال کلّ اهل بیان به فراغت و اطمینان دعاگوی دولت ابد آیت باشند و ذکر خیر و اوصاف و مرحمت حضرت والا نمایند. و این اقلّ دعاگو هم در کمال جرأت و اطمینان ضمانت فساد و شرارت عموم این طایفه ساکنه دارالخلافه بل جمیع ایران را نموده و می‌نماید و ملتزم می‌شوم به خون خود و دو اخوان و عیال و اطفال و به جمیع هستی خود. حضرت والا فرمودند شما از کجا از این طایفه اطمینان دارید و آسوده خاطر می‌باشید که به این درجه مطمئنید و ضمانت

می‌نمائید؟ جواب عرض شد که اطمینان این دعاگو و خاطرجمعی و اتکال به مراقبت و مواظبت مولای این طایفه است که آنی از این طایفه و افعال و احوالشان غفلت نفرموده و در جمیع آثار و بیانات خود لیلاً و نهاراً منع می‌فرماید از فساد، نهی می‌نماید از شرارت و بیزاری می‌جوید از خیانت با دولت، چنانچه حکم کتاب است قوله عزّ باینه "لیس لاحد ان یعترض علی الذین یحکمون علی العباد، دعوا لهم ما عندهم و توجّهوا الی القلوب" در جای دیگر می‌فرماید "ان تقتلوا خیرکم من ان تقتلوا و ان تذبّحوا خیر من ان تذبّحوا و ان تضربوا خیر من ان تضربوا". آیات مدله بر منع و نهی بسیار بی شمار است ولی فرصت و مجال لازم دارد. بعد فرمودند که مطمئن باشید و آسوده خاطر که خیلی مجهولات معلوم شد، قرار فیما بین من و شما این باشد که گاه گاهی بعدها به حکومت بیاید با شما ملاقات نمائیم ولیکن در شب و خیلی در سرّ. پاره ای مطالب دیگر هم هست که باید بفهمم و از احوالات شماها باخبر باشم و فروعات مذهبی شما را درست مطلع شوم و قرار ضمانت هم باید محکم شود. حال شما و رفقا همه مرخصید و بروید که عیال و اطفال مضطرب و پریشانند. آسوده نمائید و بگوئید شاه را دعا کنند و آسوده باشند. بعد نایب محمود را احضار فرمودند و قدغن نمودند که مآذون نیستید دیناری از این حضرات اخذ نمائید و مطالبه کنید. اسم شب گرفته ایشان را به محلّ خودشان برسانید. ساعت چهار و نیم از شب بود که این ضعفا به خانه‌های خود وارد شدیم و حقّ مقتدرِ قیومِ جلّ سلطانه را شاکر گشتیم.

آلها ملکا محبوبا مهیمننا قیوما تو شاهد و بصیری و توئی سمیع و خبیر. جمیع امورات واقعه و مطالب مذکوره معروضه را تو بینا و گواهی. توئی آن شهریار قویّ غالبِ قادری که مشیت نافذه و اراده محیطه تو محض ارتفاع امر و اعلاء کلمات محدث این واقعه شده که اتمام حجّت فرمائی بر غافلینِ عباد خود و منصفین را راه نمائی به بحرِ عرفان خود و من فی البلاد را آگاه کنی به ظهور جمال خود. توئی سلطان مقتدری که یدِ اقتدارت فوقِ ایادی ملوک و سلاطین است به شانی که اضعف عباد و احقر من فی البلاد را مبعوث فرمودی مطمئناً ثابتاً قویاً ظاهراً مستقیماً امام الوجوه به ذکر و ثنایت ناطق شد و بر تبلیغ امر و اعلاء کلمات من غیر ستر و کتمان قیام نمود، قیامی که سطوت امراء خائف نمود او را و شوکت وزراء عبد ضعیف را از وصف و ثنا باز نداشت. نبود این مگر از عون و عنایت تو و نبود جز به حول و قوت تو ای آله عالم و مقصود امم وای ملیک اعظم و الا نملئ وجود کجا تواند علی

الرؤس در عرصه نعت و ثنای سلطان غیب و شهود قدم گذارد. پس ای ربّ جلیل عبد
ذلیلت اگر به السنّ اهل عالم و نطقِ جمیع اُمَم شکر ترا گوید از عهده برنیاید و حمد تو
خواند اظهار عجز نماید. إِذْ أَنْتَ تَرَىٰ عِجْزَهُ وَفَقْرَهُ وَفَاقَتَهُ وَتَشْهَدُ ضَعْفَهُ وَفَنَاءَهُ وَحَقَارَتَهُ وَ
هُوَ يِرَاكَ سُلْطَانًا مُّقْتَدِرًا قَوِيًّا قَادِرًا مُّهَيْمِنًا عَلٰی كُلِّ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ وَحَاكِمًا عَلٰی مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِيْنَ وَالْحَمْدُ وَالمَجْدُ لَكَ يَا اَلَهَ الْعَالَمِيْنَ وَالمَلِكُ وَالمَلِكُوتُ وَالسَّلْطَنَةُ وَ
الْجَبْرُوتُ لَكَ يَا مَقْصُودَ الْمُقْرَبِيْنَ. لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ اَلَهَ الْعَرْشِ وَالثَّرَىٰ وَرَبَّ الْاٰخِرَةِ وَالْاُولٰٓئِیْ.
الاقْلَّ الاحقر علیّ قبل اكبر.

۵- بخش چهارم: اسناد و مدارک و تصاویر

فهرست اسناد و مدارک و تصاویر و منابع و مأخذ آن

صفحه ۴۵۳	الف- اسناد:
صفحه ۴۶۴	ب- مدارک:
صفحه ۴۷۲	ج- تصاویر:
	۴۷۲ تا ۴۹۶

☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆

ضمائم:

صفحه ۴۹۷	ضمیمه یک - فهرست منابع
صفحه ۴۹۸	ضمیمه دو - شجره نامه سمندر و نبیل ابن نبیل و اجداد
صفحه ۴۹۹	ضمیمه سه - شجره نامه سمندر و اولاد
صفحه ۵۰۰	ضمیمه چهار - شجره نامه نبیل ابن نبیل و اولاد
صفحه ۵۰۱	فهرست اعلام:
	۵۰۱ تا ۵۲۵

۱۱ نمونه از مهرهای جناب سمندرِ نارِ موقده در سدره سینا



سمندر



سمندر



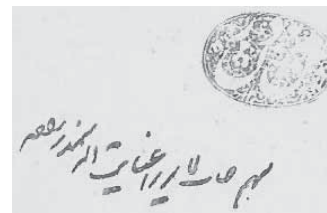
سمندر



سمندر



سمندر



سمندر



العبد المذنب محمد كاظم



العبد المذنب محمد كاظم



العبد المذنب محمد كاظم



محمد كاظم

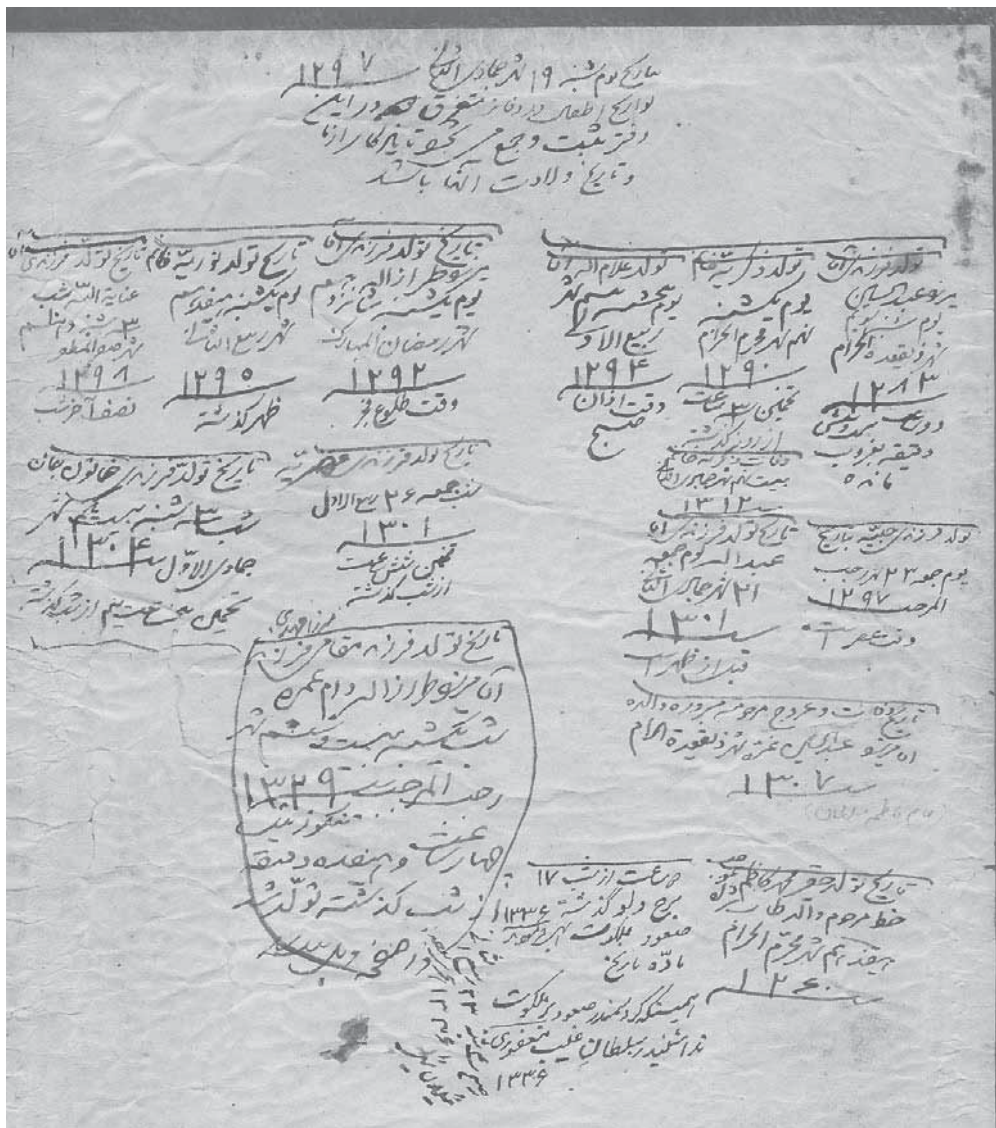


محمد كاظم



كاظم أف

نمونه مهر جناب عنایت الله سمندری- کاظم أف (یکی از فرزندان جناب سمندر)



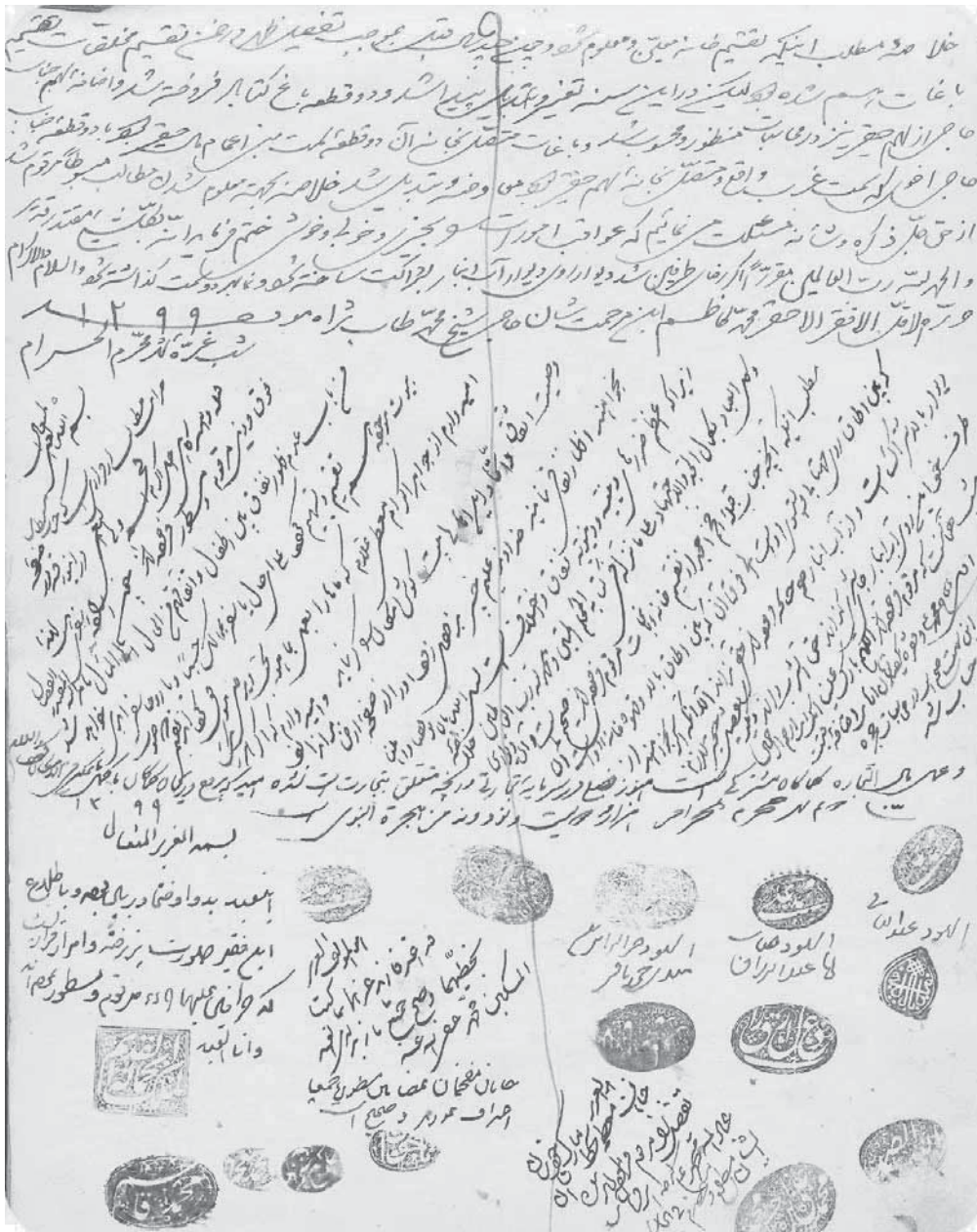
سواد عکسی از صفحه ۱ از کتابچه بیاض جناب سمندر

در باره تاریخ ولادت فرزندان ایشان

در پائین صفحه تاریخ صعود جناب سمندر و ماده تاریخ بخط جناب طراز الله سمندری فرزند ایشان:

«همین که کرد سمندر صعود بر ملکوت

ندا شنید ز سلطان غیب مغفوری»



سوادِ عکسی از صفحه ۱۲ از کتابچه بیاض جناب سمندر

قسمتی از صورت جلسه مورخه شب اول محرم ۱۲۹۹ ه. ق. با تأیید جناب نبیل ابن نبیل

قسمتی از متن فوق در صفحه ۴۵۷ بصورت ماشینی نویسی شده درج گردیده است

بسم الله الغنی المتعال

مراتبِ مطالب از قراری است که جناب مستطاب قبله و امید گاهی، اجل اکرم افخم ولی النعمی در این ورقه در صفحه فوق و ذیل مرقوم و مسطور فرموده اند. چون اراده سفری هست لهذا من باب عدم ظهور نفاق بین اطفال و اتّفاقهم من الحال الی المآل بامرالله المقتدر الفضال، بیوت موجوده هم تقسیم و تسهیم گردید. علی آئی حال یا سفر بممالک جسماً، و یا روحاً سفر ابدی خواهد شد، امیدوارم از جواهر اکرام معطی علام که ماها را بعمل بما هو یحب و یرضی موقّق گرداند بقسمی که صوت و صیت اتّفاق و اتّحاد این اهالی بیت، گوش امکان را کر نماید و امیدوارم که اگر هریک بخواهند اظهار نفاقی نمایند، خداوند علیم خیر بزودی زود او را از صفحه ارض براندازد. زیرا که اعظم ضررهای دینیّه و دنیویّه نفاق و اختلاف است* . نسئل الله بان یوفّقنا و اهلنا و کلّ العباد بکمال الجدّ والاجتهاد علی ما نزلّه فی کتابه المحکم المتین و الحمد لله ربّ العالمین. خلاصه مطلب اینکه آنچه جناب قبله افخم امجد [جناب سمندر] از تقسیم خانه و باغات مرقوم فرموده اند صحیح است و آن دیواری که بین اطاق روی مهتابی و پستوی اوست الی فوق آن که بین اطاق بالا و قهوه خانه اوست، آن دیوار بالاشتراک است و از آب انبار هم چنانچه فرموده اند حقی ندارند الا آنکه اگر بخواهند از طرف خود این روی آب انبار جای شیری گذارند حق الشرب دارند دیگر تفصیل حقیر لازم نیست، همانست که مرقوم فرموده اند. اللهم بارک علینا، انک انت ارحم الراحمین ... اقلّ الحاج محمد علی ۱۲۹۹ [ه. ق.]...

قسمتی از متن مندرج در سواد عکسی در صفحه ۱۲ از کتابچه بیاض جناب سمندر بقلم و خط جناب نبیل ابن نبیل، برادر جناب سمندر، و در تأیید صورت جلسه مورّخه شب اول محرّم ۱۲۹۹ ه. ق.

* درج جمله ای از متن با قلم درشت تر از طرف مؤلف بعمل آمده ولی در نوشته اصلی چنین نیست

تاریخ ویم ۲۲ ذی قعد ۱۲۹۰

اطهار عن استغاب اصرارک ما یمنع فی حقک من انوار الالهیة علیک وانا در لایق کما یستحقه

تبت آت و زکرت استغابک سیم ان است که برور زان لطف و فی علم خود و منیر

فانک لایق جویست و رها هر کس وقت اندام جمع نموده در این دفتر در این تاریخ ثبت کردی

از روز خطای صبح در اولت المشرق قطره حال وطنی و الهیة در این کتب

تولد زوجه چشم محرم آقا احمد در جمعه	تولد زوجه چشم محرم آقا میردین
بیت یقیم ۲۲ ذی قعد المهدی	بیت یقیم ۱۵ ذی قعد الحرام
تختی در وقت طلوع آفتاب بانه	بزار و دولت و نوریت
شمس در برج قو کن است کسینه بر او بود	۱۲۹۱
و منیر در وقت ۱۲۹۲	۱۲۹۲

تولد زوجه چشم محرم آقا احمد در جمعه

بیت یقیم ۲۲ ذی قعد المهدی

تختی در وقت طلوع آفتاب بانه

شمس در برج قو کن است کسینه بر او بود

و منیر در وقت ۱۲۹۲

تولد زوجه چشم محرم آقا احمد در جمعه	تولد زوجه چشم محرم آقا میردین
بیت یقیم چهارم المهدی	بیت یقیم الحرام
تختی در وقت طلوع آفتاب بانه	تختی در وقت طلوع آفتاب بانه
شمس در برج قو کن است کسینه بر او بود	شمس در برج قو کن است کسینه بر او بود
و منیر در وقت ۱۲۹۳	و منیر در وقت ۱۲۹۳

تولد زوجه چشم محرم آقا احمد در جمعه

بیت یقیم چهارم المهدی

تختی در وقت طلوع آفتاب بانه

شمس در برج قو کن است کسینه بر او بود

و منیر در وقت ۱۲۹۳

تولد زوجه چشم محرم آقا احمد در جمعه

بیت یقیم الحرام

تختی در وقت طلوع آفتاب بانه

شمس در برج قو کن است کسینه بر او بود

و منیر در وقت ۱۲۹۳

سوادِ عکسی از صفحهٔ ۲۷۰ از کتابچهٔ بیاض جناب سمندر

تاریخ تولد برادر ارجمندشان، جناب نبیل ابن نبیل و فرزندان ایشان

فی اقی الظهور واما غنت الورقاء بالشئاء واما جللت النهار بالتضیاء
 واما طلع الفجر بانحیط البیضاء واما استقام علی لهرش نور الحماة ثم تصفوا
 ثم تصفوا باطلا لبیان اما نثرت الاشارة من شمس البهائم واما دللت لملاکة
 من مضاء القضاء واما حلت المرآت فی وجه الایات بالبداء واما حشر
 فی میکل الاخری نطقه الاولی واما قال حسبی الله لانه الله هو اولم یؤمن بی حد
 من اهل لبیان وینفی علی ریشهم اما کنا علی الحق لله وانا کنن باحق الیه

مرجوعا ۱۲۸۳
 پوشیده نه اینج اوراق عربی در دستار در دستار
 که اعراض مرآت ازل اعلان شد اینج بندگی زین
 محمد کاظم ابن بیدر کبر علی عوالم الله فی طبایر ان زبور
 نوشته حضور جبارک جبراته در المربع مکتوبه
 با درنه در المرحوم وفضلاً ذکر از اینج اوراق در دستار
 که در جواب علی که سراج نازل شد فقهه
 تحریر شده و در العبد المحجوب محمد کاظم
 مذکور است

سوادِ عکسی از صفحه ۱۶ (۴۱) از کتابِ دوّم

تاریخ سمندر، نسخه خطی بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری با تصدیق جناب سمندر.
 (۲۶۶ صفحه بقطع ۱۲،۵ x ۲۰،۵)

از کل میدانت این بود که بعد از اتمام حجت قرآنی
 سرلیا اورا اخذ نمود و سایرین نیز بجای اعمال خود گرفتار
 خواهند شد صدق الله العلی العظیم چنانچه بتدریج
 مصادیق مواعید کتاب و الواح مبارک را در جمیع موارد
 دیده و می بینیم و نقول الحمد لله رب العالمین

مخفی نماند که این نسخه سوادین سنده
 پرگناه محمد کاظم مذکور است در کمال
 مرقوم مخفی در دو فرستاده نوشته شده
 بود مخفی تر بود بعد از کتب معتبره در دم
 و مفصلتر شد و در دو لوح از جنس قلم
 حک شده که یکی بطی مجروح آن در کمال
 حران و سه توقع از ادرع
 کتبه الی الی در ادرع
 بهر جهت است برای تذکره اهل بیت
 و زین حضرت و حضرت همه
 کاتب است علیه القدر الافقر
 کند انوار و کتب و روایت
 علی

سوادِ عکسی از صفحه ۱۳۵ (۱۷۸) از کتابِ دوم

تاریخ سمندر، نسخه خطی بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندر با تصدیق جناب سمندر.

(۲۶۶ صفحه بقطع ۱۲،۵ x ۲۰،۵)

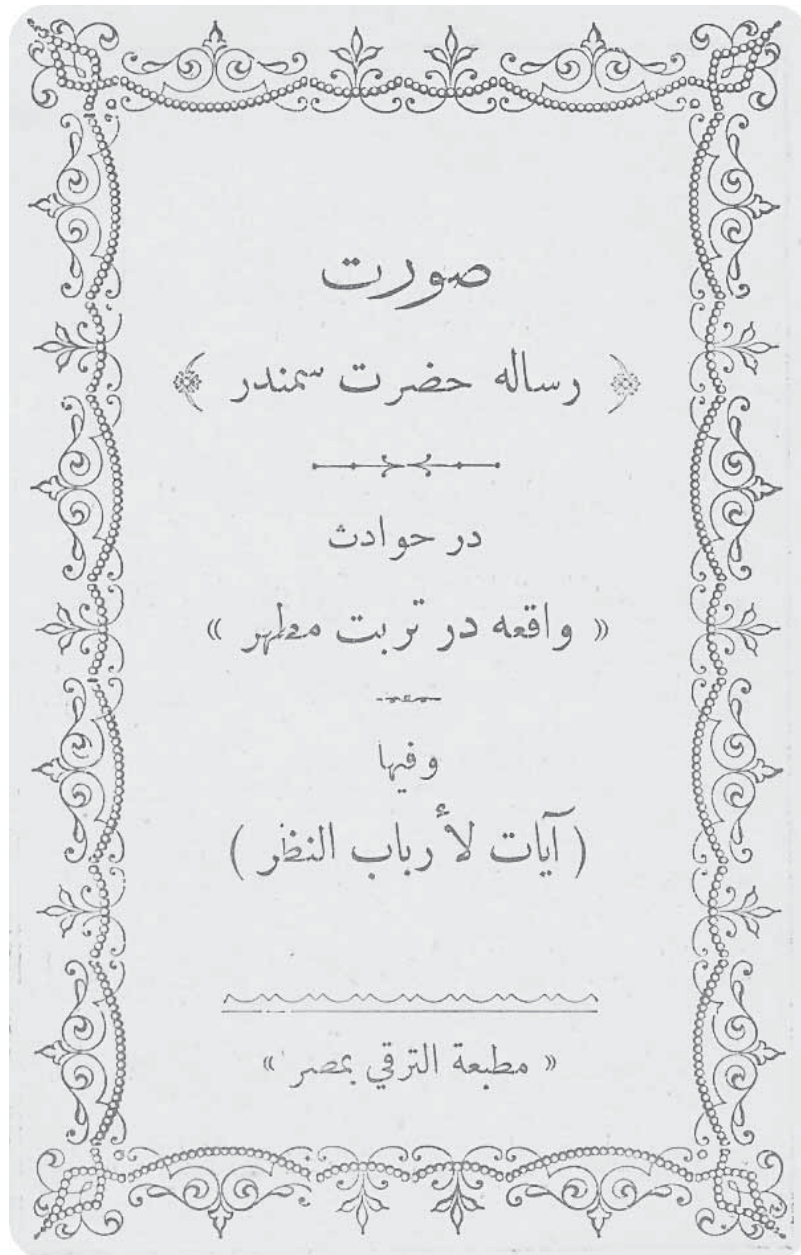
که تلاوت آیات نمیکند و صبر میکند تا روز قیامت و آن روزی است که
 خدا نخواستند او را آشکار فرماید پس در آنوقت هر آینه میگوید البته
 از نزد خدا اینک نشان چنین است نیست فدائی جز من که عزیز و محبوم
 پس هر وقت نخواستند او را نشانماند لفظ خود را بنام من بظنم هر گاه
 بخواهد صبر میکند تا امتحان شوند بسبب او مردم پس مینماند خود را
 پرسیده میشود از کار که میکند و یک از هر چیزی پرسیده میشوند

مخبر نماز این ساله جواب
 و نوال در قرصین شروع
 و ختم شد منت خنده
 کند در سال
 نرا و سید و سراجی
 رفتیم همه شسته
 و صحیح السید الجرم و کلم
 المذکور نسید

سوادِ عکسی از صفحه ۱۹۷ (۲۴۰) از کتابِ دوّم

تاریخ سمندر، نسخه خطی بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندر با تصدیق جناب سمندر.

(۲۶۶ صفحه بقطع ۱۲،۵ x ۲۰،۵)



سوادِ عکسی از صفحهٔ روی جلد از « صورت رسالهٔ حضرت سمندر » چاپ مصر

(۷۰ صفحه بقطع ۱۰,۸ x ۱۴,۲)

(۶)

هو المستعان في كل حال

روحي وراحتي فداكم بعد از حمد وشكر
وذكر خداوند رحمن جل جلاله وعم نواله
واقرار به بندگی ورقیت و شرمندگی و خجالت
در مراتب عبودیت لله الحق در محضر حضرت
مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواہ فداه و دعای
دوام و بقای ملوک عادلہ و سلاطین متبدلہ
روی زمین ایدم الله رب العالمین .
عرض میشود که قصه غریب و حکایت

(۷)

عجب از هر عجیبی برای این عبد افقر در این
سفر مبارک اثر واقع شده لازم دانستم که
خلاصه و اجمال آنرا بمحضر اولیای الهی
و دوستان بساط رحمانی عرضه دارم و آن اینکه
این بنده سالها بود که قصد تشریف بآستان
مبارک را داشتم زیرا که بعد از صعود مبارک
اکثر امثال و اقربان مشرف شده بودند و این
بنده محروم بودم هم اذن عطا نمی شد و هم
موفق نمی شدم تا بکثرت الحاح و استدعا
در این سنه اذن عطا شده هیچدم شهر
صفر ۱۳۱۷ هجری از ولایت خارج و سلخ
ع اول وارد ارض اقدس مقدس شدیم فردای

(۸)

آنروز که روز چهارشنبه غره ع ثانی بوده
با اذن به تربت پاک و روضه مبارکه مشرف شدیم
چون روز معهود برای زیارت احباب بنود
تنها بنده و بنده زاده آقا غلام علی و برای بلدیت
تنها آقا بدیع افندی ولد جناب مستطاب قبله
کاهی حاجی سید جواد علیه سلام الله همراه
ما بوده و اما زنانه والده آقا غلام علی مع عیال
مرحوم اخوی حاجی شیخ محمد علی طاب تراه
و یک نفر زن از خدمه های بیت مبارک برای
راه نمائی همراه آنها بوده خلاصه بعد از فوز
بمقام و زیارت در آستان مبارک روضه مقدسه
ایستاده بودم در حالت اعتذار و استغفار و وحیرت

سوادِ عکسی از صفحات ۶ و ۷ و ۸ از «صورت رساله حضرت سمندر» چاپ مصر

(۷۰ صفحه بقطع ۱۰،۸ x ۱۴،۲)

► طلبه و اداره خانه اختر ►

اسلامبول خان والده در دائره مخصوصه است کارهای متعلق بداره باقا مجد طاهر راجع است اسامی وکلای کرام درمک دور وزدیک کاهی درصغنه آخرین نکستی شود دوشنبه ۱۱ رجب ۱۳۰۷ ۱۹ شباط ماه روی سنه ۱۳۰۵ ۳ مارس ماه : زکی سنه ۱۸۹۰



► تفرقه بدلات سالیانه ►

درسات ۴ عیدی سم
دیگر عمالک محروسه عثمانیه ۵ عیدی
عمالک محروسه ایران ۲۵ قران
عمالک هندوستان وبنادر ۱۲ روی
عمالک روس وقفقاز ۱۰ منات
عمالک ارو ۲۵ فرانک
یک نسخه ۶۰ پارمات
نجرت پست همه چاپسده اداره است

► در این روزنامه از هرگونه وقایع و اخبار و سیاست و پولیتیک و علم و ادب و دیگر منافع عمومی سخن گفته میشود . هفته بیکار طبع ►
► بیکردد اوراق و توشهای سود مندرا بستان می پذیریم . در نوشتن کاغذهایی که از خارج میرسد اداره مختار است . کاغذی را که ►
► نوشته نمی شود صاحبش حق استرداد آنرا ندارد کاغذهایی که پول پست ندارد گرفته نمی شود . ►

► سیاسی ►

جدیدیت که دولت علیه عثمانی بسبب متغی شدن مساهدات تجارتی دولتهای بزرگ را بجهت بد آن دعوت نموده و دولت المان پیش از دیگران این دعوت را اجابت کرده مأمورین دوطرف بمذاکرات پرداخته سواد عهدنامه تازه نیز تنظیم نمودند . اکنون بادلوت اوستریا مذاکرات درمیان است . ولی از دولت فرانسه در این باب اقدامی دیده نشد بنابراین در مجلس بیوتان فرانسه بعضی از اعضا وزیر خارجه را مخاطب داشته گفته اند که زمان اقتضای مساهدات تجارتی فرانسه بادلوت علیه عثمانی نزدیک است آیا از جانب حکومت در باب تجدید آن اقداماتی بکار برده شده یا نه .

وزیر مشاوریه در جواب گفته است که هنوز در این باب اقداماتی نشده است بعلت اینکه حکومت تجدید آنرا متغی نمیداند چه دولت فرانسه باقتضای احکام مساهدات پیشین درباره امتعه عمالک عثمانی که فرانسه داخل میشود مانند امتعه دولتی که پیشتر از دیگران مظهر مساهدات است رفتار خواهد نمود . هرگاه اتمک تأملی بشود نکسته این معنی بر همه کن واضح خواهد شد که مقصود وزیر مشاوریه این است که در تاقی در حق امتعه فرانسه که بمالک محروسه عثمانی داخل میشود نیز اشغال این مسامله را طلب نماید . و در آفتابورت از احکام مواد سودمند عهدنامه تجارتی که بابالی با سایر دولتهای بزرگ خواهد بست بپرسند

شده خود که با هیچ یک از دولتها عهدنامه تجارتی در میان ندارد و از امتعه هر یک از ایشان مبلغ گزافی رسم کمره میکرد از امتعه عثمانی نیز بمان قرار رسم سنگین بکیرد . و در مقابل بابالی را بدان وادارد که از امتاع فرانسه هم مانند امتعه سایر دولتهای بزرگ که بر حسب احکام عهدنامه رسم متداول خواهد گرفت رسم کی بکیرد و معلوم است که از این مسامله غین فاحشی بدستگاه تجارت عمالک محروسه عثمانی وارد آمده در اخراجات امتعه مملکت تک و آتم کشته خسارت آن عمومی خواهد شد . یعنی از مسامله دولت فرانسه درباره امتعه عثمانی که میکوبن مانند متاع دولتی که پیش از دیگران در حق اوسعادت میشود رفتار خواهد شد باید مترتب حال امتعه عثمانی نیست چه از متاع آن دولت نیز بسبب اینکه عهدنامه تجارتی در میان ندارد رسم فاحش بکیرد ولی بالعکس هرگاه دولت علیه عثمانی هم با امتعه فرانسه مانند متاع مملکت یکی از سایر دولتهای که پیش از دیگران مظهر مساهدات است رفتار نماید هر آینه بسبب استناد علمی امتعه فرانسه خواهد بود .

اگر چه اولیای دولت ابد مدت عثمانی خود باقتضای کمال کار آگاهی و باریک بینی از نکات این مطلب چنانکه شاید باید آگاهند و حفظ منافع مملکت را در اینگونه موارد از مد نظر دقت دور نخواهند داشت ولی اشغال این تکالیف شاق از وزیر خارجه دولت بزرگ و منصف و حق شناسی مانند فرانسه خیلی بید است . حال آنکه از دولتهای فرنگستان نخستین دولتی که در قدیم الایام بادلوت علیه عثمانی عهدنامه تجارتی

بسته همانا دولت فرانسه بود الحقی جای تعجب است که امروز نیز نخستین دولتی از دولتهای اروپا که از بسبب عهدنامه تجارتی بادلوت علیه عثمانی امتاع میکند باز دولت مشار الیه است . تفصیلی که معلوم است در میان دولت علیه عثمانی و دولت فرانسه از سال یک هزار و پانصد و بیست و پنج میلادی به روابط مناسب تجارتی آغاز شده نخستین عهدنامه تجارتی که در میان طرفین منعقد شده مصادف سال یک هزار و پانصد و سی و پنج میلادیت که آنوقت (فرانسوا) ی نخستین حکمران فرانسه بدین خیال اقتضای (ژان لافورس) نامی را بشارت بدکاه سلطان سلیمان قانونی فرستاده بنخواستن حکمران مشار الیه عهدنامه تجارتی در میان بسته شد و احکام آن تسال (۱۵۶۹) پایدار بوده . ولی در سال مذکور آتهمد در میان سلطان سلیمان نامی و (شارل) نهم حکمران فرانسه . و در سال (۱۵۸۱) در میان سلطان مراد ثالث و (هنری) سوم . و در سال (۱۶۰۴) در میان سلطان احمد اول و هنری چهارم . و در سالهای (۱۶۲۴) و (۱۶۳۵) و (۱۶۴۰) و سلطان ابراهیم اول (لوی) سیزدهم . و در سالهای (۱۶۴۹) و (۱۶۷۳) در میان سلطان محمد رابع و (لوی) چهارم . و در سال (۱۷۴۰) در میان سلطان محمود اول و (لوی) پانزدهم حکمران فرانسه تجدید شده است .

معلوم است که در تاقی سلاطین عثمانی اثار الله براهینهم تا کریر شدند که اشغال این امتیازات را که ببولت فرانسه داده بودند بسیار دولتها نیز بدهند حال دولت فرانسه که از سید و بنجهاد

سواد عکسی از صفحه اول روزنامه اختر که نامه جناب میرزا عبدالحسین سمندر زاده

در آن درج شده (مراجعه فرمائید به صفحه ۲۲۴ از همین روزنامه)

روزنامه اختر چاپ اسلامبول مورخ دوشنبه ۱۱ رجب ۱۳۰۷ مطابق با ۳ مارس ۱۸۹۰

نامه جناب میرزا عبدالحسین

وقه ایست که از جانب میرزا عبدالحسین پسر حاجی شیخ کاظم قزوینی برای درج شدن در صفحات اختر با داره رسید، ما نیز بلحاظ بی طرفی خودمان که معلوم همگان است عیناً بنگارش آن میردازیم .

میر محترم اخترا زجت عرض میدهم . که مرحوم حاجی شیخ محمدعلی تاجر قزوینی عموی حقیر چندسال بود در اسلامبول مشغول تجارت بود درست حسابی و سلوک آن برکل واضح است شراکتی داشتند با حاجی سید محمد ولد عالیجناب حاجی میرزا سید حسن تاجر شیرازی و آقا محمدعلی اسفندی که اصلاً فرما بدست آقا محمد علی بود از ششماه قبل آمد مطالبه سرمایه و منافع چندین ساله را کرد جواب بنهاد و شرحی هم قبل از آن در روزنامه درج کرد بلکه بدان وسیله ترض خود را نهد تا اینکه بعد از گفتگوی زیاد خواست باطلاع چی از تجارت ذوی الاحترام بحساب برسد قبول نکند . بعد سفارت کبر اعراض

حال داده کار تجارال گونلگری رجوع شد . پس از مجالس عدیده که میزین حساب از آقا محمد علی خواستند یکدقت زیاد بیرون نیاورد آنچه را که طلب بدخواه خود حساب داد چهار صد مدلیرا طلب حاجی سید محمد را همین صک کرده هر چه دقت خواستند گفت برده اند . تا آنکه طلب حاجی شیخ محمد علی ثابت و مشخص شد میزین نوشتند بکم جنرال گونلگری مناز تا آقا محمد علی را بجز کردن معلوم بجمع شد که آنچه مرحوم عموی حقیر و ولدان عالیجناب حاجی میرزا سید حسن میکنند مدق بود با وجود این هم روزی بدسیه اسباب تطویل مثل و تجارت عموی بنده شد و با طرف توت که کلی مال مردم حاجی شیخ محمد علی خورده است . آنچه مرحوم چند روز بود ذکر میکرد که از بی انصافی خلق از جان سیر شده ام تا اینکه یوم جمعه بقبرستان اسکندرقه آنشب از اقرار بیکه سموع شد در مسجد آنجا بیادت و نماز خوردا مسموم کرده زندگانی را و ادع گفتند است چون آن مرحوم بدتها در اسلامبول تجارت داشت لهذا اعلان میکنم که بنده تا پست روز در اسلامبول هستم هر کس از آن مرحوم طلب دارد بیاید اظهار بکند .

عبدالحسین ولد
شیخ کاظم قزوینی

طاهر

اگر چه در نوشتهجات رسمی خود را دارای ششصد هزار لکر قلداد کرده اما از قرار بیکه بیکو بند زیاده بریکصد و بیصا . هزار لکر سلع و آماده حرکت نتواند بود . مقدار عساکر ملکیه دولت مشارالها که امروز تا بیکدر چه صدر خدمتی توانستند نیز یکصد و پست هزار قمر است .

دولت (دا بمرک) بر حسب قرابت قریبه هوا خواه دولت روس است ولی در صورت وقوع چکی موقع دولت روماً تیا که در میان این دو دولت بزرگ اقتصاد خیلی تازک است لهذا بلحاظ اینکه در اثنای گبرودار با نیال طرفین نشود تا کزیر است که با یکی از این دو دولت مغایرت اتفاق کند که در نلال حایت او از تسلط آن دیگری مصون ماند . لهذا وزارت خارجییه دولت مشارالها در ایشاب باید بحال احتیاط رفتار نموده زمام مال آندیشی و بارک جنرا از دست ندهد .

تصور سیاحت تازه بخت

آفریک میانی

از قرار بیکه روزنامه (الکمانیه چاشنوع) منطع شهر (سونج) مقرر حکومت (باور) میگوید . در اواسط بهار آینده سیو (ویحمان) سرهک المان گومانان و محافظ اراضی متصرفه سمت آفریک شرق بصوابید دولت متبعه خود تصور بیک سیاحت کامل و طولانی در منطعات آفریک میانی داشته از حلاصت فراهم آوردن اسباب آن مسافرت بسیار متا کاشته است . سرهک موی الیه قدر بیکه هزار و چهارصد تن از زنکیان آن منطعات را برای این مسافرت انتخاب کرده آنانرا مشق و حرکات لکری تعلیم میدهد .

سیو و یحمان در این سفر همه جا هیجده اراده توب کوهی بواسطه استراحد پشا پیش قافله خود حرکت خواهد داد . چهار فرزند واپور کوچک و دو فرزند (موشک دریایی) (تورپیدو) نیز در میت سرهک موی الیه خواهد بود .

موی الیه در قساطر مقضیه آن منطعات استحکامات ساخته توب و قراول نیز در آنها خواهد گذاشت . هرگاه موی الیه این سیاحت متصور را بطوریکه منظور است از قوه بنقل بیاورد هر آینه موجب بی منافع برای دولت المان خواهد بود .

دولت مشارالها بلاوه عساکر مذکور . قسدر چهل هزار نیز عساکر (ژاندرم) . و یکصد و هفتاد هزار عساکر استحکام . و دو پست و پنجاه هزار قزاق . و دو پست و هشتاد هزار عساکر (دیو) . و چهار صد هزار مستحفظ دارد که اینهمه در خارج از مقدار موجود آن اردو هاست .

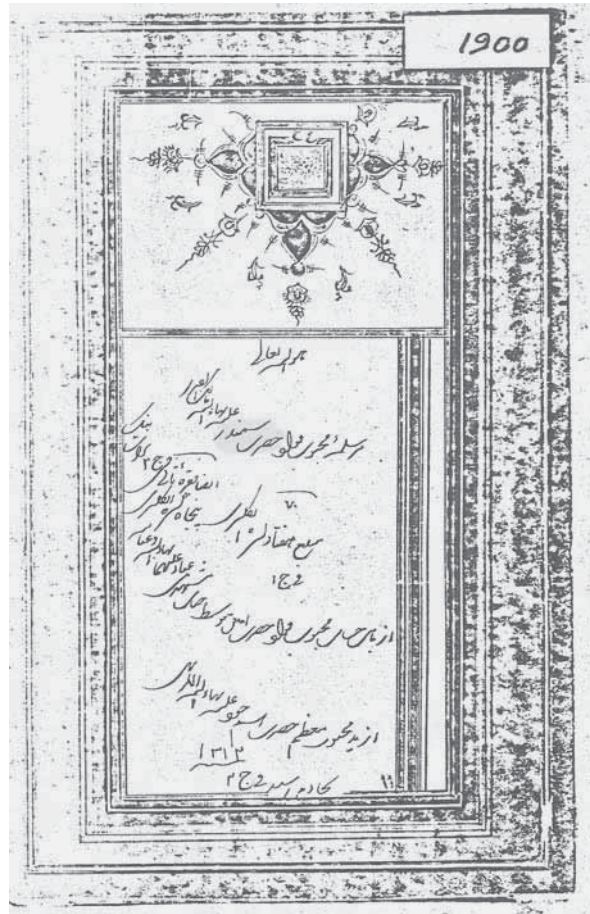
خلاصه دولت روس نیز از قرار بیکه بطور موقوف روایت میشود در هنگام وقوع جنگ نخستین نقطه عرصه گبرودار بیک میلیون و سیصد و پنجاه و پنجهزار لکر میتاوه فرستد که در نقطه دوم بیک میلیون و یکصد هزار دیگر قوت الظهر آنان باشد . پس بدین حساب دولت مشارالها در نخستین میدان جنگ یکصد هزار . و در نقطه دوم ششصد هزار نفر پیشتر از دولت اوستریا لکر سلع خواهد داشت . میگوید دولت روس بلاوه اینها چهار صد هزار از عساکر مستحفظ را نیز میتواند در نقطه دوم آماده جنگ دارد که مجموع قوت نقطه دوم بیک میلیون و پانصد هزار نفر باشد ولی باعتبار مردمان باو تو فنان عساکر مستحفظ

مصدر خدمتی نتوانند شد لهذا بدین حساب دولت روس در خصوص زیادی لکر چندان تقوی بدولت اوستریا ندارد اما بتصلی که گفته شد . نظم اردوهای اوستریا و سهولت نقلیات آن و نحو بی اسلحه عساکر دولت مشارالها به انتظام اردوها و امر نقلیات واسلحه عساکر دولت روس خیلی مرجح است که این سمت ترجیح نیز با زیادی مقدار لکر دولت مشارالها مقابل تواند شد یعنی در صورتیکه اینم از مد نظر دقت دور نشود هر آینه کفایت میزان لکری این دو دولت بزرگ را تساوی حاصل خواهد آمد و غلبه و نصرت بیک از ایشان بدیکری منوط بقوت بخت و مساعدت طالع خواهد بود چه این زیادی مقدار لکر روس در حالت تجاوز ابدا بکار نخواهد خورد . ولی در صورت مدافسه تا بیکدر چه خالی از فایده نیست .

در این میان وضع باره دولتهای کوچک مانند دولت (دا بمرک) و (رومانیا) را هم بلحاظ تمایلات ایشان بیک از این دو طرف نباید از مد نظر دقت و اعتدال و بیید داشت . زیرا که بموجب اطلاعات مردمان کار آگاه دولت (دا بمرک) میتواند چهل هزار لکر آماده حرکت و سفر نماید . دولت رومانی نیز

سواد عکسی از نامه جناب میرزا عبدالحسین سمندر زاده به روزنامه اختر

روزنامه اختر چاپ اسلامبول مورخ دوشنبه ۱۱ رجب ۱۳۰۷ مطابق با ۳ مارس ۱۸۹۰



رسید وجه تقدیمی بامضای خادم الله

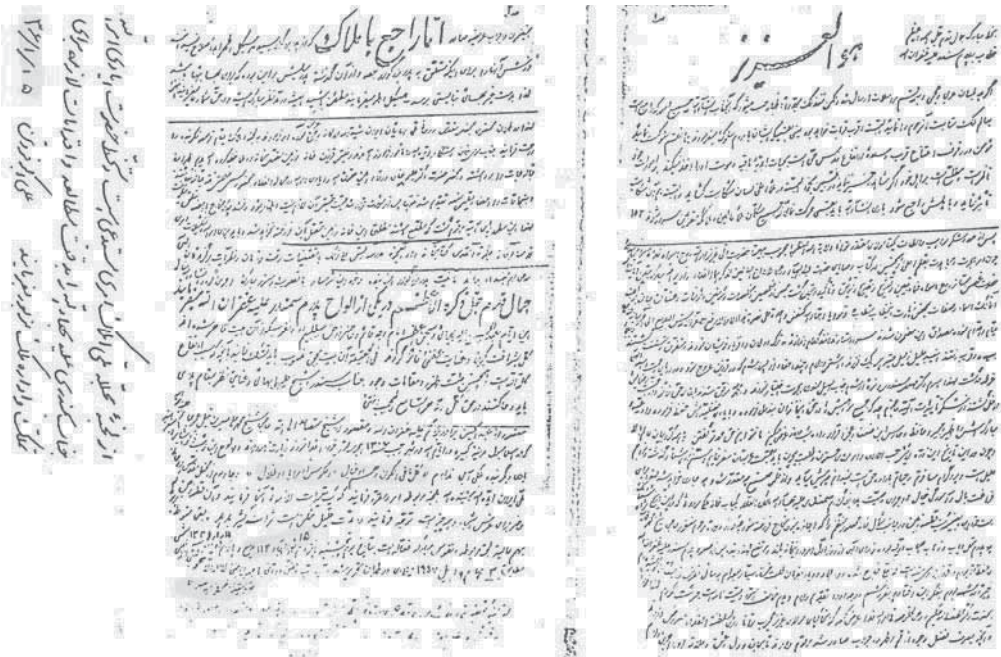


ع ع

هو الله تعالى

مرسله محبوب فؤاد حضرت سمندر علیه بهاء الله مالک القدر، مبلغ هفتاد [۷۰] لیره انگلیزی فی ج ۱، پنجاه [۵۰] لیره انگلیزی ایضاً فقره ثانی فی ج ۲، برات بنک از بابت حساب محبوب فؤاد حضرت امین توسط جناب مشهدی عباد علیهما بهاء الله و عنایتته از ید محبوب معظم حضرت اسم جود علیه بهاء الله الابهی به خادم رسید.

فی ج ۲ سنه ۱۳۱۲



سواد عکسی از «... دستخط حضرت ایادی امراالله جناب سمندری...» در مورد واگذاری یکباب خانۀ ملکی موروثی جناب سمندر به لجنۀ املاک از طریق جناب دکتر علیمحمد ورقا، امین حقوق الله و ایادی امراالله

حسب الامر ساحت رفیع، دارالانشاء بیت العدل اعظم بضمیمه نامه مورخ ۱۲ شهر السلطان ۱۲۹ (۲۹ ژانویه ۱۹۷۳) خطاب به محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران، سواد یاد داشت فوق را به طهران ارسال داشته است.

تبصره: متن یاد داشت فوق، و یاد داشت حاشیۀ آن بقلم جناب علی اکبر فروتن ایادی عزیز امراالله، در صفحات بعد عیناً و نیز بصورت ماشین نویسی شده درج گردیده است.

بخطِّ مبارکِ جمالِ قدمِ جَلِّ اسمه الاعظمِ خطاب به پدرم سمندر علیه غفران الله
هوالعزیز

اگرچه به لسانِ عربی و عجمی و به همه قسم مراسلات ارسال شد و لکن مع ذلك مجدداً اظهار حبّ می‌شود که آن جناب انشاءالله در جمیع امور که راجع است به عالم ملک متابعت آن مرحوم را نمائید، البتّه اقرب قربات خواهد بود، یعنی به قسمی که ایشان با مردم سلوک می‌فرمودند همان قسم سلوک نمائید. مؤمن در رفرف امتناعِ قُرب و سدرهٔ ارتفاعِ قدس حَیّ است به حیاتِ ابدیّهٔ باقیه و موت او را اخذ نمی‌کند. بر امورات خود ناظر است و مَطَّلَع است بر اهلِ خود. اگر مشاهدهٔ خیر ننماید در منتسبین به خود البتّه در ملاً اعلیٰ لسانِ شکایت گشاید و البتّه هم آن شکایت تأثیر نماید و به اهلش راجع شود. باری، انشاءالله باید به قسمی حرکت نمائی که جمیع سُکّانِ ملاً عالین و ملائکهٔ مقربین مسرور شوند. ۱۵۲ [متن کامل این لوح مبارک در کتاب «آیات نبیّات»، کانادا (مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۵۶ ب. م. ۱۹۹۹)، لوح شمارهٔ ۱۱ (ص ۱۰) درج گردیده است.]

پس از حمد و شکر مواهب و الطاف یکتا مولای مقتدر توانا ولایت الله العظما محبوب بی همتا حضرت ولیّ عزیز امرالله روح ماسواه فداه ، معروض می دارد:
چون امر هجرت و مجاهدت به قلم اعلیٰ و همچنین در کتاب وصایای حضرت عبدالبهآء روحی و ارواح العالمین لذكرهما الفداء و ازیراعهٔ مبارکهٔ مبین آیات الله ، حضرت غصن ممتاز روح ماسواه فداه تبیین و تشریح و تصریح و تشویق و تأکید و تجدید گشت ، جمعی از مخلصین و مخلصات و مؤمنین و مؤمنات و عشاقِ جان برکفِ آن مالک اسماء و صفات به محضِ زیارتِ این خطابِ مستطابِ « قوموا یا احبّاء الله کنفس واحدهٔ علیٰ نصرت هذالامر الرفع الاعزّ الاقدس البدیع » الی آخر بیانهِ الاحلیٰ، قیام و اقدام نموده مصداق این مضمون شدند « سرودستارندانند کد ام اندازند » ترکِ اوطان و اقربا و خویشان نمودند و متفرّق و متشتّت گشتند و به بلادِ بعیده و قریبه رفتند. این عبدِ علیلِ ذلیلِ حقیر هم یک فرزند داشتم و دارم و چند احفاد از پسر ارشدم که در قزوین عروج نمود و در دریای رحمتِ واسعهِ الهی غوطه ور گشت. لهذا پسر م مهدی سمندری و نوه

ارشدم جناب سهیل سمندری هجرت اختیار نمودند و الحمد لله موفق شدند به لقای حق فائز و در جنت رضایش داخل گشتند.

از شکر تأییدات الهیه عاجزم، چه که جمیع مواهبش را در حق این خاندان مبذول فرموده و به ایادی فضلیه اش حفظ فرموده و ادعیه مبارکه اش را ظهیر و مجیر و حافظ و حارس این ضعفاء عجزاً قرار داده. شب و روز عرض می کنم:

ما نتوانیم حق حمد توگفتن با همه کربیان عالم بالا

و چون در این تاریخ این ذره لاشیئی حسب الاراده و امر مولای حنون و طلعت بیچون باید به قسمت عربستان سفر نمایم و سنم از هشتاد گذشته و مزاجم علیل است و پروگرام مسافرت و حیاتم به اراده حق است، نمیدانم چه پیش می آید و از قلم صنع چه مقدر شده و چه جاری خواهد شد لهذا برای فراغت بال و آسودگی خیال و اجرای وصیت پدر بزرگوارم سمندر علیه بها الله مالک القدر، یکباب خانه ملکی موروثی که در این تاریخ ششدهانک دست خودم بود به ضمیمه یک قطعه زمین در جانب شمال خانه، محصور منظم را که اجازه نبود به خارج فروخته شود، چه که از دوره مرحوم مغفور حاجی شیخ محمد طاب ثراه، پدر پدرم، محل ایاب و ذهاب اصحاب اولیه بوده و ندای الهی از روز اول امر در این خانه بلند و مرتفع، لهذا بنده پس از صعود پدرم سمندر علیه غفران الله تنها حافظ آن بودم در قزوین، و سی سنه است که به کلی خارج شده و در بلاد و دیار به فرمان طلعت مختار سیار بوده ام، به وسائل نفوس از بستگان کوشیده ام، اخیراً در مشهد بودم به فکر این افتادم بفروشم و وجه او را تقدیم دارم دیدم مخالف دستور وصیت نامه است، جرئت (جرات) نکردم. لهذا فوراً به حضرت دکتر لطف الله حکیم روحی لخلوصه فی امرالله فدا عرض کرده که به خاکپای مولای عزیز محبوب توانا روحی لسلطنته الفداء معروض دارند و آنچه به صرف فضل و جود از قم اطهر در جواب صادر شد مرقوم دارند تا به جان و دل و عشق و علاقه او را اجرا دارم.

این مضمون در جواب عریضه صادر:

اما راجع به املاک که از پدر بزرگوار رسید، هیکل اطهر ابداً صلاح نمی دانند

فروش آنها را، برای اینکه متعلق به پدر بزرگوار بوده و از آن گذشته پدر میلش بر این بوده که برای بهائی‌ها باشد لذا بدست غیر بهائی نبایستی برسد. هیکل اطهر می‌فرمایند مطمئن باشید، همیشه در مد نظر مبارک هستید و در حق شما دعا می‌فرمایند. انتهى

لهذا در طهران مختصری به محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه عرض کرده، رجوع نموده، امر فرمودند به لجنة املاک، قیام فرموده فکر بنده را راحت فرمایند. جناب موسی خان رستگار ایده الله را مأمور فرمودند. آمدند. رفتیم قزوین. خانه و زمین متصل به خانه را ملاحظه کرده آمدم طهران. قباله جات را برداشته در محضر حضرت دکتر علیمحمد خان و رقاء، امین حقوق الله و ایادی امرالله روحی له الفداء، محضر رسمی مملکتی رفته قباله نگاشتند و بنجاقات را امضا و تسلیم نموده تقدیم شد. منتها پس از مشورت قرار شد قیمت حقیقی آن لازم نیست اظهار شود و نشد، چه که مخارج باهضه تعلق می‌گرفت. لهذا این سطور برای آتیه مرقوم گشت که مطلع باشند مطلقاً این خانه و زمین متصل به آن فروخته نخواهد شد و باید برای امرالله و تشکیلات امری، از مسافرخانه - حظيرة القدس - کتابخانه - دارالعجزة - مدرسه و قس علی ذلک با مقتضیات وقت و زمان و نظریات برگزیدگان الهی روحی لهم الفداء بماند، تا نیت پدر بزرگوار این بنده و خود این شرمسار با تصویب و دستور مبارک اجرا گردد. انشاءالله تعالی.

جمال قدم جل اسمه الاعظم در یکی از الواح پدرم سمند ر علیه غفران الله می‌فرمایند:

این ایام عبدالحسین علیه بهائی در سجن اعظم امام وجه قائم و حاضر. از حق می‌طلبیم او و نفوسی که از آن بیت ظاهر شده‌اند کل به شرافت کبری و عنایت عظمی فائز گردند. فی الحقیقه آن بیت به حق منسوب. باید تمسک نمایند به آنچه که سبب ارتفاع کلمه الله است و همچنین علت ظهور و مقامات وجود. جناب سمندر و شیخ علیهما بهائی و عنایتی نظر به مقام پدری باید دعا کنند در حق کل، انه هو السامع المجیب. [آیات بیانات، لوح شماره ۸۱ (صص ۸۳-۸۴)]

مقصود از عبدالحسین برادر بزرگم علیه غفران الله و مقصود از شیخ، متصاعد الی الله حاجی شیخ محمدعلی نبیل بن نبیل عمو جانم علیه رحمة الله که در اسلامبول، مدینه کبیره در ایام الله در شهر رجب سنه ۱۳۰۷ هجری قمری خود را فدا نمودند. زیارت نامه دارند (۱) و در «لوح ابن ذئب» (۲) ذکر ایشان را می فرمایند.

باری دیگر بنده ملکی، آبی، ندارم،

«کل ما فی الكون وهم اوحیال او عکوس او مرایا او ظلال».

رجا دارم از محفل مقدس روحانی ملی ایران ایده الله و شیده الله، به لجنه مربوطه امر و مقرر فرمایند که یک تعمیرات لازمه ئی آنجا فرمایند و آن قطعه زمین، حاضر برای غرس اشجار و همه چیز است. توجه فرمایند در مدت قلیل ممکن است ثمرات کثیر بدهد. مابقی منوط و مربوط به همم عالیه لجنه مربوطه و نفوس مبارکه فعاله است.

بتاریخ یوم پنجشنبه پانزدهم شهرالبهء ۱۱۴ بدیع و پانزدهم فروردین سنه ۱۳۳۶ شمسی مطابق چهارم اپریل ۱۹۵۷ میلادی در طهران تحریر شد. رب رب و فقی و آیدنی بما یحب و یرضی، لا اله الا هو البهی الابهی.

ذره بی مقدار - طراز الله سمندری

از لجنه مجلله ملی املاک امری مستدعی است دستخط حضرت ایادی امرالله جناب سمندری علیه بهاء الله را بدقت مطالعه و اقدامات لازمه برای تملک و اداره ملک مزبور بفرمایند.

علی اکبر فروتن ۱۵، ۰۱، ۱۳۳۶ [شمسی]

متن ماشین نویسی شده از «...دستخط حضرت ایادی امرالله جناب سمندری...» در مورد واگذاری یکبا ب خانه ملکی موروثی جناب سمندر به لجنه املاک از طریق جناب دکتر علیمحمد و رقا، امین حقوق الله و ایادی امرالله

(۱) آیات بینات، لوح شماره ۱۱۵ (صص ۱۲۳ - ۱۲۵).

(۲) رجوع فرمائید به لوح مبارک ابن ذئب، نشر اول (لانگنهاین: لجنه آثار امری بلسانهای عربی و فارسی، ۱۳۸ ب. صص ۷۲ - ۷۳).



حواریونِ حضرتِ بهاءِ الله

« اركانِ امر »

نقل از کتابِ عالمِ بهائی جلد سوم ۱۹۳۰-۱۹۲۸ (ص ۸۰)

1. Mírzá Músá: the only true brother of Bahá'u'lláh, surnamed "Kalím."
2. Mírzá Buzurg: youthful martyr, bearer of Bahá'u'lláh's Tablet to Násiri'd-Dín Sháh, surnamed "Badí."
3. Siyyid Ḥasan: one of the martyred brothers of Iṣfáhán, surnamed "Sul-tanu'sh-Shuhadá'."
4. Mullá Abu'l-Ḥasan: faithful steward of Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá, surnamed "Amín."
5. Mírzá Abu'l-Faḍl: Foremost and authoritative expounder of the Bahá'í Revelation.
6. Mírzá 'Alí Muḥammad: poet, teacher, and martyr of the Faith, surnamed "Vargá."
7. Mírzá Mahmúd: an indomitable spirit and jealous defender of the Faith.
8. Mullá 'Alí Akbar: a flame of zeal and devotion.
9. Mullá Muḥammad: learned and steadfast exponent of the Bahá'í Revelation, surnamed "Nabíl-i-Akbar."
10. Ḥájí Mírzá Muḥammad Tagí: cousin of the Báb and chief builder of the Mashriqu'l-Adhkár of Ishqábád, surnamed "Kabír-i-Afnán."
11. Ḥájí Mírzá Muḥammad Tagí: prominent teacher.
12. Mullá Muḥammad: poet, historian, and teacher of the Faith, surnamed "Nabíl-i-A'zam."
13. Shaykh Kázim: a flame of the love of God, favored of Bahá'u'lláh, surnamed "Samandar."
14. Muḥammad Muṣṭafá: brave and vigilant custodian and bearer of the remains of the Báb.
15. Mírzá Ḥusayn: distinguished calligraphist, and companion-in-exile of Bahá'u'lláh, surnamed "Mishkin-Qalam."
16. Mírzá Ḥasan: devoted teacher of the cause, surnamed "Adíb."
17. Shaykh Muḥammad 'Alí: eloquent and learned champion of the Faith in Russian Turkistán.
18. Zaynu'l-'Ábidín: noted scribe, chief figure among "the exiles of Mosul," surnamed "Zaynu'l-Mugarra-bín."
19. Mírzá 'Alí Muḥammad: zealous advocate in the early days of the proclamation of the covenant of Bahá'u'lláh, surnamed "Shahíd-ibn-i-Shahíd."

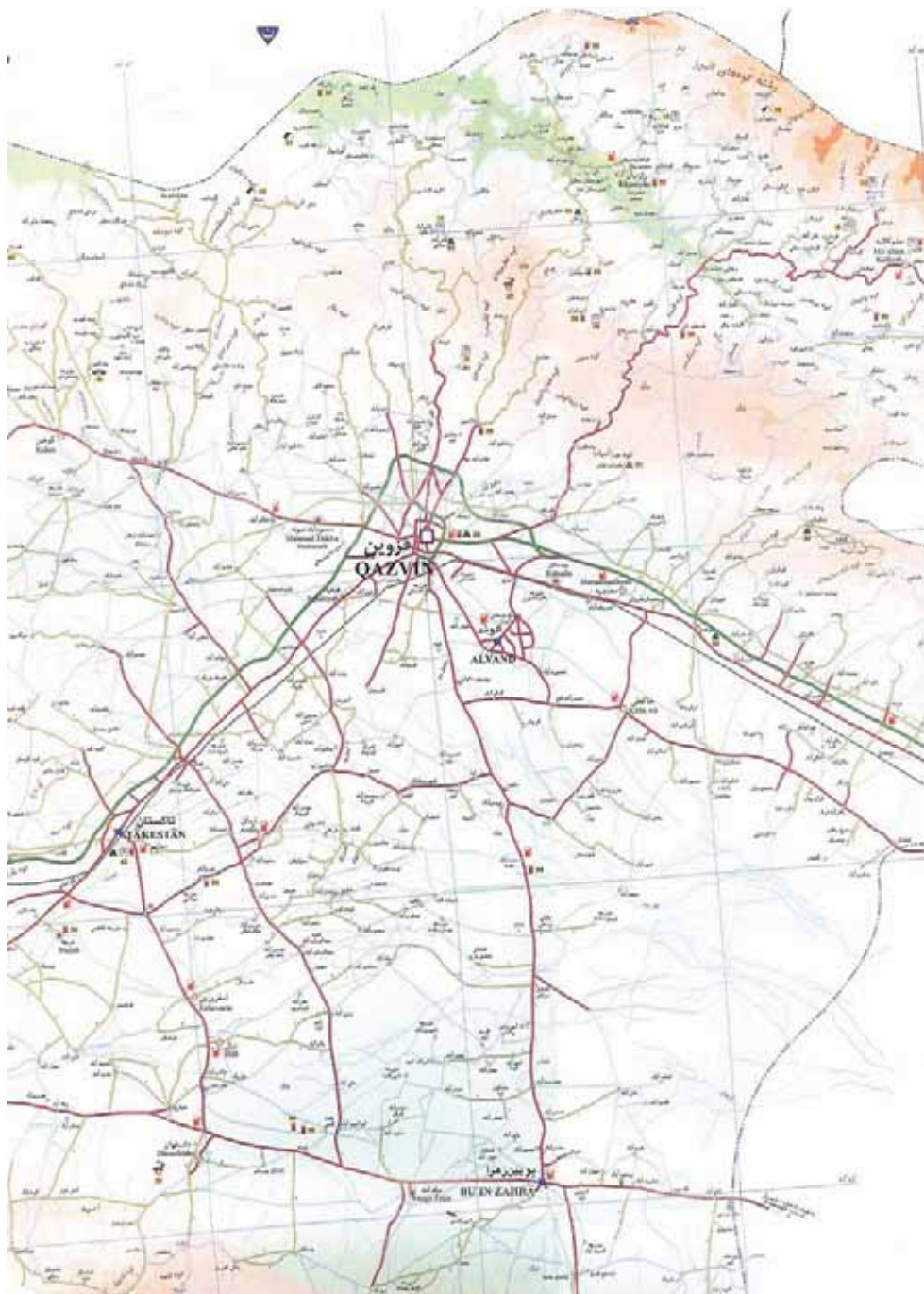
اسامی حواریوں حضرت بہاء اللہ

« ارکانِ امر »

نقل از کتاب عالم بہائی جلد سوم ۱۹۳۰-۱۹۲۸ (ص ۸۱)



نقشه شهر قزوین که وسیله «دفتر نقشه نگاری ارتش انگلستان»، از روی عکسهای هوایی که در سال ۱۹۱۸ برداشته شده، تهیه گردیده و «انجمن سلطنتی جغرافیایی لندن» (Royal Geographical Society, Picture Library) فیلم آن را برای چاپ در اختیار ناشر گذاشته است.



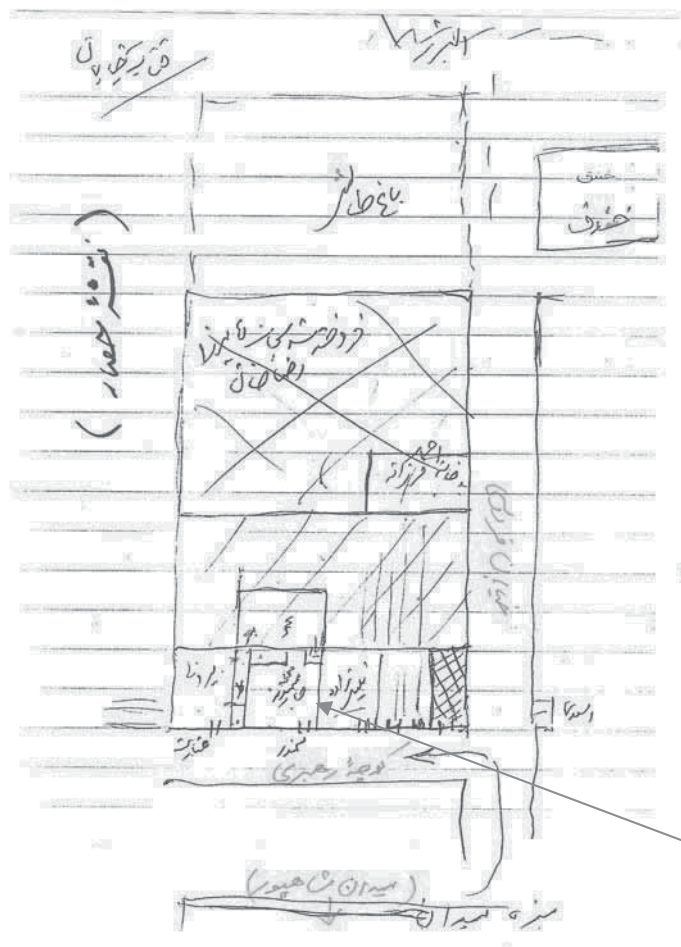
بخشی از نقشه استان قزوین (نقشه سیاحتی)

از انتشارات ایرانشناسی ۱۰۷



نقشه شهر قزوین (نقشه سیاحتی)

سازمان جغرافیائی و کارتوگرافی گیتاشناسی چاپ ۱۳۷۱ ش



بیت جناب سمندر

حصار

طرح موضع بیت جناب سمندر و خانه ها و اراضی متصل به آن که جناب دکتر مهدی سمندری در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۸۶ در ژنو، بنا بتقاضای دکتر حمید سمندری، تهیه نموده‌اند.

عکسی از خانۀ موروثی جناب عنایت الله سمندری در قزوین
(تاریخ عکس ۱۷ ژانویه ۱۹۴۷)



این عکس در تاریخ روز جمعه ۲۷، دیماه، ۱۳۲۵ ش مطابق با ۱۷، ژانویه ۱۹۴۷ در قزوین در خانۀ موروثی جناب عنایت الله سمندری (مجاور بیت جناب سمندر)، توسط روح الله سمندری، گرفته شده است.

حاضرین از راست به چپ:

- ۱- شهید مجید جناب بهمن سمندری
- ۲- خانم طویلی شمسی (خاضعی) - خانم لمیعه سمندری - خانم مهریه روحانی (سمندری) - جناب عنایت الله سمندری - خانم قدسیه جانفشان (سمندری) - جناب مهندس عزیز الله سمندری - طفل در بغل خانم مریم نیکولیه (سمندری) - خانم رُزا نامدار (سمندری)
- ۳- خانم ویولت هیک (سمندری) - خانم بهیه سادات خمسی (سمندری)
- ۴- خانم شهین دخت سادات خمسی (سمندری)



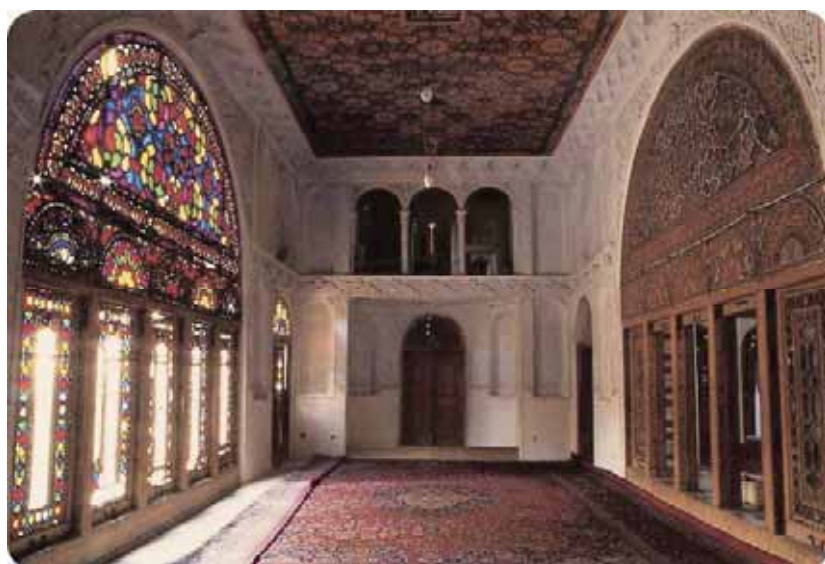
ایوان شمالی مسجد النبی (ع) - قزوین دوره قاجاریه
از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



سر در امام زاده حسین - قزوین دوره صفویه تا قاجاریه
از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



هشتی ورودی مسجد جامع عتیق - قزوین دوره سلجوقی تا صفویّه
از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



تالارشمالی حسینیّه امینی - قزوین دوره قاجاریّه
از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



دروازه طهرانِ قدیم - قزوین دوره قاجاریّه

از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



کاخ چهلستون (عمارت کلاه فرنگی) - قزوین دوره صفویّه

از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



آرامگاه حمدالله مستوفی - قزوین دوره ایلخانی
از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



بازار قیصریه - قزوین دوره قاجاریه
از انتشارات میراث فرهنگی قزوین



جناب حاجی شیخ محمد علی «نبیل ابن نبیل»

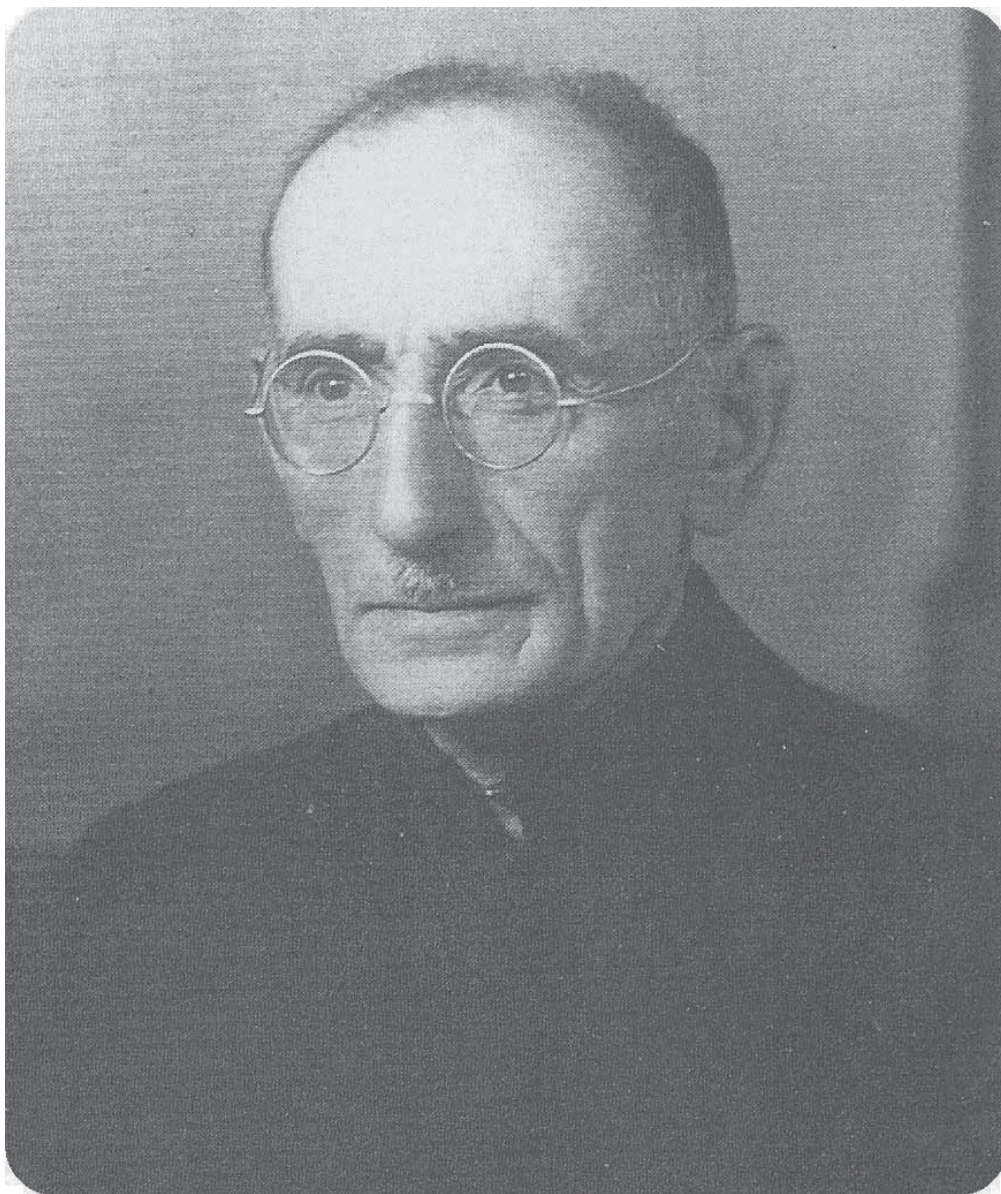
تولد: قزوین، ۲ شوال ۱۲۶۶ هـ. ق. مطابق با ۱۱ اوت ۱۸۵۰ م.
صعود: استانبول، ۹ رجب ۱۳۰۷ هـ. ق. مطابق با ۱ مارس ۱۸۹۰ م.



جناب میرزا عبدالحسین سمندری ، اولین فرزند جناب سمندر

تولد: قزوین ، ۱۸ اسفند ۱۲۴۵ ش. مطابق با ۰۹ مارس ۱۸۶۷ م.
 صعود: قزوین ، آبان ماه ۱۳۰۵ ش. مطابق با نوامبر ۱۹۲۶ م.

نگارنده تاریخ «وقایع اسلامبول»، مربوط به سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۸۹۰ میلادی، در باره عم بزرگوارشان
 جناب حاجی شیخ محمد علی ، تاجر قزوینی مشهور به «نبیل ابن نبیل».
 (رک به صفحات ۳۳۱ تا ۳۷۱)



جناب طرازالله سمندری، ایادی عزیز امرالله، فرزند جناب سمندر

تولد: قزوین، ۱۶ رمضان ۱۲۹۲ هـ.ق. مطابق با ۱۷ اکتبر ۱۸۷۵ م.
صعود: حيفا، ۸ جمادى الثانى ۱۳۸۸ هـ.ق. مطابق با ۲ سپتامبر ۱۹۶۸ م.



جناب عنایت اللہ سمندری- کاظم اف، فرزند جناب سمندر

تولّد: قزوین، ۲۳ دی ۱۲۵۹ ش. مطابق با ۱۲ ژانویه ۱۸۸۱ م.
صعود: قزوین، ۸ خرداد ۱۳۵۴ ش. مطابق با ۲۹ مه ۱۹۷۵ م.

منابع و مآخذ این تألیف به همت و درایت ایشان محفوظ مانده و به نگارنده این سطور رسیده است.
(رک ص ۳)



جناب عزيز الله سمندري، فرزند عنايت الله، نوۀ جناب سمندر

مطابق با ۲۱ مارس ۱۹۱۰ م.

تولّد: قزوين، ۳۰ اسفند ۱۲۸۸ ش.

مطابق با ۱۳ سپتامبر ۱۹۵۵ م.

صعود: ازمير، ۲۱ شهريور ۱۳۳۴ ش.

انّ الذين هاجروا في سبيل الله ثمّ صعدوا اليه، يصلّين عليهم الملائم الأعلى ورقمت
اسمائهم من القلم الأبهى من الذين استشهدوا في سبيل الله المهيمن القيوم.



جناب بهمن سمندری، شهید فی سبیل اللہ، نتیجہ جناب سمندر

مطابق با ۹ نوامبر ۱۹۳۹ م.
مطابق با ۱۸ مارس ۱۹۹۲ م.

تولد: کرج، ۱۷ آبان ۱۳۱۸ ش.
شهادت: طهران، ۲۸ اسفند ۱۳۷۰ ش.

آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل در استانبول - ترکیه

«اسکودار (Üsküdar)، سید احمد درّه سی - حیدر پاشا، قبرستان ایرانیان»

(Karaca Ahmed Mezarlığı)

به امر حضرت بهاء الله، سنگی از مرمر حجاری شده به خط جناب مشکین قلم، در روی این مزار گذاشته شده است.



عکس بالا، توسط روح الله سمندری، در تاریخ روز چهارشنبه ۵، ۸، ۱۳۳۳ ش. مطابق با ۲۷ اکتبر ۱۹۵۴ در آرامگاه فوق گرفته شده است.
در این عکس شادروانان عبدالعلی علایی و حجّت الله ربّانی، که در ظلّ نقشه ده ساله جهاد کبیر اکبر به ترکیه مهاجرت نموده بودند، دیده می شوند.

از راست به چپ: جناب عبدالعلی علایی - جناب حجّت الله ربّانی.
روحشان در ملکوت ابهی شاد و اجرشان جزیل باد.

نشانی دقیق آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل
«ترکیه، استانبول، اوسکودار، کاراجا احمد مزارلی ٹی، سید احمد درّه یولو (سید احمد درّه سی)،
مسجد و قبرستان ایرانیان، عصر ۱۷»

Karaca Ahmed Mezarlığı

Seyit Ahmet Dere Yolu

IRANLILAR MESCİD VE KABRİSTANI

17. ASIR

Üsküdar, Istanbul, Turkey

۲ شوال ۱۲۶۶ هـ. ق. (11.08.1850 میلادی)

تولد در قزوین:

۹ رجب ۱۳۰۷ هـ. ق. (01.03.1890 میلادی)

صعود در اسلامبول:



کوچه



مدخل



نام محلّ که در دو کتیبه و روی درب ورودی نصب شده



حاجی شیخ محمد علی

موقعیتِ مرقد



سنگ مرقد

متن نوشتهٔ برجسته در روی سنگ:

هوالباقی

حاجی شیخ محمد علی ابن

مرحوم حاجی محمد قزوینی

فی شهر رجب ۹ سنه ۱۳۰۷

(۱۵۲) ⬠ قد وفق الاحمد والمنیر ابن

هذا المرحوم الشهير بتعمیر هذا المرقد المستنیر

فی تاریخ ۱۹ ذی القعدة سنه ۱۳۲۸

⬠ (۱۵۲) = بها



PB250420.JPG

عکسی از زیارت کنندگان محل آرامگاه جناب حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل
در تاریخ روز یکشنبه ۲۵، ۱۱، ۲۰۰۷ در ساعت ۱۶:۵۵

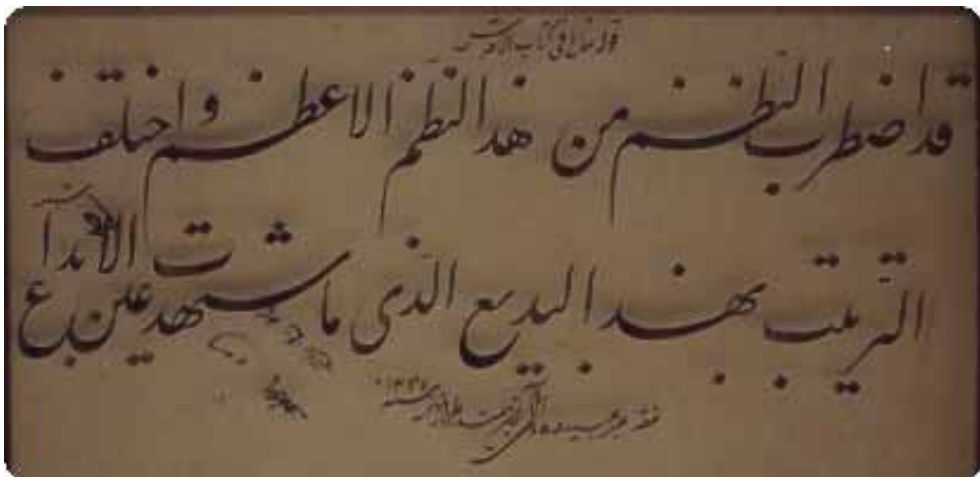
حاضرین از پایه اول به بالا:

عزیز الله سمندری (فرزند بهمن) - فرزاد فوجانی
شراره ملک محمدی (سمندری) - رُزا محبوبی (سمندری)
مریم سمندری (نیکولیه) - دکتر محمود سمندری
شهین دخت سادات خمسی (سمندری) - ویولت سمندری (هیگ)
روح الله سمندری



عشق از سدرهٔ اعلیٰ آمد با شعلهٔ فارانی

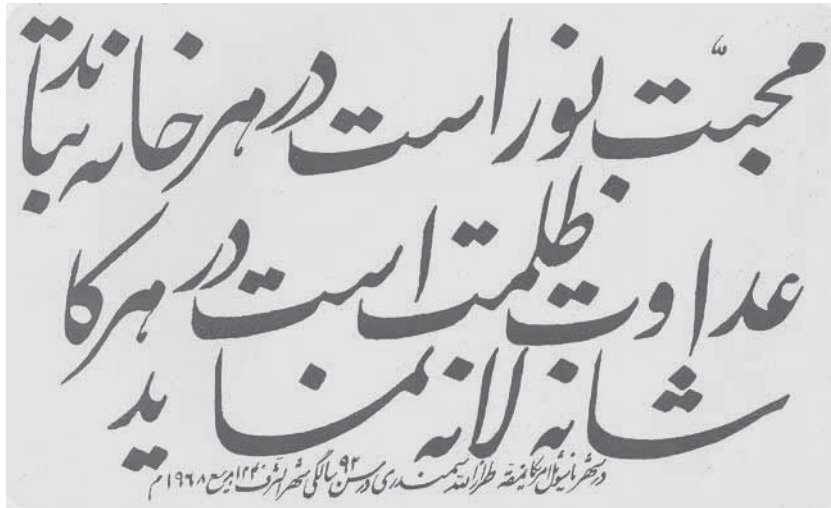
طرازالله سمندری - درس ۸۹ سالگی در کراچی در سنه ۱۲۱ بدیع ۱۹۶۴ م.



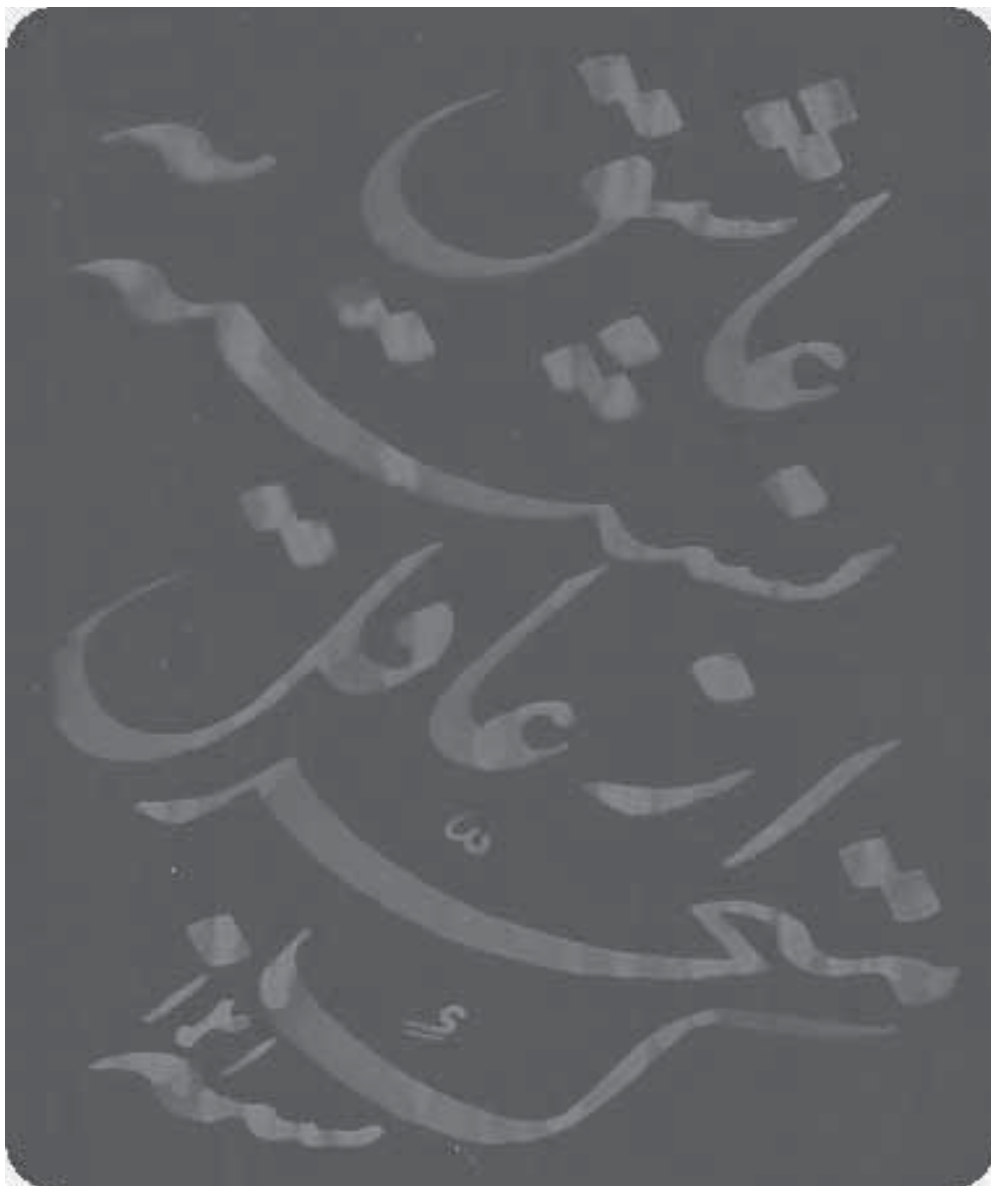
دو نمونه از خطوط جناب طرازالله سمندری، ایادی عزیز امرالله



هَلْ مِنْ مُفْرَجٍ غَيْرِ اللَّهِ؟ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ هُوَ اللَّهُ كُلُّ عِبَادَةٍ لَهُ وَكُلُّ بِأَمْرِهِ قَائِمُونَ
 طراز الله سمندری - در کراچی سنه ۱۲۱ بدیع ۱۹۶۴ م.



دو نمونه دیگر از خطوط جناب طراز الله سمندری، ایادی عزیز امرالله

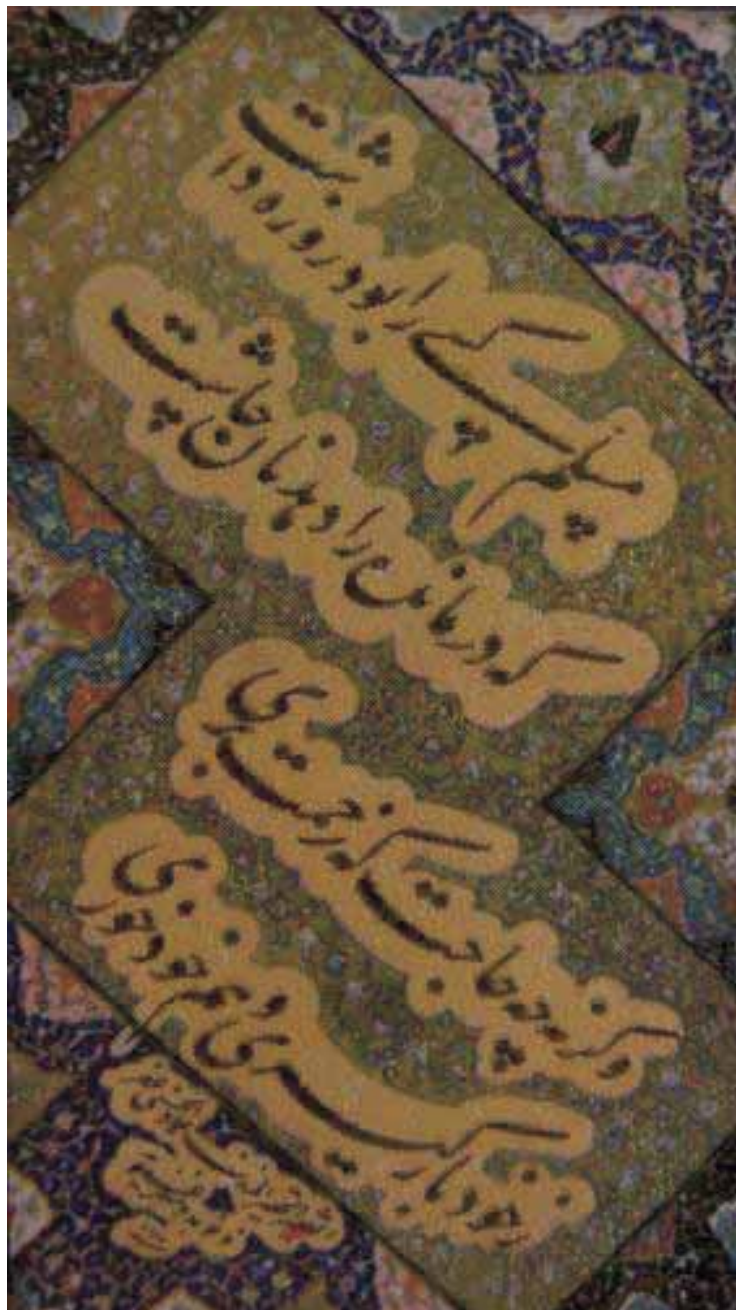


عاشقِ نشسته به از عاقلِ متحرک

سنه ۱۲۱ [بدیع]

نمونه ای از خط نستعلیق اثر جناب طراز الله سمندری، ایادی عزیز امرالله

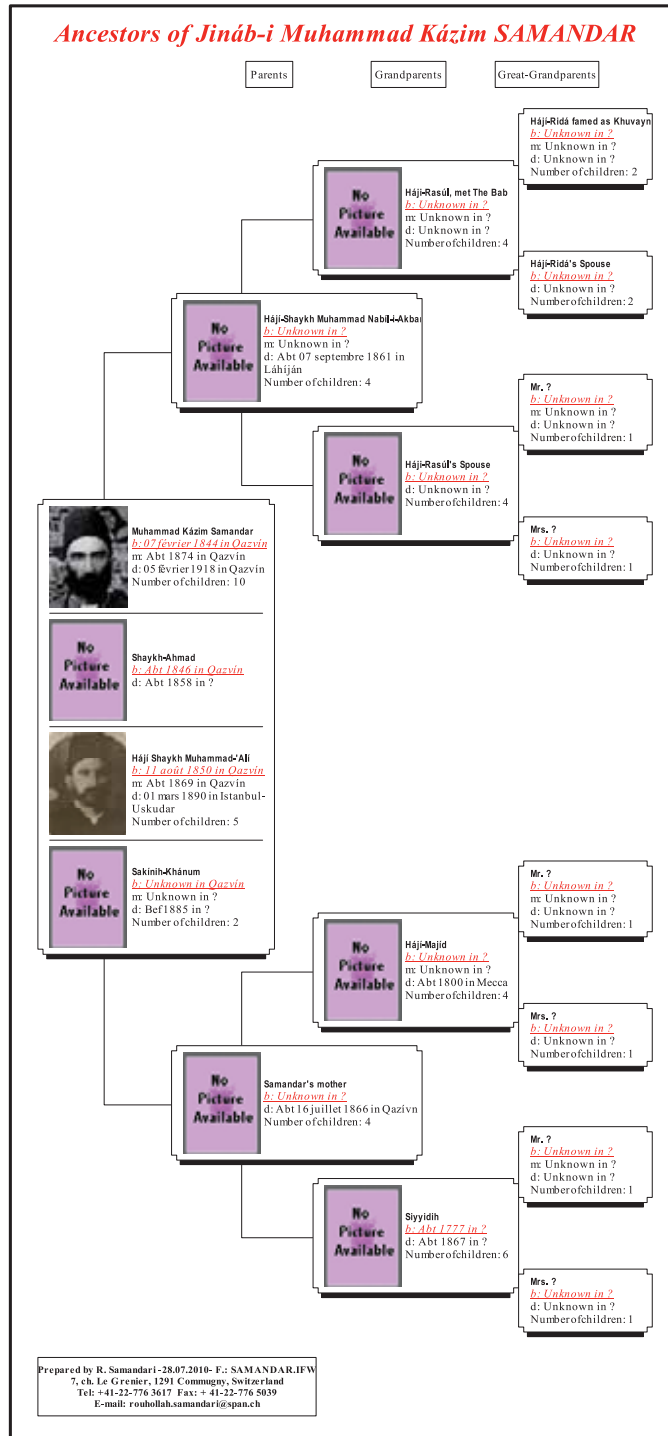
نمونه‌ای از خط نستعلیق اثر میرعماد



فهرست منابع

شماره	نام اثر	مشخصات نسخه	قطع نسخه یا کتاب	محفظه
۱	تاریخ سمندر	نسخه خطی بخط جناب سمندر	۱۲۶ صفحه بقطع A5	اصل آن در ارض اقدس است و تحت شماره M 1547 به ثبت رسیده
۲	تاریخ سمندر	نسخه خطی بخط جناب سمندر	۴۶ صفحه بقطع A5	اصل آن در ارض اقدس است و تحت شماره MD 20/5 به ثبت رسیده
۳	تاریخ سمندر	نسخه خطی بخط جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی پرتوی و جناب میرزا عبدالحسین سمندری	۲۶۶ صفحه بقطع 20.5 x 12.5 سانتی متر	متعلق به تدوین کننده است
۴	تاریخ سمندر	نسخه خطی بخط جناب میرزا محمد سمندری	۴۴۰ صفحه بقطع 19.7 x 13.5 سانتی متر	متعلق به تدوین کننده است
۵	کتابچه بیاض	بخش جناب سمندر و نفوس دیگر	۲۷۰ صفحه بقطع 22 x 17 سانتی متر	متعلق به تدوین کننده است
۶	تاریخ سمندر و ملحقات	چاپ شده، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع		یک نسخه نزد تدوین کننده است
۷	صورت رساله حضرت سمندر در حوادث واقعه در تربیت مطهر و فیها آیات لاریاب النظر، (شرح رفتار ناقصین هنگام ملاقات سمندر و همراهان، با ثریا در روضه مبارکه)	چاپ شده در مصر (مطبعة الترقی بمصر) که تاریخ چاپ ندارد	۷۰ صفحه بقطع 14.2 x 10.5 سانتی متر	یک نسخه نزد تدوین کننده است

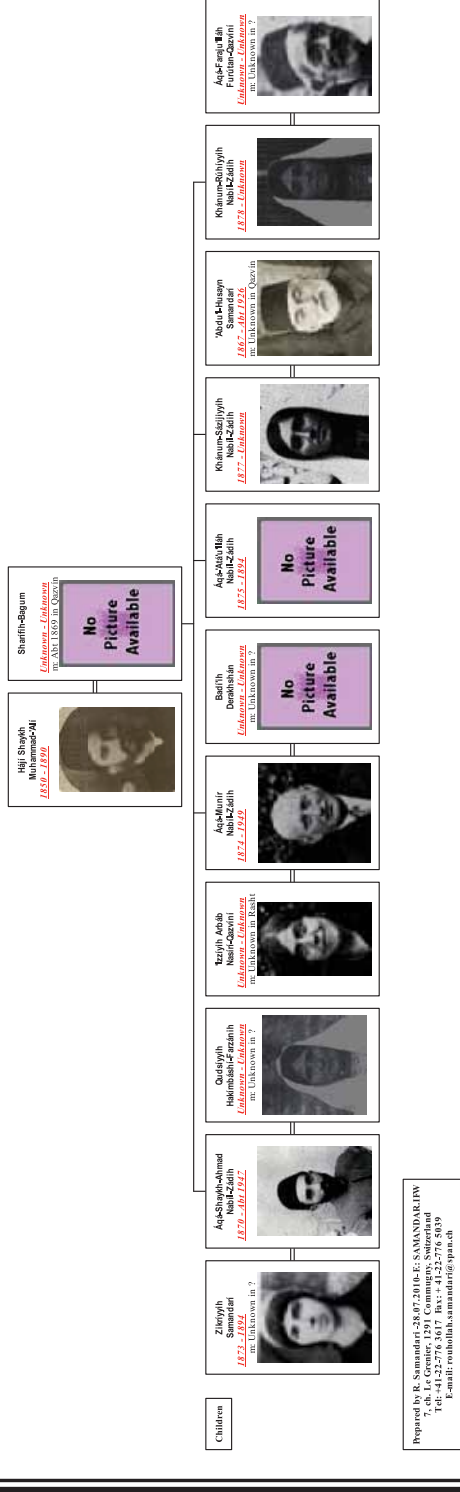
شجره نامه اجداد سمندر و نبیل ابن نبیل



شجره نامه

اولاد نبیل ابن همسران آنان

Descendants of Jináb-i Háji Shaykh Muhammad-'Alí



أَسْمَاءِ أَعْلَام

(INDEX)

اشخاص - اماکن جغرافیائی - کُتُب

توضیحات:

- ◀ در مورد اسماء اشخاص، مبنی نام شخصی (اسم کوچک) است نه نام خانوادگی.
- ◀ با این عبارت: [رجوع شود به : ...] و یا [و نیز رجوع شود به : ...] توجّه خواننده باین که در مورد شخص یا محلّ یا کتاب مورد اشاره، عناوین و القاب دیگری نیز بکار رفته جلب می شود. مثلاً زیر عنوان «قُرَّة الْعَيْنِ» اضافه شده: [رجوع شود به : طاهره (امّ سلمه - قرّة العین)].
- ◀ در این فهرستِ أَعْلَام، نام اقوام - قبائل و گروه های مذهبی و غیر آن نیامده بجز در مورد «ازلی ها» که در آثار جناب سمندر در باره آن تأکید خاصّ شده.

اتن, ۳۶۰, ۳۶۱
 آجوربند (ده), ۴۱۸
 آذربایجان, ۲۳, ۷۷, ۱۲۲, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۹, ۱۶۹, ۱۷۱, ۱۷۸, ۱۸۹, ۱۹۵,
 ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۲۵, ۲۳۰, ۲۹۳, ۴۳۱,
 ۴۳۷
 آقا (نام) نجّار, ۸۲, ۱۳۸
 آقا بابا (قریه ای در مسیر قزوین به رشت),
 ۲۹۹, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲
 آقا بزرگ چیت ساز (کربلانی), ۷۴, ۷۵,
 ۷۶, ۷۷, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۳۶
 آقا تبریزی (حاجی, خادم پدر سمندر), ۲۶۶,
 ۲۸۶
 آقا جان (خادم - خادم الله, میرزا), ۱۰۹,
 ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۲۴۱, ۳۶۸; خادم
 (جناب, حضرت), ۱۰, ۱۱, ۱۲, ۱۰۰,
 ۲۱۳, ۲۴۱, ۲۷۳, ۳۰۴, ۳۵۶, ۳۶۸
 آقا جان بیک خمه ای (سرهنگ), ۱۵۵,
 ۱۶۰
 آقا جانی (حاجی, ملّا), ۴۰۳
 آقا خان کرمانی (میرزا), ۳۴۰, ۳۴۴, ۳۵۶
 آقا کوچک کرمانشاهی, ۴۲۲
 آقا میرزا آقای کاشانی (اسم الله المنیب),
 ۲۰۹, ۲۶۷, ۲۹۹
 آقاسی (حاجی, میرزا), ۷۶, ۱۲۵, ۱۵۲,
 ۴۱۴, ۴۱۵, ۴۱۷
 آگامنون, ف
 آل احمد, ت
 آلمان, ۲۷, ۲۵, ۲۶۳
 آلولک (از فراء کوهپایه قزوین), ۱۳۳
 آمریکا - آمریکا, ۱۹, ۱۹۳
 آنتونی شرلی (سیر), خ
 آیات بیّنات (مجموعه آثار مبارکه نازله به
 افتخار خاندان سمندر و نبیل ابن نبیل
 قزوینی), ۱

ابراهیم خلیل (ملّا, مجتهد), ۲۲۹
 ابراهیم خلیل, ص
 ابراهیم شهید (حاجی), ۱۸۰
 ابراهیم طوّاف (کربلایی, والد آقا میرزا
 اسدالله تاجرباشی رشتی), ۲۸۷
 ابراهیم محلّاتی (حاجی, ملّا), ۸۱, ۸۲, ۱۳۷,
 ۱۳۸, ۳۱۳, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۱۹
 این ابهر [رجوع شود به : محمد تقی (ایادی
 امرالله), حاجی, میرزا]
 این اصدق [رجوع شود به : علی محمد (ابن
 اصدق, آقا, میرزا, ایادی امرالله)]
 این حوقل, ب ب
 این خرداده, ب ب
 این زکریّا (یحییٰ تعمید دهنده), ۲۵۲
 این قتی [رجوع شود به : یحییٰ صرّاف]
 این فقیه همدانی, ب ب
 این مرجانه - پسر مرجانه, ۴۱۳, ۴۱۷
 این مریم (مسیح), ۲۵۲
 این معاویه, ۴۱۳, ۴۱۷
 ابوالحسن اردکانی (ملّا) [رجوع شود به :
 (حاجی امین)]
 ابوالحسن جهرمی شیرازی (ملّا), ۲۸۸
 ابوالحکم یا ابو جهل, ۴۴۶
 ابوالفضل (حاجی, میرزا), ۲۲۲
 ابوالفضل گلپایگانی, ابوالفضائل (میرزا), ط,
 ۲۲, ۱۹۲, ۲۹۰, ۲۹۷
 ابوالقاسم (شیخ, ناقض), ۱۱۳
 ابوالقاسم ارباب (حاجی), ۴۲۲
 ابوالقاسم افغان, ۲, ۳۰۹, ۳۸۶
 ابوالقاسم رافعی قزوینی مستوفی, أ
 ابوالقاسم, ناظر اصفهانی (حاجی, میرزا),
 ۳۵۰, ۳۵۶; ناظر (جناب, حاجی), ۳۵۱,
 ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۵۸, ۳۵۹, ۳۶۳, ۳۶۴,
 ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۷
 ابوت, ت
 ابوتراب اشتهاودی (شیخ), ل, ۸۳, ۱۴۵,
 ۲۰۵, ۲۱۵
 ابوتراب حکیم (آقا, میرزا), ۷۷
 ابوتراب عمو اوقلی (آقا), ۲۷۱
 ابوتراب قزوینی (شیخ), ۴۰۸
 ابوتراب واعظ (حاجی, ملّا), ۴۲۶
 ابوجهل, ۱۸۵
 ابوحنیفه, ۶۷, ۱۳۰, ۳۱۸
 ابوطالب (سید), ۱۸۷
 ابهر, ۸۷, ۸۹, ۹۲, ۹۳, ۹۴, ۱۴۶, ۱۴۷,
 ۱۴۸, ۲۱۶, ۲۱۷
 ابهری [رجوع شود به : عبدالرحیم ابهری]

ابا بصیر (زنجانی), ۲۰۹, ۲۱۸, ۲۱۹
 ابتهاج الملک (آقا), ۲۹۸
 ابراهیم (آقا, سید, از احتیای تبریر), ۲۶۶
 ابراهیم (حاجی, ملّا), ۶۶, ۸۱, ۱۲۹
 ابراهیم (کربلانی) از زنجان, ۴۳۷
 ابراهیم آقا (آقا, میرزا), ۱۸۳
 ابراهیم آقای سبزواری (حاجی, میرزا), ۲۲۷
 ابراهیم خان ایلیچی (آقا, میرزا), ۱۸۰
 ابراهیم خلیل (سید), ۲۰۵, ۳۹۸

اردبیل، ۴۰۶
 اردستان، ۱۷۹، ۲۸۷، ۴۳۷
 اردکان، ۱۹۴
 ارض اقدس، ۲، ۳، ۱۰، ۲۱، ۳۱، ۱۰۴،
 ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۵، ۲۶۹،
 ۲۷۴، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۵۱، ۳۵۲،
 ۳۵۷، ۳۵۸؛ ارض مقصود، ۲۳، ۵۴،
 ۱۰۰، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۱۳،
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱،
 ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۳،
 ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳
 ارض الفاء، ۳۷۴
 ارض زا [رجوع شود به: (زنجان)]
 ارض سیر [رجوع شود به: (ادرنه)]
 ارض ص [رجوع شود به: (اصفهان)]
 ارض طا [رجوع شود به: (طهران)]
 ارض ک [رجوع شود به: (کرمان)]
 ارض مقصود [رجوع شود به: ارض اقدس]
 آرنزک (رودخانه)، ر
 اروپا، ش، خ
 ارومیه، ۱۵۴
 ازل - صبح ازل [رجوع شود به: بحیی'
 (ازل، میرزا)]
 ازلی ها، ۱۰۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۳۴۳،
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶،
 ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷،
 ازمیر، ۲۱۰، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲
 اسدالله (آقا، سید)، ۲۹۳، ۲۹۴
 اسدالله (آقا، میرزا)، ۱۹۲
 اسدالله (آقا، ولد حاجی محمد باقر)، ۲۹۳
 اسدالله (سید، آقا، از سادات خمسه رشت)،
 ۲۲۱، ۲۲۲
 اسدالله، ۳۷۳
 اسدالله اصفهانی (آقا، میرزا)، ۲۷۴، ۳۰۰
 اسدالله تاجر قزوینی- فرهادی (حاجی)، ۶۶،
 ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۱۱، ۳۰۰، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰،
 ۳۲۱، ۳۲۳، ۴۲۷
 اسدالله فاضل مازندرانی (میرزا)، ۲۲، ۲۴
 اسعدالحکماء، ل
 اسفندیار (خادم بیت مبارک)، ۲۰۲
 اسفندیار خان (پسر حسینقلی خان)، ۲۲۴
 اسفندیار کروسه چی، ۱۰۹
 اسکندریه، ۱۰۰، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۷۲، ۲۷۷،
 ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۳۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 اسکودار (محلّه ای از شهر اسلامبول)، ۱۵۲،

احمد (آقا)، ۷۹
 احمد (آقا، پسر آقا جواد ذاکر)، ۷۹
 احمد (آقا، ساکن اسکندریه)، ۳۶۰
 احمد (آقا، سید، زرگر)، ۶۹، ۱۳۲، ۴۳۷
 احمد (آقا، شیخ، ابن آقا محمد جواد فرهادی)،
 ۲۹۹، ۳۰۲
 احمد (آقا، شیخ، از اهل خراسان)، ۲۰۸، ۲۰۹
 احمد (آقا، شیخ، برادر زاده سمندر)، ۲۶۹
 ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۰،
 ۳۰۱
 احمد (آقا، شیخ، برادر سمندر)، ۲۶۶
 احمد (آقا، شیخ، عمو جان فرهادی)، ۳۰۲
 احمد (آقا، میرزا، اخوی حاجی آقا محمد)،
 ۳۶۰
 احمد (آقا، میرزا، ولد ارشد ازل)، ۲۳۷،
 ۲۳۸
 احمد (جناب، میرزا)، ۴۱۵
 احمد (ملا، ملقب به ابدال مراغه ای، حرف
 حی)، ۷۴، ۱۲۳، ۴۳۷
 احمد احسانی (شیخ)، ۳۴، ۷۱، ۱۳۴، ۱۵۰،
 ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۴۰۱، ۴۰۳،
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۸،
 ۴۲۱
 احمد افغان (آقا، سید)، ۲۲۵، ۲۷۲، ۳۰۲
 ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴،
 ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
 احمد زرگر قزوینی (آقا)، ۲۹۱
 احمد شالی (میرزا) [رجوع شود به:
 عبدالکریم شالی]
 احمد قائنی (ملا)، ۱۸۵
 احمد کاتب (آقا، میرزا)، ۲۲۲، ۲۲۳
 احمد کرمانی (شیخ)، ۳۴۰، ۳۵۶
 احمد مجتهد (آقا، میرزا)، ۳۸، ۱۵۱
 احمد مجتهد (حاجی، میرزا)، ۱۷۳
 احمد معلم (ملا)، ۲۲۳
 احمد مناباشی (ملا)، ۴۰۶
 احمد نامی در لاهیجان (میرزا)، ۴۲۵
 أخت الباب، ۶۵، ۱۲۷، ۳۱۳
 ادرنه، ۲۳، ۸۰، ۸۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۳،
 ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸،
 ۲۶۹، ۲۸۸، ۳۳۳، ۳۸۲، ۳۹۲؛ ارض
 سیر، ۸۱
 آدسه - اودسه، ۱۰۰، ۳۳۹
 ادوارد براون، ۲۴، ۲۹۵
 ادیب ظاهر زاده (مهندس)، ۲۶
 ارامنه (فوج ارامنه)، ۱۵۴، ۱۵۵

- ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۳۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
اسلامبول، م، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۶۳،
۱۶۴، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷،
۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۶۱،
۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۲۴،
۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴،
۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱،
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸،
۳۶۹، ۳۹۰، ۴۱۵
اسم اعظم [رجوع شود به : بهاء الله
(حضرت)]
اسم الله الاصدق [رجوع شود به : محمد
صادق مقدس خراسانی (ملا)]
اسم الله الجود [رجوع شود به : جواد قزوینی]
اسم الله المنیب [رجوع شود به : آقا میرزا
آقای کاشانی (اسم الله المنیب)]
اسم الله م. ه. ۴۸
اسم جود [رجوع شود به : جواد قزوینی]
اسماعیل (استاد، بنا)، ۹۷
اسماعیل (کربلانی، از زنجان)، ۴۳۷
اسماعیل، ۳۶۱
اسماعیل ازلی خیاط (سید)، ۲۱۷
اسماعیل جلیل خراسانی (آقا، میرزا)، ۱۷۵
اسماعیل زواره ای (آقا، سید)، ۳۹۲
اسماعیل کدخدا (آقا، سید)، ۱۴۹
اسماعیل کدخدای درب کوشک (حاجی، آقا)،
۴۰۲
اشتهارد، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۴۵، ۱۸۸، ۲۰۶،
۳۲۰
اشرف [رجوع شود به : علی اشرف زنجانی
(آقا، سید)]
اشرف الشهداء [رجوع شود به : علی اشرف
زنجانی (آقا، سید)]
اشرف کندی (آقا، میرزا)، ۱۹۶
اشیل، ع، ف
اصطخری، ر، ب ب
اصغر (آقا، ساکن اسکندریه)، ۳۶۰
اصغر (فرّاش شاهی)، ۸۲، ۱۳۸
اصفهان [ارض صاد]، ۳۸، ۱۲۲، ۱۲۷،
۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۵،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۷،
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۴، ۴۱۷، ۴۱۸،
۴۲۳، ۴۳۱؛ ارض ص، ۹۴
اصفهان پُر مکر [رجوع شود به : محمد علی
اصفهان (سید، حاجی، تاجر - ناقض
- عهد)
اعتضاد الوزاره، ۱۸۰
اعتماد السلطنه، ب ب
اعجام، ۱۶۵
اعلیٰ (حضرت) [رجوع شود به : باب
(حضرت)]
افق ابهی - افق الابهی [رجوع شود به :
بهاء الله (حضرت)]
الافق الاعلیٰ [رجوع شود به : بهاء الله
(حضرت)]
افنان (آقایان)، ۱۰۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹،
۲۲۵، ۲۲۶، ۳۴۵، ۳۴۶؛ افنان (الف و
ح)، ۲۳۲، ۳۶۴؛ افنان (در بهجی)،
۱۱۳؛ حضرات افنان، ۱۰۷، ۳۵۰،
۳۵۱؛ حضرات افنان یزد، ۱۷۸؛ منزل
افنان، ۱۱۳
الله وردی فرهادی (حاجی)، ۳۱۳
الله یار تبریزی (حاجی)، ۱۵۵
الموت (قلعه)، ض
أمّ الباب، ۶۵، ۱۲۷، ۳۱۳
أمّ سلمه [رجوع شود به : طاهره (أمّ سلمه -
قرّة العین)]
امام جمعه اصفهان، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۸۳
امان، امان الله، (حاجی، قنصول ایران)، ۳۵۵،
امریکائی، مدرسه [رجوع شود به : مدرسه
امریکائی (در طهران)]
امین [رجوع شود به : (حاجی امین)،
ابوالحسن اردکانی (ملا)]
امین احمد رازی، ب ب
امین السلطان (صدراعظم)، ۱۹۶، ۲۰۲
امین الله (آقا)، ۲۹۸
امینتور، ع
انجیل، ۵۱، ۹۸، ۴۴۶
آنزلی، ۲۷۶
انگلیس، ۱۶۳، ۱۸۸
اول من آمن [رجوع شود به : (باب الباب)
حسین بشروئی، ملا (حرف حی)]
ایران، ۲۴، ۳۴، ۷۶، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۹،
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶،
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴،
۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۸،
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۱۳،
۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،
۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۰۳،
۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۱،
۴۲۲، ۴۴۶، ۴۴۹

- باغ طالش (واقع در شمال بیت سمندر)، ۳۳
 باغ فردوس، ۱۶۶
 باقر (آخوند، ملّا، حرف حی تبریزی)، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۰۴، ۳۹۴، ۳۹۵
 باقر (آقا، سیّد)، ۱۹۰
 باقر اصفهانی (شیخ)، ۱۸۲
 باقر خان قزوینی (فرآشباشی)، ۱۸۱، ۲۰۳
 باقر صباغ (مشهدی)، ۳۷
 باقر گندی (ملّا)، ۴۳۷
 باقر نوّاب (میرزا)، ۴۰۳
 باقرآف [رجوع شود به: (ساداتِ خمسّه - خمسی)]
 بالیوزی - Balyuzi (حسن، ایادی امرالله)، ۲۰، ۲۲، ۳۲
 بخارا، ۱۸۹، ۲۷۷
 بدّشنت (دشت)، ۶۸، ۱۳۱، ۱۷۸، ۳۲۲
 ۳۲۵، ۳۹۳، ۴۲۳
 بدیع (جناب، حامل لوح سلطان ایران)، ۱۸۱
 ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۶۰، ۲۶۳، ۳۹۳
 بدیع افندی (آقا، فرزند حاجی سیّد جواد)، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵
 بدیع الله (آقا، میرزا - ناقض)، ۱۱۱، ۱۱۳
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۷۴، ۲۷۵
 برغان، ۸۱، ۱۲۶، ۱۳۷، ۳۰۹، ۳۱۹
 برمائی، ف
 بزرگ (آقا میرزا، از اعیان قزوین)، ۷۳، ۱۳۶
 بزرگ نوری - وزیر نوری (آقا، میرزا)، ۱۶۰
 بشرونی [(ملّا حسین)، رجوع شود به: (باب الیاب)]
 بشیر (خادم بیت مبارک)، ۲۰۲
 بطرس بستانی، ع
 بغداد، ۵، ۲۶، ۴۲، ۴۳، ۶۵، ۷۷، ۹۴
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱
 ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
 ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۵
 ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۱
 ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۱۵
 دارالسلام، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۷۴
 ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۹
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱
 ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۴
 ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۷
 باب (حضرت)، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۷
 ۳۱۱، ۴۱۸، ۴۲۸؛ اعلیٰ، ۱۷۳؛ جمال
 اعلیٰ، ۶۹، ۲۰۵؛ حضرت اعلیٰ، ۲۱
 ۲۶، ۳۵، ۹۶، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۸
 ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۳۵، ۳۱۵، ۳۹۲؛
 حضرت ربّ، ۱۵۳؛ حضرت نقطه، ۱۲۳
 ۱۵۴، ۲۳۸، ۴۲۴؛ ربّ اعلیٰ، ۲۷، ۳۴
 ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۴
 ۷۶، ۸۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۹
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۰
 ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۲۳
 ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۵، ۲۷۹، ۳۸۳
 ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۲۵
 ۴۲۶، ۴۲۷؛ طلعت اعلیٰ، ۳۶، ۴۱، ۶۸
 ۷۱، ۹۴، ۱۳۱، ۲۲۷، ۳۱۲، ۳۳۱
 ۳۸۹، ۴۱۶؛ علیٰ اعلیٰ، ۳۹۸؛ علی
 محمّد (آقا، سیّد)، ۷۶، ۱۲۲، ۱۵۸
 ۴۱۷؛ قلم اعلیٰ، ۲۵۰؛ نقطه اعلیٰ، ۴۲۳؛
 نقطه اولیٰ، ۳۹، ۷۷، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۰
 ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷
 ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۵
 ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۳۱؛
 نقطه بیان، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۸۳، ۳۸۵
 ۳۸۶، ۳۹۰؛ نقطه حقیقت، ۹۸
 باب الیاب [حسین بشرونی، ملّا (حرف حی)]،
 ۳۵، ۵۳، ۷۰، ۸۳، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۵
 ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۰
 ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۲۳، ۳۲۲، ۳۲۵، ۴۳۰
 ۴۳۱، ۴۳۴؛ اوّل منّ امنّ، ۱۳۹؛
 بشرونی (ملّا حسین)، ۱۲۱، ۱۵۸، ۴۲۴؛
 جناب باب (ملّا حسین بشرونی)، ۷۹
 ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶
 ۴۳۷؛ حسین بشرویه ای - بشرونی،
 ۱۲۱، ۱۵۸، ۴۱۴
 بابا میرزا (شاهزاده)، ۸۸
 بابای کله درّه ای (حاجی، ملّا)، ۸۳، ۱۴۶
 ۲۲۹، ۲۷۰، ۳۰۱
 باتمجین [بادمجین] (قریه)، ۳۰۰
 بادکوبه، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷
 ۲۷۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳
 بارفروش [بابل امروز]، ۳۲۶
 باطوم، ۳۰۰
 باغ ایلخانی (یا لالهزار)، ۶۸، ۱۳۱، ۳۲۲
 ۳۲۹
 باغ رضوان، ۱۶۶

۳۸۱؛ طلعة الابهي - طلعت ابهي - طلعة
الاولى؛ ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۷۰،
۱۷۲، ۲۶۰، ۳۷۳؛ طلعت مبارک، ۴۲،
۵۸، ۹۴، ۳۸۵؛ قلم ابهي؛ ۲۰۴، ۲۲۰؛
قلم اعلى؛ ۶، ۶۲، ۶۴، ۱۰۱، ۱۳۴،
۱۵۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۴۹،
۲۵۰، ۳۵۸

بهجت [رجوع شود به: (کريم خان، متخلص
به بهجت)]

بهجت الصدور [رجوع شود به: کتاب
بهجت الصدور]، ۲۵

بهجي - قصر بهجي، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۶۶،
۱۶۷، ۲۷۳، ۲۷۵

بهمن سمندري (شهيد مجيد، در سال ۱۹۹۲
م.)، ۴

بهنمير، ۴۳۵

بيان (کتاب بيان)، ۳۶، ۹۸، ۱۵۲

بيت المقدس، ۳۴۰

بيروت، ۱۹۳، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵

پ

پاپ [پي نهم]، ۱۶۶

پاتريک رينگن برگ، غ

پاريس، ۱۶۶، ۲۶۳

پايروند (طايفه)، ۱۴۲

پرويز ورجاوند (دکتر)، پ، ب

پُل سيمون، خ

پورت سعید، ۳۵۹

پهلوی دوم (محمد رضا)، ق

ت

تاريخ ظهور الحق (تأليف فاضل مازندرانی)،

ک، ۲۳، ۲۴

تاورنيه، ب ب

تبريز، ر، ت، ذ، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷،

۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۸،

۸۰، ۸۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹،

۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۲،

۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳،

۲۲۴، ۲۲۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹،

۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳،

۳۰۳، ۳۳۳، ۳۷۰، ۳۸۹، ۴۲۳

ترکستان، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۹۴

ترکيه، ۲۷۲

تسالان، ع

تفليس، ۸۰، ۱۸۸، ۲۷۰، ۲۹۰

تقی (آقا، سيد، از احباء)، ۸۹

تقی (آقا، ميرزا)، ۲۸۸

۲۶۸، ۲۸۷، ۳۸۹، ۴۱۵

بقعه شيخ طبرسي (صحن، اصحاب)، ۴۳۰،
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷

بلانزى، ب ب

بلغارستان، ۱۹۳، ۲۶۰

بلوک زهرا، ث

بمبئی، ۶۹، ۱۳۲، ۱۷۲، ۳۴۶

بنت حاجی ملاصالح [(قرّة العين)، رجوع شود
به: طاهره (ام سلمه - قرّة العين)]

بنی عباس، ۴۱۳

بوشهر - ابوشهر، ۱۲۱، ۱۵۸، ۱۷۶، ۲۲۱،
۳۷۴

بوقچه آدمسى (جزيره)، ۳۵۳

بوین [بوين] (قریه)، ۳۰۱

بهاء الله (حضرت)، ط، ی، ل، س، ص،

۱، ۵، ۱۰، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷،

۲۹، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۳۴،

۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۴۴،

۳۴۵، ۳۶۵، ۳۹۱، ۳۹۳؛ اسم اعظم،

۲۳۳؛ افق ابهي - افق الابهي، ۳۷۳،

۳۷۴؛ الافق الاعلى، ۱۹۲؛ جمال

ابهي؛ ۷۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۲،

۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۷،

۳۲۰، ۳۲۳، ۳۵۰، ۳۸۹؛ جمال اقدس

ابهي؛ ۷۱، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹،

۱۴۸، ۱۵۰، ۱۸۰، ۲۷۹، ۳۳۱، ۳۳۳،

۳۵۶، ۳۸۲؛ جمال قدم، ۱۲، ۱۵، ۷۴،

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸،

۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۷۴،

۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۲،

۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۸،

۲۸۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷،

۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۸،

۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۹۴، ۴۴۴؛

جمال مبارک، ۱۶، ۵۶، ۷۷، ۹۲، ۱۰۰،

۱۱۲، ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۸،

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۳،

۲۶۰، ۲۶۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۷۰،

۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۴۴، ۴۴۸؛

جمال مبین، ۳۶۴؛ حسينعلى (آقا، ميرزا -

ملقب به بهاء الله)، ۱۶۲؛ حضرت ابهي؛

۳۸۴؛ حضور مبارک - حضور مبارک

ابهي؛ ۱۷۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۹،

۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۸۰،

۳۵۷؛ درويش محمد، ۱۶۲؛ شمس البهاء،

تقی (آقا، میرزا، ابهری)، ۹۱
 تقی (آقا، میرزا، وزیر و پیشکار حکومت
 زنجان)، ۸۹
 تقی (حاجی، سید)، ۷۴، ۷۹، ۱۲۳، ۱۴۱
 تقی (ملا، ابن ملقنبر، ابن عم آخوند ملا
 جعفر)، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۸
 تقی (ملا، از اهل رودبار)، ۱۳۹
 تقی (میرزا تقی خان امیر کبیر، اتابک اعظم،
 امیر نظام)، ۱۵۴، ۱۵۹، ۳۲۲
 تقی برغانی [شهید ثالث، حاجی، ملا،
 مجتهد]، رجوع شود به : محمد تقی
 برغانی (شهید ثالث)، حاجی، ملا،
 مجتهد
 تقی منشادی (حاجی، سید)، ۳۵۹
 تورات [رجوع شود به : کتاب تورات]
 توماس هربرت، آ

ث

ثریا [رجوع شود به : نوریّه (فرزند سمندر،
 ملقبه به ثریا)]
 ثمود - الثمود، ۱۸۴

ج

جان ملک، ذ
 جانی سلمانی (استاد، آقا)، ۴۴۱
 جانی کاشانی (حاجی، میرزا)، ض؛ جانی،
 ۲۰۷؛ جانی کاشی، م
 جانی کاشی (حاجی، میرزا) [رجوع شود به :
 جانی کاشانی (حاجی، میرزا)]
 جعفر (آخوند، ملا، واعظ، از اهل رودبار)، م،
 ۴۳، ۱۳۹، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۸۷، ۲۸۸،
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۲۸، ۴۳۹
 جعفر صادق (امام)، ۴۱۳
 جلال (آقا، میرزا، پسر سلطان الشهداء)،
 ۳۰۰

جلیل (میرزا)، ۹۱
 جلیل اردوبادی (ملا)، ۴۱۴، ۴۲۶
 جلیل ارومی [رجوع شود به : (عبدالجلیل
 ارومیّه ای)، آخوند، ملا، (حرف حی)]
 جلیوند (ایل)، ۱۴۲
 جمال (اسدآبادی)، ۳۴۴
 جمال ابهی [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]

جمال اعلیٰ [رجوع شود به : باب (حضرت)]
 جمال اقدس ابهی [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]
 جمال بروجردی (آقا)، ل، ۲۹۱، ۳۰۱؛ آقا
 جمال، ۲۹۲

جمال قدّم [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]
 جمال مبارک [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]
 جمال مبین [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]
 جناب باب [حسین بشروئی، ملا (حرف حی)]،
 رجوع شود به : (باب الباب)]
 جناب جود [رجوع شود به : جواد قزوینی]
 جناب حکیم [رجوع شود به : موسیٰ خان
 (حکیم الهی، آقا، میرزا)]
 جناب مقدّس - حضرت مقدّس [رجوع شود به
 : محمد صادق مقدّس خراسانی (ملا)]

جواد (آقا)، ۲۷۳
 جواد (آقا، ذاکر)، ۷۹
 جواد (آقا، سید)، ۴۷
 جواد (آقا، سید، تاجر قزوینی)، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۳۸
 جواد (آقا، سید، ولد آقا سید حسین قزوینی)،
 ۴۰۴، ۴۰۵

جواد (حاجی، سید جواد کربلانی)، ۴۷،
 ۱۱۵، ۱۸۰، ۲۲۵
 جواد (حاجی، سید، پدر آقا بدیع افندی)، ۱۱۵
 جواد (حاجی، سید، مجتهد)، ۱۴۴
 جواد خوار (ملا)، ۴۲۸
 جواد صاحب (حاجی، سید، تاجر یزدی)،
 ۲۷۵، ۳۴۷

جواد قزوینی (فرزند حاجی میرزا محمد
 مشهور به بزّاز)، ۷، ۷۳، ۸۰، ۸۵،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۴۱۵؛ اسم جود، ۱۳، ۳۶۴؛
 اسم الله الجود، ۸۰؛ جناب جود، ۵۳
 جهانگیر میرزا (ملا)، ۴۰۲

چ

چروک (حاج)، ۳۳
 چناق قلعه - لنگرگاه چناق قلعه از خاک
 اناتولی، ۳۵۳، ۳۶۲
 چهار رساله تاریخی (در باره طاهره)، ۲،
 ۳۰۹
 چهاریق، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۹، ۱۷۳، ۴۱۹، ۴۲۳
 چین، ۲۰۲، ۳۳۹

ح

الحاج نصیر [رجوع شود به : محمد نصیر
 (حاجی، تاجر قزوینی، از بقیة السیف قلعه
 شیخ طبرسی، شهید)]
 حاجب الدوله، ۲۲۴

- حاجی (آقای تبریزی)، ۲۸۷
حاجی امین [ابوالحسن اردکانی (ملا)]، ۱۹۷، ۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۳،
۳۶۷؛ ابوالحسن، ۱۹۵، ۲۷۶؛ امین،
۱۸۸، ۲۱۴، ۲۹۵، ۳۶۴، ۳۶۶
حاجی رضا (کدخدای محمد آباد)، ۳۰۱
حاجی شهید [رجوع شود به : محمد نصیر
(حاجی)، تاجر قزوینی، از بقیة السیف قلعه
شیخ طبرسی، شهید]
حاجی شیخ [محمد علی]، رجوع شود به :
نبیل ابن نبیل [قزوینی]
حاجی مآطاهر، ۴۱۵
حبیب السیر (تذکره)، ۲۸
حبیب الله (آقا، میرزا، پسر جناب ناظر)،
۳۵۹
حبیب الله خان (آقا، میرزا)، ۲۹۷
حبیب الله خان، ۴۲۰
حبیبیه (کنیز، عیال شیخ ابوالقاسم ناقض)،
۱۱۳
حَبِیْه خانم (فرزند سمندر)، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۶
حَجَّتِ الله رِیَانی، ۲۷۲
حسام السُلْطَنه، ۵۱
حسن - الحسن [رجوع شود به : محمد حسن
(سلطان الشهداء)، آقا، میرزا]
حسن - محمد حسن [رجوع شود به : محمد
حسن (سلطان الشهداء)، آقا، میرزا]
حسن (آقا، سید)، ۱۵۴
حسن (آقا، میرزا)، ۲۲۲
حسن (آقا، میرزا، نوه مرحوم حاجی ملا
عبدالوهاب پیشنماز)، ۲۸۳
حسن (استاد، داماد حاجی ایمان)، ۲۹۳
حسن (جناب، میرزا)، ۳۶۴
حسن (حاجی میر)، ۳۸، ۴۰
حسن (حاجی، میرزا)، ۳۶۰
حسن (کربلایی، تاجر قزوینی)، ۳۲۰
حسن (ملا، ولد ملا موسی قزوینی)، ۱۴۹
حسن (میرزا، ازلی)، ۲۳۵
حسن ادیب العلماء طالقانی (آقا، میرزا، ایادی
امران)، ۲۴، ۳۲۴، ۳۲۵
حسن افغان (آقا، میرزا، سید)، ۲۲۶
حسن بجنستانی (ملا)، ۴۳۷
حسن تفرشی (آقا، میرزا)، ۲۰۵
حسن حکیم (آقا، میرزا)، ۳۳۵
حسن خان (همسایه)، ۲۸۱
حسن خان، جنرال قونسل قزوینی (میرزا)،
۳۴۷، ۳۵۶
حسن زرگر (حاجی)، ۳۲۳
- حسن صاحب خراسانی (الحاج، حاجی،
میرزا)، ۱۰۳، ۳۶۰،
حسن صَبَاح، ش
حسن عسکری (امام)، ۱۷۹
حسن کله درّه ای (ملا)، ۴۲۷
حسن گوهر (ملا)، ۴۱۰
حسن مجتبیٰ (امام)، ۴۰۷
حسن موشقیینی مجاور کربلا (حاجی، ملا)،
۴۲۰
حسن میلانی (کربلایی)، ۴۳۷
حسن نجّار (آقا)، ۶۸، ۱۳۰، ۳۲۰
حسن واعظ قزوینی (آقا، میرزا، معروف به
رجل الله)، ۲۲۸
حسنعلی (حاجی، میرزا، خال)، ۱۷۸
حسنعلی خان خوئی (حاجی، حاکم قزوین)،
۴۳۸، ۴۳۹
حسین - الحسين [رجوع شود به : حسین
(محبوب الشهداء)، آقا، میرزا]
حسین (آقا، سید، در لاهیجان)، ۱۹۰
حسین (آقا، میرزا، پسر ملا حسن مجتهد، معلم
در مدرسه امریکائی‌ها)، ۱۴۵
حسین (آقا، میرزا، فرزند آقا میرزا حسن
حکیم)، ۲۹۳
حسین (حاجی)، ۳۰۱
حسین (حاجی، میرزا، فرزند حاجی ملا مهدی
یزدی)، ۲۲۴
حسین (امام)، حضرت، ع، (سیدالشهداء)،
ظ، ۳۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۴؛
سیدالشهداء، ۴۰۷؛ مظلوم کربلا، ۴۰۷
حسین (محبوب الشهداء)، آقا، میرزا، ۱۸۳،
۱۸۴، ۱۸۵؛ الحسين - حسین، ۱۸۵
حسین از غندی (آقا، سید)، ۱۷۷
حسین بشرویه ای - بشروئی (ملا (حرف
حی))، رجوع شود به : (باب الباب)
حسین تاجر شیرازی (ملا)، ۳۳۴
حسین جهرمی (حاجی، میرزا، مشهور به
خرطومی)، ۲۴؛ خرطومی، ۱۱۴،
۲۹۲
حسین خان آجودان باشی، ۱۷۶
حسین خان قزوینی (حاجی، میرزا،
مشیر التوله، صدراعظم)، ۹۳، ۹۶،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۲،
۲۳۲، ۲۶۱
حسین رودبارکی (آقا، سید)، ۴۰۴
حسین رودباری قزوینی (ملا، والد ملا علی
ملقب به جناب معلم)، ۱۹۶
حسین زنجانی (آقا، ملا)، ۲۳۰

حسین شیرازی (حاجی), ۲۷۸, ۲۷۹, ۳۰۷
 حسین طبیب (آقا, میرزا), ۲۷۷
 حسین عطار قزوینی (مشهدی), ۴۴۱
 حسین غسال (حاجی), ۳۶۷
 حسین فراهانی (میرزا), ت
 حسین قاصد اصفهانی (آقا), ۱۴۴, ۲۳۱
 حسین کاتب یزدی (آقا, سید- حرف حی),
 ۳۵, ۱۵۴, ۱۶۰, ۳۸۳, ۳۹۸
 حسین گنجه‌ای (ملا), ۴۱۰
 حسینعلی (آقا), ۲۸۶
 حسینعلی (آقا, در اسلامبول), ۳۶۴
 حسینعلی (آقا, میرزا), ۱۵۳
 حسینعلی (آقا, میرزا - ملقب به بهاء‌الله,
 رجوع شود به : بهاء‌الله (حضرت))
 حسینعلی کدخدا (مشهدی), ۱۹۰
 حسینقلی (آقا), ۲۸۸, ۲۸۹
 حصار (ترتیب عیسی خان), ۲۲۳
 حصار (قطعه زمین و باغی که بیت سمندر
 در آن قرار داشت), ۳۳
 حصن عکا [رجوع شود به : عکا]
 حضرات خراسانی, ۸۰
 حضرت ابهی [رجوع شود به : بهاء‌الله
 (حضرت)]
 حضرت اشرف [رجوع شود به : علی اشرف
 زنجانی (آقا, سید)]
 حضرت اعلی [رجوع شود به : باب
 (حضرت)]
 حضرت ربّ [رجوع شود به : باب
 (حضرت)]
 حضرت نقطه [رجوع شود به : باب
 (حضرت)]
 حضرت والا [رجوع شود به : کامران
 میرزا]
 حضور مبارک - حضور مبارک ابهی
 [رجوع شود به : بهاء‌الله (حضرت)]
 حقّ نظر (حکیم), ۱۲۸
 حکیم الهی [رجوع شود به : موسی خان
 (حکیم الهی, آقا, میرزا)]
 حکیم باشی [رجوع شود به : موسی خان
 (حکیم الهی, آقا, میرزا)]
 حکیم کریم [رجوع شود به : موسی خان
 (حکیم الهی, آقا, میرزا)]
 حلب, ۱۹۴
 حمزه میرزا (شاهزاده, حاکم آذربایجان),
 ۱۵۴
 حمید سمندری, دکتر, ۴
 حیدر علی (آقا, برادر ایادی امرالله علی قبل

اکبر), ۴۴۱
 حیدرعلی اردستانی (آقا, سید), ۲۲۸
 حیدرعلی اصفهانی (حاجی, میرزا), ۲۵,
 ۱۸۳, ۳۰۰
 حیف, ۱۱۵, ۱۶۷, ۲۷۲, ۲۷۴, ۳۵۵, ۳۵۹

خ

خاتم انبیاء [رجوع شود به : محمد (رسول
 الله, حضرت)]
 خاتون جان (دختر جناب حاجی اسدالله),
 ۳۲۳
 خاتون جان خانم (دختر سمندر), ۲۷۷, ۲۹۳
 خادم - خادم الله [رجوع شود به : آقا جان
 (خادم - خادم الله, میرزا)]
 خاقان مغفور [رجوع شود به : محمد شاه
 (قاجار, اعلیحضرت)]
 خبیث اصفهانی [رجوع شود به : محمد علی
 اصفهانی (سید, حاجی, تاجر - ناقض
 عهد)]
 خدیجه (همسر حضرت محمد), ۴۴۵
 خراسان, ۵۳, ۶۹, ۷۰, ۸۳, ۱۳۱, ۱۳۲,
 ۱۳۹, ۱۴۵, ۱۵۲, ۱۷۵, ۱۷۷, ۱۷۸,
 ۱۷۹, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۸۹,
 ۱۹۰, ۱۹۷, ۲۰۳, ۲۰۸, ۲۰۹,
 ۲۲۳, ۳۲۵, ۴۲۳, ۴۳۱
 خرطومی [رجوع شود به : حسین جهرمی (حاجی,
 میرزا, مشهور به خرطومی)]
 خزر (بحر), ق, ش, ت, ذ
 خسرو (خادم بیت مبارک), ۲۰۲
 خسروبیگ, ۴۲۹
 خسروخان والی, ۲۰۳
 خطیب قزوینی (جلال الدین محمد), ض
 خمس رشت (حضرات آقایان), ۲۹۲
 خمسه (شهرستان), ۲۱۵, ۲۱۷, ۲۲۹,
 ۲۳۰
 خوانسار, ۲۰۳
 خوشه هائی از خرمن ادب و هنر (۹), ۲۹,
 خوی, ۳۷۰
 خویئی - Khuvayni (حاجی رضا), ۲۹
 خیال (اسب سوار), ۱۱۲
 خیر النساء (حاجی, یکی از نساء کالرجال
 قزوین), ۳۳۶

د

دارالسلام [رجوع شود به : بغداد]
 دانداس, آنتاریو, س
 درویش صادق علی, ۱۴۹
 درویش محمد [رجوع شود به : بهاء‌الله

[(حضرت)]

دیان (اسدالله خوئی، آقا، میرزا، که بدستور

ازل بقتل رسید)، ۳۵، ۱۷۰، ۲۰۵،

۲۵۷، ۲۶۵، ۳۸۹، ۳۹۰

دیزج یا دزج، ر

دیلمان، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۳۳

دیولافوآ (مادام)، ب ب ب

ذ

ذبیح کاشانی [رجوع شود به : محمد اسماعیل

ذبیح کاشانی (حاجی)]

ذکریه خانم (دختر سمندر)، ۲۷۲

ر

ر، Rĕ (شهری مقدس) ، ف

ربّ اعلیٰ [رجوع شود به : باب (حضرت)]

رجبعلی (آقا)، ۷۷، ۷۸

رستمعلی خان کرد، ۵۸، ۳۱۵

رسول (آقا، از اهل مازندران)، ۴۳۷

رسول (آقا، میرزا، پیشکار حکومت قزوین)،

۸۵، ۲۱۵

رسول (حاجی، پسر حاجی رضا مشهور به

خوینی، جدّ پدری سمندریعنی والد حاجی

شیخ محمد نبیل اکبر قزوینی)، ۳۲، ۳۳،

۳۴، ۴۱۰

رسول (ص، حضرت) [رجوع شود به :

محمد (رسول الله، حضرت)]

رسول الله [رجوع شود به : محمد (رسول

الله، حضرت)]

رشت، ر، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳،

۵۴، ۵۹، ۶۰، ۷۰، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۴۴،

۱۵۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳،

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴،

۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳،

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۵،

۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰،

۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۳۳،

۳۳۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۹

رضا (امام - حضرت)، ظ، ۷۶، ۱۲۵، ۲۱۴

رضا (حاجی، مشهور به خوینی -

Khuvaynī، پدر جدّ سمندر)، ۲۹، ۳۲

رضا (سید، آقا، از سادات خمسۀ رشت)،

۲۲۱

رضا خان (آقا، میرزا)، ۲۸۲، ۲۹۷

رضا خان از طهران، ۴۳۷

رضا خان پسر شاطر باشی، ۳۱۹

رضا قلی (آقا، میرزا)، ۹

رضا قلی (حاجی، میرزا)، ۲۶۸، ۲۶۹،

۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰

رضوان علی (آقا، میرزا، پسر ازل)، ۲۳۸،

۲۳۹، ۲۴۰

رضی (آقا، میرزا، لشگرنویس)، ۱۹۶

رضی الذین محمد بن الحسن القزوینی، أ

رضی الروح، ۲۰۶

رفیع (کربلانی، مشهور به فرهادی)، ۷۳

رفیع (کربلانی، مکاری حصاری)، ۲۸۷

رکن الدوله (سرکار، حاکم زنجان)، ۸۷،

۱۸۲

رمضان خان (شوهر خواهر کریم خان-

متخلص به بهجت)، ۱۴۲، ۲۶۶، ۲۸۷

رمله، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۶۰

الروح [رجوع شود به : عیسیٰ (مسیح،

حضرت)]

روح الله (آقا، پسر آقا قاسم شهید)، ۷۸، ۷۹

روح الله (آقا، میرزا، شهید، پسر جناب

ورقای شهید)، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۷۳

روح الله سمندری، مهندس، ل، ۴، ۲۷۲،

۳۹۹

رودبار، ۱۳۹

رودس (لنگرگاه)، ۳۵۴

روسیه (روس)، ش، خ، ظ، ۱۶۱، ۱۶۶،

۱۸۸، ۱۹۳

روضه مبارکه، روضه مقدسه (بهجی)،

۱۰۳، ۱۰۴

روم (بلاد)، ۲۰۲، ۴۴۶

رومیلی، ۱۹۳، ۳۵۳، ۳۵۵

ز

زرندی [رجوع شود به : محمد (نبیل اعظم)

زرندی، ملّا]

زکریّا ابن محمد بن محمود قزوینی

(عمادالدین)، ذ

زنجان، ۳۶، ۷۲، ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳،

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۹،

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۰،

۲۷۷، ۲۹۳، ۳۱۵، ۴۲۰، ۴۳۷؛ ارض

زا، ۹۴

زین العابدین (آقا، میرزا، عمّ جمال قدّم)،

۱۷۴، ۲۶۵، ۲۸۹

زین العابدین (ملّا، خالوی حضرت بهاءالله)،

۲۱

زین العابدین نجف آبادی (ملّا، ملقب به زین

المقربین)، ۲۲۴

ژ

ژاندارک، ی

س

ساحت رفیع (بیت العدل اعظم)، ۳، ۲
 ساداتِ خمسہ - خمسی (باقرآف)، ت، ۱۴۴،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۶؛ خمس رشت، ۲۹۲
 ساذجیہ خانہ - ساذج خانم (فرزند نبیل ابن
 نبیل)، ۲۷۲، ۲۸۱
 ساری، ۱۸۱، ۴۲۴، ۴۳۱
 سبزہ وار (سبزوار)، ۱۸۵
 سجن اعظم [رجوع شود به : عگا]
 سرای حاجی رضا، ا، ۳۲، ۳۳، ۲۶۷، ۲۸۷
 سرای حاجی میرحسن، ۳۸
 سرای طباطبائی، ۴۰، ۲۸۶
 سرای محمد علی خان، ۲۸۶
 سربازخانہ تبریز (جنب دولتخانہ)، ۱۵۴،
 ۱۶۰، ۱۵۹
 سرکار آقا [رجوع شود به : عبدالیہاء (عباس،
 حضرت)]
 سعد السلطنہ، ۲۹۱
 سقرآدہسی، ۳۵۴
 سکینہ خانم (ہمشیرہ زادہ سمندر)، ۳۰۰
 سلطان الشہداء [رجوع شود به : محمد حسن
 (سلطان الشہداء)، آقا، میرزا]
 سلطان عرب (آقا، شیخ)، ۱۲۷، ۱۸۰، ۳۱۳
 سلطانیہ، ۲۳۰
 سلمان فارسی (شیخ)، ۶۵، ۱۹۴، ۲۳۶،
 ۲۳۹، ۲۴۳، ۳۸۵
 سلیم (سلطان)، ۲۰۰
 سلیمان خان افشار (حاجی، انیس)، ۳۵، ۱۲۱،
 ۱۵۵، ۱۷۰، ۲۶۵، ۴۲۱
 سلیمان خان تنکابنی، ۲۰۲
 سلیمانیتہ، ۱۶۲
 سمرقند، ۲۷۷

سمندر (شیخ محمد کاظم)، ک، ل، م، س، ا،
 ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳،
 ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
 ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹،
 ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶،
 ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۳،
 ۳۳۴، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۹۹،
 ۴۰۱، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۵۲؛ شیخ کاظم، س،

۲۱، ۲۶، ۲۷، ۲۷۴، ۳۶۹؛ شیخ محمد
 کاظم، ط، ی، ل، م، ص، ا، ۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶
 ؛ ک ظ، ۲۶۱؛ کاظم، ۹؛ محمد کاظم،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۸۲

سوئیس، ۲
 سودان، ۱۸۳
 سورۃ الرحمٰن، ۲۴۰
 سورۃ اصحاب، ۲۱۰
 سورۃ بقرہ، ۴۱۴، ۴۲۷
 سورۃ حجر، ۴۴۶
 سورۃ دم، ۲۰۸
 سورۃ صبر، ۲۶۸
 سورۃ محمد، ۴۲۵
 سورۃ مؤمنون، ۴۴۵
 سورۃ ہیکل، ۱۶۶
 سیاح (محمد علی محلّاتی، حاجی)، ۳۵، ۲۶۵
 سیاہ دُھن (سیاہ دھان)، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۱۲۳،
 ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۶
 سیّد آقا افغان (آقا، پسر آقا میرزا آقا افغان)،
 ۳۵۹
 سیّد احمد درّہ سی (در اسلامبول- آسکودار)،
 ۱۰۱، ۳۳۲، ۳۶۷
 سیّد حمزہ (امام زادہ مشہور تبریز)، ۲۶۷
 سیّد رشتی [رجوع شود به : کاظم رشتی
 (حاجی، سیّد)]
 سیّد سجّاد، ۷۶، ۱۲۵
 سیّد علی (آقا، یکی از علمای قزوین)، ۴۵
 سیّد مرحوم - عبدالہادی قزوینی [رجوع شود
 به : عبدالہادی قزوینی (آقا، سیّد، فرزند
 حاجی سیّد صادق مجتہد)]
 سیّد مرحوم [رجوع شود به : کاظم رشتی
 (حاجی، سیّد)]
 سیّد میرزا افغان (حاجی)، ۲۲۵، ۳۳۹،
 سیّد الشہداء [رجوع شود به : حسین (امام)،
 حضرت، ع، (سیّد الشہداء)]

ش

شاپور اوّل ساسانی، ق
 شاپور دوم (ذوالاکتاف)، ق
 شاپور راسخ (دکتر)، ن، ص، ۴
 شاردن، ب ب
 شاہ محمد امین منشادی یزدی (حاجی، امین
 البیان)، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۰
 شاہ مرحوم [رجوع شود به : ناصر الدّین شاہ]
 شاہرخ خان (برادر حاجی محمد کریم خان
 کرمانی)، ۴۱۳
 شاهرود، ر، ۱۷۹
 شاہزادہ حسین (بقعہ)، ۷۸، ۷۹، ۱۴۱، ۱۷۹،

۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۷،
 ۴۰۹
 صالح شیرازی (آقا، میرزا، قاتل حاجی ملا
 تقی)، ۶۷، ۸۱، ۱۳۰، ۱۳۷، ۳۱۶،
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱
 صالح عرب (آقا، شیخ)، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۸۱،
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۸۰، ۳۱۳،
 ۳۱۸، ۳۱۶
 صفویه، ۲۸
 صمصام خان (سام خان - سرهنگ فوج
 ارمنه)، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۸

ض

ضیاءالله (آقا، میرزا، ناقض عهد) - فرزند
 حضرت بهاءالله، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵

ط

طا [(جناب) رجوع شود به : طاهره (ام سلمه
 - قرّة العین)]

طالقان، ر
 طاهر (آقا شیخ، واعظ شیرازی)، ۶۶، ۸۱،
 ۸۲، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸
 طاهر برغانی (حاجی، ملا)، ۴۰۴
 طاهر شیرازی (حاجی، ملا)، ۳۱۳، ۳۱۶،
 ۳۱۸، ۳۱۹

طاهر محلاتی (حاجی، ملا)، ۱۸۰
 طاهره (ام سلمه - قرّة العین)، ی، م، ض، ا،
 ۱، ۲، ۲۰، ۲۴، ۶۲، ۶۶، ۸۱، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۲،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۴۴، ۳۰۹،
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،
 ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،
 ۳۲۹، ۳۹۳، ۴۲۳؛ ام سلمه، ۶۲، ۱۲۶،
 ۳۱۰؛ بنت حاجی مئصالح (قرّة العین)،
 ۴۰۹؛ طا (جناب)، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،
 ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۹۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲؛ قرّة العین، ۲،
 ۶۲، ۱۲۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹

طبرستان، ۴۲۳

طیس، ۱۷۹

طرازالله سمندری (آقا، میرزا، ایادی امرالله -
 فرزند سمندر)، ی، غ، ۱۰، ۲۳، ۲۴، ۲۷،
 ۳۱، ۸۰، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱،

۳۲۰

شاهزاده عبدالعظیم (امامزاده)، ۷۲، ۸۹، ۹۰،
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۸۷، ۳۱۸، ۳۱۹
 شریعت محمدی (ص)، ۴۳۱
 شعاع الله (میرزا - ناقض)، ۱۱۵، ۲۷۴
 شعله کونین-لامبدن (دکتر)، ۲۸
 شعیب پیغمبر، ۴۴۵
 شکرالله (آقا، میرزا)، ۲۹۷
 شکرالله (ملا)، ۸۸
 شمس البهاء [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]

شمس رسالت [رجوع شود به : محمد (رسول
 الله، حضرت)]

شناط (از فرای نزدیک ابهر)، ۸۸

شور (رودخانه)، ر

شوقی افندی (ربّانی، حضرت) [و نیز رجوع
 شود به : ولی امرالله (شوقی افندی ربّانی،
 حضرت)]، ۲۷، ۳۳۱

شهمیرزاد، ۲۱۳

شهین دخت سادات خمسی (سمندری)، ۴

شیخ الاسلام [و نیز رجوع شود به : هدایت
 (آقا، برادر امام جمعه ابهر)]، ۹۰

شیخ الاسلام تبریز (علی اصغر)، ۱۵۳، ۱۵۹

شیخ الاسلام قزوینی، ۴۰۳

شیخ طبرسی، ۴۲۳، ۴۲۷

شیخ کاظم [رجوع شود به : سمندر (شیخ
 محمد کاظم)]

شیخ محمد (آقا، فرزند شیخ ابوتراب
 اشتهاردی)، ۱۴۵

شیخ محمد کاظم [رجوع شود به : سمندر
 (شیخ محمد کاظم)]

شیخیه، ۳۳، ۶۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۳،
 شیراز، ۲۱، ۳۴، ۳۸، ۴۴، ۶۷، ۶۸، ۷۱،
 ۸۲، ۹۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۴،
 ۲۲۱، ۲۲۶، ۳۰۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶،
 ۴۲۳

ص

صادق (آقا، سید، مجتهد در سلطانیّه و
 خمسه)، ۲۳۰

صادق (آقا، ملا، شهید بادکوبه ای، ولد
 مرحوم ملا ابراهیم خلیل مجتهد)، ۲۲۹

صادق (حاجی، سید، مجتهد در قزوین)، ۹۴

صادق علی (درویش)، ۱۴۹

صالح برغانی (حاجی، ملا) پدر حضرت
 طاهره، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۱۲۳،

۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸،
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۳۱،
 ۳۷۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۹
 طربزون [طرابوزان]، ۲۷۵، ۲۹۰
 طلعتِ اعلیٰ [رجوع شود به : باب
 (حضرت)]
 طلعة الابهی - طلعت ابهی - طلعة الاولى
 [رجوع شود به : بهاءالله (حضرت)]
 طلعت مبارک [رجوع شود به : بهاءالله
 (حضرت)]
 طهران، ق، ر، ت، ذ، غ، ۲، ۲۱، ۲۳، ۲۴،
 ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۴،
 ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲،
 ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۹،
 ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲،
 ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷،
 ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
 ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱،
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۳،
 ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰،
 ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸؛
 ارض طا، ۴۱، ۱۴۲
 طهماسب اول (شاه)، ش، ض، ظ
 طهماسب خان (از اجلة ایلات)، ۱۴۲، ۲۳۱،
 ۲۳۲، ۲۸۱

ظ

ظل السلطان، ۲۲۴؛ ظل زائل، ۱۸۸
 ظل زائل [رجوع شود به : ظل السلطان]

ع

عاد (العاد)، ۱۸۴
 عارف قزوینی، ض
 عالم آرای عباسی (تذکره)، ۲۸
 عالی پاشا (وزیر عثمانی)، ۱۶۶، ۲۶۰،

۲۶۱، ۲۶۳
 عباس (کربلانی، از احباء ابهر)، ۱۴۹
 عباس [رجوع شود به : عبدالبهاء (عباس،
 حضرت)]
 عباس افندی [رجوع شود به : عبدالبهاء
 (عباس، حضرت)]
 عباسقلی خان میرپنج لارجانی [لاریجانی]
 (سردار)، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۵
 عبدالبهاء (حضرت)، ۲، ۳، ۱۳، ۱۴، ۱۷،
 ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۷۳، ۲۷۵،
 ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۶،
 ۳۳۱، ۳۴۴؛ سرکار آقا، ۱۰۶، ۳۴۰،
 ۳۷۰؛ عباس، ۲۴؛ عباس افندی، ۱۶۷؛
 غصن اعظم، ۱۱۰، ۲۴۱؛ غصن الله
 الاعظم، ۳۱، ۹۲؛ مرکز عهد، ۳۸۴؛
 مرکز میثاق، ۱۱۶، ۲۰۲، ۲۱۳،
 ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۹۵؛ من اراده الله،
 ۳۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۲۸۴؛ من طاف
 حوله الاسماء، ۱۰۳؛ مولی الوری، ۱۰۴،
 ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸،
 ۱۵۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۲،
 ۲۹۶، ۳۰۹
 عبدالجلیل ارومیّه ای [آخوند، ملا، (حرف
 حی)]، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۱۱، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۴۳۴، ۴۳۷؛ جلیل ارومی، ۳۵،
 ۷۲، ۱۳۴
 عبدالحسین (آخوند، ملا، واعظ، فرزند ملا
 هادی رودباری قزوینی)، ۱۹۰
 عبدالحسین (آقا، میرزا، سید، پسر سلطان
 الشهدا)، ۳۰۰، ۳۵۹
 عبدالحسین (آقا، میرزا، ملا، اهل منبر،
 واعظ، اهل رودبار، پسر کربلانی محمد
 زمان)، ۱۳۹، ۲۷۱، ۲۹۰
 عبدالحسین (حاجی، برادر حاجی عبدالکریم
 مشهور به باغبانباشی)، ۶۹، ۱۳۲، ۱۷۲
 عبدالحسین (حاجی، عموی آقا محمد مهدی)،
 ۶۹، ۱۳۲
 عبدالحسین (شیخ، از علمای طهران)، ۱۶۲،
 ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
 عبدالحسین (ملا)، ۳۱۴
 عبدالحسین سمندرزاده (آقا، میرزا، فرزند
 سمندر)، م، ۲۳، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۰،
 ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲،
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۵۹،
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۳، ۴۳۹،
 ۴۴۰

- عبدالحسین ورتقانی (ملا، مشهور به قاتل حاجی ملانقی)، ۴۱۶، ۴۲۲
- عبدالحمید (آقا، برادر ملا عبدالکریم قزوینی کاتب)، ۱۷۱
- عبدالحمید (اشراق خاوری)، ۲۷، ۱۹۷، ۲۷۴
- عبدالحمید شالی (آقا، "شهید"، برادر عبدالکریم شالی)، ۷۱، ۱۳۴
- عبدالحمید، ۴۲۸
- عبدالرحیم (آخوند، ملا - قزوینی)، ۹۵، ۹۶، ۱۴۰، ۲۱۲
- عبدالرحیم ابهری (آقا، میرزا، پدر ابن ابهر)، ۸۴، ۸۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۴؛ ابهری ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۲
- عبدالرزاق (آخوند، ملا - اخوی آقا شیخ ابوتراب اشتهاردی)، ۲۱۵
- عبدالرزاق (آقا - پسر عم والد سمندر)، ۲۸۹
- عبدالرزاق (ملا - فرزند ملا عبدالرحیم)، ۱۴۰، ۲۱۲
- عبدالصمد (آقا)، ۱۴۹
- عبدالصمد صمدانی، ۴۳۹
- عبدالعزیز خان (سلطان عثمانی)، ۱۶۶، ۲۶۰، ۲۶۳
- عبدالعطوف (آقا، میرزا - برادر ابن ابهر)، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۱۵
- عبدالعظیم (حاجی)، ۷۳
- عبدالعظیم (حاجی، میرزا، عم جناب ابن ابهر)، ۸۷، ۴۴۱، ۴۴۳
- عبدالعظیم (حضرت - شاهزاده)، ۷۲، ۸۹، ۹۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۸۷، ۳۱۸، ۳۱۹
- عبدالعظیم (ملا، پسر ملا عبدالرحیم)، ۳۰۰
- عبدالعلی (آقا، میرزا، همشیره زاده سمندر)، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲
- عبدالعلی خان سرتیپ مراغه ای، ۱۷۸
- عبدالعلی علانی، ۲۷۲
- عبدالعلی لنگرانی، ۲۷۸
- عبدالعقار اصفهانی (آقا)، ۱۶۵، ۳۹۲
- عبدالعقار تبریزی (حاجی)، ۳۶۰
- عبدالغنی (آقا، میرزا، پسر حاجی یوسف عطار)، ۲۹۵
- عبدالکریم (آقا، سید)، ۷۸
- عبدالکریم (حاجی، تاجر، مشهور به باغبانباشی)، ل، ۶۹، ۱۳۲، ۱۷۲، ۴۱۵
- عبدالکریم ایروانی (ملا، اصولی)، ۳۱۹، ۴۱۳
- عبدالکریم شالی (ملا، معروف به آقا میرزا احمد شالی)، ۷۱، ۱۳۳، ۴۲۸؛ احمد شالی، ۷۱
- عبدالکریم قزوینی (ملا، معروف به آقا میرزا احمد، کاتب بیان)، ۱۷۱، ۲۰۳، ۴۲۱
- عبدالله (آقا، پسر ملا ملک محمد قزوینی)، ۲۷۰
- عبدالله (آقا، میرزا، مشهور به منجم)، ۱۴۹
- عبدالله (کربلانی، شهید، برادر زن جناب لهاردی)، ۶۹، ۷۵، ۱۲۴، ۱۳۲
- عبدالله (میرزا)، ۱۰۵
- عبدالله (میرزا)، ۲۲۸
- عبدالله خان (والی رشت)، ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۲۱
- عبدالله خان نوری (حاجی، میرزا)، ۲۷۳
- عبدالله زرگر (آقا، میرزا)، ۳۰۳
- عبدالله سمندری (آقا، میرزا، فرزند سمندر)، ۲۳، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۱
- عبدالله عجم (آقا)، ۳۵۳
- عبدالله معلم (آقا، میرزا)، داماد سمندر، ۲۷۷، ۲۹۳
- عبدالله میانجی (آقا میر)، ۲۳۰
- عبدالمجید (حاجی، خراسانی، ابوالبدیع)، ۷۰، ۱۳۲، ۱۸۱
- عبدالمجید، ۴۲۸
- عبدالمجید شیرازی (حاجی)، ۱۸۷
- عبدالمعالی خمه ای (آقا، سید)، ۲۲۹
- عبدالواسع (میرزا، از اردستان)، ۴۳۷
- عبدالوهاب قزوینی [حاجی، میرزا، ملا، مجتهد - پیشنماز (برادر قره‌العین)]، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۲۷، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۳۷
- عبدالهادی قزوینی (آقا، سید، فرزند حاجی سید صادق مجتهد)، ل، ۹۴، ۱۳۹، ۱۸۰، ۲۸۸، ۳۱۳؛ سید مرحوم، ۹۴، ۹۵، ۲۸۸
- عبید زاکانی (نظام الدین عبدالله)، ذ
- عبیدالله (شیخ)، ۱۹۵
- عراق عرب، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۲، ۴۰۵
- عراق، ۷۷، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۶۷، ۴۱۱، ۴۲۴
- عرب (سید مشهور به عرب)، ۸۰
- عربستان، ع، ۲۱
- عزیز خان (حاجی، سرکرده طایفه دیگر از ایل جلیوند)، ۱۴۲، ۲۳۱
- عزیز خان (سردار کل)، ۳۲۹
- عزیز الله خان (آقا، میرزا، فرزند ورقای شهید)، ۲۷۳
- عزیز الله سلیمانی، ۲، ۲۵

عزیز الله سمندری (فرزند بهمن، شهید مجید).
۴

عزیز الله سمندری (میرزا، فرزند آقا میرزا
عنایت الله)، ۳۰۳

عزیزه خانم (صبیحہ آقا میرزا محمد علی
کدخدا)، ۲۳۳

عزیزہ خانم، ۳۳۳

عشق آباد، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۷۷، ۲۸۴،
۲۹۴، ۳۵۰

عصمت آباد، ۳۰۱

عضدالتولہ (دستگاه حکومت)، ۳۳۶

عطاءالله (آقا، فرزند نبیل ابن نبیل)، ۳۰۱،
۳۰۲

عظیم [رجوع شود به : علی] (عظیم)،

خراسانی - ترشیزی، ملّا، شیخ]

عکا، ۲۱، ۲۷، ۵۷، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷،

۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷،

۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸،

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰،

۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۵،

۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵،

۴۲۹؛ حصن عکا ۵۷؛ سجن اعظم، ۶۰،

۱۶۶، ۱۹۵، ۲۲۲؛ قُبّة بیضا، ۵۷

علی (آقا، هم زیارتی سمندر)، ۱۰۶، ۱۰۷

علی (آقا، برادر حاجی حسن زرگر)، ۳۲۳

علی (آقا، پسر بزرگ حاجی محمد نصیر

شہید)، ۲۰۴، ۵۳

علی (آقا، دائی یا خالوی سمندر)، ۵۶، ۶۰،

۱۵۰، ۱۹۱، ۲۶۹، ۲۹۹

علی (آقا، ساکن اسکندریہ)، ۳۶۰، ۳۶۱

علی (آقا، سید، مجتهد)، ۱۴۹، ۲۱۵

علی (حاجی، برادر بزرگ حاجی ابوالقاسم

اریاب)، ۴۲۲

علی (حاجی، ملّا، عموی طاہرہ - قرّة العین)،

۳۱۰

علی (حاجی، میرزا، سید، خال اعظم)، ۳۵،

۱۶۹، ۲۲۵، ۲۶۵

علی (همراه میرزا یحییٰ صرّاف)، ۲۴۹

علی [عظیم]، خراسانی - ترشیزی، ملّا،

شیخ]، ۳۵، ۱۵۲، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۶۵

علی [ملقب به (جناب معلم) و معروف به

(فاریابی)، ملّا]، ی، ۲۷، ۴۸، ۴۹،

۱۵۱، ۲۷۲، ۳۳۶؛ جناب معلم، ۴۸، ۴۹،

۵۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۰، ۲۷۲، ۲۷۳،

۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۳۶

علی ارباب (آقا، ابن حاجی نصیر)، ۲۷۲،

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،

۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۵

علی اشرف بادکوبه ای (استاد)، ۱۰۶، ۱۰۷،

علی اشرف زنجانی (آقا، سید)، ۲۱۸؛ اشرف

(آقا، سید)، ۲۰۹؛ اشرف الشہداء، ۲۱۸؛

حضرت اشرف، ۲۱۹

علی اشرف لاهیجانی [متخلص به عندلیب

(آقا، میرزا) و نیز رجوع شود به :

(عندلیب)]، ۲۲۰

علی اصغر مثلول (حاجی، میرزا، از طایفه

حاجی میرزا سمیع رشتی)، ۴۰۵

علی اعلیٰ [رجوع شود به : باب (حضرت)]

علی افغان (حاجی، سید)، ۲۲۶

علی افغان (حاجی، میرزا، سید)، ۳۵۵

علی اکبر (آقا، پسر عموی سمندر)، ۸۶

علی اکبر (ابن مشکین قلم، میرزا)، ۳۶۱

علی اکبر (استاد، حدّاد قزوینی)، ۹۳، ۱۴۸،

۱۴۹

علی اکبر (حاجی، تاجر)، ۱۴۳

علی اکبر (مشهدی، داماد جناب آقا علی)،

۵۶، ۵۷

علی اکبر (مشهدی، زرگر)، ۱۵۰، ۲۶۹

علی اکبر اردستانی (آخوند، ملّا)، ۲۱، ۲۳،

۱۷۶، ۱۷۹، ۲۶۷، ۲۸۷

علی اکبر دهمخدا، ض

علی اکبر رفسنجانی (آقا، میرزا)، ۳۰۳

علی اکبر شهمیرزادی (ملّا، حاجی، آخوند،

ایادی امرالله - علی قبل اکبر)، م، ۱۹۵،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۳، ۴۰۰، ۴۴۰، ۴۵۱

علی اکبر کاشانی (آقا)، ۳۵۹

علی اکبر نراقی (حاجی، میرزا)، ۲۶۹، ۳۳۳

علی برغانی (حاجی، ملّا)، ۱۲۵، ۱۶۹، ۲۱۱

علی بسطامی (ملّا - حرف حی)، ۱۵۸، ۲۵۳،

۳۱۱، ۴۱۵

علی جان شهید (ملّا، از اهل ماه فروزک

مازندران)، ۲۲۸

علی حیدر شیروانی (آقا)، ۲۹۱

علی خان ماکوئی (مقرب الخاقان)، ۷۷، ۱۲۳

علی رضا (آقا، سید، ابن حاجی سید جواد

مجتهد)، ۱۴۴

علی زنوزی (آقا، سید)، ۱۵۴

علی سیّاح مراغه‌ای (آقا، میرزا)، ۱۴۹

(ربّانی، حضرت) و نیز به : ولیّ امرالله
 (شوقی افندی ربّانی، حضرت)]
 غلامحسین (آقا، میرزا)، ۲۲۸
 غلامحسین قاینی (آقا، ساکن اسکندریّه)، ۳۶۰
 غلامحسین کفری (از اهل فتنه)، ۴۴۲
 غلامرضا امین اصفهانی (حاجی، امین امین)،
 ۲۹۶، ۲۸۵
 غلامرضا هیدجی (حاجی)، ۲۱۵
 غلامعلی - غلام الله سمندری (آقا، میرزا -
 فرزند سمندر)، ۲۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸،
 ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۲۹۵، ۲۹۸
 غلامعلی (دوافروش)، ۲۴
 غلامعلی (ملا)، ۱۹۰

ف

فواد پاشا [(صدر اعظم)، و نیز رجوع شود به
 : لوح فواد]، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۶۰، ۲۶۳
 فارس، ۱۷۶، ۲۲۱، ۳۱۱، ۴۱۰، ۴۲۶، ۴۲۸
 فتح الله (آقا، پسر کوچک حاج عبدالمجید
 خراسانی)، ۱۸۲
 فتحعلیشاه، ذ
 فتوح (میرزا، امام جمعه ابهر)، ۹۰
 فرآشهای داروغه، ۳۹
 فرآشهای مجتهد، ۳۹
 فرانسه، ۲۶۳
 فرج الله (آقا، میرزا)، ۲۹۷
 فرج الله زکی الکردی، س
 فضل الله (آقا، پسر کوچک حاجی نصیر)،
 ۵۳، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۰۵
 فضل الله گندی (آقا، میرزا)، ۲۹۱
 فیروز سمندری (میرزا - فرزند عبدالحسین)،
 ۲۹۷
 فیض الله (آقا)، ۷۳، ۸۱، ۸۳، ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۴۹

ق

ق - قاف [رجوع شود به : قزوین]
 قائم آل محمد، ۱۷۸، ۱۷۹، ۴۱۲، ۴۴۴
 قاسم (آقا، شهید)، ۷۷، ۷۸
 قاسم (امامزاده)، ۳۱۹
 قاسم (مارگیر)، ۸۳، ۱۳۸
 قاقازان، غ
 قاهره، س
 قاین - قائن، ۱۸۶، ۱۸۷
 قبر مرحوم اخوی [محمد علی (حاجی، شیخ)،
 رجوع شود به : نبیل ابن نبیل قزوینی]

علی شیر (حاجی)، ۳۰۱
 علی طهرانی (حاجی)، ۳۵۵
 علی فراش، ۲۸۲
 علی قبل اکبر، ۸
 علی گندی [گنی] (حاجی، ملا)، ۱۸۷، ۱۹۶،
 ۲۱۳، ۳۲۸
 علی محمد (آقا، سیّد، ملقب به باب) [رجوع
 شود به : باب (حضرت)]
 علی محمد (ابن اصدق، آقا، میرزا، ایادی
 امرالله)، ۲۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۹۶، ۲۹۷
 علی محمد اصفهانی (حاجی، سیّد)، ۲۷۶،
 ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۲
 علی محمد سراج اصفهانی، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۵، ۳۹۴
 علی مرتضیٰ، ۴۰۷

علی نقی (رکن الدوله، ولد فتحعلیشاه قاجار -
 فرمانفرمای قزوین)، ۴۰۲، ۴۰۳
 علی نقی (ملا، از اهل خراسان)، ۲۰۸، ۲۰۹
 علی نقی تاجر رشتی از ساداتِ خمسه (آقا
 میر)، ۲۲۱، ۲۷۶، ۲۹۲
 علی یزدی (آقا، سیّد)، ۳۵۹
 علیرضا خان محلاتی (میرزا)، ۱۸۰
 عماد الکتاب قزوینی (میر عماد)، غ
 عمر (بین باشی)، ۱۶۵
 عنایت الله سمندری (کاظم آف - فرزند
 سمندر)، ۳، ۲۳، ۳۳، ۱۹۷، ۲۷۷، ۲۸۲،
 ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳؛ کاظم
 آف، ۳، ۲۳، ۳۳، ۲۸۳، ۲۹۳
 عندلیب [(علی اشرف لاهیجانی)، و نیز
 رجوع شود به : علی اشرف لاهیجانی
 متخلّص به عندلیب (آقا، میرزا)]، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۲۹

عیال مرحوم اخوی (شریفه بیگم)، ۱۰۴
 عیسیٰ وزیر (آقا، میرزا)، ۱۹۶، ۲۱۳
 عیسیٰ (مسیح، حضرت)، ۳۷۳، ۴۴۵، ۴۴۶؛
 الرّوح، ۱۸۴، ۱۸۵
 عیسیٰ خان تنکابنی، ۲۰۲
 عیسیٰ قزوینی (آقا، میرزا)، ۲۸۸

غ

غصن اعظم [رجوع شود به : عبدالبهاء
 (عبّاس، حضرت)]
 غصن اکبر [رجوع شود به : محمد علی
 (غصن اکبر)، آقا، میرزا]
 غصن الله الاعظم [رجوع شود به : عبدالبهاء
 (عبّاس، حضرت)]
 غصن ممتاز [رجوع شود به : شوقی افندی]

۴۱۸, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۲۳, ۴۲۶, ۴۲۷,
 ۴۳۱, ۴۳۸, ۴۳۹؛ ق - قاف, ۱۲۰
 قزوینی (قزوینی نام), ع
 قزوینی (مؤلف آثار البلاد و اخبار العباد), ب
 قشله نظام, ۱۶۵
 قفقاز, ۲۱۸
 قلعه شیخ طبرسی, ۲۱, ۷۲, ۱۳۵, ۱۳۷,
 ۱۷۸, ۱۸۱, ۲۰۳, ۲۲۸, ۲۲۹, ۴۲۹,
 ۴۳۰؛ قلعه طبریّه, ۶۹, ۷۰, ۱۳۲,
 ۳۱۹, ۴۲۴
 قلعه طبریّه [رجوع شود به (قلعه شیخ
 طبرسی)]
 قلم ابھی [رجوع شود به : بهاء الله (حضرت)]
 قلم اعلیٰ [رجوع شود به : باب (حضرت)]
 قلم اعلیٰ [رجوع شود به : بهاء الله (حضرت)]
 قلی (آقا), ۶۸, ۱۳۱, ۳۲۰, ۳۲۱
 قم, ۲۰۲, ۴۳۱
 قنبر (ملا, اهل منبر, واعظ, اهل رودبار),
 ۱۳۹
 قنبر (ملا, عم آخوند ملا جعفر), ۴۰۲, ۴۱۱,
 ۴۱۵, ۴۱۶, ۴۲۲, ۴۲۶
 قوام الثّجار (جناب مشهدی عباد بیک
 شیروانی), ۲۹۱
 قوچان, ۱۸۷
 قهرمان (حاجی), ۳۶۱

ک

ک ظ [رجوع شود به : سمندر (شیخ محمد
 کاظم)]
 کاروانسرای حاج رضای جدید, ۳۳
 کاروانسرای حاج رضای قدیم, ۳۳
 کاشان, ۱۷۸, ۲۰۷
 کاظم [رجوع شود به : سمندر (شیخ محمد
 کاظم)]
 کاظم أف [رجوع شود به : عنایت الله
 سمندری (کاظم أف - فرزند سمندر)]
 کاظم تالخنجه ای (آقا, ملا), ۱۸۴
 کاظم رشتی (حاجی, سید), ۳۳, ۶۲, ۶۵,
 ۸۳, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۴۵, ۱۵۰, ۲۰۵,
 ۲۲۳, ۴۰۵, ۴۰۹, ۴۱۳؛ جناب سید,
 ۴۱۴؛ سید اجل رشتی, ۱۳۴؛ سید رشتی,
 ۱۲۷, ۱۶۹, ۱۷۵, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۳,
 ۳۱۶, ۳۱۸؛ سید مرحوم, ۳۵, ۷۱,
 ۴۲۷, ۴۲۸؛ مرحوم سید, ۱۷۷
 کاظمین, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۸۶, ۱۸۷
 کافیّه (خادمه طاهره), ۳۱۷
 کامران میرزا, ۱۸۶, ۲۰۶, ۲۴۰؛ حضرت

قبرس - قبریس, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۸, ۱۷۰,
 ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۵۶,
 ۲۵۸, ۲۵۹, ۳۴۴, ۳۵۴, ۳۹۲
 قبیّه بیضا [رجوع شود به : عگا]
 قبیّه کاظمین, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۸۶, ۱۸۷
 قدسیّه جانفشان (همسر آقا میرزا عنایت الله
 سمندری), ۲۹۳
 قدّوس (محمد علی بارفروشی - آخر من آمن,
 حاجی) [رجوع شود به : محمد علی
 بارفروشی (قدّوس - آخر من آمن,
 حاجی)]
 قرآن (مجید), ۲۱, ۶۲, ۷۰, ۹۸, ۱۳۲,
 ۱۵۲, ۱۵۸, ۱۷۸, ۱۹۵, ۲۴۰, ۲۵۷,
 ۳۱۲, ۳۱۵, ۳۲۳, ۳۶۴, ۳۷۶, ۳۹۱,
 ۴۱۵, ۴۱۶, ۴۲۴, ۴۲۶, ۴۳۱, ۴۴۵,
 ۴۴۶
 قربان (شخصی قربان نام), ۸۴, ۸۶
 قربان (ملا, بیدل تخلص), ۴۲۱
 قرّة العین [رجوع شود به : طاهره (ام سلمه -
 قرّة العین)]
 قزوین, ط, ک, ل, م, ق, ر, ش, ت, ذ, غ, ا,
 ۲, ۱۸, ۲۰, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۶,
 ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۱, ۳۳, ۳۴, ۳۸, ۴۲,
 ۴۴, ۴۵, ۴۶, ۵۲, ۵۳, ۵۴, ۵۵, ۵۷, ۵۹, ۶۱,
 ۶۲, ۶۵, ۶۶, ۶۹, ۷۲, ۷۳, ۷۶, ۸۰, ۸۱,
 ۸۵, ۱۰۰, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳,
 ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۳۶,
 ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۴, ۱۴۷,
 ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷,
 ۱۵۹, ۱۶۲, ۱۶۹, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۴,
 ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۷,
 ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۳, ۱۹۵,
 ۱۹۸, ۲۰۲, ۲۰۳, ۲۰۴, ۲۰۶, ۲۰۷,
 ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۲, ۲۱۳,
 ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۷, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۲۱,
 ۲۲۳, ۲۲۶, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰,
 ۲۳۱, ۲۳۴, ۲۳۶, ۲۴۲, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۶۰,
 ۲۶۵, ۲۶۶, ۲۶۷, ۲۶۹, ۲۷۱, ۲۷۲,
 ۲۷۳, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۸۴,
 ۲۸۵, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۰,
 ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۵, ۲۹۶,
 ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳,
 ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۳,
 ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۰,
 ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۳۶,
 ۳۷۰, ۳۹۹, ۴۰۲, ۴۰۴, ۴۰۶, ۴۰۸,
 ۴۰۹, ۴۱۱, ۴۱۳, ۴۱۴, ۴۱۵, ۴۱۶

کلیم - الکلیم (حضرت موسی)، ۱۲۸، ۲۴۷،
 ۳۱۲
 کلیم (حضرت، برادر جمال مبارک)، ۱۷۳،
 ۲۰۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۱۲، ۳۲۳
 کمال الدین نراقی (حاجی، میرزا)، ۲۲۷
 کُمونی - Commugny (دهکده ای در
 سوئیس)، ۴
 کورزن (لرد)، ۳
 کوفه، ۳۱۱، ۴۲۳

گ

گلشناجان (قریه)، ۱۹۰
 گلشن (قریه)، ۴۱۹
 گلیبولی (بندر)، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۶۱،
 ۳۵۳، ۳۶۲
 گنجه، ۲۹۰
 گیلان، ر، ن، ۲۳، ۵۴، ۵۹، ۱۴۰، ۱۶۱،
 ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۷۷، ۴۳۸،
 ۴۳۹

ل

لالهزار (باغ ایلخانی)، ۳۲۲
 لانگنهاین (آلمان غربی)، ۲۷
 لاهیجان، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۵۵،
 ۵۹، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۴،
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱،
 ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
 ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۳۳، ۴۰۶،
 ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸
 لطفعلی حلاج (کربلانی)، ۱۴۱، ۱۷۱، ۳۲۳،
 ۴۱۵
 لطفعلی میرزا (نواب)، ۱۷۸
 لمبتون (خانم)، ۳
 لنگرود، ۱۳۹، ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۳۳
 لوح سراج، ۲۶
 لوح فواد، م، ۲۶، ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۴۴، ۲۶۰،
 ۲۶۱، ۲۶۳
 لیموسون (جزیره)، ۳۵۴

م

مؤسسه عصر جدید (ناشر، دارمشتات)، ۲۹،
 ۲۷۴
 مؤمن (سید)، ۸۸
 مؤمن کاشانی (آقا، میرزا)، ۲۷۶
 مازندران، ر، ۵۳، ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹،
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۲۸،

والا، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶،
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹؛ نایب السلطنه، ۱۸۶،
 ۲۰۷، ۴۴۰
 کامرانیه شمیران، ۳۱۷
 کانادا، س، ص
 کتاب اقدس، ۱۱۸، ۱۶۶
 کتاب ایقان، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۲،
 ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۲۵، ۳۱۰
 کتاب بدیع، ۱۲، ۱۰۰، ۲۶۳، ۳۸۳، ۳۸۵،
 ۳۹۳، ۳۹۴
 کتاب بهجت الصدور، ۲۵
 کتاب بیان، ۳۶، ۹۸، ۱۵۲
 کتاب تورات، ۹۸
 کتاب سیر تاریخی بنای شهر قزوین (تألیف
 دکتر سید محمد دبیر سیاقی)، خ
 کتاب عالم بهائی (جلد سوم ۱۹۲۸/۱۹۳۰)،
 ۱
 کتاب قرآن [مجید، و نیز رجوع شود به :]
 قرآن]، ۲۱
 کتاب محاضرات، ۲۷
 کتاب مصابیح هدایت (جلد هفتم)، ۲، ۲۵
 کتاب نزهة القلوب (تألیف حمدالله مستوفی)،
 ۳
 کجور (در مازندران)، ۱۳۵
 کربلا - کربلای معلی، ط، ۲۶، ۳۳، ۳۴،
 ۵۷، ۶۵، ۹۱، ۹۴، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵،
 ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۵،
 ۲۳۰، ۳۱۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷،
 ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶،
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳
 کرشکن (قریه ای در اطراف قزوین)، ۲۹۹
 کرمان، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۳؛ ارض
 ک، ۹۴
 کرمانشاهان، ۷۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۲، ۴۰۴،
 ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۸
 کرمل - کرملی (کوه)، ۱۶۷
 کریم خان (حاجی، کرمانی)، ۱۷۷، ۱۷۸
 کریم خان (متخلص به بهجت)، ۱۴۲، ۱۷۱،
 ۳۲۲، ۳۲۳؛ بهجت، ۱۷۲
 کشیش روسی، ۱۵۷
 کین (نام قریه ای است)، ۱۴۰، ۲۱۲
 کلانتر [رجوع شود به : محمود خان
 (کلانتر)]
 کلیعلی قزوینی (حاجی، میرزا)، ۱۴۹
 گله درّه (قریه ای در اطراف قزوین)، ۱۴۶،
 ۱۸۷، ۲۲۹، ۳۰۱، ۳۲۰

انبیاء، ۴۴۴، ۴۴۵؛ رسول، ۴۰۱، ۴۴۶؛
 شمس رسالت، ۹۸؛ محمد ابن عبدالله،
 ۴۲۷؛ محمد مصطفیٰ، ۴۰۱، ۴۰۷؛
 محمد یتیم، ۴۴۵
 محمد (کربلانی، حاجی)، ۴۳۷
 محمد (ملا، پسر حاجی ملا تقی، شوهر
 طاهره)، ۶۷، ۸۱، ۱۳۰، ۱۳۷، ۳۱۰،
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
 محمد (نبیل اعظم) زرنندی، ملا، ۲۰۸؛ نبیل
 زرنندی، ۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰
 محمد (نبیل اکبر قزوینی)، حاجی، شیخ، پدر
 سمندر، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۲۶۵، ۲۸۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۹،
 ۴۲۲، ۴۲۸؛ والد ماجد، ۳۰۴؛ نبیل اکبر
 قزوینی، ۵، ۲۰، ۲۶، ۳۲، ۵۵، ۷۷،
 ۳۸۹، ۱۰۱
 محمد آباد، ۳۰۱
 محمد ابراهیم (آقا)، ۳۵۵، ۳۶۴
 محمد ابراهیم (حاجی)، ۲۲۵
 محمد ابراهیم (حاجی، ملقب به خلیل)، ۱۴۳
 محمد ابراهیم بوبینی (حاجی)، ۳۰۱
 محمد اسماعیل (حاجی، ابن حاجی خلیل)،
 ۲۹۱
 محمد اسماعیل تبریزی قلم فروش (مشکوٰۃ)،
 ۳۶۱، ۳۶۲
 محمد اسماعیل ذبیح کاشانی (حاجی)، ۱۸۰،
 ۲۰۷
 محمد اصفهانی (سید، مستخدم آقا محمد علی
 اصفهانی)، ۳۵۰، ۳۵۵
 محمد افغان (حاجی، میرزا، سید)، ۲۲۵،
 ۳۰۲
 محمد اندرمانی (حاجی، ملا، میرزا)، ۳۲۸
 محمد باقر (أصف زاده)، ق، غ، ج ج
 محمد باقر (آقا، تاجر اصفهانی از احباب)،
 ۳۵۴
 محمد باقر (حاجی، سید)، ۴۲۳
 محمد باقر (مشهدی، پسر عم والد سمندر)،
 ۲۸۶
 محمد باقر (ملا)، ۴۲۹
 محمد باقر آقای تاجر اصفهانی (آقا)، ۳۶۱،
 ۳۶۲
 محمد باقر قزوینی (حاجی، پسر بزرگ حاجی
 میرزا محمد بزّاز، پدر آقا میرزا عبدالله
 معلم)، ۷۹، ۸۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۶۷،
 ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۹
 محمد بغدادی (آقا، شیخ)، ۱۸۰
 محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ض

۲۷۰، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۴۲۰، ۴۲۳،
 ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۵
 ماسوله، ۲۸۶
 ماغوثه - ماغوسا، ۲۳۸، ۲۴۲
 ماکو (جیل، قلعه)، ۲۷، ۳۵، ۷۶، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۳،
 ۱۷۸، ۲۲۳، ۳۱۵، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸،
 ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۲۷
 مالفجان - مالفیجان (از قراء لاهیجان)، ۱۴۰،
 ۱۹۰
 ماه فروزک، ۲۲۸
 مجید (حاجی، جدّ مادری سمندر)، ۵۶
 مجید صراف (حاجی)، ۳۳
 محال، ۳۸، ۷۹
 محسن (سید، سر حلقه جمع فرّاشان - ملقب
 به بابی‌کش - بابی گیر)، ۳۷، ۶۶، ۱۲۹،
 ۳۱۶، ۳۱۸، ۴۲۲
 محسن افغان (آقا، میرزا)، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷
 محمد (آقا، اهل خوی، شاگرد حجره
 اسلامبول)، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴،
 ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰
 محمد (آقا، سید)، ۴۷، ۳۳۸
 محمد (آقا، سید، تاجر)، ۳۳۸، ۳۳۹
 محمد (آقا، شیخ)، ۶۵
 محمد (آقا، شیخ، فرزند شیخ ابوتراب
 اشتهاردی)، ۸۳، ۱۴۵، ۱۴۶
 محمد (آقا، میرزا)، ۴۱
 محمد (آقا، میرزا، اهل خوی، خادم والد
 سمندر و بعد از صعود والد سمندر خادم
 نبیل ابن نبیل)، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲،
 ۳۰۲
 محمد (آقا، میرزا، پسر عم دیگر والد سمندر)،
 ۲۸۶
 محمد (آقا، میرزا، فرزند آقا بزرگ چیت
 ساز)، ۷۷
 محمد (آقا، میرزا، ملازم پدر سمندر)، ۷۷،
 ۱۷۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۶
 محمد (حاجی، آقا)، ۳۶۰
 محمد (حاجی، سید، ولد حاجی میرزا سید
 حسن شیرازی)، ۳۶۹
 محمد (حاجی، ملا، امام جمعه لاهیجان)،
 ۴۲۵
 محمد (حاجی، میرزا، مشهور به بزّاز)، ۷۹،
 ۱۴۰
 محمد (رسول الله، حضرت)، ۳۸، ۱۵۸،
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۹، ۳۲۶، ۳۷۳، ۴۰۵،
 ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۸؛ خاتم

۱۴۴، ۲۳۱
 محمد حسین (حاجی، طبیب قزوینی)، ۱۴۹،
 ۱۸۲
 محمد حسین (حاجی، میر، تاجر اصفهانی)،
 ۴۰، ۴۱
 محمد حسین (کربلانی، خالوی سمندر)، ۴۳،
 ۵۶، ۵۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۹۱،
 ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۰۴
 محمد حسین طباطبائی اصفهانی (حاجی،
 میر)، ۴۰، ۴۱، ۲۶۷، ۲۸۷
 محمد حسین قزوینی (آقا)، ۲۷۶
 محمد حسین منجم باشی تفرشی (آقا، میرزا)،
 ۱۹۶، ۲۸۸
 محمد حسین نیل فروش اصفهانی (آقا)، ۳۵۵
 محمد خال (آقا، حاجی، میرزا، سید)، ۲۲۵
 محمد خان تبریزی پرتوی (آقا، میرزا)،
 ۱۶۸، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۷۳، ۳۸۳،
 ۴۴۰
 محمد خان قاجار (آقا)، ۴۱۷
 محمد خونی (ملا، از آذربایجان)، ۴۳۷
 محمد خوانساری (حاجی، ملا، میرزا،
 مجتهد)، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۷۳
 محمد دبیر سیاقی (سید، دکتر)، ر، ت، خ، ب
 ب
 محمد رحیم (آقا)، ۳۴۳
 محمد رحیم (حاجی، برادر حاجی محمد باقر
 و فرزند حاجی میرزا محمد بزّاز)، ۸۰،
 ۲۹۹
 محمد رحیم (مشهدی، عموی سمندر)، ۴۲،
 ۵۵، ۱۵۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۶۵، ۲۶۸،
 ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۲۷
 محمد رضا (آقا، عموی سمندر)، ۳۷، ۵۵،
 ۱۵۰، ۲۶۵، ۲۸۶
 محمد رضا (حاجی - شهید)، ۱۶۷-۱۶۶
 محمد رضا شیرازی (حاجی)، ۳۵۵
 محمد رضا محمد آبادی یزدی (آخوند، ملا)،
 ۲۰۶، ۳۰۱
 محمد رضا میرزای شهزاده، ۴۰۶
 محمد رضای بزّاز (آقا، میرزا، پدر حضرت
 باب)، ۱۵۸
 محمد رضای تاجر (حاجی)، ۴۱۷
 محمد رضای قائد شیرازی (آقا)، ۲۷۶
 محمد سمندر طراززاده قزوینی [میرزا،
 رجوع شود به : محمد سمندری (آقا،
 میرزا، فرزند میرزا طرازالله)]
 محمد سمندری (آقا، میرزا، فرزند میرزا
 طرازالله)، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۳۱، ۴۰۱؛

محمد بیک چاپارچی (آقا)، ۷۵، ۱۲۴، ۱۲۵
 محمد تفنگ ساز (ملا، میرزا)، ۱۸۲
 محمد تقی (کربلانی، پسر بزرگ آقا بزرگ
 چیت ساز)، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۳۶
 محمد تقی [ابن ابهر (ابادی امرالله)، حاجی،
 میرزا]، ۲۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۱۷؛ ابن
 ابهر، ۲۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳
 ۱۴۸، ۱۸۰، ۲۱۷، ۲۹۵، ۳۲۳؛ ابهری،
 ۹۰، ۹۱، ۹۲؛ ابن ابهری، ۸۵
 محمد تقی افغان - وکیل الذوله (حاجی،
 میرزا)، ۲۲۶، ۳۳۹
 محمد تقی برغانی [(شهید ثالث)، حاجی، ملا،
 مجتهد]، ض، ب، ب؛ حاجی ملا تقی، ۳۶،
 ۳۸، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۹،
 ۸۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱،
 ۲۰۴، ۲۱۱، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۲۰، ۴۲۵؛ حاجی ملا تقی برغانی، ۸۲،
 ۱۹۰، ۴۰۲، ۴۲۷
 محمد تقی خراسانی (میرزا)، ۴۲۹
 محمد جعفر تبریزی (حاجی)، ۱۶۴، ۳۹۲
 محمد جواد (آقا، عمو جان، مشهور به
 فرهادی)، ۲۵، ۷۳، ۱۳۶، ۱۸۲، ۱۸۹،
 ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۶۹، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۱۴،
 ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۳
 محمد جواهری نیشابوری (حاجی)، ۱۸۱
 محمد حسن (پسر جناب آقا میرزا زین
 العابدین)، ۱۷۴
 محمد حسن (حاجی، تاجر، معروف به
 جباری)، ۷۵، ۱۲۴، ۴۱۸
 محمد حسن (حاجی، رزگر، خالوی سمندر)،
 ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۹۱،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰
 محمد حسن (کربلانی، تاجر قزوینی مشهور
 به فتی)، ۲۳۴
 محمد حسن [(سلطان الشهداء)، آقا، میرزا]،
 ۱۸۳؛ الحسن - حسن، ۱۸۵؛ حسن -
 محمد حسن، ۹۱، ۱۸۴؛ سلطان الشهداء،
 ۹۱، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۳۰۰، ۳۵۹
 محمد حسن رئیس العلماء (شیخ)، ۱۵۸، ۱۶۳
 محمد حسن نجفی (شیخ، رئیس العلماء)،
 ۲۵۳، ۳۱۱
 محمد حسین (آقا، از اردستان)، ۴۳۷
 محمد حسین (آقا، از اهل شیراز)، ۴۴
 محمد حسین (حاجی)، ۳۶۱
 محمد حسین (حاجی، امین الرعاایای تبریزی)،

محمد سمندر طراززاده قزوینی، ۳۷۱
 محمد شاه (قاجار، اعلیحضرت)، ۱۲۱، ۱۲۳،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۷۸، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۱؛
 خاقان مغفور، ۷۶؛ مرحوم محمد شاه،
 ۱۶۰، ۱۲۳
 محمد شیرازی (آقا، میر)، ۱۹۸
 محمد صادق (آقا، خالوی سمندر)، ۵۶، ۵۷،
 ۵۹، ۱۵۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۶۸، ۲۲۱،
 ۳۱۶، ۳۱۵
 محمد صادق ارباب قزوینی (آقا)، ۲۶۶، ۲۸۷
 محمد صادق مقدس خراسانی (ملا)، ۲۱،
 ۱۷۵؛ اسم الله الاصدق، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۷۰؛ جناب
 مقدس - حضرت مقدس، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۳؛
 مقدس (جناب)، ۱۷۶
 محمد صحاف شیرازی (آقا، سید)، ۲۹۰
 محمد طاهر (آقا، مدیر روزنامه اختر)،
 ۳۴۶، ۳۵۶
 محمد طباطبائی (سید)، ۴۰۴
 محمد عرب (آقا، شیخ)، ۱۲۷
 محمد عرب (آقا، شیخ، والد آقا محمد
 مصطفی)، ۳۱۳
 محمد عرب (حاجی)، ۴۳۷
 محمد عرب (شیخ)، ۴۳۷
 محمد عطار (حاجی، میرزا)، ۲۸۸
 محمد علی (آقا، میرزا - پسر حاجی ملا
 عبدالوهاب پیشنماز، شهید)، ۳۵، ۶۸،
 ۷۵، ۹۴، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۱۹،
 ۳۱۰، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۷
 محمد علی (آقا، میرزا، شهید طبرسی)، ۴۳۴
 محمد علی (حاجی)، ۳۵۵
 محمد علی (حاجی، ملا، لهردی)، ۶۹، ۷۵،
 ۱۲۴، ۱۳۲، ۴۳۷
 محمد علی (حاجی، میرزا، مقیم چین)، ۳۳۹
 محمد علی (غصن اکبر)، آقا، میرزا، ۲۷،
 ۱۰۶، ۱۱۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵؛ غصن
 اکبر، ۷، ۱۱۱؛ ناعق اکبر، ۱۱۸-۱۱۷؛
 ناقض اکبر، ۲۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵
 محمد علی (کربلانی)، ۴۳۷
 محمد علی (کربلانی، از زنجان)، ۴۳۷
 محمد علی (ملا، مجتهد زنجانی معروف به
 حجت)، ۳۱۵
 محمد علی (میرزا، خیاط، از اردستان)، ۴۳۷
 محمد علی (حاجی، شیخ)، رجوع شود به :
 نبیل ابن نبیل قزوینی]

محمد علی اصفهانی (آقا)، ۳۸۵
 محمد علی اصفهانی (سید، حاجی، تاجر -
 ناقض عهد)، ۱۶۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۶۱،
 ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱،
 ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵،
 ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۵؛
 اصفهانی پُر مکر، ۳۵۷؛ خبیث اصفهانی،
 ۳۶۳
 محمد علی افغان (حاجی، میرزا، مقیم چین)،
 ۳۳۹
 محمد علی بارفروشی (قدوس - آخر من آمن،
 حاجی)، ۱۲۱؛ جناب قدوس، ۶۸، ۱۳۱،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۳۵؛ حضرت قدوس، ۲۱،
 ۷۰، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۹۳، ۴۳۱، ۴۳۳،
 ۴۳۶
 محمد علی تبریزی (آقا)، ۱۵۳
 محمد علی تبریزی (عدو امر)، ۳۴۶، ۳۵۶،
 ۳۵۸، ۳۵۷
 محمد علی خان امین دیوان، ۴۰۶
 محمد علی در تبریز (آقا، حاجی)، ۲۹۳
 محمد علی دهجی (ملا)، ۲۲۸، ۲۶۹، ۳۳۳
 محمد علی زنجانی (سید)، ۳۶۱، ۳۶۲
 محمد علی زنوزی (آقا، ملا، ملقب به انیس)،
 ۱۵۴، ۱۵۹
 محمد علی طبیب همدانی (آقا، میرزا، شهید)،
 ۲۰۹، ۲۱۸
 محمد علی قاننی (آقا، شیخ، اخوی زاده نبیل
 اکبر قاننی)، ۲۴، ۱۹۰، ۲۹۷
 محمد علی قزوینی (آقا، میرزا)، ۱۶۹
 محمد علی کنخدا [آقا، میرزا، خالو زاده
 مرحوم حاجی میرزا حسین خان
 صدراعظم قزوینی (معروف به
 مشیرالدوله)]، ۱۴۲، ۲۳۱، ۲۳۲
 محمد علی گلریز (سید)، ق، ب، ۳۳
 محمد علی میرزا (فرزند فتحعلیشاه)، ۳۲۰،
 ۴۰۴، ۴۰۵
 محمد فروغی (ملا، میرزا، پدر آقا میرزا
 محمود فاضل فروغی)، ۲۲۹
 محمد قانینی (نبیل اکبر)، آقا، ابن ملا احمد
 قاینی، ۴۸، ۱۸۵؛ حضرت فاضل، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۱۸۸؛ فاضل قاینی، ۲۲۶، ۲۳۶
 محمد قزوینی (آقا، میرزا، مشهور به
 درباغی)، ۱۴۳، ۲۲۹
 محمد قصیر (حاجی، سید)، ۱۷۵
 محمد قلی (آقا)، ۳۰۱
 محمد کاظم [رجوع شود به : سمندر (شیخ)

محمد کاظم]]

محمد کریم عطار (آقا)، ۲۸۸
 محمد مازندرانی (میرزا)، ۱۷۱
 محمد مصطفیٰ (آقا)، ۳۵۵
 محمد مصطفیٰ [رجوع شود به : محمد
 (رسول الله، حضرت)]
 محمد ممقانی (ملا)، ۱۵۳، ۴۱۹
 محمد مهدی (آقا، مشهور به فرهادی)،
 ۱۳۵، ۲۱۱، ۲۸۷؛ آقا مهدی، ۷۲
 محمد مهدی شهید (آقا، تاجر، پسر حاجی
 عبدالکریم مشهور به باغبانباشی)، ۶۹،
 ۱۳۲، ۱۷۲، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۳۷
 محمد مهدی کندی (ملا)، ۴۳۷
 محمد میلانی (کربلانی، حاجی)، ۴۳۷
 محمد نصیر (حاجی، تاجر قزوینی، از
 بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی، شهید)، ل،
 م، ۲۱، ۲۳، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۰،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۳،
 ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱،
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۳۸،
 ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۹؛ الحاج
 نصیر، ۴۳۷؛ حاجی شهید، ۳۳۸، ۳۳۹
 محمد نعیم (آقا، میرزا)، ۲۴، ۲۹۵، ۲۹۷
 محمد ولی میرزا (نواب)، ۱۷۸
 محمد هادی (آقا، مشهور به فرهادی)، ۷۲،
 ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴
 محمد یتیم [رجوع شود به : محمد (رسول الله،
 حضرت)]
 محمد یزدی (آقا، شیخ، ازلی)، ۲۳۷، ۳۴۰
 محمد یزدی (شیخ)، ۳۵۶
 محمود (سید، آقا، از سادات خمسۀ رشت)،
 ۲۲۱
 محمود افغان (حاجی، میرزا)، ۳۰۲
 محمود خان (کلانتر)، ۶۸، ۱۳۱، ۱۷۲،
 ۱۸۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰؛ کلانتر،
 ۳۲۷، ۳۳۰
 محمود سمندری، دکتر، ۴
 محمود مجتهد بروجردی (حاجی، میرزا)،
 ۱۸۲
 محمود ملاباشی (حاجی، ملا، ملاباشی
 ولیعهد)، ۴۱۹
 محمود نراقی (آقا، میرزا)، ۲۲۷
 مدرسه امریکائی (در طهران)، ۱۴۵
 مدلو = Mitilini (لنگرگاه)، ۳۵۳، ۳۶۲
 مدینه، ۳۴۰، ۳۵۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۴۶
 مرآت [رجوع شود به : یحیی (ازل، میرزا)]
 مرآت منکسره [رجوع شود به : یحیی (ازل،

میرزا]]

مرتضیٰ (سید، از علماء زمان)، ۴۲۷
 مرتضیٰ انصاری (شیخ)، ۱۶۳، ۱۸۶
 مرتضیٰ قلی قزوینی (آقا، معروف به ارباب)،
 ۱۰۰، ۱۵۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹،
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹
 مرتضیٰ لاهیجانی (سید)، ۴۰۸
 مرحوم عمو [محمد علی (حاجی، شیخ)
 رجوع شود به : نبیل ابن نبیل قزوینی]
 مرضیه خانم (خواهر طاهره - قرّة العین)،
 ۶۸، ۱۳۱، ۳۱۰
 مرکز عهد [رجوع شود به : عبدالبهاء
 (عبّاس، حضرت)]
 مرکز میثاق [رجوع شود به : عبدالبهاء
 (عبّاس، حضرت)]
 مرو، ۲۷۷
 مریم، ۱۷۴
 مزرعه (قریه)، ۳۰۰
 مستوفی (حمدالله)، ث، ذ، ظ، ب ب
 مسجد سلطان سلیم، ۱۹۹
 مسعود خان امین الایاله (حاجی، میرزا)،
 ۲۹۲
 مسکو، ۱۰۰، ۳۳۹
 مسیح (آقا، میرزا پدرعزیز سلطان)، ۳۰۱
 مسیح کلیمی (حکیم - برادر حکیم حق نظر -
 اول مؤمن کلیمی)، ۱۲۸، ۲۸۸، ۳۱۲
 مشکین قلم، ۳۳۳
 مشهد، ۹۱، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷،
 ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۷، ۳۲۵، ۴۰۲
 مصر، ۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۹۳، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۹۲، ۳۶۰
 مصطفیٰ نراقی (آقا، میرزا، شهید)، ۲۰۷،
 ۲۰۹
 مظلوم کربلا، سید الشهداء [رجوع شود به :
 حسین (امام)، حضرت، ع،
 (سید الشهداء)]
 معتز - المعتز (خلیفه عباسی)، ش
 معتمد الدوله (فرهاد میرزا)، ۲۰۶
 معلم (علی، ملا، ملقب به جناب معلم و
 معروف به فاریابی) [رجوع شود به :
 علی، ملقب به (جناب معلم) و معروف به
 (فاریابی)، ملا]
 معین نظام، ۴۴۴
 معین الملک (سفیر کبیر ایران)، ۳۶۸
 مفید شیخ الاسلام (حاجی، میرزا)، ۴۳۹
 مقّ (ارض مقصود)، ۵۴، ۳۵۹
 مقدّس [رجوع شود به : محمد صادق مقدّس

خراسانی (ملا)]

المقدسی، ر، ب ب

مگه، ۲۱، ۵۶، ۸۰، ۹۴، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۵۱،
۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۰،
۲۶۹، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۳۳، ۳۳۴،
۳۴۰، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۶

من اراده الله [رجوع شود به : عبدالبهاء

(عباس، حضرت)]

من طاف حوله الاسماء [رجوع شود به :

عبدالبهاء (عباس، حضرت)]

من يطهره الله (موعود بیان)، ۱۱۱، ۱۶۰،
۱۷۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۳۵،

۲۳۸، ۲۵۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲،

۳۸۴

منشاد، ۲۰۶

منصور اسکوئی، ۲۷۰

منوچهر خان (معمندالذوله، حاکم اصفهان)،

۱۲۲، ۱۵۸، ۴۱۷، ۴۱۸

منیر (آقا میرزا، اخوی زاده سمندر)، ۲۷۲،

۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۰۲

مودی (دکتر، خانم، امة الاعلیٰ)، ۳۰۹

موریه، ت، ذ

موسیٰ (آقا، میرزا، اخوی زاده حاجی ملا

بابا)، ۳۰۱

موسیٰ (پیامبر)، ۲۴۳، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۷۳،

۴۲۴، ۴۴۵

موسیٰ (حاجی، میرزا، پسر حاجی محمد

حسین امین الرعایای تبریزی)، ۱۴۴،

۲۳۱

موسیٰ ابن جعفر (امام)، ۷۶، ۱۲۵

موسیٰ خان (حکیم الهی، آقا، میرزا)، ل،

۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۶؛ جناب حکیم، ۴۸؛

حکیم الهی، ل، ۲۹۶؛ حکیم باشی، ۱۸،

۳۰۷؛ حکیم کریم، ۲۹۷

موسیٰ قمی (حاجی، میرزا)، ۳۸۹

موسیٰ وزیر (میرزا)، ۳۲۲

موصل، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸،

۱۹۰، ۲۲۵

مولی الوری [رجوع شود به : عبدالبهاء

(عباس، حضرت)]

مهد علیا (همسر جمال قديم)، ۲۷۴

مهدی (آقا)، ۳۲۳

مهدی (آقا، برادر زاده حاجی اسدالله)، ۳۱۶

مهدی (آقا، مشهور به فرهادی) [رجوع شود

به : محمد مهدی (آقا، مشهور به

فرهادی)]

مهدی (آقا، میرزا، از اردستان)، ۴۳۷

مهدی (حاجی، پسر حاجی خلیل شیشه‌گر)،

۴۱۱

مهدی (حاجی، سید)، ۴۰

مهدی (کربلایی، از احبای قدیم میلانی در

ابهر)، ۸۸

مهدی (کربلایی، مالک حجره تجارت در

ابهر)، ۸۸

مهدی، ۸، ۱۸۸

مهدی حکیم (آقا، میرزا، ساکن اسکندریه)،

۳۶۰

مهدی خان دکتر (آقا، میرزا)، ۲۹۸

مهدی خوئی (ملا)، ۴۳۷

مهدی سمندری (میرزا، دکتر، فرزند میرزا

طراز الله)، ۲۹۷

مهدی شفتی (میرزا، مشهور به قاضی)،

۲۶۲، ۲۶۳، ۳۸۵

مهدی طباطبائی (سید)، ۴۰۲، ۴۰۹

مهدی عباس، ۴۰۹

مهدی کاشی- کاشانی (آقا، خادم مسافرخانه)،

۱۰۷، ۱۱۵

مهدی گلپایگانی (آقا، سید)، ۲۴، ۲۹۷

مهدی نور محمدی قزوینی، ب ب

مهدی یزدی (حاجی، سید)، ۳۰۰

مهدی یزدی (حاجی، ملا، والد ورقای شهید)،

۲۲۳، ۲۲۴

مهدیقلی میرزا (نواب، رئیس اردو)، ۱۸۱،

۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶

مهریه خانم (دختر سمندر)، ۲۷۷، ۲۹۳،

۲۹۸

مهندس الممالک، ب ب

میانج، ۳۶

میانداوب، ۱۹۵، ۲۲۴

میرتقی (آقا)، ۹۲

میرزا آقای افنان (آقا)، ۳۵۹

میرمحمد شیرازی (آقا)، ۱۹۹

میرناصر (آقا)، ۲۹۴

میلان، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۹۳

ن

ناپلئون، ۲۶۳، ۲۶۴

ناصر خسرو، ش، خ، ب ب

ناصرالدین شاه، ۳۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹،

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۶،

۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۹۲،

۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۲؛ شاه مرحوم،

۱۸۵، ۱۸۷، ۲۲۴

ناظر (جناب، حاجی) [رجوع شود به :

ابوالقاسم، ناظر اصفهانی (حاجی، میرزا)]

ناظم الثَّجَار، ٢٦٧
 ناعق اكبر [رجوع شود به : محمد علی
 (غصن اكبر)، آقا، میرزا]
 ناقض اكبر [رجوع شود به : محمد علی
 (غصن اكبر)، آقا، میرزا]

نامق، ٢٢٣
 نایب السلطنه [رجوع شود به : کامران
 میرزا]
 نایب رجبعلی خان، ٣٠١
 نایب قلی، ٣٢٢
 نایب محمود، ٤٥٠

نبیل ابن نبیل قزوینی [محمد علی، حاجی،
 شیخ]، ل، س، ص، ١، ٥، ٤٤، ٤٥، ٤٦،
 ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٨٤، ٨٦، ٩٠، ١٠٠، ١٥١،
 ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨،
 ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٨،
 ٤٥٢؛ حاجی شیخ، ٣٤٤؛ قبر مرحوم
 اخوی، ٢٩٢؛ محمد علی، ل، ٤٤، ١٠٠،
 ١٠٤، ١٥١، ٢٢٦، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٨،
 ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٧١، ٢٧٦، ٢٧٩، ٢٨٠،
 ٢٨٤، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٢٩٩، ٣٠٠،
 ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٣٢، ٣٤٢،
 ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٦،
 ٣٤٩؛ مرحوم عمو، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦،
 ٣٤٧، ٣٥٠، ٣٥٧، ٣٦٢، ٣٦٨، ٣٧٠

و

نبیل اكبر [رجوع شود به : محمد قانینی (نبیل
 اكبر)، آقا، ابن ملا احمد قانینی]
 نبیل اكبر قزوینی [رجوع شود به : محمد
 (نبیل اكبر قزوینی)، حاجی، شیخ، پدر
 سمندر]
 نجف - نجف اشرف، ط، ٨٧، ١٤٧، ١٦٣،
 ١٨٥، ١٨٦، ٢١٥، ٢٣٠، ٣١٠، ٤١٠
 نجف (اهل كله دره)، ١٤٦
 نجف آباد، ٢٢٤
 نجفعلی زنجانی (آقا)، ٢٠٩
 نجم آباد (قریه)، ١٤٠
 نجم الدوله، ب ب
 نجم الدین عبد الغفار قزوینی، ذ
 نصرالله اردکانی (آقا، خادم افغان)، ٣٦٧
 نصرالله باقرآف (سید، آقا، از سادات خمسه)،
 ٢٢٢، ٢٩٤، ٢٩٥
 نصرالله تفرشی (آقا، میرزا)، ٢٨٨
 نصرالله کاشانی (آقا، سید)، ٢٧٤، ٢٧٥
 نظام آباد، ٣٠٢، ٣٠٣
 نظام السلطنه، ١٧١
 نظر علی عصمت آبادی (آقا، میرزا)، ١٤٩
 نظرخان (قریه - محل)، ٤٣١، ٤٣٢

نقطهٔ اعلیٰ [رجوع شود به : باب (حضرت)]
 نقطهٔ اولیٰ [رجوع شود به : باب (حضرت)]
 نقطهٔ بیان [رجوع شود به : باب (حضرت)]
 نقطهٔ حقیقت [رجوع شود به : باب
 (حضرت)]

نقی خان (پسر حاجی حسنعلی خان)، ٤٣٩
 نمرود، ٢٦٢
 نودوز (قریه)، ١٤٠
 نور (دهات)، ٣٢٦
 نورالله (آقا، صاحب مغازه در پورت سعید)،
 ٣٥٩

نورالله (آقا، فرزند آقا قاسم شهید)، ٧٨
 نورالله خان (سرهنگ)، ٢٩٤
 نورمحمد (آقا)، ٣٠٠، ٣٠٢
 نورمحمد (آقا، ازاهل زنجان)، ٤٣٧
 نوری بیگ، ٣٤٢، ٣٤٣
 نورین نیرین [حسن و حسین، (سلطان
 الشَّهداء و محبوب الشَّهداء)]، ١٨٨
 نوریه (فرزند سمندر، ملقبه به ثریا)، ٢٧٣،
 ٢٧٤، ٢٧٥؛ ثریا، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٨،
 ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٨٤
 نیاوران، ٢٧٠
 نیریز، ١٤١
 نیل (رود)، ف

و

والد ماجد [رجوع شود به : محمد (نبیل اكبر
 قزوینی)، حاجی، شیخ، پدر سمندر]
 وحید (راقتی، دكتر)، ٢٧٤
 وحید اكبر (یحییٰ دارابی، آقا، سید)، ٣٥، ٧٢،
 ٧٩، ١٣٤، ١٤١، ١٦٩، ٢١١، ٣٢٠،
 ٣٩٤، ٣٩٥، ٤١٦
 ورقا - ورقای شهید (علی محمد، میرزا)،
 ٤٨، ١٩٨، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٣٠، ٢٧٣،
 ٢٩٥
 ورقا (علی محمد، دكتر، امین حقوق الله و
 ایادی امرالله)، ٢٨٣
 ورقهٔ علیا (بهائیه خانم، حضرت)، ١٠٦
 وکیل الدوله (محمد نقی افغان - حاجی،
 میرزا)، ٢٢٦، ٣٣٩
 ولی الله (ملا)، ٣٢٣
 ولی الله سمندری (میرزا، فرزند آقا میرزا
 عنایت الله)، ٣٠٣
 ولی امرالله (شوقی افندی ربّانی، حضرت) [و
 نیز رجوع شود به : شوقی افندی (ربّانی،
 حضرت)]، ل، س، ٣، ١٦، ٢٠، ٢٦،
 ٢٨٣، ٣٣١؛ غصن ممتاز، ٣٣١
 ویولت سمندری (هیگ)، ٤

هاجر خانم (خاله آقا میرزا طراز الله)، ۲۷۵
 هادی (آقا میرزا - پسر حاجی ملا عبدالوهاب
 پیشنماز)، ۶۸، ۱۲۴
 هادی افنان (آقا، میرزا، سید)، ۱۲۰، ۱۵۷
 هادی پسر ازل (آقا، میرزا)، ۲۸۹
 هادی دولت آبادی (حاجی، میرزا)، ۲۳۴
 هادی رودباری قزوینی (ملا)، ۱۹۰
 هادی سبزواری (حاجی، ملا)، ۱۸۵
 هادی شیرازی (آقا، میرزا) مشهور به آقا
 عبدالاحد، ۱۹۸
 هادی قزوینی - معروف به فرهادی (آقا، ملا،
 برادر زاده حاجی اسدالله)، ۶۷، ۶۸، ۷۵،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،
 ۳۲۳، ۴۲۳، ۴۲۷
 هادی کتابفروش (شیخ)، ۴۴۱
 هارون الرشید، ش. غ
 هاشم (آقا، سید)، ۴۱۱
 هاشم باقراف (آقا، سید، فرزند آقا میر علی
 نقی تاجر رشتی)، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۲،
 ۲۹۳، ۲۹۶
 هاشم خان (برادر حاجی عزیز خان، از سران
 ایلات)، ۱۴۲، ۲۳۱
 هدایت (شیخ الاسلام، آقا، برادر امام جمعه
 ابهر)، ۹۰
 هدایت الله (آقا، فرزند آقا میرزا غلامعلی
 سمندری)، ۲۹۸
 هلیوپولیس (بعلیک)، ع. ف
 همت علی خان (سرکرده ایل جلیوند)، ۱۴۲،
 ۲۳۱، ۲۳۲
 همدان، ر، ۷۹، ۱۴۱، ۱۷۹
 همشیره مرحومه (سکینه خانم، همسر
 کربلانی عبد الباقی)، ۶۱
 هندوچین، ۳۴۶
 هندوستان - هند، ۲۰۲، ۲۱۸، ۴۴۶
 هندیان، ۱۹۴
 هود (پیغمبر)، ۱۸۴
 هوشنگ (گهرریز)، ۱
 هوفهایم (آلمان)، ۲۵

یار شاطر (دکتر احسان)، ث
 یافا، ۳۵۹
 یاقوت حموی، ب ب

یثرب، ۴۰۵

یحیی (ازل، میرزا)، ی. م، ۱۹، ۲۱، ۲۳،
 ۲۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸،
 ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۶۱، ۳۴۴، ۳۷۰،
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۴۸؛
 ازل - صبح ازل، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۰،
 ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۶،
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴،
 ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۴۸؛ مرآت،
 ۳۶، ۴۲، ۸۴، ۹۵، ۹۸، ۱۷۱، ۱۷۳،
 ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۲۶،
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۷۳،
 ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۵؛
 مرآت منکسر، ۸۴
 یحیی (حاجی، سید، در اسکندریه)، ۳۶۰
 یحیی (میرزا، ساکن ابهر)، ۹۱
 یحیی صراف (آقا، میرزا، پسر کربلانی
 محمد حسن تاجر قزوینی مشهور به فتی)،
 ۹۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰،
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹،
 ۲۶۰، ۳۴۴؛ این فتی، ۹۶
 یحیی مازندرانی (حاجی، ملا)، ۴۲۴،
 یزد، ۲۹، ۴۸، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۵۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶،
 ۴۳۱، ۴۳۸
 یزید ابن معاویه، ۴۱۳، ۴۱۷
 یعقوب قاینی (آقا، سید)، ۱۸۵
 یله گنبد، ۳۰۳
 ینگلی امام، ۲۸۵، ۲۹۶
 یوسف، ۱۸۵
 یوسف خان وجدانی (میرزا)، ل
 یوسف سوخته چناری (میرزا)، ۴۱۵
 یوسف عطار (حاجی)، ۲۹۵
 یوسفعلی اردبیلی (آخوند، ملا - حرف حی، از
 شهدای مازندران)، ۳۵، ۱۶۹، ۱۸۵،
 ۲۶۵، ۳۱۵، ۴۲۷، ۴۳۷
 یونان، ۳۶۰، ۳۶۱
 یونس خان (دکتر، بعداً افروخته)، ۲۹۱
 یهود (الیهود)، ۱۸۵

©Bahá'í-Verlag

Áthár-i Qalamí-yi Jináb-i Samandar va Ba'dí Áthár-i Mutafarriqih

Edited by: Rouhollah Samandari

Germany - Hofheim

ISBN: 978-3-87037-802-8

167 B.E. – 2011

Order No.: 454-031

Áthár-i Qalamí-yi Jináb-i Samandar

Va

Ba'dí Áthár-i Mutafarriqih

Compiled by:
Rouhollah Samandari

PUBLISHED
BY
BAHÁ'Í - VERLAG